من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه

الحمد لله والمنه که جلد چهارم کتاب مستطاب

نزهه اثنا عشریه

ملقب بنصرة المومنین تصنیف عالم فاضل و نحریر کامل ذی النفس الطاهرة والهمة الباهره صاحب

القوه القدسیه حاوی الملکات الانسیه سابح بحر التدقیق حامل عرش التحقیق حاوی العلوم

العقلیه والنقلیه جامع الفنون الاصلیه والفرعیه میرزا محمد بن عنایت احمد خان احله الله

دار الجنان که در سنه ۱۲۳۵ سی و پنج و دو صد و یکهزار در دهلی وفات یافت [illegible]

فاضل المعی عالم لوذعی [illegible] الحرمین الشریفین

مولوی سید شریف الحسن خانصاحب خلف الصدق جناب ابسطو جاه

مولوی سید رجب علیخان بهادر ادام الله اقبالهما وزاد

اجلالهما بعد تصحیح و تحشیه و نقل عبارات صواقع

خواجه نصر الله کابلی بر حاشیه برای

اثبات سرقه شاه عبد العزیز

که تحفه را از صواقع سرقه کرده

و انتحال متاع او نموده

اخفار جد و جهد او در

ابطال حق خواسته

در مطبع مجمع البحرین لدهیانه در سنه ۱۲۷۹ هجری مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل اصول حديثنا مقتبسة من مشكوة انوار اهل بيت العصمة والطهارة
وفضلنا على كثير من الامم بالتمسك باثارهم في الرواية والدراية والصلوة والسلام على
من شرف بوجوده النبوة والرسالة وآله غيوث سماء الامامة والولاية وبعد اين مجلد رابع است
از مجلدات اثنا عشر نزهه اثنا عشریه ملقب بنصرة المؤمنین که کمترین خاکساران و مجرم ترین گناهگاران
اقل الخليقة بل لا شيء في الحقيقة المفتاق الى رحمة الله الاحد ابو عنایت احمد خان المتخلص بالکمال
میرزا محمد عفی عنه عن جرائمها با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت و نهایت تشتت بال و توزع
حواس در کمال استعجال در جواب تحفه اثنا عشریه بتالیف و ترصیف پرداخته امید از ناظران آنکه خطایای
آنرا بذیل عفو بپوشند و در اصلاح آن کوشند که مستحق کرامت گناهگارانند وما توفيقي الا بالله وهو
حسبي ونعم الوكيل **قال الفاضل الناصب** باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال
رجال اسانید ایشان اصول اقسام خبر نزد ایشان چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت
او متصل شود بمعصوم بواسطه عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع
داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد و حال آنکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه

چنانچه گویند صحیحه ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا وفی صحیحة ابن ابی عمیر کذا وعدالت را نیز در اطلاق صحیح
اعتبار نمیکنند حال آنکه درین تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن
بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی وتقی الدین بن داود ودر خلاصه گفته که طریق
الفقیه الی معاویة بن میسرة والی عائذ الاحمسی والی خالد بن نجیح والی عبد الاعلی صحیحة
حال آنکه سه کس اول را کسی به توثیق ومدح یاد نکرده وچهارم را خود العلامه توثیق نکرده بلکه امامی بودن او را
نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال واهمال نموده اند تفصیلش آنکه
روایت حسن بن سماعه را صحیح گفته اند واو از واقفیه بود وتعصب تمام داشت در وقف وتکذیب امام وقت
می نمود ودعوی امامت ونیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطحی بود ومنکر امام وقت وقائل
بامامت غیر او ونیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال وعبد الله بن بکیر را حال آنکه هر دو فاسد المذهب اند
وعجب است که این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند باز روایت این قسم اشخاص را توثیق
وتصحیح هم می نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیها بالکوفة
ووجههم وثقتهم وعارفهم بالحدیث ونجاشی گوید لو اعثر له علی زلة پس اخبار ابن سماعه وامثال او
قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت کفایت
نمیکند ونیز حکم کنند بصحت حدیث کسی که معصوم در حق او دعای بد ولعن فرموده یا اخزاه الله وقاتله الله
وامثال این کلمات ارشاد نموده وحکم بفساد عقیده او واظهار بیزاری وبرائت از او کرده ونیز تصحیح میکنند
روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته وامام او را در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف
بکذب خود نموده ونیز تصحیح میکنند روایات مجسمه ومشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی واثبات مکان
وجهت برای او نمایند واو را ذی صورت وشکل دانند وانکار صفات او تعالی در ازل کنند وتجویز بداء او
مینمایند واین همه موجب کفر است بالاجماع وروایت کافر صحیح نیست چه جای صحت ونیز حدیث
صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که آنرا ابن بابویه قمی اظهار نموده ونیز روایت کنند از خطوطی
که آنرا خطوط ائمه دانند واین نوع روایت را ترجیح دهند بر روایت صحیحة الاسناد خود ودر عمل ابن بابویه
برین معنی نص نموده چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی ونیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکسی که افشای سر امام
نموده وخیانت در امانت او بکار برده مثل [illegible] چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی ونیز اطلاق صحیح

کنند بر خبر کاذب الاستنادکه راوی سماع آن خبر از شخصی دارد و نسبت میکند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق

کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و تصحیح طرق

در دو سه خبر او را صحیح گفته اند و نیز خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل محمد بن سنان که او را بشدت

ضعیف میدانند و مع هذا بر اخبار او اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایت کسی را که مدعی سفارت باشد

در میان امام و شیعه او بلا شاهد و دلیل بلکه هر که دعوی رویت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد کو مدعی

سفارت نشود نیز او را ترجیح دهند مثل ابن مهزیار و داود صرمی اینست حال حدیث صحیح ایشان که اقوی

و اعلای اقسام است انتهی کلامه **اقول و به نستعین** انچه افاده فرموده است بچند وجه

مردود است اول آنکه شکوکی که در تعریف صحیح و معظم مباحث این باب نموده خبطی است ناشی از

عدم تحصیل مدعای علمای امامیه و قلت تدرب در اصول فقه و اصول حدیث فریقین بیانش

درین مقام آنست که حدیث صحیح نزد علمای امامیه باشتراک لفظ بر دو معنی اطلاق کرده میشود یکی بر طبق

اصطلاح متاخرین یعنی حدیثی که سندش بنقل عدل ضابط امامی متصل بمعصوم متصل شود و عدالت

که در تعریف حدیث صحیح ماخوذ است ملکه و کیفیت راسخه ایست که باعث شود بر ملازمت تقوی و مروت

و متحقق میشود تقوی باجتناب از کبائر و عدم اصرار بر صغائر و مروت عبارت است از تنزه از نقائص

و خسائسی که مقتضای همت و مردانگی نباشد مانند اکل و شرب در بازار و بول در شارع عام و

نظائر آن و علمای عامه نیز تعریف حدیث صحیح اینچنین نموده اند مگر آنکه عدل را مطلق گذاشته و اتصال

بمعصوم شرط نکرده اند و قید سلامت از شذوذ و علت بر آن افزوده اند مراد از شذوذ آنست که ثقه

مخالف روایت ثقات دیگر روایت کند و علت عبارت است از اسباب خفیه غامضه که قادح صحت

باشد و درمی یابد آن را کسی که مهارت و حذاقت در فن حدیث داشته باشد و علمای امامیه قید سلامت

از شذوذ و علت اعتبار نکرده اند شیخ ثانی طاب ثراه می فرماید والخلاف فی مجرد الاصطلاح

والا فقد یقبلون الخبر الشاذ والمعلل ونحن لا نقبلهما وان دخلا فی الصحیح بحسب العوارض

انتهی و حاکم در مستدرک اکثر احادیث را که خود ش حکم بشذوذ آن نموده صحیح شمرده از انجمله میگوید حدثنا

ابو بکر بن حویه بن الموصل الهمدانی حدثنا اسحق بن ابراهیم بن عبادة حدثنا عبد الرزاق

بن همام حدثنی ابی حدثنی عن مینا مولی عبد الرحمن بن عوف قال خذوا عنی قبل

۴۷

قبل ان يغاب الاحاديث بالا باطل سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
انا الشجرة وفاطمة فرعها وعلي لقاحها والحسن والحسين ثمرتها وشيعتنا ورقها واصل الشجرة
في جنة عدن وسائر ذلك في سائر الجنة بعد ازان ميفرمايد هذا متن شاذ وانكان كذلك
فان اسحق الدبري صدوق وعبد الرزاق ابوه وجده ثقات وميناء مولى عبد الرحمن
بن عوف قد ادرك النبي صلى الله عليه وسلم وسمع منه والله اعلم نظائر برين بسيارست
وشيخ ابو جعفر طوسی در تهذیب و استبصار اکثر روایات واحادیث را ازینها نقل نموده ومن شاء
فليرجع اليهما واطلاق عدل در تعريف علمای عامه مقتضی شمول جميع فرق اسلامیه است پس وايشان
مخالف مذهب ما دام که خلافش بحد کفر نرسد و داعی بر بدعت خود نبود و مقوی بدعتش روایت نکند
نزد ایشان مقبول و در عداد صحاح مندرج باشد چنانچه کتب اصولیه عامه بان ناطق است و در مسلم الثبوت میفرماید
ومنها الاسلام اداء لقبول خبر في قراءة المغرب بالطور اجماعا قال تعالى ان جاءكم
فاسق وهو بالعرف المتقدم يعم الكافر والفاسق والبدعة المتضمنة كفرا كالتجسيم كالكفر
عند المكفر كالقاضيين وعند غيره كالبدع الجلية وهي التي لم تكن عن شبهة قوية
كفسق الخوارج وفيها القبول عند الاكثر وهو المختار خلافا للآمدي ومن تبعه لنا ان
تدينه يصده عن الكذب ومن ههنا قبل شهادة اهل الاهواء الا الخطابية ولقوله
عليه السلام امرت ان احكم بالظاهر واما غير الجلية كنفي زيادة الصفات فيقبل
اتفاقا الا ان دعى الى هواه انتهى مختصرا و در تحقیق کبایر که اجتناب ازان در تعریف عدالت ماخوذ است
اختلافست بعض گویند آن معصیتی است که خدای تعالی بر ارتکاب آن آتش و دوزخ واجب فرموده باشد
وبعض گویند آن گناهی است که شارع بران حدی مقرر کرده یا تصریح بوعید فرموده باشد وجمعی گویند
گناهانی هستند که حضرت سرور کائنات علیه وآله الف الف تحیة وسلام نص بران فرموده فقال
اجتنبوا السبع الموبقات الشرك بالله والسحر وقتل النفس التي حرم الله الا بالحق واكل
الربوا واكل مال اليتيم والتولي عن الزحف وقذف المحصنات الغافلات المؤمنات و در
روایتی از حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء با سبعه مذکوره یاس از روح خدا وامن از مکر او وعقوق
والدین ویمین غموس یعنی سوگند دروغ و خیانت کردن در غنیمت ومنع زکوة مفروضه وشهادت زور

و کتمان شهادت و شرب خمر و ترک نماز عمدا و ترک مفروضات و نقض عهد و قطع رحم و غیر آن است و اقوال دیگر
در کتب مبسوطه مذکور است من شاء فلیرجع الیها و اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم تا آنکه بعضی بر آنند که جمیع
گناهان کبیره اند مگر آنکه بعضی از بعض دیگر اکبر است و صغیره بودن گناه باضافت بگناهی است که اکبر از آن است
و استحقاق عقاب در آن بیشتر باجماع جمهور علمای امامیه در راوی عدالتی باشد تا آن حد است اجتناب
میکنند چه همه گناهان نزد ایشان کبیره اند و اجتناب از جمیع معاصی قریب بعصمت است فافهم لیکن است
که چند گناه را کبیره میدانند و تجویز ارتکاب اکثر معاصی بر راوی میسور است نیز اگرچه علمای اهل سنت عدالت را
از شروط راوی نوشته اند لیکن تحقیق آن در واقع خود نکرده اند امثال ابن تیمیه و بسیاری از علمای ایشان معتبر
نیست چه اکثر علمای اهل سنت از عدالت بر عدم ظهور فسق اکتفا فرموده اند خصوصا در امثال این ازمنه
ابو عمرو دمشقی که از اکابر علمای عامه است میگوید ان اعتبار مجموع ما ذکره اهل الحدیث من الشروط
فی رواة احادیث و ... قد تعذر الوفاء بها فی هذا الزمان فلیعتبر من الشروط ما یلیق
به الغرض من المحافظة علی خصیصة هذه الامة فی الاسانید والمحاذرة عن انقطاع
سلسلتها ولیکتف فی اهلیة الشیخ بکونه مسلما بالغا عاقلا غیر متظاهر بالفسق بلکه اکثر اهل سنت در
تعدیل راوی ... اکتفا ... شرح بزدوی فرموده ... العلماء ... العدالة ...
لکن ... بالعقل والدین خصوصا فی القرون الاولی وهی القرون الثلاثة التی شهد لها
النبی بعدالتها و نیز علمای امامیه حدیث را مخصوص بمعصوم دانند و علمای عامه قول و فعل و تقریر صحابی و تابعی
نیز حدیث گویند پس اکثر احادیث که موافق اصطلاح علمای امامیه موسوم بحسن و موثق اند بشرط سلامت از
شذوذ و علت موافق اصطلاح اهل سنت صحیح باشند بخلاف اکثر احادیث صحاح اهل سنت که بر طبق اصطلاح
امامیه صحیح و حسان و موثقات ... بلکه نزد تدقیق نظر معظم آن در ضعاف مندرج شیخ شهید ثانی میفرماید و بهذا
الاعتبار کثر احادیثهم الصحیحة وقلت احادیثنا مضافا الی ما اکتفوا به فی العدالة من الاکتفاء
بعدم ظهور الفسق والبناء علی ظاهر حال المسلم فالاخبار الحسنة والموثقة عندنا صحیحة
عندهم مع سلامتها عن المانعین المذکورین دویم بر حسب اصطلاح متقدمین چه حدیث صحیح بر طبق
ای العلة والشذوذ ۱۲
اصطلاح قدما عبارت از حدیثی است که معتضد و مقترن بوده باشد بقرائنی که موجب وثوق بان و مقتضی
اعتماد بران باشد و آن چند امر است یکی وجود آن در بسیاری از اصول اربعمائة که در میان متقدمین مشهور

مشهور و متداول بوده و اکثر از مشایخ خود بطرق متعدده از اصحاب عصمت علیهم الصلوة و السلام روایت
نموده بودند دیگر تکرر آن در یک اصل یا زیاده بطرق مختلفه و اسانید متعدده دیگر وجود آن در اصلی
که معروف الانتساب باشد بیکی از جماعت که اجماع آنها بر تصدیق آن جماعت واقع شده مانند زراره و محمد
بن مسلم و فضیل بن یسار یا بر تصحیح ما یصح عنهم مانند صفوان بن یحیی و یونس بن عبد الرحمن و احمد بن محمد بن ابی نصر
یا عمل بروایت آنها مانند عمار ساباطی و نظرای او دیگر اندراج است در یکی از آن کتب که بیکی از ائمه هدی علیهم
و السلام معروض شده مؤلفش را ثنا فرموده‌اند مانند کتاب عبید الله حلبی که بر حضرت صادق علیه الصلوة
و السلام معروض شده و مانند کتاب یونس بن عبد الرحمن و کتاب فضل بن شاذان که بر حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام معروض گردیده دیگر اخذ است از یکی از آن کتابها که در سلف وثوق و اعتماد بر آن
شایع بوده خواه مؤلف آن از فرقه امامیه بوده باشد مانند کتاب صلوة حریز بن عبد الله سجستانی و کتابهای
بنی سعید و علی بن مهزیار یا غیر امامیه باشد مانند کتاب حفص بن غیاث قاضی و حسین بن عبید الله سعدی
و کتاب قبله تالیف علی بن حسن طاطری و صحیح باین معنی اعم است از صحیح باصطلاح متاخرین و مختار شیخ
صدوق محمد بن بابویه قمی طاب ثراه نیز همین اصطلاح است و بعضی از علمای رجال نیز سلوک این منهاج
نموده متاخرین نیز گاهی سلوک طریقه قدما فرموده بر احادیث بعض رجال که حدیث آنها بر طبق اصطلاح
متاخرین در عداد صحاح مندرج نیست اطلاق صحیح میکنند شیخ بهائی قدس الله سره العزیز در مشرق الشمسین
میفرماید وغیر خفی انهم اعلی الله مقامهم ربما یسلکون طریقة القدماء فی الاحیان فیصفون روایة
بعض المشاهیر کابن ابی عمیر وصفوان بن یحیی بالصحة لما شاع من انهم لا یرسلون الا عمن
یثقون بصدقه بل یصفون بعض الاحادیث التی فی سندها من یعتقدون انه فطحی
او ناوسی بالصحة نظرا الی اندراجه فیمن اجمعوا علی تصحیح ما یصح عنهم وعلی هذا جری
العلامة قدس الله روحه فی المختلف حیث قال فی مسئلة ظهور فسق امام الجماعة ان حدیث
عبد الله بن بکیر صحیح وان کان فی طریقه ابان بن عثمان مستندا فی ذلک الی اجماع العصابة
علی تصحیح ما یصح عنهما وقد جری شیخنا الشهید الثانی طاب ثراه علی هذا المنوال ایضا
کما وصف فی بحث الردة من شرح الشرایع حدیث الحسن بن محبوب عن غیر واحد
بالصحة وامثال ذلک فی کلامهم کثیرة فلا تغفل انتهی کلامه هرگاه این مقدمات مهد شد

پس بدانکه اطلاق علما لفظ صحیح را بر حدیث منقطع و مرسل و بر احادیث مجهول الحال و غیر امامی اثنا عشری
بر طبق اصطلاح قدماست و تعریف صحیح بما اتصل سنده الی المعصوم بواسطة عدل امامی مطابق
اصطلاح متاخرین پس توهم اغفال و اهمال از قیود تعریف چنانچه فاضل ناصب عم نموده از درجه اعتبار
ساقط باشد و وهم آنکه بر تقدیر تنزل می گوئیم تعریف حدیث صحیح که از علمای امامیه نقل کرده یعنی آنکه
متصل شود بمعصوم بوساطت عدل امامی تعریف مطلق صحیح نیست بلکه تعریف صحیح لذاته است چه محققین
علمای امامیه مانند شیخ شهید ثانی و دیگران تصریح فرموده اند که در صحت حدیث یکی از دو امر در و معتبر است
یکی تحقق و اجتماع شرائط مذکوره که ثقه و امامی بودن راوی و اتصال سند بمعصوم باشد و دوم انجبار و تدارکی که
بفقدان یکی از شرائط حاصل شده بشهرت حدیث و کثرت طرق آن و عمل مجتهدین اصحاب امامیه بمضمون
آن و دلالت قرائن بر صحت آن و وثوق و اعتماد بران بجهت وجود آن در اکثر اصول اربعمائه که در میان قدما
متداول و مشهور بود مانند احادیث انبیا و البشر متصلا از اصحاب عصمت علیهم السلام روایت نموده بودند
الی غیر ذلک و باین تعمیم و تردید حدیث صحیح منقسم میشود بدو قسم یکی حدیث صحیح لذاته که جمیع قیود و شرائط
صحت دران متحقق باشد و دوم صحیح لغیره که بعض شرائط صحت دران منتفی بوده قصور و نقصانی که بسبب
انتفای بعضی شروط بدان راه یافته بیکی از اسباب جابره که مثلا شهرت و تکرر و وجود آن در کتب اصول
و نظایر آن بود منجبر شده باشد و متاخرین گاهی اطلاق صحیح میکنند و مراد ازان صحیح لذاته میباشد و گاهی
اعم اراده میکنند بنحویکه شامل صحیح لغیره باشد علمای اهلسنت نیز صحیح را باین دو قسم تقسیم نموده اند رجوع
علم درایه و غیران شاهد عدل این مدعی است شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة میفرماید حدیث صحیح آنست که
بنقل عدل تام الضبط و متصل السند منتهی شده باشد اگر این صفات بر وجه تمام و کمال پیداست آنرا صحیح
لذاته خوانند و اگر نوعی از قصور و نقصان بدان راه داده و کثرت طرق جبران نقصان کرده آنرا صحیح لغیره
گویند انتهی شیخ شهاب الدین احمد بن حجر عسقلانی در شرح نخبة الفکر فی مصطلح اهل الاثر میفرماید
وخبر الاحاد بنقل عدل تام الضبط متصل السند غیر معلل ولا شاذ هو الصحیح لذاته
وهذا اول تقسیم المقبول الی اربعة انواع لانه اما ان یشتمل من صفات القبول على اعلاها
او لا الاول هو الصحیح لذاته والثانی ان وجد ما یجبر ذلك القصور ككثرة الطرق فهو الصحیح
ایضا لکن لا لذاته الی اخر ما قال مخفی نماند که تعریف مذکور تعریف صحیح لذاته است و اطلاق بر روایات

بر روایات بعضی مجاهیل و غیر امامی اثنا عشری و مرسل و منقطع و غیر ذلک باعتبار صحیح لغیره بودن این روایات
است پس نقوض مذکوره اتجاهی نداشته باشد و حلی ای جال توهم اغفال و اهمال تیه و ناشی از غفلت
یا تغافل و جهل یا تجاهل او ست از اصطلاح امامیه بلکه از اصطلاح محدثین اهل سنت فلا تکن من الغافلین
الخاطئین سیوم آنکه غرض علامه از قول و طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة والی عائذ الاحمسی
والی خالد بن نجیح والی عبد الاعلی صحیحة بیان حال اشخاصی است که در طریق روایت واقع اند و واسطه
روایت از جماعه مذکوره اند و لفظ الی نص است بران هر چند این معنی وضوحی تمام دارد و در کتب امامیه تصریح
بآن واقع شده و در حواشی بدایه الدرایه میفرماید غرض العلامة من ذلک بیان حال الطریق الی الجماعة
المذکورین لا عنهم انتهی بر تقدیر تسلیم می گوییم که در جرح و تعدیل بسیار اختلاف واقع است یک کس را
بعض علما توثیق می نمایند و بعض قدح میکنند چنانچه بر متدربین فن رجال قریقین مخفی نیست و شواهد آن
مکرر ابعرض بیان آمده و خواهد آمده انشاء الله و در شرح اصول بزدوی میفرماید و ذکر ابو عمر و الدمشقی
فی کتاب معرفة انواع علم الحدیث فی هذه المسئلة ان البخاری قد احتج بجماعة سبق من
9 غیرهم الجرح لهم کعکرمة مولی ابن عباس و کاسماعیل بن ابی اویس و عاصم بن علی و عمرو بن
مرزوق و غیرهم و احتج مسلم بسوید بن سعید و جماعة اشتهر الطعن فیهم و هکذا فعل ابو داود
السجستانی و در جامع الاصول میفرماید الاحادیث المخرجة من کتب الائمة منها ما هو صحیح و منها
ما هو سقیم و الفائدة فی تخریج ما لا یثبت اسناده و لا یعدل رواته ان الجرح والتعدیل
مختلف فیهما و من الائمة من رای الاحتجاج بالاحادیث المتکلم بها و منهم من ابطلها و الحجة
فیه الاقتداء بالائمة الماضیین فانهم کانوا یحدثون من الثقات و غیرهم فاذا سئلوا عنهم
بینوا احوالهم الا تری ان مالک بن انس امام اهل الحجاز بلا مدافعة قد روی عن عبد الکریم
بن امیة البصری و غیره ممن تکلموا فیه ثم الامام محمد بن ادریس الشافعی امام اهل الحجاز بعد
مالک روی عن ابراهیم بن محمد بن یحیی الاسلمی و غیره من المجروحین و الامام ابو حنیفة امام
اهل الکوفة روی عن جابر بن یزید الجعفی و غیره من المجروحین ثم بعده ابو یوسف یعقوب
بن ابراهیم القاضی و محمد بن الحسن الشیبانی رویا عن الحسن بن عمارة و غیره من المجروحین
و کذلک من بعد هؤلاء من ائمة المسلمین قرن بعد قرن لم یخل حدیث امام من الائمة

عن مطعون فيه من المحدثين والائمة وفي ذلك غرض ظاهر وهو ان يعرفوا الحديث من
اين مخرجه وان المتفرد به مجروح او عدل قال يحيى بن معين كتبنا عن الكذابين وسجرنا به التنور
واخرجنا به خبزا نضيجا بالجمله جماعه مذكوره نزد شيخ صدوق در عداد موثقين [illegible]
مبني بر مقدمه [illegible] است چهارم آنكه اطلاق صحيح بر بعض مراسيل [illegible] در كلام علماي اماميه واقع است [illegible]
است [illegible] اگرچه بصورت انقطاع واقع [illegible] بالطريق [illegible] و آنكه صحيح
ديگران [illegible] موصول مي شده اند چنانچه محققين تصريح بان فرموده اند مولانا محمد تقي مجلسي [illegible]
لوامع صاحبقراني فرموده [illegible] ثقة الاسلام كليني رحمه الله تعالى [illegible] روايت كرده است
صدوق رحمه الله تعالى و غير او آنرا مسند [illegible] روايت كرده اند انتهى كلامه و تعاليق بخاري و مسلم يعني
احاديثي كه بطريق انقطاع در اين هر دو كتاب واقع است [illegible] توجيه نموده اند نووي در شرح مسلم مي گويد قال
الشيخ الامام ابو عمرو بن الصلاح رحمه الله ما وقع في صحيحي البخاري ومسلم مما صورته صورة
المنقطع ليس ملتحقا بالمنقطع في خروجه من حيز الصحيح الى حيز الضعيف ويسمى هذا النوع
تعليقا اسماه به الامام ابو الحسن الدارقطني ويذكره الحميدي في الجمع بين الصحيحين وغيره 10
من المغاربة وهو في كتاب البخاري كثير جدا وفي كتاب مسلم قليل جدا الى اخر ما قال
شيخ عبد الحق دهلوي در ترجمه مشكوة فرموده اگر يكي از رواة يا زياده ساقط بود منقطع گويند و اين سقوط را
انقطاع نامند و اگر سقوط از مبادي سند و اول آن است آنرا معلق خوانند و اسقاط را التعليق ساقط يكي باشد
يا بيشتر و گاهي تمام سند ساقط بود چنانچه گويند قال رسول الله چنانچه در [illegible] است و تعليقات در
تراجم صحيح بخاري بسيار است و همه آن صحيح است و حكم اتصال دارد زيرا كه وي التزام كرده است كه در اين كتاب
جز خبر صحيح نيارد و بعضي از آنها را در موضع ديگر متصل نيز ذكر كرده است و اگر سقوط از آخر سند است بعد از تابعي آنرا
حديث مرسل خوانند و اين فعل را ارسال چنانكه تابعي گويد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم و نزد بعضي
محدثين مرسل و منقطع بيك معني آيد و اصطلاح اول مشهور است نزد فقها و محدثين انتهى يا از آن جهت است كه
ارسال كننده از آن جماعت [illegible] در ميان علماي اماميه شايع و واقع است كه آنها ارسال نمي كنند مگر از ثقه مانند
محمد بن ابي عمير و صفوان بن يحيى و احمد بن محمد بن عيسى و بزنطي [illegible] نقل اجماع نموده كه مراسيل اين جماعت مثل
مسانيد ايشان است چنانچه شيخ بهائي در كتب خود و صاحب لوامع صاحبقراني در مقدمه كتاب مذكور

مذکور تصریح بآن فرموده پس این قسم مراسیل که در حکم مسانید اند از اطلاق صحیح بر آن نقضی وارد نمیشود تحتیم آنکه
اطلاق صحیح بر مروی غیر امامی اثنا عشری مانند ابان بن عثمان و علی بن حسن بن فضال و سماعه و عبد الله
بن بکیر و نظرای ایشان بنا بر اطلاق اعم است بمعنی صحیح لذاته و مروی غیر اثنا عشری صحیح لغیره است یا بنا بر خلاف
اصطلاح است بر طبق مصطلحات متقدمین و اثنا عشری بودن راوی ماخوذ در تعریف صحیح لذاته بر حسب اصطلاح
متاخرین است پس عدم صدق تعریف صحیح لذاته بنا بر اصطلاح متاخرین ضرری ندارد و ابان بن عثمان اگرچه بنا بر
قول مشهور از فرقه ناووسیه است لیکن عصابه اجماع دارند بر تصحیح ما یصح عنه و علی الاقرار له بالفقه از این جاست
که بعض گفته اند که این معنی مقتضی ناووسی نبودن او است مع ذلک اگر قول بفساد مذهبش صحتی داشته باشد
فساد مذهب او بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواهد بود و هرگاه اصحاب مذهب او مستقیم حال
استقامت مذهبش از او روایت نموده اطلاق صحیح بر روایات او کرده باشند منافاتی با طریان فساد او لاحق حال
الحال در عقیده اش نخواهد داشت و ضعف طاری خللی در صحت آن نخواهد کرد نزد اکثر متقدمین در تصحیح روایت
راوی است هرگاه بعض رجال را که فساد در عقیده آنها را دریافته اند مانند ابان بن عثمان و نظرای او از ثقات
11 و معاشرت باطنیه صدوق و ثقه دریافته اند اعتنائی بفساد مذهبش نکرده حکم بصحت روایتش نموده و تعدد
اصطلاح موجب اشتباه غیر محصل گردیده و عبد الله بن بکیر نیز از آن جماعت است که بر تصحیح ما یصح عنه اجماع فرقه
منعقد واقع شده و در جامع الاصول فرموده روایات المبتدعة و اصحاب الاهواء هي عند اکثر اهل
الحدیث مقبولة اذا کانوا فیها صادقین فقد اخرج البخاری فی صحیحه عن عباد بن یعقوب و کان ابو بکر
محمد بن اسحاق بن خزیمة یقول حدثنی الصدوق فی روایته المتهم فی دینه عباد بن یعقوب
واخرج البخاری ایضا فی صحیحه عن محمد بن زیاد و حریز بن عثمان وهما مشهوران بالنصب
واخرج هو و مسلم فی کتابیهما عن ابی معویة محمد بن حازم و عن عبید الله بن موسی وقد
اشتهرا بالغلو [illegible] جامع الاصول فرموده وقد اخذ جماعة من ائمة الحدیث عن جماعة
من الخوارج و جماعة [illegible] القدریة والشیعة واصحاب البدع والاهواء انتهی
[illegible] آنکه [illegible] معصوم [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] صحیح [illegible] است
و علمای [illegible] تصریح بآن فرموده [illegible] قاتله الله فعل و ضع لا نشاء

التعجب فان الشي اذا بلغ غايته يداعی صوناعن عين الكمال نووی در شرح صحيح مسلم نيز موافق ان تصريح
فرموده در مقام مناسب انشاء الله المستعان نقل عبارتش نموده ميشود وابرا الى الله من هذا القول مقتضی
برائت ازين قول است نه برائت از قائلش بسا قول فاسد كه از قائل صحيح الاعتقاد براى غرضى يا مصلحتى يا بنابر
خطائی در اجتهاد و نظائر ان صادر ميشود و و هم انكه دعای بد و امثال تربت يمينك و عقرى
حلقى و قاتله الله و امثال آن از جناب حضرت سرور كائنات عليه و آله الصلوة والسلام در حق اكثر صحابه
بلكه در حق امهات مومنين و از بعض صحابه در حق بعض ديگر وارد شده با وصف آن كتب اهل سنت از روايات
ان مملو است و اين سبب نزد اهل سنت از اسباب معتبره در جرح راوی و علل قادحه در روايتش نيست
ابوداود از جابر روايت كرده قال خرجنا في سفر فاصاب رجلا منا حجر فشجه في راسه فاحتلم
فسال اصحابه هل تجدون له رخصة في التيمم قالوا ما نجد لك رخصة وانت تقدر على الماء
فاغتسل و مات فلما قدمنا على رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبر بذلك فقال قتلوه
قتلهم الله الا سالوا اذا لم يعلموا فانما شفاء العي السوال الحديث و نيز در جامع الاصول روايت كرده
في رواية ابي داود ان ام سليم الانصارية وهي ام انس بن مالك قالت يا رسول الله ان الله
لا يستحيي من الحق ارايت المراة اذا رات في المنام ما يرى الرجل اتغتسل ام لا قالت عائشة
فقال النبي صلى الله عليه وسلم فلتغتسل اذا وجدت الماء قالت عائشة فاقبلت عليها فقلت
اف لك وهل ترى ذلك المراة فاقبل علي النبي صلى الله عليه وسلم تربت يمينك يا عائشة
ومن اين يكون الشبه و در صحيح بخاری روايت كرده عن الاسود عن عائشة قالت خرجنا مع النبي
صلى الله عليه وسلم ولا نرى الا انه الحج فلما قدمنا تطوفنا بالبيت فامر النبي صلى الله عليه
وسلم من لم يكن ساق الهدى ان يحل فحل من لم يكن ساق الهدى ونساءه لم يسقن فاحللن
قالت عائشة فحضت فلم اطف بالبيت فلما كانت ليلة الحصبة قلت يا رسول الله يرجع
الناس بحج وعمرة وارجع انا بحجة قال وما طفت اذ قدمنا مكة قلت لا قال فاذهبي مع
اخيك الى التنعيم فاهلي بعمرة ثم موعدك كذا وكذا فقالت صفية ما اراني الا حابستهم فقال
عقرى حلقى او ما طفت يوم النحر قالت قلت بلى قال لا باس انفري الحديث نيز آنحضرت در حق
معاويه بن ابي سفيان فرموده لا اشبع الله بطنك و حاكم در مستدرك از عبد الله بن عوف روايت كرده

کرده انه کان لا یولد لاحد الا اتی به النبی صلی الله علیه وسلم فیدعو له فادخل مروان بن
الحکم فقال هو الوزغ ابن الوزغ الملعون ابن الملعون ثم قال صحیح الاسناد در صحیح بخاری مواهب لدنیه
و مدارج النبوة و دیگر کتب معتبره اهل سنت وارد و یافته که آنحضرت علیه وآله السلام هرگاه خالد بن ولید را بسوی
قبیله بنی عبد قیس که در اسفل مکه بمسافت یک شب بناحیه یلملم سکونت داشتند برای دعوت اسلام فرستاد
برای مقاتله و ایشان در زمان جاهلیت عم خالد بن ولید را که فاکه بن مغیره نام داشت و عوف پدر عبد الرحمن را
کشته بودند چون از رسیدن خالد خبردار شدند بر عایت طریقه حزم و احتیاط اسلحها پوشیده بیرون آمدند
خالد ایشان را پرسید شما چه کسانید با آنکه اقرار باسلام و اقامت جمعه و جماعت و شرایع دین و ادای صلوة
نمودند خالد قریب صد کس را از آن قبیله بکشت پس یکی از بنو خذیمه آمده آنچه خالد با جماعت کرده بود بعرض
آنحضرت ... آمده و سه بار فرمود اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد و در روایتی
اللهم انی ابرء الیک من فعل خالد امام رازی در تفسیر کبیر آورده روی عن ابی موسی الاشعری
انه قال قلت لعمر بن الخطاب ان لی کاتبا نصرانیا فقال ما لک قاتلک الله الا اتخذت
حنیفا ... ان الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء
الی آخر الجواب الخ ... آنکه تصحیح روایتی که تکذیب امام وقت در دعوی امامت کرده باشد یا امام
وقت در صحیح ستة و امام وقت او را در روایتش تکذیب نموده باشد در حیز منع است و بر تقدیر تسلیم
صحت آن از حیثیت روایت از آنکس نیست بلکه باعتبار انجبار آن روایات بشهرت و اعتضاد آن بکثرت
طرق و متابعات و شواهد و تحقق قرائن دالة بر صحت است بالجمله اطلاق صحیح لذاته بر آن نمیکنند تا محذوری
لازم آید مع ذلک معارض است بوقوع روایات مکذبین امام در دعوی امامت و غیر آن مانند روایات
خوارج که منکر امامت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و روایات شیعه امامیه که منکر خلافت شیخین اند
و وقوع روایات کذابین در صحاح ستة و تصحیح علماء اهل سنت آن احادیث را چنانچه عنقریب در موضع مناسب
بتفصیل هر چه تمامتر انشاء الله تعالی مذکور گردد فلینتظر هشتم آنکه قول او نیز تصحیح کنند روایات مجسمه
الی آخره مردود است بچند وجه اول آنکه در معتبر ایمان راوی بلکه در ایمان مکلف ایمان اجمالی است یعنی
تصدیق و اذعان بتوحید واجب تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او که او تعالی حی واحد قادر عالم
مرید متکلم سمیع بصیر است و اقرار بعدل و نبوت و امامت و معاد و بجمیع ما جاء به النبی علیه وآله السلام

فرمودن آنحضرت در حق مروان برادر عثمان وزغ ابن الوزغ ملعون ابن ملعون

١٣

بطریق اجمال و معرفت این عقاید بتفصیل که صفات او تعالی عین ذات است یا غیر ذات یا نه عین و نه غیر قدیمند یا حادث

و علم او سبحانه جل شانه حصولی است یا حضوری یا نوع ثالث و کلام او عبارتست از کلام نفسی است یا کلام لفظی

و دیگر دقائق که محققین حکما و عرفا در تحقیق آن بعجز معترف اند لازم نیست بلکه التزام وجوب آن مؤدی بحرج

و در بعض اشخاص تکلیف ما لا یطاق است از اینجاست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مردم را

تکلیف بایمان تفصیلی نمینمود و در صحت اسلام بمجرد ادای شهادتین اکتفا میفرمود و همین معنی مختار محققین فریقین است

مانند رئیس حکمای اسلام شیخ ابو علی سینا و امام فخر الدین رازی و محقق طوسی و دیگر محققین طاب ثراهم و شرح

کشف الاسرار شرح اصول بزدوی که از کتب معتبره اصول فقه حنفیه است در معرض جواب از شارطین

ایمان تفصیلی میگوید ان ما ذکرتم و هو ان الوصف علی التفصیل کمال یتعذر اشتراطه لصحة

الایمان لان معرفة الخلق باوصاف الله تعالی متفاوتة واکثرهم لا یقدرون علی بیان

تفسیر صفات الله تعالی واسمائه علی الحقیقة والاستقصاء فیشترط الکمال الذی لا یؤدی

الی الحرج وهو ان یصدق ویقر بها اجمالا بما یجب الایمان به وهذا القدر یکفی بثبوت الایمان

حقیقة ولهذا ای ولان الایمان یثبت حقیقة بالبیان اجمالا قلنا الواجب ان یستوصف ١٠٧

المؤمن فیقال اتؤمن بان الله تعالی واحد لا شریک له قادر عالم حی سمیع بصیر مرید

خالق الی اخر اوصافه التی یجب ذکرها فی الایمان او یقال اتؤمن بان الله تعالی موصوف

بصفات الکمال وان ما جاء به محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم حق فاذا قال نعم حکم

بصحة اسلامه ولا یطلب منه حقیقة الوصف قالوا هذا اذا وافق هذا الاستفهام ما فی

قلبه ولم یعتقد ما یخالف الاسلام فان اعتقده فلا یفید هذا الاستیصاف الا بتبدیل

ذلک الاعتقاد الا تری ان النبی علیه السلام استوصف فیما یروی عنه عن الجمل دون التفسیر

حتی قال للاعرابی الذی شهد برؤیة الهلال اتشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله فقال

نعم فقال الله اکبر یکفی المسلمین احدهم وحین ساله جبرئیل علیه السلام عن الایمان والاسلام

تعلیما للناس معالم الدین فبین هو صلی الله علیه وسلم علی سبیل الاجمال انتهی محقق طوسی طاب ثراه

میفرماید در بعضی رسائل بیقین بدان ایها الاخ العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ترجمة

کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ثم اذا صدق الرسول فینبغی ان یصدقه

ان يصدقه في صفات الله تعالى ويوم الاخر وتعيين الامام المعصوم وكل ذلك مما اشتغل
عليه من غير مزيد وبرهان اما بالاخرة فبالايمان بالجنة والنار والحساب وغيره واما في
صفات الله فانه حي قادر عالم مريد متكلم ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وليس عليه
بحث عن حقيقة هذه الصفات وان الكلام والعلم وغيرهما قديم او حادث بل لو لم يخطر
بباله هذه المسألة حتى مات مات مؤمنا ليس عليه بحث عن تعلم الادلة التي قررها المتكلمون
بل مهما خطر في قلبه التصديق بمجرد الايمان من غير دليل وبرهان فهو مؤمن ولم يكلف رسول الله
صلى الله عليه وآله العرب اكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد المجمل استمر الاعراب وعوام الخلق
الا من وقع في بلدة يقرع سمعه فيها هذه المسائل كقدم العالم وحدوثه ومعنى الاستواء
والنزول وغيره فان لم يأخذ ذلك قلبه وبقي مشغولا بعبادته وعمله فلا حرج وان اخذ
ذلك بقلبه فاقل الواجب عليه ما اعتقده السلف في القران الحدوث كما قال السلف القران
كلام الله تعالى مخلوق ويعتقد ان الاستواء حق والايمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء
بدعة والكيفية مجهولة ويؤمن بجميع ما جاء به الشارع ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة ١٥
والكيفية وان لم يعتقد ذلك وغلب على قلبه الاشكال والشك وامكن ازالة شكه واشكاله
بكلام قريب من الافهام وان لم يكن قويا عند المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف ولا حاجة
الى تحقيق الدليل فان الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها ومهما ذكرت الشبهة لا يؤمن
ان تتشبث بالخاطر ما يعضل فهمه عن ذكر جوابه اذ الشبهة قد تكون جلية والجواب دقيقا
لا يحتمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش عن الكلام فيه وانما زجروا عنه ضعفة
العوام واما ائمة الدين فلهم خوض غمر الاشكالات ومنع العوام يجري مجرى منع الصبيان
عن شاطئ دجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقوياء نظير رخصة الماهر صنعة السباحة
الا ان ههنا موضع غرور ومزلة قدم وهو ان كل ضعيف في عقله راض من الله تعالى
في كمال عقله ونظر نفسه ان يقدر على ادراك الحقائق كلها وانه من جملة الاقوياء فربما
يخوضون ويغرقون في بحار الجهالات من حيث لا يشعرون والصواب للخلق كلهم الا الشاذ
النادر الذي لا يسمح الاعصار الا بواحد عنهم او اثنين سلوك سبيل السلف في الايمان

والتصديق المجمل بكل ما انزل الله تعالى وامر به رسوله من غير بحث وتفتيش والاشتغال
بالتقرير فيه شغل شاغل اذ قال رسول الله صلعم حيث راى اصحابه يخوضون بعد ان غضب
حتى احمرت وجنتاه ألهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا ماذا امركم الله به
فافعلوا وما نهيكم عنه فانتهوا ففي هذا تنبيه على منهج الحق انتهى كلامه اعلى الله مقامه غزالي
وسمعتي گفته ولا يشترط كون الراوي عالما فقيها سواء خالف ما رواه القياس او وافق اذ رب
حامل فقه الى غير فقيه والى من هو افقه منه انتهى امام رازى ودر شرح عيون الحكمة ميفرمايد ذكر الشيخ
في الرسالة العلية ان جميع ما ... مستفادة من ارباب الشرائع وذكر في هذه العلوم النقلية
ان مبادئها مستفادة من ارباب الشرائع واما غاياتها ... فمبنية على الادلة العقلية
سبيل الحجة والفرق بين البابين ما ذكره في رسالته التي سماها بالاضحوية فقال ان يجب على
الشارع الدعوة الى الاقرار بوجود الله تعالى وكونه منزها عن النقائص والآفات وبكونه
موصوفا بنعوت الكمال وسمات الجلال فاما ان يصرح بانه سبحانه ليس بمتحيز ولا حال
في المكان والجهة فذلك مما لا يجب عليه التصريح به لان امثال هذه المطالب مما لا يصل
اليها افهام اكثر الخلق فلو انه دعى الناس الى ذلك لصار ذلك منفرا لهم من قبول دعوته فلا
وجب عليه الاكتفاء بتلك الدعوة المجملة واما التفاصيل الدقيقة فيجب ان لا يصرح بها
وان تفوض الى عقول الاذكياء من الناس انتهى محصل معنى آنكه واجب است بر شارع دعوت نمودن
باقرار بوجود خدا تعالى وبودن او منزه از نقائص وآفات وبودنش موصوف بنعوت وكمال وسمات جلال
اما تصريح نمودن بآنكه او سبحانه جل شانه متحيز نيست ومكان وجهت ندارد بر شارع واجب نيست چه فهم
اكثر خلق بامثال اين مطالب نمى رسد پس اگر مردم را باين مطالب غامضه دعوت ميفرمود آنها را منفر از
قبول دعوت ميشد لاجرم واجب است بر او اكتفا بدعوت مجمله اما تفاصيل دقيقه پس واجب است كه تصريح
بآن نفرمايند وحكم آنرا بعقول اذكيا تفويض نمايند ودوم آنكه دعوى اجماع بر كفر مجسمه وغير ايشان خلاف اقوال
محققين ارباب اصول است تفسير فرموده والبدعة المتضمنة كفرا كالتجسيم كالكفر عند المكفرين
كالقاضيين وعند غيره كالبدع الجلية وهي التي لم تكن الشبهة قوية كفسق الخوارج ففيها
القبول عند الاكثر وهو المختار خلافا للامدي ومن تبعه انتهى وقد سبق ايضا وادعاى

١٧

واو حاشي اجماع بر كفر مثبت جهت ومكان نيز در حيز منع است ودر شرح مواقف فرموده لنا على ما هو

المختار عندنا وهو ان لا يكفر احدا من اهل القبلة ان المسايل التي اختلف فيها اهل القبلة

من كون الله عالما بعلم او موجدا لفعل العبد او غير متحيز ولا في جهة ونحوها ككونه

مرئيا او لا لم يبحث النبي صلى الله عليه وسلم عن اعتقاد من حكم باسلامه فيها ولا

الصحابة ولا التابعون فعلم ان صحة دين الاسلام لا يتوقف على معرفة الحق في

تلك المسائل وان الخطاء فيها ليس قادحا في حقيقة الاسلام اذ لو توقفت عليها وكان

الخطاء قادحا في تلك الحقيقة لوجب ان يبحث عن كيفية اعتقادهم فيها لكن لم يجر

حديث شيء منها في زمانه عليه السلام ولا في زمانهم اصلا فان قيل لعله عليه السلام

عرف منهم ذلك اي كونهم عالمين بها اجمالا فلم يبحث عنها لذلك كما لم يبحث عن علمهم

بعلمه وقدرته مع وجوب اعتقادها وما ذلك الا لعلمه بانهم عالمون على طريق

الجملة بانه تعالى عالم قادر فكذا الحال في تلك المسائل قلنا ما ذكرتموه مكابرة

لانا نعلم ان الاعراب الذين جاؤا اليه عليه السلام ما كانوا كلهم عالمين بانه تعالى

عالم بعلم لا بالذات وانه موجد لها باسرها فالقول بانهم كانوا عالمين بها مما علم

فساده بالضرورة واما العلم والقدرة فهو مما يتوقف عليه ثبوت نبوته لتوقف دلالة

المعجزة عليهما فكان الاعتراف والعلم بها اي بالنبوة دليلا للعلم بهما ولو اجمالا فلذلك

لم يبحث عنهما قال الامام الرازي الاصول التي يتوقف عليها صحة نبوة محمد عليه السلام

ادلتها على ما يليق باصحاب الجمل ظاهرة فان من دخل بستانا ورأى ازهارا حادثة

بعد ان لم تكن ثم رأى عنقود عنب قد اسود جميع جهاته الا حبة واحدة مع تساوي

نسبة الماء والهواء الى جميع تلك الجهات فانه يضطر الى العلم بان محدثه فاعل مختار

دلالة الفعل المحكم على علم فاعله واختياره فيه ضرورية وكذا دلالة المعجزة على صدق

المدعي ضرورية ايضا واذا عرف هذه الاصول امكنه العلم بصدق الرسول فثبت

ان اصول الاسلام جلية وان ادلتها جملة واضحة فلذلك لم يبحث عنها اجمالا والمسائل

التي اختلف فيها فانها في الظهور والجلاء ليست مثل تلك الاصول بل اكثرها دقيق فوق الكتاب

١٨

والسنة ما یتخیله المبطل معارضا لما یحتج به المحق فیها وکل واحد منهما یدعی ان التاویل
المطابق لمذهبه اولی فلا یمکن جعلها مما یتوقف علیه صحة الاسلام فلا یجوز الاقدام
علی التکفیر اذ فیه خطر عظیم انتهی محصل معنی آنکه دلیل بر مذهب مختار یعنی عدم جواز تکفیر اهل قبله
آنست که مسائلی که اهل قبله دران اختلاف نموده اند مانند بودن او تعالی عالم بجزئیات و موجد بفعل عبید و بودن
غیر متحیز و نه در جهت و مرئی بودن و قول بقدم و امثال اینها از جمله است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
در حکم باسلام مکلف بحث و تفتیش ازین مسائل نفرموده اند و همچنین صحابه و تابعین پس معلوم شد که صحت
دین اسلام متوقف بر معرفت حق درین مسائل نیست و خطا دران قادح در حقیقت اسلام نه و اگر صحت دین
اسلام متوقف باین مسائل و تحقیق حق دران می بود و خطا دران قادح در حقیقت می بود هر آینه بحث و تفتیش
از کیفیت اعتقاد مکلفین درین مسائل واجب می بود لیکن در زمان سعادت نشان آنحضرت علیه وآله الصلوة
والسلام و در زمان صحابه و تابعین گفت و گو دران مسائل اصلا بمیان نیامد اگر گفته شود احتمال دارد که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم نمی پرسیدند که آنجا [illegible] چنانچه بعلم اجمالی دانند که او تعالی عالم [illegible] این
مسائل را نیز بعلم اجمالی میدانستند جوابش آنست که این احتمال مکابره محض است و ما را علم قطعی حاصل است
که اعراب که بار یابی حضور آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام بودند و آنحضرت بسوی انها مبعوث بوده
انها عالم باین مسائل نبودند که خدای تعالی عالم بعلم است نه بذات و موجد جمیع افعال عباد است مثلا پس
قائل شدن باینکه انها را علم باین مسائل حاصل بود از ان قبیل است که ما بدیهه فساد آن را میدانیم اما
علم و قدرت که ثبوت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بران متوقف است بجهت موقوف بودن دلالت
معجزه بران پس اعتراف و علم بثبوت دلیل عالم بودن بعلم و قدرت الهی است اگرچه بطریق اجمال باشد
لاجرم بحث از ان نفرموده امام رازی فرموده اصولیکه صحت نبوت حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم
بران متوقف است اول آن بر وفق آنچه سزاوار اصحاب ایمان اجمالی است ظاهر است چه هر که در باغی داخل شود
و به بیند که شکوفها پدید آمده اند بعد ازان که نبودند بعد ازان خوشه انگوری را به بیند که همه دانه های
آن سیاه اند مگر یک دانه با وجود تساوی نسبت آب و هوا بسوی جمیع ان حبه ها او را علم ضروری حاصل شود
باینکه محدث او فاعل مختار است زیراکه دلالت فعل محکم بر علم فاعل و اختیارش بران ضروری است
و دلالت معجزه بر صدق مدعی نیز ضروری است و هرگاه این را بداند ممکن خواهد بود او را علم بصدق رسول

رسولی هیچ ثابت شد که اصول اسلام جلی است و ادلهٔ آن بطریق اجمال واضح است از این جهت آنحضرت
علیه وآله السلام بحث و تفتیش از آن نفرموده بخلاف مسائلی که اختلاف در آن واقع است چه آن
در ظهور و جلا بمثابهٔ اصول نیستند بلکه اکثر آن از آن قبیل است که در کتاب و سنت آنچه مبطل آن را موافق
به قول محق متمسک میکند وارد شده است و هر یک از محق و مبطل دعوی میکند که تاویل مطابق مذهب او
اولی است و ممکن نیست گردانیدن این از مسائلی که صحت اسلام بر آن موقوف است پس اقدام به تکفیر
جایز نیست چه در آن خطر عظیم است و نیز در شرح مواقف میفرماید الثالث من ابحاث التکفیر قد
کفر المجسمة لوجوه الاول ان تجسیمه جهل به وقد مر جوابه وهو ان الجهل بالله من
بعض الوجوه لا یضر الثانی انه عابد لغیر الله فیکون کافراً کعابد الصنم قلنا لیس المجسم
عابداً لغیر الله بل هو معتقد فی الله الخالق الرازق العالم القادر ما لا یجوز علیه
مما قد جاء به الشرع علی تاویل ولم یاوله فلا یلزم کفره بخلاف عابد الصنم فانه
عابد لغیر الله حقیقة الثالث لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم وما ذلک
الکفر الا انهم جعلوا غیر الله الهاً فلزم الشرک وهولاء المجسمة کذلک لانهم جعلوا
الجسم الذی هو غیر الله الهاً قلنا ما ذکرتموه ممنوع والمستند ما تقدم من انه اعتقد
فی الله ما لا یجوز علیه فلم یجعل غیر الله الهاً حتی یکون مشرکاً انتهی محصلش آنکه مجسمه را
بچند وجه تکفیر نموده اند یکی آنکه تجسیم او تعالی جهل است و جهل بخدا کفر است و جوابش منع کلیت کبری است
چه جهل بخدای تعالی ببعضی از وجوه مضر نیست و مفضی بکفر نمیگردد دویم آنکه مجسم عابد غیر خداست
پس مانند عابد صنم کافر باشد جوابش آنست که مجسم عابد غیر خدا نیست بلکه اعتقاد میکند در حق خدای تعالی
رازق عالم قادر آنچه اطلاق آن بر او روا نیست از آنچه آمده است در شرع بتاویل و او تاویل نکرده است
پس کفر او لازم نیاید بخلاف بت پرست که در حقیقت عابد غیر خداست و پرستش غیر او می نماید سیوم آنکه
در کلام الهی تکفیر جماعه که قائلند باینکه خدا مسیح ابن مریم است واقع شده و این از آن جهت است که ایشان
غیر خدا را خدا گردانیده اند پس شرک لازم آید و حال مجسمه نیز چنین است چه آنها جسم را که غیر خداست
خدا گردانیده اند جوابش آنست که امور مذکوره در حق ممنوع است چه این فرقه غیر خدا را خدا نگردانیده اند
تا شرک لازم آید بلکه اعتقاد میکنند در حق او تعالی آنچه اطلاق آن بر او تعالی جایز نیست [illegible]

[illegible]

19

تنزل وتسلیم می گوییم که روایت مذکوره مجسمه حقیقی نیستند بلکه مجسمه بلکفه اند یعنی میگویند که او تعالی جسمیست
نه مانند اجسام دیگر واو را بعدی است لا کالابعاد وحیزی هست لا کالاحیاز ونسبت او بسوی حیزش
مانند نسبت اجسام باحیاز ایشان نیست با این همه حقیقتش مجهول الکنه است بالجمله روایت مذکوره جمیع
خواص جسم را از او تعالی مسلوب ومنفی میسازند بنوعیکه سوای اطلاق اسم جسم امری که منافی الوهیت
باشد بر ذمه انها نمیماند وبالاتفاق تکفیر مجسمه بلکفه جائز نیست چنانچه محققین اهلسنت تصریح بآن
فرموده اند ودر محل مناسب انشاء الله تعالی عبارت آنها منقول شود دفعه دوم آنکه روایت مذکوره چنانچه
دانستی مشبهه ومجسمه حقیقی نیستند وانچه ظاهر کلام انها بران دلالت دارد محمول بر ظاهرش نیست بلکه محامل
وتاویلات صحیحه دارد محصلش آنست که مراد از جسم وصورت وجهت ومکان در کلام آنها معانی متعارفه
این الفاظ نیست بلکه معانی است که لایق واحری است بجناب اقدس پس مراد از جسم در قول انها جسم
لا کالاجسام جسم متعارف معهود نیست که مرکب از هیولی وصورت است مثلا بلکه مراد از ان موجودی است
قائم بذات مستقل در وجود واین معنی قریب است بیک معنی از معانی جوهر که موجود غنی از محل وموضوع
باشد واکثری از علما اطلاق آنرا باین معنی بر واجب تعالی مجوز وجائز میدارند امام رازی در مباحث ٢٠
مشرقیه میفرماید الجوهر لفظ مشترك بین معان کثیرة والذي يقتصر عليه ههنا امور
اربعة الاول ان نعني بالجوهر كل موجود غني عن المحل والموضوع وواجب الوجود
جوهر بهذا المعنى از انجا که مراتب تکلیف متفاوت عقول وافهام متفاوت هست ومعتبر در ایمان
راوی بلکه ایمان مکلف اعتقاد اجمالی است بوجود واجب تعالی وصفات ثبوتیه وسلبیه ودیگر ارکان
ایمان چنانچه سبق ذکر یافت عدم علم راوی بلکه مکلف ببعضی از صفات تنزیهیه نقصی در ایمان نمیکند
واز اسباب قادحه در قبول روایت راوی نباشد شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة گفته
صاحب حیوة الحیوان خبر غریبی از جابر بن عبد الله آورده که مردی بود که [illegible] میکرد در [illegible]
وچون بار انها [illegible] گیاه برآورده حماری را دید که در مرغزاری [illegible] گفت تا ای پروردگار
اگر ترا حماری باشد بچرانیم او را همراه حمار خود وحق خدمت بجا آرم چون این سخن به پیغمبر آن زمان
رسید منع کرد ودعای بد کرد بروی وحی آمد که من جزا اسیدهم [illegible] خود را بقدر عقول ایشان
بصدق توجه ایشان واین حکایت را ابو نعیم در حلیه در ترجمه زید بن اسلم نوشته این حکایت از علم

بر معنی اطلاق جوهر بر [illegible]
[illegible]

حکایت [illegible] حماری [illegible]
[illegible]

از عالم حکایت مثنوی مولانای روم است دید موسی یک شبانی را براه کو همی نالید و میگفت ای اله
الابیات وحقیقت این سخن از روی علم آنست که آن شخص جاهل بود و ببعضی از صفات متعلق به تنزیه حق
تعالی و تقدس از صفات کونیه که گفته اند که در حصول اصل ایمان بالفعل آن علم شرط نیست چنانچه پرسید
آن جاریه را که این الله پس گفت فی السماء پس حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باسلام او از جهت حصول
تبری از آلهه باطله و این مردی بود که او را بخدا چنانچه معتقد محبت و انجذاب و صدق اخلاص قوی
حاصل شد و این کلمه از وی در این حال صدور یافت و معذور داشته شد از این سبب قبول افتاد
کلام الجانین یطوی ولا یروی انتهی درین مقام نقل داستان مثنوی مولوی روم که شیخ عبدالحق اشاره
بان کرده مناسب نمود از اطالت کلام نیندیشیده بتحریران مبادرت واقع شد میفرماید

دید موسی یک شبانی را براه کو همی نالید و میگفت ای اله تو کجایی تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم کنم شانه سرت جامه ات شویم شپشهایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم
ور ترا بیماری آید به پیش من ترا غمخوار باشم همچو خویش دستکت بوسم بمالم پایکت
وقت خواب آید بروبم جایکت تو کجایی تا که خدمت ها کنم جامه ات را دوزم و بخیه زنم
ای خدای من فدایت جان من جمله فرزندان و خان و مان من گر بدانم خانه تو من مدام
شیر و روغن آرمت هر صبح و شام هم پنیر و نان های روغنین خمهائی جوغرات نازنین
سازم و آرم به پیشت صبح و شام از من آوردن ز تو خوردن تمام ای فدای تو همه بزهای من
ای بیادت هی هی و هیهای من این نمط بیهوده میگفت آن شبان گفت موسی با کهستت ای فلان
گفت با آنکس که ما را آفرید این زمین و چرخ ازو آمد پدید گفت موسی های خیره سر شدی
خود مسلمان ناشده کافر شدی این چه ژاژست و چه کفرست و فشار پنبه را اندر دهان خود فشار
گند کفر تو جهان را گنده کرد کفر تو دیبای دین را ژنده کرد چارق و پاتا به لایق مر تراست
آفتابی را چنینها کی رواست گر نبندی زین سخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را
آتشی گر نامدست این دود چیست جان سیه گشته روان مردود چیست گر همیدانی که یزدان داورست
ژاژ و گستاخی ترا چون باورست دوستی بی خرد خود دشمنی است حق تعالی زین چنین خدمت غنی است
با که میگوئی تو این با عم و خال جسم و حاجت در صفات ذوالجلال شیر او نوشد که در نشو و نماست

۲۱

چارق او پوشد که او محتاج پاست   ور برای بنده است این گفت‌وگو   آنکه حق گفت او منست و من خود او
آنکه گفت انّی مرضتُ لم تعد   من شدم رنجور او تنها نشد   آنکه بی یبصر و بی یسمع شده است
در حق آن بنده این هم بیهده است   بی ادب گفتن سخن با خاص حق   دل بمیراند سیه دارد ورق
گر تو مردی را بخوانی فاطمه   گرچه یک جنس اند مرد و زن همه   قصد خون تو کند تا ممکن است
گرچه خوش‌خو و حلیم و ساکن است   فاطمه مدح است در حق زنان   مرد را گویی بود زخم سنان
دست و پا در حق ما استایش است   در حق پاکی حق آلایش است   لم یلد لم یولد او را لایق است
والد و مولود را او خالق است   هر چه جسم آمد ولادت وصف اوست   هر چه مولود است او زین سوی جوست
زانکه از کون و فساد است و مهین   حادث است و محدثی خواهد یقین   گفت ای موسی دهانم دوختی
وز پشیمانی تو جانم سوختی   جامه را بدرید و آهی کرد تفت   سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا   بندهٔ ما را ز ما کردی جدا   تو برای وصل کردن آمدی
یا برای فصل کردن آمدی   تا توانی پا منه اندر فراق   اَبغَضُ الاَشیاءِ عِندی الطَّلاق
هر کسی را سیرتی بنهاده ام   هر کسی را اصطلاحی داده‌ام   در حق او مدح و در حق تو ذم
در حق او شهد و در حق تو سم   در حق او نور و در حق تو نار   در حق او ورد و در حق تو خار
در حق او نیک و در حق تو بد   در حق او قرب و در حق تو رد   ما بری از پاک و ناپاکی همه
از گران جانی و چالاکی همه   من نکردم امر تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم
هندیان را اصطلاح هند مدح   سندیان را اصطلاح سند مدح   من نگردم پاک از تسبیحشان
پاک هم ایشان شوند و درفشان   ما برون را ننگریم و قال را   ما درون را بنگریم و حال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود   گرچه لفظ گفت ناخاضع بود   زانکه دل جوهر بود گفتن عرض
پس طفیل آمد عرض جوهر غرض   چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز   سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان برفروز   سر بسر فکر و عبارت را بسوز   موسیا آداب‌دانان دیگرند
سوخته جان و روانان دیگرند   عاشقان را هر نفس سوزیدنی است   بر ده ویران خراج و عشر نیست
در خطا گوید ورا خاطی مگو   گر بود پر خون شهید آن را مشو   خون شهیدان را ز آب اولی‌تر است
این خطا از صد صواب اولی‌تر است   در درون کعبه رسم قبله نیست   چه غم ار غواص را پاچانه نیست

ملت عشق از همه دینها جداست   از رفو مر جامه چاکان را مگو   تو ز سرمستان قلاوزی مجوی
عاشقان را مذهب و ملت خداست   بالجمله بنابر اقوال علمای اهل سنت اگر عوام الناس واجب تعالی را
اعتقاد بکنند که جسمی است نه مانند اجسام دیگر که موجب تبعض و تجزی است بلکه بنحوی که لایق و احری
بجناب اقدس اوست تعالی مجده و عمّ نعماؤه باعث کفر اینها نمیگردد زیرا که عوام عادت کرده اند باینکه اشیا را
بحس ادراک میکنند اعتقاد میکنند که هرچه بحس مدرک نگردد وجودی و حقیقتی ندارد و تصدیق بوجود عقل
و نفس و صورت مجرده نمیتوانند کرد بلکه بعضی خواطر ایشان تصور این امور در غایت صعوبت و تعسر است
اگرچه اینها را ممکن است جزم کردن بوجود مجردی که زمانی و مکانی نبوده و حیز و جهت نداشته باشد لیکن
واهمه تصور میکند امری را که آن غیر خداست رئیس حکمای اسلام شیخ ابوعلی سینا در کتاب تعلیقات
میفرماید الانسان لما اعتاد ان یدرک الاشیاء بالحس صار یعتقد ان ما لا یدرک
حسا لا حقیقة له ولا یصدق بوجود النفس والعقل وکل صورة مجردة لانه اعتاد ان
یری الصورة الجسمانیة ویراها محمولة فی شیء غیر مجرد فانها مع ما یراه من فعل الطبیعة
وفعل النفس والعقل اعتبار الکنه بوجود الطبیعة اوثق منها بوجود النفس والعقل
لانه یشاهد الاجسام الطبیعیة ویری افعال الطبیعة فیها ظاهرة وفعل النفس
اخفی من الطبیعة لانها اشد تجردا من الطبیعة وکذلک فعل العقل اشد تجردا
منها وکل ما هو اظهر فعلا فی الاجسام فانه بوجوده اوثق وبالجملة فانه یعتقد ان
لا وجود لجوهر مجرد ولا حقیقة له وان الحقیقة انما هی للجسم المحسوس لان الحس
یدرکه ولعمری ان الحس لا یدرک المعقول لانه مجرد ولا یدرکه الا مجرد واما الغیر
المجرد فلا یدرکه الا الغیر المجرد ویکاد یعتقد فی الجسم انه واجب الوجود غیر
معلول لاسیما الفلک لا علی البساطة ولا یجوز ان لا یکون معلولا لانه مرکب من
هیولی وصورة وهناک ثلثة اشیاء هیولی وطبیعتها العدم وصورة تقیم
الهیولی بالفعل وتظهر فی الهیولی وتکون محمولة فیها وتالیف فلا یجوز ان یکون
الجسم علة فاعلة لنفسه وایضا فانه یجب ان یقترن به صورة اخری التی تظهر
وجوده علی ما عرفت انتهی ازین جا است که جناب رسالتمآب علیه وآله الصلوة والسلام

مسلمین را تکلیف دقائق افکار حکما که در اثبات واجب تعالی نموده اند نفرموده و بمجرد تکلم بشهادتین
و بر آنچه موجب تمیز اهل اسلام از اهل باطله باشد، در قبول اسلام کفار قناعت میفرمودند ابن اثیر در جامع الاصول
از موطا از عبید الله بن عتبه بن مسعود روایت کرده ان رجلا من الانصار جاء الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بجاریة له سوداء فقال یا رسول الله علیّ رقبة مومنة او اعتق
هذه فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اتشهدین ان لا اله الا الله قالت نعم
قال لها اتشهدین ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت نعم قال اتؤمنین
بالبعث بعد الموت قالت نعم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتقها نیز در جامع الاصول
از صحیح مسلم و موطا و سنن ابو داود و نسائی از معویه بن حکم سلمی روایت کرده قال اتیت رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله ان جاریة کانت لی ترعی غنما لی فجئتها وقد
فقدت شاة من الغنم فسألتها عنها فقالت اکلها الذئب فاسفت علیها وکنت من
بنی ادم فلطمت وجهها وعلی رقبة افاعتقها فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم این الله
فقالت فی السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اعتقها این لفظ موطا ست و صحیح مسلم و ابو داود و نسائی در آخر حدیث فانها مومنة
زیاده نموده اند نیز در جامع الاصول از ابو هریره روایت کرده ان رجلا اتی النبی صلی الله علیه وسلم
بجاریة سوداء فقال یا رسول الله ان علیّ رقبة مومنة فقال لها این الله فاشارت
الی السماء باصبعها فقال لها من انا فاشارت الی النبی صلی الله علیه وسلم والی السماء یعنی
انت رسول الله فقال اعتقها فانها مومنة اخرجه ابو داود هم چنین از لفظ صورت معنی
شائع متعارف که شکل و خلقت باشد مراد نیست بلکه صورت سوای معنی شائع متعارف بر سبیل اشتراک
بر چند معنی اطلاق کرده میشود چه صورت گاهی اطلاق کرده میشود و مراد از ان حقیقت و ماهیت
میباشد و گاهی بر وجود عقلی شی اطلاق کرده میشود و گاهی بر کمال هر شی و گاهی بر وجهی بحث که تعلق
بجسم جسمانی ندارد مانند ذوات مفارقات از مواد و اجرام و میگویند ذات خدا تعالی صورة الصور
و حقیقة الحقائق است گویا غیر او سبحانه جل شانه باطل الحقیقة ناقص الوجود است بحیثیتی که محتاج است
بصورتی که او را به پیرایه صورت بیاراید و از تشتت نوع نجات بخشد ... بر ... و بیایند صحح الله

قال ابن الاثیر ... الفصل الاول من الباب الاول من الکتاب الاول من حرف الهمزة

۲۳

اصطلاح تجسیم و تشبیه ثابت نمیشود و خواه اطلاق آن از طرف شارع باذن ثابت شده باشد یا نباشد الکه مثل
این قول از عوفائی کاملان اهل سنت بسیار شده و رجال و رواة امامیه مانند محمد بن نعمان و اتباع و نظرا
او بتشبیه و تجسیم و صورت بودن او تعالی قائل نیستند بلکه مذهب ایشان در متشابهات کتاب
و سنت عدم تاویل و ایمان آوردن و تصدیق نمودن بظواهر آن و تفویض علم آن بعلام الغیوب است
و از اینجا که رجال مذکور احادیث و آیات متشابه که در بعضی از آن تصریح بصورت و در بعضی اثبات
لوازم جسمیت مانند صعود و نزول و غیر ذلک و هم چنین اطلاق صورت بر وی تعالی در بعضی روایات
ملاحظه نموده اند بالفاظ منصوصه ایمان آورده و تاویل آن را بعلم خدای تعالی تفویض نموده اند
و اطلاق این الفاظ بسبب ورود آن در کتاب و سنت در حق او تعالی تجویز نموده اند و در کتب اهل سنت
از این قبیل احادیث بی حد و احصاء وارد است و در مواضع مناسب این کتاب بطریق نقل از کتب
معتبره اهل سنت منقول شده و درین مقام چند روایت که در آن اطلاق صورت و غیر آن بر وی تعالی
وارد است مذکور میگردد و استیعاب آن در این عجاله متعسر است از انجمله مسلم در صحیح خود روایت کرده
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خلق الله ادم على صورته
شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة فرموده و در حدیث آمده خلق ادم على صورة الرحمن نیز در
مشکوة از عبد الرحمن بن عباس روایت کرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رايت ربي
في احسن صورة قال فبم يختصم الملاء الاعلى قلت انت اعلم قال فوضع كفه بين كتفي
فوجدت بردها بين ثدي فعلمت ما في السموات والارض وتلا كذلك نري
ابراهيم ملكوت السموات والارض نیز ترمذی از ابن عباس و معاذ بن جبل روایت کرده قال
صلى الله عليه وسلم اني صليت الليل ما قضي ربي ووضعت جنبي في المسجد فاتاني
ربي في احسن صورة ابن اثیر در جامع الاصول در حرف القاف در ضمن حدیث طویلی روایت نموده
موضع حاجت درین جا مذکور میشود قال فياتيهم الجبار في صورة غير صورته التي راوه فيها
اول مرة فيقول انا ربكم فيقولون انت ربنا فلا يكلمه الا الانبياء فيقال هل بينكم وبينه
اية تعرفونها فيقولون نعم الساق فيكشف عن ساقه فيسجد له كل مومن الحديث نیز
در روایت دیگر مثل این روایت ذکر کرده موضع حاجت اخذ نموده شد اتاهم الله في ادنى صورة

[illegible]

٢٥

من التي راوه فيها قال فما تنتظرون يتبع كل امة ما كانت تعبد قالوا يا ربنا فارقنا الناس في الدنيا افقر ما كنا اليهم ولم نصاحبهم فيقول انا ربكم فيقولون نعوذ بالله منك لا نشرك بالله شيئا حتى ان بعضهم ليكاد ان ينقلب فيقول هل بينكم وبينه اية فتعرفونها فيقولون نعم فيكشف عن ساقه فلا يبقى من كان يسجد لله من تلقاء نفسه الا اذن له بالسجود ولا يبقى من كان يسجد اتقاء ورياء الا جعل الله ظهره طبقة واحدة كلما اراد ان يسجد خر على قفاه ثم يرفعون رؤسهم وقد تحول في صورته التي راوه فيها اول مرة فقال انا ربكم فيقولون انت ربنا الحديث مسلم نيز اين حديث را از ابو سعيد خدري با ادنى تفاوت روايت كرده نيز مسلم از ابو هريره در ضمن حديث طويل روايت كرده موضع حاجت منقول ميشود فياتيهم الله تبارك وتعالى في صورة غير صورته التي يعرفون فيقول انا ربكم فيقولون نعوذ بالله منك هذا مكاننا حتى ياتينا ربنا فاذا جاء ربنا عرفنا فياتيهم الله تبارك وتعالى في صورته التي يعرفون فيقول انا ربكم فيقولون انت ربنا فيتبعونه الحديث احاديث اخيره بر ثبوت صورت جناب باري عز اسمه وتحول او از صورتي بصورت ديگر چنانچه شان هيولائي عناصر است دلالت دارد وعلمائي اهل سنت انچه تاويل اين روايات خواهند نمود يا علم ان بعلام الغيوب مفوض خواهند ساخت در كلام اين رجال نيز مثل آن جاري است بالجملة الجواب الجواب هم چنين مراد از مكان در قول آنها علم قديمي او تعالى است بعلاقه اينكه چنانچه مكان محل اعتماد مي باشد علم نيز موجب اعتماد ميگردد وقوله تعالى الرحمن على العرش استوى نيز اين معنى است كه بخاري در صحيح خود روايت كرده كه مراد از كرسي علم است ومراد از جهت نيز جهت متعارف نيست بلكه جهت عقلي است كه از مواد ثلاثه است يعني جهت وجوب يا علو معنوي وغرض ايشان ازين اقاويل بيان مطابقت عالم ناسوت با عالم لاهوت است چنانچه معلم اول باثولوجيا تصريح باين نموده ودر الهيات بعرض بيان ابدا اشاره فرموده تعالى شعر انكم سميتوا انكار صفات ازليه بروايات اماميه نيز از ظنون فاسده است چه قول هشام بن حكم لا يزال عالما بنفسه نص قاطع است بر قدم علم او تعالى بذات اقدسش وشكي نيست كه علم او تعالى با شيا مندمج ومنطوي است در علم بذات اقدسش مانند انطواي نوات بر شجر وانطواي بحر بر امواج مثلا چه او تعالى حقيقت ذات مقدس

٣٦

نيز مقاتل بن سليمان كه از اكابر مفسران جليل القدر ونعيم بن حماد كه از محدثين مشهور الكلمات نزد مخالفان است ودر گروه اهل سنت از مجسمه بوده اند چنانچه ابن الجوزي در كتاب تلبيس ابليس گفته وقد كان في المحدثين من يجسم ابن مقاتل بن سليمان ونعيم بن حماد وداود الجواربي يقولون ان له صورة واعضاء ونيز گفته كان بيان بن سمعان بن عمران يزعم ان معبوده نور كله وانه على صورة رجل واعضاؤه كلها كعضو الانسان ١٢ منه

مقدس خود را چنانچه هست میداند و حقیقت او جل مجده این است که او تعالی وجود محض و منبع وجود
جمیع ماهیات است بتمامیش پس اگر ذات اقدس خود را مبدأ ماهیات میداند علم بان ماهیات در مرتبه
بذاتش منطوی خواهد بود و اگر خود را مبدأ ان ماهیات نداند خود را چنانچه هست ندانسته باشد و این
محال است زیرا که علم او بذاتش از انجهت است که ذاتش غایب از خودش نیست و چنانکه هست نزد
خودش منکشف است پس علم بماهیات در علم بذاتش منطوی است بغیر آنکه موجود شود و بکثرتی در ذات
و در علمش و تعبیر کرده میشود از این علم بعلم حقیقی و علم اجمالی که فوق آن اجمالی نیست و خلاق صور
تفصیلیه و این مرتبه عنایت الهیه ازلیست و قول هشام یعلم الاشیاء بعد کونها بعلم بعد اشیا
علم اجمالی که عین مرتبه ذات است و علم باشیا منطوی است در ان اشاره است باینکه اشیا با آنکه بعلم
اجمالی عین ذات معلوم است و تعالی جل مجده او تعالی شانه اشیا را بعد وجود آنها بعلم دیگر که عین
ذات اقدس نیست و بعد مرتبه ذات است و تعبیر کرده میشود از ان بعلم تفصیلی نیز میداند پس محصل
کلام هشام بن الحکم در علم باری تعالی شانه این است که واجب تعالی را دو نحو از علم است یکی علم اجمالی
۲۸ فعلی که عین ذات اقدس اوست و ازلاً و ابداً ثابت و باقی است و اشیا در مرتبه ذات باین علم معلوم
او تعالی است و دیگری علم تفصیلی که عین ذات واجب نیست بلکه شانی از شئون موجود است بعد
از ایجاد و اشیا حادث میشود و اشیا باین علم در مرتبه ایجاد منکشف و حاضر اند نزد او تعالی ملخص
کلامش آنکه موجودات خارجیه پیش از وجود معلوم مبدع اند جل شانه و در وقت اتصاف آنها
بوجود خارجی منکشف و حاضر اند نزد او تعالی این قول بهیچ جهه مستلزم نفی علم اشیا از واجب در
ازل نیست بلکه عین تحقیق است که افاضل حکمای محقق و اماثل علمای مدقق در علم باری تعالی شانه
افاده فرموده اند تفصیل مقام مع ماله و ما علیه در کتب متداوله مذکور است من شاء فلیرجع الی
مظانها و نیز میتوان گفت که از علم در کلام این روات معنی مابه الانکشاف که مبدأ ترتب آثار است .
مراد نیست بلکه معنی مصدری است و از اینجا که معنی مصدری اضافی نسبی است که بغیر وجود و تحقق طرفین
منتسبین در خارج موجود و متحقق نمیتواند شد لاجرم علم و دیگر صفات که نزد آنها راجع بعلم است باین
معنی غیر ذات واجب موجود بوجود متعلقات و حادث باشد و رجال دیگر درین مسئله مقتفی آثار
هشام بن الحکم اند چنانچه فاضل شهرستانی در ملل و نحل تصریح بآن فرموده در الهیات بعلت

جنابت ایزدی باستیعاب مذکور میشود وبنابیش آنکه از انجا که رجال مذکور سایر صفات را راجع بعلم
میدانند تقسیم دیگر صفات نیز باشد علم باجمالی وتفصیلی التزام نموده اجمالیرا عین ذات وقدیم
بقدم ذات وتفصیلیرا مغایر ذات مقدس وحادث بحدوث متعلقات آنها میدانند وبعبارت
دیگر صفات را باعتبار مصداق عین ذات اقدس وقدیم بقدم ذات وباعتبار مفهوم که معانی حدثیه
اضافیه اند غیر ذات وحادث بحدوث متعلقات میدانند ودرین قول محذوری نیست ودوم آنکه
قول بتکفیر قائلین ببداء ناشی از عدم تحصیل اوست از حقیقت بداء ودر الهیات الشفاء اشاره بمعنا
مذکور میگردد ومحمل آنست که کلام در مفهوم لغوی بداء نیست بلکه در مفهوم اصطلاحی است وآن
عبارتست از سنوح امری که متوقع الوقوع نباشد وبسبب عدم تقدم اسباب ارضیه وسماویه
او هیچیک از نفوس عالیه وسافله اطلاعی بران نداشته باشد مگر نزد قرب وقوعش واز انجا که محل بداء
نفوس منطبعه فلکیه وصدور ملائکه سماویه وارضیه وقلوب انبیای کرام واولیای عظام است و
نفوس منطبعه وعالم اعیان از مراتب علم تفصیلی واجب تعالی مجرده هستند واراده اینها مستهلک
اراده او تعالی است باین علاقه نسبت بداء را بواجب تعالی ودر اخبار ائمه طاهرین واقوال سید المرسلین ۲۸
علیه وآله الصلوة والسلام واقع شده بخاری در صحیح خود آورده که آنحضرت علیه وآله الصلوة
والسلام فرمود بدا لله ان یبتلیهم ورجال امامیه در قول ببداء متقفی اقوال حضرت سید ابرار
ومتتبع اخبار ائمه اخیارانه پس تکفیر رجال مذکور درین باب منجر باسائت ادب باپیغمبر خدا واولیای او
علیه وعلیهم الصلوة والسلام میگردد ومحقق دوانی هم باذوق حسن تقریر عنان تمالک از دست برده با
بر قول بامثال این کلمات که سرتاسر کفر وزندقه است گردیده نعوذ بالله من الکفر بعد الهدی
ولنعم ما قیل ع گوش بگشا لب فروبند از مقال ۞ هفته هفته ماه ماه وسال سال حکمت
کن که دریک گفتنک ۞ میشود تاراج تخت انجمن ۞ ای خوش آن کو رفت در حصن سکوت ۞
بسته لب دریاد حی لایموت ۞ خامشی باشد مقال اهل حال ۞ کز حیا بسته لب گردند لال ۞
تو نشین خاموش چندان ای فلان ۞ تا ز اندیشه شود نطق وبیان ۞ چند با این ناکسان لاف فروغ ۞
باده پیمائی در فروغ اندر دروغ ۞ وانها چه در آئین هم صحبتان ۞ جمله مهتابند ودین کتان ۞
یازدهم آنکه قول بتشبیه وتجسیم هشامین بر فرض تسلیم مخصوص ببعضی رجال امامیه نیست اکثر

کلام در تکفیر [illegible] اهل سنت

اکثر محدثین و رجال اهل سنت درین قول شریک شیعه اند و مواقف و شرح آن فرموده و منهم مشبهة
الحشویة کمضر و کهمس والهجیمی قالوا هو جسم لا کالاجسام من لحم و دم وله الاعضاء والجوارح
ویجوز علیه الملامسة والمصافحة والمعانقة للمخلصین الذین یزورونه و یزورهم و منهم
مشبهة الکرامیة اصحاب ابی عبدالله محمد بن کرام قیل الفقه فقه ابی حنیفة والدین دین
محمد بن کرام قالوا ان الله تعالی علی العرش من جهة العلو مماس له من صفحته العلیا ویجوز
علیه الحرکة والنزول فاختلفوا ایملأ العرش ام لا یملأه بل هو علی بعضه وقال بعضهم
لیس هو علی العرش بل هو محاذ للعرش واختلفوا ابعد متناه او غیره ومنهم من اطلق
علیه لفظ الجسم ثم اختلفوا ابل هو متناه من الجهات کلها او متناه من جهة تحت
فقط او لا بل هو غیر متناه فی جمیع الجهات انتهی یعنی مشبهه حشویه یعنی محدثین اهل سنت مانند
مضر و کهمس و احمد هجیمی گفته اند که او تعالی جسم است نه مانند اجسام و او مرکب از گوشت و خون است
و او را اعضا و جوارح است و جایز است بر وی ملامسه و مصافحه و معانقه مخلصان که در دنیا بزیارت او
می آیند و او ایشان را زیارت میکند و بعضی از ایشان مشبهه کرامیه اند اصحاب ابی عبدالله محمد بن کرام که
در حق او گفته شده که فقه فقه ابو حنیفه است و دین دین محمد بن کرام گفته اند که خدای تعالی بر عرش از جهت ۲۹
علو مماس است مر او را از صفحه علیا و جایز است بر او حرکت و نزول پس اختلاف کرده اند آیا خدای ایشان
پر کرده است عرش را یا بالای آن نیست بلکه او بر بعضی از عرش است و بعضی گفته اند او بر عرش نیست
بلکه محاذی عرش است و اختلاف کرده اند که محاذات ببعد متناهی است یا غیر متناهی و بعضی بر او
اطلاق لفظ جسم کرده اند پس مختلف شده اند که آیا متناهی است در جمیع جهات یا متناهی است
از جهت تحت یا در جمیع جهات غیر متناهی است و نیز در احادیث اهل سنت وارد و یافته رأیت ربی
بصورة شاب امرد و رأیت ربی فی صورة شاب له وفرة حسب مجمع البحار کما سبق آن فرموده
[illegible] و در شرح عقاید عضدیه سیفرایینی والمشبهة منهم من قال انه جسم حقیقة ثم افترقوا
فقال بعضهم انه مرکب من لحم و دم وقال بعضهم هو نور یتلألأ کالسبیکة البیضاء طوله
سبعة اشبار بشبر نفسه ومنهم من یقول انه علی صورة انسان ومنهم من قال انه شاب
امرد جعد قطط ومنهم من قال انه شیخ اشمط الراس ومنهم من قال انه فی جهة الفوق

ومماس للصفحة العليا من العرش ويجوز عليه الحركة والانتقال وتبدل الجهات ويأط العرش
تحته اطيط الرحل الجديد تحت الراكب الثقيل وهو يفضل على العرش بقدر اربع اصابع
مضمومة ومنهم من قال هو محاذ للعرش غير مماس له وبعده عنه بمسافة متناهية
وقيل بمسافة غير متناهية ولم يستنكف هذا القائل عن جعل غير المتناهي محصورا بين
حاصرين ومنهم من تستر بالبلكفة فقال جسم لا كالاجسام وله حيز لا كالاحياز ونسبته
الى حيز ليس كنسبة الاجسام الى احيازها وهكذا ينفي جميع خواص الاجسام عنه حتى
لا يبقى الا اسم الجسم وهؤلاء لا يكفرون بخلاف المصرحين بالجسمية واكثر المجسمة هم الظاهريون
المتبعون لظواهر الكتاب والسنة واكثرهم المحدثون ولابن تيمية ابي العباس احمد واصحابه
ميل عظيم الى اثبات الجهة والمبالغة في القدح في نفيها ورايت في بعض تصانيفه انه لا فرق
عند بداهة العقل بين ان يقال هو معدوم وان يقال طلبته في جميع الامكنة فلم اجده
ونسب النافين الى التعطيل هذا مع علو كعبه في العلوم النقلية والعقلية كما يشهد به من
تتبع تصانيفه وحصل كلام بعضهم في بعض المواضع ان الشرع ورد بتخصيصه تعالى بجهة
الفوق كما خصص الكعبة بكونها بيت الله وكذلك يتوجه اليها في الدعاء ولا يخفى انه ليس في
هذا القدر غائلة اصلا لكن بعض اصحاب الحديث من المتاخرين لم يرض بهذا القول وانكر
كون الفوق قبلة الدعاء بل قال قبلة الدعاء هو نفس قبلة الصلوة وصرح بكونه جهة الله تعالى
حقيقة من غير تجوز انتهى یعنی مشبهه بعضی از انها گفته اند او تعالی در حقیقت جسم است پس اختلاف نموده اند
بعض گفته اند که او تعالی شانه مرکب است از گوشت و خون و بعض گفته اند او نوری است میدرخشد مانند
شوشه سفید طول او هفت شبر است بشبر خود و بعضی از انها میگویند که بصورت انسان است و بعضی از ان گویند
که او جوان امرد است و بعضی گفته پیر دو موی است و بعضی از انها گفته اند در جهت فوق و مماس است صفحه علیای
عرش را و جایز است بر و حرکت و انتقال و تبدل جهات و او از میدهد عرش زیر او مانند آواز پالان نو
در زیر راکب گران بار و او فاضل است بر عرش بقدر چهار انگشت و بعضی از انها میگویند که او محاذی
عرش است مماس او نیست و بعد او از عرش مسافت متناهی است و بعضی گویند مسافت غیر متناهی است
و این قائل استنکاف نمیکند از گردانیدن غیر متناهی محصور در دو حاصر و بعضی از مجسمه تستر نموده

تستر نموده اند بلکفه یعنی بلا کیف میگویند که او تعالی جسم است بی چون و بی چگون و او جسمی است نه مانند
اجسام دیگر و او را حیزی است نه مانند احیاز دیگر و نسبت او بحیزش مانند نسبت اجسام با حیازشان نیست
و هم چنین نفی میکنند جمیع خواص اجسام را از وی تعالی تا آنکه باقی نمی ماند مگر اسم جسم و اینها [illegible]
بخلاف مجسمه مصرحه و اکثر مجسمه اصحاب ظواهر اند که اتباع ظواهر کتاب و سنت می نمایند و اکثر آنها محدثین اند
و ابن تیمیه ابو العباس احمد و اصحابش را میل عظیم در اثبات جهت و مبالغه در قدح نفی جهت است
و در بعضی از تصانیف او دیده ام که نوشته که فرقی نیست نزد بداهت عقل در این که گفته شود که او تعالی معدوم
است و در این که گفته شود طلب کردم و جستم او را در جمیع امکنه و نیافتم او را و نسبت کرده است نفی کنندگان
جهت را بسوی تعطیل این است قول او با وجود علو کعب او در علوم نقلیه و عقلیه که شهادت میدهد بآن
کسی که تتبع میکند کتب او را و محصل کلام بعضی از آنها در بعض مواضع اینست که شرع وارد شده است
بتخصیص او تعالی بجهت فوق چنانچه تخصیص یافته است کعبه ببودنش خانه خدا و بهمین جهت توجه نموده
میشود بسوی او در دعا و مخفی نیست که درین قدر اصلا فائده نیست لیکن بعض متاخرین راضی باین قول نشده
بودن جهت فوق را قبله دعا انکار کرده گفته است که قبله دعا نفس کعبه است و تصریح نموده است که آن جهت
خدای تعالی است در حقیقت بغیر ارتکاب مجاز نیز عبارت شیخ عبد القادر جیلانی ناطق است بر ذی
جهت بودن او تعالی شیخ عبد الوهاب شعراوی در کتاب یواقیت و جواهر گفته رأیت فی کتاب البهجة
المنسوبة لسیدی الشیخ عبد القادر الجیلی رضی الله عنه ما نصه اعلموا ان عبادتکم لا یداخل
الارض وانما تصعد الی السماء وقال تعالی الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
فربنا سبحانه وتعالی فی جهة العلو والله علی العرش استوی وعلی الملک احتوی وعلمه محیط
بالاشیاء بدلیل سبع آیات فی القرآن فی هذا المعنی لا یمکن ذکرها لاجل جهل الجاهل ورعونته
انتهی نیز اشاعره اگرچه قائل بقدم صفات اند لیکن از انجا که صفات را عین ذات نمیدانند بنا بر قول آنها در مرتبه
ذات صفات از واجب تعالی مسلوب خواهند بود زیرا که هر چیز که ذات و ذاتی شی نباشد ثبوتش برای
شی ضروری نخواهد بود و معلل خواهد بود و هر معلل را علتی میباشد و هر معلول ممکن بالذات پس صفات ممکن
باشند و هر ممکن حادث است پس باید که صفات حادث باشند نیز اگرچه جمهور ایشان میگویند که صفات
قدیمند لیکن میگویند که تعلق حادث است و این قول مستلزم حدوث صفات است چنانچه محقق دوانی

۳۱
شیخ عبد القادر جیلانی بر ذی جهت بودن الله تعالی تصریح نموده

له قد شاهدت بعینی تلک العبارة فی نسختین من الیواقیت والجواهر لعبد الوهاب الشعرانی الذی هو لی [illegible] ۱۲

در شرح عقاید عضدیه تصریح بان فرموده و مفاد کلامش آنست که متکلمین میگویند که علم قدیم و تعلق حادث

است و مخفی نیست که این قول مفضی باثبات که خدای تعالی را در ازل علمی بحوادث نباشد چه علم تا وقتی

که متعلق نشود بشیء متصف نمیشود صاحبش بعالم بودن بآن شیء مگر بالقوه چنانچه اگر بصر متعلق نشود

بچیزی متصف نمیشود صاحبش بمبصر بودن آنچیز بالفعل حاصل کلامش انکشاف شیء معین را لابد است از تعلق

علم و کفایت نمیکند دران حصول صفت علمی که ثابت میکنند آنرا و الا بایستی که یکی از ما در حالت ذهول

اشیا عالم باشیا بودی و این باطل است بالجمله در کتب احادیث اهل سنت بلکه صحاح سته ایشان نیز روایات

مشبهه و مجسمه مانند مضر و کهمس و نظرای اینها وارد و یافته که خدای تعالی را جسم میدانند و تجویز ملامسه

و مصافحه و معانقه و حق او مینمایند الی غیر ذلک من الاعتقادات الفاسدة فما هو جوابکم

فهو جوابنا و هر که تقول بامثال این اقاویل دلیل عدم اطلاع او ست بر احوال رجال فریقین و قرینه

عدم تحصیل او ست اقوال محققین طایفتین را کما لا یخفی علی المتتبع الخبیر و ائمه هدی را اسرار بوده که بر بعض

اسرار از اصحاب قادحه در روایت نیست زیراکه برخی از صحابه باشند حاطب بن ابی بلتعه و معاذ

بن جبل و ام المؤمنین حفصه بعضی از اسرار آنحضرت را صلی الله علیه و آله افشا نموده و انهم دانسته

آنجناب را شایع و ذایع ساختند و در موضع مناسب انشاء الله تعالی در ایات ناصه بر این معنی اقوال

میشود و بنابرین عکس ایشان و خلفه عامه قدح در روایت این بزرگان نکرده روایات اینها را در قبول و صحت

و احتجاج مانند روایات اصحاب دیگر میدانند سیوم آنکه اسناد تزویر و جعل توقیعات بشیخ صدوق

محمد بن بابویه افترای محض و کذب صریح است در کتابی از کتب امامیه اثری ازان نیست چه ایشان ادعا

تصحیح توقیعات بر روایات صحیح الاسناد مستلزم محذوری نیست زیراکه کتابت نزد اکثر متقدمین و متاخرین

علمای اهل سنت در عداد اسناد متصل معدود است در شرح الفیه عراقی فی الکتابة المجردة عن

الاجازة صحیحة یجوز الروایة بها علی الصحیح المشهور بین اهل الحدیث و عندهم معدود

فی المسند الموصول و هو قول الاکثر من المتقدمین و المتاخرین و الیه صار جماعة من الاصولیین

منهم صاحب المحصول و در صحیح بخاری احادیث این وجه مروی است کما یجیء ان شاء الله تعالی

مفصلا فی موضع یلیق به بالجمله هرگاه توقیع که در عداد اسناد موصول معدود است بکسی برسد

هرگاه بواسطه ثقه و عدل و صدوق باشد احتمال لن لازم نیست و تصحیح آن بر روایات که تصحیح بآن است ...

مرتبه باشد هیچ نوع مستلزم شناعتی نخواهد بود و حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بنام هر کس که توقیع
اصدار میفرمود آنکس توقیع همایون را سجل سعادت و مباهات خود تصور کرده عمل بآن مینمود و در روایات
صحیحه دیگر از آنحضرت چیز میداد هیچکس انکار بر این معنی نمیکرد پس چه باز زد و هم آنکه تشنیع و استبعاد تصحیح روایت سفرا
و معیار رویت حضرت امام همام علیه السلام در کمال استعجاب است زیرا که مدار صحت روایت بر عدل
و ثقه و صدوق بودن راوی است هرگاه باختیار و امتحان و معاشرت باطنیه ثقه و عدل و صدوق
بودن شخصی متحقق گشت حکم بصحت روایتش لازم است و سفارت و رویت امام علیه السلام از اسباب
قادحه در روایت نیست خصوصاً هرگاه بکرامتی یا خارقی که باعث اطمینان قلب طالب بود مقترن
بوده باشد و وجود حضرت امام علیه السلام و حیات و بقای او بطریق تواتر و نصوص متواتره نزد
امامیه ثابت است و حکم بوجود و حیات آنحضرت مانند حکم بوجود مکه و بغداد است پس مدعی سفارت
و رویت آنحضرت علیه السلام هرگاه صدوق و ثقه و عدل خصوصاً هرگاه معتضد بمعجزه و کرامات
و مقترن بقرائن و امارات باشد تصحیح روایاتش مستلزم شناعتی و محذوری نیست استبعاد این امور ناشی
از توهمات سوداویه ظلمانیه و تسویلات باطله شیطانیه است با آنکه برخی از علمای اهل سنت
و محققین عرفای اینها مانند شیخ محی الدین عربی و شیخ شهاب الدین شعراوی و شیخ ابو عبدالله
محمد بن یوسف گنجی شافعی صاحب کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان بوجود و حیات و بقای
آنحضرت تا وقت موعود ظهور آنحضرت علیه الصلوة والسلام قائل و درین عقیده با امامیه شریکند و حافظ
بلاذری که از اعاظم حفاظ و محدثین اهل سنت است بلا واسطه از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است
و روایت مذکور را شیخ و والد فاضل ناصب در کتاب فصل مبین و دیگر کتب خود تخریج نموده چنانچه انشاء الله
تعالی در موضع مناسب این باب بحول و قوه الهی نقل نموده شود و شنا نرود و بگوش مجادل رسید که بر طبق
آنچه فاضل ناصب افاده فرموده است بگوید که علمای اهل سنت تعریف صحیح چنین نموده اند هو ما اتصل
بواسطة عدل ثقة من غیر شذوذ و علة و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع
داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد و حال آنکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح میگویند چنانچه
بر تعالیق بخاری اطلاق صحیح میکنند و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند مثل آنکه درین
تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مانند عبدالکریم بن ابی المخارق ابو امیه

المعلم البصري نیز کہ بخاری وابوداود وترمذی ونسائی وابن ماجہ ازو روایت نموده اند قال فی التقریب ضعیف ومانند عباس بن الحسین قنطری کہ بخاری در صحیح خود ازو روایت کرده وقال ابن حبان انه مجهول ومحمد بن الحكم المروزی قال ابو حاتم انه مجهول وحدیث عبد الرحمن المستملی را حاکم تصحیح نموده وقال ابن القطان انه مجهول واسحاق بن سعید کہ از رجال مسلم است وبخاری نیز تعلیقا ازو روایت کرده قال ابن عدی هو مجهول نیز جماعہ یعنی بخاری ومسلم وترمذی وابو داود وابن ماجہ ونسائی از زهیر بن محمد تمیمی ابو منذر روایت کرده احتجاج باو نموده اند ابن عبد البر فرموده انه ضعیف عند الجمیع شیخ جلال الدین سیوطی حدیث اغتنم خمسا را تصحیح نموده حال آنکہ در اسنادش جعفر بن برقان واقع است ذهبی او را در ضعفا ومتروکین درج نموده وقال ابن خزیمة لا یحتج به وحدیث افضل الصدقة الخ را ترمذی تصحیح کرده حال آنکہ در اسنادش قاسم بن عبد الرحمن وولید بن جمیل اند قال ابن القطان القاسم بن عبد الرحمن مختلف فیه وقال الذهبی قال ابو حاتم ولید بن جمیل روی عن القاسم احادیث منكرة وحدیث فتح ابواب السماء را حاکم تصحیح فرموده قال عبد الرؤف المناوی فیه عفیر بن معدان وهو مجمع علی ضعفه الی غیر ذلک من الاحادیث التی لا تحصی کثرة لو تعرضنا لذکرها لطال المقال فانجر الی السامة والملال همچنین بر احادیث معلله نیز اطلاق صحیح میکنند دارقطنی ودیگران بر صحیح بخاری کہ نزد ایشان اصح الکتب بعد کتاب الله است یکصد وده حدیث استدراک نموده کہ در آنها تعلیل واقع است بعضی معلل بارسال وبعضی بادراج وبعضی بوهم راوی وبعضی باضطراب وغیر آن احصای آن خارج از طور این مجال است بطریق انموذج بذکر چند حدیث ازانها مبادرت نموده از آنجمله حدیث مالک عن الزهری عن انس قال کنا نصلی العصر ثم یذهب الذاهب منا الی قبا فیاتیهم والشمس مرتفعه در این حدیث مالک را کہ راوی حدیث است وهم واقع شده ومخالفت جمهور نموده بجای الی العوالی الی قبا روایت کرده دارقطنی ونسائی تعقب نموده وموضع التعقب منه قوله الی قبا الجماعة کلهم قالوا الی العوالی نیز دارقطنی فرموده خالفه عدد کثیر منهم شعیب بن ابی حمزة وصالح بن کیسان وعمرو بن الحارث ویونس بن یزید ومعمر واللیث بن سعد وابن ابی ذویب واخرون انتهی از آنجمله حدیث مالک عن حمید عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی تزهی قیل وما تزهی قال حتی تحمر قال رسول الله

[illegible]

رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايت اذا منع الله الثمرة ثم ياخذ احدكم مال اخيه

این حدیث مدرج است وبخاری ومسلم هردو در روایت ان متفق اند وجمله ارایت اذا منع الله از کلام انس است

ودر بعض روایت از اسناد بحضرت خیر الانام علیه واله الصلوة والسلام نموده قال الدار قطني خالف مالكا

جماعة منهم اسمعيل بن جعفر وابن المبارك وهشيم ومروان بن معاوية ويزيد بن هرون قالوا

فيه قال انس ارايت ان منع الله الثمرة قال وقد اخرجا جميعا حديث اسمعيل بن جعفر وقد

فصل كلام انس من كلام النبي صلى الله عليه وسلم انتهى ونهايت اعتذار قوم درین مقام انست

که انس ویا راوی را تلقین نموده که این جمله از کلام حضرت رسول مختار است صلی الله علیه وسلم در فتح

الباري گفته قلت سبق الدار قطني الى دعوى الادراج في هذا الحديث ابو حاتم وابو زرعة

الرازيان وابن خزيمة وغير واحد من ائمة الحديث كما اوضحته في كتابي تقريب المنهج بترتيب

المدرج وحكيت فيه عن ابن خزيمة انه قال رايت انس في المنام فاخبرني انه مرفوع انتهى

از انجمله در صحیح بخاری واقع است حدثنا ابراهيم بن موسى حدثنا هشام هو ابن يوسف عن ابن

جريج قال قال عطاء عن ابن عباس كان المشركون على منزلتين من النبي صلى الله عليه وسلم

الحديث این حدیث معلل است وجهش انست زیراکه بخاری را وهم شده که این حدیث از عطاء بن ابی رباح

مروی است وچنین نیست بلکه این حدیث را عطاء خراسانی در تفسیر خود روایت نموده وعطاء خراسانی

از شروط بخاری نیست نیز ابن جریج این حدیث را از عطاء خراسانی بطریق سماع اخذ نکرده است

بلکه بطریق وجادت روایت کرده وکتاب تفسیر را از عثمان بن عطا گرفته این حدیث را وراوی کتاب دیده

روایت نموده قال ابو علي الغساني نبه ابو مسعود الدمشقي انه ثبت هذا الحديث والذي

قبله بهذا الاسناد سواء والحديث في تفسير ابن جريج عن عطاء الخراساني عن ابن عباس وابن

جريج لم يسمع التفسير من عطاء الخراساني وانما اخذ الكتاب من ابنه عثمان ونظر فيه قال

ابو علي هذا تنبيه بليغ من ابي مسعود فقد رويناه عن صالح بن احمد بن حنبل وعلي بن المديني

قال سمعت هشام بن يوسف يقول قال لي ابن جريج سالت عطاء يعني ابن ابي رباح عن التفسير

عن البقرة وال عمران ثم قال اعفني من هذا قال هشام فكان بعد اذا قال عطاء عن ابن عباس

قال الخراساني قال هشام فكتبنا ما كتبنا ثم مللنا حين علمنا انه عطاء الخراساني قال

علي بن المديني وانما كتبت هذه القصة لان محمد بن ثور كان يجعلها عطاء عن ابن عباس
فظن الذين حملوها عنه انه عطاء بن ابي رباح قال علي وسالت يحيى القطان عن حديث
ابن جريج عن عطاء الخراساني فقال ضعيف فقلت له يحيى يقول اخبرنا قال لا شيء كله
ضعيف انما هو كتاب دفعه اليه ودر فتح الباري بعد نقل اين عبارت گفته قلت ففيه نوع اتصال
ولذلك استجاز ابن جريج ان يقول اخبرنا لكن البخاري ما اخرجه على انه من رواية
عطاء بن ابي رباح واما الخراساني فليس من شرطه لانه لم يسمع من ابن عباس لكن لقائل
ان يقول هذا ليس بقاطع في ان عطاء المذكور هو الخراساني فان ثبوتهما في تفسيره لا يمنع
ان يكونا عند عطاء بن ابي رباح ايضا فيحتمل ان يكون هذان الحديثان عند عطاء بن ابي رباح
وعطاء الخراساني جميعا والله اعلم بعد ازان فرموده فهذا الجواب اقناعي وهذا عندي من المواضع
العقيمة عن الجواب السديد ولا بد للجواد من كبوة انتهى واز احاديث معلله بخاري حديث عبيد الله
بن عمر عن نافع عن ابن لكعب بن مالك وعن مالك عن نافع عن رجل من الانصار
عن معاذ بن سعد او سعد بن معاذ اخبره ان جارية لكعب وعن جويرية عن نافع عن
رجل من بني سلمة اخبر عبد الله ان جارية لكعب بن مالك الحديث في الذبح بالمروة
قال رواه الليث عن نافع سمع رجلا من الانصار يخبر عبد الله وهذا اختلاف بين وقد
اخرجه قال الدارقطني وهذا قد اختلف فيه على نافع وعلى اصحابه اختلاف فيه على
عبيد الله وعلى يحيى بن سعيد وعلى اسمعيل بن امية وعلى موسى بن عقبة وعلى غيرهم
وقيل فيه عن نافع عن ابن عمر ولا يصح والاختلاف فيه كثير انتهى بالجمله اختلاف در سند اين حديث
بحد اضطراب رسيده صاحب فتح الباري فرموده قلت هو كما قال وعلته ظاهرة والجواب عنه تكلف
وتعسف نيز بخاري در صحيح فرموده عن اسحاق عن ابي المغيرة قال حدثنا الاوزاعي قال حدثنا
الزهري عن حميد عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حلف منكم
فقال في حلفه باللات والعزى فليقل لا اله الا الله ومن قال لصاحبه تعال اقامرك
فليتصدق وسياق اين اسناد مخالف جمهور ست چه غير ابو المغيرة احدى از اوزاعي بطريق تحديث از زهري
روايت نكرده بلكه بطريق عنعنه از زهري روايت نموده انده قال الاسماعيلي لم يقل فيه احد عن الاوزاعي

اطلاق کردن الصحیح بر احادیث شاذه

٣٧

عن الاوزاعي حدثني الزهري الا ابو المغيرة وقد رواه الوليد وعمر بن عبد الواحد عن الاوزاعي
عن الزهري معنعنا ورواه ميسر بن بكر عن الاوزاعي قال بلغني عن الزهري صاحب فتح الباري
فرموده وهذا احد المواضع الدقيقة نيز بخاري در صحيح تخريج نموده حدثنا ميسرة بن صفوان قال
قال حدثنا ابراهيم بن سعيد عن الزهري عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا انا نائم رأيتني على قليب فنزعت ما شاء الله الحديث
درين روايت واسطه درميان ابراهيم بن سعد وزهري ساقط شده است قال ابو مسعود سقط منه
رجل بين ابراهيم بن سعد والزهري وقد رواه مسلم على الصواب عن عمرو بن محمد الناقد
وغيره عن يعقوب بن ابراهيم بن سعد عن ابيه عن صالح بن كيسان عن الزهري انتهى محدثين
بر احاديث شاذه كه راوي ان متفرد بروايت باشد نيز اطلاق صحيح ميكنند ودر صحاح سته ازين قبيل
بسيار است از انجمله حديث عبد الله بن دينار كه بخاري در صحيح روايت كرده عن ابن عمر ان النبي صلى الله
عليه وسلم نهى عن بيع الولاء وهبته ابن الصلاح فرموده تفرد عبد الله بن دينار وحديث مالك
عن الزهري عن انس كه در صحيح بخاري روايت كرده ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل مكة وعلى راسه
المغفر ابن الصلاح فرموده تفرد به مالك عن الزهري نيز ابن الصلاح فرموده فكل هذه مخرجة
في الصحيحين مع انه ليس لها الا اسناد واحد تفرد به ثقة نيز فرموده وان في غرائب الصحيح اشباه
لذلك غير قليلة نيز فرموده قال مسلم بن الحجاج للزهري نحو تسعين حرفا يرويه عن النبي صلى الله
عليه وسلم لا يشاركه فيه احد باسانيد جياد انتهى در صحيح مسلم نيز ازين قبيل بسيار است قسطلاني
در مقدمه ارشاد الساري شرح صحيح بخاري فرموده واما علة المتن فكحديث مسلم عن الاوزاعي
عن قتادة انه كتب اليه يخبره عن انس انه حدثه انه قال صليت خلف النبي صلى الله عليه وسلم
وابي بكر وعمر وعثمان فكانوا يستفتحون بالحمد لله رب العالمين لا يذكرون بسم الله الرحمن الرحيم
في اول قراءة ولا في اخرها فقد اعل الشافعي رحمه الله تعالى هذه الفقرة التي فيها عدم البسملة
بان سبعة او ثمانية خالفوا في ذلك واتفقوا على الاستفتاح بالحمد لله رب العالمين ولم
يذكروا البسملة والمعنى انهم يبدءون بقراءة ام القران قبل ما يقرء بعدها ولا يعني انهم يتركون
البسملة وحينئذ فكان بعض رواته فهم من الاستفتاح نفي البسملة فصرح بما فهمه وهو مخطئ

في ذلك ويتامل بما صح عن انس انه سئل أكان النبي صلى الله عليه وسلم يستفتح بالحمد لله رب
العالمين او ببسم الله الرحمن الرحيم فقال للسائل انك لتسالني عن شيء ما احفظه وما سالني
احد قبلك عن قتادة ولله اكمه وكاتبه لم يعرف وهذا اهم في التعليل انتهى كلامه واز انجمله در
باب التيمم لرد السلام ميفرمايد حدثنا ابراهيم قال ثنا مسلم وروى الليث بن سعد الخ واسطه درميان
مسلم وليث ساقط شده پس حديث منقطع باشد باآنكه در حديث صحيح اتصال شرط است وبعضي احاديث
معلل بوهم راوي ووديگر وجوه تعليل نيز واقع است از انجمله نيز درباب التسليم على القبور والرحم عليهم چنين واقع است
ح وحدثني من سمع حجاجا الاعور واللفظ له قال حجاج بن محمد قال حدثنا حجاج بن محمد
حدثنا ابن جريج اخبرني عبد الله عن رجل من قريش عن محمد بن قيس بن مخرمة بن المطلب
انه قال يوما الا احدثكم عني وعن امي قال فظننا انه يريد امه التي ولدته قال قالت عائشة
الا احدثكم عني وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا بلى الحديث نووي در شرح صحيح گفته
قال ابو علي الغساني هذا الحديث احد الاحاديث المقطوعة في مسلم وقال هو ايضا من الاحاديث
التي وهم في رواتها وقد رواه عبد الرزاق في مصنفه عن ابن جريج قال اخبرني محمد بن قيس انه سمع ۳۸
عائشة قال القاضي قوله ان هذا مقطوع لا يوافق عليه وهو مسند وانما لم يسم راويه فهو من باب
المجهول لا من باب المنقطع اذ المنقطع ما سقط من رواته راو وقد قبله التابعي ودرباب مثل المتصدق
والبخيل ميفرمايد حدثنا عمرو الناقد قال حدثنا سفيان بن عيينة عن ابي الزناد عن الاعرج
عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال عمرو وحدثنا سفيان بن عيينة قال وقال
ابن جريج عن الحسن بن مسلم عن طاوس عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال مثل
المنفق والمتصدق كمثل رجل عليه جنتان او جبتان من لدن ثديهما الى تراقيهما فاذا اراد
المنفق وقال الاخر فاذا اراد المتصدق ان يتصدق سبغت عليه او مرت واذا اراد البخيل ان ينفق
قلصت عليه واخذت كل حلقة موضعها حتى تجن بنانه وتعفو اثره قال فقال ابو هريرة فقال
يوسعها فلا تتسع درين حديث چند وهم اتفاق افتاده چنانچه محققين تصريح بآن فرموده اند نووي در شرح
صحيح مسلم گفته في هذا الحديث وقع اوهام كثيرة من الرواة وتصحيف وتحريف وتقديم وتاخير
يعرف صوابه من الاحاديث التي بعده فمنه مثل المنفق والمتصدق وصوابه المتصدق والبخيل ومنه

ومنه كمثل رجل وصوابه رجلين ومنه قوله جنتان او جنتان بالشك وصوابه جنتان
بالنون بلا شك كما في الحديث الاخر بالنون بلا شك فالجنة الدرع ويدل عليه في الحديث
نفسه قوله فاخذت كل حلقة موضعها وفي الحديث الاخر جنتان من حديد ومنه
قوله سبغت عليه او مرت كذا هو في النسخ مرت بالراء قيل ان صوابه مدت بالدال بمعنى سبغت
وكما قال في الحديث الاخر انبسطت لكنه قد يصح مرت على نحو هذا المعنى والسابغ الكامل
وقد رواه البخاري مادت بدال مخففة من ماد اذا مال ورواه بعضهم مارت ومعناه
سالت عليه وامتدت وقال الازهري معناه ترددت وذهبت وجاءت يعني لكمالها
ومنه قوله واذا اراد البخيل ان ينفق قلصت عليه واخذت كل حلقة موضعها حتى تجن
بنانه ويعفو اثره قال فقال ابو هريرة يوسعها فلا تتسع وفي هذا الكلام اختلال كثير
لان قوله تجن بنانه ويعفو اثره انما جاء في المتصدق لا في البخيل وهو على ضد ما هو وصف
البخيل من قوله قلصت كل حلقة موضعها وقوله يوسعها فلا تتسع وهذا من وصف البخيل
٣٩ فادخله في وصف المتصدق فاختل الكلام وتناقض وقد ذكر في الاحاديث على الصواب
وفيه رواية بعضهم تحز ثيابه بالحاء والزاي فهو وهم والصواب رواية الجمهور وتجن بالجيم
والنون اي يستر ومنه رواية بعضهم ثيابه بالثاء المثلثة وهو وهم والصواب بنانه بالنون
وهو رواية الجمهور كما قال في الحديث الاخر انامله ... حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة
وابو كريب ومحمد بن مثنى وعمرو الناقد واللفظ لابي كريب قالوا حدثنا ابو معاوية حدثنا
الاعمش عن ابي يحيى مولى ال جعدة عن ابي هريرة رضي الله عنه قال ما رايت رسول
الله صلى الله عليه وسلم عاب طعاما قط الحديث قال الدارقطني هذا الاسناد معلل انما
ورد فضائل ابو سفيان صخر بن حرب اموي تخريج نحوه حدثنا عباس بن عبد العظيم العنبري واحمد
بن جعفر المعقري قالا حدثنا النضر وهو ابن محمد اليمامي قال حدثنا عكرمة حدثنا ابو زميل
حدثني ابن عباس قال كان المسلمون لا ينظرون الى ابي سفيان ولا يقاعدونه فقال للنبي
صلى الله عليه وسلم يا نبي الله ثلث اعطنيهن قال نعم قال عندي احسن العرب واجمله
ام حبيبة بنت ابي سفيان ازوجكها قال نعم قال ومعوية تجعله كاتبا بين يديك قال نعم

قال و تؤمرني حتى اقاتل الكفار كما كنت اقاتل المسلمين قال نعم قال ابو زميل و لولا انه طلب ذلك

من النبي صلى الله عليه وسلم ما اعطاه ذلك لانه لم يكن يسال شيئا الا قال نعم و اين حديث

معلل بوهم راوي است زيراكه اسلام ابو سفيان در سال فتح مكه معظمه بوده و نكاح ام حبيبه پيش ازان

بچند سال واقع شده بعض در سال ششم و بعض در سال هفتم گفته اند و نجاشي بموجب اشاره آنحضرت

صلى الله عليه وآله وسلم بجهت آنحضرت خواستگاري نموده چهار صد دينار مهرش مقرر كرده چنانچه كتب

سير و تواريخ و آثار بان ناطق است بلكه ابن حزم اين حديث را موضوع گفته چنانچه محققين مانند نووي

و غيره تصريح بان فرموده اند نووي فرموده هذا الحديث من الاحاديث المشهورة بالاشكال

ووجه الاشكال ان ابا سفيان اسلم يوم فتح مكة سنة ثمان من الهجرة و هذا مشهور لا خلاف

فيه وكان النبي صلى الله عليه وسلم قد تزوج ام حبيبة قبل ذلك بزمان طويل قال ابو عبيدة

و خليفة بن خياط و ابن البرقي و الجمهور تزوجها سنة ست و قيل سبع قال القاضي عياض و

اختلفوا اين تزوجها فقيل بالمدينة بعد قدومها من الحبشة وقال الجمهور بارض الحبشة

قال و اختلفوا فيمن عقد عليها هناك فقيل عثمان و قيل خالد بن سعيد بن العاصي باذنها

و قيل النجاشي لانه كان امير الموضع و سلطانه قال القاضي و الذي في مسلم انه زوجها ابو سفيان

غريب جدا و خبرها مع ابي سفيان حين ورد المدينة في حال كفره مشهور و لم يزد القاضي

على هذا و قال ابن حزم هذا الحديث وهم من بعض الرواة لانه لا خلاف بين الناس ان النبي

صلى الله عليه وسلم تزوج ام حبيبة قبل الفتح بدهر وهي بارض الحبشة و ابوها كافر و في رواية

عن ابن حزم ايضا انه قال هو موضوع قال و الآفة فيه من عكرمة بن عمار الراوي الخ و آنچه نووي

بعد ازين وسعت و بازده سخافت و بطلان آن بر ناظر افادات محققين اهل سنت مانند علي قاري و غيره او مخفي

نيست و ملا علي قاري در كتاب رجال فرموده و قد وقع منه اي من مسلم اشياء لا تقوى عند المعارضة

فقد وضع الحافظ الرشيد العطار كتابا على الاحاديث المقطوعة و بينها الشيخ محيي الدين

النووي في اول شرح مسلم و ما يقوله الناس ان من روى له الشيخان فقد جاز القنطرة هذا

ايضا من التجاهل فقد روى مسلم في كتابه عن الليث عن ابي سليم و غيره من الضعفاء فيقولون

انما روى عنهم في كتابه للاعتبار و الشواهد و المتابعات و هذا لا يقوى لان الحفاظ قالوا

۳۰

قالوا للاعتبار أمور يعرفون بها حال الحديث وكتاب مسلم التزم فيه الصحة فكيف يروي
حال الحديث الذي فيه بطرق ضعيفة وقال الحافظ أبو الزبير محمد بن مسلم المكي مدلس في
حديث جابر فيما يصفه بالعنعنة لا يقبل وقد ذكر ابن حزم وعبد الحق عن الليث بن سعد
أنه قال لأبي الزبير علّم لي على أحاديث سمعتها من جابر حتى أسمعها منك فعلّم لي على
أحاديث أظن أنها سبعة عشر حديثا فسمعتها منه قال الحافظ فما كان من طريق الليث
عن أبي الزبير عن جابر فصحيح وفي مسلم عن غير طريق الليث عن أبي الزبير عن جابر بالعنعنة
أحاديث وقد روى أيضا في كتابه عن جابر وابن عمر في حجة الوداع أن النبي صلى الله عليه وسلم
توجه إلى مكة يوم النحر فطاف طواف الإفاضة ثم رجع فصلى الظهر بمنى فيوجهون ويقولون
أعادها لبيان الجواز وغير ذلك من التأويلات ولهذا قال ابن حزم في هاتين الروايتين
أحديهما كذب بلا شك وروى مسلم أيضا حديث الإسراء فيه وذلك قبل أن يوحى
إليه وقد تكلم الحفاظ في هذه اللفظة وبينوا ضعفها وقد روى مسلم أيضا خلق الله التربة
يوم السبت اتفق الناس على أن يوم السبت لم يقع فيه خلق وأن ابتداء الخلق يوم الأحد
وقد روى مسلم عن أبي سفيان أنه قال للنبي صلى الله عليه وسلم لما أسلم يا رسول الله
أعطني ثلاثا تزوج ابنتي أم حبيبة وابني معاوية اجعله كاتبا وأمّرني أن أقاتل الكفار كما قاتلت
المسلمين فأعطاه النبي صلى الله عليه وسلم ما سأله وأحد شيء معروف مشهور وهذا
من الوهم ما لا يخفى فأم حبيبة تزوجها النبي صلى الله عليه وسلم وهي بالحبشة
وأصدقها النجاشي أربعمائة دينار وحضر وخطب وأطعم والقصة مشهورة وأبو سفيان
وابنه معاوية إنما أسلما عام الفتح وبين الهجرة إلى الحبشة والفتح عدة سنين والجمهور على
أنها تزوجها سنة ست وقيل سبع وأسلم أبو سفيان عام الفتح سنة ثمان من الهجرة
وأما إمارة أبي سفيان فقد قال الحفاظ إنهم لا يعرفونها فيجيبون بأجوبة غير طائلة فيقولوا
في إنكاح ابنته اعتقد أن نكاحها بغير إذنه لا يجوز وهو حديث عهد بالكفر فأراد النبي
صلى الله عليه وسلم تجديد النكاح ويذكرون عن الزبير بن بكار بأسانيد ضعيفة أن النبي
صلى الله عليه وسلم أمّره في بعض الغزوات وهذا لا يعرفونه الأثبات وقد قال الحافظ

مسلماً لما وضع كتابه الصحيح عرضه على ابي زرعة فانكر عليه وتغيظ وقال سميته الصحيح وجعلته سلّما لاهل البدع وغيرهم انتهى والحاصل انه صحيح اما على ظن مصنفه وغلبة ظنه واما السهو والنسيان فمن لوازم طبع الانسان وقد ابى الله الا ان يصح كتابه لقوله انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون انتهى ودر باب لباس سفر مي‌آيد حدثنا عبيد الله بن عمر القواريري وابو غسان المسمعي وزهير بن حرب واسحق بن ابراهيم ومحمد بن مثنى وابن بشار قال اسحق انا وقال الاخرون ثنا معاذ بن هشام حدثني ابي عن قتادة عن عامر الشعبي عن سويد بن غفلة الحديث قال النووي هذا الحديث مما استدركه الدارقطني على مسلم وقال لم يرفعه عن الشعبي الا قتادة وهو مدلس ورواه شعبة عن ابي السفر عن الشعبي وهو قول عمر موقوف عليه ورواه بيان وداود بن ابي هند عن الشعبي عن سويد عن عمر موقوفا وكذا قال شعبة عن الحكم عن خيثمة عن سويد قاله ابن عبد الاعلى هذا كلام الدارقطني انتهى ازين قبيل بسيار است بنابر تطفل بدون مقام بر بن قدر اقتصار رفته لبين جميع قيود و تعريف را اشتغال واهمال نموده اند تفصيلش آنست كه روايت معاويه ابي سفيان و نظرائي او را كه محارب امام وقت بود و تعصب تام داشت و عداوت امام و تكذيب امام وقت مي‌نمود در دعواي امامت و سب آنجناب مي‌نمود صحيح ميگويند و هم چنين روايات بسياري از خوارج و نواصب كه نصب و خروج و تعصب تام داشتند و تكذيب امام وقت مي‌نمودند در دعواي امامت تصحيح ميكنند مانند عمران بن حطان كه خارجي خبيث بود و خطيب و شاعر خوارج بود و مرثيه عبد الرحمن بن ملجم اشقى نموده و بخاري در صحيح خود از وي روايت نموده و عجلي توثيق او فرموده صاحب فتح الباري فرموده عمران بن حطان السدوسي الشاعر المشهور يرى رأي الخوارج وكان عمران داعية الى مذهبه وهو الذي رثى عبد الرحمن بن ملجم قاتل علي رضي الله تعالى عنه بتلك الابيات السائرة وقد وثقه العجلي انتهى مختصرا و انساب سمعاني آورده قال عمران بن الحطان وهو مفتي الخوارج وزاهدها وشاعرها الاكبر في ضربة علياً هذين البيتين شعر يا ضربة من مصيب ما اراد بها الا ليبلغ من ذي العرش رضوانا ۞ اني لاذكره يوما فاحسبه ۞ اوفى البرية عند الله ميزانا ۞ ومانند عكرمه مولاي ابن عباس كه بخاري در صحيح و اصحاب سنن اربعه از وي روايت نموده حال آنكه او

٧٣

او خارجي بود وقال الجوزجاني قلت لاحمد كان عكرمة اباضيا فقال انه يقال كان صفريا
وقال يحيى بن معين انه كان ينتحل مذهب الصفرية وقال ابو سعيد بن يونس في تاريخ
الغرباء بالمغرب الي وقتنا هذا قوم على مذهب الاباضية يزعمون انهم اخذوا ذلك
عن عكرمة وقال يحيى بن بكير قدم عكرمة مصر ونزل بها واخرج الى المغرب فالخوارج
الذين بالمغرب عنه اخذوا كذا في مقدمة فتح الباري با اين همه حسن عقيدت جنابش ورشد
كذب نيز بطولي داشته روي عن ابن عمر انه قال لنافع لا تكذب علي كما كذب عكرمة
على ابن عباس وقال جرير بن عبد الحميد عن يزيد دخلت على علي بن عبد الله بن عباس
وعكرمة مقيد فقلت ما هذا انه يكذب على ابي در طبقات تابعين نيز مانند اين روايت كرده
وانچه صاحب فتح الباري در تاويل اين روايات تكلف نموده مزيفست چنانچه در كتاب تنبيه
اهل الكمال والانصاف على اختلاف رجال اهل الخلاف بتفصيل نگارش يافته من شاء فليرجع
اليه ومانند وليد بن كثير مدني كه از فرقه خوارج بوده كه بخاري در صحيح از و روايت كرده در مقدمه
فتح الباري فرموده الوليد بن كثير المدني رمي براى الاباضية ومانند اسحاق بن سويد العدوي
وحريز بن عثمان الحمصي وحصين بن نمير الواسطي وعبد الله بن سالم الاشعري وقيس بن ابي حازم
كه همه اينها از جمله نواصب بودند در مقدمه فتح الباري وتقريب وديگر كتب رجال تصريح باين
واقع شده وبخاري در صحيح از اينها روايت نموده ونيز تصحيح ميكنند روايت جمعي از شيعه را مانند
اسمعيل بن ابان شيخ بخاري وجرير بن عبد الحميد وخالد بن مخلد قطواني وسعيد بن فيروز وسعيد بن كثير
القطواني بفتح القاف والطاء ... تقريب
بن عفير وسعيد بن عمرو بن اشوع وعباد بن العوام وعباد بن يعقوب وعبد الله بن عيسى بن عبد الرحمن
عفير بالمهملة والفاء مصغرا ١٢ تقريب
ابن ابي ليلى وعبد الرزاق بن همام وعبيد الله بن موسى وعلي بن جعد وعبد الملك بن اعين برادر زرارة
بن اعين وفضل بن دكين ابو نعيم وفطر بن خليفه ومحمد بن جحادة الكوفي ومحمد بن فضيل بن غزوان ومالك بن
اسمعيل ابو غسان كه همه شيعه مذهب ومنكر امامت امام وقت يعني منكر امامت شيخين وقائل بامامت
غير آنها بودند وبخاري در صحيح ازين اشخاص روايت كرده عجب آنكه منكر امامت شيخين را كافر ميدانند
باوصف آن ازين جماعه در اصح الكتب بعد كتاب الله كه باعتقاد ايشان صحيح بخاري است روايت واقع
ونيز تصحيح ميكنند روايت شيعيان ... را از فرقه كيسانيه اعتنا ميكنند ومانند جميع بن عمير وعبد الله بن

محمد بن علي بن ابي طالب كه بابو هاشم مشهور است كه مولفق اعتقاد اينها از فرقه كيسانيه وسبائيه اند و ترمذي در صحيح خود روايت از اينها نموده مانند حديث هبيرة بن يريم بفتح يائي بروزن عظيم عن علي ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يوقظ اهله في العشر الاخير من رمضان واحمد نيز ازو روايت كرده و ترمذي حديث او را تصحيح نموده حال آنكه او از كيسانيه بوده در فتح الباري در شرح باب العمل في العشر الاواخر من رمضان فرموده واما قول ابو نعيم في هبيرة فمعناه انه كان ممن اعان المختار وهو ابن ابي عبيد الثقفي لما غلب على الكوفة في خلافة عبد الله بن الزبير ودعا الى الطلب بدم الحسين بن علي فاطاعه اهل الكوفة ممن كان يوالي اهل البيت فقتل المختار في الحرب وغيرها من اتهم بقتل الحسين خلائق كثيرة وكان ممن وثق هبيرة لم يؤثر ذلك فيه عنده لانه قد كان مستادا ولذلك صحح الترمذي حديثه انتهى نيز در فتح الباري فرموده قوله اخبرني الحسن بن محمد بن علي ابن ابي طالب وابوه محمد هو الذي يعرف بابن الحنفية واخوه عبد الله بن محمد اما الحسن فاخرج له البخاري غير هذا منها ما تقدم له في الغسل من روايته عن جابر ويأتي في هذا الباب اخر عن جابر وسلمة بن الاكوع واما اخوه عبد الله فكنيته ابو هاشم وليس له في البخاري سوى هذا الحديث ووثقه ابن سعد والنسائي والعجلي وقد تقدمت له طريق اخر في غزوة خيبر من كتاب المغازي ويأتي اخر في كتاب الذبائح واخرى في ترك الحيل وقرنه في المواضع الثلاثة باخيه الحسن وذكر في التاريخ عن ابن عيينة عن الزهري اخبرنا الحسن وعبد الله ابنا محمد بن علي وكان الحسن اوثقهما ولاحمد عن سفيان وكان الحسن ارضاهما الى انفسنا وكان عبد الله يتبع السبائية انتهى والسبائية بمهملة ثم موحدة ينسبون الى عبد الله بن سبا وهو من رؤس الروافض وكان المختار بن ابي عبيد على رايه ولما غلب على الكوفة وتتبع قتلة الحسين فقتلهم واحبته الشيعة ثم فارقهم اكثرهم لما ظهر منه من الاكاذيب كان من راي السبائية موالاة محمد بن علي بن ابي طالب وكانوا يزعمون انه المهدي وانه لا يموت حتى يخرج في اخر الزمان ومنهم من اقر بموته وزعم ان الامر بعده صار الى ابنه ابي هاشم وهذا في اخر ولاية سليمن بن عبد الملك سنة ثمان او تسع وتسعين انتهت عبارة فتح الباري نيز تصحيح ميكنند روايت قدريه و مرجئه را كه اين هردو فرقه نزد اينها

نزد اینها فاسد المذهب اند مانند بشر بن السری و ثور بن یزید الحمصی و حسان بن عطیة المحاربی و حسن بن ذکوان و داود بن حصین و سالم بن عجلان و سلام بن مسکین ازدی ابو روح و شبل بن عباد مکی و شریک بن عبد الله بن ابی نمر و عبد الله بن عمرو ابو معمر و عبد الله بن لبید المزنی و عبد الله بن ابی نجیح مکی و عبد الاعلی بن عبد الاعلی بصری و عبد الوارث بن سعید التنوری و عطا بن میمون و عمر بن ابی زائده و عمران بن مسلم القصیر و عوف الاعرابی البصری و قتاده و کهمس بن منهال و محمد بن سواء البصری و هرون بن موسی الاعور نحوی بصری و هشام بن ابی عبد الله الدستوائی و وهب بن منبه یمانی و یحیی بن حمزة الحضرمی که قدری بودند و بخاری در صحیح از اینها روایت نموده و مانند ابراهیم بن طهمان و ایوب بن عائذ طائی و ذر بن عبد الله مرهبی و سالم بن عجلان و شبابه بن سوار و عبد الحمید بن عبد الرحمن ابو یحیی حمانی و عثمان بن غیاث بصری و عمر بن ذر بن عبد الله بن زرارة الهمدانی و عمرو بن مرة بن عبد الله بن طارق و محمد بن خازم ابو معویه و یحیی بن صالح وحاظی که مرجئه اند بخاری در صحیح خود از این اشخاص روایت کرده باآنکه صاحب مشکوة از ترمذی روایت کرده عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب المرجئة والقدریة نیز از ابو داود روایت نموده عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القدریة مجوس هذه الامة ان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا فلا تشهدوهم و سالم بن عجلان را جماعت با این خبث اعتقاد که شهادت حضرت خیر العباد و قائل امرت و موصوف بقلب اخبار و روایت معضلات از ثقات بود قال ابن حبان انه کان ممن یقلب الاخبار و ینفرد بالمعضلات عن الثقات و کان مرجیا و صاف ... [illegible] ... امیه و بنی مروان بود و در غصب و عداوت خاندان عصمت و نهایت قصب السبق از اقران خود می ربوده باشد و بعض امرای مروانیه تصدی بلا کسی که از اکابر سادات یعنی ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ... [illegible] ... ابن حبان ... [illegible] ... امر سوء فقتل صبرا صاحب فتح الباری در مقدمه شرح خود می فرماید قلت قد ذکر ابن سعد ان عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس قتله لما غلب علی الشام و ذکر العجلی انه کان مع بنی امیة فلما قدم بنو العباس و هزم مروان قتلوه و قال ابو داود کان ابراهیم الامام عند سالم الافطس محبوسا

يعني فمات في زمن مروان الحمار فلما قدم عبد الله بن علي دعا به فضرب عنقه انتهى فهذا

هو الامام المسلم الذي زعم ابن حبان انه اتهم به وهو كونه مائلا على قتل ابراهيم انتهى بلفظه

عجب آنست که این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق

تعدیل و تصحیح مینماید در مقدمه فتح الباری در ترجمه سالم بن عجلان نوشته سالم بن عجلان الافطس الحراني

مولى بني امية وثقه احمد والعجلي وابن سعد والنسائي والدارقطني وغيرهم وقال ابو حاتم صدوق

نقي الحديث وكان مرجئا وقال الجوزجاني كان يخاصم في الارجاء داعية انتهى پس اخبار

جماعه بقاعده ایشان باید که ضعیف باشند نه صحاح زیرا که در تصحیح محض عدالت راوی کفایت نمیکند کافر نبودن

راوی شرط است و مرجئه و قدریه بفحوای نص حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام صنفان من امتي

ليس لهما في الاسلام نصيب المرجئة والقدرية که در مشکوة تخریج نموده و سبق ذکر یافت از اسلام

حظ و نصیبی ندارند و شیعه اگر منکر امامت شیخین اند نیز در عداد کفار بیشمارند على الصحيح فاضل برجندی

در حواشی مختصر وقایه میفرماید من انكر امامة ابي بكر فقال بعضهم انه مبتدع وليس بكافر والصحيح انه

كافر وكذالك من انكر خلافة عمر على اصح الاقوال كذا في فتاوى الظهيرية نیز حکم کنند بصحت حدیث ٤٦

کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله السلام و امام وقت در حق او دعای بد و لعن فرموده قتلهم الله والوزغ

ابن الوزغ الملعون ابن الملعون ولا اشبع الله بطنه وقاتله الله و امثال این کلمات ارشاد فرموده

و حکم بفساد عقیده او و اظهار بیزاری و برائت از و نموده و او را اخراج فرموده و خویش بدر ساخته مانند

مروان بن الحكم وعبد الله بن ابي سرح و اقران ایشان نیز تصحیح میکنند روایت کسی را که امام او را متهم بکذب نسبت داده

روایت او را بغیر بینه قبول نفرموده مانند ابو موسی اشعری که عمر بن الخطاب روایتش را در باب

استیذان قبول نفرموده بینه بران طلب کرد و مسلم در صحیح خود بچند طریق روایت کرده حدثني عمرو بن

محمد بن بكير الناقد قال حدثني سفيان بن عيينة قال حدثنا والله يزيد بن خصيفة عن بسر بن

سعيد قال سمعت ابا سعيد الخدري رضي الله عنه يقول كنت جالسا بالمدينة في مجلس

الانصار فاتانا ابو موسى فزعا او مذعورا قلنا ما شأنك قال ان عمر رضي الله عنه ارسل الي ان

اتيه فاتيت بابه فسلمت ثلثا فلم يردوا علي فرجعت فقال ما منعك ان تاتينا فقلت اني

اتيتك فسلمت على بابك ثلاثا فلم يردوا علي فرجعت وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا فلم یوذن له فلیرجع فقال عمر رضی الله عنه اقم علیه البینة

والا اوجعتك فقال ابی بن کعب لا یقوم معه الا اصغر القوم قال ابو سعید قلت انا اصغر

القوم قال فاذهب به انتهی ومن شاء استیعاب الروایات فلیرجع الی صحیح مسلم نیز تصحیح میکنند روایات

کذابین و وضاعین را که بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بر خلفا و مشائخ کرام دروغ می‌بستند

مانند احمد بن صالح مصری که بخاری اکثار روایت از ونموده قال النسائی سالت یحیی بن معین عن احمد بن

صالح فقال کذاب یتفلسف رایته یخطر فی الجامع بمصر و اسید بن زید بن نجیح جمال هاشمی کوفی که از

رجال صحیح بخاری و حدیث وزوست قال ابن معین حدث باحادیث کذب قال ابن حبان یروی

عن الثقات المناکیر و یسرق الحدیث کذا فی المقدمة و نعیم بن حماد که ابن عدی در شانش گفته کان

نعیم یضع الحدیث فی تقویة السنة بخاری در کتاب خود از و روایت نموده و مانند ابو هریره که مشهور

بکذب بوده خود و اقرار متهم بودن خود نموده در صحیح مسلم در باب استحباب بدو النعال بالیمنی و کراهة لبس النعل

فی احد هما روایت کرده حدثنا ابو بکر بن ابی شیبة و ابو کریب واللفظ لابی کریب قالا حدثنا

ابن ادریس عن الاعمش عن ابی رزین قال خرج الینا ابو هریرة رضی الله عنه فضرب بیده علی

جبهته فقال الا انکم تحدثون انی اکذب علی رسول الله صلی الله علیه وسلم لتهتدوا و اضل الا وانی

اشهد لسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا انقطع شسع احدکم فلا یمش فی الاخری

حتی یصلحها نیز تصحیح میکنند روایات مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان و جهت برای

او مینمایند و او را ذی صورت و شکل خوانند مانند کهمس و اقران او فاضل شهرستانی در ملل و نحل میفرماید ان جماعة

من الشیعة الغالیة و جماعة من اصحاب الحدیث صرحوا بالتشبیه مثل الهشامین من الشیعة

و مثل مضر و کهمس و احمد الهجیمی و غیرهم من اهل السنة قالوا معبودهم صورة ذات اعضاء و ابعاض

روحانیة او جسمانیة یجوز علیه الانتقال والصعود والنزول والاستقرار والتمکن نیز سبق ذکر فرقه

کرامیه که اهل سنت تصحیح روایت مرجئه میکنند و بعضی مرجئه قائلند باینکه خدای تعالی والعیاذ بالله من هذا القول

مصور بصورت انسان است شهرستانی در ضمن بیان احوال یونسیه از مرجئه میگوید و حکی الیمانی عن عبید

المکتب انه زعم ان الله تعالی علی صورة انسان و حمل علیه قوله علیه السلام خلق آدم علی صورة

الرحمن نیز تصحیح میکنند روایات اشخاصی که انکار صفات او تعالی و ازل کنند مثل بعضی جهمیه مانند بشر بن غیاث المریسی

ابو عمرو اموه بصري كه جهمي بوده و جماعتي يعني جميع اصحاب صحاح سته تخريج حديث از او نموده اند و مانند اسماعيل
بن عبد الله بن خالد بن يزيد العبدي ابو عبد الله ابو الحسن الرقي السكري قاضي دمشق كه نيز جهمي مذهب بوده و في
التقريب صدوق نسب براي جهم اخرج له ابن ماجه فاضل شهرستاني در ملل و نحل گفته و من ذلك الجهمية اصحاب
جهم بن صفوان و هو من الجبرية الخالصة ظهرت بدعته بترمذ و قتله سالم بن احوز المازني بمرو في اخر
ملك بني امية و وافق المعتزلة في نفي الصفات الازلية و زاد عليهم باشياء منها انه لا يجوز ان يوصف
الباري تعالى بصفة توصف بها خلقه لان ذلك يقتضي تشبيها فنفى كونه حيا عالما و اثبت كونه
قادرا فاعلا خالقا لانه لا يوصف شيء من خلقه بالقدرة و الفعل و الخلق و منها اثباته علوما
حادثة للباري لا في محل قال لا يجوز ان يعلم شيء قبل خلقه لانه لو علمه ثم خلقه ابقي علمه على
ما كان او لم يبق فان بقي فهو جهل لان العلم بان سيوجد غير العلم بان قد وجد وان لم يبق فقد تغير و المتغير
مخلوق و ليس بقديم قال و اذا ثبت حدوث العالم فلا يخلو اما ان يحدث في ذاته و ذلك يؤدي
الى التغير في ذاته و ان يكون محلا للحوادث و اما ان يحدث في محل فيكون المحل موصوفا به لا الباري
فتعين انه لا محل له فاثبت علوما حادثة بعدد المعلومات الموجودة انتهى نيز تصحيح ميدانند روايت
جمعي كه تجويز بدا بر وي مي نمايند مانند عبد الملك بن اعين شيعي برادر زراره بن اعين كه جماعه از و روايت نموده اند
و مطر بن طهمان مخزومي شيعي كه بخاري و اصحاب سنن از و روايت كرده و ديگر شيعيان كه بخاري و مسلم و غيره
از انها روايت كرده اند بلكه بر طبق اعتقاد انها بخاري اين حديث تخريج فرموده و بدا لله ان يبتليهم حال انكه
اين همه نزد خصم موجب كفر است و بالاجماع روايت كافر مسموع نيست چه جاي صحت نيز روايت كنند
از مطولي كه از اختلاط مشايخ دانند و اين نوع روايت را ترجيح دهند بر روايت صحيح الاسناد و نحو كه
بطريق اجازت مروي شده صاحب الفيه و محصول و غيرهم نص بر اين معنى نموده نيز اطلاق صحت
كنند بر روايات جمعي كه افشاي اسرار حضرت رسول خدا صلى الله عليه و اله و سلم نموده و خيانت در امانت
او بكار برده مثل ام المؤمنين حفصه و حاطب بن ابي بلتعه و نظائر انها و نيز اطلاق تصحيح كنند بر خبر كافة
الاسناد كه راوي سماع ان خبر از شخصي دارد و نسبت ميكند او را به پدر او و برادر او و مانند عبد العزيز بن
بن عبيد ابو محمد المدني كه بخاري از و روايت كرده و ديگران احتجاج با و نموده اند حديث محمد
بن عمر بنام عبيد الله بن عمر روايت ميكرد و قال احمد و ربما قلب حديث عبد الله بن عمر يرويها

۵ اسماعيل بن عبد الله بن خالد بن يزيد العبدي ابو عبد الله ابو الحسن الرقي السكري قاضي دمشق صدوق نسب الى راي جهم ١٣٢ تقريب

۷۸

۵۶

٤٩

روی‌ها عن عبید الله بن عمر منکر کذا فی المقدمة ابواسحاق سبیعی که از روات بخاری است حدیث را
از شمر بن ذی الجوشن اخذ نموده پدرش ذوالجوشن نسبت میکرد و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب در ترجمه
ذوالجوشن میفرماید روی عنه ابواسحاق السبیعی وقیل ان ابا اسحاق لم یسمع منه وانما سمع حدیثه
من ابنه شمر بن ذی الجوشن نیز اطلاق صحیح کنند بر خبر کسی که اجماع دارند برانکه مجهول الحال است مانند عباد
بن آدم هذلی بصری که ابن ماجه از او روایت کرده و منصور بن نعمان یشکری ابوحفص بصری که بخاری در تفسیر
از او روایت کرده والی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکرهم نیز خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل خالد
بن عمرو که وضاع است و بشدت او را ضعیف میدانند قال السخاوی خالد هذا مجمع علی ترکه بل نسبوه
الی الوضع قال ابن حبان یتفرد علی الثقات بالموضوعات انتهی اطلاق صحیح بر اخبار او میکنند
حاکم و شیخ جلال الدین سیوطی حدیث او را تصحیح نموده نیز اطلاق صحیح میکنند بر روایت کسی که معتقد حجیت
روایت کسی است که مدعی سفارت باشد در میان شیعه و امام مهدی علیه السلام بانکه بعضی شیوخ شیعه او را
بلکه تعصیب کرد عوی ... صاحب الامر کند خبر او را تصحیح میکنند مانند بلادری که ... حال حدیث
صحیح ایشان که اقوی و اعلای اقسام حدیث است جواب **قال الفاضل الناصب** اما حسن پس او را
تعریف کرده و ذکر کرده هو ما اتصل روایته الی المعصوم بامامی ممدوح من غیر نص علی عدالته
اینجا بمعنای که مرسل و منقطع حسن نباشد حال آنکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نموده ایشان ...
چنانچه فقهای اینها تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج چون ... او را حسن ... با آنکه منقطع
و این حال ... در اخبار ایشان بر لی نهایت است و نیز اطلاق حسن کنند بر روایت کسانیکه بمدح مذکور
نشده اند ابن مطهر گوید طریق الفقیه الی منذر بن جعفر حسن حال آنکه منذر بن جعفر را کسی بنیکی مدح
نکرده و مثله طریق الفقیه الی ... بن زید و روایات واقفیه اگر امامی نبوده ایشان را ...
نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة بن مهران مع انه واقفی انتهی **اقول** و مستعین ... درین
مقام افاده فرموده بچند وجه مردود است **اول** آنکه آنچه گفته خبطی است ناشی از عدم تدرب بعلم اصول
فقه و اصول حدیث و قلت تدبر در کلام علمای فحول چه نزد محققین فریقین حدیث حسن اعم است از
حسن لذاته و حسن لغیره و تعریف مذکور تعریف حسن لذاته است و بر مروی بطرق ضعاف و مروی غیر
امامی که اطلاق حسن در کلام امامیه واقع است بمعنی حسن لغیره است دانه عدم صدق تعریف حسن لذاته

بران مقدوری لازم نمی آید شیخ عبد الحق دهلوی در مقدمه ترجمه مشکوة فرموده حدیث صحیح آنست که بنقل عدل
تام الضبط متصل السند تا منتهی ثابت شده باشد اگر این صفات بر وجه کمال و تمام پیداست آنرا صحیح لذاته
گویند و اگر نوعی از قصور و نقصان بدان راه دارد و کثرت طرق جبر آن نقصان نموده صحیح لغیره گویند و
اگر جبر نقصان نشده باشد آنرا حسن لذاته نامیست و اگر در حدیث ضعیف تعدد طرق جبر نقصان ضعف وی کرده
آنرا حسن لغیره گویند و ظاهر کلام قوم آنست که در حسن نقصان در همه صفات مذکوره راه دارد اما تحقیق آنست
که در حسن لذاته ضعف و نقصان در ضبط است فقط و باقی صفات بحال خود است و در حسن لغیره نقصان در همه
صفات راه دارد انتهی کلامه و در شرح نخبة الفکر شرح آن از ملا علی قاری چنین مسطور است فان خف الضبط
مع بقية الشروط المتقدمة في حد الصحيح فهو الحسن لذاته لا لشيء خارج وهو اي الحسن لا لامر
خارج هو الذي يكون حسنه اي مع كونه ضعيفا في نفسه بسبب الاعتضاد اي باشتداده بالكثرة اسنادا
نحو حديث المستور اذا تعددت طرقه فان حديث المستور مما يتوقف فيه وتعدد طرقه قرينة ترجيح
جانب قبوله فهو حسن لا لذاته فكل من الحسن لا لذاته والصحيح لا لذاته انما يحصل بكثرة الطرق الا ان
(قوله) الراوي الصحيح ثقة اصالة وراوي الحسن مستور العدالة شيخ عبد الرحيم عراقي در شرح الفيه ميفرمايد وقال ابن
الصلاح وقد امعنت النظر في ذلك والبحث جامعا بين اطراف كلامهم ملاحظا مواقع استعمالهم
(رحمه) فتنقح لي واتضح ان الحديث الحسن قسمان احدهما الحديث الذي لا يخلو رجال اسناده من مستور
لم يتحقق اهليته غير انه ليس مغفلا كثير الخطأ فيما يرويه ولا هو متهم بالكذب في الحديث
اي لم يظهر منه تعمد الكذب في الحديث ولا سبب آخر مفسق ويكون متن الحديث مع ذلك قد
عرف بان يروي مثله او نحوه من وجه آخر او اكثر حتى اعتضد بمتابعة من تابع راويه على مثله
او بما له من شاهد وهو ورود حديث آخر نحوه فيخرج بذلك عن ان يكون شاذا او منكرا وكلام
الترمذي على هذا القسم يتنزل القسم الثاني ان يكون راويه من المشهورين بالصدق والامانة غير
انه لا يبلغ درجة رجال الصحيح لكونه يقصر عنهم في الحفظ والاتقان وهو مع ذلك يرتفع عن حال
من يعد ما ينفرد به من حديثه منكرا قال ويعتبر في كل هذا مع سلامة الحديث من ان يكون
شاذا او منكرا سلامته من ان يكون معللا وعلى القسم الثاني يتنزل كلام الخطابي قال فهذا
الذي ذكرناه جامع لما تفرق في كلام من بلغنا كلامه في ذلك قال وكان الترمذي ذكر احد نوعي

نوعی الحسن وذکر الخطابی النوع الاخر مقتصرا کل واحد منهما علی ما رای انه مشکل معرضا
عما رای انه لا یشکل او انه غفل عن البعض وذهل انتهی کلامه ووهم آنکه امثال این ایرادات
قرینه واضح است بر آنکه مخدومی را که سطحی قشری محض اند با آنکه شب و روز در درس و تدریس و وعظ و تذکیر
مشغول اند از نکات و دقائق کتب احادیث اهل سنت مانند جامع ترمذی و ابو داود و نسائی و تصانیف
شیخ جلال الدین سیوطی و طبرانی و بیهقی و بغوی و حکیم ترمذی و غیر اینها اطلاعی نیست والا تفوه
بامثال این هفوات صورت نمی بست چه این حادثه در کتب اینها بی غایت و بی نهایت است بر اکثر
احادیث که در سند آن روات مجروح واقع اند و هم چنین بر احادیثی که در سند آن انقطاع راه یافته
اطلاق حسن میکنند ترمذی درین باب از همه پیش است در جامع خود غالبا حکم بحسن حدیثی که رجال آن متصف بجرح
ضعف بوده یا سندش منقطع باشد میکند چنانچه حکم بحسن حدیث اتقوا الحدیث عنی الا ما علمتم فمن کذب
علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار ومن قال فی القران برأیه فلیتبوأ مقعده من النار نموده با آنکه
در سندش شیخ او سفیان بن وکیع است و ابو زرعه او را متهم بکذب میدانند و ابن قطان و صدر مناوی بر تضعیفش
نص نموده و هم چنین حدیث اذا رأیتم الرجل یعتاد المساجد فاشهدوا له بالایمان را تحسین نموده
با آنکه در سندش دراج است ذهبی در حق او گفته کثیر المناکیر و هم برین منوال حدیث اذا رأیتم آیة
فاسجدوا را حسن غریب شمرده با آنکه در رجال او ابراهیم بن حکم است ذهبی در مهذب گفته ابراهیم بن
حکم واه نیز حکم بحسن حدیث املک علیک لسانک الحدیث کرده با آنکه جمیع رجال سندش ضعیف
اند چه روایت آن از یحیی بن ایوب از عبید الله بن زحر از علی بن یزید از قاسم از ابی امامه است قال
فی المنار کلهم متکلم فیهم و نیز روایت ان الله جعل الحق علی لسان عمر را تصحیح و تحسین کرده و در سندش
خارجة بن عبد الله است و احمد تضعیف او نموده و نیز حدیث افضل الدعاء ان تسأل ربک العفو
والعافیة فی الدنیا والاخرة فانک اذا اعطیتهما فی الدنیا ثم اعطیتهما فی الاخرة فقد افلحت
را تحسین نموده و در طریقش سلمة بن وردان است بلکه در بعضی مواضع خود میگوید که در سند این حدیث فلان کس
ضعیف است باز همان حدیث را تحسین مینماید چنانچه در جامع خود حدیث من صنع الیه معروف فقال
جزاک الله خیرا فقد بلغ فی الثناء را حدیث حسن غریب میگوید و در علل میفرماید سألت عنه
البخاری فقال هذا منکر و سعد بن الحسن احد رجاله کان قلیل الحدیث و یروون عنه

51

قال الترمذی الحسن غریب و قال الحاکم [illegible] صحیح [illegible] بان فیه دراج [illegible] فیض القدیر مناوی [illegible]

راوی حدیث ان الله جعل الحق علی لسان عمر ضعیف است [illegible]

مناکیر انتهی نیز حکم بحسن حدیث اکمل المومنین ایمانا احسنهم خلقا نموده میگوید لکن لا نعرف لابی قلابة

سماعا عن عائشة نیز حدیث اخرقی الاسلام خوابا المدانية را حسن غریب گفته و در علل فرموده لا نعرف

الامن حدیث جنادة بن مسلم وسئل عنه البخاری فلم یعرفه بیهقی و شیخ جلال الدین سیوطی

حدیث شاهد دون العضه را تحسین نموده اند ذهبی در مهذب گفته فیه سنان بن سعد او ضعیف

نقل الحدیث

نیز شیخ جلال الدین سیوطی در جامع صغیر حکم کرده است بحسن حدیث استقیموا لقریش ما استقاموا لکم

فان لم تستقیموا لکم فضعوا سیوفکم علی عواتقکم ثم ابیروا خضراءهم عبد الروف مناوی در شرح

اهلکوا اسوابهم

آن فرموده و لعله لاعتضاده و الا ففیه شعیب بن بیان الصفار قال الجوزجانی یروی المناکیر

وحدیث افضل الصدقة را تحسین نموده مناوی در فیض القدیر گفته و لعله لاعتضاده و الا ففیه هشام

بن حسان اورده الذهبی فی الضعفاء وقال شعبة عن شعبة لم یحفظ نیز حدیث اکثروا من الصلوة

علی فی کل یوم جمعة فان صلاة امتی تعرض علی فی کل یوم جمعة فمن کان اکثرهم علی صلوة

کان اقربهم منی منزلة را تحسین فرموده حال آنکه منقطع است قال الذهبی فی المهذب ان مکحولا

لم یلق ابا امامة فهو منقطع و حاکم حدیث اللهم اجعل اوسع رزقک علی عند کبر سنی و انقطاع عمری

را تحسین فرموده ذهبی گفته عیسی بن میمون متهم بالوضع و بغوی در مصابیح بر جمیع احادیثی که در حسان واقع اند

اطلاق حسن نموده حال آنکه بسیاری از ضعاف و غیر آن بلکه موضوعات در آن موجود اند حاصل که جمیع احادیث

ضعاف و منقطع که در کتب احادیث اهل سنت دریافته و محدثین اهل سنت حکم بحسن آن نموده اند اگر بقید تحریر

و فاتر طوال و فا آن نکند بطریق انموذج اندکی از بسیاری و مشتی از خرواری درین مقام ذکر نموده شد که ما را

استیعاب آن باشد و به کتب احادیث رجوع نماید شخص که این حادثه مخصوص بمحدثین امامیه نیست محدثین

اهل سنت زیاده از همه درین باب کار فرمای تساهل شده اند اگر محدثهم بنظر دقت و امعان کتب احادیث را

مطالعه نموده اند و دفع این اعضال برساله یا جزء فن درایه که در میان طلبه علم متداول اند رجوع

نماید شیخ شهاب الدین احمد بن حجر عسقلانی در شرح نخبة الفکر فی اصطلاح اهل الاثر میفرماید و متی توبع السیئ

الحفظ بمعتبر کان یکون فوقه او مثله لا دونه و کذا المختلط الذی لا یتمیز و کذا المستور و الاسناد

المرسل و کذا المدلس اذا لم یعرف المحذوف منه صار حدیثهم حسنا لا لذاته بل وصفه بذلک باعتبار المجموع

من المتابع و المتابع لان کل واحد منهم احتمال کون روایته صوابا او غیر صواب علی حد سواء فاذا

جزء اصطلاح ٥٢

فاذا جاءت من المعتبرين رواية موافقة لاحدهم رجح احد الجانبين من الاحتمالين المذكورين
ودل ذلك على ان الحديث محفوظ فارتقى من درجة التوقف الى درجة القبول والله اعلم
ومع ارتقائه الى درجة القبول فهو منحط عن رتبة الحسن لذاته انتهى ترمذی در آخر جامع خود میگوید
وما قلنا في كتابنا حديث حسن فانما اردنا به حسن اسناده عندنا فكل حديث يروى لا يكون
راويه متهما بالكذب ويروى من غير وجه ولا يكون شاذا فهو عندنا حديث حسن انتهى ملا علی
قاری در شرح شرح نخبة الفکر میگوید واعلم انه لم يصرح في تعريف الحسن بنفي العلل ولا باتصال السند
ولا بخفة الضبط كما ذكره الشيخ سابقا وزاد الرواية من غير وجه ولعل هذا اصطلاح اخر
بينهما عموم من وجه نیز ملا علی قاری میفرماید قال البقاعي استعمل الترمذي الحسن لذاته في المواضع
التي يقول فيها حسن غريب ونحو ذلك وعرف ما اراه انه مشكل لانه يخرج الحديث احيانا
ويقول فلان ضعيف في سنده ثم يقول هذا حديث حسن فخشي ان يشكل ذلك على
الناظر فيعترض عليه بانه كيف يحسن ما يصرح بضعف راويه وانقطاعه ونحو ذلك فعرّفه
انما حسّنه لكونه اعتضد بتعدد طرقه انتهى سوم آنكه قول او نيز اطلاق كنند بر روايت كسانيكه مدح
مذکور نشده الى آخره محل نظر است منشا آن خبطى است ناشى از قلت تامل و غفلت و تغافل زيرا كه اولا در اسم
منذر بن جيفر خطا واقع شده از جيفر بجعفر تعبير نموده ثانيا آنكه مراد علامه نيست كه طريق فقيه بسوى منذر بن
جيفر كه صاحب كتاب است يعنى سلسله رجاليكه واسطه روايت در ميان شيخ ابن بابويه و صاحب كتاب شده
حسن است مذکور نبوده و منذر بن جيفر مدح وقدح در بن باب قدحى ميكند و افعال نص است بر نفى چنانكه
بر هر كه ادنى شعورى داشته باشد مخفى نيست قال الفاضل الناصب امام ثق كه آنرا قوى نيز گويند
پس تعريف او اينست كه ما دخل في طريقه من نص الاصحاب على توثيقه مع فساد عقيدته
مع سلامة باقي الطريق عن الضعف در اينجا نيز ايشانرا خبط واقع شد پس اطلاق موثق كنند بر طريق
ضعيف مثل خبر كه او را سكونى از ابى عبد الله عن امير المؤمنين عليه السلام روايت كرده وعنقريب خواهد آمد
او را موثق گفته اند حال آنكه ضعيف است باجماع اين فرقه و نيز بروايت نوح بن دراج و ناجيه بن عمارة صيداوى
واحمد بن عبد الله بن جعفر حميرى نيز اطلاق قوى ميكنند حال آنكه اينها امامى اند اما انه ممدوح و نه مذموم
انتهى اقول وبه نستعين مردود است بدو وجه اول آنكه موثق نيز مانند حسن بر دو قسم است موثق

لفاتته و موثق لفظه یعنی وجهی که از فقدان شرائط در آن طعنی شده باشد باشتهار مضمون آن بین الاصحاب

و ذکر رواة آن در اصول و وجوه دیگر منجبر شده باشد و غیر تعقیب مذکور قوی نیست از قوة الاسم است و غیر مذکور

موثوق است [illegible] و لیس الطلاق [illegible] بر آن شی [illegible] مقصور و [illegible] بر الطلاق [illegible] بر ضعیف بنا بر اصطلاح گویا

در ضعیف چه ضعیف [illegible] شی [illegible] بر الطلاق [illegible] شیخ بهائی قدس سره

العزیز در رساله وجیزه [illegible] و قد یطلق الضعیف علی القوی [illegible] و قد یختص بالمشتمل علی جرح

او تعلیق او انقطاع [illegible] و در کلمه الطلاق قوی بر خبر [illegible] من جرح و نظرای او بنا بر اصطلاح

دیگر است [illegible] اصطلاح شهید چه قوی بنا بر این اصطلاح عبارتست از حدیثی که سلسله سند او جماعة امامیه

باشند که [illegible] مدح ایشان [illegible] واقع شده باشد و قوی را بایں معنی سالم نیز گویند و در وجیزه فرموده

او مسکوت عن مدحهم و ذمهم کذلک فقوی و اما اتفقوا امامیة کلا او بعضا مع تعدیل الکل فموثق

و یسمی قویا ایضا و در درایة [illegible] و قد یطلق القوی علی مروی الامامی الغیر الممدوح و لا المذموم

انتهی [illegible] و [illegible] ساقه که [illegible] و [illegible]

و کلام مشهور است قال الفاضل الناصب والضعیف بین التعریف او است که ما اشتمل طریقه

علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب است من غیر اختلاف قال [illegible]

جماعة بر خود حدیث صحیح روایت کنند و بران عمل کنند و حکم کنند [illegible] و آن حال [illegible] سه [illegible]

که صحیح از مثل ما رواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام قال سألته عن

بنات الابنة و جد فقال للجد السدس و الباقی لبنات الابنة و این خبر صحیح است نزد ایشان

و جماعة کثیر از امامیه بطرق مختلفه روایت کرده اند موید آن منها ما روی علی بن الحسین بن فضال [illegible]

و رفعه الی ابی عبد الله قال الجدة لها السدس مع ابنتها و مع ابنة ابنتها و منها ما روی

عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعم الجدة السدس و لم یفرض لها الله

تبارک الله شیئا و هذا خبر موثق و منها ما رواه اسحاق بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام

فی ابوین و جدة لام قال للام السدس و للجدة السدس و ما بقی و هو الثلثان للاب و در حجیة

عمل [illegible] میان ایشان اختلاف است بعضی عمل بان مطلقا واجب کنند مانند شیخ الطائفه بر سبیل

اختیار نمود و بعضی منع کنند مطلقا و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند که اگر مضمون آن خبر مشهور باشد

٥٢

باشد بین الاصحاب [illegible] جمال الدین

[illegible]

و الف [illegible] ایشان [illegible]

و [illegible]

باشد [illegible] روایت [illegible]

یافته باشد پس اگر احادیث [illegible] عمل خواهد

و متاخرین ایشان عمل ضعیف [illegible] باشد شیخ الطائفه روایت

فساق [illegible] کلینی روایت بعضی [illegible]

اصحاب [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] اول

[illegible]

بن [illegible] حدیث اول [illegible] تصحیف [illegible] دوم

[illegible]

[illegible] علی بن حسین بن فضال [illegible]

او [illegible] حدیث اول تهذیب

الاحکام [illegible]

در روایت [illegible] تهذیب الاحکام [illegible]

عن ابی جعفر علیه السلام قال [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] آنحضرت علیه

الصلوة و السلام [illegible]

از تفسیر کبیر نقل نموده [illegible] علیه السلام [illegible] ابی جعفر [illegible]

اطلاق [illegible] اهلبیت نبوی علیهم السلام

نموده حضرت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام [illegible] اخراج نموده امام رازی

55

در تفسیر کبیر گفته ان اصحابنا یمنعون من ذکر صلوات الله علیه و علیه السلام الا فی حق الرسول
والشیعة یذکرونه فی حق علی رضی الله عنه واولاده واحتجوا علیه بان نص القران دل
علی ان هذا الذکر جائز فی حق من یودی الزکوة فکیف یمنع ذکره فی حق علی رضی الله عنه
والحسن والحسین ورایت بعضهم قال الیس ان الرجل اذا قال سلام علیکم فقیل له وعلیک
السلام فدل هذا علی ان ذکر هذا اللفظ جائز فی حق جمهور المسلمین فکیف یمتنع ذکره فی
حق اهل بیت الرسول صلی الله علیه وسلم قال القاضی انه جائز فی حق ال الرسول علیه
الصلوة والسلام والدلیل علیه انهم قالوا یا رسول الله قد عرفنا السلام علیک فکیف الصلوة
علیک فقال علی وجه التعلیم قولوا اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد کما صلیت علی ابراهیم
وال ابراهیم ومعلوم انه لیس فی ال محمد نبی فیتناول علیا کما یجوز مثله فی ال ابراهیم انتهی ششم
انکه فخر المحققین محمد بن جمال الدین حسن بن مطهر حلی را مصنف کتاب معتبر زعم نموده والین خبط در چند موضع
ازین کتاب نموده واین معنی خطای فاحش است چنانچه سابقا نیز تنبیه بران نموده شد چه معتبر از مصنفات
شیخ نجم الدین ابو القاسم صاحب شرائع الاسلام است که در اصطلاح علمای امامیه بمحقق حلی مشهور است
ومحقق مذکور از مشایخ واساتذه علامه حلی است واین جهل دلیل جهل اوست از احوال رجال امامیه عجب ترانکه
با این همه دعوی کمال تبحر در علم فن رجال حدیث وفقه امامیه دارد ان هذا الشیء عجاب هفتم انکه اگرچه
شیخ شهید محمد بن مکی تلمیذ فخر المحققین است لیکن بودن او تلمیذ فخر الدین صاحب معتبر که مخلوق نا صب است
در چند موضع است هشتم انکه هرگاه فساد اسناد تصنیف معتبر بفخر المحققین بوضوح پیوست ضعف اسناد قول بجواز
عمل بموثق وضعیف بمحمد بن الحسن که از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد بود نیز واضح گردید وجه دوم انکه
این احادیث مذکوره بر تقدیر تسلیم صحت ان منافات بقول امامیه وصحاح احادیث ندارد زیراکه درین احادیث
نص واقع نشده است که سدس فریضه جده است چه جائز است که انحضرت علیه واله الصلوة والسلام جده را
سدس بطریق طعمه مقرر نموده باشند نه بطریق فریضه ودر روایت زراره درین معنی نص صریح است پس طرح
این احادیث صحاح لازم نیاید شیخ الطائفه در تهذیب الاحکام واستبصار نیز نص براین معنی فرموده وجه سوم
انکه سبق ذکر یافت که حدیث حسن هرگاه بکثرت طرق وشهرت مضمون ان بین الاصحاب متعاضد باشد
ملحق بصحاح خواهد بود پس حکم او در وجوب عمل حکم صحیح باشد همچنین موثق بکثرت طرق ملحق بحسن میشود

ذکره فخر الدین الرازی فی ذیل تفسیر ایة خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها من الربع الثانی من الجزء الحادی عشر ۱۲ منه

۵۶

و بر همین نهج ضعیف نیز بکثرت طرق و اشتهار مضمون ملحق بحسن میگردد چنانچه در اصول حدیث مبین گشته
شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة میفرماید احتجاج در احکام بخبر صحیح لذاته مجمع علیه است و هم چنین
بحسن نزد عامه علما و ان ملحق بصحیح است در احتجاج اگرچه در رتبه کمتر است و چون حدیث ضعیف بتعدد
طرق بمرتبه حسن رسد آن نیز محتج به است و آنکه مشهور است که ضعیف در فضائل اعمال معتبر است نه در غیر آن
مفرد اتش مراد است نه مجموع که آن بتعدد طرق داخل حسن است نه ضعیف صرح به الائمة و بعضی گفته اند
که اگر ضعیف حدیث بجهت سوء حفظ رواة یا اختلاط یا تدلیس بود با وجود صدق و دیانت منجبر میگردد
بتعدد طرق و اگر از جهت اتهام کذب راوی باشد و فحش الخطا بود اگرچه تعدد طرق داشته باشد منجبر
نگردد و حدیث محکوم بضعف باشد و از فضائل اعمال معمول و شاید که درین صورت محمول خواهد بود آنچه
بعضی گفته اند که لحوق ضعیف بضعیف افاده نمیکند قوت را و الا این سخن ظاهر الفساد است فتدبر انتهی کلام
شیخ شهاب الدین ابن حجر در شرح نخبة الفکر نیز تصریح فرموده که حدیث سیئ الحفظ و مختلط و مرسل و مستور
و مدلس هرگاه محذوف منه معروف نباشد اگرچه از اقسام ضعیف اند هرگاه از رواة معتبر موافق حدیث ضعیف
روایت یکی از اینها ماثور باشد مقبول بلکه حسن لغیره میگردد و هذه عبارته و متی توبع السیئ الحفظ بمعتبر
کان یکون فوقه او مثله لا دونه و کذا المختلط الذی لا یتمیز و کذا المستور و الاسناد المرسل و کذا المدلس
اذا لم یعرف المحذوف منه صار حدیثهم حسنا لا لذاته بل وصفه بذلک باعتبار المجموع
من المتابَع و المتابِع لان فی کل واحد منهم احتمال کون روایته صوابا او غیر صواب علی حد سواء
فاذا جاءت من المعتبرین روایةٌ موافقةٌ لاحدهم رجح احد الجانبین من الاحتمالین
المذکورین و دل ذلک علی ان الحدیث محفوظ فارتقی من درجة التوقف الی درجة القبول
والله اعلم و مع ارتقائه الی درجة القبول فهو منحط عن رتبة الحسن لذاته انتهی ملا علی قاری میگوید
ای فیکون حسنا لغیره و هم چنین اعمل بروایت منکر امام وقت از حیثیت ذات آن روایت نیست
بلکه از حیثیت اعتضاد آن بروایات کثیره دیگر که موافق آن روایت اند و بجهت اشتهار مضمون آن بین الاصحاب
ازینجاست که بر منفردات انجماعت عمل جائز نمیگذارند چنانچه عنقریب در مقام مناسب بشرح و بسط تمام
بعرض بیان آید ان شاء الله تعالی بالجمله تجویز عمل باحادیث راوی فاسد العقیده بجهت ثبوت روایت
او است در اصول و کتب احادیث اثنا عشریه و بعد مقابله کتابهای اینها با اصول و عدم تحقق مخالفت

اخبار انما با اخبار ماثوره از طرق اثنا عشریه فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید و اعلم ان الاصحاب
انما عملت باخبارهم لکون اکثرهم نقلوا الاخبار عن الاصول وکتبهم علی کتب القدماء لکنها
مرتبة وکانوا یقابلون مع الاصول فلما وجدوها بعد المقابلة صحیحة عملوا بها مع فساد مذهبهم
انتهی وجه چهارم آنکه وجه تجویز عمل بروایت فاسق محترز از کذب منسوب بشیخ الطائفه است که جمهور
امامیه جمیع معاصی را کبائر میدانند نهایتش آنکه بعضی از بعض دیگر اکبر است و مذهب شیخ الطائفه همین است
چنانچه در عدة الاصول تصریح بآن فرموده و هذه عبارته و علی اصولنا کل خطاء قبیح و کبیرة انتهی
پس هر کس از کبائری که نزد اهلسنت اجتناب از آن در مفهوم عدالت معتبر است مجتنب باشد و بمعاصی دیگر
سوای آن که نزد ایشان صغیره اند ارتکاب نماید و بحد اصرار نرسد نزد اهلسنت عدالت در و متحقق خواهد بود
بخلاف جمهور امامیه که نزد ایشان سلب عدالت از و و اطلاق فاسق بر او صحیح است پس روایت اینکس مطلقا
نزد اهلسنت معتبر و مقبول است و نزد جمهور امامیه غیر مقبول بخلاف شیخ طوسی که او روایت اینکس
بشرط تحرز او از کذب مقبول میداند چه مدار قبول و صحت روایت راوی نزد او بعد تحقق اسلام بر تحرز
او از کذب و صدوق بودن او است و امور دیگر از مکملات است و در اصل قبول دخلی ندارد و فقد بر ٥٨
و بر تقدیر تنزل می گوییم این قول مخصوص بشیخ طوسی نیست بعضی علمای اهلسنت نیز باین قول قائلند در شرح
بزدوی گفته زعم بعض المشایخ ان فی روایة الفاسق یجب تحکیم الرای فان کان اکثر رای السامع
انه صادق وجب علیه ان یعمل به استدلالا بما اذا اخبر بنجاسة الماء او طهارته او بحل
الطعام و حرمته فانه یجب تحکیم الرای فیه مع انه امر دینی فکذلک ههنا انتهی بلکه شیخ طوسی
روایت فاسق را قابل عمل میداند و بعضی مشایخ اهلسنت واجب العمل میدانند پس تشنیع باین بعض اولی است
از شیخ طوسی وجه پنجم آنکه قول او پس اکثر احادیث اهلسنت که در کتب ایشان مدون است و مشهور
و مفتی به و واجب العمل خواهد بود محل نظر است زیرا که اگر مرادش استلزام وجوب عمل باحادیثی است که
بطریق اهلسنت مروی اند و نزد اهلسنت مشهور و مفتی به اند بغیر اعتضاد آن بروایات امامیه و بغیر
اشتهار مضمون آن در میان اینفرقه بنابراین تقدیر استلزام در حیز منع است و اگر مرادش استلزام وجوب عمل
بروایاتی است که بطرق اهلسنت ماثور اند و مضمون آن در میان امامیه مشهور است و بروایات دیگر
بطرق اینفرقه معتضد اند استلزام مسلم است و محذوری ندارد و ضرری بایشان و نفعی بخصم نمیرساند زیرا انهم

وامامیه خود الزام این امر می نمایند وجه ششم آنکه نزد اهلسنت عمل بصحیح واجب است من غیر اختلاف حال آنکه در بعضی جاها بزعم خود حدیث صحیح روایت کنند با وجود خلو او از شذوذ و نکارت بران عمل نکنند حال آنکه موید است باخبار دیگر صحیح بلکه اصح صحاح اند مثل ما رواه البخاری فی الصحیح عن الاعمش عن شقیق قال کنت جالسا مع عبد الله وابی موسی الاشعری فقال له ابو موسی لو ان رجلا اجنب فلم یجد الماء شهرا قال فقال عبد الله لا یتیمم وان لم یجد شهرا فقال له ابو موسی فکیف تصنعون بهذه الایة فی المائدة فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فقال عبد الله لو رخص لهم فی هذا لاوشکوا اذا برد علیهم الماء ان یتیمموا الصعید فقلت وانما کرهتم هذا لذا قال نعم فقال ابو موسی الم تسمع قول عمار لعمر بن الخطاب بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حاجة فاجنبت فلم اجد الماء فتمرغت فی الصعید کما تمرغ الدابة فذکرت ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم فقال انما یکفیک ان تصنع هکذا وضرب بکفیه ضربة علی الارض ثم نفضها ثم مسح بهما ظهر کفه بشماله او ظهر شماله بکفه ثم مسح بهما وجهه فقال عبد الله اولم تر عمر لم یقنع بقول عمار این خبر نزد ایشان صحیح است بلکه اصح صحاح و جماعه کثیره از اهلسنت بطرق مختلفه روایت کرده اند موید آن است منها ما روی مسلم عن یحیی بن یحیی و ابو بکر بن ابی شیبة و ابن نمیر جمیعا عن ابی معویة قال ابو بکر حدثنا ابو معویة عن الاعمش عن شقیق قال کنت جالسا مع عبد الله وابی موسی فقال ابو موسی یا ابا عبد الرحمن ارایت لو ان رجلا اجنب فلم یجد الماء شهرا کیف یصنع بالصلوة فقال عبد الله لا یتیمم وان لم یجد الماء شهرا فقال ابو موسی فکیف بهذه الایة فی سورة المائدة فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فقال عبد الله لو رخص لهم فی هذه الایة لاوشک اذا برد علیهم الماء ان یتیمموا بالصعید فقال ابو موسی لعبد الله الم تسمع قول عمار بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حاجة فاجنبت فلم اجد الماء فتمرغت فی الصعید کما تمرغ الدابة ثم اتیت النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک له فقال انما کان یکفیک ان تقول بیدیک هکذا ثم ضرب بیدیه الارض ضربة واحدة ثم مسح الشمال علی الیمین وظاهر کفیه ووجهه فقال عبد الله اولم تر عمر لم یقنع بقول عمار ومنها ما روی مسلم ایضا عن عبد الله بن هاشم العبدی قال حدثنا یحیی بن سعید القطان عن شعبة قال حدثنی

و ۵۹

قناعت نکردن عمر بر قول عمار

الحکم عن ذر عن سعید بن عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم
اجد ماء فقال لا تصل فقال عمار اما تذکر یا امیر المومنین اذ انا وانت فی سریة فاجنبنا
فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل واما انا فتمعکت فی التراب وصلیت فقال النبی صلی الله
علیه وسلم انما کان یکفیک ان تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک وکفیک
فقال عمر اتق الله یا عمار قال عمار ان شئت لم احدث به ومنها ما روی مسلم ایضا عن اسحاق
بن منصور قال حدثنا النضر بن شمیل قال حدثنا شعبة عن الحکم قال سمعت ذرا عن ابن
عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء وساق الحدیث
وزاد فیه قال عمار یا امیر المومنین ان شئت لما جعل علی من حقک لا احدث به احدا
ولم یذکر حدثنی سلمة عن ذر ودیگران نیز مثل این روایت کرده اند بالجمله باکثر روایات اکتفا بیک ضربه
اقوی واصح اند با وصف آن علمای اهلسنت این احادیث اصح صحاح را طرح نموده باحادیثی که باین صفت
متصف نیستند عمل نموده در تیمم دو ضربه ومسح تا مرفق مقرر کرده اند شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة
میگوید بدانکه علما را اختلاف است دران که تیمم دو ضربه است یکی برای وجه دوم برای هر دو دست تا آرنج ٦٠
یا یک ضربه است برای رو وکفها اول قول ابی حنیفه ومالک ومحفوظ ومختار از مذهب شافعی وبعضی اصحاب
احمد بن حنبل است وقول علی مرتضی وابن عمر وحسن بصری وشعبی وسالم بن عبد الله وسفیان ثوری واکثر
علمای امصار وثانی مذهب مشهور امام احمد وقول قدیم شافعی ومنقول از عطا ومکحول واوزاعی
واسحق بن راهویه وابن خزیمه وابن منذر وابن جریر وغیر ایشان از اصحاب حدیث است ودر هر دو جانب
احادیث نیز واقع است ومحدثان میگویند که احادیث قول ثانی اصح واقوی است انتهی ونظائر این بسیار است
استیعاب آن از سیاق این عجاله خارج است حسن نیز نزد ایشان در وجوب عمل واحتجاج بان ملحق بصحیح است
وحدیث ضعیف نیز چون معتضد بشهرت باشد بمرتبه حسن رسد آن نیز نزد ایشان محتج به است چنانچه شیخ
عبد الحق دهلوی تصریح بان فرموده وبعضی مشایخ ایشان روایت فساق عمل جوارح را قابل عمل دانند واعتضاد
شهرت را نیز شرط نکنند چنانچه قبل ازین در حق نقل نموده شد وبخاری ومسلم ودیگران روایت منکر امامت
امام وقت را قابل عمل میدانند چه ایشان از جمعی شیعه وغلاة روایت حدیث میکنند حال آنکه شیعه حضرت
امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام را بعد حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم امام

امام بلا فصل میدانند و منکر خلافت خلفای ثلاثه هستند با آنکه بکفر این جماعة قایلند در خزانة المفتین گوید الروافض
ان فضل علیا علی غیره فهو مبتدع ولو انکر خلافة الصدیق فهو کافر انتهی و از خوارج و نواصب
نیز در صحاح سته روایات بسیار وارد شده و ظاهر است که خوارج منکر امام وقت اند عکرمه که در صحیح بخاری
از روایات او مملو است نیز مذهب خوارج داشت چنانچه در کتب رجال اهلسنت تصریح بان واقع شده و در
موضع مناسب با اسامی خوارج و نواصب دیگر که در صحیح بخاری و دیگر صحاح روایات از انها مروی است
مبین خواهد شد و در باب اول و باب رجال نیز بتفصیل سمت نگارش یافته من شاء فلیرجع الی تلک
المواضع **قال الفاضل الناصب** درین جا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق بمرویات
اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمییز رجال اسناد و احوال ایشان نبود و کتابی در ذکر
احوال رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه [illegible] صد تقریبا
کتابی در اسماء الرجال و احوال رواة تصنیف کرد و ان کتاب بغایت مختصر بود و [illegible]
نمی افزود زیرا که اخبار متعارضه در جرح و تعدیل وارد نمود و ترجیح یکی بر دیگری او را میسر نیامده پس
حال رجال ایشان مشتبه شد بعد از و غضایری در ضعفا تکلم کرد و نجاشی و ابو جعفر طوسی در جرح و تعدیل
کتابها نوشتند و جمال الدین بن طاوس و ابن مطهر و تقی الدین بن داود نیز درین باب دفاتر سیاه کردند
لیکن هر یک از اینها توجیه تعارض مدح و قدح را اهمال و اغفال نمود و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را
میسر نیامده لهذا اصحاب درایه انصاف داده و تضعیف اینها را در باب جرح و تعدیل ثبت ننموده گفته که
در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود و هیچ یک از اینها قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از تتبع کتب
این با خصوصا خلاصة الاقوال که خلاصه تمام دفاتر سوابق ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس
هنوز هم در ایشان احوال رجال منقح نیست و اشتباه مرتفع نشده انتهی کلامه **اقول** و به نستعین
بچند وجه مردود است اول آنکه این قول خبطی است ناشی از عدم اطلاع او بر کتب امامیه مشرف شدن او
بجمله کتب متداوله رجال نزد حقیر که سابق ذکر دانسته چه بر متتبع خبیر واضح است که متقدمین علما
امامیه مانند حسن بن علی بن فضال و عبدالله بن جبله در سنه دویست تقریبا در اسماء الرجال و احوال
رواة و جرح و تعدیل کتابها نوشتند بعد از ان حمید بن زیاد نینوی که وحید عصر خود بود در سنه سیصد
تقریبا در رجال و جرح و تعدیل کتابی نوشته و علی بن حسن بن فضال و محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین

متقدمین نیز در جرح و تعدیل و احوال رجال کتابها دارند حجة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی نیز در سنه صد
تقریبا کتاب رجال نوشته بعد از او شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه در جرح و تعدیل و احوال رواة
کتابها نوشته و او رحمه الله در این فن تبحر و مهارت تمام داشته بعد از آن کشی و نجاشی و شیخ ابو جعفر طوسی
و غیر اینها نیز تالیف کردند و در ازمنه سابقه این کتب متداول بودند بعد از آن که از تصاریف روزگار
و تقالیب لیل و نهار و ظلم و جور ارباب عدوان و ستم و تعدی ظالمان دوران بر عموم اهل اسلام قتل و نهب
و غارت و احراق اسباب و امتعه و کتب بوقوع آمده و در عهد بعض خلفای عباسیه و دیگر امرای جور بر خصوص
فرقه شیعه در قری نواحی بغداد و غیر آن واقع شده باعث ضیاع و تلف برخی از کتب قدما گردیده بعضی
از کتابهای مذکوره مانند کتب علوم دیگر که قدمای هر فن تالیف نموده بودند ضائع گردید و متاخرین
علمای امامیه مانند علامه حلی و تقی الدین بن داود و شیخ شهید ثانی و دیگران کوشش و جهد بلیغ
نموده بقدر وسع خود تحقیق رجال و جرح و تعدیل فرمودند و تخلیص و ایضاح آن کتب باقیه کرده بعد از آن
فاضل عالم میرزا محمد استرابادی و تلمیذ او سید فاضل فقیه امیر شرف الدین علی حسنی حسینی غروی نجفی الشهیر
صاحب کتاب ایجاز المقال و دیگر علمای اعلام کتب مبسوطه تالیف نمودند و فاضل کامل ملا محمد تقی مجلسی ٦٣
در اواخر روضة المتقین تحقیق احوال رجال نموده و دیگر علمای متاخرین نیز مانند صاحب نقد الرجال
و دیگران کتابها در جرح و تعدیل و احوال رجال تصنیف نمودند تحقیقات انیقه و تدقیقات رشیقه در این فن
کردند چنانچه رجوع بآن کتب شاهد صدق است و آنچه گفته ایم بر متتبع خبیر از جمله واضحات است احتیاج باستشهاد
ندارد و بنابر اطمینان قلوب عوام بذکر شواهد مبادرت نموده شد فاضل استرابادی در مجمع الاقوال گفته
حسن بن علی بن فضال مات سنة اربع و عشرین و مائتین و له کتاب الرجال نیز در مجمع
الاقوال از ابن داود نقل کرده اخبرنا ابن شاذان عن علی بن حاتم عن احمد بن ادریس عن محمد بن
عیسی عنه بکتابه فی المتعة و الرجال نیز در کتاب مذکور میگوید عبد الله بن جبلة بن حیان بن ابجر
الکنانی ابو محمد عربی صلیب ثقة و از نجاشی نقل کرده له کتب منها کتاب الرجال مات عبد الله
بن جبلة سنة تسع و مائتین نیز در مجمع الاقوال فرموده حمید بن زیاد من اهل نینوی قریة
الی جانب الحائر علی ساکنه السلام ثقة کثیر التصانیف عالم جلیل واسع العلم نجاشی گفته
صنف کتاب الجامع فی انواع الشرائع کتاب الخمس کتاب الدعا کتاب الرجال کتاب من

من روى عن الصادق عليه السلام قال ابو الحسن علي بن حاتم لقيته سنة ست وثلاثمائة
وسمعت منه كتابه في الرجال قراءة اجاز لنا كتبه مات حميد سنة عشر وثلاثمائة
ميگويد محمد بن عيسى عبيد بن يقطين مولى بني اسد بن خزيمة ابو جعفر العبيدي اليقطيني يعني ينسب له
من الكتب الى ان قال كتاب الرجال ميگويد احوال الشيخ ابو جعفر محمد بن يعقوب بن اسحاق الكليني رحمه الله تعالى
ميگويد شيخ اصحابنا في وقته بالري ووجههم وكان اوثق الناس في الحديث واثبتهم صنف
كتاب الكافي في عشرين سنة ومات ببغداد سنة ثمان وعشرين وثلاثمائة قاله الشيخ الطوسي
وقال النجاشي في سنة تسع وعشرين وثلاثمائة سنة تناثر النجوم ميگويد كتاب مذكور گفته له غير
كتاب الكافي كتاب الرد على القرامطة كتاب رسائل الائمة عليهم السلام كتاب تعبير
الرؤيا كتاب الرجال و كتاب ما قيل في الائمة عليهم السلام من الشعر ميگويد احوال الشيخ صدوق
محمد بن علي بن حسين بن موسى بن بابويه قمي نوشته ابو جعفر نزيل الري شيخنا وفقيهنا ووجه الطائفة
بخراسان ورد بغداد سنة خمس وخمسين وثلاثمائة وسمع منه شيوخ الطائفة وهو حدث
السن كان جليلا حافظا للاحاديث بصيرا بالرجال ناقدا للاخبار لم ير في القميين مثله في
حفظه وكثرة علمه له نحو من ثلاثمائة مصنف ذكرنا اكثرها في كتابنا الكبير مات رضي الله
عنه بالري سنة احدى وثمانين وثلاثمائة هكذا في الخلاصة و ضمن تعداد كتب او نوشته
كتب المصابيح المصباح الاول ذكر من روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم من الرجال المصباح
الثاني ذكر من روى عن النبي صلى الله عليه وآله من النساء المصباح الثالث ذكر من روى
عن امير المؤمنين عليه السلام المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة عليها السلام المصباح
الخامس ذكر من روى عن ابي محمد الحسن عليه السلام المصباح السادس ذكر من روى
عن ابي عبد الله الحسين عليه السلام المصباح السابع ذكر من روى عن علي بن الحسين
عليه السلام المصباح الثامن ذكر من روى عن ابي جعفر محمد بن علي عليه السلام المصباح
التاسع ذكر من روى عن ابي عبد الله الصادق عليه السلام المصباح العاشر ذكر
من روى عن موسى بن جعفر عليه السلام المصباح الحادي عشر ذكر من روى عن
ابي جعفر الثاني عليه السلام المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن ابي الحسن علي بن

ترجمه محمد بن يعقوب كليني صاحب كافي

ترجمه شيخ صدوق ابن بابويه عليه الرحمه

محمد علیه السلام المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی بن محمد علیه السلام
المصباح الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات و شیخ ابو جعفر طوسی سوای این کتاب
کتابی دیگر در رجال در تصانیف شیخ صدوق ابن بابویه آورده فاضل زاهد متقی ملا احمد اردبیلی طاب ثراه
در رسالهٔ اصول دین فرموده کتب بسیار در جمع اسامی روات بوده و آنچه بالفعل موجود است کتاب
خلاصه و کتاب نجاشی و کتاب ابن داود و کتاب کشی و فهرست و کتاب رجال شیخ و غیرها است باینکه کتب
از میانه رفته بسوختن و شستن خصمان و ضایع شدن در چاه ها و خوردن ارضه و پنهان کردن از ترس خصمان
و این کتب مذکوره تمام بنام روانی است که روایت حدیث از ایشان کرده اند از آنچه جمع شده است
و بما رسیده از متاخرین انتهی کلامه از روی تواریخ معتبرهٔ اهل سنت نیز تصدیق آنچه فاضل اردبیلی
بیان فرموده بوضوح می انجامد چه اکثر اوقات از مخالفین و سلاطین و امرای ایشان انواع ظلم و جور بر شیعیان
بوقوع آمده بارها نهب و غارت و تاخت و تاراج و سوختن خانه ها و غیر ذلک اتفاق افتاده ظاهر است ۵
که دران ضمن کتب بسیاری در معرض ضیاع و تلف در آمده باشند یافعی در تاریخ موسوم بمرآة الجنان
در وقائع سنهٔ اثنتین و عشرین و اربعمائة نوشته فیها عزم الصوفی الملقب بمنصور علی الغزو و کتب
له السلطان منشورا و قصد الجامع لقراءة المنشور و بین یدیه الرجال بالسلاح یترضون
عن الشیخین و صاحوا هذا یوم معاوی قلت یعنون فیه اظهار شعار معاویة بن ابی سفیان
والذاکر لابی بکر و عمر دون علی رض فحصبهم اهل الکرخ فثارت الفتنة واضطربت و نهبت العامة
دار الشریف المرتضی و دافع عنه جیرانه الاتراک و بات الناس فی لیلة صعبة و تاهبوا للحرب
و اجتمعت العامة و خلق من الاتراک و احرقت له سریة و قصدوا الکرخ فرموا النار فی
اسواقه و اشرف اهل الکرخ علی التلف فرکب الوزیر و الجند فوقعت آجرة علی صدر الوزیر
و سقطت عمامته و قتل جماعة من الشیعة و زاد النهب فیهم و احرق فی هذه الثائرة عدة
اسواق و لم یجر من السلطان انکار لضعفه و عجزه یعنی درین سال صوفی ملقب بمنصور عزم غزا نمود و
سلطان برای او منشور نوشت آن منصور قصد جامع نمود و پیش روی او مردان سلاح گرفته می رفتند و
باواز بلند گفتند این روز معاویه است غرض ایشان ازین قول اظهار شعار معاویه بن ابو سفیان بود که ذکر
ابو بکر و عمر نمودن بود و بغیر ذکر علی علیه السلام پس اهل کرخ سنگ بر آنها انداختند پس فتنه بشوران آمد

غارت ساختن اهل سنت خانهٔ سید مرتضی علیه الرحمه را

۶۴

واضطراب در مردم بهم رسیده و عوام خانه شریف مرتضی را غارت نمودند و بساکنان ترک او بهمان دفعه قیام نمودند مردم شب بسیار سختی بروز آوردند مستعد جنگ گردیدند و عوام و خلق انبوهی از اتراک قصد کرخ کرده آتش در انبارهای آن موضع کشیدند اما کمی مشرف بر تلف و هلاک گردیده و نیز با فوج سوار شده خشم بر سینه وزیر رسیده و عمامه از سرش افتاد و جمعی از شیعه بقتل رسیدند و نهب و غارت در آنها زیاده شد و درین فتنه چند بازار بآتش بیداد سوخت و سلطان از نگارش بوقوع نیامد بسبب ضعف و عجز او از مقاومت عوام نیز و احوال سنه چهارصد و چهل و سه می نویسد فیها ثارت الفتنة بین الشیعة والسنیة وعادوا الی اشد ما کانوا علیه من الشر وحکم الرافضة سور الکرخ وکتبوا علی الابراج محمد وعلی خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر واضطرب باب الفتنة واخذت ثیاب الناس فی الطریق وغلقت الاسواق واجتمعت من السنیة جمع لم یر مثله وهجموا دار الخلافة فوعدوا بالخیر وثار اهل الکرخ فالتقی الجمعان فقتل جماعة ونبشت عدة قبور للشیعة واحرقوا وتم علی الرافضة خزی عظیم انتهی درین سال باز در میان شیعه و سنیه فتنه برپا شده بدتر از آنچه پیش از صلح بود وجود نمودند و روافض سور کرخ را استوار ببرجهای نوشتند محمد وعلی خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر پس اضطراب بهم رسیده و جامهای مردم بیراه می گرفتند و بازارها بند شد و سنیان اجتماعی نمودند که مثل آن دیده نشده و برای دار الخلافة هجوم نمودند و دار الخلافه وعدۀ خیر نمودند و اهل کرخ بشوران آمده بین التلاقی فریقین اتفاق افتاده جماعتی بسیار مقتول شدند چند قبر شیعیان نبش ساختند و خانمان آنها را سوختند تباهی عظیم بشیعه رسید و در احوال سنه چهارصد و چهل و چهار نوشته فیها هاجت الفتنة ببغداد وسعرت نیرانها واحرقت عدة حوانیت وکتب اهل الکرخ علی ابواب المساجد محمد وعلی خیر البشر واذنوا بحی علی خیر العمل فاجتمع غوغاء السنیة وحملوا حملة حربة علی الرافضة فهرب النظارة وازدحموا فی درب ضیق فهلک ست وثلثون امرأة وستة رجال وصبیان وطرحت النیران فی الکرخ درین سال فتنه در بغداد بهیجان آمد و آتش آن بالا گرفت چند دکان سوخته شد و اهل کرخ بر دروازه های مساجد نوشتند محمد وعلی خیر البشر و در اذان حی علی خیر العمل داخل کردند غوغای اهل سنت جمع شده بر شیعیان حمله کردند نظارگیان و تماشائیان گریختند و در راه تنگی اژدحام نمودند تا آنکه سی و شش زن و شش مرد

نبش نمودن اهل سنت قبور شیعه را و سوزانیدن خانهای شیعه را

٦٥

وچند صبی هلاک شدند ودر کرخ آتش زدند در وقایع سنه چهارصد وهفتاد وشش آورده فیها ثارت
الفتنة بین الرافضة والسنیة واقتتلوا واحرقت اماکن ودر وقایع سنه پانصد وهفتاد وچهار
آورده فیها اخذ ابن قرایا الرافضی وجد فی بیته سب الصحابة فقطعت یده ولسانه ورجمته
العامة فهرب وسبح فی الماء فرموه بالآجر فغرق واحرقوه ثم الحق ذلک التتبع علی الرافضة
واحرقت کتبهم وانقمعوا حتی صاروا اذل من الیهود درین سال ابن قرایا رافضی گرفته شد واز خانه او سب صحابه
یافته شده پس دست وزبان او را قطع نمودند وعوام او را سنگسار نمودند او گریخته شنا در راه دریا گرفت
ومردم خشت ها بر وانداختند تا آنکه غرق شد وجثه اش را سوختند وبعد آن تتبع وتفحص خانهای روافض کردند
وکتابهای آنها را سوختند تا آنکه روافض قلع وقمع شدند بالجمله قول او متقدمین امامیه کتابی در ذکر احوال رجال
نداشتند در حیز منع وکذب محض است چه بشهادت علمای اعلام بوضوح پیوست که متقدمین امامیه کتب بسیاری
در ذکر احوال رجال داشتند واعتماد آنها در جرح وتعدیل بران کتب بود دوم آنکه بر فرض تقدیر عدم
تصنیف کتب رجال استلزام اهمال وعدم اعمال جرح وتعدیل نیست چه متقدمین را احوال رجال از ضبط صدر
محفوظ بود وبر طبق محفوظ خود جرح وتعدیل می نمودند متقدمین جمیع فنون چنانچه حکمای هند بنا بر اعتماد
بر قوت حافظه وضنت وصیانت اسرار از اغیار کمتر متوجه تصنیف کتب می شدند این معنی موجب اهمال
قواعد طبیه وحکمیه نمیگردید وخود هم تصریح فرموده که در صدر اسلام تا صد سال کتابی تالیف نشده
این امر مقتضی اهمال احکام شرعیه وعدم اعمال فرعیه نمیگشت نیز بر تقدیر تنزل آنچه نوشته که اول
کسی کتاب مختصری تالیف نمود وبعد از ان علمای دیگر بشرح وبسط پرداختند مستلزم شناعتی وعیب
وعاری نیست زیراکه شان تصانیف جمیع علوم همین است مدون هر فن کتاب مختصری تالیف کرده وازانجا
که تزاید علوم بحسب تلاحق آرا وافکار میباشد یوما فیوما کتاب های مبسوط در هر فن تصنیف شده
در اکثر علوم اسلامیه نیز چنین است مثلا محدثین قدمای اهلسنت در فن درایه کتابی نداشتند واین حالت
مستمر ماند تا آنکه قاضی ابو محمد حسن بن عبد الرحمن بن خلاد رامهرمزی کتابی تالیف کرده محدث فاصل نام
گذاشته وان کتاب بغایت مختصر بود وغیر از حدت وتشویش نمی افزود زیراکه مصنف مذکور استیعاب
جمیع فنون اصول حدیث نکرده بود بعد از و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری کتابی نوشته لکن کتاب او
منقح ومهذب نبود وبعد ازو ابو نعیم اصبهانی مستخرجی بران کتاب نوشته مسائل بسیاری افزوده بعد ازو

بعد از وی خطیب ابوبکر بغدادی در قوانین روایت کتابی تألیف کرده بکفایه موسوم کرد و در آداب آن کتابی
دیگر تحریر کرده بجامع فی آداب الشیخ والسامع مسمی ساخت و در هر فنی از فنون حدیث کتابی علیحده تصنیف
کرده لیکن مسائل او متفرق و متشتت بودند قاضی عیاض جمیع فنون جمع کرده الماع تصنیف کرد و ابوحفص
میانجی ما لا یسع المحدث جهله نوشت بعد از وی حافظ تقی الدین ابوعمرو عثمان بن الصلاح عبد الرحمن الشهرزوری
نزیل دمشق جمع شتات نموده مقدمه تألیف کرد لکن ترتیب مناسب ازو فوت شد بعد از وی علمای دیگر
یعنی کتاب علوم ابن الصلاح
متوجه مقدمه او شده بر بسط و اختصار و معارضه و انتصار او نظماً و نثراً پرداختند بعد از همه اینها حافظ
شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی عسقلانی شهیر بابن حجر آن را مرتب ساخت و ملا علی قاری و سید اسمعیل امیر
و وجیه الدین و دیگران بر وی شروح و حواشی نوشتند و شیخ عبد الحق از متأخرین نیز رساله نوشته [illegible]
بنای تحریر و تهذیب باقی است هم برین نهج در فن رجال چه اکثر علمای اهل سنت در زمان سابق از
اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند چنانچه سخاوی در شرح الفیه فرموده قال الصدر [illegible]
من اشیاخنا المحتملین له یعتنوا بضبط التخریج و تمییز الصحیح من غیره فوقعوا فی الجزم بنسبة احادیث
کثیرة الی النبی صلی الله علیه وسلم و فرعوا علیها الاحکام مع ضعفها بل ربما دخل علیهم الموضوع
تا آخر آنچه گفته و در موضع مناسب تمامه نقل نموده خواهد شد و در فن رجال نیز علمای ایشان کتابی در
ذکر احوال رجال و جرح و تعدیل نداشتند اینحالت [illegible] ماند تا آنکه ابن سعد کتابی در اسماء الرجال و
احوال رواة تصنیف کرده بطبقات ابن سعد موسوم گشت نیز بخاری و ابن ابی خیثمه تاریخهای
اسامی رجال نوشتند و ابن ابی حاتم کتاب جرح و تعدیل نوشت لیکن کتب این جماعه غیر از حیرت
و تشویش نمی افزود زیراکه در تصانیف اینها اقوال مختلف در جرح و تعدیل رواة مرقوم است ترجیح یک قول
بر دیگری از روی آن کتب متصور نیست پس حال رجال ایشان مشتبه شد بعد از اینها ابن حبان و ابن شاهین ثقات را
افراد نموده و ابن عدی و ابن حبان ضعفا را در کتاب علیحده افراد فرمودند و بعضی متوجه ذکر رجال
کتابهای مخصوص شده ابونصر کلاباذی رجال نوشته و ابوبکر بن منجویه در رجال کتابی تصنیف کرده
و ابوالفضل بن طاهر رجال هر دو را یکجا جمع کرده و ابوعلی جیانی در رجال ابوداود کتابی تألیف کرده
و جمعی از مغاربه رجال ترمذی و نسائی دفاتر سیاه کردند لیکن اینها توجیه تعارض مدح و قدح را
اهمال و اغفال نموده ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده بصاحب عقل و درایه [illegible]

انصاف داده تقلید ایشان را در باب جرح و تعدیل منع می نماید چه در اکثر مواضع تعدیل حاصل میشود بچیزی
که اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتاب کمال فی معرفة الرجال تصنیف عبد الغنی مقدسی
که مبسوط ترین کتابهای ایشانست و کتاب رجال تصنیف مزی که موسوم بتهذیب الکمال است خصوصا
رجال شیخ ابن حجر عسقلانی که تلخیص اوست و مسمی است بتهذیب التهذیب خلاصه تام در فائز مبسوط ایشان نسبت
در علم رجال ظاهر میشود و پس چون احوال رجال منقح نیست و اشتباه مرتفع نشده سوم آنکه وقوع اهمال و غفلت
از علمای امامیه در توجیه تعارض مدح و قدح و جرح و تعدیل نیز ممنوع است رجوع بکتب رجال امامیه خصوصا
کتب ثلاثه فاضل استرابادی و رجال فاضل مجلسی و دیگر متاخرین مثل نقد الرجال تالیف فاضل تفرشی و ایضاح
المقال تصنیف امیر شرف الدین علی حسینی ساکن نجف اشرف علی مشرفها التحیة والثنا و غیر اینها شاهد صدق
این دعوی است ظاهرا مخدوم بمطالعه این کتب مشرف نشده والا امثال این اباطیل از و صادر نمیشد و در صورت
نشدن بعضی از علمای امامیه بتوجیه تعارض مدح و قدح بعضی رجال و اهمال و اغفال بسیاری از علمای اهل السنت
نیز شده میکنند چه جمعی از ایشان را ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی میسر نیامده لهذا صاحب عقل و درایه که بطلان کلام
و فریب تقسیم انصاف داده و انصاف داده تقلید ایشان را در باب جرح و تعدیل منع می نماید و در اکثر مواضع نزد ایشان
تعدیل حاصل میشود بچیزی که اصلا قابل تعدیل نیست مثلا عمر بن سعد بن ابی وقاص را که بر اهلبیت نبوی
علیهم السلام انواع ظلم و ستم نموده و سلاله عترت طاهره حضرت امام همام ابو عبد الله الحسین علیه الصلوة
والسلام را با بسیاری از برادران و اقربا و اشیاع و اتباع و اصحاب و احباب در دشت کربلا گرسنه و تشنه بی یار و یاور
شهید نموده بعد از شیوع سانحه جگر گداز جانسوز پاس خاطر عاطر جد امجد ایشان را ملحوظ نداشته مخدرات عصمت
و طهارت را بی ردا و معجر بر شتران برهنه نشانیده بانواع استخفاف شهر بشهر گردانیده و دقیقه از دقائق هتک
حرمت فرو گذاشت نکرده صدور این امور اصلا قابل تعدیل نیست بلکه از آنجا که ظلم بر احاد الناس کبیره است
و بر اهلبیت نبوی علیهم السلام اکبر کبائر است و نیز صدور این امور مستلزم انکار ضروریات دین اسلام است که
باتفاق باعث کفر و ارتداد فاعل اینهاست علمای اهلسنت این افعال شنیعه و اعمال قبیحه را علت موثره
تعدیل و توثیق او نموده باوصف ارتکاب این قسم کبائر او را عدل و ثقه میدانند اکابر محدثین اهلسنت
مانند قتاده و محمد بن مسلم بن شهاب زهری و ابو اسحاق سبیعی و نسائی و غیر اینها روایت از او نموده اند
و در تهذیب الکمال گفته عمر بن سعد بن ابی وقاص القرشی الزهری ابو حفص المدنی ساکن الکوفه

عمر بن سعد را اهل سنت تعدیل و توثیق نموده اند

الکوفة اخو عامر بن سعد واخوته روی عن ابیه سعد بن ابی وقاص وابی سعید الخدری روی
عنه ابنه ابراهیم بن عمر بن سعد بن ابی وقاص ویزید بن ابی مریم السلولی وسعد بن عبید والعیزار
بن حریث وقتادة ومحمد بن عبد الرحمن ابن ابی لبیبة ومحمد بن مسلم ابن شهاب الزهری
والمطلب بن عبد الله بن حنطب ویزید بن ابی حبیب المصری وابو اسحاق السبیعی وابن ابنه ابوبکر
بن حفص بن عمر بن سعد ذکره محمد بن سعد فی الطبقة الثانیة من اهل الکوفة وقال احمد بن عبد الله العجلی
کان یروی عن ابیه احادیث روی الناس عنه وهو الذی قتل الحسین وهو تابعی ثقة انتهی یحیی بن معین
با وجود اتصاف او بنصب و خروج وادا انصاف داده انکار توثیق او نموده چنانچه نیز در تهذیب الکمال آورده قال
ابوبکر بن ابی خیثمة سالت یحیی بن معین عن عمر بن سعد ثقة هو فقال کیف یکون من قتل
الحسین ثقة وابو اسحاق سبیعی از شمر بن ذی الجوشن که خود مرتکب شهادت و قتل آنحضرت گردیده روایت میکند ابن عبد البر
از اعاظم علمای اهل سنت است در استیعاب در ترجمه ذو الجوشن الضبابی می نویسد روی عنه ابو اسحاق السبیعی قیل
ان ابا اسحق لم یسمع منه وانما سمع حدیثه من ابنه شمر بن ذی الجوشن عن ابیه انتهی و نظائر این بسیار است
بنا بر اختصار بر همین قدر اکتفا نموده شد نیز جمهور علمای ایشان در قرن اول که عبارت از صحابه است کار اسناد و احادیث
ایشان منتهی بآنها میشود مطلقا اهمال و اغفال جرح و تعدیل نموده مدعی صحابیت را بغیر تفحص و تفتیش احوال او
بلکه با وجود تحقق و ثبوت کبائر و انواع فسوق و معاصی از و مانند زنا و شرب خمر و فرار از زحف و غلول یعنی دزدی
در مال غنیمت ورده و غیر ذلک که بالاتفاق مخرج از عدالت است حکم بعدالت آنها میکنند و بغیر دلیلی از عقل
و نقل که موجب کون نفس باشد قضیه کاذبه مصطلحه الصحابة کلهم عدول را در این باب تمسک و ثیق خود
ساخته اعراض از جرح و تعدیل مدعی صحابیت کرده جمیع صحابه را عادل میدانند با آنکه کلیت این قضیه باطل و مخالف
ما ثبت بالتواتر است از همه عجیبتر آنکه صاحب اصابه با آنکه در اول کتابش بر منکر این قضیه و بر جمعی که حکم بعدالت
صحابه را عام نمیدانند رد بلیغ نموده در اثنای کتاب خود جمعی کثیر و جمّی غفیر را ذکر کرده در ترجمه هر یک از آنها آنچه
تصریح وقوع فسق و همه در کبائر از آنها است مانند زنا و شرب خمر و قتل نفس و غلول و نظائر آن ذکر میکند و این
امور را اسناد بآنها می نماید و اصلا و مطلقا متوجه تاویل نمیگردد و طول صحبت و ملازمت آنحضرت را صلی الله
علیه و آله نیز در مفهوم صحابی اعتبار نمیکنند و صحابی نزد ایشان آنکس است که ادراک بشرف صحبت و لقای
آنحضرت صلی الله علیه و آله نموده باشد اگر چه یک لحظه باشد خواه شرف مکالمت دریافته باشد یا نه و بر اسلام

بالسند از شمر بن ذی الجوشن روایت میکنند

٦٩

نمیرد اگرچه در میان ارتداد و موت آورده تخلل شده باشد مانند اشعث بن قیس که بعد ادراک شرف اسلام مرتد گشته در زمان
خلیفه اول که اسیر شده و آمد اظهار اسلام نمود ابو بکر صدیق اسلام او را قبول فرمود خواهر خود را به عقد ازدواج او آورد
پوشیده نیست که در نزد رئیس الفقهاء ابو حنیفه کوفی محبط عمل است و امام شافعی در ام نیز نص این معنی فرموده پس معلوم
شد صحبت متقدمه حبط شده باز او را امثال او را صحبتی با آنحضرت علیه و آله الصلوة و السلام وقوع نیافته پس امثال
او را در عداد صحابه داخل نموده به فحوای الصحابة کلهم عدول او را از جمله صحابه عدل شمردن عدول از جاده صواب است صاحب
الفیه بر این باب لوا انصاف داده میفرماید و فی دخول من لقیه مسلما ثم ارتد ثم اسلم بعد وفات النبی صلی الله
علیه و سلم فی الصحابة نظر کبیر فان الردة محبطة للعمل عند ابی حنیفة و نص علیه الشافعی فی الام
و انکار الرافعی فقد حکی عنه انها انما تحبط بشرط اتصالها بالموت و حینئذ فالظاهر انها محبطة للصحبة
المتقدمة کقرة بن هبیرة و کالاشعث بن قیس با این همه ورا در عداد اصحاب معدود می نمایند و حادل قصه
نموده روایت حدیث او میکنند در شرح نخبة الفکر فرموده و لم یتخلف احد عن ذکره فی الصحابة و لا عن تخریج
حدیثه فی المسانید و غیرها و مانند عبد الله بن ابی سرح بسین مهمله و حای مهمله برادر رضاعی جناب عثمان بن
عفان که وی چنانچه در کتب سیر و تواریخ مانند روضة الاحباب و مدارج النبوة آورده اند در اول حال ایمان آورده
چون نوشتن می دانست حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را کاتب وحی گردانیده و در نوشتن قرآن خیانتها و تبدیل
کلمه بکلمه دیگر از وی بوقوع آمد چنانچه بجای عزیز حکیم علیم حکیم نوشتی تا آنکه مرتد شد و میگفت محمد نمیداند
که چه میگوید من هرچه میخواهم می نویسم بلکه وحی چنانکه بوی فرود می آید بر من نیز می آید در حق وی این آیه کریمه
نازل شده و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی و لم یوح الیه شیء یعنی کیست ظالمتر
از آنکه افترا میکند بر خدا دروغ و میگوید وحی کرده شده است بسوی من حال آنکه وحی کرده نشده بسوی او چیزی تا آخر
آیه چون نسبت وی با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به خیانت وی مطلع شده است در مدینه نتوانست بود و گریخته بمکه رفت
انتهی امام رازی در تفسیر کبیر آورده روی ایضا ان عبد الله بن ابی سرح کان یکتب الوحی لرسول الله صلی الله
علیه و سلم فلما نزل قوله و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین املاه الرسول علیه السلام فلما
انتهی الی قوله ثم انشأناه خلقا آخر عجب عبد الله منه و قال فتبارک الله احسن الخالقین فقال الرسول هکذا
انزلت الآیة فشک عبد الله و قال لئن کان محمد صادقا فقد اوحی الی و ان کان کاذبا فقد قلت کما قال فهذا هو المراد
من قوله سانزل مثل ما انزل الله و روز فتح مکه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خون چهار کس هدر نموده فرمود

این عبارت
با اصل مدارج النبوة مقابله
نموده شد صفحه ۱۹۹/۲۰۰ ج ۲ و
مطبع نولکشور ۱۲

فرموده چهار کس اند که امان نمیدهم ایشان را در حل نه در حرم نیز در مدارج النبوة از کتاب مواهب لدنیه نقل کرده که یکی
از انها عبد الله بن ابی سرح است که چون حکم بقتل او کردند رفت بر عثمان بن عفان و پنهان گشت نزد وی و بود وی
برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه و چون خواند رسول خدا مردم را بر بیعت آورد او را عثمان رضی الله عنه و بایستانید
گردانید بر رسول خدا و گفت ای پیغمبر خدا بیعت میکند عبد الله بن ابی سرح پس برداشت آنحضرت سر مبارک خود را
و نگاه کرد بجانب او و هیچ نگفت باز گفت عثمان ای پیغمبر خدا بیعت میکند عبد الله باز خاموش ماند آنحضرت و هیچ نگفت
باز عثمان گفت و اباکرد آنحضرت از بیعت او پس تر دوی آورد آنحضرت با صحابه و فرمود آیا نبود در میان شما مرد
رشیدی که بایستد بسوی این وقتی که اباکردم از بیعت او و بکشد او را پس صحابه گفتند ما چه دانیم که در دل تو چیست
ای پیغمبر خدا اگر اشارتی و ایمای میکردی بسوی ما می کشتیم او را فرمود که نمی باید و سزا نیست پیغمبر را چشمها
خیانت و غل کننده انتهی ما نقله عن المواهب با این همه ارتداد و تکذیب و تجهیل او آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم بلکه ادعای نبوت برای خود کردن باین تمسک بروایت شاذ ضعیف بلکه موضوع ضمن انکه آنحضرت با عجاج
عثمان بن عفان از خون او درگذشت و بیعتش قبول فرمود او را در صحابه عدول محسوب نمودن و از وروایت حدیث
نمودن چنانچه ترمذی و ابن ماجه از و روایت کرده اند در کمال تعجب است بر فرض که بنابر قول جمعی که در صحبت مجرد لقا
و رویت اکتفا می نمایند داخل صحابه باشد چنانچه گفته اند اما من ارتد و رجع الی الاسلام فی حیاته کعبد الله
بن ابی سرح فلا مانع فی دخوله فی الصحبة بدخوله الثانی فی الاسلام لیکن بنابر قول بعضی که طول صحبت شرط کرده اند
صحابی بودن او محل تامل است لیکن حسن خاتمت او روایت ضعیفه نموده اند که او بیرون آمد بسوی مله چون وقت صبح شد گفت خداوندا
بگردان آخر عمل مرا در نماز صبح پس وضو کرد و نماز گذارد و سلام داد بدست راست پس خواست که سلام دهد بدست چپ
با همانا گاه قبض کرده شد روح او و تعجب در آنست که در انتصار او بنوعی توغل کرده اند که اشنعه ارتداد او بر یا صحیبه
منعکس گردیده بیانش آنست که شیخ دهلوی بعد نقل این روایت واهیه که بر تقدیر فرض صحت و وقوعش بطریق
استدراج بوقوع آمده باشد میفرماید ازین معلوم شد که توبه وی صحیح بود و خاتمتش بخیر کس ندانست که آخر
بچه حالت گذرد انتهی بر هوشمند خبیر مخفی نیست که این کلام تعریض صریح است بر حضرت خیر الانام صلی الله
علیه و آله که آنحضرت را بر عاقبت حال و حسن خاتمت مآل او علم حاصل نبود که بیعت او را قبول فرمود نعوذ بالله
من الضلال بعد الهدی شرح نخبة الفکر گفته و هو ای الصحابی من لقی النبی صلی الله علیه وسلم مومنا به ومات
علی الاسلام و لو تخللت ردة ای ارتداد و کفر و هو الاصح فی الاصح و المراد باللقاء ما هو اعم

۷۱

ذیل علی الاصح ...

من المجالسة والمماشاة ووصول احدهما الى الآخر وان لم يكالمه ويدخل فيه رؤية احدهما الآخر سواء
كان ذلك بنفسه او بغيره والتعبير باللقاء اولى من قول بعضهم الصحابي من راى النبي صلى الله عليه وسلم
لانه يخرج حينئذ ابن ام مكتوم ونحوه من العميان وهم صحابة بلا تردد واللقي في هذا التعريف كالجنس وقولي
مومنا كالفصل يخرج من حصل له اللقي المذكور لكن في حال كونه كافرا وقولي به فصل ثان يخرج
من لقيه مومنا لكن بغيره من الانبياء لكن هل يخرج من لقيه مومنا بانه سيبعث ولم يدرك البعثة فيه نظر
وقولي ومات على الاسلام فصل ثالث يخرج من ارتد بعد ان لقيه مومنا ومات على الردة كعبيد الله
بن جحش وابن خطل وقولي ولو تخللت ردة اي بين لقيه له مومنا وبين موته على الاسلام فان اسم الصحبة باق له سواء
رجع الى الاسلام في حياته او بعد موته وسواء لقيه ثانيا ام لا وقولي في الاصح اشارة الى الخلاف
في المسئلة ويدل على رجحان الاول قصة الاشعث بن قيس فانه كان ممن ارتد واتي به الى ابي بكر
الصديق رضي الله عنه اسيرا فعاد الى الاسلام فقبل منه ذلك فزوجه اخته ولم يتخلف احد عن ذكره في الصحابة
ولا عن تخريج حديثه في المسانيد وغيرها انتهى در شرح الفيه گفته واما من رجع الى الاسلام في حياته
كعبد الله بن ابي سرح فلا مانع في دخوله في الصحبة بدخوله الثاني في الاسلام انتهى از اعجب عجائب آنکه
شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع عبد الله بن ابی را که از مشاهیر منافقین بود در ضمن صحابه ذکر کرده است شیخ
علی متقی در این باب او انصاف داده در حاشیه این مقام نوشته هذا بحسب الظاهر والا فهو کان منافقا انتهی بر متتبع
خبیر مخفی نیست که مجرد صحابیت اصلا قابل توثیق و تعدیل نیست وقضیه الصحابة کلهم عدول تحکم محض است زیرا که بتواتر
ثابت شده که جمعی از صحابه مرتکب کبائر معاصی و انواع فسق مانند زنا و شرب خمر و کذب و نظائر آن بوده‌اند و استیعاب صحابی
که از ایشان ارتکاب کبیره بوقوع آمده عسیر بل متعذر است بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر بعضی از آن
جماعت اکتفا نموده میشود از انجمله ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بن عفان است که کریمه ان جاءکم فاسق
بنبأ فتبینوا الایه در شان او نزول یافته نص قاطع فسق و فجور اوست در تفسیر بیضاوی آورده روی انه
بعث الولید مصدقا الى بني المصطلق وكان بينه وبينهم احنة فلما سمعوا به استقبلوه فحسبهم
مقاتليه فرجع فقال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم قد ارتدوا ومنعوا الزكوة فهم بقتالهم فنزلت وقيل
بعث اليهم خالد بن الوليد فوجدهم منادين بالصلوة متهجدين فسلموا اليه الصدقات فرجع شیخ
عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة فرموده در این سال ولید بن عقبه قرشی اموی که برادر عثمان بن عفان بود از

ازمادونی یکی از مسلمانان بود که آنحضرت او را برای گرفتن صدقات و زکوة به بنی المصطلق فرستاده و در جاهلیت میان ولید
و آن جماعت دشمنی بود چون آن قوم شنیدند که وی از نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم می آید قطع نظر از عداوت قدیم
نموده ملاحظه آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام با اسباب مهمانی که خدمت میان بسته با استقبال آمدند چون ولید
آن جماعت را از دور دید بوسوسه کرد او شیطان که آن جماعت برای عداوت سابقه بقصد قتل وی می آیند از راه
برگشت و به مدینه آمد و گفت یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده سلاحها پوشیده بجنگ برآمده بودند و اینقدر
که گفتم برگشتم و لشکری جمع کرده بجنگ شما می آیند آنحضرت قصد او کرد که لشکری بفرستد که با ایشان جنگ کنند پیش
آمدند بمدینه آن سواران که ملاقات کرده ولید او عرض کردند با آنحضرت حقیقت حال را چنانچه بود و چرا پیش آنکه
آنحضرت خالد بن ولید را باتفاق جمعی پیش ایشان فرستاد و تاکید فرمود که [illegible] تحقیق حال بایشان [illegible]
و دشمن [illegible]
تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهتان کرده و این آیه کریمه نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ
فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین ای [illegible] که ایمان آورده اید اگر بیاید بنزد شما فاسقی
بخبری یعنی خبری [illegible] تحقیق حال او [illegible] نکرده [illegible]
شما را [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم التبین من الله والعجلة من الشیطان و در روایت التانی
من الرحمن والعجلة من الشیطان فسق او [illegible] که دروغ گفت و بهتان [illegible] و اراده شر و فتنه کرد و این آیه اشاره
[illegible] ولید بن عقبه را امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه والی کوفه ساخته بود وی شراب خورده
حد زده شد [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] آنحضرت صلی الله
علیه وسلم [illegible] انتهی [illegible] در استیعاب گفته قال ابو عمر و لا خلاف بین اهل العلم بتأویل
القرآن فیما علمت ان قوله تعالی ان جاءکم فاسق بنبأ نزلت فی الولید بن عقبة [illegible]
عن الحسن فی قوله تعالی ان جاءکم فاسق بنبأ نزلت فی الولید بن عقبة بن ابی معیط [illegible]
بن [illegible] روایت کرده از ابن عباس نزلت فی علی والولید بن عقبة افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
انتهی [illegible] شرب خمر ولید بن عقبه [illegible]
[illegible] جمال الدین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین عثمان ولید بن عقبه را از حکومت کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را [illegible]

۴۷

اختصاص داد و سبب عزل وی آن بود که صیت اشتغال وی بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاده بمقتضای آنکه ع

عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت * بین الناس شائع و ذائع گشت و از آن مملکت دو مرد توجه بمدینه سکینه نموده

مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که ع دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما * چیست یاران طریقت بعد

ازین تدبیر ما * ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون * رو بسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما * پس بنابرین

ذو النورین ولید را بمدینه طلبیده بتفتیش و تفحص آن کار فرمود و بعد ازینکه امر مسموع در شان ولید مظنون امیر

عثمان شد باجرای حد بروی تأنی و توقف می ورزید تا از مرتبهٔ ظن بدرجهٔ یقین و جزم برسد و هم این توقف را از عثمان

بر مسامحه و مداهنه حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی کشیدند و سخنان غیبت امیر ذی النورین باز میگفتند عاقبة الامر عثمان

آن دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند

ما خوردن او را ندیدیم ولیکن آب انگور را از شاخها و تارهای شعور [illegible] ... در حالی که او بی شعور

افتاده بود و خمر قی کرده پس فرمود تا علی کرم الله وجهه اجرای حد بروی کند شاهزاده امیر المؤمنین حسن حاضر

بود ... اشارت کرد تا آن مهم کفایت کند در جواب پدر بزرگوار خود گفت ولی حارها من تولی

قارها ... عبدالله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زدند و بعضی از اهل تاریخ برآنند که درین

ولیدبن عقبه ... نموده ... از شراب ... مصداق این مضمون قائل گشته بود بیت

خلوت نشین ... از سر ... بر ... شده ولله در الشاعر من شرب الراح في الدنیا

فقد راح ... الشفا ... وفي تجمیه شاهدنا ... تحیه

في قلب ... بتقلب ... فالشرع ... واللحم ... کان ...

وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوش ... آن ... و در محراب امامت با آن مجموع ادای فریضه صبح

و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و ... روی آورده گفت زیاده کنم برای شما رکعت نماز را ابن مسعود که از جملهٔ مقتدیان صبح

تا امروز از اول ... زیادتی بوده ایم و اهالی کوفه ... شاق آمد و زبان بملامت و تعییر بروی کشیدند

جماعتی از کوفه بمدینه رفتند و ... عثمان ... بعد ثبوت محدود و معزول

مطرود و مخذول گشت انتهی ... روایت کرده عن ابن شهاب قال صلی الولید بن عقبة بأهل

الکوفة صلوة الصبح اربع رکعات ثم التفت الیهم فقال هل ازیدکم فقال عبدالله بن مسعود ما زلنا

معك في زيادة منذ اليوم ... ولید بن عقبه روایت کرده است ابن عبدالبر ... میگوید

و روی ابو اسحق عن حاتم بن مضرب عن الولید بن عقبه قال ما کانت نبوة الا کان بعدها ملک

از انجمله محلم بن جثامه است شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة می نویسد هم درین سال یعنی سال هشتم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن رواحه را بر طائفه امیر فرموده بجانب اضم بفتح ضاد معجمه که بر سه دوازده کروه از مدینه است فرستاد و در آن سریه
محلم بن جثامه بود عامر بن اضبط در راه پیش آمده بر اصحاب تحیت سلام کرد مسلمانان چون تحیة اسلام و ندا شنیدند
جواب سلام او دادند و محلم او را بقتل رسانید چون خبر بآنحضرت رسید آنحضرت بر محلم عتاب کرد و گفت چرا مسلمانی را
کشتی گفت بنابر آنکه از جهت فرار از موت اظهار شعار اسلام کرد آنحضرت فرمود هلا شققت قلبه چرا نشکافتی
دل او را تا قصد او را دانی فرمود زبان ایلچی و ترجمان دل است پس آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی
سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله
مغانم کثیرة کذلک کنتم من قبل فمن الله علیکم فتبینوا ان الله کان بما تعملون خبیرا ای کسانیکه ایمان آورده اید
هرگاه سفر کنید در راه خدا برای جنگ پس طلب بیان امر کنید و مگوئید کسی را که رساند بسوی شما سلام را نیستی تو مؤمن
میخواهید متاع زندگانی دنیا را پس نزد خدا غنیمتهای بسیار اند همچنین بودید شما پیش از این پس منت نهاد خدا بر شما
باستقامت پس نیک تفحص کنید هر آئینه خدا بآنچه شما میکنید خبردار است در اینجا نازل شد پس محلم آمد در دو چادر برابر
آنحضرت بدوزانو نشست و التماس کرد که آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
از آن حرکت ناملائم او که وقتها خاطر شده بود فرمود لا غفر الله لک و لا عفی پس محلم برخاست و حال آنکه پاک میکرد اشکها
بهر دو چادر خود و محلم بعد از ساعتی مرده است بعد از هفت روز جان بقابض ارواح سپرد و چون او را دفن
کردند زمین نعش بیرون انداخت و سه نوبت دفن کردند و زمین بیرون می افکند عاقبت او را در میان سنگها پوشیدند
گفته اند و این خبر بسمع همایون رسید فرمود زمین فرو می برد کسی که بدتر از وست اما خدای تعالی خواست که [illegible] شما را تا شناسید
انتهی مفاد کلامه نیز فرموده از اصابه معلوم میشود که محلم نام سه کس است و آنکه عامر بن اضبط را کشت نیز محلمی است که زمین او را
فرو نبرد از انجمله کرکره است شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة میفرماید آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب
و متاع سفر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در عهده او می بود کرکره بکسر هر دو کاف و سکون رای بی نقطه و بفتح هر دو کاف نیز
آمده و نزد بعضی بکسر و فتح در کاف اولی است و ثانی مکسور است نام داشت و هم درین ایام مرد پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص حال وی کردند در آن میان گلیمی پشمین یافتند که از غنائم پیش از قسمت
برگرفته بود و از انجمله آنکه مردی است که در روز خیبر مردی از اصحاب وفات یافت پس برای نماز کردن آنحضرت را

۷۵

اطلاع دادند فرمود نماز بگذارید بر صاحب خود من نماز نمیگذارم پس روی مردم متغیر گشت فرمود بدرستیکه این یار شما
در غنیمت خیانت کرده پس متاع او را تحقیق کردند مهره چند از مهره های یهود یافتند که بدو درهم نمی ارزید انتهی و
در حدیث متفق علیه آمده است یعنی بخاری و مسلم در روایت آن اتفاق دارند که مردی برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
غلامی را فرستاد که نام او مدعم بود بکسر میم و سکون دال و فتح عین مهمله بی نقطه پس در اثنائی آنکه بار از او می نهاد
تیری بعمی او جای رسید که معلوم نبود اندازنده آن پس کشت آنرا پس گفتند مردم گوارا باد برای وی بهشت که در خدمت
آنحضرت شهادت یافت پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینچنین نیست سوگند بخدا که بتحقیق در دست او است
آن گلیمی که گرفته بود روز خیبر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بر وی باتش دوزخ و چون شنیدند این سخن را مردم
آورد مردی یک بند نعال از دوال دیگری هم بند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این یک دوال و دو دوال از آتش
است انتهی و در صحیح بخاری روایت کرده حدثنا عبد الله بن مسلمة قال حدثنا ابن ابي حازم عن ابيه
عن سهل قال التقى النبي صلى الله عليه وسلم والمشركون في بعض مغازيه فاقتتلوا فمال كل قوم الى عسكرهم
وفي المسلمين رجل لا يدع من المشركين شاذة ولا فاذة الا اتبعها فضربها بسيفه فقيل يا رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما اجزأ احد منا ما اجزأ فلان فقال انه من اهل النار فقالوا اينا من اهل
الجنة ان كان هذا من اهل النار فقال رجل من القوم لاتبعنه فاذا اسرع وابطأ كنت معه حتى
جرح فاستعجل الموت فوضع نصاب سيفه بالارض وذبابه بين ثدييه ثم تحامل عليه فقتل نفسه
فجاء الرجل الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال اشهد انك رسول الله فقال وما ذاك فاخبره فقال
ان الرجل ليعمل بعمل اهل الجنة فيما يبدو للناس وانه من اهل النار ويعمل بعمل اهل النار فيما يبدو للناس
وانه من اهل الجنة پس اعراض از جرح و تعدیل صحابه نمودن مداهنه در امر دین است از اینجاست که بعضی از محققین
علمای ایشان داد انصاف داده ثبوت عدالت در عموم صحابه منع نموده اند علامه تفتازانی در شرح مقاصد گفته
ان ما وقع بين الصحابة من المحاربات والمشاجرات على الوجه المسطور في كتب التواريخ والمذكور
على السنة الثقات يدل بظاهره على ان بعضهم قد حاد عن طريق الحق وبلغ حد الظلم والفسق وكان
الباعث عليه الحقد والعناد والحسد واللداد وطلب الملك والرياسة والميل الى اللذات والشهوات اذ ليس
كل صحابي معصوما ولا كل من لقي النبي بالخير موسوما الا ان العلماء لحسن ظنهم باصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم ذكروا لها محامل وتاويلات بها يليق وذهبوا الى انهم محفوظون عما يوجب التضليل

التضليل والتفسيق صونا للعقائد المسلمين من الزيغ والضلالة في حق كبار الصحابة سيما المهاجرين والانصار المبشرين بالثواب في دار القرار انتهى مولوى جامى گفته ه هر كه روى به بهبود نداشت ديدن روى نبى سود نداشت نيز فاضل تفتازانى در تلويح فرموده ان الجازم بالعدالة يختص بمن اشتهر بطول الصحبة على طريق التتبع والاخذ عن النبي صلى الله عليه وسلم والباقون كسائر الناس فيهم عدول وغير عدول انتهى قال الفقيه الاسنوى الشافعي ان المراد من قول العلماء الصحابة باسرهم عدول مطلقا انهم بحسب الصحبة شاهد التعديل مغنى عن البحث منهم فان ظهر في احد منهم ما يفضى الى التفسيق فليس بعدل كالوليد بن عقبة وحرقوص وزناء صفوان ومن ثبت زناه ولذا غير بعضهم عباراتهم بان قال انهم عدول الا من تحققنا قيام المانع فيه وليس المراد من كونهم عدولا انه يلزم اتصافهم بذلك ويستحيل خلافه فان هذا معنى العصمة المختصة بالانبياء عليهم السلام انتهى كلامه **قال** الفاضل الناصب وعجب آنست كه علمائى رجال ايشان اكثر اسماء را تصحيف نموده‌اند و حال چيزى باين سبب باشتباه انجاميده مثل ابو نصير بنون با ابو بصير بباء موحده و مراجم براء و جيم بمزاحم بزاء و حاء پس مقبول الرواية از غير مقبول الرواية نزد ايشان تميز نميشود و ابن المطهر رئيس المصحفين است اسمائى بسيار را تصحيف نموده و هر كه صدق اين مقال و شاهد اين حال را خواهان باشد بايد كه خلاصة الاقوال ابن مطهر يكجانب بگذارد و ايضاح الاشتباه يكجانب و اختلافى كه فيما بينهما واقع است ببيند تا عجائب قدرت الهى را تماشا نمايد و تقى الدين بن داود درين خبط و اشتباه متنبه شده و هر واحد را در جاها تخطيه نموده و بزعم خود صلاح داده و هنوز هم جائى گرفت و گير در مواضع بسيار باقى است وضع اهل سنت كه اخبار بين ايشان خيلى مغفل و متساهل بوده‌اند و لن يصلح العطار ما افسد الدهر انتهى كلامه **اقول** و به نستعين بچند وجه مردود است اول آنكه كثرت وقوع تصحيف از علماى اماميه و رجحيت منع است رجوع بكتب رجال و بشروح كتب حديث اماميه شاهد عدل اين دعوى است و بر تقدير تسليم و نفس سهو و نسيان بمقتضاى فيه بشريه و لوازم طبيعت انسيه است فان الجواد قد يكبو والصارم قد ينبو مع ذلك اختصاصى باماميه ندارد از علماى اهل سنت بسيار ازين قبيل واقع شده اگر تصحيفات و تحريفات كه از علمائى اهل سنت بوقوع آمده بجمع كنى مجلدات بسيار وفا بآن نكند اكثر علما مانند عسكرى و دارقطنى و ديگران كتب عليحده درين نوشته‌اند و بعضى از فضلاى اماميه كتاب مبسوطى درين باب دارد با لجمله بحكم ما لا يدرك كله لا يترك كله بذكر بعضى از ان مبادرت نموده مى‌آيد بدين بيان آنكه تصحيف و تحريف يا لفظى است يا معنوى و هر يك از ان يا متعلق باسناد

یا متعلق بفن بود این قسم از علمای اهل سنت بوقوع آمده از آنجمله بلال بن یسار که بیای موحده است ابو داود

تصحیف بهای هوز نموده بلال بن یسار خوانده صاحب قاموس نیز در تصحیف با او موافقت نموده موجب

اشتباه گردید تا بحدی که بعضی از متعقلین این جماعه متعدد راوی قایل شده اند شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة میگوید

ذکر المولف فی باب الاستغفار والتوبة فی کتاب الدعوات عن بلال بن یسار بن زید

مولی النبی صلی الله علیه وسلم وقد تکلف فی حرف الباء فکرر روایة الترمذی و ابی داود

ثم قال لکنه عند ابی داود هلال بن یسار یعنی بالهاء مکان الباء بلال بن یسار هلال بن یسار

واحد وقع لبعض المحدثین اشتباه و ابو داود کذلک و صاحب القاموس حیث فی

فی مادة البول علی انه بلال بالنون [illegible] بلال بن یسار بن زید [illegible]

فی کتب اسماء الرجال التی لدینا هاهو بلال بن یسار بن زید بالباء [illegible]

[illegible]

تصحیف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تصحیف کرده اند قال الشیخ الدهلوی فی رجال المشکوة [illegible] بالباء الموحدة

[illegible] بالنون [illegible]

تابعی حدث عن علی بن ابی طالب انتهی بعضی از روات [illegible] تصحیف نموده عمر [illegible]

خوانده اند [illegible] بن خالد بفتح العین [illegible] المنطق [illegible] سنة

وعشرین ومائتین ولیس عمر بالضم والفتح وقد وقع فی روایة القابسی [illegible] المروزی فی

روایة ابی [illegible] الکشمیهنی فقد قالوا انه تصحیف [illegible] اسم عبد الله بن [illegible]

[illegible] مهمله اول [illegible] تصحیف کرده [illegible] مهمله اول [illegible]

[illegible] نووی در شرح صحیح مسلم میگوید اما عبد الله بن محمد فبفتح الحاء المهملة [illegible] مفتوحة [illegible]

هکذا هو فی روایاتنا و فی [illegible] هذا هو الصواب کذا ذکره [illegible]

۷۸

ماکولا وابو علي النسائي والحياني واخرون من الحفاظ وذكر القاضي عياض ان جماعة من شيوخهم
رووه حريزا باسكان الياء وكسر الراء واخرها زاء قال هو غلط يعني عرفه بن شريح که بشين معجمه است
تصحيف نموده بعضي عرفه بن ضريح وبعضي فريح وبعضي صريح بصاد مهمله وبعضي سريج بجيم وسين مهمله گفته اند قال
الشيخ الدهلوي في رجال المشكوة عرفة بن شريح الكندي في يقال الاشجعي يقال الاسلمي ويقال ابن ضريح
بضم الضاد المعجمة وفتح الراي المهملة والحاء المهملة وقيل ذريح بفتح الذال المعجمة وكسر الراء وبالحاء المهملة
وقيل صريح بضم الصاد المهملة فتح الراء بالحاء المهملة وسريج بالسين المهملة وبالجيم والمشهور شريح
بالشين المعجمة انتهى از بعض تعدیل است انتهى وبعضي نسخ مشكوة وارد است من حديث بقية بن الوليد عن
معاذ بن رفاعة چنان تصحيف سعان بن رفاعه است وصواب معان است نيز الكمقير بن الوليد واين معان
بن رفاعه دارد يعني نسبه كه نام اعجاميست وبضم نون وفتح مهمله وسكون تحتانيه وموحده است ابن معين بفتح
نون وكسر مين تصحيف نموده كذا في رجال الشيخ الدهلوي يعني است انتهى ونسائي وارد است عن يزيد بن هرون عن
شعبة عن عاصم الاحول عن ابي وائل عن ابن مسعود حديث سابي الذنب اعظم وانچه خطيب وغيره آنرا
گفته من طريق مهدي بن ميمون عن عاصم الاحول نيز انچنين تصحيف است صواب واصل احدب بجاي عاصم
احول قال النسائي حديث يزيد خطاء انما هو عن واصل يعني انچه ابوداود ونسائي از روايت شعبة واورده
آنرا عن مالك بن عرفطة عن عبد خير عن علي في صفة الوضوء صواب خالد بن علقمه بجاي مالك بن
عرفطة احمد بن حنبل اين قسم را ازباب تصحيف شمرده ميفرمايد في حديث رواه شعبة عن مالك بن عرفطة
عن عبد خير عن عائشة في النهي عن الدباء والمزفت صحف فيه شعبة وانما هو خالد بن علقمه ورجال صحيح
مسلم وصحيح بخاري وساير صحاح سته واكثر مواقع التصحيف واقع شده بنا برانموذج بذكر بعض ان اكتفا نموده شد از انجمله
صحيح مسلم حدثني بشر بن الحكم قال سمعت يحيى بن سعيد القطان ضعف حكيم بن جبير
وعبد الاعلى وضعف يحيى بن موسى بن دينار وقال حديثه ريح وضعف موسى بن دهقان وعيسى
بن ابي عيسى المدني وجميع اصول صحيح مسلم اثبات لفظ ابن ميان يحيى وموسى بن دينار واقع است وصحيح اسقاط
لفظ ابن است ومعنى عبارت اينست كه تضعيف كرد يحيى موسى بن دينار را نووي در شرح صحيح مسلم گفته هكذا في الاصول
كلها يعني باثبات لفظ ابن بين يحيى وموسى وهو غلط بلا شك والصواب حذفها والغلط وقع من
رواة مسلم يعني راويان او وحدثني محمد بن حاتم وعبد الرحمن بن بشر قالا نا بهز قال نا شعبة قال

نا محمد بن عثمان بن عبد الله بن موهب سمعا موسى بن طلحة يحدث عن ابي ايوب عن النبي صلى الله عليه وسلم شعبه بهم خود عمرو بن عثمان در محمد بن عثمان نوشته ومسلم با ان جلالت قدر درين تبعيت شعبه نموده نووي در شرح مسلم گويد قوله محمد بن عثمان وقال في الاسناد الاول عمرو بن عثمان قالوا الصواب محمد بن عثمان وهم من شعبة فانه كان يسمى عمرو بن عثمان محمد بن عثمان ولم يذكر [illegible] ودرين اسناد ومى [illegible] يحيى بن يحيى قال انا عبد الرحمن بن مهدي عن همام وانا وكيع عن هشام الدستوائي عن يحيى بن ابي كثير عن عبد الله بن ابي قتادة عن ابيه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل احدكم الخلاء فلا يمس ذكره بيمينه غلط واقع شده چه اين حديث از همام منقول نيست نووي در شرح مسلم فرموده قيل لم ينقل عن همام هذا الحديث اصلا فلفظ همام تصحيف من النقلة نيز در باب التيمم ازو السلام چنين فرموده است روى الليث بن سعد عن جعفر بن ربيعة عن عبد الرحمن بن هرمز الاعرج عن عمير مولى ابن عباس انه سمعه يقول اقبلت انا وعبد الرحمن بن يسار مولى ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حتى دخلنا على ابي الجهيم بن الحارث بن الصمة الانصاري فقال ابو الجهيم اقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن نحو بير جمل الحديث درين حديث بدو وجه غلط كرده عبد الله بن يسار را عبد الرحمن بن يسار نوشته وكنية ابو الجهيم [illegible] او [illegible] جهم بفتح جيم وسكون ها نوشته نووي در شرح مسلم فرموده هكذا في اصول صحيح مسلم وهو خطأ صريح وصوابه عبد الله بن يسار نيز گفته ابي الجهم بفتح الجيم وسكون الهاء [illegible] في مسلم [illegible] وهو غلط والصواب ما وقع في صحيح البخاري وغيره ابو الجهيم بضم الجيم وفتح الهاء وزيادة ياء [illegible] في معالم [illegible] البخاري [illegible] الكبير وابو داود وغيرهم نيز در باب القراءة في الصبح [illegible] وحدثنا [illegible] عبد الله ثنا حجاج بن محمد عن ابن جريج قال ح وحدثني محمد بن رافع وتقاربا في اللفظ قال ثنا عبد الرزاق قال انا ابن جريج قال سمعت محمد بن عباد بن جعفر يقول اخبرني ابو سلمة بن سفيان وعبد الله بن عمرو بن العاص وعبد الله بن المسيب العابدي عن عبد الله بن السائب قال صلى لنا النبي صلى الله عليه وسلم الصبح بمكة فاستفتح بسورة المؤمنين الحديث در اسناد اين حديث غلط واقع شده [illegible] عبد الله بن عمرو [illegible] عبد الله بن عمرو بن العاص نوشته نووي در شرح فرموده اتفقوا على ان ابن عاص هنا غلط بل هو عبد الله بن عمرو الحجازي الذي ليس بصحابي وابن العاص صحابي كذا ذكره البخاري در كتاب الزكوة چنين واقع است حدثني ابو الطاهر قال اخبرني ابن وهب قال

قال عمر و حدثني ابن شهاب بمثل ذلك عن السائب بن يزيد عن عبد الله بن السعدي عن عمر بن
الخطاب رضي الله عنه [illegible] سبت عن السائب عن
حويطب عن عبد الله كذا قالوا جميعهم در اسم ابو قيس صرمه بن ابي انس طرفه تحريفي بكار برده اند بعض
قيس بن صرمه نوشته و در نسخ بخاري نيز چنين واقع است و بعض ابو قيس بن صرمه گفته و بعض صرمه بن قيس
و بعض صرمه بن انس صرمه بن مالك و بعض ابو قيس بن عمرو و بعض ابو قيس بن صرمه گمان برده و ابن اثير در جامع
الاصول در حرف الضاد ضمره بن انس نوشته و تصحيف با تحريف جمع نموده اطمينان قلب مستفيدين را بذكر
عبارت فتح الباري مبادرت نموده در كتاب الصوم مي نمايد قوله وان قيس بن صرمة بكسر الصاد
المهملة وسكون الراء هكذا سمي في هذه الرواية ولم يختلف على اسماعيل فيه الا في رواية ابي احمد
الزبيري عنه فانه قال صرمة بن قيس اخرجه ابو داود ولابي نعيم في المعرفة من طريق
الكلبي عن ابي صالح عن ابن عباس مثله وكذا رواه اشعث بن سوار عن عكرمة عن ابن
عباس ووقع عند النسائي من طريق زهير عن ابي اسحق انه ابو قيس بن عمرو وفي حديث
السدي المذكور حتى قبل رجل من الانصار يقال له ابو قيس بن صرمة ولابن جرير من طريق
ابن اسحق عن محمد بن يحيى بن حبان بفتح الحاء والموحدة الثقيلة مرسلا صرمة بن ابي انس ولعبد بن حميد
[illegible]
صرمة بن انس ولابن جرير من مرسل عبد الرحمن بن ابي ليلى صرمة بن مالك والجمع بين هذه الروايات
انه ابو قيس صرمة بن ابي انس قيس بن مالك بن عدي بن عامر بن غنم بن عدي بن النجار كذا نسبه ابن
عبد البر وغيره ثم قال قيس بن صرمة قلبه كما جزم به الداودي والسهيلي وغيرهما فانه وقع
مقلوبا في رواية حديث الباب ومن قال صرمة بن مالك فنسبه الى جده ومن قال صرمة
بن انس حذف اداة الكنية من ابيه ومن قال ابو قيس بن عمرو اصاب في كنيته واخطأ في اسم ابيه وكذا
من قال ابو قيس بن صرمة فكانه اراد ان يقول ابو قيس صرمة فزيدت فيه ابن وقد صححه بعضهم
في جزء ابراهيم بن ثابت عن [illegible] عن عطاء عن ابي هريرة قال كان المسلمون اذا صلوا العشاء حرم
عليهم الطعام والشراب والنساء وان ضمرة بن انس الانصاري غلبته عينه الحديث وقد سماه ابن الاثير
الجامع ضمرة بن انس في حرف الضاد المعجمة على من تقدم وهو تصحيف وتحريف ولم ينبه له المصنف [illegible]

سبحانه اعلم بالصواب صرمة بن ابي انس مشهور في الصحابة يكني بابي قيس قال ابن اسحق فيما اخرجه السراج

في تاريخه من طريقه باسناده الى عويم بن ساعدة قال صرمة بن ابي انس هو يذكر النبي صلى الله عليه وسلم

واز عجائب تصحيف سماوی است انچه کاز رونی در شرح صحیح بخاری ذکر کرده روي عن ابي العينا قال حضرت بعض

مشائخ الحديث من المغفلين فقال عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عن جبرئيل عن الله عن رجل قال

فنظرت فقلت من هذا الذي يصلح ان يكون شيخا لله فاذا هو قد صحفه واذا هو عز وجل یعنی از ابو العینا

مروی است که گفت حاضر شدم نزد بعضی مشائخ حدیث از انجمله که در روایت مجوز تساهل و غفلت میشدند پس گفت

از رسول خدا صلی الله علیه وسلم از جبرئیل از خدای تعالی از مردی گفت پس نظر کردم و گفتم کیست این که صلاحیت

آن دارد که شیخ خدای تعالی شود آنمرد عز وجل را تصحیف به عن رجل نموده و بلادت را با تصحیف جمع کرده و نظائر آن

بسیار است امام رازی در تفسیر کبیر در تحقیق رجال خطا نموده عطا بن ابي رباح و عطائی خراسانی را متحد دانسته

میفرماید قال عطاء بن ابی رباح الخراسانی انتهی سخافت این قول بر متدربان فن رجال مخفی نیست بلکه تصحیف

مخصوص محدثین علمای فریقین نیست در علوم دیگر هم از اکابر علما مثل این واقع شده از انجمله قرحه خیرونیه را که سخاوی مسمی

است امام رازی در شرح قانون بجیم تصحیف نموده علامه شیرازی در شرح کلیات میفرماید قد صحف الامام لفظ الخیرونیة

بالجیم واعتقد ان هذا منسوب الى المحلة التي تسمى بدمشق جیرونا ولیس کذلك فان جالینوس

اخبر عن ذلك الطبيب انه خيرون بالخاء وقد ذكر في كتاب حيلة البرء ان بعض القروح يسمى باسم مشتق

من اسم المداوي الاول وهي القرحة المسماة خيرنيون وبعضها سمي باسم مشتق من اسم اول شخص عولجت

به وهي القرحة المسماة طيلافيون والعجب من السامري فانه قال الجيرونية بالجيم لا على ما يظن انها

بالخاء وكانه لم يطلع على ما ذكره جالينوس واعتقد صحة ما ذكره الامام فلذلك جزم به الى اخر

ما قال از جمله تصحیف معنوی در اسنادی آنست که ابا مسعود عقبه بن عمرو بدری را که ساکن بدر بود بخاری معدود

که نسبت او بسوی بدر بجهت شهود و حضور او است در غزوه بدر قال في باب الانساب من الغاية للسخاوي الشافعي

وفي شرح الهداية المنظومة للشيخ محمد بن الجزري الشافعي ان ابا مسعود عقبة بن عمرو البدري لم ينسب

كذلك لشهوده بدرا في قول الجمهور وان عده البخاري في صحيحه ممن شهدها وانما كان نازلا يعني ساكنا

بها فقد وقع لكبار اهل العلم من ذلك اوهام انتهى كلامه و در متن احادیث نیز از علمای اهل سنت هر نوع

تصحیف و تحریف بوقوع آمده اما لفظی مانند لفظ جونیه که در صحیح مسلم در روایت انس واقع شده قال لما

عویم بالتصغیر ابن ساعدة بن عائش بمهملة وتحتانية ١٢ تقريب

٨٣

[illegible]

قال لما ولدت ام سليم قالت لي يا انس انظر هذا الغلام فلا يصيبن شيئا حتى تغدو به الى النبي
صلى الله عليه وسلم يحنكه قال فغدوت فاذا هو في الحائط وعليه خميصة حونية وهو يسم
الظهر الذي قدم عليه في الفتح الحديث بچند وجه تصحيف نموده اند حوتكية حونية حويتية
حوتنية جيبوية حوتكية قال القاضي عياض هذه الروايات كلها تصاحيف الا روايتي جونية
بالجيم وحريثية بالراء والمثلثة ولفظ قنع كه در حديث ابو عمير بن انس كه ابو داود وديگر در روايت
كرده عن عمومة له من الانصار قال اهتم رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلوة كيف يجمع
الناس لها فقيل انصب راية عند حضور الصلوة فاذا راوها اذن بعضهم بعضا فلم يعجبه
ذلك فقال هو من امر اليهود فذكر له الناقوس فقال هو من امر النصارى الحديث علماى اهل سنت
بچند وجه تصحيف نموده اند بعض بباى موحده وبعض بتاى فوقانيه وبعض بنون وبعض بثاء مثلثه گفته اند
ودر جامع الاصول فرموده القنع قد فسر في الحديث انه الشبور والشبور هو البوق قال الهروي في ذكر
بعضهم انه القثع بالثاء عن ابي عمر الزاهد قال فحكيته للازهري فقال هذا باطل وقال الخطابي
روي مرة القنع بالنون الساكنة ومرة بالباء المفتوحة قال وقد سالت عنه غير واحد من اهل
اللغة فلم يثبتوه على واحد من الوجهين فان كانت الرواية في القنع بالنون صحيحة فلا اراه يسمى
الا لاقناع الصوت وهو رفعه يقال اقنع الرجل صوته واقنع راسه اذا رفعه واما القبع بالباء
المفتوحة فلا احسبه سمي قبعا الا لانه يقبع صاحبه اي يستره يقال قبع الرجل راسه في
جيبه اذا ادخله فيه قال وسمعت ابا عمر يقوله بالثاء المثلثة ولم اسمعه من غيره يعني البوق
قال الخطابي هو اصح الوجوه وقال وقد روي القتع بتاء بنقطتين من فوق قال وهو دود يكون في الخشب
الواحدة قتعة قال ومدار هذا الحرف على هشيم وكان كثير اللحن والتحريف على جلالة محله
في الحديث انتهى لفظ اية از حديث اية الايمان حب الانصار كه بعضى از علماى اهل سنت تصحيف
نموده اند بكسر همزه وتشديد نون خوانده مناوي در شرح جامع صغير فرموده قوله اية بهمزة ممدودة
ومثناة تحتية مفتوحة وتاء تانيث والايمان مجرور بالاضافة قال ابن حجر هذا هو المعتمد
في جميع الروايات وقول العكبري بهمزة مكسورة ونون مشددة وهاء والايمان بالرفع تصحيف
فاحش اما التصحيف معنوي پس از انجمله ابا موسى عنزي معروف بزمن شيخ بخاري عنزه راكه در حديث

الله صلی الله علیه وآله وسلم صلّی الی عنزة واقع است یعنی قبیله معروف که او از آن قبیله بود حمل کرده به بطلان سیاق
شگفت نحن قوم لنا شرف نحن من عنزة قد صلی الینا النبی صلی الله علیه وسلم سخنا و ...
ذکر الدارقطنی فی التصحیف ان ابا موسی محمد بن المثنی العنزی الملقب بالزمن من شیوخ البخاری قال لهم
یوما نحن قوم لنا شرف نحن من عنزة قد صلی الینا النبی صلی الله علیه وسلم یرید ما حدیث انه
صلی الله علیه وسلم صلی الی عنزة توهم انه صلی الی قبیلتهم وانما العنزة حربة کما تقدم فصحّف
الکلمة مع بقاء الصورة انتهی از غرایب تصحیف معنوی آنست که ابن حجر در صواعق محرقه گفته وشذ بعضهم
بان معنی علی بابها ای من العلو علی حد قراءة هذا صراط علی مستقیم برفع علی وتنوینه کما قرأ به یعقوب
مترجم صواعق محرقه که ناصبی متعصب است ترجمه حدیث شریف انا مدینة العلم وعلی بابها چنین نوشته که من شهر علم
وبلند است دروازه آن هم چنین ... در اصول حدیث مشهور من صام رمضان واتبعه ستا من شوال التصحیف
شیئا من شوال بالشین معجمه و یای تحتانیه خوانده و تصحیف حدیث جابر یعنی رمی ابی ... ابی خوانده
وصواب ابی بضم همزه است یعنی ابی بن کعب شرح الشرح نخبة الفکر ملا علی قاری ...
اصول حدیث فرموده مثال المحرف کحدیث جابر رمی ابی یوم الاحزاب علی
اکحله فکواه رسول الله صلی الله علیه وسلم صحّفه غندر فقال ابی بالاضافة
وانما هو ابی بن کعب وابو جابر کان قد استشهد قبل ذلک باحد کذا ذکره ...
انتهی ملا علی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر گفته که بعض حدیث مشهور زر غبا تزدد حبا
را تصحیف نموده زر عنا ترد وحنا خوانده یعنی زراعت میکرد و حنا وهذه عبارته صحّف بعضهم
الحدیث المشهور زر غبا تزدد حبا فقال زرعنا تردد حنا ثم قص قصة طویلة ان قوما کانوا
یؤدون عشر غلاتهم فیتصدقون فصار زرعهم کلهم حنا ... گفته فصار بعض اهل الکتاب
شیوخ المشیخه و ذکر فی کتابه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذهبوا غبا فقال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذهبوا عنا بالذال المعجمة والموحدة و بالعین بعدها نون وهو
الغلط المصحف انتهی نیز فرموده که بعضی مشایخ روی حدیث احتجم النبی صلی الله علیه وسلم
واعطی الحجام اجرته که اجرت بضم همزه و سکون جیم بمعنی مزد است به أجره بمد و ضم جیم و تشدید را ومعنا
فرقانیه تصحیف کرد و دیگری حدیث امیر المؤمنین علیه السلام الا ان خولان ... هذا یکون الزمخ

که بنای معجمه دنون است برای مهمله وتحتانی تصحیف کرده ودر عهد سعادت مهد آنحضرت علیه وآله الف الف تحیة
وسلام نیز تصحیف واقعشد شیخ دهلوی در مدارج النبوة نوشته نقل است که آنحضرت عتاب کرد بخالد وفرستاد
کسی را نزد وی وفرمود ضع عنهم السیف آنکس که نزد خالد آمد گفت ضع فیهم السیف پس خالد دران روز
هفتاد کس را از ایشان کشت چون این معنی بعلم شریف رسید بخالد گفت چرا خلاف حکم کردی خالد گفت من چه کار
کنم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده تو آمده گفت ضع فیهم السیف انتهی مختصرا از بعض شراح
نخبة الفکر تصحیف غریبی در غیر احادیث واقع شده در تعریف صحابی که شیخ ابن حجر نموده است وآن اینست
من لقی النبی صلی الله علیه وسلم ومات علی الاسلام ولو تخلل ردة بین لقیه وبین موته علی الاسلام
لفظ علی الاسلام بعلیه السلام تصحیف کرده در تعریف قید بل بعده اضافه فرموده طرفه آنکه مخدوم با آنکه خود را
در فضل وکمال وتحقیق احادیث ورجال فریقین وحید عصر وفرید دهر میدانند در اکثر الفاظ رجال واحادیث
که درین کتاب نقل نموده اند تصحیف بکار برده چنانچه در مباحث سابقه بمعرض بیان آمده که علی بن حسن بن
رباط را تصحیف نموده علی بن حسین بن فاط نوشته در یک اسم دو تصحیف واقع شده یکی تبدیل حسن بحسین دیگری
تصحیف باط که بیای موحده است بفاط ودر متن حدیثی که ازین راوی روایت فرموده تصرف نموده است
ودر مبحث حدیث حسن جیفر را بجبر تصحیف کرده مصداق من عاب عیب گردیده ولنعم ما قیل شعر
چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد دوم آنکه قول او اخباریین ایشان خیلی
مغفل ومتساهل بودند دعوی بغیر دلیل است بغیر بینه مسموع نیست ودر حیز منع است وبر تقدیر تسلیم وتنزل
میگوییم اکابر فقها ومجتهدین اهلسنت در قرون اول نیز خیلی مغفل ومتساهل بودند اعتنای بضبط وتخریج وتمییز
صحیح از غیر آن نمیکردند بغیر تحقیق جزم بنسبت احادیث متکثره بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بسیاری
از احکام را بر آن احادیث ضعیفه بلکه موضوعه متفرع ساختند امام الحرمین وحجة الاسلام غزالی وصاحب
هدایه وبسیاری از محدثین ایشان رئیس المغفلین اند وعادت متقدمین بر این نهج جاری بود که در تصانیف
خود احادیث ایراد میکردند واز جرح وتعدیل رجال آن وتمییز صحیح از ضعیف سکوت می ورزیدند مگر در مواضع
قلیل نادره وچندین صد سال شیوه تساهل واغفال در میان ایشان مستمر وجاری بود تا آنکه نووی بلکه در حدود
مائه سابعه از هجرت مقدسه بروی کار آمده تمییز حدیث ضعیف از صحیح وجرح وتعدیل رجال بنا نهاده رافعی نیز
باجلالت قدرش واعلم بودن بحدیث در تساهل واغفال طریقه فقها را اختیار وایثار فرموده عبدالرؤف

ظاهرا مراد از بعض شراح شاه وجیه الدین است وعبارتش اینست ... ولو تخللت ... ردة بین لقیه ... علیه الصلوة والسلام ... الی الاسلام ... ۸۵

... النووی شارح صحیح مسلم ... دمشق ...

مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر در شرح قول سیوطی و بالغت فی تحریر التخریج میفرماید یعنی اجتهدت
فی تهذیب عزو الاحادیث الی مخرجیها من ائمة الحدیث من الجوامع والسنن والمسانید فلا اعزو
الی شیء منها الا بعد التفتیش عن حاله وحال مخرجه ولا اکتفی بعزوه الی من لیس من اهله کعظماء
المفسرین قال ابن الکمال کتب التفسیر مشحونة بالاحادیث الموضوعة وکاکابر الفقهاء فان الصدر
الاول من اشیاخ المجتهدین لم یعتنوا بضبط التخریج وتمییز الصحیح من غیره فوقعوا فی الجزم بالنسبة
احادیث کثیرة الی النبی صلی الله علیه وسلم وفرعوا علیها کثیرا من الاحکام مع ضعفها بل ربما
دخل علیهم الموضوع وممن علت علیه فی هذا الباب هفوات وحفظت علیه غلطات
الاسد ابن الاسد الکرار الغیر الفرار الذی جمع علی جلالته الموافق والمؤالف والمعادی والمخالف
وطارت صیته فی المشرقین والمغربین الاستاذ الاعظم امام الحرمین وتبعه علیها معمار القواعد وهدام
المعاقل والمعاقد الذی اعترف بامامته الخاص والعام مولانا حجة الاسلام فی کثیر من عظماء
المذاهب الاربعة وهذا لا یقدح فی جلالتهم بل ولا فی اجتهاد المجتهدین اذ لیس من شرط المجتهد
الاحاطة بحال کل حدیث فی الدنیا قال الحافظ الزین العراقی فی خطبة تخریجه الکبیر للاحیاء
عادة المتقدمین السکوت عما اوردوا من الاحادیث فی تصانیفهم وعدم بیان من خرجه وبیان الصحیح
من الضعیف الا نادرا وان کانوا من ائمة الحدیث حتی جاء النووی فقصد الاولی بان لا یغفل الناس
النظر فی کل علم فی مظنة وهذا الرافعی مشی علی طریقة الفقهاء مع کونه اعلم بالحدیث من النووی
انتهی کلامه انتهت عبارة المناوی بالفاظها سوم آنکه اسناد تصحیف مراجم بمراحم بعلمای امامیه غلط محض است
چه مصدر این تصحیف یحیی بن معین است که از اکابر محدثین اهلسنت است چنانچه در کتب اصول عامه تصریح بان واقع
شده محقق شریف در خلاصة الخلاصه میفرماید والمصحف قد یکون فی الراوی کحدیث شعبة عن العوام
بن مراجم صحفه یحیی بن معین فقال مزاحم بالزاء والحاء المهملة انتهی و دیگران نیز مثل این نص نموده اند و آنچه
فاضل ناصب در معرض جواب ازین اغفال در بعضی مراسلات نوشته بود که در تصحیف علمای اهلسنت و علمای امامیه
فرق است چه تصحیف علمای اهلسنت مبین است و تصحیف علمای امامیه غیر مبین با آنکه مجرد دعوی است و کلیت آن
طردا و عکسا منقوض است چه تبیین بعض اسماء مصحفه در کتب اهلسنت فرو گذاشت شده و بسیاری از اسماء در کتب
امامیه مبین گردیده مساس و ربطی بکلام سائل ندارد زیرا که درین مثال جزئی است نه در مطلق تصحیف چهارم آنکه

قوله علی اصلهم ۱۲

ابن کمال گفته که کتب تفسیر اهلسنت باحادیث موضوعه مشحون است

انکه لزوم اشتباه در صورت تصحیف در وقت قیام قرینه که دال بر مراد باشد غیر مسلم است پس عدم تمیز مقبول الروایه از غیر ان لازم نیاید چنانچه در مثال اول چه مراد او مکنی باین کنیت یحیی بن ابی القاسم مکفوف مشهور است که از اصحاب حضرت ابی جعفر و حضرت ابی عبد الله و حضرت موسی کاظم علیهم الصلوة والسلام بود خواه مکنی بابو بصیر باشد یا بابو نصیر و بر تقدیر تسلیم این الزام مشترک الورود است الجواب پنجم انکه اسناد تصحیف ابو بصیر بعلمای امامیه نیز افترای محض است در کتب متداوله رجال امامیه و غیر ان منقول نشده که کسی از علمای امامیه ابو بصیر را ابو نصیر تصحیف نموده باشد ششم انکه در خلاصة الرجال و ایضاح الاشتباه اختلافی که موجب حیرت نظارگیان باشد نیست چنانچه برجوع بان کتابها شاهد این معنی است بر تقدیر تسلیم وقوع مسامحه در تحقیق الفاظ از علامه حلی که امر دران هین است که جناب شیخ را بسبب کثرت تصنیف در علوم حکمیه و شرعیه اصولیه و فرعیه و قلت فرصت بسبب وفور مشاغل و شواغل از رجوع خلائق و مستفیدین نظر ثانی دران کتب کمتر اتفاق افتاده استبعادی ندارد از بسیاری از علمای معتبر اهل سنت نیز مثل این واقع شده چنانچه عمر بن محمد بن احمد نجم الدین نسفی که از مشائخ صاحب هدایه است قصه تسمیت اسمای بسیاری بتغییر و تصحیف نموده سمعانی گفته وصنف التصانیف فی الفقه والحدیث ونظم الجامع الصغیر طالعت مجموعاته فی الحدیث ورایت فیها من الغلط وتغییر الاسماء واسقاط بعضها شیئا کثیرا واوراقا غیر محصورة ولکن کان مرزوقا فی الجمع والتصنیف انتهی برخی از علمای اهل سنت اسناد کثرت غلط و تصحیف و زیادات در مرویات برئیس الفقهای اهل سنت امام اعظم ابو حنیفه کوفی نموده اند عبد الرؤف مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر میگوید والنعمان بن ثابت الامام اورده الذهبی فی الضعفاء قال ابن عدی عامة ما یرویه غلط وتصحیف وزیادات وله احادیث صالحة انتهی دیگری خلیفه بن خیاط عصفری ابو عمرو بصری ملقب بشباب است در تقریب فرموده صدوق ربما اخطأ وکان اخباریا علامة و از انجمله جندل بن والق تغلبی ابو علی کوفی است بخاری در ادب مفرد ازو روایت کرده در تقریب فرموده صدوق یغلط ویصحف وکان اخباریا علامة اخرج له البخاری کثرت تصحیف و غلط که از علمای اهل سنت بوقوع آمده اگر بمعرض بیان آید دفاتر طوال می باید شمه ازان در کتاب تنبیه اهل الکمال والانصاف علی اختلال رجال اهل الخلاف و اسامی بعضی ازانها در قوم کلاب بیان کرده من شاء فلیرجع الیه و اگر کسی صدق این مقال و شاهد این حال را خواهان باشد باید که کتاب المشابهات والمصافات که تصنیف ابو کامل نبیره ابو الحسن بورجانی است مطالعه نماید و عجائب قدرت الهی را مشاهده فرماید چه او کار را در غلط و تصحیف

بجائی سانیده که اکابر علمائی عظام و افاخم فضلای کرام از تصحیح کلامش بعجز و قصور اعتراف نموده تصحیص و تصریح فرموده اند که کتاب مذکور از کثرت غلط و تصحیف از دائره قابلیت اصلاح برآمده سمعانی در کتاب انساب میفرماید ابو کامل احمد بن محمد بن علی بن محمد بن بصیر بن احمد بن الحسین الابیوردی المعروف بالبصیری و سنذکره فی ترجمة البصیری ابو کامل حفیده ابو الحسن البورجانی کان قد سمع الحدیث الکثیر واشتغل به ولم یرحل وجمع کتابا سماه المضاهات والمصافات فی الاسماء والانساب ونقل فیه تصحیفا کثیرا من کتاب الدارقطنی و عبد الغنی رایت ذلک الکتاب بخطه واصلحت فیه مواضع علی الحاشیة ظنا منی انه یقبل الاصلاح فلما کثر ترکت الاصلاح انتهی **قال الفاضل** الناصب تعیین مفترق و متفق در میان ایشان اصلا رواج نداشت بسا که یک راوی با راوی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده و اخباریین ایشان همان اسماء مشترکه را در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایه با مردود الروایه در یک کسوت برآید مثلا جمیع اخباریین ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک است در میان چهار کس دو کس از انها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله و یک کس ممدوح غیر موثق و هو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کسی ضعیف است جدا و هو محمد بن قیس المکنی بابی احمد و ابن بابویه از همین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلق ارد بی تمیز پس در ما التباس واقع شود و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی نیز در ین اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و دیگران نیز بدستور عمل مینمایند باین سبب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده انتهی کلامه **اقول** و به نستعین بحثی که بر ین کلام وارد است اول آنکه آنچه درین مقام افاده فرموده خبطی است ناشی از عدم تدرب او در فن رجال و علم حدیث فریقین چه عدم معرفت عوام غیر ممارس موجب اشتباه ممارسین متدربین نمیگردد و در اسانید احادیث فریقین بسا اوقات اسمی که مشترک در دو کس یا بیشتر میباشد بنابر اعتماد بر فهم ممارس مطلقا ذکر میکنند به فصل فارق که مزیل التباس باشد مقید نمیسازند ممارس متدرب را بملاحظه مراتب طبقات و روات و مشائخ و اهل بلد و غیر اینها تمیز حاصل میشود مثلا در اسناد احادیث اهلسنت اگر حماد مطلقا مذکور باشد راوی اش را ملاحظه باید کرد اگر راوی او عثمان بن حرب یا عارم باشد مراد ازان حماد بن زید است و اگر اطلاق کنند ابو سلمه موسی بن اسمعیل تبوذکی باشد پس مراد ازان حماد بن سلمه است همچنین اگر اطلاق کننده عفان یا حجاج بن منهال باشد درین صورت هم مراد اخیر است نص علی ذلک صاحب الالفیة

٨٨

لا لقیه وایراد امثله دیگر موجب تطویل است در اسانید احادیث امامیه نیز بر همین منوال قیاس باید کرد مثلا هرگاه حماد
عن حسین بن سعید واقع شود مراد ازان حماد بن عیسی جهنی ثقه است و هرگاه علاء عن محمد بغیر تقیید واقع شود مراد از
علاء ابن رزین ثقه و مراد از محمد ابن مسلم است و در اوائل کلینی احمد بن محمد مذکور میشود و این اسم مشترک است در چند
کس سبیل تمییز آنست که سیاق را نظر کنند اگر مقدم بران حدیث خبری باشد که دران احمد بن محمد بعبارت عدة
من اصحابنا عن احمد بن محمد یا بعبارت محمد بن یحیی عن احمد بن محمد ذکر یافته باشد پس مراد ابن عیسی یا ابن خالد است
که هر دو ثقه اند و عدم تمییز در میان این دو کس ثقه ضرری نمیرساند و اگر چنین حدیث قبل ازان مذکور نباشد پس مراد از
احمد بن محمد عاصمی ثقه است غالب روایت او از علی بن الحسن است و در اخبار شیخ اگر واسطه حسین بن عبید الله غضایری
باشد پس مراد ازان احمد بن محمد بن یحیی عطار است از پدرش روایت میکند و اگر واسطه مفید باشد پس مراد احمد بن محمد
بن حسن بن ولید است و در من لا یحضره الفقیه اگر احمد بن محمد مطلق غیر مقید بفصل ممیز در مرتبه احمد بن محمد بن عیسی
اشعری واقع شود پس مراد ازان یا احمد بن محمد بن عیسی اشعری یا احمد بن محمد بن خالد است که اینها از حسن بن سعید و علی
بن مهزیار و ابن ابی عمیر و ابن ابی نصر روایت میکنند و از اینها محمد بن یحیی و احمد بن ادریس و علی بن ابراهیم و اقران
اینها روایت میکنند و از انجا که این هر دو کس ثقه اند عدم تمییز میان هر دو کس مضر نیست و درین مرتبه سوای اینها
۱۹ دیگری بنام احمد بن محمد بغیر تقیید بجد مذکور نمیشود و اگر بعد ازین مرتبه باشد پس مراد ازان احمد بن محمد بن ابی
نصر بزنطی است همچنین نخع علی بن اسمعیل هرگاه مطلق مذکور شود در بادی الرای اشتباه واقع میشود و اگر چه بحسب
طبقات تمییز ممکن نیست لکن بسبب اینکه هر دو ثقه و ممدوح اند التباس نیز ضرری نمیرساند فاضل مجلسی طاب ثراه در شرح
روضة المتقین بعد ذکر علی بن اسمعیل میثمی بن شعیب بن میثم عن یحیی تمار گفته واعلم انه قد یشتبه بعلی بن
اسمعیل بن عمار و لا یضر لانه ایضا من وجوه من روی الحدیث کما ذکره الکشی وان امکن التمییز
بحسب الطبقات فان الظاهر ان عمار اقرب بالصادق علیه السلام من المیثم و لکن قد یرد نادرا فی الاخبار
علی بن اسمعیل بن عیسی و لم یذکر و الظاهر من داب الاصحاب ان الاطلاق ینصرف الی
المشهورین و مع عدم الشهرة یقیدونه بالجد لئلا یقع الاشتباه انتهی بنا بر حیثیت مقام و اطاله کلام امثله دیگر
مذکور نگشته بالجمله متتبع خبیر و ممارس بصیر را بعد تتبع احوال رجال و مراتب طبقات و دیگر صفات در جمیع اسامی
مشترکه در اسانید احادیث امامیه واقع اند اشتباهی که موجب التباس مقبول الروایت با مردود الروایت
باشد باقی نمیماند اگر کسی ممارست در فن رجال نداشته باشد رجوع بشروح کتب احادیث امامیه کافی رفع الالتباس

اوست مگر با این همه ایضاح که مصداق اطف المصباح فقد لاح الصباح است غیر محصل از توهمات سوداویه
ظلمانیه در ظلمات شکوک واوهام بماند مصداق ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور خواهد بود
دوم آنکه مجاول را میرسد که بر طبق قول فاضل ناصب بگوید که تعیین متفرق ومتفق در میان علمای
اهلسنت رواج نداشت بسا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت واتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع
شده اخبار بین ایشان باین اسمای مشترکه در روایت بی تمیز علامتی که فارق باشد بیان هر دو کس را ذکر میکنند پس تمیز
باخبر ثقه مشتبه میشود و مقبول الروایة با مردود الروایة در یک کسوت بر آید مثلا اخبار بین ایشان از یزید بن
ابی زیاد روایت میکنند و این اسم مشترک است در مدنی ثقه و دمشقی ضعیف واهی و ابو داود در سنن خود این
اسم را مطلق می آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود چنانچه نزد علما و شراح حدیث هم تا حال مشتبه
مانده در فیض القدیر گفته فان کان ثقة وان کان الدمشقی ففی الکاشف واهٍ و نیز در طبرانی در رد
ابن عیینة عن اسمعیل بن مسلم واقع است در فیض القدیر فرموده فان کان العبدی فمن رجال الصحیح وان کان
المکی فضعیف و نیز در اسانید خطیب سوید بن سعید واقع شده در فیض القدیر گفته فان کان هو الدقاق
فقد قال ابن عاصم منکر الحدیث وان کان الذی خرج له مسلم فقد اورده الذهبی فی الضعفاء
وقال قال احمد متروک و نیز در اسناد دیلمی در فردوس محمد بن ابراهیم بن جعفر جرجانی که مشترک در وضاع
وصدوق است بی تمیز علامت فارق واقع است در فیض القدیر فرموده ان کان الیزدی فصدوق
وان کان الکیال فوضاع کما فی المیزان از این قبیل در کتب صحاح ایشان بسیار است چه ما را حاجت
تطویل است بخاری که رئیس محدثین ایشان است در اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و در این تمام غلط میکند و یکی را
دو کس می پندارد چنانچه با ندک فاصله مطابق نقل از رجال شیخ دهلوی بمعرض بیان آید از دیگران نیز مثل این وقوع
آمده باین سبب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده سیوم آنکه قول او این نام مشترک در میان چهار کس الخ
اطلاق این قول محل نظر است زیرا که مشترک ساختن آن در چهار کس ممنوع است زیرا که این نام مشترک است در میان دو کس یا بیشتر
چنانچه کتب رجال امامیه بآن ناطق است و تفصیل اسامی بر سبیل اجمال این چنین است محمد بن قیس ابو احمد الاسدی
روی عن ابی جعفر محمد بن قیس ابو نصر الاشعری اخو ابی موسی الاشعری محمد بن قیس ابو عبد الله من اصحاب
الصادق علیه السلام مولی لبنی نصر کان خصیصا محمد بن قیس ابو عبد الله البجلی ثقة عین کوفی
روی عن ابی جعفر الصادق علیهما السلام له کتاب القضایا المعروفة روی عنه عاصم بن حمید الحناط ۹۰

حکایت ... مشترک ... چهار کس
محمد بن قیس ... چهار کس

الحناط ويوسف بن عقيل وعبيد ابنه محمد بن قيس ابو قدامة الاسدي من رجال الصادق عليه السلام

محمد بن قيس ابو نصر الاسدي الكوفي من اصحاب الصادق عليه السلام ثقة ثقة محمد بن قيس الانصاري

من رجال علي بن الحسين والباقر عليهما السلام محمد بن قيس البجلي كوفي اسند عنه صاحب المسائل التي

يرويها عنه عاصم بن حميد من رجال الصادق عليه السلام محمد بن قيس الذي بينه وبين عبد الكريم

القصير قرابة محمد بن قيس بن مخرمة الزهري صحابي اين هو وكس صحابي انا تامل در عبارات كتب رجال مقتضي

انست محمد بن قيس ابو عبد الله البجلي محمد بن قيس البجلي متحدند چهارم انكه قول او ويكس تضعيف است ابو احمد محمد بن

قيس المكني بابي احمد ابن بابويه از همين شخص اخير بسيار روايت ميكند الى آخره محل تامل است وناشي از سوء تحقيق وانه

غفلت وعجلت است وكثرت روايت ابن بابويه از ضعيف ممنوع است چه صاحب كتاب قضايا يكي است يا دو

ودر صورت تعدد نيز محذوري نيست توثيق هر دو در كتب رجال واقع است نيز در صورت تعدد آنكه مشايخ

از و غالبا روايت ميكنند آنكس است كه عاصم يا يوسف از و روايت ميكنند وثقه است پس توهم الفاضل المحقق

باشد فاضل مجلسي ميفرمايد فظهر ان محمد بن قيس صاحب كتاب القضايا اما واحد او اثنان ثقتان

ولو كان اثنين فالذي يرويه المشايخ عنه غالبا بينهما القضايا واحد هو الذي يروي عنه

عاصم او يوسف لم نطلع على رواية عبيد الله عنه فما ذكره بعض من الاشتراك وطرح

الاخبار الكثيرة محمول على العجلة وعدم التدبر ... الدراية ...

... محمد بن قيس ... ضعيف ... المحقق ... في ... الرواية

ان كانت عن الباقر صلوات الله وسلامه عليه فهي مردودة لاشتراكه بين الثقة ... الضعيف

واحتمال كونه الرابع حيث لم يذكروا طبقته وان كانت الرواية عن الصادق عليه السلام فالضعف

لان الضعيف لم يرو عن الصادق عليه السلام كما عرفت ولكنها محتملة لان يكون من الصحيح ان كان هو احدا لثقتين

وهو الظاهر لانهما من وجوه الرواة لكل منهما اصل ... في ... خلاف ... ويحتمل

ان يكون هو الممدوح فيكون الرواية من الحسن فيبني على قول الحسن في الى المقام فتنبه الى ... ثم ...

نقل عنه جمع ... المسالك ... رواية عنه روايات جعلوها ضعيفة ... الى ... اكثر ...

ونهال ... طوسي ... محصلين ... الكثرة ... كتب ... روايت ...

... رسم ... مواقع ... مجلسي ...

٩١

كلما يقع منه رضي الله عنه من السهو والغفلة فكان باعتبار كثرة تصانيفه ومشاغله العظيمة
فانه كان مرجع فضلاء الزمان وسمعنا من المشائخ وحصل لنا الظن ايضا من التتبع ان فضلاء
تلامذته الذين كانوا من المجتهدين يزيدون على ثلثمائة فاضل من الخاصة ومن العامة ما لا
يحصى فان الخلفاء اعطوه كرسي الكلام وكان ذلك لمن كان وحيدا في ذلك العصر مع ان اكثر التصانيف
كان في ازمنة الخلفاء العباسية لانهم كانوا بالغوا في تعظيم العلماء والفضلاء من العامة
والخاصة ولم يكن الى زمان شيخ الطائفة تقية كثيرة بل كانت المباحثة في الاصول والفروع
حتى في الامامة في المجالس ومباحثات القاضي عبد الجبار والباقلاني وغيرهما مع المفيد والمرتضى
وشيخ الطائفة مشهورة مذكورة في تواريخ الخلفاء فلهذه المشاغل العظيمة يقع منه السهو رضي الله
عنه بالجملة وقوع خطا وسهو ونسيان از لوازم طبيعت بشریت است وکثرت مشاغل وشواغل نیز باعث آن گردیده از
محدثین اهل سنت وجماعت نیز مثل آن واقع شده بخاری که رئیس محدثین اهل سنت است در رجال غلطها نموده واغفال
واهمال از و بوقوع آمده شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة گفته قال ابو عمرو بن احمد بن حمدان الحیری سالت ابا
العباس بن عقدة عن محمد بن اسمعیل البخاری ومسلم بن الحجاج النیشابوری ایهما اعلم فقال کان البخاری
عالما وکان مسلم عالما فاکررت علیه مرارا وهو یجیبنی بمثل هذا الجواب ثم قال یا ابا عمرو قد یقع
للبخاری الغلط فی اهل الشام وذلک انه اخذ کتبهم فنظر فیها فربما ذکر الواحد منهم بکنیته ویذکره
فی موضع اخر باسمه ویتوهم انهما اثنان واما مسلم فقلما یقع له الغلط انتهی همچنین از رجال ومحدثین دیگر از
اهل سنت نیز اوهام واغلاط بسیار واقع شده چنانچه احمد بن حنبل در ترجمه قبیصة بن عقبه که از جمله شیوخ بخاری است
میگوید لا باس به لکنه کثیر الغلط انتهی از آنجمله احمد بن ابی الطیب سلیمان بغدادی ابو سلیمان معروف مروزی که
شیخ بخاری وترمذی است از و روایت نموده اند قال فی التقریب صدوق حافظ له اغلاط اخرج له البخاری
والترمذی دیگری ابراهیم بن بشار رمادی ابو اسحاق بصری است در تقریب فرموده حافظ له اوهام من
العاشرة اخرج له ابو داود والترمذی دیگری حجاج بن ارطاة نخعی کوفی قاضی است که یکی از فقهای اهل سنت بوده
بخاری در ادب مفرد واصحاب سنن از و تخریج حدیث نموده اند در تقریب فرموده حجاج بن ارطاة النخعی الکوفی القاضی
احد الفقهاء صدوق کثیر الخطاء والتدلیس دیگری حزم بن ابی حزم قطعی ابو عبد الله بصری فی التقریب
صدوق یهم اخرج له البخاری دیگری حسان بن ابراهیم بن عبد الله کرمانی ابو هشام عنزی قاضی کرمان فی التقریب

۹۳

في التقريب صدوق يخطئ اخرج له البخاري و مسلم و ابوداود ديگر حسان بن حسان ابوعلي بن ابو عباد بصري
نزيل مكه في التقريب صدوق يخطئ اخرج له البخاري ديگر حسان بن عبدالله بن سهل كندي ابوعلي واسطي
نزيل مصر في التقريب صدوق يخطئ اخرج له البخاري و النسائي و ابن ماجة ديگر حسان بن خلف بن زياد واسطي
ابوعلي بن شاذان في التقريب صدوق له اوهام اخرج له البخاري ديگري حسن بن ذكوان ابوسلمه بصري في التقريب
صدوق يخطئ و رمي بالقدر و كان يدلس اخرج له البخاري و ابوداود والترمذي و ابن ماجة ديگري حسن
بن يحيى خشني دمشقي بلاطي في التقريب صدوق كثير الغلط اخرج له ابوداود في المراسيل و ابن ماجة
ديگري حسين بن واقد مروزي ابوعبدالله قاضي في التقريب ثقة له اوهام اخرج له البخاري تعليقا
و مسلم و اصحاب السنن الاربعة ديگري خالد بن يزيد بن زياد الاسدي كاهلي ابوالهيثم مقري كوفي في التقريب
صدوق له اوهام اخرج له الجماعة ديگري رباح بن ابي معروف بن ابي ساره مكي في التقريب صدوق له
اوهام اخرج له البخاري في الادب المفرد و مسلم والترمذي و النسائي ديگري زفر بن سليمان ابادي ابوسليمان
قهستاني قاضي سجستان في التقريب صدوق كثير الاوهام اخرج له الترمذي و ابن ماجة ديگري سعد بن
اوس عدوي يا عبدي بصري في التقريب صدوق له اغاليط اخرج له ابوداود والترمذي والنسائي
ديگري سعد بن عبدالحميد بن جعفر بن عبدالله بن حكم انصاري ابومعاذ مدني نزيل بغداد في التقريب صدوق له
اغاليط من كبار العاشرة اخرج له الترمذي و النسائي و ابن ماجة ديگري سلمه بن فضل ابرش مولي انصار
قاضي ري في التقريب صدوق كثير الخطا اخرج له ابوداود والترمذي و ابن ماجة في التفسير
ديگري عبدالملك بن عبدالعزيز بن عبدالله بن ابي سلمه ماجشون ابومروان مدني فقيه مفتي اهل مدينه رفيق شافعي
في التقريب صدوق له اغلاط في الحديث و كان رفيق الشافعي اخرج له النسائي و ابن ماجة و مالك
في مسنده ديگري عطا بن ابي مسلم ابوعثمان خراساني في التقريب صدوق يهم كثيرا و يرسل و يدلس اخرج له
مسلم و الاربعة ديگري محمد بن عبدالله بن مسلم بن عبيدالله بن عبدالله بن شهاب زهري مدني كه از مشاهير
محدثين اهل سنت في التقريب صدوق له اوهام ديگري معروف بن خربوذ مكي مولاي آل عثمان في التقريب
صدوق ربما وهم كان اخباريا علامة بالجمله اسامي اشخاص كثير الخطاء و كثير الاوهام از محدثين اهل سنت
اگر مفصل بيان آيد موجب سآمت و ملالت گردد لاجرم بر ذكر برخي از مشاهير رواة و محدثين اكتفا رفت در كتاب
اهل الكمال و الانصاف علي اختلال رجال اهل الخلاف تفصيل و استيعاب نگارش يافته من شاء فليرجع اليه

ودر مباحث سابقه مبلغی از وجوه خلل وعلل واهمال واغفال که در بخاری ومسلم بوقوع آمده ذکر یافته همدرین مقام شمه از ان اغفال واهمال که بروایت یحیی مصمودی در کتاب موطا که نزد بعضی از علمای اهلسنت در عداد صحاح ستّه معدود است ومختار ابن اثیر صاحب جامع الاصول نیز همین است ذکر نموده میشود بدانکه در موطا بروایت یحیی بن یحیی مصمودی در مواضع بسیار اهمال واغفال بوقوع آمده چنانچه شراح بیان نموده اند درین موضع بذکر بعضی عبارات مسوّی تصنیف والد شیخ فاضل ناصب اقتصار رفته که انسب والزم است درباب صفة الوضوء در شرح حدیث مالک عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه انه قال لعبد الله بن زید بن عاصم وهو جد عمرو بن یحیی کان من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تستطیع ان تریني کیف کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضأ الحدیث گفته قلت کذا وقع فی روایة یحیی بن یحیی انه قال لعبد الله والصواب روایة الاکثرین ان رجلا قال لعبد الله وضمیر هو راجع الی الرجل عمرو وهذا هو ابن یحیی بن عمارة بن ابی حسن وجد السائل عمرو ابو حسن او عمرو بن ابی حسن سماه جدا لانه عم ابیه فی منزلة جده ونیز درباب جواز المسح علی الخفین در شرح حدیث مالک عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه المغیرة بن شعبة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذهب لحاجة فی غزوة تبوک الحدیث گفته قلت روی هذا الحدیث النسائی وغیره عن جماعة من اصحاب الزهری عن الزهری قالوا عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن شعبة قال النسائی لم یذکر مالک عروة بن المغیرة قال العلماء وهو یحیی بن یحیی فی هذا الحدیث لان عباد بن زیاد هو ابن عبید الله بن زیاد لیس من ولد المغیرة بن شعبة اقول کان فی الاصل عن عباد بن زیاد عن عروة وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه موافقا لما رواه الشافعی ومسلم عن ابن جریج فسقط لفظ عن عروة فی نسخة یحیی ورواه ابن وهب علی الصحیح او کان مالک یقول تارة عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد عن المغیرة کما هو ظاهر کلام النسائی وتارة یقول عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه کما نقل القاضی عیاض فخلطهما یحیی واحدا ودرباب سؤر الهرة طاهر در شرح حدیث مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن فروة عن خالتها کبشة بنت کعب بن مالک وکانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرته قتادة الحدیث قلت قال یحیی بن یحیی حمیدة بفتح الحاء وکسر المیم والصواب ما قاله اکثر رواة الموطا حُمیدة بالتصغیر وقال یحیی بن یحیی بنت ابی عبیدة بن فروة وهو وهم والصواب ما قاله سائر رواة الموطا بنت عبید بن رفاعة درباب کیف یغسل

قوله تلک العبارات علی نسخة عتیقة کانت فی ... ای عبارة بخط الشارح ١٢ والحدیث بتمامه مذکور فی المسوی ١٢

٩٤

يغسل دم الحيض وفي شرح حديث مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبير عن
اسماء بنت ابي بكر الصديق انها قالت سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم الحديث كفته قلت كذا قال
يحيى عن هشام بن عروة عن ابيه عن فاطمة وهو وهم والصواب اسقاط لفظة عن ابيه وفي باب المستحاضة
وفي شرح حديث مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة انها رأت زينب بنت جحش التي
كانت تحت عبد الرحمن بن عوف وكانت تستحاض وكانت تغتسل وتصلي كفته قلت قوله زينب بنت جحش
وهم والصواب اسقاط زينب والتي كانت تحت عبد الرحمن هي ام حبيبة او ام حبيب بنت جحش وفي باب
استحباب اتخاذ مساجد البيوت شرح حديث مالك عن ابن شهاب عن محمود بن لبيد الانصاري ان عتبان بن
مالك كان يؤم قومه وهو اعمى كفته قلت كذا قال يحيى بن يحيى محمود بن لبيد وهو وهم وانما هو محمود
بن الربيع وفي باب العمل اليسير لا يبطل الصلوة وفي شرح حديث مالك عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن عمرو بن
سليم الزرقي عن ابي قتادة الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي وهو حامل امامة
بنت زينب ابنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ولابي العاص بن ربيعة بن عبد الشمس فاذا سجد
وضعها واذا قام حملها كفته قلت كذا قال يحيى بن يحيى ولابي العاص بن ربيعة والصواب بن الربيع
95
وفي باب جواز الوتر على الدابة في السفر وفي شرح حديث مالك عن ابي بكر بن عمر عن سعيد بن يسار انه قال الحديث
كفته كذا وقع في اصلنا عن ابي بكر بن عمر والصواب عن ابي بكر بن عمر وفي باب كفن السنة ان يلف في ثلاثة اثواب
او بقميص وازار ويلف كفن الضرورة ما تيسر وان كان ثوبا واحدا وفي شرح حديث مالك عن ابن شهاب
عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال الميت الحديث كفته
هكذا قال يحيى بن يحيى عن عبد الرحمن بن عمرو وهو وهم والصواب عن عبد الله بن عمرو وفي باب الزكوة
في الرقيق والخيل والعسل وفي شرح حديث مالك عن عبد الله بن دينار عن سليمان بن يسار وعن عراك
بن مالك عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس على المسلم في عبده ولا في فرسه
صدقة كفته كذا قال يحيى بن يحيى عن سليمان بن يسار وعن عراك بن مالك باثبات الواو وهو وهم
والصواب اسقاطها كما عند سائر رواة الموطا وفي باب النهي عن صوم يوم الفطر ويوم الاضحى وايام منى
وفي شرح حديث مالك عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن ابي مرة مولى ام هانئ عن امراة عقيل بن
ابي طالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه اخبره الحديث كفته كذا وقع ليحيى بن يحيى امراة

عقيل وهو وهم ظاهر والصواب خت عقيل در باب المعتكف يرجل راسه ويفعل ما يشاء في المسجد

در شرح حديث مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي

صلى الله عليه وسلم انها قالت الحديث گفته هكذا قال يحيى بن يحيى وجماعة من رواة الموطا عن عروة

عن عمرة والاشبه بالصواب عند الحفاظ عن عروة وعمرة او عن عروة فقط در باب قضاء الاعتكاف اذا

فات في رمضان در شرح حديث يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف الحديث گفته هكذا وقع هنا عن ابن شهاب والصواب

عند الحفاظ مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة وكان ذلك من اجل الغلط من يحيى ومن زياد در باب

المحرم يغسل راسه ويغتسل در شرح حديث مالك عن زيد بن اسلم عن نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين

عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم

راسه قال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه الحديث گفته هكذا قال يحيى بن يحيى عن زيد بن اسلم

عن نافع عن ابراهيم والصواب اسقاط نافع بين زيد وابراهيم در باب النهي عن ثمن الكلب ومهر البغي وحلوان

الكاهن در شرح حديث مالك عن ابن شهاب عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن

ابي مسعود الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب الحديث گفته كذا وقع ليحيى

بن يحيى عن ابي مسعود والصواب اسقاط الواو در باب كراهة كسب الحجام من غير تحريم در شرح حديث

مالك عن ابن شهاب عن ابن محيصة الانصاري احد بني حارثة انه استاذن رسول الله صلى الله

عليه وسلم في اجارة الحجام فنهاه الحديث گفته كذا وقع ليحيى عن ابن محيصة انه استاذن

والصواب ما عند الاخرين عن ابن محيصة عن ابيه ومعناه جده لامه حرام بن سعد بن محيصة

وليس لسعد هذا صحبة والذي استاذن انما هو محيصة ورواية حرام عن محيصة مرسلة درمهمه

ووسيط كه از كتب معتبره اهل سنت است نيز تصحيف وتحريف واقع شده چنانچه در كتاب الحج در حديث جابر رضي الله

عنه كه ان العمرة ليست بواجبة گفته رفعه ابن لهيعة وهو ضعيف وان خلاف مشهور است ومشهور آنست كه مقصود

برفع حجاج بن ارطاة است واسم ابن لهيعه عبد الله است ودر كتاب الصيام مهذب في الشهادة على الهلال گفته روى

الحسين بن الحريث الجدلي بضم جاي حطي حريث وياي حطي بعد راي مهمله ومحققين تصريح نموده اند بانه غلط

لاشك فيه والصواب ابن الحارث بفتح الحاء وكالالف من غير ياء ودر باب استيفاء القصاص در روايت

در روایت کان عمر بن الخطاب یقول لا یورث المرأة من دیة زوجها حتی قال له الضحاک بن قیس کتب الی
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ورث امرأة اشیم الضبابی من دیة زوجها در مهذب چنین واقع است ضحاک
بن قیس غلط است وصواب ضحاک بن سفیان است ومصنف خودش هم در فصل کتاب القاضی الی القاضی بوجه صواب ذکر
کرده ودر کتاب السیر مهذب چنین واقع است ان النبی صلی الله علیه وسلم قتل یوم بدر ثلثة من قریش مطعم
بن عدی والنضر بن الحارث وعقبة بن ابی معیط مطعم بن عدی غلط است صوابش طعیمة بن عدی است
بطای مهمله مضمومه وعین مفتوحه وسکون یای مثناة تحتانیه بعد از آن میم وهاء در آخر اما مطعم بن عدی پس پیش از واقعه
بدر مرده بود چنانچه ارباب تواریخ تنصیص بآن نموده اند ودر باب التعزیر مهذب چنین واقع یافته لما روی عمیر بن سعید
عن علی قال ما من رجل اقمت علیه حدا فمات فاجد فی نفسی الا شارب الخمر فانه لو مات ودیته لان النبی
صلی الله علیه وسلم لم یسنه ودر نسخهای مهذب چنین واقع است وآن غلط وتصحیف است در هر دو اسم صوابش عمیر بن سعید
بزیادتی یا در هر دو اسم واین راوی مشهور ومعروف است نزد اهل این فن ترجمه اش علی ما فی تهذیب الاسماء للنووی
چنین است عمیر بن سعید ابو یحیی النخعی الکوفی التابعی توفی سنة خمس عشرة ومائة وحدیثه هذا
رواه البخاری ومسلم فی صحیحهما بلفظه وهذا الذی ذکرته من ضبطه هو صوابه بلا اختلاف فیه بین
اهل العلم بهذا الفن وهو مشهور فی کتبهم وکتب الحدیث وغیرهما ودر بعض نسخ جمع بین الصحیحین حمیدی
چنین واقع شده عمیر بن سعد بزیادت یا در عمیر وحذف آن در سعد وآن هم بی شبهه خطا است ودر باب السیر مهذب چنین
واقع است روی فضل بن زید الرقاشی قال جهز عمر بن الخطاب جیشا کنت فیه در مهذب باثبات یا در زید
وفضل وحذف آن در فضیل ذکر وبعضی بی معرفتان رجال از جمله خطای مصنف مهذب ذکر کرده اند که فضل بن یزید بحذف یا در هر دو لفظ
ذکر کرده وآن خطا وتصحیف است وصواب فضیل بن یزید باثبات یا در فضیل وحذف آن در زید چنانچه ابن ابی خیثمه
وابن ابی حاتم وغیر ایشان ذکر کرده اند قال ابن ابی حاتم فی کتاب الجرح والتعدیل فضیل بن زید الرقاشی
یکنی ابا حسان کناه حماد بن سلمة روی عن عمر وعبد الله بن مغفل روی عنه عاصم الاحول قال یحیی بن
معین هو رجل صدوق مصری ثقة والرقاشی بفتح الراء وتخفیف القاف منسوب الی رقاش قبیلة معروفة
من ربیعة ودر باب نذر مهذب چنین واقع است ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علی رجل قائم فی الشمس لا یستظل
فسأل عنه فقیل هذا ابن اسرائیل نذر ان یقف ولا یقعد الخ در اکثر نسخ مهذب ابن اسرائیل نوشته وبعض فضلا
نیز از مهذب چنین نقل کرده واز خط مصنفش چنین یافته واین بلاشبهه غلط است وصوابش ابو اسرائیل است چنانچه

در روایات حدیث در صحیح بخاری و ابو داود و غیر اینها از ابن عباس مروی است و در بعض نسخ مهذب نیز بطریق صواب واقع است و در باب مسابقه مهذب چنین مرقوم است که صارع یزید بن رکانة این غلط است و صواب کان رکانة بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف قرشی مطلبی است که در روز فتح اسلام آورده و در مدینه در سنه چهل وفات یافته و در باب احکام المیاه مهذب چنین نوشته لما روی ایاس بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن فضل بیع الماء ایاس بن عمرو بفتح عین و اثبات واو در آخرش واقع است و بعض فضلا از خط مصنفش نیز چنین نقل کرده اند و آن بلاشک غلط است و صوابش ایاس بن عبد است بباء و دال غیر مضافه و آن ایاس بن عبد المزنی حجازی است و در این باب مهذب چنین واقع شده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج من المدینة حتی اتی الروحاء و اذا حمار عقیر فجاء رجل من فهر فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اصبت هذا الحمار و در نسخهای مهذب رجل من فهر بفا مکسوره واقع است و بعض فضلا از خط مصنفش چنین نقل کرده اند و این غلط است و تصحیف است و صواب بهز بباء موحده و زاء است و حدیثا و مشهور است نسائی و غیر آن روایت کرده اند و اتفاق نموده اند که نام این کس بهز است قال الخطیب و اسم هذا البهزی یزید بن کعب و در باب الاقضیه مهذب در فصل الرشوة چنین نوشته ان النبی صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا من بنی اسید و آن غلط است و صواب رجل من اسد است بفتح همزه و سکون سین مهمله و آن را بتبدیل سین بزاء نیز گفته میشود و در باب ثانی کتاب سیر و سیط چنین است ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للنعمن بن بشیر و قد وهب بعض اولاده شیئا ایسرک ان یکونوا لک فی البر سواء قال نعم قال فارجع و لفظ للنعمن بن بشیر بلاشک غلط محض است و صواب چنین است انه قال للبشیر ابی النعمن و قد وهب لابنه النعمن این حدیث مشهور است در صحیحین و غیر آنها وارد شده و احتمال اختلاف و تعدد قضیه یعنی این قضیه بشیر پدر نعمن را و نعمن پسر بشیر را با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اتفاق افتاده باشد از درجه صحت ساقط و خارج است زیرا که نعمن بن بشیر در وقت وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله در سن صبی بوده و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود احتمال ندارد که در آن وقت او را فرزندان بوده باشند نیز و در کتاب قتل آورده که ان العوف بن مالک الاشجعی ضرب مشرکا بالسیف فرجع السیف علیه فقتله این نقل بلاشک خطای صریح است زیرا که عوف بن مالک اشجعی بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله تا مدتی بسیار زنده بود در سنه هفتاد و سه هجری وفات یافته و این قصه عامر بن اکوع است که در غزوه خیبر بعد وقوع آمده و عوف بن مالک را بعضی کنیت او ابو عبد الرحمن است و بعض ابو محمد و بعض ابو حماد و بعض ابو عمرو گفته اند و در فتح مکه حاضر بود و بعض گفته اند که رایت اشجع در آن روز بدستش بود و در شام نزول نموده و در دمشق ساکن گشته و سکنی

٩٨

اختیار کرد قال الواقدي شهد عوف بن مالك خیبر مسلماً ولحق بالشام في خلافة ابي بكر ونزل حمص روی
له عن رسول الله صلی الله علیه وسلم سبعة وسبعون حدیثا ودر آخر باب بخش ورتحریم احتکار مهذب گفته روی
معمر العدوي قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحتکر الا خاطیء در اصل مصنف چنین ست بعین مضموم
ودال معجمه ساکنه واین غلط وتصحیف ست وصواب معمر بفتح عین مهمله ودال مهمله واو منسوبست بعدي بن کعب
بن لوي ودر وسیط در باب اذان گفته لان النبي صلی الله علیه وسلم قال لابي سعید الخدري انك رجل تحب
الغنم والبادیة فاذا دخل وقت الصلوة اذن وارفع صوتك فانه لا یسمع صوتك شجر ولا مدر الا شهد لك
یوم القیمة ودر بعض نسخهای وسیط هم چنین ست وشیخ مصنف امام الحرمین نیز چنین گفته وآن غلط ست وصواب آنست
که در صحیح بخاری وغیر آن وارد شده عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة قال قال ابو سعید اني اراك
تحب الغنم والبادیة فاذا کنت في غنمك وبادیتك فاذنت بالصلوة فارفع صوتك بالنداء فانه لا یسمع صوت
الموذن جن ولا انس ولا شيء الا شهد له یوم القیمة قال ابو سعید سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم
ودر اول آخر صلوة تطوع مهذب چنین گفته لما روی عبد الله بن عمر رضي الله عنهما ان النبي صلی الله علیه وسلم
قال احب الصلوة الی الله عز وجل صلوة داود علیه السلام الحدیث ودر اکثر نسخهای مهذب همچنین نوشته
یعني عمر بحذف واو ودر خط واین خطا است وصواب عبد الله بن عمرو بن عاص است وحدیث در صحیح مشهور ومعروف است
ودر اول کتاب الایمان والیمین الغموس مهذب نیز مثل این غلط وتصحیف واقع شده میگوید والدلیل علیه ما روی الشعبي عن
عبد الله بن عمر قال جاء اعرابي الی النبي صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ما الکبائر الحدیث
حذف واو در عمر خطاست صواب اثبات واوست چه اوهم این حدیث عبد الله بن عمرو بن عاص است ونیز در مهذب
در فصل سهم الفقرا گفته لما روی عبد الله بن الخیار ان رجلین سالا رسول الله صلی الله علیه وآله الصدقة
فقال اعطیکما الحدیث ودر اکثر نسخ مهذب عبد الله بن الجبار واقع است واین خطاست وصواب عبید الله
بن عدي بن الخیار است چنانچه در سنن ابو داود ونسائي وبیهقي ودر کتب اسماء الرجال وغیر اینهاست وخلافي در آن نیست
ودر وسیط در باب اول کتاب السیر آورده وقد نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حذیفة وابا بکر عن قتل
ابویهما ودر نسخهای وسیط چنین ست واین غلط صریح وتصحیف قبیح است در هر دو اسم وصواب چنین است نهي ابا حذیفة
واسمه مهشم بکسر میم وسکون ها وفتح سین معجمه وبعضی گفته اند نام او هشیم است واو ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعة
بن عبد شمس بن عبد مناف است ودر غزوه بدر حاضر شده آنحضرت او را از قتل پدرش نهی فرموده بوده

وابو بکر را که نیز در غزوه بدر بود از قتل پسرش عبد الرحمن منع نموده صاحب کتاب تصحیف نموده در لقطا ابو حذیفه ابو سا ... قرار کرد

و این را نیز باب تصحیف نموده چنانچه برجوع بکتب مغازی کتب حدیث متتبع ضمیر او واضح میگردد و در این باب صلاة فی

در علی نیست نیز در وسیط در باب صلوة العید آورده ان النبی صلی الله علیه وسلم رخص لحمزة رضی الله عنه فی

لبس الحریر یعنی غلط محض است صواب چنین است رخص لعبد الرحمن بن عوف والزبیر و حدیث آنها در صحیحین روایت

واقع است نیز در مهذب در کتاب السیر آورده من اسلم من الکفار قبل الاسر عصم دمه و ماله لما روی عمران النبی

صلی الله علیه وسلم قال امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله در نسخه های مهذب عمر واقع است

و صواب ابن عمر است و حدیث او در صحیحین مشهور است نیز در مهذب در کتاب صلوة عید مذکور است و اذا حضر جاز

ان ینتقل الی ان قال الامام لما روی عن ابی برزة بفتح موحده و زا بعد را و این بلا شک خطا و تصحیف است و

صواب ابو برده بضم را و دال مهمله چنانچه بیهقی در کتاب سنن کبیر اثبات نموده نیز در وسیط در باب صفت وضو گفته لو حلق

الشعر الذی مسح علیه لم یلزمه الاعادة خلافا لابن خیران نیز در وسیط در اول کتاب زکوة گفته و قال

ابن خیران یتخیر بین مذهب الشافعی و ابی حنیفة در هر دو موضع ابن خیران تعشده بجای معجمه و رای مهمله و الف

و نون در آخر و این خطائی صریح و تصحیف قبیح است و صواب در هر دو موضع ابن جریر است بجیم و رائی مهمله و تحتانیه و را در آخر

از این قبیل در این دو کتاب بسیار است بالجمله خطا و تصحیف که در کتب احادیث و کتب رجال اهل سنت واقع است اگر استیعاب

آن نموده آید مثنوی هفتاد من کاغذ شود بفحوای ما لا یدرک کله لا یترک کله بطریق انموذج برین قدر قلیل اکتفا

رفت والله المستعان و اصل این است که اخبار بین ایشان خیلی مغشوش و متساهل بوده ولن یصلح العطار ما افسد الدهر

قال الفاضل الناصب نیز گاهی خبری موثق وارد میشود بروی عمل میکنند بعلت آنکه موثق است مثل آنچه سکونی از ابی

عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المومنین علیه السلام بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال

یا علی لا تقاتلن احدا حتی تدعوه و ایم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا خیر لک مما طلعت

علیه الشمس و غربت و لک ولاؤه یا علی پس این خبر موثق است و بران عمل میکنند از آنکه موثق است و بروایت ضعیف

عمل میکنند حال آنکه ضعیف در درجه پائین است از موثق با جماع ایشان مثال این خبر است روی عبید بن زرارة

عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل عن الصبی یزوج الصبیة هل یتوارثان فقال نعم اذا کان ابواهما

زوجاهما و این خبر با جماع فرقه ضعیف است لان فی طریقه القاسم بن سلیمان و هو مجهول العدالة و قد عمل

به الاصحاب کلهم و سابق گذشت که شیخ الطائفه درین باب توسعه بسیار نموده و عمل بهر حدیث ضعیف جائز

جائز بلکه واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمر و بن حنظله فی المتخاصمین من اصحابهم وامرهما بالرجوع الی رجل منهم
معمول بهست نزد جمیع فرقه و ان خبر شدید الضعف است لان فی طریقه محمد بن عیسی و داود بن الحصین وهما
ضعیفان جمیعا و عمر و بن حنظله لم ینص فیه بتعدیل و لا جرح و مثل این خبر را مقبول الملتمس نام نهاده اند و ام
اخبار نزد ایشان اکثر است الا آنکه با حصا در آید پس با وصف این توسعه ترک عمل موثق را چه وجه باشد انتهی اقول به
نستعین بچند وجه مردود است اول آنکه قبول خبر موثق و تجویز عمل بآن نزد محققین امامیه مطلق نیست بلکه مشروطست
بعدم ورود روایتی مخالف آن از طرق امامیه و اعتضاد آن بروایات دیگر و در صورت عدم ورود هیچیک از موافق
و مخالف و مضمون آن از حضرت امیر المومنین علیه السلام بطریق مخالفین و آنکه راوی در آن بافتی معروف نباشد
و در صورت تحقق شرائط مقبول و صحیح بهست و بر تقدیر عدم تحقق شروط غیر مقبول و واجب الطرح است اگر بعض عمل
بر خبر سکونی مذکور نکرده باشند بنا بر عدم تحقق شرائط قبول و تعارض آن با خبار دیگر خواهد بود و ترجیح بعض علما بعض
اخبار را بر بعض دیگر طریقه مستمره علمای فریقین است فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید قال الشیخ فی العدة
و اما العدالة المعتبرة فی ترجیح احد الخبرین علی الآخر فهو ان یکون الراوی معتقدا للحق مستبصرا
ثقة فی دینه متحرزا من الکذب غیر متهم فیما یرویه فاما اذا کان مخالفا للاعتقاد و لاصل المذهب
و روی مع ذلک عن الائمة علیهم السلام نظر فیما یرویه فان کان هناک بالطرق الموثوق ما یخالفه
وجب اطراح خبره و ان لم یکن هناک ما یوجب اطراح خبره و یکون ما یوافقه وجب العمل به و ان لم
یکن من الفرقة المحقة خبر یوافق ذلک و لا یخالفه و لا یعرف له قول فیه وجب ایضا العمل به
لما روی عن الصادق علیه السلام انه قال اذا نزلت بکم حادثة لا تجدون حکمها فیما رووا عنا فانظروا
الی ما رووه عن علی فاعملوا به و لاجل ما قلناه عملت الطائفة بما رواه حفص بن غیاث و غیاث بن کلوب
و نوح بن دراج و السکونی و غیرهم من العامة عن ائمتنا و لم ینکروه و لم یکن عندهم خلافه انتهی فتامل
فیه فان الشیخ لا یعمل باخبارهم مطلقا بل بالشروط المذکورة انتهی کلامه اعلی الله مقامه دوم آنکه تجویز عمل
بخبر ضعیف نیز نزد امامیه مطلقا نیست بلکه مشروطست باعتضاد آن بکثرت طرق و اشتهار عمل و فتوی بمضمون آن بین
الاصحاب که باین شروط در عداد مقبول مندرج میگردد و این حکم مخصوص بامامیه نیست محققین علمای اهلسنت نیز بآن
قائل اند شیخ عبد الحق در مقدمه ترجمه مشکوة میفرماید چون حدیث ضعیف متعدد طرق بمرتبه حسن رسد آن نیز صحیح است
انتهی سوم آنکه تشنیع نمودن بر امامیه بقبول روایت قاسم بن سلیمان که مجهول العدالت و مستور است و بعمل نمودن

بر روایت او ولیل جهل اوست بمذهب ظاهر شرح رئیس الفقهای اهل سنت امام اعظم ابو حنیفه کوفی قائل بقبول روایت مستور است و ابن حبان نیز همین قول را اختیار کرده است ابن الصلاح که از علمای اهل سنت است نص فرموده که در بسیاری از کتب مشهوره حدیث در باره بسیاری از رواة که عهد آنها بعید شده است و خبرت باطنیه متعذر گردیده عمل بر همین رای نموده اکتفا بظاهر حال کرده اند مولوی وجیه الدین و ملا علی قاری و دیگران در شرح نخبة الفکر فرموده اند وان روی عنه اثنان فصاعدا ولم یوثق فهو مجهول الحال لان جهالة العین ارتفعت برواية اثنين الا انه مالم یوثق به یسمی مجهول الحال و هو المستور وقد قبل روایته جماعة منهم ابو حنیفة رضی الله تعالی عنه بغیر قید واختاره ابن حبان اذ العدل عنده من لا یعرف الجرح فیه قال والناس فی احوالهم علی الصلاح والعدالة حتی یتبین منهم ما یوجب القدح ولم یکلف الناس ما غاب عنهم وانما کلفوا الحکم للظاهر ولان الاخبار مبنی علی حسن الظن ولانه یکون ای غالبا عند من یتعذر علیه معرفة العدالة فی الباطن فاقتصر فیها علی معرفة ذلک فی الظاهر بخلاف الشهادة فانها تکون عند الحکام فاعتبر فیها العدالة فی الظاهر والباطن قال ابن الصلاح یشبه ان یکون العمل علی هذا الرای فی کثیر من کتب الحدیث المشهورة فی غیر واحد من الرواة الذین تقادم العهد بهم وتعذرت الخبرة الباطنة بهم فاکتفی بظاهرهم انتهی بنا بر قول بعض که کلام رئیس الفقهاء را برخلاف ظاهرش حمل نموده گفته اند که مراد رئیس الفقهاء قبول روایت مستور در صدر اسلام است که غالب در آن ازمنه بر مردم عدالت بود نیز ضرری نمیرساند قاسم بن سلیمان از رواة صدر اسلام است که مراد از آن صحابه و تابعین و تبعه تابعین اند خبر مستور الحال را بلکه حدیث ضعیف نیز هرگاه معتضد بتعدد طرق باشد محققین فن درایه از اقسام حسن شمرده اند در شرح الشرح نخبة الفکر گفته و هو ای الحسن لامر خارج هو الذی یکون حسنه بسبب الاعتضاد نحو حدیث المستور اذا تعددت طرقه فان حدیث المستور مما یتوقف فیه وتعدد طرقه قرینة ترجح جانب قبوله فهو حسن لا لذاته فکل من الحسن لا لذاته والصحیح لا لذاته انما یحصل بکثرة الطرق لا ان راوی الصحیح ظاهر العدالة وراوی الحسن مستور العدالة انتهی چهارم آنکه تضعیف داود بن الحصین و محمد بن عیسی و عمر بن حنظله نیز ناشی از قلت تتبع اوست کتب رجال امامیه را فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید داود بن الحصین الاسدی کوفی ثقة در خلاصه نیز از نجاشی توثیق او نقل کرده و فاضل استرابادی در کتب ثلاثه نیز از نجاشی توثیق او نقل کرده و نیز فاضل مجلسی در رجال مذکور بر توثیق محمد بن عیسی تنصیص فرموده میگوید محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین کثیر الروایة حسن التصانیف روی عن ابی جعفر

جعفر الثاني صلوات الله وسلامه عليه مكاتبة ومشافهة قال ابو عمرو قال القتيبي كان الفضل بن
شاذان يحب العبيدي ويثني عليه ويمدحه ويميل اليه ويقول ليس في اقرانه مثله وبحسبك
هذا الثناء من الفضل رحمة الله عليه له كتب روى عنه الصيمري في تضعيف ابن الوليد لكون اعتقاده
انه يعتبر في الاجازة ان يقراء على الشيخ او يقراه الشيخ ويكون السامع فاهما لما يرويه وكان لا يعتبر
الاجازة المشهورة بان يقول اجزت لك ان تروي عني وكان محمد بن عيسى صغير السن ولا يعتمدون
على فهمه عند القراءة ولا على اجازة يونس له ولهذا ضعفه وانت خبير بانه لا يشترط ذلك بل يكفي
الاجازة في الكتب بل لا يحتاج في الكتب المتواترة الى الاجازة ولهذا الاشتراط ضيق على نفسه
كما ضيق بعض من عاصرناه رحمه الله في امثاله والحق احق بالاتباع واما ذكر غلوه فذكره الشيخ
ولم ينقلوا عنه ما يشعر بذلك بل من تتبع كتب الاخبار لم يطلع على شئ يوجب طرح خبره انتهى
مختصرا و شيخ شهيد ثاني عليه الرحمه در شرح بداية الدراية توثيق عمر بن حنظله نيز فرموده و شيخ حسن ولد ش
بر ان متحمل است فاضل مجلسي در رجال روضة المتقين ميفرمايد عمر بن حنظله يكنى ابا الصخر العجلي البكري الكوفي
فرقه وثقه وقال الشهيد الثاني في درايته ان عمر بن حنظله لم ينص الاصحاب فيه بجرح ولا تعديل
لكن امره عندي سهل لاني حققت توثيقه من محل اخر وروى الكليني والشيخ في الصحيح عن يونس عن يزيد
بن خليفة قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ان عمر بن حنظلة اتانا عنك بوقت فقال ابو عبد الله
صلوات الله عليه اذا لا يكذب علينا ورواه في صلوة الظهر وايضا في صلوة المغرب والظاهر انه
اخذ التوثيق من هذا الخبر كما صرح به في بعض تعليقاته على ما ذكره ابنه الحسن رضي الله عنهما
وقال انه وان كان يدل على التوثيق لكن الراوي ضعيف ويمكن ان يقال بصحة الخبر لصحته عن يونس ويمكن
ان يكون توثيق يزيد بن خليفة من مكان اخر كما يظهر من بعض الاخبار مع ان العمدة شهادته عليه انتهى
پنجم انكه طرح كردن جميع علماى اماميه خبر سكونى را و حيرمنع است در جامع عباسى فرموده وجه پنجم ولاى كسيكه پدر او
كافر بوده مسلمان شده باشد چه هرگاه آن كافر كه مسلمان شده باشد بميرد و هيچكس نداشته باشد حتى ضامن جريره كسيكه او را مسلمان كرده
ارث ميراث او را ميبرد انتهى بالجمله اين مسئله نزد علماى اماميه مختلف فيه است نزد بعض علماى اسلام معتبر است نزد بعض
معتبر نيست و درميان علماى اهل سنت نيز درين مسئله اختلاف است بخارى در صحيح ميفرمايد باب اذا اسلم على
يديه رجل وكان الحسن لا يرى له ولاية وقال النبي الولاء لمن اعتق ويذكر عن تميم الداري رفعه

قال هو اول الناس لحياته ومماته واختلفوا في صحة هذا الخبر انتهى پس اطلاق این قول محل تامل است قال الفاضل الناصب وعجب آنکه در کلینی روایت صحیح موجود است از حضرت ابو عبد الله در منع عمل بمراسیل کما سیجیء تفصیله انشاء الله تعالی خود ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده اند بار مراسیل ابن ابی عمیر عمل را واجب میدانند و حالی که ابن ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات و دعوی بلا دلیل است چنانچه صاحب شرح ذکری در این امر با ایشان منازعت نموده و مراسیل نظیری عبد الله بن مغیره نیز عمل را واجب دانند و حال این دو کس عنقریب معلوم خواهد شد

اقول و بستعین تعجب خبطی است ناشی از عدم تحصیل او معنی حدیث شریف را و از جهل او به مصطلح امامیه چه غرض از حدیث شریف که کلینی از حضرت عبد الله روایت کرده منع از قسم ارسال است نه از ارسالی که آن اسقاط واسطه نمودن است که کذب بران صادق شود مثلا شخصی حدیثی از شخصی شنیده و آن شخص از شیخ شنیده و این کس واسطه را انداخته بگوید از شیخ شنیده ام و شکی نیست که این قسم روایت نمودن کذب است و منهی عنه و خلاف ارسالی که کذب بران صادق نشود چنانچه بیان نموده آید انشاء الله تعالی و ایجاب عمل بمراسیل ابن ابی عمیر و اطلاق لفظ صحیح بران بجهت دخول آن در حکم اتصال از حقیقی و حکمی علمای اهل سنت نیز تعالیق بخاری و صحیح مسلم را در حکم اتصال داشته حکم بصحت آن نموده اند با آنکه در تعریف صحیح و حسن اتصال شرط کرده اند وقد سبق فیما سلف ما یتعلق بالمقام فلیتذکر و اعتراض فاضل مجادل بر عمل بمراسیل ابن ابی عمیر متوجه است باینکه علمای اهل سنت نیز قائل اند بعمل بمراسیل شخصی که معلوم باشد که او ارسال نمیکند مگر از ثقه چنانچه در کشف الاسرار شرح اصول بزدوی و غیر آن از کتب اصول فقه مذکور است کما سیجیء انشاء الله تعالی فالجواب الجواب و دعوی امامیه این نیست که ابن ابی عمیر ارسال نمیکند از غیر ثقه نه آنکه روایت نمیکند از غیر ثقه بس روایت کردن او احیانا از غیر ثقه بدعوی مذکور نقصی نمیرساند و خللی بمدعا نمیکند شیخ بهائی قدس سره العزیز در وجیزه فرموده و قد یعلم حال مرسله بعلم الارسال من غیر الثقة فینتظم فی سلک الصحاح کمراسیل محمد بن ابی عمیر رحمه الله تعالی و روایته احیانا عن غیر الثقة لا یقدح فی ذلک کما ظن لانهم ذکروا انه لا یرسل الا عن ثقة لا انه لا یروی الا عن ثقة انتهی و حال و احوال این دو کس عنقریب معلوم خواهد شد و حده است بغیر وفاء و در کتب رجال امامیه توثیق این دو کس واقع است فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید عبد الله بن المغیرة بضم المیم و کسر الجیم ابو محمد البجلی ثقة ثقة لا یعدل به احد فی جلالته و دینه و ورعه قیل انه صنف ثلثین کتابا روی عنه ایوب بن نوح و الحسن بن علی بن عبد الله بن المغیرة حتی فی کش اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه و الاقرار له بالفقه و فیه کالکافی فی الموثق عن الحسن بن علی بن فضال قال قال عبد الله بن المغیرة کنت واقفا فحججت علی تلک الحالة فلما

فلما صرت بمكة خلج في صدري شيء فتعلقت بالملتزم ثم قلت اللهم قد علمت طلبتي وارادتي فارشدني
الى خير الاديان فوقع في نفسي ان اتي الرضا عليه السلام فاتيت المدينة فوقفت ببابه وقلت
للغلام قل لمولاك رجل من اهل العراق بالباب فسمعت نداؤه ادخل يا عبد الله بن المغيرة فدخلت
فلما نظر الي قال قد اجاب الله دعوتك وهداك لدينك فقلت اشهد انك حجة الله وامينه على خلقه
ثقة ثقة كذا في الخلاصة وفي خزانه كتاب صالح بالجمله اطلاق صحاح بر مراسيل بجهت بودن انها ست حكم
اتصال بسبب اينكه مرسل او التزام نموده كه از غير ثقه ارسال نكند يا بجهت ثبوت اتصال اوست بطريق ديگر ديگر انكه
بر تقدير تنزل ميگوئيم كه اطلاق صحيح بر مراسيل بنا بر اصطلاح ديگريست سواى اصطلاح مشهور ولا مشاحة في
الاصطلاح پس نقض انجاهى نخواهد داشت چنانچه جاودانى شيخ شهيد ثانى در شرح بدايه فرموده وقد يطلق الصحيح
عندنا على سليم الطريق من الطعن بما ينافي الامرين هما كون الراوي عدلا اماميا وان اعتراه مع ذلك
الطريق السالم ارسال وقطع وبهذا الاعتبار يقولون كثيرا روى ابن ابي عمير في الصحيح كذا وفي الصحيحة كذا
مع كون روايته المنقولة كذلك مرسلة ومثله وقع لهم في المقطوع كثيرا انتهى ديگر انكه نزد شافعي احتجاج
بحديث مرسل جائز نيست با وصف آن مراسيل سعيد بن مسيب عمل ميكنند وادعاى اينكه مراسيل سعيد بن مسيب بطرق
ووجوه ديگر مسانيد اند دعوى بلا دليل است چنانچه قسطلاني با قائلين باين قول منازعت نموده در ارشاد الساري
شرح صحيح بخاري گفته والمرسل ما رفعه تابعي مطلقا او تابعي كبير الى النبي صلى الله عليه وسلم وهو ضعيف
لا يحتج به كما عند الشافعي والجمهور واحتج به ابو حنيفة ومالك واحمد في المشهور فان اعتضد بمجيئه من
وجه اخر مسندا او مرسلا اخر اخذ مرسله العلم من غير رجال المرسل الاول احتج به ومن ثم احتج
الشافعي بمراسيل سعيد بن المسيب لانها وجدت مسانيد من وجوه اخر قال النووي بما اختلف اصحابنا
المتقدمون في معنى قول الشافعي ارسال سعيد بن المسيب عندنا حسن على قولين احدهما انه عنده بخلاف
غيرها من المراسيل لانها وجدت مسندة وثانيهما انها ليست بحجة عنده بل كغيرها وانما رجح الشافعي
بمرسله والترجيح بالمرسل جائز قال الخطيب والصواب الثاني واما الاول فليس بشيء لان في مراسيل سعيد ما لم
يوجد بحال من وجه يصح انتهى الجواب الجواب قال الفاضل الناصب نيز شيخ الطائفه ومن تبعه من المتاخرين
اضطراب قادح در عمل بخبر نشمارند وهو ما اختلف رواية او الراوي الواحد متنا واسنادا فروي مرة على
وجه ومرة على وجه اخر مخالف له من غير ترجيح احدهما على الاخر حال انكه اضطراب مانع عمل است بالبداهة

١٠٥

ع قال الكاظمي في الصواقع في الطلب الرابع عشر من المقصد الاول وعمل شيخ الطائفة ايضا ومن تبعه بالخبر المضطرب وهو ما اختلف رواية او الراوي الواحد متنا او اسنادا فروي مرة على وجه ومرة على وجه آخر مخالف له من غير ترجيح احدهما على الآخر حتى انه عمل في النهاية بمضمونه من بعده مع ان الاضطراب يمنع العمل بمضمون الخبر مطلقا ١٢ صواعق ٣٢٨

العقلية زيرا كه عمل بطرفين متخالفين معا ممكن نيست و ترجيح بلا مرجح نيز محال و اكثر اصوليين ايشان نيز اعتراف دارند بمانعيت
اضطراب **اقول** دستنعين اسناد قول بعدم مانعيت اضطراب بامامية خطاى فاحش و كذب بحت و بهتان صريح است
چه كافه علماى اماميه بالاتفاق قائل بمانعيت اضطراب اند خصوصا شيخ الطائفه كه در مواضع بسيار و مواقع بيشمار
از كتب خود بر قادح بودن اضطراب در عمل بخبر تنصيص و تصريح فرموده و همين دليل كه فاضل ناصب ذكر كرده بر امتناع عمل
بحديث مضطرب استدلال نموده رجوع بان كتب كه در اطراف و اكناف عالم سائر و دائر است شاهد عدل اين دعوى است
فاضل ناصب بنا بر سجيه نامرضيه خود كه كذب و افترا طبيعت ثانيه اش گرديده است و در اكثر مواضع اين كتاب بلا تامل
ارتكاب ان ميفرمايد بار ديگر نقاب حيا و آزرم از رو برداشته قول بمانع نبودن اضطراب از عمل را بالشيخ الطائفه و من تبعه
من المتاخرين نسبت كرده همانا اين خبط ناشى از سعادت اندوز نشدن اوست بمطالعه مصنفات شيخ الطائفه مانند
تهذيب الاحكام و استبصار و عدة الاصول و ديگر كتب او و مشرف نشدنش بملاحظه كتب متاخرين يا در حين غلبه جوع يا
در حالت محو كه عنان اختيار در دست نمانده امثال اين هفوات از وسر برزده باشد و الا عاقل افترا و كذبيكه موجب
افتضاح و رسوا شدن او در ميان خواص و عوام باشد بغير ضرورتى ايثار و اختيار نمينمايد تعجب است كه عدالت خصوصا
تحرز از كذب از اعظم شرائط راوى است مخدوم مبالاتى بان ننموده هرگاه جنون و در پيش هيجان مى‌آيد اقاويل باطله
كه مشتمل بر كذب و بهتان كه سراسر هذر و هذيان است بر زبان قلم مى‌آرد و از همه عجيب‌تر اينكه با اين همه كذب و افترا در عدالت
جناب شيخ انتساب خللى متطرق نميشود و لنعم ما قيل شعر اين عدالت با وجود اين صفات چه هست دائم برقرار و برثبات
بر سر شش هرگز نبايد لا و ليس ٭ اين عدالت هست كه بو قبيس ٭ هرچند در اثبات مرام رجوع بكتب سند او لمرين الانام
كافى است بنا بر اطمينان قلوب عوام بذكر چند عبارت از تهذيب الاحكام مبادرت مينمايد از انجمله در كتاب الصلوة
در باب ما يجوز الصلوة فيه من اللباس و المكان فرموده و اذا تقابل الروايتان و لم يكن هناك ما يعضد احديهما
وجب اطراحهما انتهى يعنى هرگاه متقابل و متعارض شوند دو روايت و نباشد در آن باب چيزى كه تقويت و تائيد يكى از آن
دو بكند طرح نمودن هر دو واجب است و در كتاب الطهارة بعد ذكر اخبار متضاده ميگويد لنا فى الكلام على هذه الاخبار
طرق احدها ان هذه الاخبار احاد مختلفة الالفاظ متضادة المعانى لا يمكن العمل على جميعها لتضادها
و لا على بعضها لانه ليس بعضها بالعمل عليه اولى من بعض انتهى يعنى ما را در كلام برين اخبار چند طريق است
يكى از آن اينست كه اين اخبار احاد اند و الفاظ انها مختلف و معانى آنها متضاد است و ممكن نيست عمل بهمه انها بجهت
متضاد بودن انها و نه بر بعض زيرا كه بعضى از آن بعمل كردن اولى از بعض ديگر نيست يعنى مرجحى در ميان نيست و ترجيح

(در حاشيه:) رد منع ناصب در نسبت قول به مانع نبودن اضطراب از عمل بخبر بشيخ الطائفه

١٠٦

وترجیح بلا مرجح محال است ودر مبحث تیمم میگوید فاما الخبر الذی رواه محمد بن علی بن محبوب عن العباس
عن ابی همام عن الرضا علیه السلام قال تیمم لکل صلوة حتی یوجد الماء وهذا الحدیث رواه محمد
بن احمد بن یحیی عن العباس عن ابی همام عن محمد بن سعید بن غزوان عن السکونی عن جعفر عن ابیه
عن ابائه علیهم السلام قال لا یتمتع بالتیمم الا صلوة واحدة ونافلتها فهذان الحدیثان مختلفا
اللفظ والراوی واحد لان ابا همام روی عن الرضا علیه السلام فی روایة محمد بن علی بن محبوب وفی
روایة محمد بن احمد بن یحیی رواه عن محمد بن سعید بن غزوان والحکم واحد هذا مما یضعف الاحتجاج
بالخبر بعد از ان گفته وقد روی هذا الراوی ما یضاد هذا الخبر ویدل علی ما ذهبنا الیه ما اخبرنی
به الشیخ ایده الله تعالی عن احمد بن محمد عن ابیه عن محمد بن یحیی والحسین بن عبید الله عن احمد بن محمد
بن یحیی عن ابیه محمد بن محمد بن یحیی عن محمد بن علی بن محبوب عن العباس عن ابی همام عن محمد بن سعید
عن السکونی عن جعفر بن محمد عن ابیه علیه السلام قال لا باس بان یصلی صلوة اللیل والنهار بتیمم واحد
ما لم یحدث او یصب الماء انتهی وحاصل تضعیف اینست که در روایت ابی همام دو نحو از اضطراب است یکی اضطراب در سند
دیگری اضطراب در متن پس اطراح واجب باشد ونیز در کتاب الزکوة بعد از بیان انکه زکوة در گندم وجو وتمر ومویز ثابت است
هرگاه یکی از این چیزها به پنج وسق برسد زکوة دران واجبست عشر براورده میشود اگر باب باران یا باب روان یا بسبب
احتیاج اب دادن حاصل شده باشد ونصف عشر اگر باب چاه وامثال ان حاصل شده باشد بر طبق آن احادیث تخریج
نموده بعد از ان فرموده والذی رواه محمد بن یعقوب عن ابی علی الاشعری عن احمد بن محمد عن عثمان
بن عیسی عن سماعة قال سالته عن الزکوة من الزبیب والتمر فقال فی کل خمسة اوساق وسق والوسق
ستون صاعا والزکوة فیهما سواء فاما الطعام فالعشر فیما سقت السماء واما ما سقی بالغرب والدوالی فانما
علیه نصف العشر فان هذین الخبرین الاصل فیهما سماعة ویختلف روایته لان الروایة الاخیرة قال فیهما سالته
ولم یذکر المسئول وههنا یحتمل ان یکون المسئول غیر من یجب اتباع قوله وزاد فیه الفرق بین زکوة
الحنطة والشعیر والتمر والزبیب وقد قدمنا من الاحادیث ما یدل علی انه لا فرق بین هذه الاشیاء
والروایة الاولی فیها قال سالت ابا عبد الله علیه السلام وذکر الحدیث وهذا الاضطراب فی الحدیث مما یضعف
الاحتجاج به انتهی ودر آخر کتاب الزکوة بعد بیان اینکه زکوة در انعام سائمه است نه در عوامل وذکر احادیثی نص در این معنی
هست چند حدیث که دلالت بر لزوم زکوة در عوامل دارد تخریج نموده میفرماید فهذه الاحادیث کلها الاصل فیها

١٠٧

اسحاق بن عمار واذا كان الاصل فيهما واحدا لا يعترض بهما على ما قدمناه من الاحاديث ومع ان الاصل
فيهما واحد اختلف الفاظه لان الحديث الاول قال فيه سالته ولم يبين ان المسئول من هو ويحتمل ان يكون اماما
وغير امام وفي الخبر الثاني قال سالت ابا ابراهيم عليه السلام وفي الحديث الاخر قال سالت ابا عبد الله عليه السلام
والراوي واحد فتارة يرويه مضمرا وتارة يروي عن ابي عبد الله عليه السلام وتارة يروي عن ابي ابراهيم عليه السلام
وهذا الاضطراب فيه يدل على انه رواه وهو غير قاطع به وما يجري هذا المجرى لا يجب العمل به انتهى ودر كتاب الصوم بعد ايراد
احاديثيكه دلالت دارد بر انكه زيادت ونقصان باشد شهور ديگر بماه رمضان لاحق ميكرده وايشان در الاستبصار وكذا رمضان
نقصان لاحق ميشود آورده بعد از ان ميفرمايد وهذا الخبر لا يصح العمل به من وجوه احدها ان متن هذا الحديث
لا يوجد في شيء من الاصول المصنفة وانما هو موجود في الشواذ من الاخبار ومنها ان كتاب حذيفة بن منصور
عري منه والكتاب معروف مشهور ولو كان هذا الحديث صحيحا عنه تضمنه كتابه ومنها ان هذا الخبر مختلف الالفاظ
مضطرب المعاني الا ترى ان حذيفة تارة يرويه عن معاذ بن كثير عن ابي عبد الله عليه السلام وتارة يرويه
عن ابي عبد الله عليه السلام بلا واسطة وتارة يفتي به من قبل نفسه ولا يسنده الى احد وهذا الضرب
من الاختلاف مما يضعف الاعتراض به والتعلق بمثله انتهى ودر كتاب النكاح گفته اما الحديث الاول فمضطرب الاسناد ١٠٨
لان الاصل فيه جميل وحماد بن عثمان وهما تارة يرويانه عن ابي عبد الله عليه السلام بلا واسطة واخرى
يرويانه عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام ثم ان جميلا تارة يرويه مرسلا عن بعض اصحابه عن احدهما
وهذا الاضطراب في الحديث مما يضعف الاحتجاج به انتهى وشواهد اين امر در كتب شيخ الطائفه بيشمار است اگر حصاي
ان نموده شود منجر بملالت گردد لاجرم بر چند شاهد اقتصار نموده شد والعاقل يكفيه الاشارة ومن شاء المزيد فعليه
تتبع كتبه طاب ثراه با آنكه بعضي از علماي اهل سنت نيز اضطراب را قادح عمل بخبر ندانسته بر بسياري از احاديث مضطربه
عمل نموده اند چنانچه شيخ ابن حجر تنصيص برين فرموده وشيخ جلال الدين سيوطي در جامع صغير روايت كرده من اتى امراة في
حيضها فليتصدق بدينار طبراني نيز اين حديث را از ابن عباس روايت كرده حاكم تصحيح آن نموده وشيخ عبد الرؤف مناوي
در شرح ميفرمايد لكن نوزع بضعف سنده واضطراب متنه فروي مرفوعا وموقوفا ومرسلا ومفصلا
بدينار مطلقا وبنصف دينار كذلك وبخمس دينار وباعتبار الدم وبدونه وباعتبار اول الحيض واخره
لكن اطال ابن القطان في الانتصار به وانه من طريق ابي داود صحيح وان كان ضعيفا من غيره قال وهو الصواب
ولا يضر الاضطراب فكم من حديث احتجوا به وفيه من الخلف اكثر مما في هذا كخبر القلتين وفيه رد على

در جواب احاديث اهل سنت نيز مثل اين وارد شده است ١٣١

علی النووي في زعمه ضعفه انتهى انتهى كلامه رئيس الفقهای اهلسنت امام اعظم ابو حنيفه کوفی و احمد بن حنبل نیز اضطرابات قاده
عمل بخبر ابن السعد بر حدیث لا نذر فی معصیة وکفارته کفارة اليمين که بنا بر تصریح محققین مضطرب است عمل فرموده اند
و نسائی این حدیث را بدو طریق از عمران بن الحصین روایت کرده مناوی در شرح جامع صغیر میگوید قال الحافظ العراقی
فيه اضطراب من طريقيه ثم بينه انتهى نیز فرموده وبهذا اخذ ابو حنيفة واحمد وقال الشافعي ومالك
لا ينعقد نذره ولا كفارة عليه انتهى از انجمله روایات ليث بن ابي سليم کوفی است که بعضی از علمای ایشان
از احادیث مضطربه او احتجاج نموده اند در طبقات تابعین فرموده نزد اکثر ائمه حدیث مرویات وی متسم بضعف و اضطراب
و اعوجاج است مع ذلک ائمه مبادرت نموده اند باخذ وکتابت احادیث وی و بعضی از ایشان احتجاج بآن نیز کرده
نیز گفته که بخاری در صحیح خود حدیث وی را در شواهد آورده است قال الفاضل الناصب نیز اخبار بین ایشان
اجماع دارند بر ترجیح چیزی که بخط ائمه موجود باشد بر چیزیکه باسناد صحیح مروی باشد اگر باهم متعارض شوند نص علیه ابن بابویه
و عمل بالخط دون ما رواه الكليني باسناده الصحيح حال آنکه اثبات آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه که منعقد
دین ما است بان است بانقسام شبهات ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است انتهى اقول وبه نستعین تشنیع درین مقام ناشی
از غفلت تامل در فهم مرام است بدو وجه اول آنکه اگر چه سماع بنا بر مشهور راجح بر کتابت است لیکن کتابت بوجوه دیگر ترجیح
حاصل میشود مانند امن از وهم راوی و وقوع تصحیف و قلب در متن حدیث و نظائر آن بلحاظ این امر اگر خط معصوم بر خبریکه
باسناد صحیح مروی باشد ترجیح داده شود استبعادی ندارد و مناظره اسحاق بن راهویه با شافعی در طهارت جلود میته بدباغت
که مشهور است موید قول ابن بابویه است بیانش آنست هرگاه شافعی بر طهارت جلود میته بدباغت بقول مشهور
دباغها طهورها احتجاج فرموده اسحاق بن راهویه گفت ولیل بر این حکم چیست شافعی فرمود حدیث ابن عباس عن میمونة
هلا انتفعتم بجلدها یعنی بجلد شاة میتة اسحق گفت حدیث ابن حکیم کتب الینا النبي قبل موته بالشهر لا تنتفعوا
من الميتة باهاب ولا عصب ناسخ حدیث میمونه است زیرا که کتابت قبل وفات آنحضرت بیکماه بود شافعی
فرموده هذا كتاب وذلك سماع اسحاق گفت ان النبي صلى الله عليه وسلم كتب الى كسرى وقيصر وكان حجة
عليهم فسكت الشافعي بالجمله ملوک معاصر آنحضرت و مردم دیگر از حضور لامع النور آنحضرت بعید و بمکاتبات آنحضرت
سرفراز میشدند بعضی از انهاآن مکاتیب اعجاز اسالیب را مشتمل بر آیات قرآنیه تصور نموده بسعادت ایمان مشرف شدند
احکام مطاعه که دران فرامین مندرج میبود بلانکیر عمل میکردند حال آنکه اثبات اینکه مکتوب نبی است خیلی دشوار است
او سیاقت این مقال بوضوح پیوست که بعض اخبار بین اهلسنت نیز قائلند بترجیح خبری که بخط خدا او حضرت

صلی الله علیه وآله وسلم موجود باشد بر خبری که باسناد صحیح مروی باشد اگر باهم متعارض شوند نص علیه اسحق بن راهویه وعمل بالخبر در ما رواه ابن عباس عن میمونة مع انه صحیح بر جمهور حال آنکه اثبات اینکه خط خدام آنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدمه دین وایمان است باین قسم شبهات ثابت نمودن دور از عقل ودیانت است الجواب الجواب متعلقات این مقام انشاء الله تعالی در موضع مناسب عنقریب بمعرض بیان می آید فلینتظر بالجمله تخصیص تشیع بامامیه موجه است قال الفاضل الناصب از جمله غلاة جماعه کثیره وضع احادیث جایز داشته اند واخبار بیشمار برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید بن الصائغ صاحب تحفة القاصدین فی اصطلاح المحدثین از جمله غلاة وواضعان حدیث بیان بن سمعان نهدی است که از شیوخ امامیه ومجتهد ایشان بتدریج صرف بود ومغیرة بن سعید بجلی کان بالکوفة ساحرا کذابا قتلهما خالد بن عبدالله القسری واحرقهما بالنار وکانا اذا رایا رجلا له حدیثا وازعبدالله بن میمون قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است در اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت او آورده واحوال او سابق مفصل گذشت که زندیق وکذاب بحت بود اقول وتیستعین وضع حدیث باجماع امامیه حرام است وازتجویز غلات وضع حدیث را تشنیعی بامامیه عاید نمیشود چه امامیه غلات را کافر ونجس میدانند قوله تعالی ولا تزر وازرة وزر اخری با آنکه تجویز وضع احادیث مخصوص بغلات نیست برخی از علمای اهل سنت نیز تجویز وضع احادیث نموده اند از آنجمله کرامیه وبعض متصوفه وبعض متعبدین وزهاد اهل سنت اند چنانچه بعض متعبدین احادیث بسیار در فضائل وهر غائب نیست تقرب بجناب احدیت وضع احادیث نموده اند وابو عصمه نوح بن ابی مریم مروزی قاضی مرو احادیث در فضائل سورهای قران وضع کرده در خلاصة الخلاصه میفرماید فذهب الکرامیة والطائفة المبتدعة کبعض الصوفیة الی جواز وضع الحدیث فی الترغیب والترهیب ومنه ما روی عن ابی عصمة نوح بن ابی مریم انه قیل له من این لک عن عکرمة عن ابن عباس فی فضائل القران سورة سورة فقال انی رایت الناس قد اعرضوا عن القران واشتغلوا بفقه ابی حنیفة ومغازی محمد بن اسحاق فوضعت هذه الاحادیث حسبة ونیز طیبی در شرح خلاصة الخلاصه میگوید ثم ان من الواضعین من هو معروف بالفسق والکذب ومنهم من هو معروف بالزهد والورع لا بالعلم ومنهم من هو معروف بجمیعهما وهو اسوءهم واشرهم لاقتداء عامة الخلق بامثال ذلک والیه اشار المصنف بقوله وهم من الضالین المضلین واعظم ضررا من انتسب الی الزهد فوضع احتسابا ای طلب الوجه الله وثوابه ملا علی قاری در شرح شرح نخبة الفکر میگوید والحامل للواضع علی الوضع اما عدم الدین کالزنادقة او غلبة الجهل کبعض المتعبدین

الى المنتسبين الى العبادة والزهادة وضعوا احاديث في الفضائل والرغائب كصلوة ليلة نصف شعبان
وليلة الرغائب ونحوهما ويتدينون بذلك في زعمهم وجهلهم وهم اعظم الاصناف ضررا على الفسهم وغيرهم لانهم
يرونه قربة ويرجون عليه المثوبة فلا يمكن تركهم لذلك والناس يعتمدون عليهم ويركنون اليهم لما انسبوا اليه من
الزهد والصلاح ويقتدون بافعالهم ويعتنون بنقل اقوالهم حتى قد يخفى على بعض علماء الامة واكابرهم ثقة
واعتمادا على ما نقلوه فيقعون فيما وقعوه ومثال ذلك ما روي عن ابي عصمة نوح بن ابي مريم المروزي قاضي مرو فيما
رواه الحاكم بسنده الى ابي عمار المروزي انه قيل لابي عصمة من اين لك عن عكرمة عن ابن عباس في فضائل
القران سورة سورة وليس عند اصحاب عكرمة هذا فقال اني رايت الناس قد اعرضوا عن القران واشتغلوا بفقه
ابي حنيفة ومغازي محمد بن اسحاق فوضعت هذا حسبة او فرط العصبية او اتباع هوى بعض الروساء
او فرطها وشدة التعصب لمذهبهم وقد روى ابن ابي حاتم عن شيخ من الخوارج انه كان يقول بعدما تاب
انظروا عمن تاخذون دينكم فانا كنا اذا هوينا امرا صيرناه حديثا وزاد غيره في رواية نحتسب الخير في
اضلالكم ذكره السخاوي وقوم وضعوها تعصبا وهوى كمامون بن احمد الهروي في وضعه حديث يكون في
امتي رجل يقال له محمد بن ادريس يكون اضر على امتي من ابليس وكحديث ابو حنيفة سراج امتي والاغراب
الاتيان بحديث غريب غلب الناس فيه بقصد الاشتهار اي يشتهر عند العامة انهم من العلماء الكبار وشيوع
ذلك الحديث في اهل الديار جامع الاصول في بيان طبقات مجروحين سيفر يا الطبقة الاولى وهي اعظم انواع
الجرح واخبث طبقات المجروحين الكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال من كذب على
متعمدا فليتبوا مقعده من النار وهي كبيرة من الكبائر وقد ارتكبها جماعة كثيرة اختلفت اغراضهم ومقاصدهم
في ارتكابها فمن ارتكبها قوم من الزنادقة مثل المغيرة بن سعيد الكوفي ومحمد بن سعيد الشامي المصلوب في الزندقة
وغيرهما وضعوا الاحاديث وحدثوا بها ليوقعوا بذلك الشك في قلوب الناس فيما رواه محمد بن سعيد عن
انس بن مالك في قوله صلى الله عليه وسلم انا خاتم النبيين لا نبي بعدي الا ان يشاء الله فزاد هذا الاستثناء لما كان
يدعو اليه من الالحاد والزندقة ومنهم قوم وضعوا الحديث لهوى يدعون الناس اليه فمنهم من تاب عنه و
اقر على نفسه قال شيخ من شيوخ الخوارج بعد ان تاب ان هذه الاحاديث دين فانظروا عمن تاخذون دينكم
فانا كنا اذا هوينا امرا صيرناه حديثا وقال ابو العينا وضعت انا والجاحظ حديث فدك وادخلناه
على الشيخ ببغداد فقبلوه الا ابن شيبة العلوي فانه قال لا يشبه اخر الحديث اوله وابى ان يقبله قال

سليمن بن حرب دخلت على شيخ وهو يبكي فقلت ما يبكيك قال وضعت اربعمائة حديث ادخلتها في
برنامج الناس فلا ادري كيف اصنع ومنهم جماعة وضعوا الحديث حسبة كما زعموا يدعون الناس الى فضائل
الاعمال مثل ابي عصمة نوح بن ابي مريم المروزي ومحمد بن عكاشة الكرماني واحمد بن عبد الله الجويباري وغيرهم قيل لابي عصمة
من اين لك عن عكرمة عن ابن عباس في فضائل القران سورة سورة وليس عند اصحاب عكرمة هذا فقال اني رايت
الناس قد اعرضوا عن القران واشتغلوا بفقه ابي حنيفة ومغازي محمد بن اسحق فوضعت هذا الحديث حسبة ومنهم
جماعة وضعوا الحديث تقربا الى الملوك مثل غياث بن ابراهيم دخل على المهدي بن منصور وكان يعجبه الحمام الطيارة
الواردة من الاماكن البعيدة فروى حديثا عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لا سبق الا في خف او حافر او نصل او جناح
قال فامر له بعشرة الاف درهم فلما قام وخرج قال المهدي اشهد ان قفاك قفا كذاب على رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وجناح لكن هذا اراد ان يتقرب الينا يا غلام اذبح الحمام قال فذبح حماما
بمال فقيل يا امير المؤمنين ما ذنب الحمام قال من اجلهن كذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم وقيل لمامون بن
احمد المروزي الا ترى الى الشافعي والى من تبع له بخراسان فقال حدثنا احمد بن عبد الله قال حدثنا عبد الله بن معدان
الازدي عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون في امتي رجل يقال له محمد بن ادريس اضر على امتي
من ابليس ويكون في امتي رجل يقال له ابو حنيفة هو سراج امتي ومنهم قوم من السؤال والمكدين يقفون في الاسواق
والمساجد فيضعون على رسول الله صلى الله عليه وسلم احاديث باسانيد صحيحة قد حفظوها فيذكرون الموضوعات
بتلك الاسانيد قال جعفر بن محمد الطيالسي صلى باحمد بن حنبل ويحيى بن معين في مسجد الرصافة فقام بين ايديهما
قاص فقال حدثنا احمد بن حنبل ويحيى بن معين قال حدثنا عبد الرزاق عن معمر عن قتادة عن انس قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من قال لا اله الا الله يخلق الله من كل كلمة منها طائرا منقاره من ذهب وريشه من مرجان واخذ في
قصة نحو من عشرين ورقة فجعل احمد ينظر الى يحيى بن معين ويحيى ينظر الى احمد فقال انت حدثته بهذا فقال والله ما سمعت
بهذا الا هذه الساعة قال فسكتا جميعا حتى فرغ من قصصه واخذ قطعة ثم قعد ينتظر بقيتها فقال يحيى بيده
ان تعال فجاء متوهما لنوال يجيزه فقال له يحيى من حدثك بهذا الحديث فقال احمد بن حنبل ويحيى بن معين فقال
انا ابن معين وهذا احمد بن حنبل ما سمعنا بهذا قط في حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم فان كان لا بد من الكذب
فعلى غيرنا فقال له انت يحيى بن معين قال نعم قال لم ازل اسمع ان يحيى بن معين احمق وما علمته الا هذه الساعة
فقال له يحيى كيف علمت احمق قال كانه ليس في الدنيا يحيى بن معين واحمد بن حنبل غيركما كتبت عن سبعة عشر

عشرا احمد بن حنبل غير هذا قال فوضع احمد كمه على فمه وقال دعه يقوم فقام كالمستهزئ بهما فهولاء
الطوائف كذابة على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن يجري مجراهم انتهى در كتاب انساب حرف البا الموحدة با
البا مع الواو در ترجمه بورى فرموده والمشهور بهذه النسبة ابو عبد الله محمد بن سعيد بن عمرو بن سعيد البورقي
قال ابو بكر الخطيب في تاريخ بغداد هو من اهل مرو وكان وضاعا يضع الحديث ويكذب كذبا فاحشا سمعت
عبد الرحمن بن ابي غالب الظاهري ببغداد يقول سمعت ابا بكر احمد بن على بن ثابت الخطيب يقول قال ابو عبد الله
محمد بن عبد الله الحافظ ابو عبد الله محمد بن سعيد البورقي قد وضع من المناكير على الثقات ما لا يحصى
وافحشها روايته عن بعض مشائخه عن الفضل بن موسى الشيباني عن محمد بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي هريرة
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم كما زعم انه قال سيكون في امتي رجل يقال له ابو حنيفة هو سراج امتي هكذا حدث
في بلاد خراسان ثم حدث به بالعراق باسناده وزاد فيه انه قال سيكون في امتي رجل يقال له محمد بن ادريس
فتنته على امتي اضر من فتنة ابليس قال ابو بكر الخطيب الحافظ عقيب هذا ما كان اجراء هذا الرجل على الكذب
كانه لم يسمع حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم من كذب علي متعمدا فليتبوأ مقعده من النار نعوذ بالله
من غلبة الهوى نسأله التوفيق لما يحب ويرضاه توفي بمرو سنة ثماني عشرة وثلثمائة انتهى مختصرا در توضيح
شرح ايضاح نخبة الفكر تصنيف فاضل وجيه الدين نصر الله علوى حنفى سنت ومن القرائن التي يدرك به الوضع ما يوجد
من الراوي كالتقرب للخلفاء والامراء بوضع ما يوافق فعلهم وآراءهم كما وقع لمامون بن احمد انه ذكر بحضرته
الخلاف في كون الحسن سمع من ابي هريرة او لا فساق في الحال اسنادا الى النبي صلى الله عليه وسلم قائلا فيه انه
قال سمع الحسن عن ابي هريرة رواه البيهقي في المدخل وكان عبد العزيز بن الحارث التميمي سئل عن
فتح مكة فقال عنوة فطولب بالحجة فقال حدثنا ابن الصواف ثنا عبد الله بن احمد ثنا عبد الرزاق عن معمر عن الزهري
عن انس ان الصحابة اختلفوا في فتح مكة اكان صلحا او عنوة فسألوا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال كان
عنوة نيز در شرح الشرح نخبة الفكر ملا على قاري گفته وكما وقع لغياث بن ابراهيم النخعي حيث دخل على المهدي فوجده
يلعب بالحمام فساق في الحال اسنادا الى النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لا سبق الا في نصل او خف او حافر
او جناح فزاد في الحديث فعرف المهدي انه كذب لاجله فامر بذبح الحمام قال السخاوي فامر له ببدرة يعني عشرة
الاف فلما قفى قال اشهد على قفاك انه قفاء كذاب ثم ترك الحمام بل امر بذبحها وقال انا حملته على ذلك انتهى والاظهر
ما يروى ان المهدي استحسنه اولا واعطاه عشرة الاف درهم فلما ادبر القى في قلب المهدي انه كذب لاجله

سمعاني ٢

موضوعية حديث ابو حنيفة سراج امتي از انساب سمعاني

113

فامر بذبح الحاکم لکونه سببا لوضع حدیث و کذب علی رسول الله ص لکن لم یتعرض له و لم
یاخذ ما اعطاه اگر قصد ذکر وضاعین و جمعی از رواة رجال اهلسنت که تجویز وضع احادیث نموده اند یا ضعیف
بوده اند در آید از نهایت طول منجر بملالت گردد لاجرم بمفاد ما لا یدرک کله لا یترک کله بطریق اختصار درین مقام بمعرض بیان می آید
از انجمله ابن جوزی تعداد آنها مجملا نموده میگوید و من کبار الوضاعین وهب بن وهب القاضی و محمد بن السائب الکلبی و محمد بن
سعید الشامی المصلوب و ابو داود النخعی و اسحاق بن نجیح الملطی و غیاث بن ابراهیم النخعی و المغیرة بن سعید الکوفی
و احمد بن عبد الله الجویباری و مامون بن احمد الهروی و محمد بن عکاشة الکرمانی و محمد بن القاسم الطالقانی
و محمد بن زیاد الیشکری انتهی سوای این جماعه بسیار از کتب رجال تصریح بوضاع بودن ایشان واقع شده و از انجمله ابان بن
جعفر الکوفی و احمد بن بکار بن علی بن بکار المصیصی و جعفر بن الزبیر و جعفر بن عبد الواحد الهاشمی و بشر بن نمیر
و جمیع بن عمیر تیمی و حبیب بن ابی حبیب و حسن بن عاصم ابو سعید عدوی و حسن بن عبید الله ابزاری و حسن
بن عثمان بن زیاد تستری و حسن بن علی بن زکریا بن صالح بن عاصم بن زفر العدوی و حسن بن علی بن عبد الواحد
و عبد الله بن عیسی حسین بن علوان کوفی و حسین بن یحیی حنانی و حصین بن مخارق ابو جنادة و حکم بن عبد الله
بن ابی خالد بن اسمعیل و ابو ولید مخزومی و خالد بن عمرو سلفی و داود بن محبر و عبد الله بن محمد بن عبید
و عبد الله بن محمد بن یحیی بن عروة بن زبیر و عبد الله بن محمد بن یعقوب و عبد الله بن محمد خزاعی و عبد الله
بن مسور هاشمی و ابو جعفر و عبد الله بن وهب نسوی و عبد الملک بن هارون بن عنترة و عثمان بن عبد الله
عمرو بن عثمان بن عفان و علی بن عروه و علی بن مجاهد عمر بن خالد واسطی و عمرو بن خالد کوفی و عمرو بن زیاد
ثوبان و عمرو بن خالد اعشی و عمر بن راشد یمامی و عمرو بن داود عمر بن موسی بن وجیه جیهی و عمرو بن هارون و عمر بن
صالح و عتبه بن عبد الرحمن و قاسم بن ابراهیم بن احمد ملطی لاحق حسین بن ابی رو مبشر بن عبید نجاع
بن عمرو و محمد بن ابراهیم شامی و محمد بن احمد بن یوسف ابی الطیب شیخ ابو نعیم و محمد بن اسمعیل رازی و محمد
ایوب و محمد بن بیان الثقفی و محمد بن خلف مروزی و محمد بن علام و محمد بن زکریا و محمد بن سلیمان باغندی و حمزة بن ابی حمزه جعفی
و زکریا بن یحیی وقار و زیاد بن میمون بحسا و سعد بن طریف اسکاف او را سعد خفاف نیز گویند و سلم بن عبد الله باهلی ابو محمد
و سیف بن عمر که جامع زندقه و وضع بود و سیف بن محمد همشیره زاده سفیان ثوری که باجماع وضاع و کذاب است و صالح
بیان ثقفی نباری و صباح بن محمد بجلی و صخر بن محمد حاجبی طلحه بن زید قرشی عباد بن کثیر و عبد الرحمن بن قیس ابو معاویه زعفرانی و عبد الرحمن
بن قیس کلبی و عبد الرزاق بن محمد بن حسین بلخی و عبد الرحمن بن مرزوق و عبد الله بن زیاد بن سلیمان بن سمعان و محمد بن عباس بن سهیل

اسامی وضاعین که ابن جوزی و ... بکذب و وضع احادیث ...

١١٤

سهیل بزاز و محمد بن عبد بن عامر و محمد بن قاسم بن سمیع محمد بن محصن اسدی و محمد بن هارون هاشمی ابو سعو بیه و مهدی بن هلال
و بشر بن عبد ربه و نعیم بن حماد که یکی از ائمه اعلام محدثین اهل سنت است و از رواة بخاری و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه است
و یمان بن عدی و یوسف بن عطیه نسائی فرموده که ابن معروف بوضع چهار اند ابن ابی یحیی در مدینه و واقدی در بغداد و مقاتل
بن سلیمان در خراسان و محمد بن سعید مصلوب در شام و گفته اند که جویباری و ابن عکاشه و محمد بن تمیم فاریابی زیاده از ده هزار
حدیث وضع کرده اند عجب آنکه علمای ایشان خود تصریح نموده اند که ابن ماجه وضاع حدیث اند باز از ایشان و از اقران ایشان
خود روایت میکنند در مجمع البحار گفته محمد بن الواقدی قاضی العراق اخذ و اعنه العلم علی ضعفه بل اجمعوا علیه اخرج له ابن
ماجه یعنی محمد بن عمر واقدی اخذ کردند از وحلم را با وجود ضعفش بلکه در انیه یعنی اجماع دارند و ابن ماجه از و روایت حدیث نموده است
و از مقاتل بن سلیمان نیز در کتب ایشان روایات موجود است نیز ابن ماجه از جعفر بن زبیر که چهار صد حدیث وضع کرده روایت
کرده است همچنین بشیر بن نمیر که از وضاعین است از رجال ابن ماجه است و نیز ابن ماجه و ترمذی از عمرو بن راشد یمامی که از کبار وضاعین
است روایت کرده اند و بخاری از نعیم بن حماد روایت کرده ابن عدی و ازدی در شانش گفته کان نعیم یضع الحدیث فی تقویة السنة
و حکایات مزورة فی ثلب النعمان عبد الرؤف مناوی در فیض القدیر میگوید قال ابو داود عنده نحو عشرین حدیثا لا اصل
لها بیهقی از سوید بن عمر کلبی روایت میکند و قد اورده الذهبی فی الضعفاء و قال اتهمه ابن حبان و قال کان یضع المتون الواهیة
علی الاسانید الصحاح و ابو نعیم در حلیه از سلیمان بن عیسی روایت کرده ابو حاتم او را کذاب و ابن عدی وضاع گفته نیز دار قطنی از
سلیمان بن بشار روایت میکند قال فی المیزان متهم بالوضع و قال ابن حبان یضع علی الاثبات لا یحصی طبرانی از عبد الله بن عثمان
شامی روایت میکند قال الذهبی قال ابن عدی له موضوعات از عمرو بن زیاد روایت کرده قال ابو زرعة کذاب و احادیثه موضوعة
خطیب و دار قطنی از عبد السلام بن حسین بن علوان روایت میکند قال ابن عدی عبد السلام یروی الموضوعات و قال فی المیزان
قال یحیی کذاب و ابن حبان کان یضع الحدیث و ابن عساکر و دیلمی از محمد بن یونس کدیمی حافظ روایت میکند قال الذهبی قال
ابن عدی اتهم بالوضع نیز بیهقی و دار قطنی از اسحاق بن بشر روایت میکنند ابن جوزی در موضوعات گفته قال ابن حبان یضع
نیز بیهقی از بشر بن عون روایت میکند قال ابن حبان روی مائة حدیث کلها موضوعة در فردوس از ابو عبد الرحمن سلمی روایت
میکند خطیب گفته انه وضاع للصوفیة نیز بیهقی از محمد بن عبد الرحمن سلمانی و از پدرش روایت دارد قال ابن حبان
یروی عن ابیه نسخة کلها موضوعة و نیز ترمذی از سعد بن طریف روایت میکند قال ابن حبان یضع الحدیث
نیز عبد الله بن ابراهیم الغفاری از رجال ترمذی است مناوی در فیض القدیر میفرماید هو متهم ای بالوضع و داود بن حصین که از مشاهیر
محدثین اهل سنت است و بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی از و روایت میکنند نیز از جمله وضاعین است در حقش

115

[illegible]

در احوال او میفرماید متهم بالوضع ونسبت زندقه بعبدالله بن میمون قداح کذب صریح وافترای محض است ودر کتب رجال امامیه
توثیق او واقع است در تلخیص الاقوال فی تحقیق الرجال میفرماید عبدالله بن میمون بن الاسود القداح کان یبری القداح
القداح المکی مولی بنی مخزوم ق کذا فی الخلاصة والنجاشی وی روی ابوه عن ابی جعفر وابی عبدالله علیهما
السلام وروی هو عن ابی عبدالله علیه السلام وکان ثقة کذا فی الخلاصة والنجاشی وقول خصم مخالف
بغیر دلیلی که موجب کون نفس باشد مناط اعتبار نیست نهایت آنچه از احوال او دریافت میشود که عبدالله بن میمون قداح در
حکمیه فلسفیه وعلوم غریبه مهارت تام داشت این معنی موجب زندقه او نمیتواند شد والا لازم آید که اسناد زندقه باکثر علمای اسلام
کرده شود که درین علوم کمال حذاقت داشتند درست باشد ولیس فلیس این قول مستلزم نیست که نسبت زندقه بمخدوم که او جامع بحر در جمیع
علوم وارد نیز صحیح باشد با آنکه روایت از عبدالله بن میمون قداح مخصوص با امامیه نیست اکثر محدثین اهل سنت مانند ترمذی وابن
ماجه ازو روایت کرده اند چنانچه در باب الحال باستیعاب معرض بیان آمده بالجمله قول مخالفین که از راه تعنت وعناد ولجاج لداً
افترا وبهتان بوده اقوال واعمال باطله باشخاص جلیل القدر اسنادا کرده در صدد جرح وقدح در می آیند از درجه اعتبار
ساقط است ابن حبان که از مشاهیر محدثین اهل سنت وصحیح ابن حبان تالیف او از کتب متداوله است بزندقه منسوب مینماید
۱۱۶ عبدالرؤف مناوی در فیض القدیر شرح جامع الصغیر میگوید ابن حبان بکسر الحاء وشدة الموحدة وهو محمد بن حبان
ابو حاتم التمیمی الفقیه الشافعی البستی احد الحفاظ الکبار روی عن النسائی وابی یعلی وابن ابی خزیمة وخلق
وعنه الحاکم وغیره وصنف کتبا نفیسا منها تاریخ الثقات وتاریخ الضعفاء وولی سمرقند وکان رأسا فی الحدیث
عالما بالفقه والکلام والطب والفلسفة والنجوم ولهذا امتحن ونسب للزندقة وامر بقتله ثم تاب بستا اربع
وخمسین وثلاثمائة فی عشر الثمانین انتهی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اعاظم علما ومحدثین اهلسنت بود نیز بکفر
وزندقه متهم است عبدالرؤف مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر در احوال حکیم مذکور میفرماید سمع الکثیر من الحدیث
بالعراق ونحوه وحدث قتیبة بن سعید وغیره وهو من القرن الثالث من طبقة البخاری قال السلمی
نفوه من ترمذ وشهدوا علیه بالکفر بسبب تفضیله الولایة علی النبوة وانما مراده ولایة النبی انتهی کلامه
قال الفاضل الناصب ودر رجال ایشان باطنیه واسماعیلیه وقرامطه بسیار یافته میشوند وکسانیکه پیشوایان مقتدایان
ایشانند اگر تفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید طویل لیکن درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده میشود
قاضی نور الله شوشتری در احوال زراره بن اعین الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند وبران سکوت مینماید
زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران یترفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا

١١٧

حدثنا يحيى بن اسماعيل قال حدثنا يزيد بن خالد الثقفي قال حدثنا عبد الله بن خالد الصيكي عن ابي
الصباح عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي بن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يا علي لا يغسلني احد
غيرك حدثنا يحيى قال حدثنا ابي قال حدثنا سعد بن منصور قال حدثنا ابن السمان قال حججت فلقيني
زرارة بن اعين بالقادسية فقال ان لي اليك حاجة وعظمها فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر بن محمد
فاقرأه مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك
فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فقلت ومن اين علمت انه من اهل النار
فقال من اعتقاده الباطل انتهى و قاضی نور الله شوشتری نوشته است که زراره چهار برادر داشت حمران و عبد الملک
و بکیر و عبد الرحمن و زراره دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو پسر داشت حمزه و محمد و عبد الملک یک پسر داشت ضریس
و بکیر پنج پسر داشت عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و بر قول قاضی کلهم اعتقاد زراره داشتند انتهی کلامه اقول و
گفتن این سخن بچند وجه مردود است اول آنکه در روایات قرامطه و اسماعیلیه و باطنیه بکثرت در کتب احادیث
امامیه و جعفریه متبع است خصوصا او عاد در روایات قرامطه که آن کذب محض و افترا بحت است حجر تقدیر تنزل
و تسلیم در روایت از اسماعیلیه باطنیه و دیگر فرق باطله عیبی نیست زیرا که روایت مبتدع که الکفار او واجب نباشد
داوو را فاسق متأول گویند خصوصا هرگاه داعی بمذهب باطلش نبود نزد اکثری از اهل علم مقبول است زیرا که رد
فاسق بخارج بجهت تهمت کذب او درجه قبول ساقط است زیرا که ارتکاب ممنوعات او موید که در دین او خطر و ممنوع است
با وجود علم او بحرمتش و لعدم مبالات او ست بر کذب بخلاف فاسق من حیث الاعتقاد که وقوع او در این فسق بر حجر الشر
بر کذب لا لتی ندارد با آنکه روایات مبتدعه صاحبان اهوای باطله در اصول مندرج نیست بلکه در متابعات و شواهد است
چه روایت مبتدع هرگاه در روایتش منفرد بود بالاتفاق بین الامامیه از درجه اعتبار ساقط و نامقبول است و در صحیح
بخاری و صحیح مسلم و سائر صحاح ستة از فاسق متأول مانند کیسانیه و غلات و خوارج و نظائر آنها روایات بسیار واقع
در شرح بزدوی گفته واختلف في القسم الثاني ايضا كما ذكره الغزالي في المستصفى فذهب القاضي الامام
ابو بكر الباقلاني ومن تابعه الى رد شهادته وروايته جميعا لان الفسق في العمل مانع من القبول فالفسق
في الاعتقاد اولى لانه اقوى اقبح ما في الباب انه جاهل بفسقه لكن جهله بفسقه فسق آخر انضم الى الاصل
فكان اولى بالمنع ولم يكن عذرا كجهله بكفره وذهب الجمهور الى قبول شهادته لان شهادة الفاسق انما
لا تقبل لتهمة الكذب فان من تعاطى يتخطى بفسقه مع علمه بحرمته دل ذلك على جرأته على الكذب فيقدح

في الظن بصدقه فاما الفسق من حيث الاعتقاد فلا يدل عليه لانه انما وقع فيه لغلوه في الاحتراز عن
المحظور حيث قال بكفر من ارتكب الذنب وخروجه من الايمان به فهذا الاعتقاد يحمله على التحرز عن الكذب
اشد الاحتراز لا على الاقدام عليه فكان هذا الفسق نظير تناول متروك التسمية عمدا او شرب
النبيذ على اعتقاد الاباحة فلا يصير به مردود الشهادة انتهى نيز ميگويد فاما رواية هذا القسم وهو
الفاسق المتاول فمقبولة على الاطلاق عند بعض من قبل شهادتهم لما ذكرنا من انتفاء تهمة الكذب
فان من احترز عن الكذب على غير الرسول كان اشد احترازا من الكذب عليه لانه اعظم جناية فيقبل روايته
كما يقبل شهادته وعند بعضهم يقبل اذا لم يكن داعيا للناس الى هواه ولا يقبل اذا كان كذلك بخلاف
الشهادة حيث تقبل على كل حال وهو مذهب عامة اهل الفقه والحديث فان الامام الحافظ ابا عبد الله
محمد بن عبد الله النيسابوري من ائمة الحديث ذكر في كتاب معرفة الادلة ان روايات المبتدعة واهل
الاهواء مقبولة عند اكثر اهل الحديث اذا كانوا فيها صادقين فقد حدث محمد بن اسماعيل البخاري في
الجامع الصحيح عن عباد بن يعقوب الرواجني وكان الامام ابو بكر محمد بن اسحاق بن خزيمة يقول حدثنا الصدوق في
روايته المتهم في دينه عباد بن يعقوب وقد احتج البخاري ايضا في الصحيح بمحمد بن زياد الالهاني وحريز بن عثمان
الرحبي وقد اشتهر عنهما النصب واتفق البخاري ومسلم على الاحتجاج بابي معاوية محمد بن خازم وعبيد الله
بن موسى وقد اشتهر عنهما الغلو نيز ميگويد ذكر ابو الحسين البصري ايضا في المعتمد الفسق في الاعتقاد اذا كان
صاحبه متحرجا في افعاله عند جل الفقهاء لا يمنع عن قبول الحديث لان من تقدم قبل بعضهم حديث
بعض بعد الفرقة وقبل التابعون رواية الفريقين بلكه جمعى از اصوليين روايت كافر متاول را نيز مقبول ميدانند چنانچه
بزدوى ميگويد اعلم ان من اتبع الهوى كغلاة الروافض والمجسمة وغيرهم ويسمى الكافر المتاول ومنهم من لا يجب
اكفاره ويسمى الفاسق المتاول واختلف في القسم الاول فذهب جماعة من الاصوليين الى ان شهادة من يكفر في هواه
مقبولة وكذا روايته لانه لم يخرج عن اهل القبلة وكان متحرجا معظما للدين غير عالم بكفره فيحصل الظن
الصدق في خبره فيقبل كخبر المسلم العدل نيز ميگويد وكذا الكفر بتاويل اذا لم يخرج من اهل القبلة وكان متحرجا
لان الظن بصدقه غير زائل وكثير من اصحاب الحديث قبلوا روايته [illegible] الحسن وقتادة وعمرو بن عبيد
مع علمهم بمذهبهم واكفارهم من يقول بقولهم وقد نصوا على ذلك انتهى وشرح نخبة الفكر لملا علي قاري فرموده
وهو اي ما ذكر من الطعن في الراوي تارة يكون لمخالفة العقيدة وهو موجود كثيرا قديما وحديثا

وحديثا ولا ينبغي اي لا يجوز اطلاق الجرح اي بما ذكرناه عن مخالفة العقيدة فانه يخل به الدراية
لانسداد باب الرواية ولذا وجد الشيعي والناصبي في رجال الصحيحين شيخ جلال الدين سيوطي در درايه شرح نقايه
ميفرمايد ان المبتدع ان كفر فواضح ان لا يقبل وان لم يكفر قبل والا لادى الى رد كثير من الاحكام مما رواها الشيعة
والقدرية وغيرهم وفي الصحيحين من رواياتهم ما لا يحصى ولان بدعتهم مقرونة بالتاويل مع ما هم عليه
من الديانة والصيانة والتحرز عن الخيانة نيز در شرح نخبة الفكر ملا علي قاري فرموده والثاني هو من لا يقتضي صاحبه
بدعته التكفير اصلا وقد اختلف ايضا في قبوله وردها فقيل يرد مطلقا وهو بعيد قال ابن الصلاح
وهو بعيد مباعد للشائع عن ائمة الحديث فان كتبهم طافحة بالرواية عن المبتدعة غير الدعاة وفي الصحيحين
كثير من احاديثهم في الشواهد والاصول انتهى وقيل يقبل مطلقا الا اذا اعتقد حل الكذب كما تقدم وقيل
يقبل ان لم يكن داعية الى بدعته في الاصح قال ابن الصلاح هذا المذهب اعدل المذاهب واولها وهو قول
الاكثر من العلماء واغرب ابن حبان فادعى الاتفاق على قبول غير الداعية من غير تفصيل نعم الاكثر
على قبول غير الداعي الا ان يروي ما يقوى بدعته فيرد على المختار انتهى مختصرا ومنهم اكثر زرارة بن اعين
بن سنسن شيباني از جمله موالي مكني بابو الحسن وابو علي ملقب بزراره وموسى بعبد ربه از اعاظم رجال اماميه وافاضل متقدمين
فرقه است قاري فقيه متكلم واديب شاعر ثقه وافقه اصحاب حضرت ابو جعفر وحضرت ابو عبد الله عليهما الصلوة والسلام
بوده مخصوص بتصديق وانقياد بفقه او اجماع وارد احاديث كثيره بر جلالت قدر وعلو مرتبت وسمو منزلتش
دلالت وارند كه احصاي آن در چنين مقام متعسر است اطمينان قلوب مستفيدين را بر چند روايت اكتفا نموده ميشود وانها اينها ست حديث
صحيح از جميل بن دراج مرويست قال سمعت الصادق عليه السلام يقول بشر المخبتين بالجنة بريد بن
معاوية العجلي وابو بصير ليث بن البختري المرادي ومحمد بن مسلم وزرارة اربعة نجباء امناء الله على حلاله
وحرامه لولا هؤلاء انقطعت اثار النبوة واندرست نيز صحيح از فضل بن عبد الملك مرويست قال سمعت
ابا عبد الله عليه السلام يقول احب الناس الي احياء واموات اربعة بريد بن معاوية العجلي وزرارة
بن اعين ومحمد بن مسلم والاحول هم احب الناس الي احياء وامواتا نيز صحيح از سليمان بن خالد اقطع مرويست
قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول ما احد احيى ذكرنا واحاديث ابي الا زرارة
وابي بصير وليث المرادي ومحمد بن مسلم وبريد بن معاوية العجلي ولولا هؤلاء ما كان احد يستنبط
هذا هؤلاء حفاظ الدين وامناء ابي على حلال الله وحرامه وهم السابقون الينا في الدنيا والسابقون الينا

119

یعنی گفتند که تشیع و ناصبیت ... وازو محترز از خطا شدید باشند

فی الآخرة لیکن از انجا که داب سلاطین جور آن زمان مانند خلفای امویه و عباسیه امر آنها برین نهج مستمر بود که هر گاه
جناب ائمه معصومین علیهم السلام قرب منزلتی میداشت در صدد اهانت و اذیت او در می آمدند و بر عداوت او کمر سعی بر میان می بستند
در اهلاک و اتلاف مال و منال و هتک حرمت او دقیقه فرو گذاشت نمیکردند و هر کس از اصحاب ایشان نکوهش و مذمت میفرمودند
مخالفین در قدر و منزلت او می افزودند سلوکی که حجاج بن یوسف با شیعیان و موالیان اهلبیت نبوی علیهم الصلوة والسلام
نموده شاهد عدل این دعوی است لاجرم در بعض روایات ضعیفه نکوهش زراره واقع شده تا این ذریعه از آسیب جور و
جفای آن اشقیا بسلامت ماند چنانکه در بعض روایات صحیحه نیز برین معنی وارد است فاضل استرابادی میفرماید ذکر احادیث
کثیرة تدل علی علو قدره و عظم منزلته و جلالة قدره بضیق المقام عن ایرادها و تقدم منها فی برید
وعارض ذلک اخبار تدل علی القدح وکفی جوابا عنها ما روی فی الصحیح ان اباعبدالله علیه السلام ارسل
الیه انما اعیبک دفاعا منی عنک فان الناس والعدو یسارعون الی کل من قربناه وحمدنا مکانه لادخال
الاذی فیمن نحبه ونقربه ویذمونه لمحبتنا له وقربه ودنوه منا ویرون ادخال الاذی علیه وقتله
ویحمدون کل من عبناه وانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا وبمیلک الینا وانت فی ذلک مذموم عند ۱۲۰
الناس فیکون ذلک دافع شرهم عنک یقول الله عز وجل اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت
ان اعیبها وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا هذا التنزیل من عند الله صالحة لا والله ما عابها
الا لکی تسلم من الملک فافهم المثل یرحمک الله فانک والله احب الناس الی واحب اصحاب ابی الی حیا ومیتا فانک
افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر وان من ورائک ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور کل سفینة
صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم یغصبها واهلها فرحمة الله علیک حیا ورحمته ورضوانه
علیک میتا هذا مع ان اسنادها مقدوح وبلوائح الکذب اکثرها مشحونة و روایت عقیلی که از طرق
عامه است معارض با اخبار صحیحه که در مدح زراره وارده شده نمیتواند شد و سکوت دلیل صحت روایت نمیتواند شد با
بنابر تصریح و سکوت فاضل ناصب متحقق گشت که عبدالملک بن اعین و حمران و بکیر و عبدالرحمن برادران زرارة بن اعین
همین اعتقاد تفویض و استطاعت داشتند با اینهمه در صحیح بخاری از عبدالملک بن اعین روایات را تخریج نموده حال آنکه
تشیع او مشهور است روایت بخاری از او و تصحیح دلالت صریح میکند بر اینکه این عقیده فاسده از اسباب قادحه در عدالت
راوی نیست پس اگر ناصبیه هم از شخصی که اعتقاد تفویض داشته باشد روایت حدیث بکنند محذوری لازم نمی آید سیوم
آنکه عجب است که فاضل ناصب پی قدح و جرح زراره افتاده و از احوال ائمه خویش خبر بر نداشته در صحیح بخاری

از اسود روایت کرده قال کنا فی حلقة عبد الله بن عمر فجاء حذیفة حتی قام علینا فسلم ثم قال لقد انزل
النفاق علی قوم خیر منکم قال الاسود سبحان الله ان الله یقول ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار فتبسم عبد الله
وجلس حذیفة فی ناحیة المسجد فقام عبد الله فتفرق اصحابه ثم رمانی بالحصاة فاتیته فقال حذیفة
عجبت من ضحکه وقد عرف ما قلت لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم ثم تابوا فتاب الله علیهم یعنی گفت
اسود بودیم ما در حلقه عبد الله پسر عمر پس آمد حذیفه تا آنکه استاد بر ما پس سلام کرد و گفت بتحقیق نازل شده است نفاق بر قومی که
بهتر از شما بوده اند اسود گفت سبحان الله خدای تعالی میفرماید بدرستی که منافقین در درک اسفل اند از آتش عبد الله بن عمر تبسم
نمود و حذیفه در گوشه مسجد نشست پس عبد الله برخاست و اصحاب او متفرق شدند پس حذیفه سنگریزه بر من انداخت پس
او آمدم پس حذیفه گفت تعجب میکنم از خنده عبد الله بن عمر و بتحقیق دریافت آنچه من گفتم که نفاق نازل شد بر قومی که بهتر
از شما بودند پس توبه کردند پس خدای تعالی توبه آنها را قبول کرد و ذهبی از زید بن وهب روایت کرده عن حذیفة انه قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان خرج الدجال تبعه من کان یحب عثمان و نیز روایت کرده قول عمر یا حذیفة بالله
انا من المنافقین یعنی مرویست از حذیفه که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود اگر دجال بیرون آید تابع او
میشوند اشخاصی که عثمان را دوست میدارند و عمر حذیفه را گفت ای حذیفه بخدا من از جمله منافقانم قال الفاضل الناصب و نیز
قاضی رحمه الله در رجال جابر بن یزید الجعفی الکوفی از غضائری نقل کرده است که او گفت جابر ثقه است فی نفسه الا ان اکثر آنها
که از او روایت کرده اند ضعیف اند و نیز قاضی در احوال او نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرده
حدیث امام در حین حیات و کتاب حدیث پیش من داده بود بمن فرمود که تا زمان بنی امیه روایت مکن و اگر در زمان بنی امیه ظاهر سازی
لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عهد ایشان بر مردم روایت خواهی کرد و در کتاب دیگر فرمود که این را هرگز به کسی روایت
مکن و از بسکه این تحقیق اتم و تحمل و ضبط او ننوشتم شکم من بدرد آمد در بیابانی رفتم که چون چنین انجا بود پس روایت آن کتاب
نمودم تا از آن مرض خلاص شدم الکنون آن کتاب و هر آنکه در روایت او اذن دادم بر مردم ظاهر میسازم و نیز قاضی مینویسد که
بعد از گذشته شدن امام پیدا که هنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امام
نموده باشد و مستحق لعنت خدا شده باشد اقول پس تعیین غیر ثقه بودن اشخاصی که از جابر روایت میکنند قدحی در ثقه بودن
جابر نمیکند انچه به تتبع کتب رجال فریقین معلوم میشود آنست که جابر بن یزید جعفی در صدق و از ثقات رواة است علیه السلام
نزد بعضی از جمله علمای اهل سنت در تهذیب میگوید جابر بن یزید الجعفی عالم الشیعة وثقه شعبة و سفیان
الثوری وقال وکیع ما شککتم فی شیء فلا تشکوا ان جابر الجعفی ثقة یعنی جابر بن یزید جعفی عالم شیعه است توثیق کرده او را

هرگاه دجال خارج شود عثمان تابع او شوند ۱۲۱

و از شعبه و سفیان ثوری گفته است که اگر شک کنید در چیزی پس شک کنید در ثقه بودن جابر جعفی ثقه است عینی در شرح صحیح بخاری فرموده

فان قلت حدیث جابر الجعفی غیر ثابت فلا یتم الاستدلال قلت لا نسلم ذلك لان سفیان یقول کان جابر

ورعا فی الحدیث ما رایت اورع فی الحدیث منه وعن شعبة هو صدوق فی الحدیث وعن وکیع ثقة

و قائل بودن او برجعت و متشیع بودن او قادح در ثقه و ورع بودن او در حدیث نمیکند و این امر موجب ترک روایت او نتواند شد

چنانچه متعصبین عامه مانند مسلم بن حجاج قشیری صاحب صحیح و بعضی دیگر از مخالفین زعم نموده اند چه آنچه باخبار ائمه اهلبیت علیهم السلام

بثبوت پیوسته و کتاب و سنت نیز متعاضد آن است ایمان و اذعان بآن از جمله واجبات است و اعتقاد بآن متمم و مکمل ایمان است

پس این قول موجب قدح نمیتواند شد و بر تقدیر تنزل میگوییم ایمان برجعت از ضروریات مذهب تشیع است و بخاری و مسلم

و دیگر صاحبان صحاح و سایر مصنفین کتب احادیث اهلسنت از رجال بسیار که مذهب تشیع داشتند روایت میکنند با آنکه

این اشخاص قائل برجعت بودند و اکثر اهلسنت توثیق آنها نموده اند پس ترک روایت جابر جعفی باین علت معلول از حیز

سداد خارج باشد و ظاهر او جه نهی موقت از روایت کتاب اول نهی مستمر از روایت کتاب ثانی اشتمال ثانی است

بر علم اسرار که مختص باهل عرفان و مکمل اصحاب ایمان است و صیانت آن از اغیار که نفوس عامیه اند از جمله متحتمات است و اظهار آن

مطلقا موجب قطع بلعوم و باعث قتل نفوس است و اشتمال اول بر مسائل و احکام و آثار و اخلاق و آداب خاصه است که اظهار آن

با عدم معارض سالم از مضار است و با وجود معارض و معاند نیز منجر بقتل نفوس و دیگر محذورات میگردد و در صحیح بخاری از

ابو هریره روایت نموده قال حفظت من رسول الله صلی الله علیه وسلم وعائین فاما احدهما فبثثته فیکم

واما الاخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم یعنی مجرای الطعام یعنی ابو هریره گفت بیاد گرفتم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

دو ظرف از علم اما یکی از آن دو ظرف علم پس پراکنده کردم او را و منتشر ساختم آن را در میان شما اما دیگری اگر پراکنده کنم و ظاهر گردانم

بریده میشود این بلعوم یعنی راهگذر طعام از حلق شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة شریف در شرح این حدیث گفته اند که مراد با ول

علم احکام و اخلاق است که مشترک است میان خواص و عوام و بثانی علم اسرار که محفوظ و مصون است از اغیار از جهت تاریکی

و پوشیدگی آن و عدم وصول فهم ایشان بدان و مخصوص است بخواص از علما باصطلاح اهل عرفان نیز میگویند اگر مراد این قائل

نفی علم باطن و وجود حقائق و اسرار که فهم عوام بدان نرسد و افشای آن مصلحت وقت و صلاح روزگار بعض مخاطبین نبود و بیشک

در دائره علم اینچنین علم نیست پس انکار آن مکابره است و اشارت بدان در کلام نبوت و ولایت بسیار است و کلموا

الناس علی قدر عقولهم نیز اشارت بآن میتواند بود و لابد هر ظاهری را باطنی و شریعتی را حقیقتی خواهد بود که در بیان

آن وقت و خصوصی باشد که چون بفهم عوام نرسد قائل آن متهم و منسوب بچیزی شوند که نزد ایشان منکر و مذموم باشند و اینان

وایشان در فهم و انکار آن در حکم ظاهر معذور هم باشند و نهی از افشای و اظهار آن از این جهت باشد نه بسبب مخالفت او علم دین
و علم شریعت را انتهی مختصراً لکن ابوهریره در اظهار قسم اول از آن دو علم مخالفی و منازعی نداشته با اظهار و انتشار آن پرداخته
و کتاب اول جابر جعفی از آنجا که مشتمل بر مسائل و احکام و آثار و اخلاق و آداب موافق مذهب ائمه اهلبیت علیهم السلام بود و
سلاطین بنی امیه و امرای آنها که کمال عداوت با اهلبیت نبوی علیه و علیهم الصلوة و السلام داشتند و در قتل متقفیان آثار
اهلبیت طاهرین و هتک حرمت آنها دقیقه از دقائق فروگذاشت نمیکردند چنانچه کتب سیر و تواریخ بآن ناطق است و شمه از آن
در این عجاله در مواضع مناسبه مبین گردیده لاجرم روایت کتاب اول بطریق اعلان در زمان بنی امیه نیز موجب مفاسد
بیشمار و مظنه قتل نفوس اخیار بود و لاجرم در روایت آن در زمان بنی امیه منع واقع شده بود و ظاهر است که مراد از زمان
بنی امیه زمان کمال تسلط و اقتدار آنها است از اینجا است که مدت زمان تسلط عبدالله بن زبیر را بر حجاز و دیگر بلاد از مدت
زمان امارت بنی امیه اخراج نموده هزار ماه شمار کرده اند با آنکه در زمان تسلط عبدالله بن زبیر بنی امیه نیز بر اکثر بلاد مانند
دمشق و دیگر بلاد تسلط داشتند و بعد قتل ولید پلید که در سلطنت بنی امیه فتور و خلل راه یافته بود در زمان کمال تسلط
ایشان نمانده بود و نیز آنکه قتل ولید بن یزید در یکصد و بیست و شش اتفاق افتاده چنانچه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ
الخلفاء تصریح بآن فرموده و انقضای دولت مروانیه در سنه یکصد و سی و دو بود چنانچه در تاریخ یافعی و دیگر کتب سیر و تواریخ 123
بآن تصریح واقع شده و در پیش شش سال بعد قتل ولید اختلال تام در مملکت بنی مروان راه یافته بود و بسبب خروج ابومسلم
مروزی و شیوعی بفکر کار خود مشغول بودند که بدیگری نمی پرداختند قاضی عیاض در ضمن تعداد اثنی عشر خلیفه فرموده الثانی
عشر الولید بن یزید بن عبدالملک اجتمعوا علیه لما مات عمه هشام فولی نحو اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه
وانتشرت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ نیز فرموده وقعت الفتنة بینهم من الولید بن یزید فاتصلت
تلک الفتنة بینهم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستاصلوا امرهم لاجرم در آن زمان که فی الجمله تقیه کم شده
چندان خوف از امرای جور نمانده بود جابر بن یزید جعفی بروایت کتاب دوم مبادرت نموده پس مستحق لعنت نباشد نیز احتمال
دارد که جابر جعفی از حضرت ابی جعفر علیه السلام بطریق دیگر در روایت آن کتاب در بعضی از منه بنی امیه اذن یافته در آن وقت
روایت نموده باشد نیز مراد از نهی بنی روایت بر سبیل شهرت و اعلان است که مظنه مترتب شدن مفاسد است نیز محتمل است
که جابر بطریق اختفا بعد گرفتن عهد و میثاق از متعلمین بر عدم افشای آن در زمن بنی امیه روایت نموده باشد و از آنکه
بعد انقضای ایام بنی امیه آن احادیث شائع و ذائع گشته لازم نمی آید که در زمان بنی امیه هم شیوع یافته باشد چه جائز است
که متعلمین بطریق خفیه و کتمان اخذ نموده و بعد سپری شدن دولت امویه با علان آن پرداخته باشند نظیر این واقعه است

که مسلم در صحیح خود از ابوبکر بن ابی شیبه روایت کرده قال حدثنا ابو الاحوص سلام بن سلیم عن ابی اسحاق عن
عمرو بن میمون عن معاذ بن جبل قال کنت ردف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی حمار یقال له عفیر قال
فقال یا معاذ تدری ما حق الله علی العباد وما حق العباد علی الله قلت الله ورسوله اعلم قال فان حق الله
علی العباد ان یعبدوا الله ولا یشرکوا به شیئا وحق العباد علی الله عز وجل ان لا یعذب من لا یشرک به
قال قلت یا رسول الله افلا ابشر به الناس قال لا تبشرهم فیتکلوا یعنی گفت معاذ بن جبل بودم من ردیف حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم بر دراز گوشی که گفته میشد او را عفیر پس گفت آنحضرت ای معاذ در می یابی که چیست حق خدا بر بندگان و چیست
حق بندگان بر خدا گفتم خدا و رسول دانا تر اند گفت آنحضرت بدرستی و راستی حق خدا بر بندگان اینست که بپرستند او را
شریک نگردانند با وی چیزی را و حق بندگان بر خدا اینست که عذاب نکند کسی را که شریک نگرداند با وی چیزی را پس گفتم
ای رسول خدا آیا پس بشارت دهم باین معنی مردم را فرمود آنحضرت بشارت مده مردم را باین خبر تا اعتماد نکنند و ترک نمایند
عمل را باز ایستند از عمل و روایات دیگر بهمین مضمون از بخاری و مسلم و مشکوة عن قریب مذکور می گردد و شیخ عبد الحق دهلوی
در ترجمه مشکوة میگوید اگر گویند پس چرا خبر داد معاذ باین حدیث با نهی آنحضرت از ان جوابش آنکه معاذ رضی الله عنه دانست
که نهی مخصوص بحال آن زمان است که در عهد مسلمانی نو بودند و معتاد بتکالیف شرعیه نشده پس از ان که شرائع و تکلیفات ثابت شد
قضیه امر و نهی استقامت یافت خبر داد یا روایت کرد آنرا بعد از امر بوجوب تبلیغ و ورود وعید بر کتمان علم یا نهی از تبشیر نسبت بجماعه
مخصوص بود که اتکال کنند انتهی بالجمله با ظهور این قسم احتمالات صحیحه حکم باستحقاق لعن جابر ناشی از قلت تامل و عدم فهم مورد
عبارات و روایات است فلا تکن من الخاطئین المکابرین قال الفاضل الناصب اول باید دانست که هر فرقه شیعه دعوی
میکنند که آنچه نزد ما از روایات اهل بیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ما است باطل و افترا است و این تکاذیب در میان انها
از ابتدا تا انتها مستمر است پس ابان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان زیدیه و اسماعیلیه و امامیه با هم منازعات کرده اند مشهور
و معروف است عجب اینست که قدمای امامیه مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید اخبار ایشان بآنها منتهی میشود مثل هشام بن الحکم
و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق با هم تکاذیب و تحاسد شدید داشتند و روایات دیگر از ائمه ثلاثه سجاد و باقر و صادق
علیهم السلام تکذیب هر یک با همدیگر و تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام بن الحکم تصنیفی وارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق
ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار بر آمد و بتعارض تساقط پذیرفت انتهی کلامه اقول و نستعین بودود
محل نظر است اول آنکه تضلیل و تکفیر هشام بن الحکم و هشام بن سالم و صاحب الطاق همدیگر را و تکذیب روایت یکی روایت دیگری را
در حیز منع است نهایت آنچه از کتب رجال امامیه بثبوت پیوسته اینست که هشام بن الحکم رساله در رد این دو کس تالیف نموده

ودرين ازمنه رساله مذكوره مفقود است ظاهر اند مسائل كلاميه يا در استنباط احكام از احاديث و فهم مواد مي آن باهم
مناظره و مباحثه نموده باشند مناظره و مباحثه علما موجب تضليل و تكفير مناظرين و مستلزم بطلان مذهب آنين
وباعث تزييف اقوال فرقه و تضعيف احاديث نميشود طريقه مناظره بجميه مستمره حكما و علما است از قديم الزمان تا استمرار
دارد که يکي اقوال ديگري تزييف مي نمايد ورد ميکند بر تقدير تنزل ميگوئيم صحابه کرام نيز باهم مناظره و مباحثه مينمودند بعضے
روايات ديگري را تکذيب مينمود و تخطيه در فهم معاني آن مي نمودند اين معني بر ناظران کتب صحاح سته و ديگر کتب معتبره احاديث
اهلسنت بوضوح مي پيوندد و درين مقام بذکر چند روايت بجهت اطمينان قلوب مستفيدين منقول ميشود از انجمله حميدي
در جمع بين الصحيحين در حديث سادس و ستين بعد المائة از متفق عليه در مسند ابو هريره روايت کرده قال خرج الينا
ابو هريرة فضرب بيده على جبهته قال الا انكم تحدثون علي اني اكذب على رسول الله صلى الله عليه
وسلم نيز حميدي در مسند عبد الله بن عمر در حديث رابع و عشرين بعد المائة از متفق عليه روايت کرده ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم امر بقتل الكلاب الا كلب صيد او كلب غنم او ماشية فقيل لابن عمر ان ابا هريرة يقول
او كلب زرع فقال ابن عمر ان لابي هريرة زرعا نيز در حديث ستين بعد المائة از متفق روايت کرده يروي عن
النبي صلى الله عليه وسلم من تبع جنازة فله قيراط من الاجر فقال ابن عمر لقد اكثر علينا ابو هريرة يعني
کسيکه مشايعت جنازه بکند پس او را قيراطي از اجر است پس ابن عمر گفت بتحقيق اکثار کرد بر ما ابو هريره از انجمله دار قطني
در سنن خود از طريق هشام بن عروه از پدرش از عائشه روايت کرده انه بلغها قول ابن عمر في القبلة الوضوء
فقالت كان رسول الله يقبل وهو صائم ثم لا يتوضأ نيز شيخ جلال الدين سيوطي در رساله عين الاصابة في
استدراك عائشة على الصحابة از ابي سلمه بن عبد الرحمن روايت کرده قال دخلت على عائشة فقلت يا امتاه ان
جابر بن عبد الله يقول الماء من الماء فقالت اخطأ جابر ان رسول الله قال اذا جاوز الختان الختان
فقد وجب الغسل ايوجب الرجم ولا يوجب الغسل نيز مسلم و نسائي از عبيد بن عمير روايت کرده انه قال بلغ
عائشة ان عبد الله بن عمرو يامر النساء اذا اغتسلن ان ينقضن رؤسهن فقالت يا عجبا لابن عمرو وهذا
يامر النساء اذا اغتسلن ان ينقضن رؤسهن افلا يامرهن ان يحلقن رؤسهن لقد كنت اغتسل انا و رسول الله
وما ازيد ان افرغ على راسي ثلاث افراغات طبراني در اوسط از محمد بن عمرو از ابي سلمه از ابي هريره روايت کرده
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من لم يوتر فلا صلوة له فبلغ ذلك عائشة فقالت من سمع هذا
من ابي القاسم ما بعد العهد ما نسينا انما قال ابو القاسم صلى الله عليه وسلم من جاء بصلوة الخمس يوم القيامة

125

حافظا على وضوئها ومواقيتها وركوعها وسجودها لم ينقص منه شيئا كان له عند الله عهد ان لا يعذبه ومن جاء وقد انتقص منهن شيئا فليس له عهد عند الله ان شاء رحمه وان شاء عذبه

شیخ جلال الدین سیوطی در رسالهٔ عین الاصابه آورده که ابو منصور بغدادی در کتاب خود از محمد بن عمرو از یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب از ابو هریره روایت کرده قال من غسل میتا اغتسل ومن حمله توضأ فبلغ ذلك عائشة فقالت او نجس موتى المسلمين وما على الرجل لو حمل عودا نیز مسلم از عباد بن عبد الله بن زبیر روایت کرده از عائشه امرت ان يمر بجنازة سعد بن ابي وقاص في المسجد فيصلى عليه فانكر الناس عليها ذلك فقالت ما اسرع ما نسي الناس ما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على سهيل بن بيضاء الا في المسجد نیز بخاری و مسلم از عبد الله بن ابی ملیکه روایت کرده قال توفيت ابنة لعثمان بن عفان فجئنا لنشهدها وحضر ابن عمر وابن عباس فقال عبد الله بن عمر لعمرو بن عثمان الا تنهى عن البكاء فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الميت ليعذب ببكاء اهله عليه فقال ابن عباس قد كان عمر يقول بعض ذلك فذكر ذلك لعائشة فقالت رحم الله عمر والله ما حدث رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يعذب المؤمن ببكاء احد ولكنه قال ان الله يعذب الكافر ببكاء اهله عليه قال وقالت عائشة حسبكم القرآن لا تزر وازرة وزر اخرى قال ۱۲۶
ابن ابی ملیکه فوالله ما قال ابن عمر شیئا نیز بخاری و مسلم از عمره روایت کرده ان عائشة ذكر لها ان عبد الله بن عمر يقول ان الميت يعذب ببكاء الحي فقالت عائشة يغفر الله لابي عبد الرحمن اما انه لم يكذب ولكنه نسي او اخطأ انما مر رسول الله صلى الله عليه وسلم على يهودية يبكى عليها فقال انهم يبكون عليها وانها لتعذب في قبرها نیز مسلم از عروه روایت کرده قال قيل لعائشة انهم يزعمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن في بردة حبرة قالت قد جاؤا ببرد حبرة ولم يكفنوه نیز طبرانی در اوسط از موسی بن طلحه روایت کرده قال بلغ عائشة ان ابن عمر يقول ان موت الفجاءة سخطة على المؤمنين فقالت يغفر الله لابن عمر انما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم موت الفجاءة تخفيف على المؤمنين وسخطة على الكافرين بیهقی در سنن خود از ابی حسان روایت کرده ان ابا الدرداء خطب فقال من ادرك الصلوة فلا وتر له فذكر ذلك لعائشة فقالت كذب ابو الدرداء كان النبي صلى الله عليه وسلم يصبح فيوتر بخاری از ابن عمر روایت کرده قال وقف النبي صلى الله عليه وسلم على قليب بدر فقال هل وجدتم ما وعد ربكم حقا ثم قال انهم الان يسمعون ما اقول فذكر ذلك لعائشة فقالت انما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انهم ليعلمون الان ان الذي كنت اقول لهم حق دار قطنی از طریق مجاهد از ابی هریره روایت کرده قال

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا احب العبد لقاء الله احب الله لقاءه واذا كره العبد
لقاء الله كره الله لقاءه فذكر ذلك لعائشة فقالت يرحمه الله حدثكم باخر الحديث ولم يحدثكم
باوله قالت عائشة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد الله بعبد خيرا بعث الله ملكا
في عامه الذي يموت فيه فيسدده وييسره فاذا كان عند موته اتى ملك الموت فيقعد عند راسه فقال
ايتها النفس المطمئنة اخرجي الى مغفرة من الله ورضوان فتهوع بنفسه فذلك حين يحب لقاء الله
ويحب الله لقاءه واذا اراد بعبد شرا بعث الله شيطانا في عامه الذي يموت فيه فيغويه فاذا كان
عند موته اتاه ملك الموت فيقعد عند راسه فيقول ايتها النفس اخرجي الى سخط من الله وغضب
فتفرق جسده فذلك حين يبغض لقاء الله ويبغض الله لقاءه احمد يحيى بن عبد الرحمن از ابن عمر از
حضرت رسول خدا صلى الله عليه وسلم روايت كرده الشهر تسع وعشرون فذكروا ذلك لعائشة فقالت
يرحم الله ابا عبد الرحمن انما قال الشهر قد يكون تسعا وعشرين بيهقي وسنن نحوه از سالم از ابن عمر روايت
كرده سمعت عمر يقول اذا رميتم وحلقتم فقد حل لكم كل شيء الا النساء والطيب قال سالم وقالت عائشة كل شيء
۱۲۶ الا النساء انا طيبت رسول الله صلى الله عليه وسلم لحله قال سالم وسنة رسول الله احق ان يتبع بخاري مسلم
از عمرة بنت عبد الرحمن روايت كرده ان زياد بن ابي سفيان كتب الى عائشة ان عبد الله بن عباس قال من اهدى هديا
حرم عليه ما يحرم على الحاج حتى ينحر الهدي وقد بعثت بهديي فاكتبي بامرك قالت عمرة قالت عائشة ليس
كما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قلدها رسول الله صلى الله عليه وسلم
بيده ثم بعث بها مع ابي فلم يحرم عليه شيء احله الله له حتى نحر الهدي بيهقي وسنن نحوه از ابي علقمه واكثره
قال دخل شيبة بن عثمان على عائشة فقال يا ام المومنين ان ثياب الكعبة يجتمع علينا فتكثر فنعمد الى ابار
فنحفرها فنعمقها ثم ندفن ثياب الكعبة اذا نزعت منها البيض هان يلبسها الجنب والحائض ولكن بعها واجعل
ثمنها في المساكين وفي سبيل الله وابن السبيل دارقطني بيهقي وسنن نحوه وعبد الرزاق ومصنف … از ابي
اسحاق السبيعي از امراته انها دخلت على عائشة في نسوة فسالتها امراة فقالت يا ام المومنين كانت لي جارية
فبعتها من زيد بن ارقم بثمانمائة الى العطاء ثم ابتعتها منه بستمائة فنقدته الستمائة وكتبت عليه ثمانمائة فقالت
عائشة بئس ما اشتريت وبئس ما اشترى ابلغي زيد بن ارقم انه قد ابطل جهاده مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
الا ان يتوب فقالت المراة لعائشة ارايت ان اخذت راس مالي ورددت عليه الفضل قالت فمن جاءه

موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف مسلم و ترمذي و ابن ماجه و ابو داود و نسائی از شعبی روایت کرده انه قال دخلت
على فاطمة بنت قيس فسالتها عن قضاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت طلقها زوجها فخاصمته الى النبي
صلى الله عليه وسلم في السكنى و النفقة قالت فلم يجعل لي سكنى ولا نفقة بخاری بطریق تعلیق و ابو داود از عروه روایت
کرده قال لقد عابت ذلك عائشة اشد العيب يعني حديث فاطمة وقالت انها كانت في مكان وحش فخيف على
ناحيتها فلذلك ارخص لها رسول الله صلى الله عليه وسلم از عروه روایت کرده قال تزوج يحيى بن سعيد بن العاص
ابنة عبد الرحمن بن الحكم فطلقها فاخرجها من عنده فعاب ذلك عليهم عروة فقالوا ان فاطمة قد خرجت قال
عروة فاتيت عائشة فاخبرتها بذلك فقالت ما لفاطمة بنت قيس خير في ان تذكر هذا الحديث نیز بخاری
از قاسم از عائشه روایت کرده قالت من زعم ان محمدا رأى ربه فقد اعظم ولكن راى جبرئيل في صورته وخلقه
سادا ما بين الافق نیز مسلم از مسروق روایت کرده قال قلت لعائشة يا امتاه هل راى محمد ربه فقالت لقد قف
شعري مما قلت من حدثك ان محمدا راى ربه فقد كذب ثم قرأت لا تدركه الابصار وهو يدرك
الابصار وهو اللطيف الخبير لكنه راى جبرئيل في صورته مرتين بخاری از ابن عمر روایت کرده ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ان بلالا يوذن بليل فكلوا واشربوا حتى يوذن ابن ام مكتوم و بیهقی از عروه از عائشه
روایت کرده قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابن مكتوم رجل عمى فاذا اذن فكلوا واشربوا حتى يوذن
بلال وكان بلال يبصر الفجر وكانت عائشه يقول غلط ابن عمر نیز ابن شیبه از ابن رزین روایت کرده قال خرج الينا ابو هريرة
يضرب بيده على جبهته ثم قال انكم تحدثون اني اكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم اشهد سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول اذا انقطع شسع احدكم فلا يمشي في الاخرى حتى يصلحها مسلم نیز این حدیث را تخریج نموده
طیالسی و مسند خود از مکحول روایت کرده قال قيل لعائشة ان ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم
في ثلاثة في الدار والمرءة والفرس قالت عائشة لم يحفظ ابو هريرة انه دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
قاتل الله اليهود يقولون الشوم في ثلاثه في الدار والمرءة والفرس فسمع اخر الحديث ولم يسمع اوله بزار از علقمه روایت
کرده قال قيل لعائشة ان ابا هريرة يروي عن النبي صلى الله عليه وسلم ان امراة عذبت في هرة فقالت عائشة ان
المرءة كانت كافرة شیخ جلال الدین سیوطی در رساله عین الاصابه آورده و اخرج قاسم بن ثابت السرقسطي في غريب الحديث
وعن علقمة بن قيس قال كنا عند عائشة ومعنا ابو هريرة فقالت يا ابا هريرة انت الذي تحدث عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان امرأة عذبت بالنار من جراء هرة لا هي اطعمتها ولا اسقتها ولا هي تركتها تاكل من خشاش

الفاظ بخاری کانت بمکان وحش فخیف علیها ... فلذلک ارخص لها النبی صلی الله علیه وسلم ۲۰۲۹ صفحه نسخه چاپ دهلی

... قال لعائشة ... الشیطان ... ان تقول الشوم ...

حشاش الارض حتى ماتت قال ابو هريرة سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت عائشة المومن اكرم عند الله من ان يعذبه من جراء هرة اما ان المرءة مع ذلك كانت كافرة يا ابا هريرة اذا حدثت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فانظر كيف تحدث نزشيخ جلال الدين سيوطي در رساله مذكوره ميگويد اخرج ابو عروبة الحسين بن محمد الحراني ابو منصور البغدادي عن الكلبي عن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لان يمتلي جوف احدكم قيحا ودما خير له من ان يمتلي شعرا فقالت عائشة لم يحفظ الحديث انما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لان يمتلي جوف احدكم قيحا ودما خير له من ان يمتلي شعرا هجيت به وصحيح مسلم در كتاب جهاد باسناد خود از زهري روايت كرده ان مالك بن اوس حدثه قال ارسل الي عمر بن الخطاب فجئته حين تعالى النهار قال فوجدته في بيته جالسا على سرير مفضيا الى رماله متكيا على وسادة من ادم فقال لي يا مال انه قد دف اهل ابيات من قومك فقد امرت فيهم برضخ فخذه واقسمه بينهم قال فقلت لو امرت بهذا غيري قال خذه يا مال قال فجاء يرفا فقال هل لك يا امير المومنين في عثمان وعبد الرحمن بن عوف والزبير وسعد بن ابي وقاص فقال عمر نعم فاذن لهم فدخلوا ثم جاء فقال هل لك في عباس وعلي قال نعم فاذن لهما فقال عباس يا امير المومنين اقض بيني وبين هذا الكاذب الاثم الغادر الخائن فقال القوم اجل يا امير المومنين فاقض بينهم وارحهم فقال مالك بن اوس يخيل الي انهم قد كانوا قدموهم لذلك فقال عمر اتئدوا انشدكم بالله الذي باذنه تقوم السماء والارض اتعلمون ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركناه صدقة قالوا نعم ثم اقبل على العباس وعلي فقال انشدكما بالله الذي باذنه تقوم السماء والارض اتعلمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركناه صدقة قالا نعم فقال عمر ان الله تعالى كان خص رسوله صلى الله عليه وسلم بخاصة لم يخصص بها احدا غيره قال ما افاء الله على رسوله من اهل القرى فلله وللرسول ما ادري هل قرا الاية التي قبلها ام لا قال فقسم رسول الله بينكم اموال بني النضير فوالله ما استاثر عليكم ولا اخذها دونكم حتى بقي هذا المال وكان رسول الله ياخذ منه نفقة سنة ثم يجعل ما بقي اسوة المال ثم قال انشدكم بالله الذي باذنه تقوم السماء والارض اتعلمون ذلك قالوا نعم قال ثم انشد عليا وعباسا بمثل ما نشد به القوم اتعلمان ذلك قالا نعم قال فلما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر انا ولي رسول الله صلى الله عليه وسلم فجئتما تطلب ميراثك من ابن اخيك ويطلب هذا ميراث امراته من ابيها فقال ابو بكر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نورث ما تركنا صدقة فرايتماه كاذبا اثما غادرا خائنا والله يعلم انه صادق بار راشد تابع للحق ثم توفي ابو بكر وانا ولي

رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیّ ابی بکر فرأیتمانی کاذبا آثما غادرا خائنا والله یعلم انی لصادق بار راشد تابع للحق فولیتها حتی جئتنی انت وهذا وانتما جمیع وامرکما واحد فقلتما ادفعها الینا فقلت ان شئتم دفعتها الیکما علی ان علیکما ان تعملا فیها بالذی کان یعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخذتماها بذلک قال اکذلک قال نعم قال ثم جئتمانی لا والله لا اقضی بینکما بغیر ذلک حتی تقوم الساعة فان عجزتما عنها فرداها الیّ

واین حدیث را ترمذی ونسائی وابو داود وابو عوانه وابن حبان در کتاب صحیحین وبیهقی در سنن واحمد در مسند وغیر ایشان نیز روایت کرده اند نیز حضرت سید انام علیه وآله الصلوة والسلام بوقوع تنافس وتحاسد وتدابر وتباغض درمیان صحابه شهادت داده مسلم در صحیح روایت کرده عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال اذا فتحت علیکم فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف نقول کما امرنا الله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم او غیر ذلک تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون او نحو ذلک ثم تنطلقون فی مساکین المهاجرین فتجعلون بعضهم علی رقاب بعض قال النووی قال العلماء التنافس المسابقة الی الشیء وکراهة اخذ الغیر ایاه وهو اول درجات الحسد واما الحسد فهو تمنی زوال النعمة عن صاحبها والتدابر التقاطع وقد یبقی مع التدابر شیء من المحبة والمودة او لا یکون مودة ولا بغض واما التباغض فهو بعد هذا ولهذا ۱۳۱ رتب فی الحدیث انتهی بالجمله روایاتی که در کتب اهل سنت مشعر از تحاسد وتکاذب وتنافس وتباغض صحابه مرویست زیاده از انست که درین عجاله حصر واحصای آن توان نمود بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله برین روایت که اکثر از بسیاری منتشی از خروار یست اکتفا نموده شد ومن شاء المزید فعلیه بکتب السیر والاخبار ملخص آنکه ازین روایات وامثال آنها بوضوح انجامید که بعضی از اصحاب بعض دیگر را تکذیب مینمودند ودروغگو میدانستند وغادر وخائن وآثم می پنداشتند ودر روایت حدیث بکذب وغلط ووهم وخطا همدیگر را متهم میساختند پس مجادل اسد که بر طبق آنچه فاضل صاحب درین مقام ارشاد فرموده بگوید قدمای اهل سنت ومقتدایان ایشان که سلاسل اخبار بآنها منتهی میشود مثل ابو هریرة وابو الدرداء وابو موسی اشعری وعبد الله بن عمرو بن العاص وام المؤمنین عائشه باهم تکاذب وتحاسد شدید داشتند وروایات یکدیگر از جناب سرور کائنات علیه وآله الصلوة والسلام را تکذیب مینمودند وباهمدیگر تضلیل وتکفیر میکردند چنانچه بدر الدین زرکشی تصنیفی دارد که دران احادیثی را که عائشه رد آنها بر صحابه مانند ابو درداء وابو هریرة وعبد الله بن عمر وعبد الله بن عمرو بن العاص وغیرهم رد نموده است جمع نموده بکتاب الاصابة لایراد ما استدرکته عائشة علی الصحابة موسوم ساخته وجلال الدین سیوطی آنرا تلخیص فرموده

فرموده و چند حدیث افزوده بعین الاصابة فی استدراک عائشة علی الصحابة مسمی ساخته پس اخبار جمیع ایشان
از حیز اعتبار برآمد و تعارض و تساقط پذیرفت دوم آنکه وقوع افتراق و تکاذب و تحاسد و باهم مناظره نمودن از
اسباب قادحه در روایت اوئی نیست مخدوم بتوهمات سوداویه ایرادات غیر وارده مینمایند بر افتراق بفرق مختلفه
و دعوی بر فرقه حقیت روایات خود و بطلان روایات غیر و تکاذب باهم اگر دلیل فرقه باشد درینصورت کفار را
میرسد که احتجاج بر بطلان مسلمین بهمین نهج بکنند که هر فرقه از مسلمین دعوی میکنند که انچه نزد ماست از روایات
صحیح و معتبر است و انچه نزد غیر ماست باطل و افتر است و این تکاذب درمیان اینها از ابتدا تا انتها مستمر است
پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان سنیه و شیعه و دیگر فرق باهم منازعاتی که دارند مشهور است و موقوف
الجواب الجواب هذا و الله ولی الفضل و الاحسان قال الفاضل الناصب سابق احوال شیعه امیرالمؤمنین مفصل گذشته
که ایشان کلهم مرتکب کبیره بودند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیدند آنجناب
هم آنها را کاذب میشمرد و هرگز تصدیق قول آنها نفرمود و بعضی از انها ترک نصرت سبطین کردند و با معاویه و یزید
مکاتبات نموده دین فروش دنیا خر گردیدند و هر که پایه خود این قسم باشد او را ماخذ دین و پیشوائی اسلام ساختن
و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز حمل توان کرد نهایی القول و نستعین کلیت این قول در حیز منع است و مخالف اخبار
متواتره متواتر از روی کتب تواریخ و سیر حدیث و رجال ثبوت پیوسته است که جماعت بسیاری از شیعیان
و موالیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر جاده حسن عقیدت و صفای طویت راسخ دم و ثابت قدم بودند
و جانهای خود را فدای خدام ملائک احترام کردند بسیاری از انها در جنگ ناکثین و قاسطین و مارقین که عبارت
از اصحاب جمل و صفین و نهروان باشند داد شجاعت و دلاوری داده اعادی و خیم العاقبت را الضرب تیغ آبدار
بسزای کردار آنها رسانیدند جمعی کثیر و جمی غفیر از جنود عاقبت محمود بسعادت شهادت فائز گشتند و درین
هر سه جنگ مردان شجاع کارآمدنی و خلص شیعیان و موالی آنحضرت خلعت شهادت پوشیده بروایت
جمهور قریب بست و هشت هزار کس و بروایت مستقصی تقریبا چهل هزار و نهصد کس درین حروب بعز
شهادت فائز گشتند بغیر اقل قلیل از شیعیان خالص مانند میثم تمار و حجر بن عدی و کمیل بن زیاد نخعی و عمرو بن حمق
و دیگران از جماعه مستضعفین که در امر محاربه و فنون سپاهی گری مهارتی و تدربی نداشتند و بغیر منافقین
که بطمع حطام دنیوی خود را در سلک موالیان آنحضرت علیه السلام منخرط نموده و بسبب نفاق در جنگها طرح داده
سلامت دنیوی را بر نعیم اخروی ترجیح میدادند همراه آنحضرت نمانده بودند و الی شام که از قلت اعوان و انصار

١٣١

قوله و لا یطیعون امره و من خذل السبطین و من عصی امامه و لم یتبع قوله و من خرج عن الدین بمعزل فلا یثبت بخبرهم حکم من احکام الشرع ١٢

و فقدان موالیان شیعیان با اخلاص وقوف یافت افواج باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستاد آنحضرت همان جمع را که در
رکاب سعادت انتساب مانده بودند بر جنگ باغیان ترغیب و تحریض میفرمود و منافقین تعلل می ورزیدند و موالیان
خاص و شیعیان با اختصاص که عشر عشیر آنها نبودند بسبب قلت تاب مقاومت گروه شقاوت پژوه نداشتند آنحضرت از
نفاق آن جماعت شکایت میفرمود و عذر شیعیان مخلص که بغیر قلت امری دیگر نبود و بعز رضا مسموع میشد و فی الحقیقت
این همه شکایتها که از نهج البلاغه نقل کرده از منافقین اصحاب آنحضرت ست مخدوم که آنرا بر شیعیان خالص حمل کرده از
درجه اعتبار ساقط است بالجمله اشخاصیکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام شکایت آنها میفرمودند و هم چنین اشخاصیکه
ترک نصرت و اعانت امامین همامین علیهما السلام کردند در سلاسل رُوات فرقه حقه مندرج نیستند و روایات بتوسط
آن گروه در کتب امامیه مروی نیست من ادعی فعلیه البیان و تفصیل این مقام در ابواب سابقه مشروحا معرض بیان آمده لاجرم
در اینجا بر بیان اجمالی اکتفا رفت من شاء التفصیل فلیرجع الی تلک الابواب نیز مجادل را میرسد که بگوید که سابقا احوال
اشخاصی که سلاسل احادیث و روایات عامه اهل سنت بآنها منتهی میشود مفصل گذشت که ایشان کلهم مرتکب کبیره بودند و بر
نافرمانی امام وقت خود عثمان بن عفان اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیدند با آنکه مدتها بدولت آنجناب منتفع
بر داشتند و خزینه ها انباشتند در وقت شیوع سانحه مصریان برخی از آنها مانند والی شام معاویه بن ابی سفیان و دیگر ۱۳۲
حکام و صوبه داران مانند ابوموسی اشعری حاکم کوفه و بصره و غیر اینها با کثرت افواج بحر امواج که با عدد قطرات امطار و حجم
مساهمت مینمود با وصف امتداد ایام محاصره توفیق امداد و اعانت نیافتند بلکه بحفظ جاه و شوکت خود را مقدم دانسته دین
فروش و دنیا خر گردیدند و جمعی کثیر و جمی غفیر از اینها که در مدینه طیبه شرفها الله تعالی حاضر بودند مانند طلحه بن عبید الله و زبیر بن
العوام و من یحذو حذوهم مما لا یحصی کثرة با مصریان اتفاق نموده آنجناب را در دولتخانه اش محاصره نموده در تضییق
محصوران دقیقه از دقائق فرو گذاشت نکردند هر چند آنجناب مناشده مینمود و استغاثه میفرمود هیچکس از حاضر و غائب بدادش
نرسید تا آنکه شد آنچه شد نیز بسیاری از ایشان بر نافرمانی امام وقت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
که باجماع اهل حل و عقد امام و واجب الاطاعت بود اصرار داشتند و آنجناب را اقسام رنج رسانیدند و آنجناب آنها را کاذب
و خائن و غادر می شمرد و تصدیق قول آنها نمیفرمود و برخی از آنها مانند طلحه بن عبید الله و زبیر بن العوام و من یحذو حذوهم
نکث بیعت نموده با آنجناب مقاتله نمودند و برخی مانند عمرو بن عاص و پسرش عبد الله بن عاص و غیرهما مما لا یحصی کثرة با والی
شام معاویه بن ابوسفیان که راس و رئیس فئه باغیه بود ملحق شده دین فروش و دنیا خر گردیدند و برخی مانند عبد الله
بن عمر بن الخطاب بمحض عناد از بیعت آنجناب تقاعد ورزیده بودند در وقتی که حجاج بن یوسف حاکم مدینه منوره شد در

در پیش او حاضر شده با او بنام عبد الملک بن مروان که قبایح اعمال و افعال او در السنه خاص و عام مشهور است و تسلط
حجاج بر مسلمین که در هتک حرمت اهل اسلام و سفک دماء دقیقه فروگذاشت نکرده و وقت شب به خانه با او بیعت نمودند
و هر که با این خود این قسم باشد آثار را اخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز
حمل توان کرد قال الفاضل الناصب و نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایت در اخبار ایشان بحدی است
که از شرش پیدا نمیشود چنانچه بمطالعه من لا یحضره الفقیه و استبصار واضح میگردد و هرگز عاقل در این قسم تناقض
و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمیتواند کرد انتهی اقول مستعین بخدا که جواب دو دست اول آنکه وقوع
تخالف و تعارض و اضطراب در روایات امامیه بنوعی که جمع و تطبیق در میان آنها ممکن نبود یا مانع عمل باحد الطرفین
باشد در حیز منع است و زعم نمودن این معنی دلیل مشرف نشدن او است بمطالعه کتب امامیه یا عدم تحصیل او است
معانی اخبار را حق تحصیل و متصدی نشدنش بوجوه تاویل و قلت توغلش در علم اصول و عدم اطلاع او بر اقوال
علمای فحول است و همه این امور در حقیقت راجع بقصور فهم ناقص فاسده و فتور آرای کاسده آن ناصب است
در روایات و نعم ما قیل ع فهم سخن گر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی و الامر سهل دوم آنکه تعدد در اخباری
که متعلق باحکام است تخالفی و تعارضی نیست از اینجا است که بعضی از محققین محدثین فرموده که نمی یابم دو حدیث
که با هم تضاد داشته باشند اگر در پیش کسی باشد نزد من بیارد تا جمع و تطبیق آن نمایم و وجوه جمع و تطبیق در کتب
اصول فقه و غیر آن بتفصیل هر چه تمامتر مذکور است و قواعد علم مسطوره کافل جمع آن روایات است و در نهایة
الدرایه شیخ و ... بتمام معترض بیان آمده و شیخ الطایفه و دیگر علماء از متقدمین و متاخرین بنوعی جمع و تطبیق داده
نموده اند که زیادتی بر آن متصور نیست و در حقیقت اختلافی نمانده مگر در ظاهر و غیر متعصب بر رجوع بکتب مذکوره بر آن
شاهد عدل این دعوی است من شاء فلیرجع الیها سوم آنکه بر تقدیر تنزل تسلیم میکنیم وقوع تخالف و تعارض
و اضطراب در روایات مخصوص بامامیه نیست در اخبار اهل سنت بحدی است که از شرش پیدا نمیشود چنانچه از
رجوع بکتب احادیث اهل سنت که متداول در میان سایر و دایر است واضح میگردد و اگر کسی در صدد استیعاب روایات مختلفه
که در کتب اهل سنت واقع است در آید مجلدات ... را فا خواهد کرد و برخی از آن در کتاب تبیین الاختلاف فی
روایات اهل الخلاف معرض بیان آمده و در این مقام برای مثال ایراد یک کلمه لا بد که کلمه ای چند از آن بطریق انموذج ذکر
کرده میشود از آنجمله در اکثر روایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ایام استسقا باب ترغیب میفرمود
دوام میکرد و چنانچه در مشکوة از ابو ایوب و جابر و انس روایت کرده اند ... قبله برجال

يحبون ان يتطهروا والله يحب المتطهرين قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا معشر الانصار ان الله
قد اثنى عليكم في الطهور فما طهوركم قالوا نتوضأ للصلوة ونغتسل من الجنابة ونستنجي بالماء قال
فهو ذاك فعليكموه ونيز بخاري از انس بن مالك روايت كرده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل حائطا
وتبعه غلام معه ميضاة هو اصغرنا فوضعها عند سدرة فقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم
حاجته فخرج علينا وقد استنجى بالماء و بچند طرق مطابق مضمون اين حديث روايت كرده كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم
استنجا بآب ... فرموده و بعضى بر كسى كه اين حديث انكار نموده ... لا يصح في الاستنجاء بالماء حديث
كذا في فيض القدير شرح الجامع الصغير و مالك استنجا كردن آنحضرت صلى الله عليه وآله را انكار فرموده
در فيض القدير مي نويسد نقل ابن التين عن مالك انه انكر ان يكون النبي صلى الله عليه وسلم استنجى بالماء و منع
ابن الحبيب من المالكية الاستنجاء بالماء لانه مطعوم انتهى و نيز در وضو باجماع مسلمين مضمضه و استنشاق سنت
و احاديث بسيار بر اين معنى وارد شده در صحيح بخاري و صحيح مسلم از عبد الله بن زيد بن عاصم روايت نموده كيف
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يتوضأ فدعا بوضوء فافرغ على يديه فغسل يديه مرتين
ثم مضمض واستنثر ثلاثا ثم غسل وجهه ثلاثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين الحديث ١٣٧
و ابو هريره و بسيارى تا ابطها مى شستند و حديث نبوى مستند اين امر ميباشد در صحيح مسلم روايت كند عن ابي حازم
قال كنت خلف ابي هريرة وهو يتوضأ للصلاة فكان يمد يده حتى يبلغ ابطه فقلت له يا ابا هريرة
ما هذا الوضوء فقال يا بني فروخ انتم ههنا لو علمت انكم ههنا ما توضأت هذا الوضوء سمعت خليلي
عليه السلام يقول تبلغ الحلية من المؤمن حيث يبلغ الوضوء در شستن پا نيز اختلاف است بعضى
گويند تا كعبين ... نووي در شرح صحيح مسلم در جواب ... عدم استحباب زياده بر فوق مرفقين
و كعبين ... كيف يصح دعواهما وقد ثبت فعل ذلك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابي
هريرة رضي الله عنه وهو مذهب لا خلاف فيه عندنا ولو خالف فيه من خالف كان محجوجا بهذه
السنن الصحيحة الصريحة و نيز در صدد مسحات اين اختلاف واقع شده اكثر احاديث صحيحه دلالت بر وحدت دارد
و ابو داود در سنن خود روايت كرده انه عليه السلام مسح برأسه ثلاثا و نيز در عدد غسل اعضاى وضو احاديث
مختلف وارد شده در بعضى روايات يك يك بار و در بعضى دو دو بار و در بعضى سه سه بار وارد شده در مشكوة ميفرمايد
عن عبد الله بن عباس قال توضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم مرة مرة لم يزد على هذا رواه

رواه البخاري عن عبدالله بن زيد ان النبي صلى الله عليه وسلم توضأ مرتين مرتين عن عثمان انه توضأ
بالمقاعد فقال الا اريكم وضوء رسول الله صلى الله عليه وسلم فتوضأ ثلاثا ثلاثا نيز در مشكوة از طلق بن علي
روايت كرده قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن مس الرجل ذكره بعد ما يتوضأ قال وهل
هو الا بضعة منه در مشكوة از بسرة بنت صفوان روايت كرده قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا مس
احدكم بيده الى ذكره فليتوضأ در مشكوة روايت كرده عن عائشة رضي الله عنها قالت كان النبي صلى الله
عليه وسلم يقبل بعض ازواجه ثم يصلي ولا يتوضأ و در سند [illegible] از عبدالله بن [illegible]
روايت كرده كه گفت رسول خدا صلى الله عليه وسلم ليس في القبلة وضوء نيز در مشكوة روايت كرده عن ابن عمر
رضي الله عنه كان يقول قبلة الرجل امرأته وجسها بيده من الملامسة فعليه الوضوء نيز در مشكوة روايت كرده
عن عائشة رضي الله عنها قالت من حدثكم ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يبول قائما فلا تصدقوه
ما كان يبول الا قاعدا يعني هر كه خبر دهد شما را كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بول ميكرد ايستاده پس راست كو
ندانيد او را بول نميكرد آنحضرت مگر نشسته نيز در مشكوة آورده عن عمر رضي الله عنه قال راني رسول الله
صلى الله عليه وسلم وانا ابول قائما فقال يا عمر لا تبل قائما فما بلت قائما بعد در مشكوة از صحيح بخاري وصحيح مسلم
روايت كرده عن حذيفة قال اتى النبي صلى الله عليه وسلم سباطة قوم فبال قائما نيز در صحيح مسلم از عائشه
روايت كرده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يغسل المني ثم يخرج الى الصلوة في ذلك الثوب وانا
انظر الى اثر الغسل فيه معنيش آنست كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم هرگاه منى بجامه اطهرش ميرسيد آنرا باب مى
بعد از ان [illegible] از عبدالله بن شهاب خولاني روايت كرده عن عبدالله بن شهاب الخولاني قال كنت نازلا
على عائشة رضي الله عنها فاحتلمت في ثوبي فغمستهما في الماء فراتني جارية لعائشة فاخبرتها
الى عائشة فقالت ما حملك على ما صنعت بثوبيك قال قلت رايت ما يرى النائم في منامه قالت هل رايت
فيهما شيئا قلت لا قالت فلو رايت شيئا غسلته لقد رايتني واني لاحكه من ثوب رسول الله صلى الله
وسلم يابسا بظفري يعني من در خانه عائشه صديقه فرود آمده بودم محتلم شدم در جامه كه پوشيده بودم
آنها را در آب فرو بردم كنيز عائشه مرا اين حال ديده خبر بعائشه داد [illegible] عائشه طلبيده فرمود چه چيز ترا باعث
داشت كه بجامه خود چنين كردي وي گويد گفتم ديدم چيزي كه مي بيند آنرا در خواب خفته در خواب خود فرمود آيا [illegible]
ور ان ديدي گفتم نه گفت پس اگر مي ديدي چيزي مي شستي آنرا تحقيق ديدم خود را كه مي ماليدم

١٣٥

از جانب حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی منی و بی جائیکه خشک بود بنا خرج و نیز از ابو هریره روایت کرده قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم توضأ مما مست النار بر مسلم و بخاری مخالف مضمون این حدیث روایت
کرده اند از ابن عباس قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة ثم صلی ولم یتوضأ و در موطا از ابن
عمر روایت کرده ان عمر بن الخطاب قال ایما ولیدة ولدت من سیدها فانه لا یبیعها ولا یهبها ولا یورثها
ویستمتع بها ما عاش فاذا مات فهی حرة بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و مالک در موطا نیز از جابر روایت
کرده اند قال بعنا امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر فلما کان عمر نهانا
فانتهینا مسلم بن حجاج و عبد الرحمن نسائی در صحیحین خویش و مالک بن انس در موطا از ابو هریره
روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب وزنا بوزن مثلا بمثل والفضة
بالفضة وزنا بوزن مثلا بمثل فمن زاد واستزاد فهو ربا نیز بخاری و مسلم و نسائی از ابو المنهال روایت کرده اند
قال سألت زید بن ارقم والبراء بن عازب عن الصرف فکل واحد منهم یقول هذا خیر منی وکلاهما
یقول نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الذهب بالورق دینا وفی روایة قال ابو المنهال باع
شریک لی ورقا بنسیة الی الموسم او الی الحج فجاء الی فاخبرنی فقلت هذا امر لا یصلح قال قد بعته فی
السوق فلم ینکر علی ذلک احد قال فاتیت البراء بن عازب فسألته فقال قدم النبی صلی الله علیه وسلم
ونحن نبیع هذا البیع فقال ما کان یدا بید فلا بأس وما کان نسیة فهو ربا و ابن ذلک ترمذی و ابو داود
و نسائی از سمره بن جندب روایت کرده قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحیوان بالحیوان
نسیة و بخاری و مالک در موطا از ابن عمر روایت کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یصلح الحیوان
الاثنان بواحد نسیة ولا بأس به یدا بید و مالک در موطا از حضرت علی ابن ابی طالب روایت کرده انه باع
راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیها یوفیها صاحبها بالربذة نیز بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و نسائی
از جابر روایت کرده اند قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل مال لم یقسم فاذا وقعت
الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة ترمذی و ابو داود از انس روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
جار الدار احق بالدار بالجمله تخالف و تعارض و اضطراب در کتب احادیث اهل سنت بمرتبه ایست که احصای آن
در دفاتر طوال متعسر است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم که آنها را اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند در مواقع بسیار
تخالف و تعارض واقع است اینجا است که محققین اهل سنت جمیع صحیح بخاری و صحیح مسلم را تلقی بقبول نمی نمایند

نمی نمایند بلکه روایات بسیار را که ضعیف و متعارض و متجاذب اند از قطعی الصحة بودن آنها استثنا نموده اند در نخبة الفکر

و شرح آن فرموده و الخبر المحتف بالقرائن انواع منها ما اخرجه الشیخان فی صحیحهما ما لم یبلغ حد التواتر

فانه احتف به قرائن منها جلالتهما فی هذا الشان و تقدمهما فی تمییز الصحیح علی غیرهما و تلقی العلماء

کتابیهما بالقبول و هذا التلقی وحده اقوی فی افادة العلم من مجرد کثرة الطرق القاصرة عن التواتر

الا ان هذا ای ما ذکرتم من کون التلقی قرینة و کونه اقوی من مجرد کثرة الطرق یختص بما لم ینتقده

ای لم یرد فیه احد من الحفاظ کالدارقطنی و غیره مما فی الکتابین لفقد الاجماع علی التلقی و قال البقاعی

فی النکت الوفیة قال شیخنا الدارقطنی ضعف من احادیثهما مائتین و عشرة یختص البخاری بثمانین

و اشترکا فی ثلاثین و تفرد مسلم بمائة قال و قد ضعف غیره ایضا غیر هذه الاحادیث و کما ای

یختص ایضا بما لم یقع التجاذب ای التخالف و المراد التعارض بین مدلولیه مما وقع فی الکتابین

لاستحالة ان یفید المتناقضان العلم بصدقهما من غیر ترجیح لاحدهما علی الاخر انتهی مختصرا نیز ملا علی قاری

در شرح الشرح نخبة الفکر میفرماید لکن بقی شیء و هو انه اذا کان مدلول ما فی الکتابین مخالفا لما ذکره غیرهما

من الخبر المحتف بالقرائن ینبغی ان لا یفید شیء منهما العلم و لم یتعرض المصنف لذلک الی اخر ما قال

قال الفاضل الناصب شیخ الطائفة الشان اعتراف نموده که در اخبار ری که بآن تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل

و وضاعین و کذابین موجود اند چون اینقدر رفت تنشیت حالات بتفصیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی

بن شابور القواریری المکنی بابی عبد الله وضاع کذاب روی عنهم ثقاتهم و قال النجاشی کان ابو عبد الله

ضعیفا فی الحدیث و قال احمد بن الحسین یضع الحدیث و صوافه یروی عن المجاهیل و سمعت من قال

فاسد المذهب و قد روی عنه ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفة و اعتمد علی روایته و الحسن بن عباس بن

الحریش الرازی روی عن ابی جعفر الثانی ضعیف جدا له کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر و هو کتاب ردی

فیه الحدیث مضطرب الالفاظ و قد روی عنه الکلینی عدة احادیث فی کتابه و کتابه عندهم من

اصح الصحاح و علی بن حسان هو وضاع قال النجاشی ضعیف جدا ذکره بعض اصحابنا فی الغلاة فاسد

الاعتقاد و له کتاب تفسیر الباطن تخلیط کله و قد روی عنه الکلینی فی صحیحه و محمد بن عیسی بن قال نصر بن

صباح و هو کذاب روی عنه ابو عمرو الکشی و غیره عبد الرحمن بن الکثیر الهاشمی قال النجاشی غمز اصحابنا

علیه بانه یضع الحدیث و قد روی عنهم ثقاتهم کالحسن بن علی بن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی

وابن بابویه ومحمد بن الحسن الطوسی ودرحال هشامین واقران آنها گذشت که درعقیده تجسیم وصورت ایشان ایرادی نیست صریح که برامیه میکردند وحضرت امام علی رضا باین افترا گواهی داده اند ومرجع ونواب اخباریین همین جماعت اند اقوال وتشنیعین بچند وجه مردود است اول آنکه وقوع ضعفا ومجاهیل وکذابین وغلات درسلاسل اخباری که امامیه بآن احتجاج وتمسک میکنند درحیز منع است وادعای این امر بهتان صریح است کلام محققین امامیه ومصرحات آنها بخلاف آن ناطق است شیخ الطائفه درعدة الاصول میفرماید فاما ما رواه الغلاة ومن هو مطعون علیه فی روایته ومتهم فی وضع الاحادیث فلا یجوز العمل بروایته اذا انفرد فاذا انضاف الی روایته روایة بعض الثقات جاز ذلک ویکون ذلک لاجل روایة الثقة دون روایته یعنی اما روایت غلات وآنکس که در روایت او طعن نموده شده است ومتهم است در وضع احادیث پس جایز نیست عمل بروایت او هرگاه منفرد باشد پس هرگاه با روایت او روایت بعضی از ثقات منضم شود جایز است عمل بآن واین عمل نمودن بجهت روایت ثقه است نه بجهت روایت او وبر تقدیر تسلیم وتنزل اعمال بر روایات آنها بنا بر علم بتاریخ استقامت وتخلیط است پس هرچه پیش از تخلیط روایت کرده عمل بآن جایز است وآنچه بعد تخلیط روایت نموده عمل بآن جایز نیست شیخ الطائفه در عدة الاصول میفرماید فاما ما یرویه الغلاة والمتهمون والمضعفون وغیر هولاء فما یختص الغلاة بروایته فانکانوا ممن عرف لهم حال استقامته وحال غلوه عمل بما رواه فی حال الاستقامة وترک ما رواه فی حال خطائهم ولاجل ذلک عملت الطائفة بما رواه ابو الخطاب محمد بن ابی زینب فی حال استقامته وترکوا ما رواه فی حال تخلیطه وکذلک القول فی احمد بن هلال العبرتائی وابن ابی عذافر وغیر هولاء فاما ما یروونه فی حال تخلیطهم فلا یجوز العمل به علی کل حال وکذلک القول فیما یرویه المتهمون والمضعفون ان کان هناک ما یعضد روایتهم ویدل علی صحتها وجب العمل به وان لم یکن هناک ما یشهد لروایتهم بالصحة وجب التوقف فی اخبارهم فلاجل ذلک توقف المشایخ عن اخبار کثیرة هذه صورتها ولم یرووها واستثنوها فی فهارستهم من جملة ما یروونه من التصنیفات یعنی اما آنچه روایت کرده اند آنرا غلات ومتهمین وضعفا وغیر اینها پس آنچه غلات مختص اند بروایت آن پس اگر اینها از آن اشخاص اند که حال استقامت وحال غلو آنها معروف است عمل کرده میشود بآنچه در حال استقامت روایت آن کرده وترک کرده میشود آنچه در حال خطا روایت نموده وبهمین جهت عمل کرده اند طائفه بآنچه روایت کرده است ازابو الخطاب محمد بن ابی زینب در حال استقامتش وترک کرده اند آنچه در حال

در حال تخلیط روایت نموده وهمچنین است قول در احمد بن هلال عبرتائی و ابن ابی عذافر و غیر اینها پس آنچه روایت کرده اند
آنرا در حال تخلیط آنها پس جائز نیست عمل بآن در هر حال و چنین است قول در آنچه متهمین و مضعفین روایت کرده اند چه اگر
در باب خبری که مروی است از آنها معاضد روایت آنها و دال بر صحتش موجود باشد واجب است عمل بآن و اگر
چیزی که شاهد صحت روایت آنها باشد موجود نبود توقف در اخبار آنها واجب است و بهمین جهت توقف کرده اند
مشایخ در اخبار بسیار که صورت آن چنین بود و آن اخبار را روایت نکردند و از فهرستهائی خود آنها را استثنا
نموده اند از جمله آنچه روایت کرده اند از تصنیفات دوم آنکه ضعیف بودن رواتی که کلام در آنهاست متحقق
که از آنها روایت کرده است در حیز منع است چه علما را در توثیق و تضعیف اختلاف واقع است بعض یک راوی را
ثقه میدانند و بعض دیگر همان راوی را ضعیف می انگارد و بحدی اختلاف درین باب واقع شده که دو کس از
علمای فن رجال اهلسنت بر توثیق ضعیف و تضعیف ثقه اتفاق و اجتماع ننموده اند در مسلم میفرماید قال الذهبی
وهو من اهل الاستقراء التام في نقد الرجال لم يجتمع اثنان من علماء هذا الشان على توثيق ضعيف
ولا على تضعيف ثقة انتهى اطمينان قلوب مستفیدان را بذکر چند مثال اکتفا نموده میشود از انجمله ابراهیم بن اسمعیل
بن مجمع انصاری است که با آنکه بخاری در صحیح از او استشهاد میکند خودش در احوال او در کتاب دیگر گفته کثیر
الوهم ليس بشيء و ابن معین میفرماید ليس بشيء ابن حجر در مقدمه میگوید هو ضعيف عندهم و ابن حبان توثیق او
نموده و از انجمله ابو الاحوص قال ابن معين ليس بشيء وذكره ابن حبان في الثقات روى له الاربعة
و از انجمله احوص بن حکیم تابعی ابن ماجه تخریج حدیث او نموده قال ابن المديني ثقة وقال مرة لا يكتب حديثه
وقال ابن معين ليس بشيء وقال ابو حاتم منكر الحديث وضعفه النسائي قال احمد لا يسوى شيئا قال
ابن عدي هو ممن يكتب حديثه و از انجمله محمد بن اسحق صاحب المغازي قال ابن المديني حديثه عندي
صحيح وقال هو ضعيف وقال العجلي ثقة وقال يحيى مرة ثقة ومرة ليس بحجة وقال ابن عدي قد روى
عنه الائمة الكبار ولم اجد في احاديثه ما يقطع عليه بالضعف وربما اخطأ ولم يتخلف في
الرواية عنه الثقات والائمة وهو لا بأس به كذا في رجال الشيخ الدهلوي نیز میگوید وقد رمي بالقدر
والتشيع والتدليس وقال احمد حسن الحديث قال مالك دجال من الدجاجلة از انجمله ابراهيم بن
يوسف بن اسحاق السبيعي ضعفه بعض وحسن حديثه اخرج به الشيخان في احاديث كثيرة
وروى له الباقون از انجمله اسحاق بن سويد بن هبيرة العدوي مختلف فيه وله حديث واحد في

صیانة البخاری از آنجمله اسمعیل بن ابراهیم بن معمر زیفه جماعة و روی عنه الشیخان و ابو داود و غیره

از آنجمله اسمعیل بن احمد بن محمد الآخر متهم بالوضع قلت بل ثقة کذا فی تصنیف ابو طاهر الهندی فی

الضعفاء و الوضاعین دیگر اسمعیل بن ابی اویس عبد الله بن عبد الله بن مالک بن ابی العامر الاصبحی

ابن اخت مالک بن انس احتج به الشیخان و روی له الباقون سوی النسائی فانه ضعفه و قیل کان مغفلا

و قیل یسرق و لا یحتج به اذا انفرد الا فی الحدیث البخاری کذا فی تصنیف الهندی و غیر آن زیاده از حد

است و اطاعت کلام باستیعاب گر اسامی روایت مختلف فیه تطویل بلا طائل است هرکه اراده احصای آن داشته باشد

رجوع بکتب رجال اهل سنت بکند و سوم آنکه بودن مجاهیل مجاهیل نزد علمای ایشان نیز ممنوع است زیرا که مجهول چنانکه

خطیب که از اجله علمای اهل سنت است تصریح بآن فرموده عبارت است از هر که نزد علما معروف نباشد و بودن رجال این

مجاهیل نزد علمائی که از ایشان روایت نموده اند غیر مسلم است فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین در ترجمه حماد بن عمرو میفرماید

و یحتمل ان یکون رجال هذا الخبر و غیره من المجاهیل عندنا معروفین عندهم لتتبعه رجال المحدثین

فی قم و العراق و خراسان و سائر البلاد و لم یکن لاصحاب الرجال غالبا معرفة بجمیع علمائنا لما کانوا

فی بغداد و الکوفة و کانوا یعرفون مشاهیر قم و اکثر اصحابه الذین ینقل عنهم الخبر فضلاء عارفین

لم ینقل اصحاب الرجال اسامیهم فی رجالهم فکیف باحوالهم و کان اکثرهم مربوطین بصاحب الامر کما یظهر

من کتاب کمال الدین و اتمام النعمة و کان جماعة کثیرة منهم بسمرقند و بخارا و بلخ و لو کان کتب المصنف

مضبوطة لکفت للعالمین و لما کان فضلاء هذه البلاد مشغولین بکتب الحکماء اندرس جمیع کتب الاخبار

و یظهر واحد بعد واحد فی هذه الاوقات من قم و غیرها انتهی و بنابر مختار ابن عبد البر که نزد او مجهول عبارت است

از شخصیکه زیاده از یک کس از او روایت ننموده باشد نیز بودن این روات مجهول باین معنی در خبر ممنوع است من ادعی

فعلیه البیان نیز میگوییم مراد از مجهول یا مجهول العین است یا مجهول الحال و العدالة اگر مراد مجهول العین است روایت از ایشان

محذوری ندارد زیرا که مجهول نزد بسیاری از علما محتج بها است چنانچه نووی شارح صحیح مسلم تصریح بآن فرموده انشاء الله

تعالی در قول آینده عبارتش مذکور میشود و اگر مجهول العدالة مراد است باز هم روایت از ایشان محل تشنیع نیست زیرا که بعض

الفقهاء روایت مجهول الحال را مقبول میدانند و در مسلم میفرماید مجهول الحال و هو المستور غیر مقبول و عن ابی حنیفة

قبوله و اختاره ابن حبان انتهی با آنکه در این ازمنه معتبر در حال راوی مستور بودن او است در مسلم میفرماید اکتفوا

فی هذه الاعصار عن جمیع الشروط بکون الشیخ مستورا انتهی مجهول و قوه الهی در مباحث آتیه آنچه متعلق باین مقام

١٤١

مقام است مزید شرح و بسط بمعرض بیان آید فلینتظره چهارم آنکه در بیان روائی که درین مقام ذکر نموده است
محل تامل است بچند وجه اول آنکه در ترجمه جعفر بن محمد خبط نموده است بدو وجه اول آنکه ترجمه جعفر چنین است
جعفر بن محمد بن مالک بن عیسی بن سابور ابو عبدالله فزاری است فاضل ناصب ابن مالک را ازمیان اسقاط
کرده دوم آنکه فزاری را بقواریری تصحیف نموده است و در مجمع الاقوال میفرماید جعفر بن محمد بن مالک بن
عیسی بن سابور مولی مالک بن اسماء بن خارجة الفزاری ابو عبدالله کوفی وجه دوم آنکه تشنیع
بر شیخ الطائفه باعتماد نمودن او بروی بغیر موجه است زیرا که سبق بطریق نقل اهل اسلام ذکر یافته که اختلاف در توثیق
و تضعیف رواة شرعه مورود اکابر است جعفر بن محمد نیز ازین قبیل است که جمعی تضعیف او نموده و نزد شیخ الطائفه
ضعف او بثبوت نرسیده بلکه ثقه بودن بقرائن و امارات ثابت شده توثیقش فرموده و در حقیقت نزد محققین فن
رجال تضعیف او مقدوح است بچند وجه اول آنکه منشای تضعیف او قول ابن غضائری است چنانکه نجاشی تصریح بآن نموده
کرده و دیگران را از کلام او شبهه شده تتبع او نموده اند و ابن غضائری چنانکه محققین رجال تصریح فرموده اند
مجهول الحال است جرح او مناط اعتبار نیست وجه سوم آنکه جرح غیر مفسر السبب مقبول نیست چنانچه محققین علم
اصول تصریح آن فرموده اند و روایت اعاجیب در مولد حضرت صاحب الامر علیه السلام نمودن موجب تضعیف
و تکذیب و حکم بوضاع بودنش نمیشود زیرا که در نقل آن اعاجیب جعفر بن محمد مذکور منفرد نیست تحقیق بسیار کرامات
و معجزات که در وقت تولد حضرت صاحب الامر علیه السلام بوقوع آمده بیان نموده اند پس تخصیص تکذیب او
وجهی ندارد و با آنکه جمیع معجزات اعاجیب است از ذکر معجزات حکم بوضع روایات و معجزات نمیتوان نمود و حال
که ابن غضائری مجهول الحال و کثیر الوهم و الخطا است بر جرح او اعتماد نیست فاضل مجلسی در رجال و [illegible]
میفرماید جعفر بن محمد بن مالک کوفی ثقة ویضعفه قوم روی فی مولد القائم صلی الله علیه و آله اعاجیب
لم تصح و روی شیخ الطائفة عنه کثیرا فی کتاب الغیبة وکذا الصدوق فی کتبه سیما اکمال الدین و
ذکر الاعاجیب ولا شک فی ان اموره علیه السلام کلها اعاجیب بل معجزات الانبیاء صلوات الله
علیهم اجمعین کلها اعاجیب ولا عجب من ابن الغضائری فی امثال هذه والعجب من الشیخ لکن الظاهر ان
الشیخ ذکر ذلک لبیان وجه تضعیف القوم لا للذم وقال النجاشی سمعت من قال فاسد المذهب والروایة
ولا ادری کیف روی عنه شیخنا النبیل الثقة ابو علی بن همام وشیخنا الجلیل الثقة ابو غالب الزراری
رحمهما الله تعالی له کتب روی عنه محمد بن همام حتی والعجب من النجاشی انه مع معرفة هذه الاجلاء

ورواياتهم عنه كيف سمع قول جاهل مجهول فيه والظاهر ان الجميع نشأ من قول ابن الغضائري كما صرح
به النجاشي حيث قال كان ضعيفا في الحديث قال احمد بن الحسين كان يضع الحديث وضعا فانظر انه
متى يجوز نسبة الوضع الى احد لرواية الاعاجيب والحال انه لم يروها فقط بل رواها جماعة من الثقات
ومن الاعاجيب التي رووها عن حكيمة بنت الجواد من حضورها وقت الولادة وظهور المعجزات في
ذلك الوقت وظهور طير ودفع ابي محمد عليه السلام الصاحب الى الطير فغاب وكان يجيء به في كل اربعين
يوما مرة وامثاله وهذا العجائب رواه جماعة كثيرة عن حكيمة بنت الجواد رضي الله تعالى عنها فهذه
المعنى اعجب او وجوده صلوات الله عليه في سبع ماية سنة وليس ذلك تعجب من قدرة الله تعالى
انتهى كلامه اعلى الله مقامه وجه چهارم آنكه نصر بن الصباح نيز ضعيف است جرح او مناط اعتبار نيست چنانكه محققين
فن رجال تصريح بان فرموده اند پس قول او تضعيف محمد بن عيسى ضعيف باشد پنجم آنكه افتراى هشامين بر ائمه هدى عليهم السلام
در روايت تجسيم و تكذيب حضرت امام رضا عليه التحية والثناء آنها را در حيز منع است و رواياتى كه از كافى در باب جا
و باب الهيات بطريق اشتهار آورده دلالت ندارد بر تكذيب معصومين عليهم السلام روايت مذكوره را بلكه مشعر از
تخطيه معصوم است رجال مذكوره را در فهم مؤداى بعض احاديث متشابه كه از معصومين عليهم السلام در باب الهيات ١٧٤
و غير آن بنابر ضروريات منصب ارشاد كافه انام صدور يافته و درين امر عيبى و عارى نيست چه بفحواى رب حامل
فقه غير فقيه و رب حامل فقه الى من هو افقه منه فقيه بودن حامل حديث و عالم بودن بمعانى متشابهات
از شرائط تحمل حديث و صحت و قبول روايت او نيست و سر وقوع احاديث متشابهه و روايات مشعر از تشبيه از حضرت
شارع عليه وآله الصلوة والسلام و ائمه معصومين عليهم السلام كه وارثان علم آنحضرت اند بنابر آنچه محقق طوسى طيب الله
سره القدوسى در بعض كتب خود تصريح بآن فرموده است آنست كه قوت تميز و نطق در همه مردمان يكسان نيافريده اند بلكه
آنرا در مراتب مختلف از غايتى كه ورائى آن نتواند بود تا حديكه فروتر از آن درجه بهائم بود مرتب گردانيده و اين
اختلاف سببى از اسباب نظام شده و چون قوت تميز متساوى نيست ادراك همه جماعت مبدا و منتهى را كه با مدركات
ديگر در غايت مباينت اند بر يك نسق نتواند بود بلكه كسانيكه بعقول كامل و فطرتهاى سليم و عادات مستقيم مخصوص
باشند و تاييد الهى و ارشاد ربانى متكفل هدايت ايشان شده و ايشان بعدد در غايت قلت توانند بود و معرفت
مبدا و معاد و كيفيت صدور خلق از مبداى اول و انتهاى همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ايشان
تواند آمد رسيده باشند و چون نفس انسانى را قوتهاست در آنكه بدان ادراك امور جسمانى و روحانى ميكند باشند

مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی تدریجی چنانکه در علم حکمت مبرهن باشد و هیچ قوت از این
قوی هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدء و معاد خاص بجوهر
نفس شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی با او در آن مداخلت و مشارکت نه پس در آن حالت که ذات پاک
آن جماعت مذکور بمشاهده مبدء و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود لا محاله این قوی تها که مسخر نفس اند
بتصور صورتهای مناسب آن حال موسوم باشند و معرفت نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتوانند کرد پس آن مثالها هم از این قبیل بود اما تشبیه و الطف
امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود در هر قوتی بحسب پایه مرتبه او از نفس بقرب و بعد لکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم
کرده که آن معروف از این صور مقدس و معراست و این طائفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت در مرتبت
از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود از قوت وهم که در اوهام
حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قسم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در
اجرای احکام این صورت بر مبدء و معاد رخصت یابند و لکن تنزیه آن از احکام صوری که در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت فروتر جسمانیات مکلف باشند و نفی و سلب آن صورت و همی از لوازم شمرند ۱۴۳
و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طائفه را اهل ایمان خوانند
و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند بر تصورات وهمی اقتصار نکنند بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را
با مثله جسمانی تخیل کنند و سلب اوضاع و لواحق جسمانی را از آن واجب نبینند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طائفه
اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان در مرتبه بر مثالهای بعیدتر اقتصار کنند و بعض احکام جسمانیات
تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و یمکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان
رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشد مثالش چنان بود که شخصی حقیقت چیزی را واقف بود و دیگری صورت
او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینه یا آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاش بهمان صفت کرده باشد و برین قیاس
و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا بیش نمیرسد که یکی از این مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد
و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعت را متعین است و بقضیه کلم الناس
علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد یا بعادت اکتساب
کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باید و گاه متشابه در توحید و قتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه

محض و هم چنین در معاد تا هر طایفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند
وگاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کس بقدر بصیرت او کرده باشد انتهی کلام
اعلی الله مقامه بالجمله بعض رواة روایات متشابه و مشعر از تشبیه را بر معنی ظاهر حمل کردند یا مسموعات خود در این باب بطریق
فهم خود بالمعنی روایت نمودند هر گاه ائمه هدی علیهم السلام هر خطائی که در فهم اینها واقع شده بود و هر روایتی که رجال
مسطوره حسب فهم خود روایت کرده بودند اطلاع یافتند آنها را در فهم معانی و هر جرأت نمودن آنها بر اطلاق الفاظ
آن معانی بر جناب احدیت عز اسمه تخطئه نمودند و جناب اقدس تعالی شانه به تنزیه یاد فرمودند از این معنی تکذیب ایشان علیهم السلام
روایت مذکوره را و افترای آنها بر ائمه علیهم الصلوة والسلام به ثبوت نمیرسد با آنکه در صورت انکار و جحود اصل مروی عنه
روایت فرع را اگر چه در بعض صور اکثری از اصولیین آن روایت را از حلیه قبول عاری میدانند لکن از انکار و جحود روایت
در عدالت و توثیق اصل و فرع خللی متطرق نمیشود چنانکه محققین فن اصول تصریح بآن فرموده و مثالش آنست ربیعه بن
عبد الرحمن حدیث ابو هریره را که ان النبی صلی الله علیه وسلم قضی بشاهد و یمین از سهیل بن ابی صالح روایت کرده
چون عبد العزیز بن محمد دراوردی با سهیل ملاقات نموده از این حدیث سوال نمود سهیل انکار کرد و گفت لا اعرفه
وحدیث ایما امرأة نکحت بغیر اذن ولیها فنکاحها باطل راوی از ابن شهاب زهری روایت کرده بود و چون از زهری ١٤٧
پرسیدند انکار نمود و مثالش در غیر حدیث چنانست که امام محمد که یکی از صاحبین است جامع صغیر را تألیف فرموده و در آن کتاب
چند روایت از رئیس الفقها ابو حنیفه کوفی بواسطه ابو یوسف روایت نموده بود هر گاه کتاب مذکور بر ابو یوسف عرض
شد انکار آن روایات نموده از این انکار خللی در عدالت صاحبین علیهما متطرق نشده و در شرح اصول بزدوی گفته قوله اما
اذا انکر المروی عنه الروایة فقد اختلف السلف فیه اعلم ان الاختلاف فی هذا الفصل مطلقا و هو علی وجهین
اما ان انکره المروی عنه انکار جاحد یکذب بان قال ما رویت لک هذا الحدیث او لا اعرفه ونحو ذلک
ففی الوجه الاول سقط العمل به بالاتفاق لان کل واحد من الاصل والفرع یکذب الاخر فلا بد من کذب احدهما
غیر معین هو یوجب القدح فی الحدیث لکن لا یقدح ذلک فی عدالتهما للتیقن بعدالة کل واحد و وقوع الشک
فی زوالها فلا یترک الیقین بالشک کبینتین متعارضتین لم یقبلا ولم تسقط عدالتهما وفائدته تظهر فی قبول
روایة کل واحد منهما فی غیر ذلک الخبر کذا فی عامة نسخ الاصول و ذکر فی القواطع اذا جحد المروی عنه و کذبه
بالحدیث سقط الحدیث هکذا ذکره الاصحاب و اقول یجوز ان لا یسقط لانه قال ما قال بحسب ظنه فان قال
ما رویته اصلا فتعارضه قول الراوی انه سمعه منه وکل واحد منهما ثقة ویجوز ان یکون المروی عنه رواه

رواه ثم نسيه فلا يسقط رواية الراوي بعد أن يكون ثقة وأما في الوجه الثاني فقد اختلف فيه
فذهب الشيخ أبو الحسن الكرخي وجماعة من أصحابنا وأحمد بن حنبل في رواية عنه إلى أن العمل يسقط
به كما في الوجه الأول وهو مختار القاضي الإمام والشيخين وبعض المتكلمين وذهب مالك والشافعي وجماعة
من المتكلمين إلى أنه لا يسقط العمل به كما لو لم ينكر مثال ذلك أي مثال الحديث الذي أنكره المروي عنه حديث
ربيعة بن عبد الرحمن عن سهيل بن أبي صالح عن أبيه عن أبي هريرة أن النبي صلى الله عليه وسلم قضى
بشاهد ويمين فإن عبد العزيز الدراوردي قال لقيت سهيلا فسألته عن رواية ربيعة عنه هذا
الحديث فلم يعرفه وكان يقول بعد ذلك حدثني ربيعة عني ومثل حديث يروى عن سليمان بن موسى
لعبد الملك بن جريج عن محمد بن شهاب الزهري عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال أيما
امرأة نكحت بغير إذن وليها فنكاحها باطل فذكر ابن جريج أنه سأل عنه ابن شهاب فلم يعرفه ومثال
ذلك أي مثال إنكار المروي عنه في غير الأحاديث ما روي أن أبا يوسف كان يتوقع من محمد أن يروي
عنه كتابا فصنف محمد كتاب الجامع الصغير وأسنده إلى أبي حنيفة بإسناده إلى أبي يوسف فلما عرض
على أبي يوسف استحسنه وقال حفظ محمد أبو عبد الله المسائل إلا أنه أخطأ في روايتها عنه فلما بلغ ذلك
محمدا قال بل حفظتها ونسي هو [illegible] ولم يعتمد
على أخباره عنه وصح ذلك محمد [illegible] فهذا يدل على أن عند محمد
لا يسقط الخبر بإنكار المروي عنه وهو الظاهر من مذهب [illegible] في تلك المسائل فقيل هي
ثلث وقيل أربع وقيل ست [illegible] تا صحيح بخاري و صحيح
مسلم كه اصح الكتب بعد كتاب الله [illegible]
بخاري از روايات [illegible]
عكرمة بن عبد الله [illegible] رضي الله عنهما [illegible]
وروى عن جابر [illegible] رضي الله عنه [illegible] مولى ابن عباس وكان على الرق فباعه
ولده علي بن عبد الله بن عباس من خالد بن يزيد بن معاوية بأربعة آلاف دينار فأتى عكرمة
مولاه عليا فقال له ما خير لك بعت علم أبيك بأربعة آلاف دينار فاستقاله فأقاله وأعتقه
وقال عبد الله بن الحارث دخلت على علي بن عبد الله بن عباس [illegible] عكرمة موثق على باب الكنيف

كما فقلت اتفعلون هذا بمولاكم فقال ان هذا يكذب على ابى انتهى در طبقات تابعين میگوید که آن
حین که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فوت کرد رقبه عکرمه در رقبه عبودیت بود علی بن عبدالله بن عباس برا برد
خالد بن یزید بن معاویه بچهار هزار دینار بفروخت پس عکرمه نزد علی بن عبدالله آمد و گفت سفروختی علم پدر خود را
بچهار هزار دینار علی بن عبدالله استقاله بیع نمود و وی را آزاد کرد امرا و سلاطین عصر در تکریم و تقدیم وی بسیار
میکوشیدند و وی در جمیع علوم ید بیضا داشت جز آنکه بمذهب خوارج متهم بود و آن رای باطل امبولای خود نیز نسبت
میکرد و آن کذبی بود که بر ابن عباس می بست بنابرین در معرض جرح و تزییف ائمه نقاد امام مالک و یحیی بن
سعید انصاری بروی انکار بلیغ وارند و از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما منقول است که بمولای خود نافع میگفتند زنهار
بر من دروغ نبندی مثل آنچه عکرمه بر ابن عباس دروغ بست و همچنین امام احمد گفته وی کذابست و کثیر الذهول
چنین گفته است بنگاه فرا موشی میکند و از طاوس یمانی مرویست که وی میگفت اگر عکرمه مولای ابن عباس
بر ابن عباس دروغ نمی بست و برای باطل خود قایل نمیشد هر آینه حدیث وی عالی بود و شایست طلب
و بدار وی از دور ترسیع سفر کشیدی انتهی دیگر نافع مولای عبدالله بن عمر که در سلسلة الذهب است امام رازی در تفسیر
کبیر و سوده صدوم او را در روایت اباحت وطی دبر تکذیب نموده و هذه عبارته نقل نافع عن ابن عمر انه كان
يقول المراد من الآية انه يجوز اتيان النساء في ادبارهن وسائر الناس كذبوا نافعا في هذه الرواية
وهذا قول مالك انتهى دیگر ابوبکر بن یونس است که بخاری از وی روایت میکند و ابن حزم که از اعاظم علمای اهل سنت است
در کتاب محلی از بعض ثقات نقل کرده که او وضع حدیث مینمود و هذه عبارته ان ابابکر بن یونس قد خرج عنه
البخاری الا ان الموصلی الحافظ الاسدی ذکر ان سیف بن محمد اخو ابن یونس كان يضع الحديث
وهذه عظيمة انتهى قال العلامة اهل اسلام مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار متمسک بهای ایشان در مسایل
فقهیه واقع اند بیش حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو قسم چندی را نام برده میشود اما ضعفا فمنهم ابراهیم
بن صالح الانماطی ابو اسحاق والحسن بن سهل العقیلی والحسین بن راشد الطفاوی واسماعیل بن عمر بن ابان الکلبی
واسماعیل بن یسار الهاشمی والحسین بن احمد المنقری وجابر بن سعید الخثعمی وهو مع الضعف فاسد
وقد روی عنه الکلینی وعثمان بن عیسی روی عنه شیخ الطائفة و عمرو بن شمر الذی روی عنه
الجماعة کالطوسی وغیره وسهیل بن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا محمد بن سنان روی عنه
ابو جعفر وغیره واعتمد واعلی روایته مع انهم مجمع علی تضعیفه و ابراهیم بن عمر الیمانی وداود بن

١٤٦

۱۴۷

بن بشير الرقي وهو مع ضعفه اسند قد روى الطوسي في التهذيب والاستبصار عنه وغيره وصالح بن حماد وامية المكي وابي خديجة ومعاوية بن ميسرة وعائذ الاحمسي وخالد بن نجيح ومحمد بن قيس ابو محمد ومحمد بن عيسى وداود بن الحصين وعلي بن حمزة ورقبة بن مصقلة والحسين بن يزيد النوفلي واسمعيل بن زياد السكوني ووهب بن وهب والحسين بن عبيد و دیگر جماعات بیشمار که علمای ضرایر ... خصوصا اهل جرح وتعدیل مثل نجاشی وغضائری وحلی در خلاصه وتقی الدین بن داود اجماع دارند بر تضعیف وتوهین آنها واخبار بین ایشان در صحاح خود بروایات اینها را مشحون کرده اند وتفرد بعضی ایشان بسیاری از ابیات احکام نمایند ومسائل فقهیه را بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند انتهی کلامه اقول در نسبت این بخود در این مقام افاده فرموده وضعیف مردود است و در روایت مشایخ عظام از ضعفا عیبی عاری نیست چه روایت از امثال این رجال یکی از چند سبب واقع شده یکی آنکه بر ضعف ایشان مطلع نبوده مخفی نیست که علم کلینی وابن بابویه باحوال رجال آنها زیاده تر از نجاشی وغضائری وعلامه حلی وغیر آنها است پس تضعیف بعض رجال خصوصا رجالیکه در سند اصول احادیث کافی ومن لا یحضره الفقیه ونظایر آن واقع شده وطعن در آنها بغیر قادحی اصح مقبول نیست چنانچه محققین علمای امامیه در فن درایه ودر شروح وکتب احادیث تصریح بآن فرموده اند حاصل که رجال مذکوره نزد این مشایخ عدول وثقات اند بعض متاخرین که این رجال را قدح وجرح نموده غیر مفسر السبب است وجرح بغیر بیان تفسیر با اعتبار نیست تقدیم جرح بر تعدیل در صورتی است که جرح مفسر السبب باشد چنانچه در فن اصول فقه واصول حدیث تقریر یافته دیگر آنکه حدیثی که در اسناد آن ضعفا واقع اند از اصول نیست بلکه از شواهد ومتابعات است باینکه حدیثی را باسنادی که جمیع رجالش ثقات باشند اصلی گردانیده هم در آن باب حدیثی دیگر بهمان مضمون بیک اسناد یا چند اسناد که در آن بعض ضعفا باشند بمتابعت او بروجه تاکید آورده شود وبرای تقویت وزیادتی تنبیه بر فائده مر اینجا است که علمای فن رجال درباره برخی از رجال مینویسند که حدیث این طریق شاهد تخریج میتوان نمود چنانچه ابن غضایری در ترجمه عبد الله بن ابراهیم بن ابی عمیر غفاری مینویسد روی عن ابی عبد الله علیه السلام ویجوز ان یخرج شاهدا نیز ابن غضائری در ترجمه حذیفه بن منصور بن کثیر ابو محمد بیاع سابری گفته حدیثه غیر نقی یروی الصحیح والسقیم وامره ملتبس ویجوز ان یخرج شاهدا ونظائر آن بسیار است اگر استیعاب کرده شود منجر بتطویل خواهد انجامید ... بملالت گردد فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید قد تقدم ان المعروف من دأب القدماء انه اذا اورد الرجل في كتابه كان نقصا وضعفا اما اذا كان الخبر ضعيفا والمرسل بحكم التأييد فلا باس وكلما ...

من کتبهم کان کذلک او کان من مراسیل المعتمدین المجمع علیهم او کان غیر ذلک کما بعد نقل الصحیح او کان
مضمونه متواترا عندهم انتهی و دیگر آنکه ضعف ضعیفی که احتجاج باو نموده شده بعد از اخذ حدیث ازو طاری شده باشد
خواه حدیث را ازو بطریق سماع و قرائت یا سوای آن از وجوه مشهوره تحمل اخذ نموده باشند یا از کتاب او که پیش
از طریان فساد و تالیف نموده و مشتهر گردیده اخذ کرده باشند اعم از آنکه ضعف از قبیل اختلاط عقل و عروض غفلت و سهو
و نسیان باشد که راوی را عارض شده یا از قبیل تطرق خلل و تغیر در عقیده اش باشد جمعی از واقفیه و ناووسیه نظرا
بینها که بعض علما حکم بصحت روایات آنها نموده اند چنانچه محقق حلی در معتبر روایت علی بن ابی حمزه را که از حضرت صادق
علیه السلام روایت نموده بسبب مقبول الفتوی و تصحیح فرموده و تعلیل بدین نهج نموده که تغیر در عقیده او در زمان حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام متطرق شده این معنی در صحت روایات و مسموعاتی که پیش از فساد عقیده از وی مروی
و مسموع شده باشند قدحی نمیکند و بهمین جهت علامه حلی در منتهی بصحت حدیث اسحاق بن جریر حکم نموده و
نیز بهمین وجه حکم بصحت روایت علی بن محمد بن رباح نموده اند با آنکه این هر دو کس از ارکان وقف اند و دیگر آنکه روایت ازو
بعد از توبه و رجوع او بطریقه حقه باشد مانند عبید الله بن ابی زید ابو طالب انباری که اولا از واقفیه بوده آخر باهتدای
توفیق الهی بمذهب حق مستبصر گردید نجاشی فرموده عبید الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری
شیخ من اصحابنا ابو طالب ثقة فی الحدیث عالم به کان قدیما من الواقفة قال ابو عبد الله الحسین بن
عبید الله قال ابو غالب الزراری کنت اعرف ابا طالب اکثر عمره واقفا مختلطا بالواقفة ثم عاد الی الامامة
و جفاه اصحابنا و کان حسن العبادة و الخشوع و کان ابو القاسم بن سهل الواسطی العدل یقول
ما رایت رجلا کان احسن عبادة و لا ابین زهادة و لا انظف ثوبا و لا اکثر تخلیا من ابی طالب و مانند علی
بن اسباط بن سالم بیاع الزطی ابو الحسن که فطحی بوده و بعد از آن مستبصر گردیده قال النجاشی علی بن اسباط بن سالم
الزطی ابو الحسن المقری کوفی ثقة و کان فطحیا جری بینه و بین علی بن مهزیار رسائل فی ذلک رجعوا
فیه الی ابی جعفر الثانی فرجع علی بن اسباط عن ذلک القول و ترکه و قد روی عن الرضا علیه السلام
من قبل ذلک و کان اوثق الناس و اصدقهم لهجة له کتاب الدلائل و دیگر آنکه روایت ماخوذ از کتابی باشد که بعد از
فساد عقیده تالیف نموده باشد لیکن آن کتاب منقول از کتب اصول و از شیوخ اصحاب امامیه که معتمد و موثوق اند بوده
باشد مانند کتب علی بن حسن طاطری فانه و ان کان من اشد الواقفیة عنادا للامامیة الا ان الشیخ شهد له
فی الفهرست بانه روی کتبه عن الرجال الموثوق بهم و بروایتهم کما فی مشرق الشمسین و کتب حسن بن محمد

بن محمد بن سماعه واو احسن بن سماعه نیز گویند همین قبیل است که از کتب اصول منقول اند لاجرم علمای امامیه آنها را بسبب قبول اصحاب مقبول میدانند فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین در ترجمه او میگوید واعلم انه اعتمد علیه المشایخ ورووا عنه اخبارا کثیرة واعتمدوا علی کتبه لانها کانت منقولة من الاصول علی الترتیب احسن ولما رووا ان کتبه وما رواه صحیحة بعد المقابلة مع الاصول اعتمدوا علیها بعد از ان میفرماید الظاهر ان هذا هو الوجه فی النقل من کتب مشایخهم دیگر انکه روایت از شخص ضعیف بجهت علو اسناد است با انکه نزد محدث حدیثی صحیح که همه رواتش ثقات عدل اند و متصل است در باب موجود است لیکن نازل است محدث با اعتماد و اینکه نزد محدثین ان روایت معروف مشهور است و بجهت تحرز از تطویل اقتصار بر حدیث عالی ضعیف الاسناد بکند و حدیث صحیح نازل را بیان ننموده باشد و اگر متابعت را بدو قسم منقسم نموده که یکی متابعت حقیقی باشد و دیگری در حکم متابعت و این قسم را قسم ثانی ان قرار دهد چندان بعید نخواهد بود چنانچه بر متامل مخفی نیست دیگر انکه روایت از شخص ضعیف و حکم بصحت روایتش از انجهت است که شخص مذکور از مشایخ اجازه است فقط یعنی خود کتابی ندارد و کتبی را که در ان زمان مشهور و مانند کتب متداوله این زمان مشهور و متداول و متواتر بوده اند با تحا مشهوره روایت میکند و اجازت روایت آنها باستفیدین میدهد پس چنانچه اگر بعضی از ضعفا و مجاهیل صحاح سته اهل سنت و کتب صحاح امامیه را بوجوه مشهوره روایت بکند و بتلامذه خود اجازت روایت آنها بدهد از روایت ایشان خللی در صحت کتب مشهوره متطرق نمیشود همچنین قیاس روایت بعض ضعفا و مجاهیل که مشایخ اجازه آن کتب بوده اند خللی در صحت روایات آن کتب نخواهد کرد و محققین علمای امامیه براین معنی تنصیص فرموده اند فاضل مجلسی در چند موضع در رجال روضة المتقین تصریح بان نموده از انجمله در ترجمه ابراهیم بن میمون میفرماید وکان شیخنا التستری رضی الله تعالی عنه یقول انه وامثاله مثل محمد بن اسماعیل الذی یوجد فی اوائل سند الکافی واحمد بن محمد بن یحیی العطار الذی یروی عنه الشیخ بواسطة الحسین بن عبید الله الغضائری واحمد بن محمد بن الحسن بن الولید الذی یروی الشیخ عنه بواسطة المفید ومحمد بن علی ماجیلویه الذی یروی الصدوق عنه ممن عد العلامة خبره صحیحا وتحیر فی امره المتاخرون فالظاهر ان تصحیح هذه الاخبار لکونهم من مشایخ الاجازة وکان المدار علی الکتب فجهالتهم لا تضر والذی کنا نباحث معه انه لو کان غرض العلامة ذلک لکان ینبغی ان یساهل فی جمیعهم مع انه ذکر فی اخر الخلاصة طرق الشیخ الی اصحاب الکتب وطرق الصدوق الیهم وحکم بالضعف فی کثیر من الاخبار ولم یکن له جواب لکن الذی ظهر لی من التتبع التام

١٢٩

ان مشايخ الاجازة على قسمين فبعضهم كان لهم كتب مثل سهل بن زياد واذا كان امثاله في السند
امكن ان يكون نقله من كتابه واخذ الخبر من كتابه فلا يعتمد عليه واما من كان معلوما او مظنونا
انه لم يكن لهم كتاب وكان ذكرهم لمجرد اتصال السند فلم يبال بوجودهم مثل هؤلاء المذكورين هذا الذي
يظهر لنا في الاعتذار واما الحق الذي يجزم به ان اصحاب الكتب مختلفون فمثل كتاب الفضيل بن يسار
ومحمد بن مسلم وامثالهما فلا شك انه كان متواترا عن مؤلفه وكان انتساب الكتاب اليهم مثل انتساب
الكتب الاربعة الى مؤلفيها فلا باس ان يساهل فيه واما مثل ابراهيم بن ميمون الذي لم يذكره
الاصحاب ولا كتابه فينبغي ان يلاحظ احوالهم على قوانينهم والاظهر في مثل هذا الخبر انه منقول
من كتاب الحسين بن سعيد وكان كتابه اشهر من الشمس فلا يضر جهالة الحسين بن الحسن بن ابان وذكر
الاصحاب انه تصنيف ابيه مع ان اهل قم كانوا قرؤا على الحسين بن سعيد مثل احمد بن محمد بن عيسى
واحمد بن محمد بن خالد واضرابهما ويروون عنه فلهذه العلة لم يلتفتوا الى جهالته وعدالته وعدوا
الخبر صحيحا انتهى ودر صحاح سته بلکه صحیح بخاری و صحیح مسلم که آنها را اصح الکتب بعد کلام الله میدانند نیز روایت از
ضعفا واقع شده شراح برخی از وجوه مذکوره را در توجیه آن ذکر کرده اند نووی در مقدمه شرح صحیح مسلم میفرماید
عاب عائبون مسلما رحمه الله تعالى بروايته في صحيحه عن جماعة من الضعفاء والمتوسطين الواقعين في
الطبقة الثانية الذين ليسوا من شرط الصحيح ولا عيب عليه في ذلك بل جوابه من اوجه ذكرها الشيخ
الامام ابو عمرو بن الصلاح احدها ان يكون ذلك فيمن هو ضعيف عند غيره ثقة عنده ولا يقال
الجرح مقدم على التعديل لان ذلك فيما اذا كان الجرح ثابتا مفسر السبب والا فلا يقبل الجرح اذا لم يكن
كذا وقد قال الامام الحافظ ابو بكر احمد بن علي بن ثابت الخطيب البغدادي وغيره ما احتج به البخاري
ومسلم وابو داود من جماعة علم الطعن فيهم من غيرهم محمول على انه لم يثبت الطعن المؤثر المفسر السبب
الثاني ان يكون ذلك واقعا في المتابعات والشواهد لا في الاصول وذلك بان يذكر الحديث اولا
باسناد نظيف رجاله ثقات ويجعله اصلا ثم يتبعه باسناد اخر او اسانيد فيها بعض الضعفاء على وجه
التاكيد بالمتابعة او لزيادة فيه تنبيه على فائدة فيما قدمه وقد اعتذر الحاكم ابو عبد الله بالمتابعة
والاستشهاد في اخراجه عن جماعة ليسوا من شرط الصحيح منهم مطر الوراق وبقية بن الوليد ومحمد بن
اسحق بن يسار وعبد الله بن عمر العمري والنعمان بن راشد واخرج عنهم مسلم في الشواهد في اشباه لهم كثيرين

كثيرين الثالث ان يكون ضعف الضعيف احتج به طرأ بعد اخذه عنه باختلاط حدث عليه غير
قادح فيما رواه من قبل في زمن استقامته كما في احمد بن عبد الرحمن بن وهب ابن اخي عبد الله بن
وهب فذكر الحاكم ابو عبد الله انه اختلط بعد الخمسين ومائتين بعد خروج مسلم من مصر فهو في
ذلك كسعيد بن ابي عروبة وعبد الرزاق وغيرهما ممن اختلط اخرا ولم يمنع ذلك من صحة الاحتجاج
في الصحيحين بما اخذ عنهم قبل ذلك الرابع ان يعلو بالشخص الضعيف اسناده وهو عنده من رواية
الثقات نازل فيقتصر على العالي ولا يطول باضافة النازل اليه مكتفيا بمعرفة اهل الشان في ذلك انتهى
باآنکه تضعیف بعضی رجال که آنها را در عداد ضعفا شمرده قطعاً سست ازانجمله ابراهیم بن صالح انماطی ابو اسحاق است
که او را ازین سلسله ضعفا شمرده واین معنی بدلیل عدم اطلاع اوست بر کتاب رجال امامیه چه محققین علمای فن رجال امامیه
تصریح بتوثیق او نموده اند شیخ طوسی در فهرست میفرماید ابراهیم بن صالح یکنی ابا اسحاق ثقة فاضل
استرابادی در کتاب تلخیص الاقوال فی تحقیق احوال الرجال نیز از خلاصة الرجال توثیق او از فهرست و کتاب
نجاشی نقل نموده وهم چنین قیاس او عای اجماع بر تضعیف محمد بن سنان نیز ناشی از عدم اطلاع اوست بر اقوال
علمای رجال امامیه زیرا که شیخ مفید توثیق فرموده قادحین را اشتباه واقع شده او را از غلو متهم ساخته اند و در
واقع چنین نیست بلکه او از اصحاب اسرار است چنانچه فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین تصریح بآن فرموده
میفرماید وروی الکشی اخبارا فی الغلو ولا نجد فیه غلوا بل الذی یظهر منها انه کان من اصحاب الاسرار
ازانجا که کرامات وخارق عادات که از جناب ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام بوقوع آمده روایت میکرد
اشخاصی که حوصله ایشان تاب استماع آن نداشت این معنی را بر غلو حمل نموده اند فاضل مجلسی بعد از ذکر اخبار که
دلالت بر برائت ذمت او از غلو دارد میگوید فانظر ایها الاخ فی الله بعین الانصاف فی هذه الاخبار
فانها لیست الا معجزات ولا شك فی ان للائمة صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین حین من
الولادة کان یصدر عنهم خوارق العادة کما تقدم و روایت نمودن او احادیث را بطریق وجادة
واعلام نمودن بآن نیز سبب تضعیف وقدح نمیتواند شد بلکه اگر این قول از وی صحیح باشد دلیل کمال ورع ونهایت تقوای
او خواهد بود با آنکه قادحین نیز بر نفی را بطریق وجادت نقل کرده اند و بر تقدیر تنزل وتسلیم میتوان گفت ازانجا که
او از مشایخ اجازه است ضعفش ضرری نمیرساند چنانچه فاضل مجلسی بآن تصریح فرموده و تضعیف ابراهیم بن عمر
الیمانی نیز از دائره صحت خارج است چه محققین فن رجال امامیه توثیق او نموده اند فاضل استرابادی در تلخیص

الاقوال میفرماید ابراهیم بن عمر الیمانی الصنعانی است جش صه ق ظ شیخ من اصحابنا ثقة نکر ایشهم
بیان آمده که ابن غضائری مجهول الحال است جرح او مناط اعتبار نیست و تضعیف داود رقی نیز ضعیف است چه او نیز
محققین علمای امامیه در عداد ثقات مندرج است فاضل استرابادی در تلخیص الاقوال میفرماید داود بن کثیر الرقی مولی
بنی اسد ثقة من اصحاب ابی عبد الله علیه السلام علامه حلی در خلاصة الاقوال میفرماید الاقوی قبول روایته
لقول الشیخ والکشی ایضا رحمهما الله تعالی شیخ شهید ثانی در شرح شرایع نیز توثیقش را راجح شمرده از حضرت
صادق علیه السلام مروی است که انزلوا داود الرقی منی بمنزلة المقداد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه
نیز فرموده من سره ان ینظر الی رجل من اصحاب القائم فلینظر الی هذا یعنی داود فاضل مجلسی در رجال و جه
المتقین فرموده قال المفید انه من خواص الکاظم و ثقاته و اهل الورع والعلم والفقه من شیعته نیز از
کشی نقل کرده و لم اسمع احدا من مشائخ العصابة یطعن فیه و ابن غضائری مجهول الحال کثیر الاوهام است
اعتنائی بقول او نیست پس تضعیفش ضعیف باشد و نجاشی درین باب مقلد است بمشتبه تضعیف داود بن الحصین نیز ضعیف است
فاضل استرابادی در تلخیص الاقوال میفرماید قال النجاشی انه ثقة فاضل مجلسی نیز حکم بتوثیق او فرموده هم بهر تقدیر پس با تضعیف
عثمان بن عیسی نیز از دایره صحت خارج است چه او اگر چه میل بوقف نموده بود و لکن بعد بتوفیق الهی توبه و انابت نمو
گردید و از تلخیص الاقوال میفرماید ذکر نصر بن الصباح ان عثمان بن عیسی کان واقفیا و کان وکیل ابی الحسن موسی
علیه السلام و فی یده مال فسخط الرضا علیه السلام ثم تاب عثمان و بعث بالمال الیه و کان شیخا
عمر ستین سنة و کان یروی عن ابی حمزة الثمالی و لا یتهمون عثمان بن عیسی نیز فرموده نقل الکشی قولا بان
عثمان بن عیسی ممن اجتمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم و اقروا لهم بالفقه والعلم انتهی و صالح بن حماد نیز و
فضل بن شاذان که از اکابر محدثین امامیه است ممدوح است در خلاصه از کشی نقل کرده علی بن محمد القتیبی قال سمعت
الفضل بن شاذان یقول فی ابی الخیر و هو ابی الخیر و هو صالح بن سلمة بن ابی حماد الرازی کما کنی و قال علی
کان الفضل بن محمد یرتضیه و یمدحه انتهی و تضعیف حسن بن راشد طغاوی نیز محل نظر است مدار تضعیف او نیز ابن
غضائری است و ابن غضائری چنانچه علمای رجال تصریح نموده اند مجهول الحال کثیر الاوهام است تضعیف او نزد محققین
مناط اعتبار نیست و مدار تضعیف سهل ابن زیاد آدمی نیز بر غضائری است که تضعیفش نیز نزد محققین معتبر نیست و او درین باب
مماثل از وی است که اهل سنت تضعیفش را معتبر نشمرده اند و نجاشی درین باب متتبع او است و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی او را توثیق
نموده و آنچه بعضی علما گفته اند و اختلف قول الشیخ الطوسی فیه فقال فی موضع انه ثقة و قال فی موضع ضعیف

محل نظر است زیراکه مراد شیخ از ضعیف درین مقام ضعیف الرأی والعقل است نه ضعیف مصطلح و قول فضل بن شاذان

در شان سهل بن زیاد و هی که گفته انه احمق مؤید این معنی است فاضل کشی در کتاب رجال فرموده قال علی بن محمد

القتیبی سمعت الفضل بن شاذان یقول فی ابی الخیر وهو صالح بن سلمة ابی حماد الرازی کما کنی

وقال علی کان ابو محمد الفضل یرتضیه ویمدحه ولا یرتضی ابا سعید الادمی ویقول هو احمق انتهی

نظیرش آنست که علمای رجال اهل سنت در ترجمه عبد الله بن محمد بن یحیی طرسوسی که معروف بضعیف واز جمله رجال ابوداود

وابن ماجه است میگویند که مراد از ضعیف ضعیف در تقوی و دریند بدن است یعنی نحیف نه ضعیف بمعنی مصطلح چنانچه در

تقریب تصریح بآن فرموده قال الفاضل الناصب ما مجاهیل پس در کثرت حدیث ندارند مثل حسن بن ابان که خبر او را

در صحاح شمرده اند مع جهالت او وابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ مقتول در دروس نص کرده اند وقاسم بن سلیمان

ومحمد بن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف وعمر بن ابان وحسین بن العلا مجهول الاسم والمسمی والعباس بن

عمرو الفقیمی والفضل بن سکین وعلی بن عقبة بن قیس بن سمعان وهاشم بن ابی عمار الحسینی ونصر بن

یسار المدائنی وموسی بن جعفر وفضل بن سکره وزید الیمامی وسعید بن یسار وعبد الرحمن بن ابی هاشم

وبکار بن ابی بکر وفلیح بن زید ومحمد بن سهیل وعبد الله بن یزید وغالب بن عثمان وابی جمیلة الاسدی

وابی سعید المکاری وبکار بن قرة والحسن النوفلی وقاسم بن الحزاز وصالح السندی وعلی بن داود الحسن

بن علی بن ابراهیم بن محمد والحسن بن علی بن ابی اسحاق النحوی وعثمان بن عبد الملک وعثمان بن عبد الله

وعیسی بن عمرو مولی الانصار وربیع بن محمد السلمی وعلی بن سعد السندی ومحمد بن یوسف بن ابراهیم

ومحمد بن میمون وجعفر بن سوید بن جعفر بن کلاب فهولاء کلهم مجاهیل مع جماعة اخری لا تکاد تحصی

وقد روی عنهم مولفهم کعلی بن ابراهیم وابیه ابراهیم ومحمد بن یعقوب الکلینی وابن بابویه وابی جعفر

الطوسی وشیخه ابی عبد الله الملقب بالمفید فی صحاحهم التی اوجب العمل بما فیها مجتهدوهم وزعموا انها

بوجب العلم القطعی نص علی ذلک المرتضی والطوسی والحلی انتهی اقول ونستعین انچه درین مقام افاده فرموده است

مردود است چه مجهول چنانچه علمای فن درایه تصریح بآن فرموده اند بر سه قسم است مجهول العین ومجهول الحال ظاهرا وباطنا

ومجهول باطنا فقط که او را مستور الحال گویند اگر مراد از مجهول در قول او مجهول العین است درینصورت میگوئیم مجهول العین

بودن این رجال وروات در حیز منع است زیراکه نزد اکثری از محققین فن درایه در جهالت عدم معرفت علما شرط است

خطیب که از اجله علمای اهل سنت است تعریفیه مجهول چنین فرموده هو کل من لم یعرفه العلماء ورواته در زبان ایشان

نزد اہل علم مشہور و معروف بوده اند مولانا محمد تقی مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید بل الظاهر ان الجماعة
الذین لیسوا مشهورین عندنا کانوا مشهورین عندنا و عند سائر القدماء و صحیح بخاری و صحیح مسلم که از
بعض مجهول العین روایت واقع شده است بعضی از علما و معرض رفع اعضال عین توجیه نموده اند فاضل وجیه الدین
بن نصر محمد علوی و ملا علی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر میفرماید و بان الخطیب شرط فی الجهالة عدم معرفة
العلماء و هذان مشهوران عند اهل العلم و بنابر این عبد البرکه مجهول نزد او عبارت از آن کس است
که روایت از و منحصر در یک راوی باشد انحصار روایت این رجال در یک کس نیز ممنوع است من ادعی فعلیه
البیان و بر تقدیر تنزل و تسلیم میگوییم هر چند در رد و قبول مجهول العین در میان علمای اہلسنت اختلاف است
چنانچه در شرح الفیه تفصیل نموده لکن اکثر محققین اہلسنت قائل بقبول روایت مجهول العین اند نووی در مقدمه شرح
صحیح مسلم میفرماید ثم المجهول اقسام مجهول العدالة ظاهرا و باطنا و مجهولها باطنا مع وجودها ظاهرا
و هو المستور و مجهول العین اما الاول فالجمهور علی انه لا یحتج به و اما الاخران فاحتج بهما کثیر من المحققین
همچنین اگر مراد از مجهول مجهول الحال باشد بنابرین تقدیر نیز مجهول بودن رجال و رواة مذکوره نزد متقدمین مانند
کلینی و ابن بابویه و نظرای ایشان و نزد اشخاصی که از ایشان روایت کرده اند و بکثرت ملاقات و معاشرت خبرت باطنی
باحوال آنها بهم رسانیده بودند ممنوع است زیراکه جهالت کور نزد متقدمین و اشخاصی که روایت از آنها نموده اند
نیز معروف العدالة بودند و مدعی معرفت عدالت مقدم بر مدعی عدم معرفت است لما مع المثبت من زیادة
العلم و طریان جهل مر از منه لاحقه که خبرت باطنیه متعذر گردیده اکثر کتب جرح و تعدیل مندرس شده اند ضرری
نمیرسانند در صحیح بخاری و صحیح مسلم که روایت از مجاهیل واقع شده محققین اہلسنت نیز دفع اعضال بهمین طریق
نموده اند قسطلانی در مقدمه شرح صحیح بخاری میفرماید و اما الجهالة فمندفعة عن جمیع من اخرج لهم
فی الصحیح لان شرط الصحیح ان یکون راویه معروفا بالعدالة فمن زعم ان احدا منهم مجهول فکانه
نازع المصنف فی دعواه انه معروف و لا ریب ان المدعی بمعرفته مقدم علی من یدعی عدم معرفته
لما مع المثبت من زیادة العلم انتهی نووی در شرح صحیح مسلم میفرماید الجهالة لا تؤثر عند جماعة من العلماء
بل یحتجون لصاحبها و یقتضی توقفا عند جماعة من الحکم بالصحة و ضعفه عند آخرین و قد یعتضد
المجهول فیحتج به او یرجح به غیره او یستانس به یا آنکه روایت مجهول الحال را جمعی از محققین اہلسنت مانند
الفقهاء ابو حنیفه کوفی و دیگران مقبول میدانند ملا علی قاری فاضل وجیه الدین در شرح الشرح نخبه میفرمایند ان فی

روي عنه اثنان فصاعدا اذا لم يوثق فهو مجهول لان جهالة العين ارتفعت برواية اثنين الا انه ما لم يوثق به يبقى مجهول الحال وهو المستور الظاهر انه درج فيه قسمي مجهول الحال وسمي كلا منهما مستورا

وان كان ابن الصلاح وغيره سمى الاخير مستورا والوجه التسمية في كل منهما وهما مجهول العدالة الظاهرة والباطنة ومجهول العدالة الباطنة دون الظاهرة والمراد بالباطنة ما في نفس الامر وهي التي ترجع فيها الى اقوال المزكين وبالظاهرة ما يعلم من ظاهر الحال وقد قبل روايته جماعة منهم ابو حنيفة رضي الله عنه بغير قيد يعني بعصر دون عصر ذكره السخاوي وقبل اي بغير قيد التوثيق وفيه انه اذا وثق خرج عن كونه مستورا فلا يتجه قيد قوله بغير قيد واخذ هذا القول ابن حبان تبعا للامام الاعظم واختاره ابن حبان اذ العدل عنده من لا يعرف الجرح قال والناس في احوالهم على الصلاح والعدالة حتى يتبين منهم ما يوجب القدح ولم يكلف الناس ما غاب عنهم وانما كلفوا الحكم للظاهر قال تعالى ولا تجسسوا ولان الاخبار مبني على حسن الظن وان بعض الظن اثم ولانه يكون غالبا عند من يتعذر عليه معرفة العدالة في الباطن فاقتصر فيها على معرفة ذلك في الظاهر بخلاف الشهادة فانها تكون عند الحكام فاعتبر فيها العدالة في الظاهر والباطن قال ابن الصلاح يشبه ان يكون العمل على هذا الراي في كثير من الكتب الحديث المشهورة في غير واحد من الرواة الذين تقادم العهد بهم وتعذر الخبرة

باطنة بهم فاكتفي بظاهرهم وانچه بعض ترجيح كلام بعض الفقهاء برين نهج نموده اند كه اين قول مخصوص بصدر اول ... غالب ... انكه اين تخصيص منافي قول ... كه بغير قيد ... انكه اصل در حامل علم عدالت ... او ظاهر شود چنانچه ابن عبد البر كه از اكابر علماء اهل سنت است تصريح باين معنى فرموده شيخ عبد الرحيم عراقي در شرح الفيه ميفرمايد وقال ابن عبد البر كل حامل علم معروف العناية فهو عدل محمول في امره ابدا على العدالة حتى يتبين جرحه با انكه اكثر اين رجال از مجهولين محل نظر است زيرا كه اگرچه در كتب رجال كه بالفعل موجود است تصريح توثيق عمر بن حنظله تصريح واقع نشده است لكن توثيق او از بعضي اخبار استفاده ميشود چنانچه شيخ شهيد ثاني طاب ثراه در بداية الدراية نص ان فرموده وايراد ولدش شيخ حسن بر قول باانكه حديثي كه استفاده اين معنى از ان ... مدفوع است زيرا كه توثيق يزيد بن خليفه كه در طريق آن حديث واقع شده است ... ضعيف ... چنانچه فاضل مجلسي در رجال روضة المتقين تصريح بان فرموده نيز فاضل مجلسي ... يمكن القول بصحته

١٥

عن صفوان و هو محل الاجماع انتهى پس قول بجهالت عمرو بن حنظله مبنى بر عدم اطلاع او بر اقوال علماى اماميه باشد تو هم
عدم توثيق عبد الرحمن بن ابى هاشم از نجاشى از غلت تصفح كتب رجال است زيراكه اگرچه او را باين عنوان توثيق ننموده اند
ليكن بعنوان عبد الرحمن بن محمد بن ابى هاشم توثيق او واقع است همچنين تجهيل غالب بن عثمان نيز ناشى از جهل او ست بكتب
رجال اماميه فاضل مجلسى در رجال وجيزة المتقين ميفرمايد غالب بن عثمان المنقرى سمال بمعنى كحال و ثقة النجاشى
كذا فى الخلاصة فاضل استرابادى نيز از كتاب نجاشى و خلاصه علامه حلى توثيق او نقل كرده تجهيل عمر بن ابان
نيز مقدوح است فاضل تفرشى در نقد الرجال فرموده عمر بن ابان الكلبى ابو حفص مولى كوفى ثقة وله كتاب فاضل
استرابادى نيز در تلخيص الاقوال و ديگر كتب خود توثيق او نموده ميفرمايد عمر بن ابان الكلبى ابو حفص مولى كوفى ثقة روى
عن ابى عبد الله عليه السلام در خلاصة الاقوال نيز توثيق او واقعست با آنكه مجادل را ميرسد كه بر طبق آنچه مخدومى
درين مقام افاده فرموده است بگويد اما مجاهيل و ضعفا كه در اسانيد اخبار متمسك بهاى اهل سنت در مسائل فقهيه و غير آن
واقع است و كتب جامعه آن احاديث را صحاح بلكه بعضى را اصح الكتب بعد كتاب الله ميدانند پس حصر و نهايتى ندارد و بطور
نمونه از هر قسم چندى ببايد نام برده شود و ابتدا بضعفا ميشود فمنهم ابو اهيم بن اسماعيل بن مجمع الانصارى قال ابن معين ليس
بشئ قال البخارى كثير الوهم ليس بقوى مع ذلك استشهد به فى صحيحه و اخرج له ابن ماجة و ابو اهيم بن
عبد الرحمن ابو اسمعيل الكوفى السكسكى ضعفه احمد و لينه شعبة اخرج له البخارى و ابو داود و النسائى و
ابو اهيم بن المهاجر بن جابر روى عباس عن يحيى ضعيف و اخرج له مسلم و الاربعة و ابو اهيم بن يوسف
بن ابى اسحق السبيعى ضعفه بعض و احتج له الشيخان و روى له الباقون سوى ابن ماجة و احمد بن بشير متروك
ضعفه الدارقطنى قال النسائى ليس بذلك القوى قيل متروك و احتج به البخارى فى صحيحه و احمد بن ابى
الطيب البغدادى المعروف بالمروزى ضعفه ابو حاتم و اخرج له البخارى و احمد بن عيسى التسترى عاب
ابو زرعة مسلما باخراج حديثه اسماعيل بن ابى اويس عبد الله بن عبد الله بن مالك بن عامر
الاصبحى بن اخت مالك بن انس احتج به الشيخان و روى له الباقون سوى النسائى فانه ضعفه قيل كان مغفلا في
الحديث بشير بن المهاجر منكر الحديث اخرج له المسلم و الاربعة بقية بن الوليد قال ابن حبان و كان له
اصحاب يسقطون الضعفاء عن حديثه و يسوونه روى له مسلم و الحارث بن عبيد الله ابو قدامة
ليس بشئ يأتى عن الثقات ما ليس من حديثهم ضعفه ابن معين روى له مسلم و ابو داود و الترمذى
و عبد الله بن لهيعة ذاهب الحديث لا يوثق به يدلس عن الكذابين و الضعفاء ضعفه ابن معين

ابن معين وابو زرعة والنسائي وغيرهم وهو من رجال مسلم وعبد الله بن المثنى بن عبد الله بن انس
بن مالك البصري ضعيف قال ابن حجر هو من رجال البخاري وان تكلم فيه وعبد الملك بن ابي سوية
روى له مسلم والاربعة عمر بن الحكم بن ثوبان من رجال مسلم ذاهب الحديث فضيل بن
مرزوق ضعفه يحيى قال ابن حبان يروي الموضوعات ويخطي عن الثقات احتج به مسلم والاربعة
ليث بن ابي سليم الكوفي تركه احمد وغيره روى له مسلم وحسين بن الحسن الهروي ضعفه يحيى واحتج
به مسلم وشبابك بن عبد الله بن سنان بن انس النخعي جدا قال الحسيني اخرج له مسلم في المتابعات
وشهر بن حوشب ضعيف تركوه روى له مسلم مقرونا وطلحة بن نافع ليس بشيء ضعفه ابن معين
روى له البخاري مقرونا بغيره وعاصم بن علي بن عاصم بن صهيب ابو الحسن الواسطي قال ابن معين
ليس بشيء قال احمد ان ابن معين يقول كل عاصم في الدنيا ضعيف وهو من رجال البخاري ومحمد
بن طلحة ضعفه ابن معين وابو كامل واحتج به في الصحيحين وان ضعفاه واخرج له النسائي وابن ماجة
ويحيى بن عبد الله بن الضحاك ضعفه غير واحد استشهد له البخاري اين چند اسم از کتاب ضعفا
وکذا بن محمد بن طاهر بن علی هندی گجراتی منقول شد شیخ ابن حجر در تقریب چند کس از ضعفا که در اسناد صحاح دیگر
کتب احادیث معتبره اهل سنت واقع اند ذکر نموده در ینجا نام چند کس از انها ذکر میشود از انجمله احمد بن یزید
بن ابراهیم بن ابو شیبس که بخاری ازو روایت کرده دوابی بن العباس بن سهل بن سعد ساعدی انصاری که
بخاری وترمذی وابن ماجه ازو روایت کرده و وضاح ابو الیسع بصری روی عنه البخاری واسماعیل بن ابراهیم
بن مهاجر بن جابر بجلی کوفی روی عنه مسلم والترمذی وابن ماجة واسید بن زید بن نجیح
جمال روی عنه البخاری واشعث بن سوار الکندی نجار افوق اثرم قاضی اهواز روی عنه مسلم
والترمذی والنسائی وابن ماجة والبخاری فی الادب المفرد وبشر بن رافع حارثی ابو الاسباط نجرانی
روی عنه البخاری تعلیقا وابو داود والترمذی وابن ماجة حارث بن عمران جعفری مدنی ابن
حبان او را بوضع متهم نموده روی عنه ابن ماجة وحارث بن وجیه راسبی بو محمد بصری روی عنه
ابو داود والترمذی وابن ماجة وحریث بن ابی مطر فزاری ابو عمرو بن عمر کوفی حناط روی عنه
البخاری تعلیقا والترمذی وابن ماجه زبان بن فائد مصری ابو جوین حمراوی بخاری در ادب مفرد
وابن ماجه وابو داود ازو روایت کرده اند زمعة بن صالح جندی نزیل مکه ابو وهب مسلم وابو داود

در مراسيل وترمذي ونسائي وابن ماجه از وي روايت كرده اند و زهير بن محمد تميمي ابو منذر خراساني جماعت از وي روايت
كرده اند و سعيد بن بشير ازدي مولاهم ابو عبد الرحمن او ابو سلمة الشامي اخرج له اصحاب السنن الاربعة
و سعيد بن مرزبان عبسي مولاهم ابو سعد بقال كوفي اعور اخرج له والبخاري في الادب المفرد والترمذي
وابن ماجة و سلمة بن وردان ليثي اخرج له الترمذي وابن ماجة و سهيل بن ابي حزم مهران وعبد الله قطعي
ابو بكر بصري اخرج له اصحاب السنن الاربعة وصالح بن ابي الاخضر يمامي مولى هشام بن عبد الملك نزيل
بصرة اخرج له اصحاب السنن الاربعة وصالح بن محمد بن زائدة مدني ابو واقد الليثي صغير اخرج له
اصحاب السنن الاربعة وعبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب ابو عبد الرحمن عمري
مدني اخرج له مسلم واصحاب السنن الاربعة وعبد الله بن مسلم بن هرمز مكي روى عنه البخاري
في الادب المفرد وابو داود في المراسيل والترمذي وابن ماجة وعبد الله بن مؤمل بن وهبة مخزومي
مكي اخرج له البخاري في الادب المفرد وابن ماجة والترمذي وعبد الرحمن بن بيلماني مولى عمر مدني نزيل
حران اخرج له اصحاب السنن الاربعة وعبد الرحمن بن رافع مصري قاضي افريقية اخرج له البخاري
في الادب المفرد وابو داود والترمذي وابن ماجة وعبد الكريم بن ابي المخارق ابو امية معلم بصري
نزيل مكة اخرج له البخاري تعليقا وابو داود في المسائل والترمذي والنسائي وابن ماجة وعبيد الله
بن سعيد بن مسلم جعفي ابو مسلم كوفي قائد اعمش بخاري تعليقا از وي روايت كرده و عبيد الله بن وليد
وصافي ابو اسمعيل كوفي عجلي اخرج له البخاري في الادب المفرد والترمذي وابن ماجة وعبيدة بن معتب
ضبي ابو عبد الرحيم كوفي ضرير اخرج له البخاري تعليقا وابو داود وابن ماجة والترمذي وعلي بن
زيد بن عبد الله بن زهير بن عبد الله بن جدعان تيمي بصري جدعان من الاصل اخرج له البخاري
في الادب المفرد ومسلم واصحاب السنن الاربعة وعلي بن مجاهد بن مسلم قاضي كابلي اخرج له
الترمذي وعمر بن حمزة بن عبد الله بن عمر بن الخطاب عمري مدني اخرج له البخاري تعليقا
ومسلم والترمذي وابو داود وابن ماجة وعمر بن يزيد الصنعاني اخرج له ابو داود والترمذي
وابن ماجة وعمر بن معتب اخرج له ابو داود والنسائي وابن ماجة وعمران بن ظبيان كوفي
اخرج له البخاري في الادب المفرد والنسائي وفرج بن فضالة بن نعمان تنوخي شامي اخرج له
ابو داود والترمذي وابن ماجة وكثير بن عبد الله بن عمرو بن عوف مزني اخرج له ابو داود

ابو داود والترمذی وابن ماجة ومحمد بن فضاء ابو بحر بصری اخرج له ابو داود والترمذی وابن ماجة و
محمد بن یزید بن محمد بن کثیر عجلی ابو هشام رفاعی کوفی قاضی مدائن قال البخاری رأیتهم مجمعین علی ضعفه
مسلم وابن ماجه وابو داود از و روایت کرده اند وخطیب جزم نموده که بخاری نیز از و روایت کرده است مثنی بن
صباح ابناوی ابو عبد الله او ابو یحیی نزیل مکة اخرج له ابو داود والترمذی وابن ماجة مروان
بن عثمان بن ابی سعید معلی انصاری زرقی اخرج له البخاری فی الادب المفرد والنسائی مظاهر بن
اسلم مخزومی مدنی اخرج له ابو داود والترمذی وابن ماجة مفضل بن فضالة بن ابی امیة ابو
مالک بصری برادر مبارک اخرج له ابو داود والترمذی وابن ماجة منهال بن خلیفة عجلی ابو قدامة کوفی
اخرج له ابو داود والترمذی وابن ماجة نجیح بن عبد الرحمن سندی مدنی ابو معشر مولی
بنی هاشم اخرج له اصحاب السنن الاربعة نهاس بن قهم قیسی ابو خطاب بصری اخرج له البخاری فی الادب
المفرد وابو داود والترمذی وابن ماجة وهلال بن ابی هلال او ابن ابی مالک قسملی بصری اخرج له البخاری
تعلیقا وابو داود وواصل بن سائب رقاشی ابو یحیی بصری اخرج له الترمذی وابن ماجة وولید بن
عبد الله ابن ابی ثور همدانی کوفی اخرج له البخاری فی الادب المفرد وابو داود والترمذی وابن ماجة
یحیی بن عبد الله بن الضحاک بابلتی ابو سعید حرانی ربیب اوزاعی اخرج له البخاری تعلیقا والنسائی
ویحیی بن متوکل مدنی ابو عقیل صاحب بهیة اخرج له مسلم فی المقدمة وابو داود ویزید بن ابان رقاشی
ابو عمرو بصری قاص اخرج له البخاری فی الادب المفرد والترمذی وابن ماجة یزید بن ابی زیاد هاشمی
مولاهم الکوفی اخرج له البخاری تعلیقا ومسلم واصحاب السنن الاربعة ابو بکر بن عبد الله بن ابی مریم
غسانی شامی اخرج له ابو داود والترمذی وابن ماجة در مقدمه فتح الباری بسیار از ضعفا که در بخاری
روایت انها وارد هست ذکر کرده از آن جمله نام چند کس یاد کرده میشود مثل ایوب بن نجار یمامی حنفی ابن البرقی
تضعیف او نموده اند وحرمی بن عمارة بن ابی حفصه ابو روح بصری ذکره العقیلی فی الضعفاء وحسن بن ذکوان
واحمد وابن معین وابو حاتم ونسائی وابن مدینی تضعیف او نموده اند وسلیم بن حیان ابو یونس مصری ابن قطان
تضعیف او نموده قال ابن حبان لا یجوز الاحتجاج به اذا انفرد وقال النسائی وابو داود لیس بالقوی
قال الحاکم روی له البخاری فی الاصول وسلمة بن رجاء تمیمی نسائی تضعیف او نموده وقال ابن معین لیس بشیء
وسلیمان بن کثیر عبدی قال ابن معین ضعیف وقال الذهلی والعقیلی مضطرب الحدیث وسیئ

١٥٩

بن داود مصيصي ضعفه ابوداود والنسائي و عبدالرحمن بن عمر حمصي قال ابن معين ضعيف و قال ابوحاتم
ليس بالقوي و عمرو بن ابي سلمة دمشقي صاحب اوزاعي ضعفه يحيى بن معين و الساجي قال العقيلي في حديثه
وهم لا يحتج به و كليب بن وائل بكري صاحب ابن عمر قال ابو زرعة ضعيف و كهمس بن حسن تميمي بصري
از ابن معين تضعيف او منقول شده و معروف بن خربوذ ضعفه يحيى بن معين قال احمد ما ادري كيف هو
و نعيم بن حماد خزاعي مروزي نزيل مصر قال النسائي ضعيف و نسبه ابو بشر الدولابي الى الوضع و يزيد
بن ابي زياد ضبعي بصري معروف بيزيد رشك ضعفه ابن معين كما حكاه ابن شاهين الى غير ذلك و ديگر
جماعات كه علماي اخبار ايشان خصوصا اهل جرح و تعديل مانند احمد و ابو زرعه و علي بن المديني و عجلي و عقيلي و نسائي و ابن
قطان و ابن البرقي اجماع وارند بر تضعيف و توهين آنها و اخبار بسيار ايشان در صحاح خود روايات آنها را مشحون كرده اند
و فقهاي ايشان همين روايات احتجاج مينمايند و مسائل فقهيه را بلكه اعتقاديه را بر تقويت همان روايات اثبات ميكنند اما
مجاهيل پس از كثرت حد بيرون اند مثل احمد بن عاصم بلخي قال ابو حاتم الرازي مجهول و اسامة بن حفص مدني كه ابو القاسم
لالكائي تجهيل او نموده و اسباط ابو اليسع قال ابو حاتم مجهول و بيان بن عمرو بخاري شيخ بخاري قال ابو حاتم
مجهول و حسين بن حسن بن يسار قال ابو حاتم مجهول و حفص بن ميسرة ابو عمر صنعاني نزيل عسقلان
قال ابو حاتم مجهول و عباس بن حسين قنطري قال ابو حاتم مجهول و محمد بن حكم مروزي شيخ بخاري قال
ابو حاتم مجهول و محمد بن يزيد كوفي قال ابو حاتم مجهول و يحيى بن ابي زكريا غساني واسطي ابو مروان قال ابن ابي
لا يعرف حاله قال ابو حاتم ليس بمشهور قال ابن حبان لا يجوز الرواية عنه بخاري در صحيح از اين مجاهيل روايت
كرده نيز بطريق تعليق از چند مجهول ديگر روايت وارد از آن جمله اسحاق بن يحيى كلبي قال الذهلي مجهول و سعيد بن
زياد انصاري قال ابو حاتم مجهول مسلم نيز در صحيح خود در دوازده موضع روايت از مجهول نموده نووي در مقدمه
شرح صحيح مسلم فرموده كه شيخ ابو عمرو بن صلاح فرموده كه حافظ ابو علي غساني اين قسم روايت را انقطاع ناميده و گفته
انقطاع در روايت مسلم در صحيحش در چهارده موضع واقع شده است اول در تيمم قوله في حديث ابي الجهم و روى الليث
بن سعد دوم قوله في كتاب الصلوة في باب الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم حدثنا صاحب لنا عن
اسماعيل بن زكريا عن الاعمش سوم در باب سكوت بين التكبير والقراءة قوله وحدثت عن يحيى بن حسان و يونس
المودب چهارم در باب الجنائز قوله في حديث عائشة في خروج النبي صلى الله عليه وسلم الى البقيع ليلا
وحدثني من سمع حجاجا الاعور واللفظ له قال حدثني ابن جريج پنجم در باب الجوائح في حديث عائشة حدثني

١٦٠

حدثني غير واحد من اصحابنا قالوا حدثنا اسمعيل بن ابي اويس ششم قول او در بيمن بابه وروى الليث
بن سعد قال حدثني جعفر بن ربيعة هفتم در باب احتكار الطعام في حديث معمر بن عبد الله العدوي
حدثنا بعض اصحابنا عن عمر بن عون ششم قوله في صفة النبي صلى الله عليه وسلم وحدثت عن ابي
اسامة وممن روى ذلك عنه ابراهيم بن سعيد الجوهري نهم در آخر فضائل در حديث ابن عمر عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم أرأيتكم ليلتكم هذه رواية مسلم اياه موصولا عن معمر عن الزهري عن
سالم عن ابيه دهم قال حدثني عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي قال اخبرنا ابو اليمان قال نا شعيب ورواه
الليث عن عبد الرحمن بن خالد بن مسافر كلاهما عن الزهري باسناد معمر كمثل حديثه يازدهم در آخر كتاب
القدر در حديث ابي سعيد خدري لتركبن سنن من قبلكم حدثني عدة من اصحابنا عن سعيد بن ابي
مريم دوازدهم در حديث البراء بن عازب في الصلوة الوسطى سيزدهم در رجم از حديث ابو هريرة في الذي
اعترف على نفسه بالزنا ورواه الليث ايضا عن عبد الرحمن بن خالد بن مسافر عن ابن شهاب بهذا الاسناد
چهاردهم در كتاب الاماره از حديث عوف بن مالك خيار ائمتكم الذين يحبونهم شيخ ابن صلاح تعقب كرده
حديث دوم چهاردهم را اسقاط كرده ميفرمايد فهي اذن اثنا عشر لا اربعة عشر شيخ ابن حجر در تقريب ياد و از
هشتصد كس از مجاهيل كه در صحاح سته و ديگر كتب معتبره احاديث اهل سنت روايات از ايشان در و يافته ذكر كرده
از انجمله چند كس درين مقام مذكور ميشوند منهم ابراهيم بن ابي ميمونة الحجازي روى عنه ابو داود وابن ماجة
واسحق بن محمد الانصاري روى عنه ابو داود والترمذي في الشمائل واسحق بن يزيد الهذلي المدني
روى عنه ابو داود والترمذي وابن ماجة واسماعيل بن رياح السلمي روى عنه ابو داود والنسائي
والترمذي في الشمائل واسود بن ثعلبة الكندي الشامي روى عنه ابو داود وابن ماجة وانس بن
حكيم الضبي البصري روى عنه ابو داود وابن ماجة واياس بن ابي رملة الشامي روى عنه ابو داود
والنسائي وابن ماجة وتبيع بن سليمان ابو عدبس روى عنه ابو داود وابن ماجة وثابت الانصاري
روى عنه ابو داود والترمذي وابن ماجة وحاتم بن ابي نصر القنسريني روى عنه ابو داود وابن
ماجة وحارث بن عمرو بن اخي المغيرة بن شعبة الثقفي روى عنه ابو داود والترمذي حارث بن
مخلد الزرقي الانصاري روى عنه ابو داود والنسائي وابن ماجة حبيب بن يسار الكندي روى عنه الترمذي
والنسائي حبيب بن يساف روى عنه النسائي حجاج بن عبيد روى عنه ابو داود وابن ماجة حجر

١٦١

رجل من بنى عذرى روى عنه ابو داود وابن ماجة حصين الحميرى الحبرانى روى عنه ابو داود وابن
ماجة حكم بن مصعب المخزومى الدمشقى روى عنه ابو داود والنسائى وابن ماجة حكيم بن شريك بن نملة
الكوفى روى عنه البخارى فى الادب المفرد حميد الشامى بن ابى حميد الحمصى روى عنه ابو داود وابن ماجة
فى التفسير خليل بن عبد الله روى عنه ابن ماجة زميل بن عباس اسدى اخرج له ابو داود والنسائى
زياد الطائى روى عنه الترمذى سعد مولى ال ابى بكر اخرج له البخارى فى الادب المفرد سعيد بن زياد
الانصارى المدنى اخرج له البخارى تعليقا وابو داود والنسائى سعيد بن ابى سعيد الانصارى اخرج
الترمذى وابن ماجة سلمة بن عبد الله الخطمى المدنى اخرج له البخارى فى الادب المفرد وابن ماجة سلمة
بن محمد بن عمار بن ياسر العنسى مدنى اخرج له ابو داود وابن ماجة سليمان بن جابر الهجرى اخرج له
الترمذى والنسائى سمرة بن سهم القرشى الاسدى اخرج له الترمذى والنسائى وابن ماجة ضبارة بن
عبد الله بن مالك بن ابى سليل الحضرمى ابو شريح الحمصى اخرج له البخارى فى الادب المفرد وابو داود
والنسائى وابن ماجة عامر ابو رملة شيخ لابن عوف اخرج له اصحاب السنن الاربعة عبد الله بن
راشد الزوفى ابو الضحاك بصرى اخرج ابو داود والترمذى عبد الله بن ابى عتاب الجارى ١٦٢
اخرج له البخارى فى الادب المفرد عبد الله بن عثمان بن عبيد الله بن عبد الرحمن بن سمرة اخرج
له البخارى فى الادب المفرد عبد الله بن عثمان الثقفى اخرج له ابو داود والنسائى عبد الله بن كنانة
بن عباس بن مرداس السلمى اخرج له ابو داود وابن ماجة عبد الله بن مرة الزرقى الانصارى المدنى
اخرج له النسائى عبد الله بن نافع العمياء اخرج له اصحاب السنن الاربعة عبد الله بن يعقوب
بن اسحق المدنى اخرج له ابو داود والترمذى عبد الله الحنفى ابو بكر البصرى اخرج له اصحاب السنن
الاربعة عبد الحميد بن سلمة الانصارى اخرج له النسائى وابن ماجة عبد بن ابى يزيد وقيل ابن يزيد
اخرج له ابو داود والنسائى عبد الرحمن بن الاخنس الكوفى اخرج له ابو داود والترمذى عبد الرحمن
بن جرهد الاسلمى اخرج له ابو داود عبد الرحمن بن عجلان البصرى اخرج له البخارى فى الادب المفرد
وابو داود وعبد الرحمن بن قرط اخرج له النسائى وابن ماجة عبد الرحمن بن قيس بن محمد بن اشعث
بن قيس الكندى الكوفى اخرج له ابو داود عبد الرحمن بن ابى كريمة والد اسمعيل السدى اخرج له ابو داود
والترمذى عبيد الله بن عبد الرحمن بن رافع الانصارى اخرج له ابو داود والترمذى والنسائى عبيد الله

عبد الله بن رباع النجلاني الانصاري اخرج له الترمذي والنسائي عبيد الله عن موسى بن طلحة وعنه ليث بن
ابي سليم اخرج له البخاري في الادب المفرد عبيد بن عمير مولى ابن عباس اخرج له ابو داود عبيدة ابو خداش
البصري اخرج له ابو داود والنسائي عروة المزني شيخ الحبيب بن ابي ثابت اخرج له ابو داود والترمذي
وابن ماجة علي بن عبد اخرج له ابو داود والنسائي في مسند علي عمارة بن ثوبان الحجازي اخرج له البخاري
في الادب المفرد وابو داود وابن ماجة عمارة بن غراب اليحصبي اخرج له البخاري في الادب المفرد وابو داود
وعمر بن حرملة او ابن ابي حرملة اخرج له ابو داود والترمذي عمرو بن بجدان العامري البصري ابو قلابة
اخرج له اصحاب السنن الاربعة عمرو بن جراد التيمي اخرج ابن ماجة عمرو بن عثمان بن هانئ مولى عثمان
اخرج له ابو داود وابن ماجة عياض بن هلال الانصاري وقيل هلال بن عياض اخرج له البخاري
ومسلم واصحاب السنن الاربعة عيسى بن عبد الاعلى بن عبد الله بن ابي فروة الاموي اخرج له ابو داود
وابن ماجة فضاء بن خالد الجهضمي البصري اخرج له ابو داود والترمذي وابن ماجة فضيل بن مسلم اخرج
له البخاري في الادب المفرد قاسم بن فياض بن عبد الرحمن الابناوي اخرج له ابو داود والنسائي قدامة
بن وبرة العجلي البصري اخرج له ابو داود والنسائي قرة بن موسى الهجيمي ابو الهيثم البصري اخرج له البخاري ١٦٣
في الادب المفرد والنسائي كثير بن زاذان النخعي الكوفي اخرج له الترمذي وابن ماجة كعب المدني ابو عامر
اخرج له الترمذي وابن ماجة كنانة بن عباس بن مرداس السلمي اخرج له ابو داود وابن ماجة محمد
بن ابراهيم الباهلي البصري اخرج له الترمذي وابن ماجة محمد بن ثابت عن ابي هريرة اخرج له الترمذي
وابن ماجة محمد بن حبيب الجارمي اخرج له البخاري في خلق افعال العباد محمد بن حصين التيمي اخرج له الترمذي
وابن ماجة محمد بن خالد القرشي اخرج له الترمذي ابو داود في المراسيل محمد بن ركانة بن عبد يزيد
المطلبي اخرج له ابو داود والترمذي محمد بن عبد الله بن السائب الطائفي اخرج له ابو داود والنسائي
محمد بن عبد الرحمن مولى بني زهرة وقيل هو ابن ثوبان اخرج له مسلم محمد بن علي القرشي عن نافع اخرج
له البخاري في الادب المفرد محمد بن مالك بن المنتصر اخرج له البخاري في الادب المفرد محمد بن ابي موسى
اخرج له البخاري في الادب المفرد محمد بن فلان بن طلحة شيخ لابن ابي ذئب اخرج له البخاري في الادب
المفرد مالك بن ابي سليك اخرج له البخاري في الادب المفرد وابو داود مثنى بن عبد الرحمن الخزاعي اخرج له
ابو داود والنسائي مثنى بن يزيد البصري او المدني اخرج له ابو داود والنسائي مسلم بن صفوان اخرج له

الترمذی وابن ماجة مسلم غیر منسوب عن علی اخرج له البخاری فی الادب المفرد المطوس اخرج له
اصحاب السنن الاربعة منصور بن نعمان الیشکری ابو حفص البصری اخرج له البخاری فی الصحیح تعلیقا موسی
بن جبر الانصاری المدنی مولی بنی سلمة نزیل مصر اخرج له ابو داود وابن ماجة موسی بن سرجس المدنی
اخرج له النسائی وابن ماجة موسی بن سعد المدنی مولی آل ابی بکر اخرج له البخاری فی الادب المفرد موسی
بن فلان بن انس بن مالک اخرج له الترمذی وابن ماجة مومل بن وهب الله المخزومی اخرج له البخاری
فی الادب المفرد نافع بن محمود بن ربیع الانصاری المدنی نزیل بیت المقدس اخرج له البخاری فی جزء
القراءة وابو داود والنسائی نافع مولی عامر بن سعد اخرج له مسلم نسی الکندی الشامی اخرج له ابو داود
وابن ماجة نصیر بن عمر بن یزید الاسدی ابو عمر اخرج له البخاری فی الادب المفرد نضر بن علقمة ابو المغیرة
اخرج له البخاری فی الادب المفرد نعیم بن یزید اخرج له البخاری فی الادب المفرد نفیع بن فضالة بن
امراة کعب مستور اخرج له البخاری ومسلم هانی بن ابی هدانی اخرج له البخاری فی الادب المفرد واصحاب
السنن الاربعة هشام بن اسمعیل المکی اخرج له ابو داود والترمذی والنسائی وهب بن عثمان بن بسر
المخزومی المدنی مستور اخرج له البخاری فی الصحیح تعلیقا وهب بن مانوس مستور اخرج له ابو داود والنسائی
یحیی بن ابی سفیان بن الاخنس الاخنسی اخرج له ابو داود وابن ماجة یحیی بن قیس الکندی اخرج له
البخاری فی الصحیح تعلیقا وابو داود یحیی بن مقدام بن معدی کرب اخرج له ابو داود والنسائی وابن
ماجة یزید بن کعب العوفی اخرج له ابو داود والنسائی یعقوب بن سلمة اللیثی مدنی اخرج له ابو داود
وابن ماجة یونس بن سلیم الصنعانی اخرج له الترمذی والنسائی ابو بکر بن عبد الله الثقفی الاصفهانی
اخرج له البخاری فی الادب المفرد وابو بکر بن یحیی بن نضر الانصاری المدنی اخرج له البخاری فی الادب
المفرد وابن ماجة ابو ربی بن مدنی اخرج له البخاری فی الادب المفرد ابو زید المخزومی مولی عمرو بن حریث
اخرج له ابو داود والترمذی وابن ماجة ابو سعید الحبرانی اخرج له ابو داود وابن ماجة ابو سعید
الحمیری الشامی اخرج له ابو داود والنسائی ابو عبد العزیز اخرج له البخاری فی الادب المفرد ابو عبد الله
اخرج له ابو داود والترمذی وابن ماجة ابو العشراء اسامة بن مالک اخرج له اصحاب السنن الاربعة
ابو عمر المنبهی او البجلی اخرج له البخاری فی الادب المفرد وابن ماجة ابو عمرو بن محمد بن حریث اخرج
له ابو داود وابن ماجة ابو المبارک اخرج له الترمذی وابن ماجة ابو مریم الثقفی اخرج له ابو داود

ابو داود والبخاری فی رفع الیدین ابو مطر شیخ الحجاج بن ارطاة اخرج له البخاری فی الادب المفرد والترمذی
والنسائی ابو المعتمر بن عمرو بن رافع المدنی اخرج له ابو داود وابن ماجة ابو موسی عن وهب بن منبه
اخرج له ابو داود والنسائی والترمذی ابو وقاص شیخ لابی النعمان اخرج له ابو داود والترمذی
ابو یزید الضبی اخرج له النسائی وابن ماجه فهؤلاء کلهم مجاهیل مع جماعة اخری کثیرة لا تکاد تحصی
کثرة وقد روی عنهم شیوخهم المعبر عنهم بالجماعة کابی عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن المغیرة
الجعفی البخاری وابی الحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری النیسابوری وابو داود سلیمان بن
الاشعث بن اسحق بن بشیر بن شداد بن عمران الازدی السجستانی وابی عیسی محمد بن عیسی بن سورة
بن موسی بن الضحاک السلمی الترمذی وابی عبد الرحمن احمد بن شعیب بن علی بن سنان بن بحر بن دینار
النسائی وابی عبد الله محمد بن یزید ماجة الربعی مولاهم القزوینی فی صحاحهم التی اوجبوا العمل
بما فیها وزعموا انها توجب العلم القطعی وفی غیرها من الکتب نص علی ذلک جمع من علمائهم قال
الفاضل الناصب عجب است که اخبار بعض ایشان از جماعة روایت کنند که علمای رجال ایشان انها را تکذیب
کرده اند ودر روایت از روی تاریخ مثل عبد الله بن سکان الذی روی عن ابی عبد الله عدة احادیث اوردها
محمد بن یعقوب فی الکافی وابن بابویه فی الفقیه وابو جعفر الطوسی فی التهذیب وغیرهم وقال النجاشی لم یثبت
انه روی عن ابی عبد الله علیه السلام شیئا وهذا من الامور المشهورة عند الامامیة ومن هذا
القبیل محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد بن محبوب وغیره وقال ابو عمرو الکشی نصر بن صباح یقول
ان محمد بن عیسی اصغر سنا من ان یروی عن محمد بن محبوب ومثل هذا محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین
حکی محمد بن بابویه القمی عن ابن الولید انه قال ما تفرد به محمد بن عیسی من حدیث یونس وکتبه
لا یعتمد علیه ومثل هذا محمد بن احمد بن یحیی بن عمران الاشعری القمی طعن فیه النجاشی وغیره
وقالوا انه یروی عن الضعفاء ولا یبالی عمن اخذ ویعتمد المراسیل انتهی اقول وبه نستعین
اول آنکه آنچه در باب عبد الله بن مسکان گفته است از قبیل بناء الفاسد علی الفاسد است زیرا که عبد الله بن مسکان از
اجلاء اصحاب حضرت ابی عبد الله علیه السلام واز آن جماعت است که فرقه حقه اجماع نموده اند بر اقرار بفقه آنها وبر
تصحیح ما یصح عنهم چنانچه شیخ بهائی قدس سره العزیز در حواشی حبل المتین تصریح باین فرموده و دیگر
علمای رجال نیز تصریح باین امر نموده اند فاضل استرابادی از خلاصه نقل نموده که ...

علی تصحیح ما یصح عنهم و تصدیقهم بما یقولون و اقروا لهم بالفقه من اجلاء اصحاب ابی عبدالله علیه السلام

و از روی تواریخ معتمده و اصول معتبره بثبوت پیوسته که او احادیث بسیار بلا واسطه از حضرت امام همام علیه السلام

روایت کرده است و در اصول اربعمائه امامیه و غیر آن که در زمان سعادت نشان حضرت صادق علیه السلام تالیف

شده بود و بعدان روایات موجود است لیکن از آنجا که او بنا بر اجلال و اعظام حضرت امام بملاحظه اینکه مبادا هنگام

حضور مجلس اقدس باقتضای بشریت در تعظیم و احترام خدام آستان ملائک آشیان فتوری و قصوری واقع شود حضور امام

امام علیه السلام کمتر حاضر میشد غالبا بواسطه روایت میکرد چنانچه کشی برین معنی نص نموده و در کتب متداوله

موجود است فاضل استرابادی در تلخیص الاقوال میفرماید کان من اروی اصحاب ابی عبدالله و زعم ابو النضر

محمد بن مسعود ان ابن مسکان کان لا یدخل علی ابی عبدالله علیه السلام شفقة ان لا یوفیه حق

اجلاله فکان یسمع من اصحابه و یابی ان یدخل علیه اجلالا و اعظاما له علیه السلام لاجرم

بعضی را از راه قلت تتبع اشتباه واقع شده گمان نموده اند که او اصلا روایت از آنحضرت ندارد و بعضی زعم

نموده اند که بغیر حدیث من ادرک المشعر فقد ادرک الحج حدیثی دیگر از آنحضرت نشنیده این هر دو زعم باطل

و نامسموع است زیرا که روایات بسیار که بلا واسطه از آنجناب روایت نموده است در کتب اصول موجود است ۱۶۶

و کلینی و شیخ ابو جعفر طوسی از آن کتب روایت کرده اند غرض اینکه این زعم که ناشی از غفلت و قلت تتبع است فاسد است

و آنچه بران متفرع باشد نیز فاسد خواهد بود دوم آنکه از آنچه ذکر کردیم واضح گردید که محققین علمای رجال قائلند

بسماع عبدالله بن مسکان از حضرت صادق علیه السلام و روایت او از آنحضرت بلا واسطه بلکه بوقوع روایت او

از آنحضرت در مواضع غیر عدیده لیکن بسبب کمتر حاضر شدن او بحضور فائض النور اشتباه واقع شده توهم عدم

سماع او یا سماع او یک حدیث را از آنحضرت نموده اند پس روایت نمودن از عبدالله بن مسکان محمد و ربیع نیز روایت دلیل

که عبدالله بن مسکان از حضرت صادق علیه السلام گاهی بغیر واسطه روایت میکند و گاهی بواسطه این امر

در میان روات کثیر الوقوع است صحابه نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله السلام گاهی بی واسطه و گاهی بواسطه روایت

میکردند سوای صحابه دیگر روات هم از مشایخ خود گاهی بغیر واسطه روایت میکردند و گاهی بتوسط دیگری مثلا عمر

بن ابی زائده که از رجال صحیح بخاری و صحیح مسلم است از شعبی سماع دارد و با وجود آن گاهی خود آنچه می شنید روایت

میکرد و گاهی ابن ابی السفر و زکریا از شعبی میفرستاد و مسموعات این هر دو را بواسطه این دو کس از شعبی

روایت میکرد چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم الشریف بیان آن فرموده هذا عبارته حدثنی محمد بن حاتم بن اسحق

قال العسقلاني في التقريب [illegible]

۱۹۵

بن منصور ثنا عمر بن ابی زائدة عن الشعبی عن عروة بن مغیرة عن ابیه قال الحافظ ابو علی النیسابوری

هکذا روی لنا عن مسلم اسناد هذا الحدیث عن عمر بن ابی زائدة من جمیع الطرق لیس بینه وبین الشعبی

احد و ذکر ابو مسعود ان مسلم بن الحجاج خرجه عن ابی حاتم عن اسحق عن عمر بن ابی زائدة عن عبد الله

بن ابی السفر عن الشعبی هکذا قال ابو بکر الجوزقی فی کتابه الکبیر و ذکر البخاری فی تاریخه ان عمر بن ابی زائدة

قد سمع من الشعبی وانه کان یبعث ابن ابی السفر و زکریا الی الشعبی یسالانه هذا اخر کلام ابی علی

انتهی و نیز در صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر صحاح سته و غیر آن روایات اشخاصی واقع است که در سماع آنها از شخصیکه روایت

ازو میکنند اختلاف واقع شده است اکثر محققین ایشان منکر روایت و منکر سماع او از مروی عنه هستند و این امر

از کثرت بحدی است که احصای آن بالاستیفاء باعث طوال می باید بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر چند شاهد مبادرت

نموده از انجمله در صحیح مسلم آورده حدثنی هرون بن سعید الایلی واحمد بن عیسی قالا حدثنا ابن وهب

قال اخبرنی مخرمة بن بکیر عن ابیه عن سلیمان بن یسار عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال

علی بن ابی طالب ارسلنا المقداد و این طریق نیز روایت از مخرمة بن بکیر نموده است و او از پدرش روایت کرده

حال آنکه محققین فن رجال روایت او را از پدرش انکار مینمایند و در این امر تکذیب او نموده دارقطنی و نسائی

واحمد بن حنبل و علی بن مدینی که از اکابر و اعاظم علمای فن رجال اند منکر روایت او از پدرش هستند و میگویند

که از کتاب پدرش بغیر سماع روایت میکند و علی بن مدینی اتفاق اهل مدینه را برین مقدمه ذکر کرده است بلکه

خودش نیز انکار سماع خود از پدر خود کرده نووی در شرح صحیح مسلم فرموده هذا الاسناد مما استدرکه

الدارقطنی وقال حماد بن خالد سالت مخرمة هل سمعت عن ابیک فقال لا وقد خالفه اللیث عن بکیر

فلم یذکر فیه ابن عباس وتابعه مالک عن ابی النضر هذا کلام الدارقطنی وقد قال النسائی ایضا

فی سننه مخرمة بن بکیر لم یسمع عن ابیه شیئا و روی النسائی هذا الحدیث من طرق بعضها

طریق مسلم هذه المذکورة وفی بعضها عن اللیث بن سعد عن بکیر عن سلیمان بن یسار قال ارسل

علی المقداد هکذا اتی به مرسلا نیز نووی میفرماید وقد اختلف العلماء فی سماع مخرمة عن ابیه فقال

مالک رحمه الله لمخرمة ما حدثت به عن ابیک سمعته منه فحلف بالله لقد سمعته قال مالک

وکان مخرمة رجلا صالحا وکذا قال معن بن عیسی ان مخرمة سمع من ابیه وذهب جماعات

الی انه لم یسمعه قال احمد بن حنبل لم یسمع مخرمة عن ابیه شیئا انما یروی عن کتاب ابیه قال موسی

بن سلمة قلت لمخرمة حدثك ابوك فقال لم ادركه ولكن هذه كتبه قال ابو حاتم مخرمة صالح الحديث
انكان سمع عن ابيه وقال علي بن المديني ولا اظن مخرمة سمع من ابيه كتاب سليمان بن يسار ولعله سمع
الشئ اليسير ولم اجد احدا بالمدينة يخبر عن مخرمة انه كان يقول في شئ من حديثه سمعت ابي انتهى
واز انجمله ابو سلام ست كه از ابو مالك اشعري سماع او از روى تواريخ معتبره بوضوح نه پيوسته در صحيح مسلم روايت
ابو سلام از ابو مالك بلا واسطه وقوع يافته چنانچه ميفرمايد ثنا اسحق بن منصور ثنا حبان بن هلال ثنا
ابان ثنا يحيى ان زيدا حدثه ان ابا سلام حدثه عن ابي مالك الاشعري نووى گفته هذا الاسناد
مما تكلم فيه الدارقطني وغيره فقالوا اسقط فيه رجل بين ابي سلام وابي مالك والساقط عبد الرحمن
بن غنم قالوا والدليل على سقوطه ان معوية بن سلام رواه عن اخيه زيد بن سلام عن جده
ابي سلام عن عبد الرحمن بن غنم عن ابي مالك الاشعري هكذا اخرجه النسائي وابن ماجة وغيرهما
نووى در جواب ميگويد ويمكن ان يجاب عن هذا بان الظاهر من حال مسلم انه علم سماع ابي سلام لهذا
الحديث من ابي مالك فيكون ابو سلام سمعه من ابي مالك وسمعه ايضا من عبد الرحمن بن غنم عن ابي
مالك فرواه مرة عنه ومرة عن عبد الرحمن عنه نيز در صحاح ستة عن مكحول عن ابي هريرة واقع ست با انكه
دارقطني تصريح فرموده كه مكحول ابي هريرة را نديده است و حديث از و نشنيده مناوى در فيض القدير فرموده قال
الدارقطني مكحول لم ير ابا هريرة وقال ابن حبان مكحول لم يسمع عن ابي هريرة نيز در ترمذي وقوع يافته
عن سعيد بن ابي هند عن ابي موسى الاشعري حال انكه سعيد بن ابي هند از ابو موسى حديث نشنيده چنانچه
دارقطني فرموده ان سعيد بن ابي هند لم يسمع من ابي موسى ابن ابي حاتم نيز در كتاب مراسيل تصريح باين معنى كرده
نيز در كتب بيهقي الزهري عن ام عبد الله الدوسية واقع ست قال الدارقطني لم يسمع الزهري عن الدوسية
نيز در صحاح ايشان واقع ست مكحول عن ابي امامة قال ابن عساكر وغيره مكحول لم يسمع عن ابي امامة
قال الذهبي في المهذب ان مكحولا لم يلق ابا امامة نيز در طريق طبراني عقبة بن خالد السكوني عن محمد بن
الحارث در رويافته هيثمي گفته ان عقبة بن خالد السكوني لم اجد له من محمد بن الحارث سماعا
نيز در كتب احاديث ايشان الحسن عن ابي هريرة وارد ست حال انكه خود علماي ايشان تصريح فرموده انه لم يصح
سماعه منه و در طريق بزار عن ابن ابي فديك عن علي امير المومنين روايت وقالوا ان ابن ابي فديك
لم يسمع من علي و در طريق ابن ماجه عبد الملك عن الربعي واقع ست واعله ابو حاتم وقال البزار كابن حزم

له أي ناقة الحار وبالباء الموحدة ١٢ منه

له اختلف في اسمه فقيل الحارث وقيل عبيد وقيل كعب بن عاصم وقيل عمرو

له اسمه ممطور الحبشي الأعرج الدمشقي نسب إلى حي من اليمن أي إلى الحبشة ١٢ منه

حزم لا یصح لان عبد الملک لم یسمعه عن ربعی و ربعی لم یسمعه من حذیفة در طرق ابو داود عیسی بن
فائد عن سعد بن عبادة وارد ست وقال ابن ابی حاتم لم یثبت سماعه من سعد ولم یدرکه انتهی
بالفارسی
نیز در طریق طبرانی معلی بن زیاد عن معاذ وقوع یافته قال الهیثمی رجاله رجال الصحیح غیر المعلی بن زیاد
و هو لم یسمع من معاذ نیز در طبرانی الحسن البصری عن عمار بن یاسر واقع است و منذری و علائی تصریح فرموده
ان الحسن لم یدرک عمارا و در طریق ترمذی عن خالد بن معدان عن معاذ بن جبل وارد یافته قال البغوی
منقطع لان خالد بن معدان لم یدرک معاذا نیز در کتب صحاح فاطمة بنت المنذر بن الزبیر بن العوام عن
ام سلمه وارد ست وقال جمع ان فاطمه لم تلق ام سلمة ولم تسمع منها ولا من عائشة وان تربت فی حجرها
و در طرق حلیه مکحول عن ابی ایوب وارد ست مناوی در فیض القدیر فرموده و مکحول لم یصح سماعه عن ابی ایوب
نیز در طرق صحاح مکحول عن عنبسة واقع است قال ابو زرعة مکحول لم یسمع من عنبسة و در طریق طبرانی اسحق
بن یحیی عن عبادة بن الصامت وارد شده قال الهیثمی لم یدرک عبادة نیز در طرق ابن ماجه و ابو داود و حاکم
عطا بن یسار عن معاذ وارد و یافته قال البزار لا یعلم انه سمع منه و در طرق بیهقی عکرمه عن عمر بن الخطاب
١٦٩
واقع ست قال الحاکم عکرمة لم یسمع عمر و در طریق احمد قتاده عن عبد الله بن بریدة واقع شده و
مناوی فرموده و لا یعرف له سماعا منه نیز در طرق طبرانی عن الضحاک عن ابن عباس واقع ست قال الزین
العراقی و الضحاک لم یسمع من ابن عباس و در طرق احمد و ابو داود و ابن ماجه سلمه بن محمد بن عمار بن یاسر عن جده
وارد ست قال البخاری لم یسمع عن جده و در طرق ابن ماجه عبد الحمید بن سالم عن ابی هریرة ورود یافته
قال فی المیزان عن البخاری لا یعرف لعبد الحمید سماع من ابی هریرة و در طرق طبرانی عوام بن حوشب عن
عبد الله بن ابی اوفی وارد شده قال الهیثمی لا اعلم العوام سماعا عن ابی اوفی نیز در طرق احمد ابو بکر بن حفص
عن سعد بن ابی وقاص آمده قال الهیثمی ابا بکر بن حفص لم یسمع من سعد نیز در بعض کتب احادیث اهل سنت یزید
بن ربیعة عن ابی الاشعث عن ثوبان واقع ست در شرح بزدوی گفته قالوا روی هذا الحدیث یزید بن ربیعة
عن ابی الاشعث عن ثوبان و یزید بن ربیعة مجهول لا یعرف له سماع عن ابی الاشعث و انما یروی ابو الاشعث
عن ابی اسماء الرحبی عن ثوبان نیز عبد الله بن مسکان در باب تماثل نعمان بن بشیر ست که ابو الحسن قابسی و یحیی بن
معین از اهل مدینه نقل کرده اند انه لا یصح للنعمان سماع من النبی صلی الله علیه وسلم و در شرح بزدوی گفته
ان نعمان بن بشیر لم یسمع من رسول الله صلی الله علیه وسلم الا حدیثا واحدا و هو قوله صلی الله

علیه وسلم ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح سائر الجسد واذا فسدت فسد سائر الجسد الا وهی
القلب او صفار و صحاح اهل سنت روایات بسیار از و روایت کرده اند از انجمله در صحیح بخاری شش حدیث از مرویات
او روایت نموده و در بعض سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع است الجواب الجواب سوم انکه قطع نظر
از تصریحات علمای فن بر کثرت روایت عبد الله بن مسکان از حضرت ابو عبد الله علیه السلام و بر تقدیر تسلیم و تنزل
میگوییم که غایة ما فی الباب اینست که عبد الله بن مسکان این روایات را از حضرت ابو عبد الله علیه السلام بطریق ارسال
روایت کرده باشد و مذهب ائمه قبول مراسیل و حجیت آن بود و این معنی شناعتی ندارد و مذهب حنفیه نیز همین است و زیاده
تحقیق این مقام انشاء الله تعالی بعد باندک فاصله بعرض بیان آید بحول الله تعالی و حسن توفیقه فلینتظره
چهارم آنکه تشنیع بر محمد بن عیسی بصغر سن او از اهل بیت روایت او از یونس نیز مبنی بر مذهب ضعیف مرجوح است
زیرا که در سن تحمل یعنی سماع و فرا گرفتن حدیث از شیخ در میان علمای اصول فریقین اختلاف واقع است مذهب صحیح
اهل سنت که سماع و اخذ از شیخ موقوف بر سنی نیست بلکه ملاک آن بر تمییز است که عبارت از فهم خطاب و رد جواب بوجه صحیح
باشد و این امر با ختلاف طبائع و تفاوت مراتب استعداد اشخاص بکمال درجه مختلف است پس کسیکه ممیز و متمکن
بفهم خطاب و رد جواب باشد او را سماع و اخذ حدیث از شیخ صحیح است اگر چه کمتر از پنج ساله باشد و اگر چنین نباشد ۱۰۷
تحمل حدیث او صحیح نیست اگر چه سنش از پنجاه سال در گذشته باشد در نخبة الفکر و شرح الشرح آن از ملا علی قاری مذکور است
والاصح اعتبار سن التحمل بالتمییز و هو فهم الخطاب و رد الجواب علی وجه الصواب و نحو ذلک و یختلف باختلاف
من حال من لا یعقل مثله قال النووی و العراقی ان فهم الخطاب و رد الجواب کان ممیزا صحیح السماع و ان کان
دون خمس سنین و الا فلا یصح سماعه و ان کان ابن خمسین سنة هذا فی السماع ای دون الحضور للبرکة و الاجازة
بعد الاهلیة و قد جرت عادة المحدثین ای خلفا و سلفا و قدیما و حدیثا باحضارهم الاطفال
مجالس الحدیث و یکتبون لهم انهم حضروا و لا بد فی مثل ذلک من اجازة المسمع بکسر المیم ای الشیخ
لهم اجازة خاصة او عامة و منع قوم روایة الصبی مطلقا قال العراقی و هو خطاء مردود علیهم
لان الحسنین و غیرهما ممن تحمل فی حال صباه قبل الناس روایتهم من غیر فرق بین ما تحملوه
قبل البلوغ و بعده و لذلک کان اهل العلم یحضرون الصبیان مجالس العلم و یعتدون بروایتهم بعد
البلوغ کازرونی شارح بخاری میفرماید و بلغنا عن ابراهیم بن سعد الجوهری قال رایت صبیا فی
اربع سنین قد حمل الی المامون و قد قرأ القرآن و نظر فی الرای غیر انه اذا جاع بکی و قال الحافظ

الحافظ ابو عبد الله بن محمد الاصبهاني حفظت القران ولي خمس سنين وحملت الى ابي بكر بن المقرى لاسمع منه
ولي اربع سنين قال بعض الحاضرين لا تسمعوا له فيما قرأه فانه صغير قال لي ابن المقرى اقرأ سورة
الكافرون ولم اغلط فيها فقال ابن المقرى اسمعوا له والعهدة علي انتهى بالجملة قدح در روايت راوى بصغر
سن او در حالت تحمل از جملهٔ اسباب قادحه در روايت راوى نيست چنانچه محققين علماى اصول فقه تصريح بآن فرموده اند
در اصول بزدوى و شرح آن چنين مذكور است ولا يقدح الصغر عند التحمل في الرواية اذا ثبت الاتقان
عند التحمل نيز فرموده فاذا كان السماع قبله اى قبل البلوغ والرواية بعده فلا بأس في تحمله لكونه عدلا
ولا في روايته لكونه عاقلا الا ترى ان الشهادة بعد البلوغ مقبولة بالاجماع وان كان التحمل
قبل البلوغ فكذا الرواية ويدل عليه اجماع الصحابة قبول خبر ابن عباس وابن الزبير والنعمان بن
بشير وغيرهم من احداث الصحابة من غير فرق بين ما تحملوه بعد البلوغ وقبله وقد اتفق السلف
والخلف على احضار الصبيان مجالس الرواية واسماعهم الاحاديث وقبول روايتهم تحملوه في الصبا
بعد البلوغ ثم قيل اقل مدة يصير الصبي فيها اهلا للتحمل اربع سنين لحديث محمود بن الربيع حفظت
مجة مجها رسول الله صلى الله عليه وسلم في وجهي من دلو كانت معلقة من دارهم وكان ابن اربع سنين او
خمس سنين والاصح ان لا تقدير ودر نسخه اصول بزدوى محمد بن ربيع واقع است وصحيح محمود بن ربيع است چنانچه در ١٧١
صحيح بخارى وقوع يافته قسطلانى بعد شرح حديث محمود بن ربيع گفته وفي الحديث من الفقه جواز احضار
الصبيان مجالس الحديث واستدل به ايضا على ان تعين وقت السماع خمس سنين وعزاه عياض
في الالماع لاهل الصنعة وقال ابن الصلاح وعليه استقر عمل اهل الحديث المتأخرين فيكتبون لابن
خمس فصاعدا سمع وان لم يبلغها حضر او احضر وحكى القاضي عياض ان محمودا حين عقل المجة كان ابن
اربع ومن ثم صحح الاكثرون سماع من بلغ اربعا لكن بالنسبة لابن العربي خاصة اما ابن العجمي فاذا بلغ سبعا
قال في فتح البارى وليس في هذا الحديث ما يدل على التسميع من عمره خمس سنين بل الذي ينبغي في ذلك
اعتبار الفهم فمن فهم الخطاب سمع وان كان دون خمس سنين والا فلا ودر جامع الاصول مى فرمايد الشرط الثاني التكليف
فلا يقبل رواية الصبي لانه لا وازع له عن الكذب فلا يحصل الثقة بقوله وقول الفاسق اوثق من قول
الصبي وهو مردود فكيف الصبي ولان قوله في حق نفسه باقراره لا يقبل فكيف في حق غيره اما اذا كان
طفلا عند التحمل مميزا بالغا عند الرواية فيقبل لان الخلل قد اندفع بين تحمله واداءه ويدل على جوازه

اجماع الصحابة على قبول رواية جماعة من احداث ناقلي الحديث كابن عباس وابن الزبير وابي الطفيل ومحمود
بن الربيع وغيرهم من غير فرق بين ما تحملوه قبل البلوغ او بعده وعلى ذلك درج السلف الصالح من
احضار الصبيان مجلس الرواية ومن قبول روايتهم فيما تحملوه في الصغر الا ان لاصحاب الحديث
اصطلاحا فيما يكتبونه للصغير فاذا كان طفلا او غير مميز فانهم يكتبون له حضورا ومتى
كان ناشئا مميزا كتبوا له سماعا ولقد كثر ذلك فيما بينهم حتى صاروا يكتبون الحضور للطفل الصغير
جدا انتهى بحجم اكثر مثل اين در روات و روايات اهل سنت نيز واقع است كه بعض طعن بران بصغر سن او نموده اند
ومحققين طعن طاعن را از درجه اعتبار ساقط دانسته اند چنانچه به بيان نموده حكم بصحت حجيت ان روايت كرده اند
در اصول بزدوي وشرح ان مذكور است وذلك اى الحديث الذى طعن فيه بصغر راويه عند التحمل مثل
حديث عبد الله بن ثعلبة بن صغير العدوي انه قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال ادوا عن كل حر وعبد صغير او كبير نصف صاع من بر او صاعا من تمر او صاعا من
شعير فقالوا هذا الحديث لا يعادل حديث ابي سعيد الخدري رضي الله عنه كنا نخرج زكوة
الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبيب
لان ابا سعيد من اكابر الصحابة وعبد الله بن ثعلبة من اصاغرهم فانه راى النبي صلى الله عليه وسلم
يوم الفتح وهو صغير وهذا الطعن باطل لما ان كثيرا من الصحابة تحملوا في صغرهم وقبل ذلك منهم بعد
الكبر والشافعي اخذ بحديث النعمان بن بشير في اثبات حق الرجوع للوالد فيما يهب لولده وقد
روي انه نحله ابوه غلاما وهو ابن سبع سنين فعرفنا ان مثل هذا لا يكون طعنا عند الفقهاء والذي
قدمناه اى ولان الصغر لا يقدح في الرواية قدمنا حديث عبد الله بن ثعلبة على حديث ابي سعيد
الخدري رضي الله عنه لانهما اى الحديثين استويا في الاتصال بالنبي عليه السلام لان حديث
عبد الله مع صغره مثل حديث ابي سعيد في صحة السند على ان عند اصحاب الحديث حديث ابي سعيد
من قبيل الموقوف فانهم قالوا قول الصحابي كنا نفعل كذا كنا نقول كذا ان لم تضف الى زمان رسول الله صلى الله
عليه وسلم فهو من قبيل الموقوف فان اضافه الى زمانه فكذلك عند الاسماعيلي وجماعة وعند
الحاكم ابي عبد الله وغيره من قبيل المرسل وحديث ابي سعيد من القسم الاول وهذا اى حديث
عبد الله اثبت متنا اى احمل على المعنى وابعد من الاحتمال من حديث ابي سعيد لانه ذكر الحديث

الحديث مع القصة فقال خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ادّوا صدقة الفطر الحديث
وذلك دليل الاتفاق فيه ذكر الامر ممن هو مفترض الطاعة وهو رسول الله صلى الله عليه
وسلم وليس حديث ابي سعيد كذلك لان القصة لم تذكر فيه وهو ايضا حكاية فعلهم
لانه قال كنا نخرج في ذلك ليس بموجب وليس فيه ايضا بيان ان اداء كل الصاع كان بطريق الوجوب
فيجوز ان يكون اداء نصفه بطريق الوجوب واداء الباقي بطريق التبرع وانضاف الى ذلك
اى الى حديث عبد الله حديث ابن عباس رضي الله عنهما وهو ما روي انه قال اخرجوا صدقة
صومكم فرض رسول الله عليه السلام امر هذه الصدقة صاعا من تمر او شعير او نصف صاع
قمح على كل حر او مملوك ذكر او انثى صغير او كبير انتهى وبعض قبيصة بن عقبة شيخ بخاري را در روايت
او از سفيان ثوري بصغر سنش جرح نموده اند قسطلاني در احوال او ميگويد قبيصة بن عقبة ابن محمد ابو عامر
السوائي الكوفي المختلف في توثيقه من جهة كونه سمع من سفيان الثوري صغيرا فلم يضبط فهو
حجة الا فيما رواه عنه لكن احتجاج البخاري به في غير موضع كاف انتهى ملخص كلام نسبت كه محمد بن عيسى
١٢٣ بن عبيد يقطيني ثقة جليل القدر كثير الرواية وحسن التصانيف است از حضرت ابو جعفر ثاني عليه السلام
بطريق مكاتبه و مشافهه روايت ميكند و فضل بن شاذان او را بسيار دوست ميداشت و مدح و ثناي او مينمود
و ميفرمود كه محمد بن عيسى در اقران خود مثل و نظير ندارد و ليكن از انجا كه در صغر سن از محمد بن محبوب تحمل حديث
و سماع آن نموده بود و همچنين در صغر سن او را از يونس اجازت حاصل شده بود و بنا بر آن كه او قائل بصحت تقسيم
سماع و اجازت بود چنانچه مذهب محققين فريقين است بعد بلوغ باداي مسموعات و مجازات قيام مينمود بنا
و ليد كه در سماع بر تمييز و مجرد فهم خطاب و رد جواب و جه صواب اكتفا ميكرد و در سماع نزد او حلول سن بلوغ
بلكه ما فوق آن معتبر بود و اجازت مشهوره را معتبر نميدانست در روايت او از محمد بن محبوب و اجازت يونس جرح
نموده ابن بابويه و شيخ تبع او نموده در حقيقت اين طعن از درجه اعتبار ساقط است چه در سماع بنا بر مذهب صحيح
اعتبار تمييز است هرگاه شخصي را تمييز و فهم خطاب و جواب و جه صواب ميشد سماع او جائز است اگرچه سنش پنج
سالگي نرسيده باشد و اگر اين نبود او را حاصل نشود سماعش صحيح اگرچه سنش از پنجاه در گذشته باشد همچنين در باب اجازت
نيز تعيين سني معتبر نيست در شرح الفيه فرموده اما الاجازة للصبي فلا يخلو اما ان يكون مميزا او لا فان كان
مميزا فالاجازة له صحيحة كسماعه وان تقدم نقل خلاف ضعيف في صحة سماعه وانه لا يعتد به

وان كان غير مميز فاختلف فيه فحكى الخطيب ان بعض اصحابنا قال لا يصح الاجازة لمن لا يصح سماعه
قال وسالت القاضي ابا الطيب الطبري هل يعتبر في صحتها سنه او تمييزه كما يعتبر في صحة سماعه
فقال لا يعتبر ذلك فذكرت له الخطيب قول بعض اصحابنا المتقدم فقال يصح ان يجيز للغائب ولا يصح سماعه
قال الخطيب وعلى هذا راينا كان شيوخنا يجيزون للاطفال الغيب عنهم من غير ان يسالوا عن
مبلغ اسنانهم وحال تمييزهم واحتج لذلك بان الاجازة انما هي اباحة المجيز للمجاز له ان يروي عنه
والاجازة يصح للعاقل وغير العاقل قال ابن الصلاح كانهم راوا الطفل اهلا لتحمل هذا النوع ليؤدي
بعد حصول اهليته لبقاء الاسناد انتهى وبعضى كه طعن بر او نموده اند بر مرود آنست بر اكه قول بكه ولا اشتباه فعلوم
واشته باشد از منقول نيست چنانچه محققين تصريح بان فرموده اند فاضل مجلسى در رجال و وضعه المتقين فرموده محمد بن
عيسى بن عبيد بن يقطين ابو جعفر جليل في اصحابنا ثقة عين كثير الرواية حسن التصانيف روى عن
ابي جعفر الثاني صلوات الله وسلامه عليه مكاتبة ومشافهة وذكر ابو جعفر بن بابويه عن ابن
الوليد انه قال ما تفرد به محمد بن عيسى من كتب يونس وحديثه لا يعتمد عليه ورايت اصحابنا ينكرون
هذا القول ويقولون من مثل ابي جعفر محمد بن عيسى سكن بغداد وقال ابو عمرو الكشي نصر بن الصباح ١٧٤
يقول ان محمد بن عيسى بن عبيد اصغر في السن عن ان يروي عن ابن محبوب قال ابو عمرو وقال القتيبي كان
الفضل بن شاذان يحب العبيدي ويثني عليه ويمدحه ويميل اليه يقول ليس في اقرانه مثله وبحسبك هذا
الثناء من الفضل رحمه الله له كتب روى عنه الحميري في الخلاصة الاقوى عندي قبول روايته والذي
يخطر بالبال ان تضعيف الشيخ باعتبار تضعيف ابن بابويه وتضعيفه باعتبار ابن الوليد كما صرح به
مرارا وتضعيف ابن الوليد لكون اعتقاده انه يعتبر في الاجازة ان يقرء على الشيخ او يقراه الشيخ
ويكون السامع فاهما لما يرويه وكان لا يعتبر الاجازة المشهورة بان يقول اجزت لك ان تروي
عني وكان محمد بن عيسى صغير السن ولا يعتمدون على فهمه عند القراءة ولا على اجازة يونس له ولهذا
ضعفه وانت خبير بانه لا يشترط ذلك بل يكفي الاجازة في الكتب بل لا يحتاج في الكتب المتواترة الي
الاجازة فلهذا الاشتراط ضيق على نفسه كما ضيق بعض من عاصرناه رحمهما الله في امثاله والحق
بالاتباع واما ذكر غلوه فذكره الشيخ يقيل ولم ينقلوا عنه ما يخبر بذلك بل من تتبع كتب الاخبار
جميعا لم يطلع على شيء يوجب طرح خبره مع ان مدار الشيخ على النقل عنه وعلى العمل بخبره كما هو

کما هو غیر خفی علی احد بل مدار المصنف ایضا الا ان یقول ما یعمل علیه لیس متفرد به فی النقل ح
لا یوجد خبر کذلک فالله تعالی یعلم انتهی ششم آنکه کلام او نص است بر مغایرت محمد بن عیسی راوی محمد بن محبوب با محمد
بن عیسی بن عبید بن یقطین و این معنی خطائی است ناشی از عدم اطلاع و جهل او احوال رجال امامیه مشرف نشدن او
مطالعه کتب فرقه حقه چه در جمیع کتب رجال امامیه تصریح نموده اند و واقع است راوی محمد بن محبوب همان محمد بن عیسی بن
عبید بن یقطین است محل توهم مغایرت مطلقا نیست چنانچه عبارت فاضل مجلسی با اندک تفاوت مذکور شده نص
قاطع است درین معنی تا وقت ایضاح را بذکر عبارت مجمع الاقوال فی اسماء الرجال تصنیف فاضل استرابادی نیز
مبادرت نموده شد میفرماید محمد بن عیسی بن عبید ابن یقطین مولی بنی اسد بن خزیمة ابو جعفر العبیدی
الیقطینی و قد اختلف علماءنا فی شانه الی ان قال و فی جش محمد بن عیسی بن عبید الله بن یقطین
بن موسی مولی بنی اسد بن خزیمة ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین کثیر الروایة حسن التصانیف روی
عن ابی جعفر الثانی علیه السلام مکاتبة و مشافهة ذکر ابو جعفر بن بابویه عن ابن الولید انه
قال ما تفرد به محمد بن عیسی من کتب یونس و حدیثه لا یعتمد علیه و رایت اصحابنا ینکرون هذا القول
ویقولون من مثل ابی جعفر محمد بن عیسی سکن بغداد قال ابو عمرو الکشی نصر بن الصباح یقول ان محمد بن عیسی ۱۷۵
بن عبید ابن یقطین اصغر فی السن ان یروی عن ابن محبوب قال ابو عمرو قال القتیبی کان الفضل بن شاذان
رحمه الله یحب العبیدی ویثنی علیه و یمدحه و یمیل الیه و یقول لیس فی اقرانه مثله و بحسبک هذا الثناء
من الفضل انتهی هفتم آنکه محمد ابو احمد بن یحیی بن عمران بن عبید الله بن سعد بن مالک الاشعری ثقه
جلیل القدر کثیر الروایة است علمای رجال توثیق او نموده اند و از افاضل محدثین است کتب بسیار تالیف نموده از انجمله
کتاب الملاحم و کتاب الطب و کتاب مقتل الحسین علیه السلام و کتاب الامامة و کتاب المزارات و کتاب نوادر الحکمة او که
از نفائس کتب است مشتمل بر چند کتاب است بدین تفصیل کتاب التوحید کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکاة کتاب
الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الانبیا کتاب مناقب الرجال کتاب فضل العرب کتاب فضل العجم
والفرس کتاب الوصایا والصدقة کتاب النحل والهبة کتاب السکنی کتاب الاوقاف کتاب الفرائض کتاب النذور
والایمان والکفارات کتاب العتق والتدبیر والولاء و المکاتب و امهات الاولاد و کتاب الحدود و الدیات والشهادات
کتاب القضایا والاحکام و طعن بر و بسبب مراسیل و روایت از ضعفا و عدم مبالات او در روایات یعنی روایت
از مخالفین مذهب شیعه دش مانند وهب بن منبه که از رجال اهل سنت است و مانند محمد بن عبد الله بن مهران که بعض نقم هم

نموده اند که او از غلات است ضعیف و مضمحل است بچند وجه اول آنکه تعمد مراسیل از اسباب قادح الروایت راوی نیست
زیراکه در قبول و حجیت مراسیل درمیان علمای اصول فقه اختلاف است نزد رئیس الفقهای اهل سنت ابو حنیفه کوفی
و مالک و بیک روایت از احمد بن حنبل و اکثر متکلمین مرسل حجت است و اهل ظاهر و جماعت از ائمه حدیث مرسل را اصلا قبول
نمیکنند و بعض مانند شافعی و من تبعه حجیت آنرا مشروط میدانند باقتران مرسل بخبری که متقوی آن باشد مانکه معتضد باشد
بآیه یا بسنت مشهوره و قول صحابی و نظائر آن یا امت آنرا تلقی بقبول نموده باشد یا از حال مرسلش معروف باشد که روایت
نمیکند مگر از کسیکه در وی علتی از جهالت وغیر آن نبوده باشد یا در ارسال آن دو عدل ثقه شریک باشند بشرط آنکه شیوخ آنها
مختلف باشند یا اتصال آن بوجه دیگر ثابت شده باشد یا آنکه غیر مرسل آنرا مسند روایت نموده باشد یا مرسلش
در موضع دیگر باسناد ذکر کرده باشد و درمیان علمای امامیه نیز درین باب خلاف است اکثر علما حجت نمیدانند
مگر در صورتیکه از حال مرسلش معلوم شده باشد که ارسال نمیکند مگر از ثقه یا اتصال آن بطریق دیگر معلوم شده باشد و بعض
حجت میدانند در مسلم گفته المرسل قول العدل قال علیه السلام کذا و هو ان کان من الصحابی یقبل اتفاقا
ولا اعتداد بمن خالف وان کان من غیره فالاکثر ومنهم الائمة الثلثة یقبل مطلقا حتی قیل من
اسند فقد احالک ومن ارسل فقد تکفل لک ابن حبان یقبل من القرون الثلثة وائمة النقل والظاهریة ١٧٧
وجمهور المحدثین بعد المائتین لا یقبل مطلقا والشافعی الا ان عضد باسناد او ارسال آخر او قول
صحابی او اکثر العلماء او عرف انه لا یرسل الا عن ثقة وطائفة من المتاخرین منهم ابن الحاجب وابن الهمام
یقبل من ائمة النقل مطلقا وهو المختار لنا جزم العدل العالم بالنسبة المتن الیه علیه السلام یقتضی
تعدیله الاصل قال النخعی اذا قلت حدثنی فلان عن عبد الله فهو الذی رواه واذا قلت قال عبد الله
فغیر واحد قال الحسن متی قلت لکم حدثنی فلان فهو حدیثه ومتی قلت قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم فمن سبعین فاکثر و در شرح اصول بزدوی گفته و تمسک من قبله بالاجماع والدلیل المعقول اما الاجماع
فمن وجهین احدهما اتفاق الصحابة رضی الله عنهم علی قبول المرسل فانهم اتفقوا علی روایات ابن عباس
رضی الله عنهما مع انه لم یسمع من النبی صلی الله علیه وسلم الا اربعة احادیث لصغر سنه کذا
ذکر العراقی وذکر شمس الائمة الا بضعة عشر حدیثا وصرح بذلک فی حدیث الربوا فی النسیئة حیث
قال حدثنی به اسامة بن زید وروی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ما زال یلبی حتی رمی
جمرة العقبة فلما رجع قال حدثنی به اخی الفضل بن العباس وروی ابن عمر من صلی علی جنازة

جنازة فله قيراط الحديث ثم اسنده الى ابو هريرة وروى ابو هريرة واسنده الى الفضل كما
ذكره في الكتاب في حديث البراءة مذكور رفعه ايضا ونعمان بن بشير لم يسمع من رسول الله صلى الله
عليه وسلم الا حديثا واحدا وهو قوله صلى الله عليه وسلم ان في الجسد بضعة اذا صلحت
صلح سائر الجسد واذا فسدت فسد سائر الجسد الا وهي القلب ثم كثرت روايته عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم ولما ارسل هؤلاء وقبل الصحابة رضي الله عنهم مراسيلهم ولم يرو عن احد
منهم انكار ذلك وتفحص انه رواه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بواسطة او بغير واسطة
صار ذلك اجماعا منهم على جواز ذلك ووجوب قبوله فان قيل نحن نسلم ذلك في الصحابة ونقبل
مراسيلهم لثبوت عدالتهم قطعا بالنصوص وانما الكلام فيمن بعدهم قلنا لا فرق بين صحابي مرسل
وتابعي مرسل لان عدالتهم تثبت بشهادة الرسول ايضا خصوصا اذا كان الارسال من وجوه
التابعين مثل عطاء بن ابي رباح من اهل مكة وسعيد بن المسيب من اهل المدينة وبعض
الفقهاء السبعة ومثل الشعبي والنخعي من اهل الكوفة وابي العالية والحسن البصري من اهل البصرة
ومكحول من اهل الشام فانهم كانوا يرسلون ولا يظن بهم الا الصدق فقال الحسن كنت اذا اجتمع لي ١٧٧
اربعة من الصحابة على حديث ارسلته ارسالا وعنه انه قال متى قلت لكم حدثني فلان فهو حديثه
ومتى قلت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعته من سبعين او اكثر وقال ابن سيرين ما كنا
نسند الحديث الى ان وقعت الفتنة وقال الاعمش قلت لابراهيم اذا رويت لي حديثا عن
عبد الله فاسنده لي فقال اذا قلت لك حدثني فلان عن عبد الله فهو الذي روى لي ذلك واذا قلت
لك قال عبد الله فقد رواه لي غير واحد انتهى ما في شرح اصول بزدوي گفته قال الشيخ في شرح التقويم انا اجمعنا
ان مراسيل الصحابة انما قبلت لكونه عدلا لا لكونه صحابة كما قبلت شهادتهم وصار اجماعهم
حجة لذلك ثم شهادة غيرهم من العدول مقبولة واجماع كل عصر بوجود العدالة يوجب قبول
ارسالهم ايضا بوجود العدالة والثاني ان من زمان الرسول عليه السلام الى يومنا هذا يرسلون من غير
تحاش وامتناع وملئوا الكتب من المراسيل ولم يروا ان احدا من الامة انكر عليهم ولم يزل العلماء من
سلفهم وخلفهم يقولون قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كذا وقال فلان كذا ولو كان مردودا لامتنعوا من روايته
ولم يقروا عليه وكان ذلك اجماعا منهم پس اجماعی شد که مراسيل را مقبول ميدانند هنگام تعارض [illegible]

اختلاف نموده اند اکثر علما بترجیح مسند قائلند زیراکه معرفت بروایت مسند عدالت آنها متحقق است بخلاف مرسل و شکی نیست
که کسی که عدالتش معروف باشد اولی است از انکس که خویشش و عدالتش معروف باشد و بعض بترجیح مرسل قائل شده اند و عیسی
بن ابان این قول اختیار کرده و مختار فخر الاسلام بزدوی نیز همین است بعض هر دو را مساوی میدانند در شرح
اصول بزدوی گفته والحاصل ان الذین جعلوا المراسیل حجة اختلفوا عند تعارض المراسیل والمسند علی
ثلثة مذاهب فذهب عیسی بن ابان الی ترجیح المرسل و هو اختیار الشیخ علی ما دل علیه سیاق کلامه
و ذهب عبد الجبار الی انهما مستویان و ذهب الباقون الی ترجیح المسند علی المرسل و محمد بن احمد بن یحیی و جماعت
دیگر که بتبعید مراسیل قائلند یکی از دو قول اخیر اختیار نموده مرسل را مانند مسند حجت میدانند زیراکه ارسال این اکابر اعلام
و هم چنین روایت نمودن آنها مراسیل را خالی از چند شق نیست یا باعتبار سماع از غیر عدل است یا باعتبار سماع از عدل
با وجود اعتقاد عدم حجیت آن یا باعتبار انکه مراسیل مانند مسانید حجت است شق اول باطل است زیراکه هر که مجوز روایت
از غیر عدل باشد بغیر اینکه بیان و اظهار احوال او بکند روایت او مقبول نیست خواه مسند باشد خواه مرسل و این
اما جد عظام سلف و خلف جلیل القدر را آنند که در حق آنها گمان این معنی توان نمود و شق دوم نیز واضح البطلان است
چه بنابرین تقدیر لازم می آید که ارسال کننده با وجود علم او باینکه حجت بغیر اسناد تمام نمیشود موضع حجت را اخفا
و کتمان نموده ترک اسناد کرده باشد و این معنی خلاف معقول است پس شق سوم یعنی اعتقاد اینکه مرسل مانند مسند حجت است
متعین باشد در شرح اصول بزدوی گفته ثم نقول ارسال هؤلاء الکبار اما ان یکون باعتبار سماعهم ممن لیس
بعدل عندهم او باعتبار سماعهم من عدل مع اعتقادهم ان ذلک لیس بحجة او علی اعتقادهم ان المرسل
حجة کالمسند و الاول باطل فان من یستجیز الروایة عمن یعرفه غیر عدل من غیر بیان لا یقبل روایته مرسلا
و لا مسندا و لا یظن بهم هذا و الثانی باطل ایضا لانه قول بانهم کتموا موضع الحجة بترک الاسناد مع علمهم
ان الحجة لا تقوم بدونه فتعین الثالث و هو انهم اعتقدوا ان المرسل حجة کالمسند و ما قیل انهم ارسلوا لیطلب
ذلک فی المسانید فاسد لانه اما ان یقال لم یکن عندهم اسناد ذلک او کان و لم یذکروا و الاول باطل
لانه قول بانهم یقولون ما لم یسمعوا لیطلب فی ذلک المسموعات و لا یظن هذا بمن دونهم فکیف بهم و الثانی
کذلک لانه اذا کان عندهم الاسناد و قد علموا ان الحجة لا تقوم بدونه فلیس فی ترکه الا القصد الی
اتعاب النفس بالطلب و لو قال لا یری الاحتجاج بخبر الواحد انهم انما ارادوا ذلک لیطلب ذلک فی التواتر
لا یکون هذا الکلام مقبولا منه بالاتفاق فکذلک هذا انتهی و من انکه قول او یروی عن الضعفاء و لا یبا

ولا يبالى عمر اخلاف نيز از اسباب قادحه در روايت نيست چه روايت از ضعفا و نظائر انها از اکثر محدثين بلکه جميع آنها واقع ا
وحيثى شناعتى دران نيست چه مرويات ضعفا لازم نيست که همه اش ضعيف باشند و در مرويات اين اشخاص احاديث
صحاح و حسان نيز ميباشند و اهل حفظ و اتقان بعض را از بعض تميز کرده در کتب خود روايت ميکنند نيز گاهى ايراد
روايت ضعفا در متابعات و شواهد ميباشد در حصول و گاهى براى حصول علو اسناد و نيز اشار طريق ضعيف ميکنند
وگاهى بجهت تقويت حديث صحيح فرد حديث ضعيف مذکور مينمايند تا بانضمام طريق صحيح با طريق ضعيف تقويت
حاصل شود و وجوه ديگر در مباحث سابقه سبق ذکر يافت فليتذکر نيز شعبى با وجود اعتراف بضعف راوى واتهام او
روايت از ان راوى ضعيف ميکرد و اين عمل در محدثين اهل سنت شايع و ذائع بود و نووى در شرح مسلم گفته الثالثة قد
ذكر مسلم في هذا الباب ان الشعبي روى عن الحارث الاعور وشهد بانه كاذب وعن غيره حدثني فلان وكان
متهما وعن غيره الرواية عن المغفلين والضعفاء والمتروكين فقد يقال لم حدث هؤلاء الايمة عن
هؤلاء مع علمهم بانهم لا يحتج بهم ويجاب عنه باجوبة احدها انهم رووها ليعرفوها وليبينوا ضعفها
لئلا يلتبس في وقت عليهم او على غيرهم او يتشككوا في صحتها الثاني ان الضعيف يكتب حديثه ليعتبر به
او يستشهد كما قدمنا في فصل المتابعات لا يحتج به على انفراده الثالث ان روايات الراوي الضعيف يكون
فيه الصحيح والضعيف والباطل فيكتبونها ثم يميز اهل الحفظ والايقان بعض ذلك من بعض وذلك سهل عليهم
معروف عندهم وبهذا احتج سفيان الثوري حين نهى عن الرواية عن الكلبي فقيل له انت تروي عنه فقال
انا اعلم صدقه من كذبه الرابع انهم قد يروون عنهم احاديث في الترغيب والترهيب وفضائل الاعمال والقصص
واحاديث الزهد ومكارم الاخلاق ونحو ذلك مما لا يتعلق بالحلال والحرام وسائر الاحكام وهذا الضرب
من الحديث يجوز عند اهل الحديث وغيرهم التساهل فيه وروايته ما سوى الموضوع منه والعمل به
لان اصول ذلك صحيحة مقررة في الشرع معروفة عند اهله وعلى كل حال فان الايمة لا يروون عن الضعفاء
شيئا يحتجون به على انفراده في الاحكام هذا شيء لا يفعله امام من ايمة المحدثين ولا محقق من غيرهم
من العلماء واما فعل كثيرين من الفقهاء او اكثرهم ذلك واعتمادهم فليس بصواب بل قبيح جدا وذلك لانه ان كان
لا يعرف ضعفه لم يحل له ان يحتج به لانهم متفقون على انه لا يحتج بالضعيف في الاحكام وان كان يعرف
ضعفه لم يحل له ان يهجم على الاحتجاج به من غير بحث عنه بالتفتيش عنه ان كان عارفا او بسؤال
اهل العلم به ان لم يكن عارفا والله اعلم انتهى بالجمله در صحيح بخارى و صحيح مسلم كه نزد اهل سنت اصح الكتب بعد

کتاب اسد است که از ضعفا و مجاهیل و نظائر آنها بسیار واقع است چنانچه در مباحث سابقه بمعرض بیان آمده
توجیهاتی که علمای اهل سنت در روایت آنها نموده در روات محمد بن احمد بن عیسی نظائر آن نیز جاری است مع ذلک
رجال ضعیف که محمد بن احمد بن یحیی از آنها روایت کرده معدودی بیش نیستند محمد بن ولید آنها را از رجال نوادر الحکمه
استثنا فرموده در کتب رجال اسامی آنها بتفصیل مذکور است فاضل استرابادی در تلخیص الاقوال میفرماید محمد بن احمد
بن یحیی بن عمران بن عبد الله بن سعد بن مالک الاشعری القمی ابو جعفر کان ثقة فی الحدیث الا ان
اصحابنا قالوا کان یروی عن الضعفاء و یعتمد المراسیل و لا یبالی عمن اخذ و ما علیه فی نفسه طعن فی شیء
صه جش جلیل القدر کثیر الروایة ست صه و کان محمد بن الحسن بن الولید یستثنی من روایة محمد بن احمد
بن یحیی ما رواه عن محمد بن موسی الهمدانی او عن رجل او عن بعض اصحابنا او عن محمد بن یحیی المعاذی
او عن ابی عبد الله الرازی الجامورانی او عن ابی عبد الله السیاری او عن یوسف بن السخت او عن وهب
بن منبه او عن ابی علی النیسابوری او عن ابی یحیی الواسطی او عن محمد بن علی الصیرفی ابو سمینه او یقول
فی حدیث او کتاب و لم اروه او عن سهل بن زیاد الادمی او عن محمد بن عیسی بن عبید باسناد منقطع
او عن احمد بن هلال او عن محمد بن علی الهمدانی او عبد الله بن محمد الشامی او عبد الله بن احمد الرازی
او احمد بن الحسین بن سعید او عن احمد بن بشیر الرقی او عن محمد بن هارون او عن ممویه بن معروف او محمد
بن عبد الله بن مهران او ما ینفرد به الحسن بن الحسین اللؤلؤی او جعفر بن محمد بن مالک او یوسف بن الحارث
او عبد الله بن محمد الدمشقی قال ابو العباس بن نوح و قد اصاب شیخنا ابو جعفر محمد بن الحسن بن الولید
فی ذلک کله و تبعه ابو جعفر بن بابویه علی ذلک الا فی محمد بن عیسی بن عبید فلا ادری ما رابه فیه
لانه کان علی ظاهر العدالة و الثقة جش روی عنه سعد و محمد بن یحیی و احمد بن ادریس کر و محمد بن
علی بن الحسن عن ابیه عنه و قال محمد الا ما کان فیها من تخلیط و هو الذی یکون فی طریقه محمد بن موسی
الهمدانی الی آخر من تقدم و زاد او یقول روی او عن الهیثم بن عدی او جعفر بن محمد الکوفی و قال
او یقول وجدت فی کتاب و لم اروه و لم یقل فی حدیث و قال فی محمد بن عیسی بن عبید باسناد
منقطع ینفرد به انتهی و بعضی از اینها در کتب رجال توثیق اینها واقع شده و بری نموده محمد بن احمد بن یحیی قصد بوده
و بنا بر اعتقاد خود در حق آنها از اینها روایت نموده بالجمله همه مواضع استثنا قریب سی موضع است اشخاصیکه در صحیح
بخاری و صحیح مسلم متکلم بضعف اند اضعاف مضاعف رجال محمد بن احمد بن یحیی هستند چه مطعون بضعف اند رجالیکه

رجالیکہ بخاری بروایت آنہا منفرد است ہشتاد کس و از رجال منفرد صحیح مسلم یکصد و شصت کس اند در شرح الشرح
نخبۃ الفکر از ملا علی قاری نوشتہ و اما رجالہ ای کتاب البخاری من حیث العدالۃ والضبط فلان الذین
تکلم بصیغۃ الماضی المجہول ای طعن فیہم من رجال مسلم اکثر عددا من الرجال الذین تکلم من رجال
البخاری فان الذین انفرد البخاری بہم اربعمائۃ وخمسۃ وثلاثون رجلا والمتکلم فیہ منہم بالضعف
نحو من ثمانین رجلا والذین انفرد بہم مسلم ستمائۃ وعشرون رجلا والمتکلم فیہم منہم مائۃ
وستون رجلا علی الضعف کذا ذکرہ السخاوی این ست حال رجال منفرد این ہر دو محدث و رجال ضعیف
کہ مشترک در ہر دو کتاب اند علیحدہ است و درین مقام ذکر اسامی بعضی از رجال صحیح بخاری کہ در آنہا تکلم کردہ اند
مناسب مینمود فمنہم احمد بن بشر کوفی مولی عمرو بن حریث مخزومی و احمد بن شبیب بن سعید حبطی
و احمد بن صالح مصری ابو جعفر طبری و احمد بن ابی طیب البغدادی و احمد بن عاصم بلخی و احمد بن
عبد الملک حرانی و احمد بن عیسی بن حسان مصری و احمد بن مقدام بن سلیمان عجلی ابو الاشعث
و احمد بن یزید بن ابراہیم حرانی ابو الحسن معروف بورتنیس و ابان بن یزید عطار و ابراہیم
بن سعد بن ابراہیم بن عبد الرحمن بن عوف زہری و ابراہیم بن سوید بن حیان مدنی و ابراہیم
بن طہمان خراسانی و ابراہیم بن عبد الرحمن سکسکی ابو اسماعیل بغدادی و ابراہیم بن عبد الرحمن
بن عبد اللہ بن ابی ربیعہ مخزومی و ابراہیم بن منذر حزامی و ابراہیم بن یوسف بن اسحاق بن ابی اسحاق
سبیعی و ابی بن عباس بن سہل بن سعد ساعدی و ازہر بن سعد بن یمان بصری صاحب و اسامہ بن
حفص مدنی و اسباط بن محمد قرشی و اسباط ابو الیسع بصری و اسحاق بن ابراہیم بن یزید ابو نضر
فرادیسی و اسحاق بن راشد جزری و اسحاق بن سوید بن ہبیرہ عدوی و اسحاق بن محمد بن اسمعیل
بن عبد اللہ بن ابی فروہ فروی و اسمائیل بن موسی ابو موسی بصری و اسرائیل بن یونس بن ابی اسحاق
سبیعی و اسماعیل بن ابان وراق کوفی شیخ بخاری و اسماعیل بن ابراہیم بن معمر قطیعی و اسماعیل
بن عبد اللہ بن عبد اللہ بن ابی اویس و اسماعیل بن مجالد بن سعید ہمدانی ابو عمرو کوفی و اسید بن
یزید جمال و اشہل بن حاتم جمحی مولاہم البصری و افلح بن حمید نصاری و اوس بن عبد اللہ ربعی
ابو الجوزاء و ایمن بن نابل حبشی مکی نزیل عسقلان و ایوب بن سلیمان بن بلال مدنی ابو یحیی و ایوب
بن عائذ بن مدلج طائی و ایوب بن موسی بن عمرو اشدق بن سعید بن عاص مکی و ایوب بن نجار

فتح الباری ... مقدمہ ... رجال البخاری ...

روایت کردہ و بخاری از آنہا
در صحیح و سنن نیز روایت از آنہا
... تقریب ...
و سکون الزاء وفتح ... و کسر النون ...
... بالجیم والزای ... والموحدۃ

حنفي وبدل بن محبر تميمي بصري وبريد بن عبد الله بن ابي بردة بن ابي موسى اشعري وبشر بن
ادم ضرير بغدادي وبشر بن السري ابو عمرو بصري افوه ساكن مكه وبشر بن شعيب بن ابي حمزة
حمصي وبشير بن نهيك سدوسي بصري وبكر بن عمرو معافري مصري وبكر بن عمرو ابو الصديق
بصري ناجي وبيان بن عمرو بخاري عابد شيخ بخاري وثور بن اسد عنبري ابو المودع البصري
وثابت بن عجلان انصاري حمصي وثابت بن محمد عابد وثمامة بن عبد الله بن انس بن مالك انصاري
وثور بن زيد ديلي مولاهم المدني شيخ مالك وثور بن يزيد حمصي ابو خالد وجرير بن حازم
ابو نضر اسدي بصري وجرير بن عبد الحميد بن قرط ضبي رازي وجعد بن عبد الرحمن
معروف بجعيد مدني وجعفر بن اياس وابو بشر بن ابي وحشية وحاتم بن اسمعيل مدني ابو اسمعيل
حارثي مولاهم وحبيب بن ثابت اسدي كوفي وحبيب بن معلم ابو محمد بصري وحجاج بن محمد بن اعور
مصيصي وحجر بن عمارة بن ابي حفصة ابو روح بصري وحريز بن عثمان حمصي وحسان بن ابراهيم
كرماني وحسان بن حسان ابو علي بن ابي عبادة بصري نزيل مكة وحسن بن بشر بن سلم بجلي
كوفي وحسن بن ذكوان ابو سلمة بصري وحسن بن صباح بزار ابو علي واسطي وحسن بن عمارة
كوفي وحسن بن مدرك سدوسي وحسن بن موسى اشيب وحسين بن ذكوان معلم بصري و
حسن بن حسن بن يسار صاحب عون وحصين بن عبد الرحمن سلمي ابو الهذيل كوفي وحصين
بن نمير واسطي ابو محصن ضرير وحفص بن غياث بن طلق بن معاوية نخعي ابو عمر قاضي كوفي
بن ميسرة عقيلي ابو عمر صنعاني نزيل عسقلان وحماد بن اسامة ابو اسامة كوفي وحميد بن اسود
ابو الاسود بصري وحميد بن ابي الطويل بصري وحميد بن قيس اعرج مكي ابو صفوان وحميد بن هلال
عدوي ابو نصر وحنظلة بن ابي سفيان جمحي مكي وخالد بن سعد كوفي مولى ابي مسعود انصاري
وخالد بن عبد الرحمن بن بكير سلمي ابو امية وخالد بن مخلد قطواني كوفي وخالد بن مهران
حذاء ابو المنازل بصري وخثيم بن عراك بن مالك غفاري وخلاد بن يحيى بن صفوان سلمي
وخلاس بن عمرو هجري وخليفة بن خياط عصفري ابو عمرو بصري وداود بن حصين مدني وداود
بن رشيد ابو الفضل خوارزمي نزيل بغداد وداود بن عبد الرحمن عطار ابو سليمان مكي وذر بن عبد الله
مرهبي ابو عمر كوفي وربيع بن يحيى بن مقسم اشناني ابو الفضل بصري ورفيع ابو العالية رياحي

وروح بن عبادة قيسي ابو محمد بصري و زبير بن خريت بصري و زكريا بن اسحاق مكي و زكريا بن ابي زائدة
ابو يحيى كوفي و زكريا بن يحيى بن عمر بن حصن بن حميد بن منهب طائي ابو السكين شيخ بخاري و زهير بن محمد
تميمي ابو المنذر خراساني نزيل مكة و زياد بن ربيع يحمدي بصري مكني بابو خداش و زياد بن عبد الله
بن طفيل بكائي عامري كوفي و زيد بن ابي انيسة جزري ابو اسامة و زيد بن وهب جهني ابو سليمان كوفي
وسالم بن عجلان افطس حراني مولى بني امية و سريج بن نعمان جوهري از كبار شيوخ بخاري و سعد
بن بشر جهني و سعيد بن اياس جريري بصري و سعيد بن ابي سعيد مقبري ابو سعد مدني صاحب ابو هريرة
و سعيد بن سليمان واسطي نزيل بغداد و سعيد بن عبيد الله بن جبير بن حية ثقفي جبيري و سعيد بن
بن ابي عروبة مهران عدوي ابو النضر بصري و سعيد بن فيروز ابو البختري طائي و سعيد بن كثير بن
عفير ابو عثمان مصري شيخ بخاري و سعيد بن ابي هلال ليثي ابو العلاء مصري و سعيد بن يحيى
بن صالح لخمي ابو يحيى معروف بسعدان نزيل دمشق كوفي الاصل و سعيد بن يحيى بن سعيد حمدي
ابو سفيان واسطي و سليم بن حيان بصري و سليم بن يونس مصري و سلمة بن قتيبة و سلمة بن رجاء تميمي ابو عبد الرحمن
كوفي و سليمان بن بلال مدني و سليمان بن حيان ابو خالد الاحمر كوفي و سليمان بن داود عتكي
ابو الربيع زهراني بصري و سليمان بن كثير عبدي و سهل بن بكار ابو بشر بصري و سهيل بن ابي صالح ذكوان
السمان و سلام بن مسكين ازدي ابو روح بصري و سلام بن ابي المطيع خزاعي ابو سعيد بصري و سيف
بن سليمان مخزومي مكي و شبابة بن سوار ابو عمرو مدايني و شبل بن عباد مكي و شبيب بن سعيد حبطي
ابو سعيد بصري و شجاع بن وليد بن قيس سكوني ابو بدر كوفي و شريك بن عبد الله بن ابي نمر ابو عبد الله
مدني و شيبان بن عبد الرحمن نحوي و صالح بن صالح بن حي و صخر بن جويرية ابو نافع و طلحة بن عبد الله
تجلي احمسي كوفي و طلحة بن نافع ابو سفيان واسطي مكي صاحب جابر و طلحة بن يحيى بن نعمان بن ابي عياش
انصاري زرقي و طلق بن غنام كوفي از كبار شيوخ بخاري و عاصم بن ابي النجود مقري ابو بكر و عاصم
بن سليمان احول بن عبد الرحمن بصري و عاصم بن علي بن عاصم بن صهيب واسطي و عاصم بن عمر بن قتادة
بن نعمان انصاري مدني و عباد بن راشد تميمي بصري و عباد بن عباد بن حبيب بن مهلب بن ابي صفرة ابو معاوية
و عباد بن عوام بن عمرو ابو سهل واسطي و عباد بن يعقوب رواجني ابو سعيد و عباس بن حسين قنطري
و عباس بن وليد نرسي ابو الفضل بصري و عبد الله بن بريدة بن حصيب اسلمي و عبد الله بن جعفر بن
بفتح النون و سكون الرا و بسين مهملة

عیلان ثقفی ابو عبد الرحمن و عبد اللہ بن ذکوان ابو الزناد و عبد اللہ بن صالح جہنی ابو صالح کاتب اللیث
و عبد اللہ بن عبید اللہ بن [illegible] و عبد اللہ بن عمرو بن حجاج ابو معمر بصری و عبد اللہ بن علاء بن زبر ربعی
دمشقی و عبد اللہ بن عیسی بن عبد الرحمن بن ابی لیلی انصاری ابو محمد کوفی و عبد اللہ بن ابی لبید
ابو المغیرہ و عبد اللہ بن محمد بن ابی الاسود حمید بن الاسود بصری ابو بکر و عبد اللہ بن ابی نجیح مکی
و عبد الاعلی بن عبد الاعلی بصری سامی و عبد الحمید بن ابی اویس عبد اللہ بن عبد اللہ بن اویس اصبحی
ابو بکر و عبد الحمید بن عبد الرحمن ابو یحیی حمانی کوفی و عبد ربہ بن نافع کنانی ابو شہاب حناط
کوفی نزیل مدائن و عبد الرحمن بن ثروان ابو قیس اودی و عبد الرحمن بن جابر بن عبد اللہ انصاری
و عبد الرحمن بن حماد بن شعیث شعثی بالثاء المثلثۃ بصری از کبار شیوخ بخاری و عبد الرحمن بن
خالد بن مسافر صاحب زہری و عبد الرحمن بن سلیمان بن عبد اللہ بن حنظلہ بن ابی عامر انصاری
معروف بابن الغسیل و الغسیل ہو حنظلۃ و عبد الرحمن بن شریح بن عبد اللہ بن محمود معافری ابو شریح
اسکندرانی و عبد الرحمن بن عبد اللہ ابن دینار مدنی و عبد الرحمن بن عبد اللہ بن عبید
بصری ابو سعید بصری نزیل مکہ و عبد الرحمن بن عبد اللہ بن عتبہ بن مسعود کوفی مسعودی و
عبد الرحمن بن عبد الملک بن شیبہ ابو بکر حزامی و عبد الرحمن بن غزوان ابو نوح معروف بقراد
و عبد الرحمن بن محمد بن زیاد محاربی ابو محمد کوفی و عبد الرحمن بن ابی الموالی ابو محمد و عبد الرحمن بن
ابی نعم بجلی ابو الحکم کوفی و عبد الرحمن بن نمر یحصبی از اصحاب زہری و عبد الرحمن بن یزید بن جابر
ازدی و عبد الرحمن بن یونس ابو مسلم مستملی و عبد الرزاق بن ہمام بن نافع حمیری صنعانی
و عبد السلام بن حرب ملائی و عبد العزیز بن ابی حازم سلمۃ بن دینار ابو تمام مخزومی مولاہم
و عبد العزیز بن عبد اللہ بن یحیی بن عمرو بن اویس بن سعد بن ابی سرح عامری اویسی مدنی
از کبار شیوخ بخاری و عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مروان مدنی نزیل مدینہ و عبد العزیز
بن محمد بن عبید دراوردی و عبد العزیز بن مختار بصری و عبد الکریم بن مالک جزری ابو سعید
خضرمی و عبد الکریم بن ابی المخارق ابو امیہ بصری نزیل مکہ و عبد المتعالی بن طالب و عبد الملک
بن صباح مسمعی بصری ابو محمد از اصحاب شعبہ و عبد الملک بن عمیر کوفی و عبد الواحد بن زیاد
عبدی بصری و عبد الواحد بن عبد اللہ نصری و عبد الواحد بن واصل ابو عبیدہ و عبد الوارث

بن سعید الثوری ابو عبیدہ بصری و عبد الوہاب بن عبد المجید ثقفی ابو محمد بصری و عبید اللہ بن
ابو جعفر فقیہ بصری مکنی با بو بکر و عبید اللہ بن عبد المجید حنفی ابو علی و عبید اللہ بن موسی
بن ابی المختار العبسی مولاہم ابو محمد الکوفی من کبار شیوخ البخاری و عبیدہ بن حمید بن صہیب
ابو عبد الرحمن کوفی و عتاب بن بشیر جزری و عثمان بن صالح سہمی شیخ بخاری و عثمان بن عمر بن
فارس عبدی بصری و عثمان بن غیاث راسبی بصری و عثمان بن فرقد بصری عطار و عثمان بن
بن ابی شیبہ کوفی و عثمان بن مسلم بن جہم مؤذن ابو عمر بصری و عدی بن ثابت انصاری کوفی
و عطا بن سائب بن مالک ثقفی کوفی و عطا خراسانی ذکرہ المزی فی رجال البخاری و عطا
بن ابی میمونہ ابو معاذ ثقفی مولی انس و عفان بن مسلم صفار و عقیل بن خالد ایلی و عکرمہ بن
عبد اللہ مولی ابن عباس و علی بن جعد بن عبید جوہری ابو الحسن بغدادی و علی بن حکیم
بنانی و علی بن ابی ہاشم بن طبراخ بغدادی شیخ بخاری و عمر بن حمید ہمدانی کوفی و عمر بن ابی
زائدہ الوادعی کوفی و عمر بن علی بن عطا بن مقدم مقدمی بصری و عمر بن محمد بن حسن بن زبیر
185 اسدی معروف با بن ابی الثل و عمرو بن ابی سلمہ دمشقی صاحب اوزاعی و عمرو بن سلیم زرقی انصاری
و عمرو بن عاصم کلابی بصری و عمرو بن عبد اللہ ابو اسحق سبیعی و عمرو بن علی الفلاس و عمرو بن
ابی عمرو مولی مطلب بن عبد اللہ بن حنطب ابو عثمان مدنی و عمرو بن محمد بن بکیر الناقد ابو عثمان
بغدادی و عمرو بن مرزوق باہلی ابو عثمان بصری و عمرو بن مرہ جملی کوفی و عمرو بن یحیی بن عمارہ
مازنی انصاری مدنی و عمرو بن یحیی بن سعید بن عمرو اشدق بن سعید بن عاص اموی سعیدی
ابو امیہ و عمران بن حطان سدوسی شاعر مشہور خطیب خوارج و عمران بن مسلم قصیر بصری و عمیر بن ہانی
ابو الولید دمشقی و عنبسہ بن خالد ایلی و عوف بن ابی جمیلہ اعرابی بصری و علاء بن مسیب بن رافع
کاہلی کوفی و عیسی بن طہمان الجشمی ابو بکر بصری و غالب بن خطاف قطان ابو سلیمان بصری و فراس
بن یحیی ہمدانی کوفی صاحب شعبی و فضل بن دکین ابو نعیم کوفی و فضیل بن سلیمان نمیری ابو سلیمان
بصری و فطر بن خلیفہ مخزومی مولاہم و قاسم بن مالک ابو جعفر کوفی و قبیصہ بن عقبہ بن محمد
بن سفیان سوائی کوفی ابو عامر از کبار شیوخ بخاری و قتادہ بن دعامہ بصری تابعی جلیل و قیس بن ابی
حازم بجلی مخضرم و کثیر بن شنظیر ابو قرہ بصری و کلیب بن وائل بکری صاحب ابن عمر و کہمس بن حسن

بصری و محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی و محمد بن اسمعیل بن ابی فدیک مدنی و محمد بن بشار بصری معروف
بہندار و محمد بن بکر برسانی و محمد بن جحادہ کوفی و محمد بن جعفر معروف بغندر و محمد بن حسن بن
آتش اسدی کوفی و محمد بن حسن مزنی واسطی قاضی و محمد بن حکم مروزی شیخ بخاری و محمد بن حمید حمصی
بن سنان ابو معاویہ ضریر و محمد بن زیاد بن عبید اللہ بن زیاد زیادی ابو عبد اللہ بصری
بن سابق ابو جعفر بزاز از شیوخ بخاری و محمد بن اسد و سی بصری و محمد بن صلت اسدی ابو جعفر از
قدمای شیوخ بخاری و محمد بن صلت ابو یعلی توزی نیز از شیوخ بخاری و محمد بن طلحہ بن مصرف
کوفی و محمد بن عبد اللہ زبیری ابو احمد و محمد بن عبد اللہ بن مثنی بن عبد اللہ بن انس بن مالک
انصاری قاضی بصری ابو عبد اللہ از قدمای شیوخ بخاری و محمد بن عبد اللہ بن مسلم بن عبید اللہ بن
عبد اللہ شہاب ابن اخی الزهری و محمد بن عبد الرحمن بن ابی ذیب و محمد بن عبد الرحمن طفاوی
از شیوخ احمد و محمد بن عبد العزیز رملی ابن واسطی از شیوخ بخاری و محمد بن عبید طنافسی از شیوخ احمد
بن حنبل و محمد بن ابی عدی بصری از شیوخ احمد و محمد بن عمرو بن علقمہ بن وقاص لیثی مدنی از شیوخ مالک
و محمد بن فضل سدوسی ابو الفضل از شیوخ بخاری و محمد بن فلیح بن سلیمان و محمد بن ابی القاسم
طویل کوفی و محمد بن کثیر عبدی از شیوخ بخاری و محمد بن مطرف ابو غسان لیثی مدنی از اقران مالک
و محمد بن میمون ابو حمزہ سکری مروزی و محمد بن یزید کوفی و محمد بن فریابی نزیل قیساریہ از اہل شام
از کبار شیوخ بخاری و مالک بن اسمعیل نہدی و مالک بن سعیر بن خمس کوفی و مبشر بن اسمعیل
حلبی از طبقہ وکیع و محارب بن دثار تابعی و محاضر بن مورع کوفی از مشائخ احمد و محبوب بن حسن
قواریری ابو شہاب و مخلد بن یزید حرانی از شیوخ احمد و مروان بن حکم بن امیہ ابن عم عثمان بن عفان
و مروان بن معاویہ فزاری از شیوخ احمد و مسکین بن بکیر حرانی ابو عبد الرحمن از شیوخ احمد و مطرف
بن عبد اللہ بن مطرف یساری صاحب مالک و معاذ بن هشام دستوائی بصری و معاویہ بن یحیی
بن طلحہ بن عبید اللہ تیمی و معبد بن سیرین الانصاری بصری و معتمر بن سلیمان تیمی ابو محمد معروف
بن خربوذ مکی من صغار التابعین و معلی بن منصور رازی نزیل بغداد و معمر بن راشد صاحب
زهری و مغیرہ بن عبد الرحمن بن حارث بن عبد اللہ بن عیاش بن ابی ربیعہ مخزومی و مغیرہ
بن عبد الرحمن بن عبد اللہ بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد اسدی خزاعی و مغیرہ بن

بن مقسم ضبی کوفی و مفضل بن فضاله قتبانی مصری و مقدام بن محمد بن یحیی بن عطا مقدمی
واسطی از شیوخ بخاری و مقسم مولی ابن عباس اشتهر بذلک للزومه و هو مولی عبد الله بن حارث
النوفلی و منصور بن عبد الرحمن بن طلحه بن عبد العزیز بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بن
صفیه عبدری حجبی مکی و منهال بن عمرو اسدی مولاهم الکوفی و موسی بن اسماعیل تبوذکی ابو سلمه
و موسی بن عقبه مدنی از صغار تابعین و موسی بن مسعود ابو حذیفه نهدی از شیوخ بخاری
و موسی بن نافع ابو شهاب حناط و میمون بن سیاه ابو بحر بصری تابعی و نافع بن عمر بن عبد الله
بن جمیل مکی و نعیم بن حماد خزاعی مروزی نزیل مصر و هدبه بن خالد القیسی البصری و هشام
بن یحیی مکی و هشام بن حسان بصری و هشام بن ابی عبد الله دستوائی و هشام بن عروه
بن زبیر بن عوام قرشی اسدی و هشام بن عمار دمشقی از شیوخ بخاری و هشیم بن بشیر واسطی
و همام بن یحیی بصری و ورقا بن عمر یشکری کوفی نزیل مدائن و وضاح بن عبد الله بن عوانه واسطی
و ولید بن کثیر مخزومی ابو محمد مدنی نزیل کوفه و ولید بن مسلم دمشقی و وهب بن جریر
بن حازم و وهب بن منبه صنعانی و یحیی بن ابی اسحاق بصری و یحیی بن ایوب غافقی مصری
و یحیی بن حمزه حضرمی و یحیی بن ابی زکریا غسانی واسطی ابو مروان و یحیی بن سعید اموی
صاحب مغازی و یحیی بن سلیمان جعفی نزیل مصر و یحیی بن سلیم طائفی ساکن مکه و حافظی
از شیوخ بخاری و یحیی بن عباد ابو عباد بصری و یحیی بن عبد الله بن بکیر مخزومی مصری و یحیی
بن عبد الملک بن ابی غنیه کوفی و یحیی بن ابی کثیر یمامی و یحیی بن واضح ابو تمیله مروزی
و یزید بن ابراهیم تستری و یزید بن عبد الله بن خصیفه کندی و یزید بن عبد الله بن
قسیط لیثی ابو عبد الله مدنی از شیوخ مالک بن انس و یزید بن ابی مریم دمشقی و یزید بن هرون
ابو خالد واسطی و یزید بن ابی یزید ضبعی بصری و یعقوب بن حمید بن کاسب مدنی و یعلی بن عبید بن ابی
امیه کوفی طنافسی و یوسف بن اسحاق سبیعی و یوسف بن یزید بصری ابو معشر البرا و یونس بن
الفرات بصری و یونس بن قاسم حنفی ابو عمر یمامی و یونس بن یزید ایلی صاحب زهری و ابو بکر بن عیاش اسدی
کوفی قاری و ابو بکر بن ابی موسی اشعری و سوای این رجال رجال دیگر اند که تعلیقا از انها روایت فرموده و ارباب
جرح و تعدیل در انها تکلم کرده اند اسامی آنها نیز درین مقام ثبت میشود مثل ابان بن صالح و ابان بن یزید

عطار وابراهیم بن اسمعیل بن مجمع انصاری وابراهیم بن میمون صائغ واسامه بن زید لیثی واسباط
بن نصر همدانی واسحاق بن یحیی واسد بن موسی اموی معروف باسد السنه واشعث بن عبد الله بن
جابر حدانی واشعث بن عبد الملک حمرانی وبشر بن ثابت ابو محمد بصری بزار وبقیه بن ولید
وبکار بن عبد العزیز بن ابی بکره وحارث بن عبید ایادی وحارث بن عمیر مکی وحریث بن
ابی مطر فزاری وحسن بن صالح بن صالح بن حی وحسن بن عماره کوفی وحسین بن واقد مروزی
وحکیم بن معاویه بن حیده وحماد بن جعد بصری وحماد بن سلمه ربیع بن صبیح سعدی وسعید
بن سعید انصاری وسعید بن داود زبیری وسعید بن زیاد انصاری وسعید بن یزید بن درهم
وسفیان بن حسین واسطی وسلیمان بن داود ابو داود طیالسی وسلیمان بن قرم بصری وسماک بن
حرب کوفی وسلامه بن روح ابو روح وشریک بن عبد الله نخعی قاضی کوفی وصالح بن رستم
ابو عامر خزاز بصری وعاصم بن کلیب جرمی وعباد بن منصور ناجی وعبد الله بن بدیل خزاعی
ابو اصحابه بصری وعبد الله بن جعفر بن عبد الرحمن بن سور بن مخرمه مخزومی وعبد الله بن حسین
ازدی ابو حریز بصری قاضی سجستان وعبد الله بن صالح ابو صالح کاتب اللیث وعبد الله بن
عثمان بن خثیم مکی وعبد الله بن ولید ابو محمد عدنی نزیل مکه وعبد الحمید بن جعفر انصاری
وعبد الحمید بن حبیب بن ابی العشرین دمشقی کاتب اوزاعی وعبد الرحمن بن ابی زناد مدنی
وعبد الرحمن بن عبد الله بن عتبه بن مسعود مسعودی وعبد العزیز بن ابی رواد مکی وعبد
بن المطلب بن حنطب مخزومی وعکرمه بن عمار وعماره بن غزیه انصاری وعمرو بن ابی قیس وعمران
بن داور ابو العوام القطان بصری صاحب قتاده وعیسی بن موسی غنجار البخاری ولیث بن ابی سلیم
کوفی ومحمد بن اسحاق بن یسار ابو بکر الامام فی المغازی ومحمد بن عجلان مدنی ومحمد بن مسلم طائفی
ومبارک بن فضاله ومحاضر بن مودع ومرجا بن رجا بصری وهشام بن سعد مدنی ابو عباد
زید بن اسلم وهلال بن رداد طائی کنانی شامی ویحیی بن ایوب بن ابی زرعه بن عمرو بن جریر
بجلی کوفی ویحیی بن عبد الله بن ضحاک بابلتی ابو سعید حرانی ویحیی بن میمون ابو المعلی عطار ویزید
بن ابی زیاد کوفی ویعقوب بن عبد الله اشعری قمی ویعقوب بن محمد زهری مدنی ویونس بن
بکیر شیبانی کوفی قال الفاضل ... از روایات معتبرین ایشان ارسال کنند در اسناد

۱۸۸

و اسناد مثل ابن ابی عمیر و بزنطی و عبدالله بن المغیره حال آنکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره است روی
محمد بن یعقوب الکلینی و غیره من الاخباریین عن ابی عبدالله علیه السلام انه قال ایاکم والکذب
المفترع قیل وما الکذب المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکه وترویه عن
الذی حدثک عنه انتهی **اقول** و به نستعین آنچه درین مقام از روی قلت تامل در کلام و ضبط در فهم مرام
افاده فرموده مردود است بچند وجه **اول** آنکه لا نسلم که مراد ازین حدیث شریف نهی از ارسال است چه معنی
حدیث اینست که دور باشید از کذب مفترع و گفته شد کدام است یا بن رسول الله کذب مفترع فرمود آنست
که شخصی چیزی روایت بکند با تو از شخصی تو آن شخص را از میان بیندازی و روایت بکنی از آنکس که او روایت
از آنکس نموده است و ظاهر است که معمول در روایت الفاظی است که شایع در آن است که سمعت و اخبرنی
و امثال آن باشد پس هرگاه وقت روایت از آنکس بگوید خبر داد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یا شنیدم
من از آنحضرت این معنی کذب صریح است و از جمله محرمات است و اگر روایت بکند بلفظی که موهم اخبار و سماع باشد
تدلیس است هرچند کذب در آن متحقق نیست لیکن از آنجا که موهم کذب است اجتناب از آن اولی است و نهی
۱۸۹
در حدیث از این جهت تنها نیست بلکه مخصوص بصورت اول است که در آن کذب متحقق میشود و فاضل مجلسی
در لوامع صاحبقرانی فرموده است مثلا آنکه شخصی زمان شیخ بهاء الدین رحمه الله تعالی را دریافته باشد
و حدیثی از شاگردان شیخ شنیده باشد و گوید که شیخ چنین گفته است این تدلیس است اما اگر بگوید که از شیخ
شنیده ام و نشنیده باشد این دروغ صریح است نعوذ بالله منها و این نوع نقل مسمی است بکذب مفترع چنانکه
منقول است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمودند دور باشید از کذب مفترع گفتند یا بن رسول الله
کذب مفترع کدام است حضرت فرمود که آنست که شخصی نقل کند بتو از شخصی تو آن شخص را از میان بیندازی
و بگویی که فلانی چنین گفته است و در لغت افتراع بکارت بردن است گویا که بکارت دروغ را اول او برده
متصل که حدیث منقطع بنا بر اصطلاح اصولیین امامیه بسه قسم است کذب مفترع و مدلس و مرسل زیرا که اگر واسطه
را حذف نموده اسناد حدیث بشیخ بکند باین عنوان که از شیخ شنیدم یا خبر داد مرا شیخ و مانند آن این قسم را کذب
مفترع گویند و اگر حذف واسطه بنحوی باشد که موهم سماع باشد آن تدلیس است و اگر موهم نباشد ارسال و منهی
عنه قسم اول است که کذب در آن متحقق میشود و قسم ارسال و تدلیس است چنانچه محققین تصریح بان فرموده اند
و در وجه تسمیه اختلاف است بعض گفته اند که مشتق است از افتراع که بمعنی بکارت بردن است و جمعی

فرموده علیه ماخوذ من الفرع بمعنی العلو قال ابن الاثیر فی النهایة وفرع کل شیء اعلاه ومنه حدیث
قیام رمضان فما کنا ننصرف الا مع فروع الفجر وفی حدیث علیه السلام ان لهم فراعها
والفراع ما علا من الارض وارتفع فکان هذا المحدث یرید ان یجعل حدیثه مفترعا ای مرتفعا
بهذه الحیلة لا محسن کاشی ره وانی فرموده التفسیران لا یخلوان عن تکلف والصواب ان یقال
الافتراع بمعنی التفرع فانه فرع قوله علی صدق الراوی بان قال فی نفسه اذ رواه الفرع
عن الاصل فقد قاله الاصل فیجوز لی ان اسنده الی الاصل فاسنده الیه وانما کان کذبا لانه
غیر جازم بصدوره عن الاصل ولعل الفرع قد کذب علیه او سهی فی نسبته الیه ولا بد من
تجویز ذلک فلا یحصل له الجزم فهو کاذب فی قوله وان قدرنا ان الاصل قد قاله کما ان المنافقین
کانوا کاذبین فی شهادتهم بالرسالة لانهم کانوا غیر جازمین به وانما کان کذبا مفترعا لانه
فرع علی کذب مقدر ولعله لم یکن کذبا فهو لیس بکذب صریح بل هو کذب مفترع کما
انه صدق مفترع ومن ضبط المقترع من الاقتراع بالقاف بمعنی الاختیار فلعله صحف انتهی
بالجمله در حدیث شریف نهی از صورت اول است که بگوید اخبرنی یا سمعت که در این صورت کذب فی الحقیقة ١٩٠
بتحقیق نیست و بر تقدیر تنزل مراد تدلیس است در صورتیکه مدلس روایت بعبارتی بکند که موهم اخبار و سماع باشد
دوم آنکه بر تقدیر تنزل و فرض تسلیم آنکه مراد نهی از ارسال باشد کبیره بودن ارسال در حیز منع است زیرا که
اگر این حکم را مبنی بر نهی از آن ساخته ظاهر البطلان است زیرا که نهی در این مقام نهی تنزیهی است چه اجماع است
بر تجویز ارسال فی الجمله واقع شده غایت ما فی الباب آنست که ترک اولی خواهد بود چنانچه از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقول است که چون حدیثی را نقل کنید مسند سازید بآن کسیکه او بشما روایت کرده است پس اگر
راست باشد ثوابش از برای شما است و اگر دروغ است گناهش بر او است و به هر حال شما رسته اید گفته اید
که فلانی گفته است و اگر نسبت دهید بالاتر شاید آن شخص دروغ گفته باشد شما نیز دروغ گو خواهید بود و اگر
بگوئید از آن شخص روایت کرده ام یا شما از جمعی روایت کنید که معلوم باشد که شما آنها را ندیده اید دروغ
نگفته اید ولیکن چون احتمال دروغ دارد اولی آنست که از آنکه شنیده اید روایت کنید کذا فی اللوامع اگر کبیره
بودنش بنابر تسمیه آن بکذب مفترع متفرع ساخته است این هم نیز مضمحل است زیرا که اولا کبیره بودن جمیع
دروغها ممنوع است و بر تقدیر تسلیم در صورت ارسال اصلا کذبی در واقع و نفس الامر متحقق نمیشود کذب

تقدیری مناط اعتبار نیست وارتکاب کذب تقدیمی را کسی معصیت نگفته چه جای کبیره ومن ادعی فعلیه
البیان سوم آنکه شافعی فرموده التدلیس اخو الکذب وشعبه فرموده لان ازنی احب الی من ان ادلس بنابرین قول
تدلیس بدتر از کبیره که زنا باشد واکثر اخبار یین اهل سنت مانند قتاده وسفیان ثوری وسفیان بن عیینه تدلیس
میکنند فما هو جوابکم فهو جوابنا قال الفاضل الناصب ونیز در روات معتبرین ایشان جماعه کثیر اند که با ائمه
ایام وقت قایل نبودند وانکار امامت او میکردند وعناد با او می ورزیدند ونزد جماهیر شیعه امامیه این فساد عقیده
انها صحیح وثابت است کالواقفیة منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی الصیرفی فانه کان
یعاند فی الوقف ویتعصب والحسن بن ابی سعید هاشم بن حیان المکاری ابو عبد الله والحسین بن
مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی ومحمد بن محمد البطاحی الجرمی المعروف بالطاطری وصفوان بن یحیی ابی
محمد البجلی وعثمان بن عیسی ابی حمزة العامری الرواسی مولی بنی رواس وغیرهم وکالجارودیة والفطحیة مثل
احمد بن محمد بن سعید السبیعی الهمدانی والحسن بن علی بن فضال وعبد الله بن بکیر بن اعین الشیبانی
وعمرو بن سعید ابی الحسن المدائنی وغیرهم واز همه اینها در صحاح ایشان روایات موجود است اقول مستعینا
بچند وجه مردود است اول آنکه بعضی از رجال که درین مقام انها ذکر نموده نزد جماهیر شیعه امامیه فساد عقیده
انها ثابت ودرست نیست ازانجمله صفوان بن یحیی ابو محمد بجلی که او نزد امامیه از جمله اشخاصی است که بر تصحیح ما یصح عنهم واقرار
تفقه او اجماع واقع شده است وثقه وجلیل القدر است در ورع وزهد وصلاح وتقوی وعبادت مرتبه عالی داشت
ونزد حضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام بمنزلت شریفه مشرف شده بشرف وکالت انجناب وکالت حضرت
ابو جعفر علیهما السلام فائز بود فاضل استرابادی وفاضل مجلسی میفرمایند صفوان بن یحیی ابو محمد البجلی بیاع
السابری کوفی ثقة ثقة عین روی ابوه عن الصادق علیه السلام وروی هو عن الرضا علیه السلام
وکانت له عنده علیه السلام منزلة شریفة ذکره کش فی رجال الکاظم علیه السلام وقد توکل
للرضا علیه السلام ولابی جعفر صلوات الله وسلامه علیه وسلم مذهبه من الوقف وکانت له
منزلة من الزهد والعبادة وکانت جماعة من الواقفة بذلوا له مالا کثیرا ونیز از کشی روایت نموده انه
فی الصحیح عن معمر بن خلاد قال قال ابو الحسن صلوات الله وسلامه علیه ما ذئبان ضاریان فی
غنم قد غاب عنها رعاؤها باضر فی دین المسلم من حب الریاسة ثم قال
هذا لفظ الروایة فی کتاب الکشی والصواب رعاتها بالتاء موضع الواو جمع
ولکن صفوان لا یحب الریاسة اجمع اصحابنا علی تصحیح ما یصح عنه واقروا له بالفقه وعمرو بن سعید

دایشی نیز نزد محققین علمای رجال از جماعت موثقین است فطحی بودنش ثابت نشده است فاضل مجلسی میفرماید عمرو بن
سعید المدائنی ثقة خلاصه جش له کتاب رواه موسی بن جعفر البغدادی ست جش الزیات
قال نصر بن صباح فطحی ولم یعتبره العلامة لضعف نصر لا اعتماد علی قوله فاضل استرابادی
نیز از خلاصه نقل کرده ونصر لا اعتماد علی قوله انتهی حاصل که نصر بن صباح وابن غضائری ضعیف اند قول
اینها نزد محققین فن رجال امامیه مناط اعتبار نیست چنانچه محققین اهل سنت قول ازدی وکدیمی را معتبر نمیدانند
عثمان بن عیسی ابو حمزه عامری کلابی رواسی اگرچه در سلک واقفیه منسلک شده بود ولیکن بیدرقه عنایت الهی توفیق
توبه واناب دریافته ودر روایت توبه اگرچه فی الجمله ضعف دارد لکن مؤید است باجماعی که کشی از بعض علما نقل نموده
است که عثمان بن عیسی از انجماعه است که طائفه اجماع نموده اند بر تصحیح ما یصح عنهم وبر اقرار تفقه وعلم او فاضل
استرابادی در تلخیص الاقوال از کشی نقل نموده میفرماید ونقل الکشی قولا بان عثمان بن عیسی ممن اجمعت
العصابة علی تصحیح ما یصح عنه وبالاقرار لهم بالفقه والعلم انتهی حسن بن علی بن فضال اگرچه فطحی بود
لیکن آخرهای عمرش بیدرقه توفیق الهی به توبه مرزوق شده بدین حق مهتدی گردید فاضل استرابادی
در تلخیص الاقوال میفرماید قال ابو عمرو الکشی کان الحسن بن علی بن فضال فطحیا یقول بامامة
عبد الله بن جعفر فرجع انتهی وکلام ... احمد بن محمد الطاطری ... در کتب رجال ائمه
نیست ... این شخص ... روات ورجال فرقه حقه نیست ... فاضل استرابادی در تلخیص الاقوال
وغیر او در کتب خود ذکر کرده اند علی بن الحسن الطاطری ... الطاطری لبیعه ثیابا یقال لها
الطاطریة یکنی ابا الحسن وکان فقیها ثقة فی حدیثه وکان من وجوه الواقفة وشیوخهم وهو
استاد الحسن بن محمد بن سماعه ومنه تعلم جش انتهی دوم آنکه فطحیه را از جمله منکرین امامت امام وقت
شمردن دلیل عدم اطلاع اوست بر مذهب آن فرقه چه فطحیه اگرچه عبد الله بن جعفر افطح را امام میدانند لیکن منکر
هیچ امامی نیستند وقائل بامامت سایر ائمه علیهم السلام هستند فاضل مجلسی در رجال وجیزه میفرماید والمشهور ان
الفطحیة کانوا اقرب الی الحق من الواقفیة وهم ابعد من الحق عن الفطحیة لان الفطحیة لا ینکرون بقیة
الائمة وکانوا یقولون بامامتهم فلذلک شبهوا بالحمیر بخلاف الواقفیة فانهم شبهوا بالکلاب
الممطورة انتهی سوم آنکه باقطع نظر واغماض از زلات مخدومی میگوییم در روایت نمودن از فرقه مبتدعه
ایراد بر روایات آنها در کتب شیعی نیست زیرا که روایت از اینها چنانچه سبق ذکر یافته بچند وجه است یکی آنکه روات

روایات رجال این فرقه‌ها در اصول مندرج نیستند بلکه در شواهد و متابعات اند و وهم آنکه متقدمین علمای امامیه کتب
این فرقه را با کتب اصول مقابله مینمودند کتاب هر که را از این قوم بعد مقابله مطابق اصول می یافتند با وجود فساد عقیده
صاحب کتاب حکم بصحت احادیثی که در آن کتاب مرویست مینمودند بجهت موافقت اخبار آنها با اخبار اصول سابقه
مانند اصول محمد بن مسلم و برید و زراره و ابو بصیر و فضیل و نظایر آنها و هر که اخبارش مطابق اصول نمی یافتند
اثر اطرح مینمودند و رجال مذکور از آن جماعت اند که کتب ایشان بعد مقابله با اصول مطابق آنها بر آمد و وجوه دیگر سابق
ذکر یافت فلیتذکر فاضل مجلسی در رجال روضة المتقین میفرماید و ذکر الشیخ فی العدة ان الطائفة عملت بما رواه
بنو فضال و الطاطریون و عبد الله بن بکیر و سماعة و علی بن حمزة و عثمان بن عیسی و علموا ان الاصحاب
انما عملت باخبارهم لکون اکثرهم نقلة الاخبار عن الاصول و کتبهم عین کتب القدماء لکنها
مرتبة و کانوا یقابلونها مع کتبهم فلما وجدوها بعد المقابلة صحیحة عملوا علیها مع فساد مذهبهم
و علی بن الحسن من هذا الباب و لهذا جعلنا اخباره فی الموثقات کالصحاح مثل عثمان بن عیسی
من الجماعة الذین کانوا تارة ینقلون من الکتب و تارة ینقلون من المعصوم عملوا باخبارهم و اما
بما رووه قبل الفساد و اما بموافقة اخبارهم لاخبار الاصول السابقة کاصول زرارة و محمد بن ۱۹۳
مسلم و برید و ابی بصیر و الفضیل و امثالهم انتهی کلام الفاضل مجلسی و شیخ الطائفه در عدة الاصول
میفرماید و اما الفرق الذین اشاروا الیهم من الواقفیة و الفطحیة و غیر ذلک فعن ذلک جوابان
احدهما ان ما یرویه هؤلاء یجوز العمل به اذا کانوا ثقات فی النقل و ان کانوا مخطئین فی الاعتقاد
اذا علم من اعتقادهم تمسکهم بالدین و تحرجهم من الکذب و وضع الاحادیث و هذه کانت طریقة
جماعة عاصروا الائمة نحو عبد الله بن بکیر و سماعة بن مهران و نحو بنی فضال من المتاخرین عنهم
و بنی سماعة و من شاکلهم فاذا علمنا ان هؤلاء الذین اشرنا الیهم و ان کانوا مخطئین فی الاعتقاد
من القول بالوقف و غیر ذلک کانوا ثقات فی النقل فما یکون طریقه هؤلاء جاز العمل به و الجواب
الثانی ان جمیع ما یرویه هؤلاء اذا اختصوا بروایته لا یعمل به و انما یعمل به اذا انضاف الی
روایتهم روایة من هو علی الطریقة المستقیمة و الاعتقاد الصحیح فحینئذ یجوز العمل به فاما اذا انفرد
فلا یجوز ذلک فیه علی حال و علی هذا سقط الاعتراض انتهی محصل جواب اول آنست که ملاک امر روایت
و عدالت و ثقه و صدوق بودن راوی و محترز بودن او از کذب است پس هر که بمعاشرت باطنیه او را علم باحوال

بلوهم رسیده باشد که او عدل و ثقه و صدوق و محترز از کذب و مجتنب از وضع حدیث است روایت او معتبر است
اگرچه مخطی در اعتقاد باشد و اگر بخلاف این است روایت او مطروح و از درجهٔ اعتبار ساقط است و عبد الله بن
بکیر و نظرای او با آنکه مخطی در اعتقاد بودند لیکن بعدل و صدق و ضبط و تحرز از کذب و اجتناب از وضع اتصاف
داشتند لاجرم تجویز عمل بروایت این اشخاص میکنیم محصل جواب وهم این است که روایت این جماعة بطریق متابعت و شواهد
و اگر با روایت اینها روایت شخصیکه بر طریقه مستقیم باشد منضم شود مقبول است و اگر منفرد و بروایت باشند مطروح
و متروک العمل است نیز در موضع دیگر از عدة الاصول میفرماید و اما اذا کان الراوی من فرق الشیعة مثل
الفطحیة والواقفیة والناووسیة وغیرهم نظر فیما یرویه فان کان هناک قرینة تعضده او خبر
آخر من جهة الموثوقین بهم وجب العمل به وان کان هناک خبر یخالفه من طریق الموثوقین وجب
اطراح ما اختصوا بروایته والعمل بما رواه الثقة وان کان ما رووه لیس هناک ما یخالفه ولا یعرف
من الطائفة العمل بخلافه ایضا وجب العمل به اذا کان متحرجا فی روایته موثوقا به فی امانته وان
کان مخطئا فی اصل الاعتقاد فلاجل ما قلناه عملت الطائفة باخبار الفطحیة مثل عبد الله بن
بکیر وغیره واخبار الواقفیة مثل سماعة بن مهران و علی بن ابی حمزة و عثمان بن عیسی و من بعد
هؤلاء بما رواه بنو فضال و بنو سماعة والطاطریون وغیرهم فیما لم یکن عندهم فیه خلافه انتهی
محصل این کلام این است که روایات فطحیه و واقفیه و ناووسیه را ملاحظه میکنیم اگر قرینه یا حدیثی دیگر از جهت آن جماعه
که وثوق بآنها حاصل است و امامیه اثنا عشریه باشند یافته شود بروایت این جماعت واجب است و اگر از طرق امامیه
خبری یا قرینه مخالف روایت مبتدع باشد روایت مبتدع واجب الطرح و متروک العمل خواهد بود و اگر بطریق
اثنا عشریه روایتی موافق روایت مبتدع موجود نباشد و مخالف آن عقلا و نقلا بطریق اثنا عشریه امامیه معلوم
نبود در اینصورت اگر مبتدع عادل و ثقه و صدوق و محترز از کذب و مجتنب از وضع باشد بروایت مبتدع عمل میتوان
نمود و شیخ ابو القاسم صاحب شرائع در کتاب معتبر خبر غیر امامیه هرگاه منفرد باشد مطلقا معتبر نمیداند اگرچه ثقه
و عدل باشد و دلیل عقلی در روایتی امامیه مخالف روایت او نباشد و فرموده که عمل اصحاب بمتفردات این جماعت
معلوم نیست هذا عبارته والجواب انا لا نعلم الی الان ان الطائفة عملت باخبار هؤلاء انتهی بالجمله شیخ
الطائفه درین مقام افاده فرموده است که روایت فطحیه و واقفیه بشرطیکه ثقه و صدوق و محترز از کذب و مجتنب
از وضع حدیث باشند و مخالف آن روایتی در اثنا عشریه معروف نباشد و با قرینهٔ عقلیه هم مخالفتی نداشته باشد مقبول است

مقبول است و الا فلا محمد جمعی از فضلای اهل سنت نیز همین است قسطلانی در ارشاد الساری شرح صحیح بخاری می‌فرماید
قال ابن دقيق العيد ان وافق غير الداعية غيره فلا يلتفت اليه اخمادا للبدعة واطفاء للنائرة وان لم
يوافقه احد ولم يوجد ذلك الحديث الا عنده مع كونه صادقا متحرزا عن الكذب مشهورا
بالتدين وعدم تعلق ذلك الحديث ببدعته فينبغي ان يقدم مصلحة تحصيل ذلك الحديث
ونشر تلك السنة على مصلحة الاهانة انتهى و در نخبة الفكر و شرح الشرح آن از ملا علی قاری و غیره چنین است
والثاني وهو من لا يقتضي بدعته التكفير اصلا اي لا اختلافا ولا اتفاقا وقد اختلف ايضا
في قبوله ورده على ثلثة اقاويل فقيل يرد مطلقا سواء كان داعيا الى بدعته اولا وسواء كان
معتقدا حل الكذب لنصرة مذهبه اولا وهو بعيد قال ابن الصلاح وهو بعيد مباعد
للشافعي عن ائمة الحديث فان كتبهم طافحة بالرواية عن المبتدعة غير الدعاة وفي الصحيحين
كثير من احتجاجهم في الشواهد والاصول انتهى والاكثر ... نشر الرواية عنه ترويجا لامره
وتنويها بذكره وعلى هذا فينبغي ان لا يروى عن مبتدع شيء يشاركه فيه غير مبتدع وقيل
يقبل مطلقا اي سواء كان داعيا اولا لكن بشرط ان يكون متقيا لان تدينه وصدق لهجته 195
الذي عليه مدار الرواية يمنعه عن الكذب الا اذا اعتقد حل الكذب كما تقدم وقيل
يقبل من لم يكن داعية الى بدعته لا غير لان تزيين بدعته قد يحمله اي يبعثه على تحريف الروايات
وتسويتها على ما يقتضيه مذهبه وقد صرح صاحب الشيء يعني ويصح في الاصح واغرب ابن
حبان اي اتى بقول غريب فادعى الاتفاق على قبول غير الداعية من غير تفصيل نعم الاكثر على
قبول غير الداعي الا ان يروي ما يقوي بدعته فيرد على المختار وبه صرح الحافظ ابو اسحاق
ابراهيم بن يعقوب الجوزجاني شيخ ابي داود والنسائي في كتابه معرفة الرجال فقال في وصف
الرواة فمنهم زائغ اي مبتدع مائل عن الحق اي عن السنة صادق اللهجة فليس فيه حيلة الا ان
يؤخذ من حديثه ما لا يكون منكرا اذا لم يقو به بدعته انتهى وما قاله متجه لان العلة التي لها
يرد حديث الداعية واردة فيما اذا كان ظاهر المروي يوافق مذهب المبتدع ولو لم يكن داعية
والله اعلم سوم آنکه معارض است بآنکه در روات معتبرین اهل سنت نیز جماعه کثیره اند که بامامت ائمه قائل بوده اند
وانکار امامت او میکردند و عناد با او می ورزیدند و نزد جماعه این فساد عقیده آنها صحیح و درست است و کتب صحاح

اهلسنت خصوصا صحیح بخاری که از اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند از روایات آنها مملو ست کالخوارج والنواصب ازانجمله عکرمه مولی ابن عباس که ابن خلکان در وفیات الاعیان در ترجمه عکرمه میگوید انه یری رای الخوارج وعبد الکریم شهرستانی در ملل ونحل هنگام تعداد اسامی خوارج ابتدا بعکرمه نموده این معنی دلیل است که او رأس ورئیس این جماعت بوده ازانجمله عمران بن حطان که در خروج وعداوت اهل بیت علیهم السلام درجه عالی داشت اشعار در مدح ابن ملجم انشا کرده بخاری وابو داود ونسائی ازو روایت میکنند شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة میگوید عمران بن حطان قال العجلی تابعی بصری ثقة قال ابو داود لیس فی اهل الاهواء اصح حدیثا من الخوارج وکان خارجیا مداح ابن ملجم یروی عن عمر وابی موسی وابی ذر وجمع وعنه قتادة ومحارب بن دثار وغیره وروی له البخاری وابو داود والنسائی ازانجمله نجده حروری است که سردار حروریه یعنی خوارج بود که از ابن عباس روایت نموده محدثین اهلسنت ازو روایت میکنند شیخ دهلوی در رجال مشکوة میفرماید نجدة الحروری ذکره فی جامع الاصول قال نجدة بن عامر الحروری الحنفی تابعی روی عن ابن عباس وروی عنه کذا ذکر فی کتاب الجهاد وذکره المولف فی باب قسمة الغنائم عن یزید بن هرمز قال کتب نجدة الحروری الی ابن عباس یسأله عن العبد والمرأة یحضران المغنم هل یقسم لهما الحدیث والحروری نسبة الی حروراء بمد وقصر اسم قریة بظاهر الکوفة اول اجتماع الخوارج فیها ونجدة الحروری کان رئیسهم انتهی ازانجمله حریز بن عثمان حمصی است از رجال بخاری است در نصب وخروج بمرتبه اعلی ترقی فرموده بود وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ناسزا میگفت وخودش اقرار می نمود که من علی را دوست نمیدارم که پدران مرا در صفین کشته ومیگفت لنا امامنا ولکم امامکم مرادش از امامنا معویه است واین حال او در میزان وغیره مذکور است ودر تقریب التهذیب ابن حجر عسقلانی در ترجمه او گفته ثقة ثبت رمی بالنصب الخ ومن المعروف ان یزید بن هارون قال رایت رب العزة فی المنام فقال لی یا یزید لا تکتب عنه یعنی حریز بن عثمان فانه یسب علیا خطیب که از اعاظم علمای اهلسنت است در تاریخ بغداد این خبر را در ترجمه حریز بن عثمان ذکر کرده وکفی بالله شهیدا ازانجمله سمره بن جندب صحابی مشهور است که خارجی حروری بود شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة میفرماید سمرة بن جندب صحابی مشهور کان علی رای الحروریة والخوارج ومن قادتهم وفی ملائهم وکان من الحفاظ المکثرین عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ازانجمله مغیرة بن شعبه صحابی است مرتبه اش در نصب وعداوت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحدی رسیده بود که آنحضرت علیه السلام را ناسزا میگفت حاکم در مستدرک

اسامی خوارج که بخاری ودیگر ائمه اهلسنت از ایشان روایت نموده‌اند

196

منع کردن پروردگار از روایت حریز که از خوارج اشتر است

اسامی صحابه که از خوارج بودند

مستدرک فرموده حدثنا ابو بکر محمد بن داود بن سلیمان ثنا عبد الله بن محمد بن ناجیة ثنا رجا
بن محمد العذری ثنا عمرو بن محمد بن ابی رزین ثنا شعبة بن مشعر عن زیاد عن علاقة عن عمه
ان المغیرة بن شعبة سب علی ابن ابی طالب فقام الیه زید بن ارقم فقال یا مغیرة الم تعلم
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن سب الاموات فلم تسب علیا وقد مات از انجمله
معاویه بن ابو سفیان که راس رئیس مبغضین اهل بیت نبوی علیهم الصلوة والسلام است و عداوتهای او
با حضرت امیر المومنین و اهل بیت علیهم السلام از غایت شهرت محتاج به بیان نیست جنگ صفین شاهد عدل
بغض و نفاق او است و سب حضرت امیر المومنین علیه السلام را در عهد حکومت خود اختراع نموده خود هم
ارتکاب سب مینمود و مردم را بران تحریص میکرد و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب بدور سافره روایت کرده
که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام او را مخاطب فرموده فرمودند انت الساب لعلی الحدیث و نیز بعض
مخاطب باین کلام معاویه بن خدیج است ابن اثیر در جامع الاصول از صحیح مسلم و ترمذی روایت کرده ان معویة
بن ابی سفیان امر سعدا فقال له ما منعک ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذکرت ثلاثا قالهن له
رسول الله فلن اسبه لان یکون لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت رسول الله یقول له
وخلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله خلفتنی فی النساء والصبیان فقال له
رسول الله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبوة بعدی وسمعته
یقول یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله قال
فتطاولنا فقال ادعوا لی علیا فاتی له ارمد فبصق فی عینه ودفع الرایة الیه ففتح الله
علیه ولما نزلت هذه الایة ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هؤلاء اهلی از انجمله عمرو بن العاص است که از رؤسای
مبغضین حضرت امیر المومنین علیه السلام در جنگ صفین مردم را بر مقاتله آنحضرت تحریض و ترغیب مینمود و خود هم
بمقاتله آنحضرت صف آرا گشت چون آنحضرت علیه السلام بروی حمله آورد و تاب سطوت حمله حیدری نیاورد
از غایت خوف و هراس خود را از پشت زین بر روی زمین افکند و عورت خود را منکشف ساخت آنحضرت علیه السلام
از نهایت حیا روی مبارک از و گردانیده بقتلش نپرداخت از انجمله بسر بن ابی ارطاة است که او نیز از دشمنان
خاندان نبوت علیهم السلام و منکر امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام بود در جنگ صفین با آنجناب محاربه

امر کردن معاویه به سب جناب علی بن ابی طالب و سب کردن او

روزی باستصواب والی شام بعزم محاربه امیر المومنین علیه السلام اسب جلادت در میدان وقاحت تاخت
که آنحضرت او را بر زمین انداخت عورت خود را کشف کرد باین وسیله جان بسلامت برد و با این همه شجاعت
و مردانگی هرگاه برین دست یافت دو طفل عبید الله بن عباس را ذبح نمود ابن عبد البر که از مشاهیر علمای اهل سنت
در استیعاب میفرماید بسر بن ارطاة بن ابی ارطاة القرشی یقال انه لم یسمع من النبی صلی الله علیه وسلم
ولبسر بن ارطاة عن النبی صلی الله علیه وسلم حدیثان احدهما لا یقطع الایادی فی المغازی
والثانی الدعاء ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها
واجرنا من خزی الدنیا والاخرة وکان یحیی بن معین یقول فیه رجل سوء وقال ابو الحسن
الدارقطنی ابو عبد الرحمن بسر بن ارطاة له صحبة ولم یکن له استقامة بعد النبی صلی الله
علیه وسلم وهو الذی قتل طفلین لعبید الله بن عباس بالیمن فی خلافة معاویة وهما عبد الرحمن
وقثم ذکر ابن الانباری عن ابیه عن احمد بن عبید عن هشام بن محمد عن ابی سیف قال لما توجه
بسر بن ارطاة الی الیمن اخبر عبید الله بن العباس اذ ذاک وهو عامل لعلی علیه السلام فهرب
فدخل بسر الیمن فاتی بابنی عبید الله وهما صغیران فذبحهما الی خره وکان بسر بن ارطاة ١٩٨
من الابطال الطغاة وکان مع معاویة بصفین وامره ان یلقی علیا فی القتال وقال له سمعتک
تتمنی لقاءه فلو اظفرک الله به وصرعته حصلت علی دنیا واخرة ولم یزل یشجعه ویمنیه
حتی راه فقصده فی الحرب فالتقیا فصرعه علی وعرض لعلی علیه السلام منه مثل ما عرض
فیما ذکروا له مع عمرو بن العاص ذکر ابن الکلبی فی کتابه فی اخبار صفین ان بسر بن ارطاة بارز
علیا یوم صفین فطعنه علی فصرعه فانکشف له فکف عنه کما عرض له فیما ذکروا مع عمرو بن
العاص وفیهما اشعار مذکورة فی موضعها منها وفی کل یوم فارس لیس ینتهی * وعورته وسط
العجاجة بادیه * فکف لها عنه علی سنانه * ویضحک فیها فی الخلاء معاویه * بدت امس
من عمرو فقنع راسه * وعورة بسر مثلها حذو حاذیه * فقولا لعمرو وابن ارطاة انظرا *
سبیلکما لا تلقیا اللیث ثانیه * ولا تحمدا الا الحیا وخصاکما * هما کانتا والله للنفس واقیه *
فلولاهما لم تنجوا من سنانه * وتلک بما فیها عن العود ناهیه * متی تلقیا الخیل المغیرة صبحة وفیها
وکونا بعیدا حیث لا یبلغ القنی * نحورکما ان التجارب کافیه * [illegible] عبید الله بن عمر که اسب حضرت

حضرت امیر المومنین علیه السلام اباو استنکاف نموده تقاعد ورزید در وقت تسلط حجاج در پیش او حاضر شده
گفت دست خود بیار تا با تو بیعت بخلافت و امامت عبد الملک بن مروان بکنم حجاج باآن تعصب و عناد که با
اهلبیت داشت گفت دیروز از بیعت علی تقاعد نموده بودی امروز آمده که بیعت با عبد الملک بن مروان
بکنی دست من از بیعت تو باز داشته شده اینک پای من حاضرست از انجمله عبد الله بن عمرو عاص در جنگ
صفین در شیعیان معاویه و سرداران لشکر شقاوت اثرش مندرج بود و با دو شمشیر با سوالیان حضرت امیر المومنین
محاربه نمود و از انجمله سائر ناکثین و قاسطین یعنی اصحاب جمل و صفین قاتل امام وقت نموده و انکار امامتش
میکردند و با او عناد می ورزیدند و با امام وقت جنگها نمودند از انجمله محمد بن ابی بکرست که انکار امامت امام وقت
می نمود و با مامتش قائل نبود و با او عناد می ورزید و انواع اهانت و استخفاف با امام وقت یعنی عثمان بن عفان
رسانید شیخ عبد الحق دهلوی در رجال مشکوة در ترجمه او می نویسد روی عن امه اسماء بنت عمیس و عن
غیرها من الصحابة وروی عنه ابنه القاسم کثیرا و غیره من التابعین روی له النسائی وابن ماجه
حدیثا واحدا عن ابی بکر مرسلا از انجمله جماعت بسیار از شیعه که منکر امامت و خلافت خلفائی ثلاثه
و با مامت ایشان قائل نیستند و با ایشان عناد می ورزند محدثین اهلسنت از انها روایت میکنند و کتب ایشان ١٩٩
از روایات آنها مملو است ذهبی در کتاب میزان الاعتدال در ترجمه ابان بن تغلب میگوید انه شیعی جلد لکنه
صدوق فصدقه لنا و بدعته له وقال احمد بن حنبل وابن معین و ابو حاتم انه ثقة و ذکره
ابن عدی و قال انه کان غالیا فی التشیع یعنی ابان بن تغلب شیعی سخت بود لکن صدوق است پس
صدق او برای ماست و بدعت او برای اوست و احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم گفته اند که او ثقه است
و ابن عدی ذکر کرده که او در تشیع غالی بوده بعد ازان میگوید ان قیل کیف یحکم بثقة المبتدع مع ان
العدالة المنافیة للبدعة ماخوذة فی تعریف الثقة قلنا الغلو فی التشیع والتشیع بلا غلو کان
کثیرا فی التابعین و تبع التابعین مع انهم کلهم کانوا من اهل الدین والصدق والورع فلو رد
حدیث هولاء مع کثرتهم لضاع کثیر من الآثار النبویة وهذا مفسدة ظاهرة یعنی اگر گفته شود
چگونه حکم کرده شود مبتدع را که ثقه است با انکه عدالت که منافی بدعت است در تعریف ثقه ماخوذ است میگوییم
غلو در تشیع و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همه آنها از اهل دین و صدق و ورع
بودند پس اگر حدیث همه اینها رد کرده شود بسیاری از آثار نبویه ضائع گردند و این مفسده ظاهر است

قال الفاضل الناصب شیخ مقتول در ذکر بی آورده که حضرت صادق علیه السلام عبد الله بن مسکان را از آمدن نزد خود منع فرموده ایشانرا از روایت او دست بر میداشتند انتهی اقول و به نستعین بچند وجه مردود است اول انکه آنچه درباره عبد الله بن مسکان فرموده کذب محض و بهتان بحت است در کتب تواریخ و رجال امامیه و غیر امامیه اثری در ذکر کری از آن نیست وآنچه بعضی از علماء رجال امامیه نوشته اند همین قدر است که عبد الله بن مسکان بملاحظه اینکه مبادا در حال حضور در آداب مجلس مقدس معلی قصوری واقع شود تعظیما و اجلالا لحضور اقدس امام همام کمتر حاضر میشد غالبا بوساطت وسایط اخذ فیوض و استفاده علوم و روایت از آنحضرت می نمود و سابق نیز آنچه متعلق باین مقام است از روی کتب معتبره فن رجال ذکر یافته و با این همه خود را از فیض حضور محروم نمیداشت احیانا در خدمت فیضدرجت نیز مشرف میگشت و بسیاری از روایات بغیر وساطت غیری نیز از آن امام همام روایت میکرد بالجمله در هیچ کتابی از کتب رجال و تواریخ و سیر خبر آن مذکور نیست که حضرت صادق علیه السلام عبد الله بن مسکان را از حضور اقدس منع فرموده بود و نداری در کتب رجال مذکور است که حضرت صادق علیه السلام حریز بن عبد الله سجستانی را که در سجستان خروج بسیف نموده بود برای خوف وقوع فتنه و رفع ضرر مخالفین و حکام و سلاطین و امرای جور بخدام ذوی الاحترام بساط شیعیان و موالیان چندی از حاضر شدن بحضور انور منع فرموده بودند بعد آرامش فتنه و فساد و زوال خوف حدوث آن باز اذن ملازمت یافته بدولت صحبت شریف مشرف میشد و این گونه منع و حجب مستلزم جرح نیست چنانکه بر صاحبان انصاف مخفی نیست فاضل مجلسی در ترجمه حریز میفرماید حریز بن عبد الله السجستانی ابو محمد الازدی من اهل الکوفة اکثر السفر والتجارة الی سجستان فعرف بها وکان تجارته فی السمن والزیت وکان ممن شهر السیف فی قتال الخوارج بسجستان فی حیوة الصادق علیه السلام وروی انه حفی وحجبه عنه وقال العلامة مع ان الحجب لا یستلزم الجرح لعدم العلم بالسر فیه انتهی والظاهر انه کان اتقاء علیه بشتهر بذلک ولا یصل الیه ضرر لان الخروج عند المخالفین کان عظیما فاذا اشتهر ان اصحاب الصادق علیه السلام یخرجون بالسیف کان یمکن ان یصل الضرر الی الجمیع کما یظهر من اخبار المتصل مع الصادق علیه السلام والظاهر انه ما بقی الحجب وکان ایاما کما سمع وروی عن الصادق علیه السلام اخبارا کثیرا کما عرفت انتهی از فحوای این کلام معلوم شد که منع و حجبی بنابر مقتضای وقت باشد اگرچه سر آن معلوم نبود از اسباب قادحه در روایت راوی نیست نیز بوضوح پیوست که قطع نظر از کشف و کرامات مخدوم تاریخ دوانی بدلی

ببدایع مستند و با این همه در عرصه همه دانی کوس لمن الملکی میزنند ان هذا لشیء عجاب دوم آنکه این ادعا
دعوی بی‌اساس است که عبدالله بن مسکان را شرف ادراک صحبت حضرت صادق علیه السلام حاصل نشده بود
چه آن عجیب و جنافی حضور است کما لا یخفی ولنعم ما قیل الکذوب لا حافظة له سوم آنکه در جمیع کتب
معتبره احادیث و سیر و تواریخ مذکور است که آنحضرت صلی الله علیه و آله حکم پدر مروان را با مروان از مدینه
طیبه علی ساکنها و آله الف الف تحیة و سلام اخراج فرموده بودند و این معنی بحد تواتر معنوی رسیده و در حق
او الوزغ بن الوزغ الملعون ابن الملعون ارشاد فرموده نیز صاحب استیعاب در ترجمه حکم بن العاص
بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی عم عثمان بن عفان و ابو مروان الحکم می نویسد
روی عن عائشة قالت لمروان اذ قال فی اخیها عبد الرحمن ما قال اشهد ان رسول الله صلی الله
علیه و سلم لعن اباك وانت فی صلبه و با این همه افعال شنیعه بسیار از و صادر شده و در جنگ جمل
طلحه را که نزد اهل سنت از اکابر صحابه و از عشره مبشره معدود است بقتل رسانیده در استیعاب فرموده
لا یختلف العلماء الثقات فی ان مروان قتل طلحة یومئذ همه این امور در کتب اهل سنت موجود است
و باز علمای اینها از روایت او دست برنمیدارند در صحیح بخاری و دیگر صحاح سته و غیر آن روایات از او موجود است
نیز چون حاطب بن ابی بلتعه افشای اسرار آنحضرت علیه و آله السلام نمود و بهنگامیکه آنحضرت عزیمت فتح مکه
مصمم فرموده و بمردم منع کرده که کسی افشای این راز نکند حاطب مذکور باهل مکه نوشت ای گروه قریش پیغمبر خدا
می آید شما را با لشکری مانند لیل و سیل بخدا سوگند که اگر بیاید بشما را تنها نصرت میدهد او را خدای تعالی و وعده
میکرداند وعده خود را پس فکر بکنید بحال خود بنا بر روایتی آنحضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کنند و مردم
یکی دیگر دست بر پشت وی میزدند تا او را از مسجد بیرون کنند و او در این حالت بامید آنکه آنحضرت بر او
رحمت فرماید باز می نگریست و نظر بر روی مبارک آنحضرت می انداخت فرمود او را [illegible]
من از جرم تو در گذشتم تو از خدای عز و جل مغفرت خواه و باید که دیگر بار مثل این کار نکنی کذا فی
مدارج النبوة نیز فرموده گویند که حاطب از کبار مهاجران و ارباب دانش و بینش بود و این زلت از وی از سر
غفلت آمد و آنحضرت او را بایلچی گری نزد مقوقس ملک اسکندریه فرستاده بود انتهی قال الفاضل الناصب
ابو جعفر طوسی در عده می نویسد که الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة اقول و به تعیین
تشنیع برین کلام خطی است ناشی از جهل او بفقه مقام و عدم اطلاع او بر اقوال علمای عالی مقام اهل سنت

۳۰۱
سابع قال الکابلی فی الصواقع فی المطلب الرابع عشر فی ان مذهب الرافضة لا یثبت بدلیل من المقصد السادس الثانی والعشرون [illegible] روایة الفاسق [illegible] قال ابو جعفر الطوسی فی العدة الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة

که در راوی باتفاق اکثر علمای فریقین عدالت شرط است و عدالت در عرف آنها عبارت از ملکه ایست در شخص
که باعث و حامل شود او را بر ملازمت تقوی و مروت و مراد بتقوی اجتناب از کبائر است و عدم اصرار بر صغائر و مراد
به مروت تنزه است از بعضی خسائس و نقائص که مقتضای همت و مردانگی نباشد مثل مباحات دنیه و مانند
اکل و شرب در بازار و بول در شارع عام و مانند آن و در معنی کبیره اختلاف است بعضی گویند که کبیره
گناهی است که خدای تعالی در کتاب عزیز وعید بعذاب بران فرموده باشد و بعضی گویند گناهی است که
در شرع حدی بروی تعیین یافته باشد یا وعیدی واقع شده و بعضی گویند گناهی است که نهی از آن
بدلیل قطعی ورود یافته موجب هتک حرمت دین گشته و بعضی گفته اند گناه کبیره هفت است و برین معنی
استشهاد بروایات نموده اند از انجمله در صحیح بخاری و صحیح مسلم از ابو هریره مروی است قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم اجتنبوا السبع الموبقات قالوا یا رسول الله و ما هن قال الشرک بالله و السحر و قتل
النفس التی حرم الله الا بالحق و اکل الربوا و اکل مال الیتیم و التولی یوم الزحف و قذف المحصنات
المومنات الغافلات و جماعه گویند که هر گناه کبیره است بجهت اشتراک آن در مخالفت امر و نهی لیکن گاهی
اطلاق کرده میشود صغیره و کبیره بران باضافه بما فوق و ما تحت او پس بوسه گرفتن صغیره است نسبت به زنا
و کبیره است بنسبت بنظر کردن بشهوت و مختار جمهور امامیه همین قول است چنانچه کلام امین الاسلام شیخ طبرسی
مشعر از انست لیکن بعضی متاخرین تصریح نموده اند که علمای امامیه درین باب اختلاف نموده بعضی قائل
ببعضی از اقوال سابقه و بعضی اختیار کرده اند که گناهان همه کبیره اند و وصف آن بکبیره و صغیره باضافه است
و این قول را برئیس الطائفه شیخ مفید و ابن براج و ابی الصلاح و ابن ادریس و شیخ ابو علی طبرسی نسبت کرده و شیخ
الطائفه در عدة الاصول نیز تصریح باین معنی کرده فرموده است و علی اصلنا کل خطاء قبیح و کبیرة و ظاهر
این قول مقتضی آنست که ارتکاب هر گناه رافع عدالت باشد چنانچه شیخ شهید ثانی قدس سره تصریح بآن
فرموده و شیخ بهائی طاب ثراه تاویل کلام آنها نموده میفرماید قولهم العدل من یجتنب الکبائر و لا یصر
علی الصغائر ینبغی ان یراد به انه اذا عن له امران کف عن الاکبر و لم یصر علی الاصغر له و هذا
المعنی و ان کان غیر مشهور فیما بینهم و لا مسطور فی مصنفاتهم بل المتعارف خلافه لکنه هو الذی
یقتضیه النظر بناء علی المذهب و العدالة علی ما یظهر من کلامهم ملکة تبعث علی کف النفس
عما توقاها من الاکبر مع عدم الاصرار علی الاصغر و الذنوب و ان کانت بکلیتها کبائر عندهم

عندهم لكن ليس كل كبيرة مخرجة عن العدالة بل الكبيرة التي لم يكف عنها الى الاصغر منها
والتي تصر عليها نعم يظهر من ظاهر كلامهم ان العدالة لا يجامع من الذنوب الا واحد وهو
اصغر الجميع ولعلهم يريدون الاصغر من كل نوع من انواع الذنوب وان كان تعيينه لا يخلو
عن اشكال بهر حال شیخ طوسی بنابر معتقدش درین مسئله که همه گناهان کبیره اند واطلاق کبیره وصغیره بر آنها
باضافت است بر شخصی که از کبائر بمعنی از معانی سابقه مجتنب باشد لکن اجتناب از کبائر باین معنی در و متحقق
نباشد اطلاق فاسق میکنند با آنکه بنابر اصطلاح مشهور عدالت در او متحقق است ومختارش آنست که چنین
کس هرگاه ثقه در دین خود ومحترز از کذب باشد روایتش مقبول است چه مدار قبول اخبار وعدم آن بر صدق
وکذب راوی است واجتناب از جمیع معاصی وعدم آن درین باب دخلی نیست ملا محسن کاشی تغمده الله بغفرانه
در وافی میفرماید وبعد فای مدخل بفساد العقیدة فی صدق حدیث المرء اذا کان ثقة
فی مذهبه وای منافات المذهبیة بفضیلة ما مع المسامحة فی نقل الحدیث بنابر این اقوال
مستلزم شناعتی نباشد بلکه بنابر این قول اگر عدالت از جمیع گناهان در روایت شرط باشد حدیث صحیح
در نهایت قلت متحقق خواهد شد چنانچه بر منصف خبیر مخفی نیست واختلاف در مفهوم عدالت یکی از وجوه ۲۰۳
اختلاف علمای فن رجال در جرح وتعدیل روات است ونیز واضح گردید که جرح بعضی علمای اهل سنت
راوی شیعه را منشاء آن قدح نمودن اوست بعضی صحابه را نه جهت تحقق فسق واقعی در و نزد امامیه
درجه اعتبار ساقط باشد پس آنچه از کتب رجال اهل سنت مانند میزان الاعتدال ولسان المیزان وتقریب
التهذیب ودیگر کتب رجال اهل سنت بر عدم توثیق بعضی از رجال استشهاد آورده ساقط الاعتبار باشد
واز دائره صحت وسداد خارج دیگر آنکه مراد شیخ طوسی از فاسق مجهول العدالة ومستور الحال است
فاضل تفرشی [illegible] بعض المتاخرین اصطلح اهل ان مراده بالفاسق [illegible]
العدالة [illegible] عدالت در و متحقق است چه عدل نزد ایشان [illegible]
از کسیکه جرح در و معروف نباشد وقبول کردن روایت مستور الحال مختار رئیس الفقهاء اهل سنت ابوحنیفه
است ملا علی قاری در شرح لشرح نخبة الفکر گفته وقد قیل روایته ای المستور جماعة منهم ابو حنیفة
رضی الله عنه بغیر قید یعنی بعصر دون عصر ذکره السخاوی وقیل ای بغیر قید التوثیق
وفیه انه اذا وثق خرج عن کونه مستورا فلا یتجه قوله بغیر قید واخذ هذا القول

ابن حبان تبعا للامام الاعظم اذ العدل عنده من لا يعرف فيه الجرح وقال الناس في احوالهم على
الصلاح والعدالة حتى يتبين منهم ما يوجب القدح ولم يكلف الناس ما غاب عنهم وانما كلفوا
الحكم الظاهر قال تعالى ولا تجسسوا ولان الاخبار مبنى على حسن الظن وان بعض الظن اثم ولانه
يكون غالبا عند من يتعذر عليه معرفة العدالة في الباطن فاقتصر فيه على معرفة ذلك
في الظاهر والباطن بلكه مدار عمل در بسياری مشاهير از كتب احاديث جمهور اهل سنت در حق بسياری از رواة نيز
برهمين قول است قال ابن الصلاح يشبه ان يكون العمل على هذا الراى في كثير من كتب الحديث
المشهورة في غير واحد من الرواة الذين تقادم العهد بهم وتعذرت الخبرة الباطنية
بهم فاكتفى بظاهرهم انتهى بلكه مختار متاخرين اهل سنت همين قول است محقق شريف در خلاصة الخلاصة
ميفرمايد اعرض الناس في هذه الاعصار عن مجموع الشروط المذكورة واكتفوا من عدالة الراوي
بكونه مستورا نيز نزد امام محمد كه يكی از صاحبين است قول صحيح آنست كه فسق باعمال خوارج مطلقا مسقط عدالت
نيست بلكه بشرط ادمان واعلان باعث سقوط عدالت ميشود اگر شخصی بطريق كتمان بشرب خمر ارتكاب نمايد
در عدالتش خللی متطرق نميشود وخوردن نبيذ تا هنگامی معتاد نشود على رؤس الاشهاد بر سبيل اعلان
نخورد ولعبه وسخره صبيان نگردد مسقط عدالت نميشود وغنا نيز اگر برای دفع وحشت نفس باشد مسقط عدالت
نزد اينها نيست فاضل برجندی در حاشيه مختصر وقايه ميفرمايد في الفتاوى المنصورية ومحمد شرط في الخمر
الادمان حتى لو شربها سرا لا يسقط عدالته وشرط في شرب النبيذ ان يعتاد ويظهر للناس
ويخرج منه الصبيان ويلعبون هذا هو الصحيح نيز گفته لو تغنى لنفسه لدفع الوحشة لا يسقط به
العدالة پس مثل اين اشخاص كه بنابر مختار جمهور در زمره فساق مندرج شوند وتعريف فاسق كه مسلم ارتكب الكبيرة
او اصر على الصغيرة بر اينها صادق می آيد نزد امام محمد وبنا بر قول صحيح عادل باشند وروايت حديث از اين اشخاص
صحيح وروايات اينها مقبول بود پس تخصيص تشنيع بشيخ طوسی وجهی نداشته باشد قال الفاضل الناصب
عجب است كه از بعضی كافران نصرانی روايت ميكنند واو را از ياران اماميه ميشمارند مثل زكريا بن ابراهيم روى عنه الطوسی
وغيره انتهى اقول وبه نستعين اگر مرادش اينست كه اماميه از نصرانی در حال بقای او بر آئين نصرانيش روايت
ميكنند اين معنی در حيز منع وكذب بحت وافترای محض است در احاديث وروايات اماميه روايت از كفار اصلا
ومطلقا واقع نيست وزكريا بن ابراهيم بشرف اسلام مشرف شده بود وروايت از وی بعد سعادت اندوز شدن

۲۰۴

ط

قال الكابلي في الصواقع في المطلب
الرابع عشر من الفصل السادس
الرابع والعشرون ان من مكائدهم
من انهم يروون عن [illegible]
بن ابراهيم النصراني [illegible]
[illegible] تشرف باسلام [illegible]

شدن او بدین مبین است شیخ طوسی در تهذیب الاحکام از حسین بن سعید روایت کرده عن القاسم بن محمد عن
معویة بن وهب عن عبد الرحمن بن حمزة عن زکریا بن ابراهیم قال دخلت علی ابی عبد الله
علیه السلام فقلت انی رجل من اهل الکتاب وانی اسلمت و بقی اهلی کلهم علی النصرانیة وانا معهم
فی بیت واحد لم افارقهم بعد فآکل من طعامهم فقال لی یأکلون لحم الخنزیر فقلت لا ولکنهم یشربون
الخمر فقال لی کل معهم واشرب انتهی کلینی در کافی از معویه بن وهب روایت کرده عن زکریا بن ابراهیم
قال کنت نصرانیا فاسلمت وحججت فدخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فقلت انی کنت
علی النصرانیة وانی اسلمت فقال وای شیء رایت فی الاسلام قال قول الله عز وجل ما کنت تدری
ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء فقال لقد هداك الله ثم قال اللهم
اهده ثلاثا سل عما شئت یا بنی فقلت ان امی وابی علی النصرانیة واهل بیتی وامی مکفوفة البصر
فاکون معهم وآکل فی آنیتهم فقال یأکلون لحم الخنزیر فقلت لا ولا یمسونه فقال لا بأس فانظر امك
فبرها فاذا ماتت فلا تکلها الی غیرك کن انت الذی تقوم بشأنها ولا تخبرن احدا انك اتیتنی
حتی تأتینی بمنی ان شاء الله قال فاتیته بمنی والناس حوله کانه معلم صبیان هذا یساله وهذا یسأله
فلما قدمت الکوفة الطفت لامی وکنت اطعمها وافلی ثوبها وراسها واخدمها فقالت لی
یا بنی ما کنت تصنع بی هذا وانت علی دینی فما الذی اری منك منذ هاجرت فدخلت
فی الحنیفیة فقلت رجل من ولد نبینا امرنی بهذا فقالت هذا الرجل هو نبی فقلت لا ولکنه
ابن نبی فقالت یا بنی هذا نبی ان هذا من وصایا الانبیاء فقلت یا امه انه لیس یکون بعد
نبینا نبی ولکنه ابنه فقالت یا بنی دینك خیر دین اعرضه علی فعرضته علیها فدخلت فی
الاسلام وعلمتها فصلت الظهر والعصر والمغرب والعشاء الاخرة ثم عرض لها عارض فی اللیل
فقالت یا بنی اعد علی ما علمتنی فاعدته علیها فاقرت به وماتت فلما اصبحنا کان المسلمون
الذین غسلوها وکنت انا الذی صلیت علیها ونزلت فی قبرها و اگر مراد او شرك اینست که بعد مشرف
شدن او بدین اسلام روایت کرده اند مسلم است و محذوری ندارد چه فطری الاسلام بودن راوی
شرط صحت روایت نیست زیرا که جمیع صحابه واکثر تابعین فطری الاسلام نبودند حال آنکه اجماع اهل اسلام
بر صحت روایت اینها واقع است بالجمله آنچه گفته است از دایره صحت وسداد خارج است بلکه مقدمه بالعکس است

در کتب احادیث اهل سنت ازین قسم مساهله و مسامحه بسیار واقع است و روایت از نصرانی و انواع کفار در آنها
موجود است از انجمله بعضی مطلقا بشرف اسلام مشرف نشدند محدثین ایشان روایت از و میکنند و او را از
اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میشمارند مانند عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب که او را ملاعب الاسنه
نیز گویند شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة از ذکر عمال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سفیر باید عامر بن
مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعه عامری کلابی برادر بنی عامر بن صعصعه بفتح هر دو صاد و سکون عین مهمله
و برا ملاعب الاسنه نیز گویند ذکر کرده شده است از روایت سلیمان تیمی از ابو عثمان نهدی قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الطاعون والغرق شهادة در استیعاب همین مقدار ذکر کرده و گفته
که ذکر کرده است او را ابن قانع در صحابه و در اصابه در احوال وی کلام بسیاری آورده و جماعه بسیار را
مانند دارقطنی و ابن شاکر و ابن شاهین و غیر اینها را ذکر کرده که او را از صحابه شمرده اند و از ابو سعید خدری
آورده اند که ملاعب الاسنه فرستاد کسی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و طلب کرد دوا برای درد شکم
برادر خود پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظرف شهد را پس بنوشانید او را شهد و به شد و بروایت
دیگر نیز این حدیث را آورده که عامر بن مالک فرستاد کسی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و التماس کرد
شهد را پس فرستاد آنحضرت بسوی وی ظرف شهد را و نیز آورده که ملاعب الاسنه آمد نزد رسول خدا صلی الله علیه
و سلم در تبوک پس عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی اسلام پس قبول نکرد وی اسلام را بعد از آن
هدیه فرستاد بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت ما قبول نمیکنیم هدیه مشرک را و در بعضی طرق
حدیث ذکر تبوک نیست و همین قدر آمده که عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه گویند نزد آنحضرت آمده عرض
کرد آنحضرت بر وی اسلام را قبول نکرد و هدیه را فرستاد و گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم من قبول نمیکنم هدیه
مشرک را و گفت عامر بن مالک بفرست با من کسی را که میخواهی از فرستاده های خود من پناه دهنده ام او را پس
فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم گروهی را و ذکر کرد قصه چاه معونه را که سابق گذشت و گفت صاحب
اصابه که اعتماد کرده است کسی که شمرده است او را از صحابه بتحریری که واقع شده است از روایت آنکه
دیدست ابن جریج در اسلام وی و گفته است که آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیست و پنج مرد از بنی جعفر
و از بنی بکر که در آن عامر بن مالک بن جعفر بود پس نظر کرد آنحضرت بسوی ایشان و گفت بتحقیق عامل گردانیدم بر شما
این مرد را و اشاره کرد بسوی ضحاک بن سفیان کلابی و گفت عامر بن مالک را تو عامل بر بنی جعفر و گفت ضحاک را

و حیث بکن یا رسول الله بوی چیزی این دلالت میکند بر انکه عامر بن مالک عذر کرد بعد ازان مسلمان شد تمام شد
کلام اصابه شیخ عبد الحق بعد ذکر مفاد این عبارت میفرماید تمام این قصه در قصه بیر معونه در وقائع سال
چهارم هجرت که در انجا ذکر ابن عامر بن مالک است گذشت و ازانجا معلوم میشود که وی توفیق اسلام نیافت
و لیکن حمایت و رعایت لشکر اسلام کرد و اینجا او را در عاملان آنحضرت ذکر کرده اند و ظاهر این عمل
بجهت روایت اسلام اوست والله یعلم انتهی کلامه اقول به نسخه تعیین کلام اصابه نص است در آنکه
روایتی در اسلام مروی نیست و الا استدلال بآن روایت در اسلام او می نمودند و بروایت او استدلال نمیکردند
و استدلال بروایت را صاحب اصابه تزییف نموده میگوید که روایت از وی صحیح در اسلام وی نیست
پس عامل نمودنش بطریق اولی صحیح در اسلام او نخواهد بود و چنانچه بر متصف خبیر مخفی نیست زیرا که بر اسلام
راوی اجماع واقع است بخلاف اسلام عامل که اجماعی نیست پس استدلال بعامل بودنش بر اسلام او
باطل و مضمحل باشد و بعضی از انجماعت اند که اسلام آوردند و بعد ازان مرتد شده و در حالت ارتداد جان
بقابض ارواح سپردند مانند ربیعه بن امیه بن خلف جمحی که در فتح مکه بشرف اسلام مشرف شده و در حجة الوداع
در عسکر همایون حاضر بود و بعد ارتحال آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت حدیث نموده و در زمان ۳۰۷
خلافت خلیفه ثانی مرتد شده بروم ملحق گشته نصرانی شد و احمد بن حنبل در مسند خود از وی روایت کرده است
قال السخاوی و ما وقع لاحمد فی مسنده من ذکر حدیث ربیعة بن امیة بن خلف الجمحی و هو ممن اسلم
فی الفتح و شهد مع النبی صلی الله علیه و سلم حجة الوداع و حدث عنه بعد موته ثم لحقه الخذلان
فلحق فی خلافة عمر بالروم و تنصر بسبب شیء اغضبه یمکن توجیهه بعدم الوقوف علی قصة
ارتداده و قد قال شیخنا ما نصه و لخراج حدیث مثل هذا یعنی مطلقا فی المسانید و غیرها
مشکل و لعل من اخرجه لم یقف علی قصة ارتداده هکذا فی شرح الشرح نخبة الفکر لملا علی قاری
بر متصف خبیر واضح است که اعتذار سخاوی و شیخ او در نهایت وهن و سخافت است زیرا که قصه ارتداد ربیعه بن
امیه بن خلف جمحی از مشاهیر قصص است و در اکثر کتب سیر و احادیث مندرج است و واقف نشدن مثل احمد
بن حنبل که راس رئیس محدثین اهل سنت است و هفت لک حدیث بیاد داشت باین قصه در کمال استبعاد است
عقل سلیم از قبول آن آبی است بالجمله خالی از چند شق نیست یا آنکه احمد بن حنبل وقوف باین قصه داشت
یا وجود علم بان روایت کرده این معنی دلیل آنست که مذهب احمد در این مسئله آنست که از کفار روایت حدیث

میتوان نمود و اگر باین قصه با این همه اشتهارش واقف نبود خلل در تبحرش متطرق میشود و اگر باین قصه واقف بود
لیکن از راه غفول و ذهول از روایت نمود و این امر عذر خواه بعضی از علمای امامیه است که در بعضی اسامی از ایشان
بمقتضای ضعف طبیعت بشریه و قصور بنیه انسیه و در بعضی مواقع سهوی و تصحیفی واقع شده باشد چه هرگاه از
مثل احمد بن حنبل که رئیس محدثین اهل سنت است و از هفت لک و پنجاه هزار حدیث کتاب مسند را انتخاب فرموده
درین قصه که در نهایت شهرت است اهمال و اغفال واقع شود اگر از علمای شیعه هم در بعضی اسامی یا امور
که شهرتش نه باین مرتبه باشد احیاناً اهمالی و اغفالی واقع شود چندان بعید و مستبعد نخواهد بود و بعضی از انجماعه
که در اسلام آنها ارتداد متخلل شده باز بحسب ظاهر در جرگه اهل اسلام داخل شدند مانند اشعث بن قیس که بعد اسلام
مرتد گردیده بود و در عهد خلیفه اول گرفتار شده آمد و اظهار اسلام نمود و جناب خلافت مآب اسلامش قبول
فرموده خواهر خود را در عقد ازدواج او در آوردند و در صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع ترمذی و نسائی و سنن ابوداود
و ابن ماجه و مسند احمد حنبل روایت او تخریج نموده اند و او را از جمله صحابه شمرده حال آنکه رده مطلقا باتفاق حنفیه
باعث حبط اعمال است و شافعی نیز در ام رده را مطلقا محبط عمل میداند چنانچه فاضل عراقی در شرح الفیه
تصریح باین فرموده و هذه عبارته فان الردة محبطة للعمل عند ابی حنیفة ونص علیه الشافعی ٢٠٩
فی الام پس تاویل رافعی شافعی و تقیید او این قول شافعی بشرط اتصال او بموت مردود باشد و در جواب
ازین و اعضال یعنی مرتد را از جمله صحابه شمردن و ازین مرتد روایت کردن توجیهات رکیکه بکار برده اند
باینکه شمردن او از جمله صحابه از غفلت از ارتداد اوست و یا اطلاق صحابه بروی بطریق توسع است باین معنی که او در
طبقه صحابه است و حذر از روایتش برین وجه نموده اند که روایت از و بجهت جهل از حال اوست یا روایت
حدیثی است که او از صحابی دیگر روایت کرده یا بنا بر مذهب کسی است که تحمل در حالت کفر و ادا در حال اسلام
تجویز میکند در شرح شرح نخبة الفکر از ملا علی قاری چنین واقع است ویدل علی رجحان الاول قصة
الاشعث بن قیس فانه کان ممن ارتد واتی به الی ابی بکر الصدیق اسیرا فعاد الی الاسلام
فقبل ابو بکر منه ذلک ای الاسلام وزوجه ای ابو بکر اخته ولم یتخلف عن ذکره فی
الصحابة ولا عن تخریج احادیثه فی المسانید وغیرها وفیه انه کان ینبغی ان لا یکون فی
المسئلة خلاف مع انه خلاف فی ذلک فلعل من ذکره فی الصحابة غفل عن ارتداده
او لکونه فی طبقة الصحابة ومن خرج حدیثه فیحتمل ان یکون من جهله بحاله او روی حدیثه

حدیثه الذی نقل عن غیره من الصحابة او علی قول من یجوز التحمل فی الکفر والاداء فی الاسلام
والا فقد صرح فی شهادات الولوالجیة من کتب الحنفیة انه یبطل ما رواه المرتد بغیره من الحدیث
فلا یجوز للسامع منه ان یرویه عنه بعد ردته وقال الحلبی فی حاشیة شفاء القاضی خرج
للاشعث هذا الایمة الستة واحمد فی المسند فقد صرح بانه صحابی وهذا انما یمشی عند قول
من یقول ان الردة انما تحبط بشرط ان یتصل بالموت اما من یقول ان الردة تبطل وان لم تتصل
فلا بعید وهذا القول قول ابی حنیفة رضی الله عنه وفی عبارة الشافعی ما یدل علی هذا کذا
قاله بعض مشایخی لکن الذی حکاه الرافعی عن الشافعی انها انما تحبط بشرط اتصالها بالموت
والله اعلم انتهی و بعضی از جماعة اند که بعد اسلام ظاهری پشت و پناه منافقان بوده بفحوای اضمر حسد
شفیع الاظهر فی فلتات لسانه کلمات رده از ایشان سر بر میزد و علمای اهلسنت بنا بر اغراض از ارتداد آنها
اعراض مینمایند مانند ابوسفیان بن صخر شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة از استیعاب نقل کرده که فقها
روایت میکنند که وی پشت و پناه منافقان بود از آن باز که اسلام آورده و در جاهلیت منسوب بمذهب
زندیقان و دهریان بود از جمله حسن بصری روی است که ابوسفیان درآمد بر امیر المومنین عثمان وقتیکه رسیده ۲۰۹
خلافت بوی حال آنکه نابینا شده بود بعض اقدس رسانید گردیده است خلافت بسوی تو بعد از تیم
و عدی پس بگردان بنی امیه را ارکان آن عینست آن که ملک من در ندی یا یم بهشت را و نه دوزخ را پس بانگ
بزد بروی عثمان رضی الله عنه و گفت بکشد با تو خدا آنچه بکند و بدر کرد او را از پیش خود و نیز شیخ دهلوی در
کتاب مذکوره آورده آمده است که چون واقع شد در روز حنین هزیمت بر مسلمانان ابوسفیان گفت لبطل السحر
انتهی روایت اند در صحاح سته مذکور است از جمله عجیبتر آنکه با این همه اعتقادات شنیعه بعضی از اهل ما میگویند که
اسلامش نیک شده بود و بجهت سطوع مخایل کفر و نفاق که در دلش رسوخ یافته بود عمر فاروق از رفتن
او بطرف شام نکرده میداشت چنانچه واقدی در تاریخ خود بآن تصریح فرموده میگوید واقبل الی المدینة
من اهل مکة عظماؤهم واکابرهم بالخیل والحدید والباس الشدید علی اوائلهم ابوسفیان
بن صخر بن حرب والفیداق بن هاشم ونظرائهم فاقبلوا یستاذنون ابا بکر فی الخروج الی
الشام فکره عمر خروجهم الی الشام وقال لابی بکر ان هؤلاء القوم لنا فی قلوبهم طوائل
وحقائد والحمد لله الذی کانت کلمة الله هی العلیا وکلمتهم هی السفلی وهم علی کفر

یاردوا لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ونحن نقول ذلک لیس مع الله
الهة اخری هم یقولون ان معه الهة اخری فلما ان اعز الله دیننا ونصر شرعتنا اسلموا خوف
السیف ولما سمعوا ان جند الله قد نصروا علی الروم اتونا لنبعث لهم الی الاعداء لیقاسموا
السابقین المهاجرین والانصار والصواب ان لا تقربهم القصة بعضی از ان جمله اند که در حال تحمل حدیث
کافر بوده اند مانند جبیر بن مطعم در صحیح مسلم و بخاری روایت او موجود است انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم
یقرأ فی المغرب بالطور وکان جاء فی فداء اساری بدر قبل ان یسلم وفی روایة البخاری وذلک
اول ما وقر الایمان فی قلبی ملخص سخن آنکه امامیه از زکریا بن ابراهیم بعد مشرف شدن او بدین اسلام روایت نموده اند
در این امر باوجود وقوع فحش اثنان از محدثین اهل سنت باجماع امت هیچ شناعتی نیست جناب سرور کائنات علیه
افضل التحیة والثنا نیز از تمیم داری نصرانی بعد مشرف شدن او بدین اسلام روایت فرموده اند اگر تشنیع فاضل
ناصب بر امامیه درین باب مساغی و رواجی داشته باشد قوم و ابی را که درین ازمنه علم بغی و خروج بر افراشته
در صدد انهدام بنیان اسلام اند میرسد که بر اهل اسلام باقتفای فاضل ناصب تشنیع نمایند و بر طبق آنچه مخدوم
افاده فرموده لفظا باللفظ بگویند عجب است که از بعضی کافران نصرانی روایت کنند و او را از یاران صحابهٔ پیغمبر ۲۱۰
میشمارند مثل تمیم الداری روی عنه نبیهم و سیدهم محمد المصطفی وادرجوا تلک الروایة فی زبرهم وکتبهم
الجواب الجواب روایت نمودن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از تمیم داری نصرانی از مشاهیر اخبار است و در صحاح سته
و دیگر کتب معتبره تخریج نموده اند عجب است که از نظر جناب شیخیت مآب نگذشته اگرچه اشتهار آن مغنی از نقل آن روایت
بود اما بنا بر اطمینان قلوب مقلدان عوام و کسر سورت استعظام این تشنیع غیر وارد در نظر خاص و عام بذکر آن
روایت بطولها مبادرت نموده در صحیح مسلم مسطور است حدثنا عبد الوارث بن عبد الصمد و حجاج الشاعر
کلاهما عن عبد الصمد واللفظ لعبد الوارث بن عبد الصمد قال حدثنی ابی عن جدی عن الحسین
بن ذکوان حدثنا ابن بریدة حدثنی عامر بن شراحیل الشعبی شعب همدان انه سأل فاطمة
بنت قیس اخت الضحاک بن قیس وکانت من المهاجرات الاول فقال حدثینی حدیثا
سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا تسندیه الی احد غیره فقالت لئن
شئت لافعلن فقال لها اجل حدثینی فقالت نکحت ابن المغیرة وهو من خیار شباب
قریش یومئذ فاصیب فی اول الجهاد مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما تأیمت

تا يمت خطبني عبد الرحمن بن عوف في نفر من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم وخطبني رسول الله
صلى الله عليه وسلم على مولاه اسامة بن زيد وكنت قد حدثت ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال من احبني فليحب اسامة فلما كلمني رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت امري بيدك
فانكحني من شئت فقال انتقلي الى ام شريك وام شريك امراة غنية من الانصار عظيمة النفقة
في سبيل الله ينزل عليها الضيفان فقلت سافعل قال لا تفعلي ان ام شريك امراة كثيرة
الضيفان فاني اكره ان يسقط عنك خمارك او ينكشف الثوب عن ساقيك فيرى القوم
منك بعض ما تكرهين ولكن انتقلي الى ابن عمك عبد الله بن عمرو بن ام مكتوم وهو رجل
من بني فهر فهر قريش وهو من البطن الذي هي منه فانتقلت اليه فلما انقضت عدتي سمعت نداء
المنادي منادي رسول الله صلى الله عليه وسلم ينادي الصلوة جامعة فخرجت الى المسجد فصليت
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فكنت في النساء التي تلي ظهور القوم فلما قضى رسول الله
صلى الله عليه وسلم صلوته جلس على المنبر وهو يضحك فقال ليلزم كل انسان مصلاه
٢١١ ثم قال تدرون لم جمعتكم قالوا الله ورسوله اعلم قال اني والله ما جمعتكم لرغبة ولا لرهبة
ولكن جمعتكم لان تميما الداري كان رجلا نصرانيا فجاء فبايع واسلم وحدثني حديثا وافق
الذي كنت احدثكم عن المسيح الدجال حدثني انه ركب في سفينة بحرية مع ثلثين رجلا
من لخم وجذام فلعب بهم الموج شهرا في البحر ثم ارفئوا الى جزيرة في البحر حتى مغرب الشمس فجلسوا
في اقرب السفينة فدخلوا الجزيرة فلقيتهم دابة اهلب كثير الشعر لا يدرون ما قبله من دبره من كثرة
الشعر فقالوا ويلك ما انت فقالت انا الجساسة قالوا وما الجساسة قالت ايها القوم انطلقوا الى
هذا الرجل في الدير فانه الى خبركم بالاشواق قال لما سمت لنا رجلا فرقنا منها ان تكون
شيطانة قال فانطلقنا سراعا حتى دخلنا الدير فاذا فيه اعظم انسان رايناه قط خلقا
واشده وثاقا مجموعة يداه الى عنقه ما بين ركبتيه الى كعبيه بالحديد قلنا ويلك ما انت قال
قد قدرتم على خبري فاخبروني ما انتم قالوا نحن اناس من العرب ركبنا في سفينة بحرية فصادفنا
البحر حين اغتلم فلعب بنا الموج شهرا ثم ارفئنا الى جزيرتك هذه فجلسنا الى اقربها فدخلنا
الجزيرة فلقينا دابة اهلب كثير الشعر لا ندري ما قبله من دبره من كثرة الشعر فقلنا ويلك ما انت

فقالت انا الجساسة قلنا وما الجساسة قالت اعمدوا الى هذا الرجل فى الدير فانه الى خبركم
بالاشواق فاقبلنا اليك سراعا وفزعنا منها ولم نامن ان تكون شيطانة فقال اخبرونى
عن نخل بيسان قلنا عن اى شانها تستخبر قال اسالكم عن نخلها هل تثمر قلنا له نعم قال انه
يوشك ان لا تثمر قال اخبرونى عن بحيرة الطبرية قلنا عن اى شانها تستخبر قال هل فيها ماء قالوا هى
كثيرة الماء قال ان ماءها يوشك ان يذهب قال اخبرونى عن عين زغر قالوا عن اى شانها
تستخبر قال هل فى العين ماء وهل يزرع اهلها بماء العين قلنا له نعم كثيرة الماء واهلها
يزرعون من ماءها قال اخبرونى عن نبى الاميين ما فعل قالوا قد خرج من مكة ونزل يثرب
قال اقاتله العرب قلنا نعم قال كيف صنع بهم فاخبرناه انه قد ظهر على من يليه من العرب
واطاعوه قال لهم قد كان ذلك قلنا نعم قال اما ان ذلك خير لهم ان يطيعوه وانى مخبركم عنى
انا المسيح وانى اوشك ان يوذن لى فى الخروج فاخرج فاسير فى الارض فلا ادع قرية الا هبطتها
فى اربعين ليلة غير مكة وطيبة هما محرمتان على كلتاهما كلما اردت ان ادخل واحدة
منهما استقبلنى ملك بيده السيف صلتا يصدنى عنها وان على كل نقب منها ملائكة يحرسونها
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وطعن بمخصرته فى المنبر هذه طيبة هذه طيبة هذه طيبة
يعنى المدينة الا هل كنت حدثتكم ذلك فقال الناس نعم فانه اعجبنى حديث تميم انه وافق
الذى كنت احدثكم عنه وعن المدينة ومكة الا انه فى بحر الشام او بحر اليمن لا بل من قبل
المشرق ما هو من قبل المشرق ما هو واومى بيده الى المشرق قالت فحفظت هذا من رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم قال الفاضل الناصب نيز اخبار مين الشان از كتب شيوخ خود روايت كنند ودر
كتب نسبت آن روايت بائمه موجود نيست وايشان ميگويند كه نسبت اين روايات بامام ابو جعفر وامام ابو عبد الله
ثابت ودرست است ليكن شيوخ را پوشيده داشتند ونام ائمه ننوشتند بجهت شدت تقيه در ان وقت وبعد از
مردن آن شيوخ اين كتابها نزد ما رسيد بقرائن دريافتم كه اين همه احاديث ائمه اند درين جا عقل را كار بايد
فرمود ووثوق اين روايات را دريافت بايد نمود مثاله ما رواه الكلينى عن عدة من اصحابه عن محمد بن ابى خالد شنبوله
وغيره واكثر اخبارهم التى فيها العنعنة فى هذه القبيل انتهى كلامه اقول وبه نستعين آنچه درين مقام افاده
فرموده مردود است بچند وجه اول آنكه در نقل كلام اماميه تلبيس وتخليط كرده وكذب وافترا بكار برده روايت

روایتی که درین باب وارد شده ایست که کلینی در کافی روایت نموده است عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد
عن محمد بن الحسن بن ابی خالد شینولة قال قلت لابی جعفر الثالث علیه السلام جعلت
فداك ان مشایخنا رووا عن ابی جعفر وابی عبد الله علیهما السلام وکانت التقیة شدیدة
فکتموا کتبهم فلم تروعنهم فلما ماتوا صارت تلك الکتب الینا فقال حدثوا بها فانها حق بر ناظران
این روایت مخفی ومحتجب نیست که این عبارت نص است دران که مدعای سائل اینست که مشایخ ما در کتب خود احادیث
از حضرت ابو جعفر وابو عبد الله علیهما السلام روایت کردند لیکن آن کتب را بعد تصنیف چنانچه دأب مصنفین
کتب احادیث است بیکی از انحای مشهوره بتلامذه خود روایت نکردند نه آنکه احادیث که دران کتب واقع اند
آنها را مسند ومرفوع با امام نکردند چه مفاد نصش اینست که راوی گفت بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام
عرض کردم که مشایخ ما از حضرت ابو جعفر وابو عبد الله علیهما الصلوة والسلام روایت نموده اند وازینکه
که دران زمان بنی امیه تسلط تمام داشتند وامرای آنها مانند حجاج وغیر آن مردم را بگمان تشیع میکشتند
وخانها را تاراج میکردند وهتک حرمت وانواع اذیت میرسانیدند چنانچه کتب سیر وتواریخ شاهد عدل این
دعوی است ودر ابواب سابقه برخی ازان در حیز بیان آمده وهرچند در اواخر زمان آنها بلای تقیه در انحطاط آورده
لیکن بالنسبة این ازمنه بسیار شدید بود ولاجرم بعضی مشایخ کتب خود را بطرقی که در روایت کتب احادیث معمول است
مانند قرائت بر شیخ وسماع ازو واجازت ومناولت ونظائر آن بتلامذه روایت نکرده بعد موت آنها کتب
مذکوره بما رسید ندا امام علیه السلام فرمود حدیث بان بکنید یعنی بطریق وجادت وبعبارتی که دران معمول است
آن کتب را بیان نمائید که آن کتب حقند نهایت اینکه حدیث شریف دلالت بران دارد اعتماد بر کتب وعمل برآنها
در تجویز تحمل بطریق وجادت است صدر المتالهین در شرح کافی میفرماید فیه ایضا دلیل علی حجیة الاعتماد
علی الکتب والعمل بما فیه من الاحکام انکانت صحیحة انتهی ومخفی نماند نیست چه تجویز تحمل بطریق وجادت
درمیان اهل سنت وامامیه مشترک است مخصوص بامامیه نیست محقق شریف در خلاصة الخلاصة میفرماید السابع
الوجادة وهو ان یقف الطالب بخط شیخ فیه احادیث لیس له روایة ما فیها فله ان یقول وجدت
او قرات بخط فلان او فی کتاب فلان بخطه ویسوق بالاسناد والمتن وقد استمر علیه العمل قدیما
وحدیثا وهو من باب المرسل وفیه شوب من الاتصال ابن الصلاح که از علمای معتبر اهل سنت است میگوید
قطع بعض المحققین من الشافعیین بوجوب العمل بالوجادة عند حصول الثقة وما قطع به هو الذی

۲۱۳

لا یتجه عدوه فی الاعصار المتاخرة یعنی جزم کرده‌اند بعضی محققین شافعیه بوجوب عمل بوجادت نزد حصول الثقة
و اشتاد و انچه بعضی محققین جزم بآن نموده غیر آن در زمانهای متاخره اتجاه و رواج ندارد و نووی فرموده هذا
هو الصحیح یحیی بن اکثم مروزی قاضی مشهور که از رجال ترمذی است نیز تجویز روایت بوجادت نموده در تقریب
میفرماید یحیی بن اکثم بن محمد بن قطن التمیمی المروزی القاضی المشهور ثقة صدوق الا انه رمی بسرقة
الحدیث و لم یقع ذلک له و انما کان یری الروایة بالاجازة و الوجادة اخرج له الترمذی
دوم آنکه ضمیر مثالها راجع بمضمون جمله متقدمه است و حدیث ابی خالد شیغوله بران انطباق ندارد و پیش مثال مطابق
متمثل نباشد زیرا که مراد کلینی از عدة من اصحابنا روایت از اصحاب آن کتب نیست چنانچه زعم نموده است بلکه مراد
از عدة من اصحابنا در هر مقام اشخاص علیحده اند چنانچه خود وی رحمة الله علیه تصریح بآن فرموده و شراح کافی
و دیگر علمای امامیه نقل از و نموده اند چه در کتاب کافی هر جا عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن عیسی واقع است
مراد از عدة در اینجا محمد بن یحیی العطار و علی بن موسی الکمندانی و داود بن کوره و احمد بن ادریس و علی بن ابراهیم بن
هاشم است و هر جا که عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن ابی خالد وقوع یافته مراد وی علی بن ابراهیم و علی بن محمد
بن عبد الله بن اذینه و احمد بن عبد الله بن امیه و علی بن الحسین است و هر جا که عدة من اصحابنا عن سهل ۲۱۷
بن زیاد وارد شده مراد او علی بن محمد بن علان که در کتب رجال بعنوان علی بن محمد المعروف بعلان واقع است
و محمد بن ابی عبد الله و محمد بن الحسن و محمد بن عقیل کلینی است علامه حلی در خلاصة الرجال میفرماید قال الشیخ
الصدوق محمد بن یعقوب الکلینی فی کتابه الکافی فی اخبار کثیرة عدة من اصحابنا عن احمد
بن محمد بن عیسی قال و المراد بقولی عدة من اصحابنا محمد بن یحیی العطار و علی بن موسی الکمیذانی
و داود بن کورة و احمد بن ادریس و علی بن ابراهیم بن هاشم قال و کلما قلت فی کتابی المشار الیه
عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد فهم علی بن ابراهیم و علی بن محمد بن عبد الله بن
اذینه و احمد بن عبد الله بن امیه و علی بن الحسین و کلما ذکرت فی کتابی المشار الیه عدة من
اصحابنا عن سهل بن زیاد فهو علی بن محمد بن علان و محمد بن ابی عبد الله و محمد بن الحسن و محمد
بن عقیل الکلینی انتهی و فاضل استرابادی نیز در کتب رجال خود این عبارت نقل فرموده بعد از آن میفرماید اتفقت
النسخ علی علی بن محمد بن علان و فی الرجال علی بن محمد المعروف بعلان فکانه علی بن محمد العلان
والظاهر ان محمد بن ابی عبد الله هو محمد بن جعفر الاسدی الثقة و ان محمد بن الحسن هو الصفار فلا

فلا يضر اذن ضعف سهل مع وجود ثقة مع سهل فى مرتبته انتهى بالجمله ابن معنى اين سهل اوثق است از
مدعای کلینی بسوء الاثر تعریض بر اسناد کلینی اگر از جهت عنعنه است بطلانش بر سند ربان صناعت علم درایه وضوح
تام دارد زیرا که نزد محققین علمای فریقین وجمهور اصحاب احادیث وفقه واصول اسناد معنعن متصل است علی الاصح
بشرط امکان لقا ومدلس نبودن معنعن نووی در شرح مسلم فرموده فی الاسناد المعنعن وهو فلان عن فلان
قال بعض العلماء مرسل والصحیح الذی علیه العمل وقاله الجماهیر من اصحاب الحدیث والفقه
والاصول انه متصل بشرط کون المعنعن غیر مدلس وبشرط امکان لقاء من اضیفت العنعنة
الیهم بعضهم بعضا انتهى بعد اتفاق محققین علما بر بودن ان در حکم اتصال بشرط امکان لقا اختلاف
نموده که آیا با وصف امکان لقا ثبوت لقا شرط است یا نه الی غیر ذلک اول مذهب علی بن مدینی وابو بکر
صیرفی وبخاری وشافعی وجمعی دیگر از محققین است دوم مذهب جمعی از علما است ومسلم همین مذهب اختیار فرموده
ودعوی اجماع بران نموده واکثر اسانید صحیح او مشتمل بر عنعنه است هر چند رجوع بصحیح مسلم در تصحیح این قول کفایت
میکند اطمینان قلب مستفید آنرا از اطالت نمیدانسته بذکر عبارت او بطولها مبادرت نموده میشود قال
فی اواخر مقدمة کتابه ما هذا نصه باب صحة الاحتجاج به روایة الرواة بعضهم عن بعض والتنبیه
علی من غلط فی ذلک وقد تکلم بعض منتحلی الحدیث من اهل عصرنا فی تصحیح الاسانید وتسقیمها
بقول لو ضربنا عن حکایته وذکر فساده صفحا لکان رایا متینا ومذهبا صحیحا اذ الاعراض
عن القول المطرح احری لاماتته واخمال ذکر قائله واجدر ان لا یکون ذلک تنبیها للجهال علیه
غیر انا لما تخوفنا من شرور العواقب واغترار الجهلة بمحدثات الامور الی اعتقاد خطاء المخطئین
والاقوال الساقطة عند العلماء رأینا الکشف عن فساد قوله ورد مقالته بقدر ما یلیق بها
من الرد اجدى علی الانام واحمد للعاقبة ان شاء الله تعالى وزعم القائل الذی افتتحنا الکلام
عن الحکایة عن قوله والاخبار عن سوء رویته ان کل اسناد لحدیث فیه فلان عن فلان
وقد احاط العلم بانهما قد کانا فی عصر واحد وجائز ان یکون الحدیث الذی روى الراوی
عمن روى عنه قد سمعه عنه وشافهه به غیر انه لا نعلم له منه سماعا ولم نجد فی
شیء من الروایات انهما التقیا قط او تشافها بحدیث ان الحجة لا تقوم عنده بکل خبر جاء
هذا المجیء حتى یکون عنده العلم بانهما قد اجتمعا من دهرهما مرة فصاعدا او تشافها بالحدیث

٢١٥ قوبلت هذه العبارة على اصل نسخة صحیح مسلم ج١ ص١٢

بينهما او يرد خبر فيه بيان اجتماعهما وتلاقيهما مرة من دهرهما فما فوقها فان لم يكن عنده
علم ذلك ولم تأت به رواية تخبر ان هذا الراوي عن صاحبه قد لقيه مرة وسمع منه شيئا
لم يكن في نقله الخبر عمن روى عنه علم ذلك والامر كما وصفنا حجة وكان الخبر عنده موقوفا
حتى يرد عليه سماعه منه لشيء من الحديث قل او كثر في رواية مثل ما ورد وهذا القول
يرحمك الله في الطعن في الاسانيد قول مستحدث غير مسبوق صاحبه اليه ولا مساعد له رحمك
من اهل العلم عليه وذلك ان القول الشائع المتفق عليه بين اهل العلم بالاخبار والروايات قديما
وحديثا ان كل رجل ثقة روى عن مثله حديثا وجائز ممكن له لقاؤه والسماع منه لكونهما
جميعا في عصر واحد وان لم يأت في خبر قط انهما اجتمعا ولا تشافها بكلام فالرواية ثابتة
والحجة بها لازمة الا ان يكون هناك دلالة بينة ان هذا الراوي لم يلق من روى عنه
او لم يسمع منه شيئا فاما والامر مبهم على الامكان الذي فسرنا فالرواية على السماع ابدا حتى تكون
الدلالة التي بينا فيقال لمخترع هذا القول الذي وصفنا مقالته او للذاب عنه قد اعطيت في جملة
قولك ان خبر الواحد الثقة عن الواحد الثقة حجة يلزم به العمل ثم ادخلت فيه الشرط بعد ٢١٦
فقلت حتى نعلم انهما قد كانا التقيا مرة فصاعدا او سمع منه شيئا فهل تجد هذا الشرط الذي
اشترطته عن احد يلزم قوله والا فهلم دليلا على ما زعمت فان ادعى قول احد من علماء
السلف بما زعم من ادخال الشريطة في تثبيت الخبر طولب به ولن يجد هو ولا غيره الى ايجاده
سبيلا وان هو ادعى فيما زعم دليلا يحتج به قيل له وما ذلك الدليل فان قال قلته لاني وجدت
رواة الاخبار قديما وحديثا يروي احدهم عن الاخر الحديث ولما يعاينه ولا سمع منه شيئا قط
فلما رأيتهم استجازوا رواية الحديث بينهم هكذا على الارسال من غير سماع والمرسل من الروايات
من اصل قولنا وقول اهل العلم بالاخبار ليس بحجة احتجت لما وصفت من العلة الى البحث عن
سماع راوي كل خبر عن راويه فاذا انا هجمت على سماعه منه لادنى شيء ثبت عندي بذلك
جميع ما يروي عنه بعد فان عزب عني معرفة ذلك اوقفت الخبر ولم يكن عندي موضع
حجة لامكان الارسال فيه فيقال له فان كانت العلة في تضعيفك الخبر وتركك الاحتجاج
به امكان الارسال فيه لزمك ان لا تثبت اسنادا معنعنا حتى ترى فيه السماع من اوله

الى الاخرة وذلك ان الحديث الوارد علينا باسناد هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة
رضي الله عنها فبيقين نعلم ان هشاما قد سمع من ابيه وان اباه قد سمع من عائشة رضي الله
عنها كما نعلم ان عائشة قد سمعت من النبي صلى الله عليه وسلم وقد يجوز اذا لم يقل هشام
في رواية يرويها عن ابيه سمعت او اخبرني ان يكون بينه وبين ابيه في تلك الرواية انسان
اخر اخبره بها عن ابيه ولم يسمعها هو من ابيه لما احب ان يرويها مرسلا ولا يسندها الى
من سمعها منه وكما يمكن ذلك في هشام عن ابيه فهو ايضا ممكن في ابيه عن عائشة رضي الله
عنها وكذلك كل اسناد لحديث ليس فيه ذكر سماع بعضهم من بعض وان كان قد عرفت
في الجملة ان كل واحد منهم قد سمع من صاحبه سماعا كثيرا فجائز على كل واحد منهم ان ينزل في
بعض الرواية فيسمع من غيره عنه بعض احاديثه ثم يرسله عنه احيانا ولا يسمي من
سمع منه وينشط احيانا فيسمي الرجل الذي حمل عنه ويترك الارسال وما قلنا من هذا موجود
في الحديث مستفيض من نقل ثقات المحدثين وائمة اهل العلم وسنذكر من رواياتهم على الجهة التي
ذكرنا عددا يستدل بها على اكثر منها ان شاء الله فمن ذلك ان ايوب السختياني وابن المبارك
ووكيعا وابن نمير وجماعة غيرهم رووا عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة رضي الله عنها
كنت اطيب رسول الله صلى الله عليه وسلم لحله ولحرمه باطيب ما اجد فروى هذه الرواية
بعينها الليث بن سعد وداود بن العطار وحميد بن الاسود ووهيب بن خالد وابو اسامة عن هشام
قال اخبرني عثمان بن عروة عن النبي صلى الله عليه وسلم وروى هشام عن ابيه عن عائشة
قالت كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا اعتكف يدني الي راسه فارجله وانا حائض فرواها بعينها
مالك بن انس عن الزهري عن عروة عن عمرة عن عائشة رضي الله تعالى عنها عن النبي صلى الله
عليه وسلم وروى الزهري وصالح بن ابي حسان عن ابي سلمة عن عائشة كان النبي صلى الله عليه
وسلم يقبل وهو صائم فقال يحيى بن ابي كثير في هذا الخبر في القبلة اخبرني ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن عمر بن عبد العزيز اخبره ان عروة اخبره ان عائشة رضي الله عنها اخبرته ان النبي صلى الله
عليه وسلم كان يقبلها وهو صائم وروى ابن عيينة وغيره عن عمرو بن دينار عن جابر قال اطعمنا
رسول الله صلى الله عليه وسلم لحوم الخيل ونهانا عن لحوم الحمر الاهلية ورواه حماد بن زيد

٢١٧

عن عمرو بن دينار عن محمد بن علي عن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم وهذا النحو في الروايات كثير
يكثر تعداده وفيما ذكرنا منها كفاية لذوي الفهم فاذا كانت العلة عند من وصفنا قوله من قبل في فساد
الحديث وتوهينه اذا لم يعلم ان الراوي قد سمع ممن روى عنه شيئا امكان الارسال
فيه لزمه ترك الاحتجاج في فساد قوله برواية من يعلم انه قد سمع ممن روى عنه الا
في نفس الخبر الذي فيه ذكر السماع لما بينا من قبل عن الايمة الذين نقلوا الاخبار انه كانت
لهم تارات يرسلون فيها الحديث ارسالا ولا يذكرون من سمعوه منه وتارات ينشطون فيها
فيسندون الخبر على هيئة ما سمعوا فيخبرون بالنزول فيه ان نزلوا وبالصعود ان صعدوا
كما شرحنا ذلك عنهم وما علمنا احدا من ايمة السلف ممن يستعمل الاخبار ويتفقد صحة الاسانيد
وسقمها مثل ايوب السختياني وابن عون ومالك بن انس وشعبة بن الحجاج ويحيى بن سعيد
القطان وعبد الرحمن بن مهدي ومن بعدهم من اهل الحديث فتشوا عن موضع السماع في الاسانيد
كما ادعاه الذي وصفنا قوله من قبل وانما كان تفقد من تفقد منهم سماع رواة الحديث ممن
روى عنهم اذا كان الراوي ممن عرف بالتدليس في الحديث واشتهر به فحينئذ يبحثون عن سماعه ١١٨
في روايته ويتفقدون ذلك منه حتى تنزاح عنهم علة التدليس فمن ابتغى ذلك من غير مدلس
على الوجه الذي زعم من حكينا قوله فما سمعنا ذلك عن احد ممن سمينا ولم نسم من الايمة
فمن ذلك ان عبد الله بن يزيد الانصاري وقد رأى النبي صلى الله عليه وسلم قد روى عن حذيفة
وعن ابي مسعود الانصاري وعن كل واحد منهما حديثا يسنده الى النبي صلى الله عليه وسلم وليس في
روايته عنهما ذكر السماع منهما ولا حفظنا في شيء من الروايات ان عبد الله بن يزيد شافه
حذيفة وابا مسعود بحديث قط ولا وجدنا ذكر رؤيته اياهما في رواية بعينها ولم نسمع
عن احد من اهل العلم ممن مضى ولا ممن ادركنا انه طعن في هذين الخبرين اللذين رواهما عبد الله
بن يزيد عن حذيفة وابي مسعود بضعف فيهما بل هما وما اشبههما عند من لاقينا من اهل
العلم بالحديث من الاسانيد وقويها يرون استعمال ما نقل بها والاحتجاج بما اتت من سنن وآثار
وهي في زعم من حكينا قوله قبل واهية مهملة حتى يصيب سماع الراوي عمن روى ولو ذهبنا نعدد
الاخبار الصحاح عند اهل العلم ممن يهن بزعم هذا القائل ونحصيها لعجزنا عن تقصي ذكرها

ذكرها واحصيناها كلها ولكنا احببنا ان ننصب منها عددا يكون سمة لما سكتنا عنه منها وهذا
ابو عثمان النهدي ابو رافع الصائغ وهما ممن ادرك الجاهلية وصحب اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم من البدريين هلم جرا ونقلا عنهم الاخبار حتى نزلا الى مثل ابي هريرة وابن عمر
وذويهما وقد اسند كل واحد منهما عن ابي بن كعب عن النبي صلى الله عليه وسلم حديثا ولم نسمع
في رواية بعينها انهما عاينا ابيا او سمعا منه شيئا واسند ابو عمرو الشيباني وهو ممن ادرك الجاهلية
وكان في زمن النبي صلى الله عليه وسلم رجلا وابو معمر عبد الله بن سخبرة كل واحد منهما عن ابي
مسعود الانصاري عن النبي صلى الله عليه وسلم خبرين واسند عبيد بن عمير عن ام سلمة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم عن النبي صلى الله عليه وسلم حديثا وعبيد ولد في زمن النبي صلى الله عليه
وسلم عن ابي مسعود الانصاري عن النبي صلى الله عليه وسلم ثلاثة اخبار واسند عبد الرحمن
بن ابي ليلى وقد حفظ عن عمر بن الخطاب وصحب عليا رضي الله تعالى عنه عن انس بن مالك عن النبي
صلى الله عليه وسلم حديثا واسند ربعي بن حراش عن عمران بن حصين عن النبي صلى الله
عليه وسلم حديثين وعن ابي بكرة عن النبي صلى الله عليه وسلم حديثا وقد سمع ربعي عن علي بن
ابي طالب وروى عنه واسند نافع بن جبير بن مطعم عن ابي شريح الخزاعي عن النبي صلى الله عليه
وسلم حديثا واسند النعمان بن ابي عياش عن ابي سعيد الخدري ثلاثة احاديث عن النبي
صلى الله عليه وسلم واسند عطاء بن يزيد الليثي عن تميم الداري عن النبي صلى الله عليه وسلم
حديثا واسند سليمان بن يسار عن رافع بن خديج عن النبي صلى الله عليه وسلم حديثا
واسند حميد بن عبد الرحمن الحميري عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم احاديث فكل
هؤلاء التابعين الذين نصبنا روايتهم عن الصحابة الذين سميناهم لم يحفظ عنهم سماع علمناه منهم
في رواية بعينها ولا انهم لقوهم في نفس خبر بعينه وهي اسانيد عند ذوي المعرفة بالاخبار
والروايات من صحاح لا نعلمهم وهنوا منها شيئا قط ولا التمسوا فيها سماع بعضهم من بعض
اذ السماع لكل واحد منهم ممكن من صاحبه غير مستنكر لكونهم جميعا كان في العصر الذي اتفقوا فيه
وكان هذا القول الذي احدثه هذا القائل الذي حكيناه في توهين الحديث بالعلة
التي وصف اقل من ان يعرج عليه ويثار ذكره اذ كان قولا محدثا وكلاما خلفا لم يقله

219

(هامش: واسند قيس بن ابي حازم وقد ادرك زمن النبي صلى الله عليه وسلم)
(هامش: الاسانيد)

احد من اهل العلم سلف ويستنكره من بعدهم خلف فلا حاجة بنافي رده باكثر مما شرحنا
اذ كان قدر المقالة وقائلها القدر الذي وصفناه والله المستعان على دفع ما خالف
مذاهب العلماء وعليه التكلان ولا حول ولا قوة الا بالله و اگر تعريض بر اسناد كافي بجهت اشتمال
بعضى از اسانيد اوست بر لفظ عدة من اصحابنا كه موهم جهالت راوى است آن نيز صريح البطلان است زيرا كه
جهالت در صورتى متحقق ميشد كه كلينى تصريح بر مراد نمى فرمود و بعد ايضاح و تبيين مرام جهالتى نماند محض برای
اختصار اين لفظ اختيار فرموده و بجهت رفع اشتباه و تعيين ابهام و تبيين مرام نموده و مطلقا شناعتى
درين نيست حال آنكه مثل آن در صحيح مسلم وارد و يافته از انجمله در باب النهي عن اتباع متشابهات القرآن فرموده
حدثنا عدة من اصحابنا عن سعيد بن ابي مريم قال اخبرنا ابو غسان وهو محمد بن مطرف عن زيد بن
اسلم عن عطاء بن يسار بهذا الاسناد و نحوه نووى در شرح صحيح مسلم ميفرمايد قوله حدثنا عدة من
اصحابنا قال المازرى هذا من الاحاديث المقطوعة في مسلم وهي اربعة عشر هذا اخرها
قال القاضي قلد المازرى ابا على الغساني الجياني في تسمية هذا مقطوعا وهي تسمية باطلة
انما هذا عند اهل الصنعة من باب رواية المجهول وانما المقطوع منه ما حذف منه راو ۲۲۰
قلت وتسميته هذا الثاني ايضا مقطوعا مجاز انما هو منقطع او مرسل عند الاصوليين والفقهاء
واما حقيقة المقطوع عندهما الموقوف على التابعي فمن بعده هو قولا له او فعلا او نحوه پس بالجمله
روايت مجهول بشهادت علماى اعلام مانند قاضي و نووى و غيرهم در چهارده موضع از صحيح مسلم واقع است
نيز مسلم و شراح او بيان عده نفرموده اند بخلاف كلينى كه تصريح بمراد فرموده پس احق به تشنيع درين باب مسلم
و نظراى او باشد نه كلينى و نهايت آنچه در معرض جواب از طرف مسلم و بخارى در امثال اين مواقع ميگويند نيست كه ايشان تقسيم
احاديث را بطريق متابعت تخريج نموده اند اين جواب را ملا على قارى تضعيف و تزييف فرموده در كتاب رجال
ميگويد و ما يقوله الناس ان من روى له الشيخان فقد جاز القنطرة هذا ايضا من التجاهل والتساهل
فقد روى مسلم في كتابه عن الليث عن ابي سليم وغيره من الضعفاء فيقولون انما روى عنهم
في كتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات وهذا لا يتقوى لان الحفاظ قالوا الاعتبار امور يتعرفون
بها حال الحديث وكتاب مسلم التزم فيه الصحة فكيف يتعرف حال الحديث الذي فيه بطرق
ضعيفة و اگر منشا تعريض بر جهت وقوع لفظ شيخ ما است اين نيز نزد اشخاصى كه بهره از شعور تحصيل داشته باشند

ساقط الاعتبار است چه این قسم الفاظ تشبیه بسیار در صحیحین و دیگر صحاح سته ورود یافته مانند لفظ ماجشون که لقب
یعقوب پدر ابو سلمه یوسف ماجشون است و بر اولاد او نیز جاری شده و مانند آن و شنوده که از همین قبیل است
چهارم آنکه قول او واکثر اخبارهم التی فیها العنعنة من هذا القبیل نیز محل نظر است زیرا که اگر مراد او آنست در
اکثر ان المقامة من اصحابنا واقع شده است غلط محض است و افترا است و بر تقدیر تسلیم با وجود ابهام
مرام و تعیین و تبیین ابهام ... ایراد این لفظ که مشعر از جهالت است شناعتی نمانده و اگر مراد او آنست
که اکثر اخبار که بطریق عنعنه نوشته اند از کتب است که بجهت شدت تقیه بطریق معموله مروی نشده
اخبار بطریق وجادت از آنها ماخوذ نموده باسلوب عنعنه بیان نموده اند نیز در حیز منع است مجرد دعوی
بغیر دلیل و سند مسموع نیست نیز کتمان و اخفای کتب مصنفه بجهت تقیه از بعضی مشایخ امامیه بوقوع آمده
نه از اکثر امامیه پس قیاس اکثر بر بعض از حیز سداد خارج باشد و اگر مراد او آنست که در سلسله احادیث امامیه
بغیر عنعنه طریقی دیگر از تحدیث و اخبار و انبا مسلوک نیست در حیز منع است و دلیل جهل و عدم مطالعه
او بهست کتب امامیه را چه در اکثر کتب احادیث مانند اکثر مصنفات شیخ صدوق و دیگران اکثر احادیث
۲۲۱ بطریق تحدیث و اخبار و انبا واقع اند هر چند این معنی بر ناظران کتب امامیه احتیاج باستشهاد ندارد
بنابر اطمینان قلوب عوام بذکر چند حدیث مبادرت نموده میشود از انجمله شیخ صدوق در کتاب معانی
الاخبار میفرماید حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی السمرقندی رضی الله عنه قال حدثنا
جعفر بن محمد بن مسعود العیاشی عن ابیه قال حدثنا احمد بن احمد قال حدثنی سلیمان
بن الخصیب قال حدثنی الثقة قال حدثنا ابو جمعة رحمة بن صدقة قال اتی رجل من بنی امیة
وکان زندیقا الی جعفر بن محمد علیه السلام فقال قول الله عز وجل فی کتابه المص ای
شیء اراد بهذا وای شیء فیه من الحلال والحرام وای شیء فیه مما ینتفع به الناس قال فاغتاظ
من ذلک جعفر بن محمد علیه السلام فقال امسک ویحک الالف واحد واللام ثلثون والمیم
اربعون والصاد تسعون کم معک فقال الرجل احد وستون ومائة فقال له جعفر بن محمد علیهما السلام
اذا انقضت سنة احدی وستین ومائة انقضی ملک اصحابک قال فنظرنا فلما انقضت سنة
احدی وستین ومائة یوم عاشوراء دخل المسودة الکوفة وذهب ملکهم نیز در کتاب مذکور میگوید
حدثنا محمد بن ابراهیم بن اسحاق الطالقانی رضی الله عنه قال عبد العزیز بن یحیی الجلودی

قال اخبرنا محمد بن زكريا قال حدثنا جعفر بن محمد بن عمارة عن ابيه قال حضرت عند جعفر بن
محمد عليه السلام فدخل عليه رجل يساله عن كهيعص فقال عليه السلام كاف كاف
لشيعتنا ها هاد لهم يا ولي لهم عين عالم باهل طاعتنا صاد صادق لهم وعدهم حتى يبلغ
بهم المنزلة التي وعدها اياهم في بطن القرآن پنجم آنکه ابواسحاق ابراهیم بن سفیان راوی صحیح مسلم تمام صحیح
مسلم را بطریق قرائت و سماع از مسلم اخذ ننموده بلکه چند جزو از اماکن متفرقه بغیر سماع و قرائت بطریق وجادت
یا اجازت اخذ نموده بنابرین تقدیر مجادل را میرسد بگوید که اخبار یکی از کتب شیوخ خود روایت کنند و در آن
کتب نسبت آن روایت بمشایخ نیست و اینها میگویند که نسبت این اخبار و روایات بمشایخ ثابت و درست است
لیکن از مشایخ ما پوشیده داشتند و این روایات و اجزا را بطریق سماع و قرائت روایت ننمودند و کار بر ما
مساهله و مسامحه شده بعد از مردن آن مشایخ این اجزا و روایات بما رسید بقرائن دریافتیم که این همه اجزا
و روایات از صحیح است درین جا عقل را کار باید فرمود و وثوق این روایات را دریافت باید نمود مثاله ما قال
النووي في شرح المسلم قال الشيخ الامام ابو عمرو بن الصلاح اعلم ان لابراهيم بن سفيان
في الكتاب فائتا لم يسمعه من مسلم يقال فيه اخبرنا ابراهيم عن مسلم وروايته كذلك عن مسلم
اما بطريق الوجادة وقد غفل اكثر الرواة عن تبيين ذلك وتحقيقه في فهارسهم وتسميعاتهم
واجازاتهم وغيرها بل يقولون في جميع الكتاب اخبرنا ابراهيم قال اخبرنا مسلم وهذا الفوت
في ثلاثة مواضع محققة في اصول معتمدة فاولها في كتاب الحج في باب الحلق والتقصير
حديث ابن عمر رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رحم الله المحلقين
برواية ابن نمير فشاهدت عنده في اصل الحافظ ابي القاسم الدمشقي ما صورته اخبرنا ابو اسحق
ابراهيم بن محمد بن سفيان عن مسلم قال حدثنا ابن نمير حدثنا ابي حدثنا عبيد الله بن
عمر الحديث وكذلك في اصل بخط الحافظ ابي عامر العبدري الا انه قال حدثنا ابو اسحق
وشاهدت عنده في اصل قديم ماخوذ عن ابي احمد الجلودي ما صورته من ههنا قرأت
على ابي احمد حدثكم ابراهيم عن مسلم وكذا كان في كتابنا الى العلامة قال الشيخ رحمه الله
وهذه العلامة هي بعد ثمان ورقات او نحوها عند اول حديث ابن عمر رضي الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا استوى على بعيره خارجا الى سفر كبر ثلاثا وعندها

وعندها في الاصل الماخوذ عن الجلودي ما صورته الى هنا قرأت عليه يعني على الجلودي عن
ابراهيم هنا قال حدثنا مسلم وفي اصل الحافظ ابي القاسم الدمشقي بخطه من هنا
يقول حدثنا مسلم واني هنا شك الفايت الثاني لابراهيم اوله في اول الوصايا قول مسلم
حدثنا ابو خيثمة زهير بن حرب ومحمد بن المثنى في حديث ابن عمر ما حق امرئ مسلم له شيء
يريد ان يوصي فيه الى قوله في اخر حديث رواه في قصة حويصة ومحيصة في القسامة
حدثني اسحق بن منصور اخبرنا بشر بن عمر قال سمعت مالك بن انس الحديث وهو مقدار عشر
ورقات ففي الاصل الماخوذ عن الجلودي وفي الاصل الذي بخط الحافظ ابن عامر العبدري ذكر
انتهاء هذا الفوت عند اول هذا الحديث وعود قول ابراهيم ثنا مسلم وفي اصل الحافظ ابي القاسم
الدمشقي شبه التردد في ان هذا الحديث داخل في الفوات او غير داخل فيه والاعتماد
على الاول الفايت الثالث اوله قول مسلم في احاديث الامارة والخلافة حدثني زهير بن
حرب حدثنا شبابة حديث ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم انما الامام جنة
ويمتد الى قوله في كتاب الصيد والذبائح حدثنا محمد بن مهران الرازي حدثنا ابو عبد الله
حماد بن خالد الخياط حديث ابي ثعلبة الخشني اذا رميت بسهمك فمن اول هذا الحديث
عاد قول ابراهيم حدثنا مسلم وهذا الفوات اكثرها وهو نحو ثماني عشرة ورقة وفي اوله
بخط الحافظ الكبير ابي حازم العبدري النيسابوري وكان يروي الكتاب عن محمد بن يزيد
العدل عن ابراهيم ما صورته من هنا يقول ابراهيم قال مسلم وهو في الاصل الماخوذ عن
الجلودي واصل ابي عامر العبدري واصل ابي القاسم الدمشقي بكلمة عن وهكذا في الفائت
الذي سبق في الاصل الماخوذ عن الجلودي واصل ابي عامر واصل ابي القاسم وذلك يحتمل
كونه روى ذلك عن مسلم بالوجادة ويحتمل الاجازة ولكن في بعض النسخ التصريح في
بعض ذلك او كله بكون ذلك عن مسلم بالاجازة والله اعلم هذا اخر كلام الشيخ انتهى الجواب
الجواب ششم آنكه كتب بعضی از مشاهير مشايخ و فقهای شافعيه و اعاظم ائمه اربعين قبيل اند كه مولفان آنها
در ايام حياتش هيچيك از تصانيف خود بمردم ظاهر نكرده و در مكانی جمع كرده بود و بعد از ارتحال مولف
بقرائن دريافت شد كه اين كتب مقبول و صحيح ساست چه هرگاه زمان وفاتش نزديك شد شخصی

۲۲۴

اتفاقا نان خود گفت کتبی که در فلان مکان است همه از تصانیف منست بلحاظ اینکه مبادا تصنیف آن خالصة
لوجه الله نبوده باشد بمردم ظاهر ننمودم و بروایت مبادرت نکردم هرگاه وقت احتضار و هنگام نزع روح
من برسد و موت را معاینه بکنم آنگاه تو دست خود در دست من بده پس اگر قبض بکنم و بیفشارم دست ترا
بدانکه آن کتب بدرجه قبول نرسیده پس ببر وقت آن کتب برس و همه را در دجله بینداز و اگر دست خود را منبسط
سازم و دست ترا قبض نکنم بدانکه کتب مذکوره بمرتبه قبول رسیده اند آنشخص میگوید چون وقت موت شیخ مذکور
رسید من دست خود را در دست او گذاشتم دست مرا قبض نکرد و منبسط داشت دانستم که این امر علامت و قرینه
دلالت این است که آن کتب کلها فیها مقبول و صحیح بها است پس آن کتب را ظاهر ساختم و بروایت آنها پرداختم بر هیچ
خبیر مخفی نیست که مقبول شدن اعمال بدرگاه عزت و جلال موقوف بر اعلام علام الغیوب است شیخ مذکور منصب
نبوت اختصاص نداشت که بوحی این معنی بر او منکشف شده باشد مکاشفه باطنیه بجهت احتمال وقوع غلط در آن
در امثال این مواضع از درجه اعتبار ساقط است نیز جائزست که شیخ مسطور در وقت سکرات موت که وقت
کمال قلق و کرب و اضطراب است بسبب تخلل حواس و هول این واقعه صعوبت اساس فرصت آن نیافته باشد که به اراده
خود ایفا نماید و بهول و فزع قبض روح او را از قبض و بسط دست باز داشته باشد نیز از کجا دریافت شد که
جمیع کتب که در آن مکان یافتند از مولفات و مرویات شیخ است چه معمول است که در وقت احتضار اعزه و اکابر
خدمه اسباب متفرقه و اجناس متشتته را فراهم آورده در اماکن مصونه و مواضع محروسه نگاه میدارند محتمل است
که خدمه آن مکان را مصون و محروس پنداشته کتب دیگر با آن کتب منضم ساخته محفوظ داشته و شیخ را بسبب
اشتغال بسکرات موت که هولناک ترین اوقات است از امور جزئیه غفلت دست داده و اطلاع بآن حاصل نشده
باشد نفی این احتمال با یراد دلیلی باید که موجب سکون و وثوق نفس تواند بود و بالجمله بعد مردن شیخ آن کتابها نزد مردم
رسیدند و بقرائن دریافتند که روایات و احادیث کتب مذکوره مقبول و صحیح بها است درینجا عقل را کار باید
فرمود و وثوق این کتب و روایات را دریافت باید نمود مثاله ما رواه ابن خلکان فی کتاب وفیات الاعیان
ابوالحسن علی بن محمد حبیب البصری المعروف بالماوردی الفقیه الشافعی قیل انه لم یظهر شیئا من
تصانیفه فی حیاته و انما جمع کلها فی موضع فلما قربت وفاته قال لشخص یثق به الکتب التی فی المکان الفلانی
کلها تصنیفی و انما لم اظهرها لانی لم اجد نیة خالصة لله تعالی فاذا عاینت الموت و وقعت
فی النزع فاجعل یدک فی یدی فان قبضت علیها و عصرتها فاعلم انه لم یقبل منها شیء فاذ

۲۲۴

[illegible]

فاذن اعدائي الاكثر والقيهما في دجلة وان بسطت يدي ولم اقبض على يدك فاعلم انها قد قبلت وقد
ظفرت بما كنت ارجوه من النية الخالصة قال ذلك الشخص فلما قارب الموت وضعت يدي
في يديه فبسطها ولم يقبض على يدي فعلمت انها علامة القبول فاظهرت كتبه بعد انتهى وجميع
كتب الما... وهي من هذا القبيل **قال الفاضل الناصب** نيز از معترفين بكذب خود در روايت
كثيره وارند بحديكه ضعف اخبار ايشان توان گفت وايشان را از عيون رجال ثقاة خود شمارند مثل ابو بصير كه ربع
كليني مملوست بروايات و دخو كليني از و روايت ميكند انه قال كنت اسمع الحديث عن الصادق وارويه
عن ابيه واسمعه عن ابيه فارويه عنه واين ابو بصير همانست كه سر حضرت امام را افشا نمود وبا وجود منع
نمودن امام از اظهار آن بحدي تشهير كرد كه در كتب شيعه مدون شد بر زبانهاي نالائق انداخت كه اصلا قابل ذكر آن نيست سر از
شنائع و ذرائع گشت روى ابن بابويه عنه قال قلت لابي عبد الله اخبرني عن الله عز وجل هل يراه
المومنون يوم القيامة قال نعم وقد رأوه قبل يوم القيامة قلت متى قال حين قال الست بربكم ثم
سكت ساعة ثم قال ان المومنين يرونه في الدنيا قبل يوم القيمة الست تراه في وقتك هذا
قال ابو بصير قلت له جعلت فداك افاحدث بهذا عنك فقال لا پسر او كه محمد بن ابي بصير است
تا فرا في ايه خلف رشيد پدر بزرگوار خود است روى الكليني عنه انه قال دفع الي ابو الحسن مصحفا وقال
لا تنظر فيه ففتحته وقرأت فيه لم يكن فوجدت فيه سبعين رجلا من قريش باسمائهم
واسماء اباءهم انتهى كلامه اقول وبه نستعين اول آنكه اعتراف نمودن ابو بصير بكذب خود در حديث
منع است ... كه بطريق استشهاد از كليني بر زبان نالائق كلك غوايت مسلك فاضل ناصب ... قصب
خروج خلف رشيد پدر بزرگوار ... خليفه بلكه شاگرد بهتر از استاد او است جاري گشته لفظا و معنا
روايت كليني نيست عدم مطابقت لفظي احتياج ببيان ندارد و تخالف معنوي نيز ... تمام دارد
در كليني بطريق استفهام واقع شده ... [illegible]
از مورد روايت مذكوره بيانش آنست كه هرگاه ... ابو بصير ... كه حضرت ابو عبد الله عليه السلام فرموده
حديثي حديث ابي وحديث ابي حديث جدي وحديث جدي حديث الحسين وحديث الحسين حديث
الحسن وحديث الحسن حديث امير المومنين وحديث امير المومنين حديث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
وحديث رسول الله قول الله ... [illegible]

۲۲۵

فداك افاحدث بهذا عنك فقال لا فانه ... رواه الكليني ... قال دفع الي ابو الحسن مصحفا وقال لا تنظر فيه ففتحته وقرأت فيه ... فوجدت فيها سبعين رجلا من قريش ... واسماء آبائهم ...

صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مسموع شود اسناد آن بمعصوم بکند صحیح و جایز باشد بنابرین توهم و تحقیق مقام
بطریق استفهام از امام همام علیه الصلوة والسلام استفسار نمود الحدیث اسمعه منک ارویه عن ابیک او اسمعه من ابیک
ارویه منک آنحضرت علیه السلام فرمود سواء الا انک ترویه عن ابی احب الیّ یعنی چنانچه ذوات ما از یک نور اند احادیث
ما نیز از یک معدن و یک چشمه بیرون و نفوس کامله ما مانند مرایای متقابله است آنچه در نفس مبارک یک شخص از ما منطبع میگردد
در نفوس اشخاص دیگر نیز مرتسم میشود پس باین اعتبار بلحاظ اسناد و مسموعات هر یک از ما را بدیگری منسوب نمودن مضایقه ندارد
بنابرین بلحاظ اگر مسموع مرا اسناد به پدر بزرگوار من کنی یا مسموع والد ماجد مرا اسناد بمن کنی در جه تساوی دارد هر دو یکسان
است چون علم من علم اوست نیز آنحضرت جمیع معلومات و مرویات خود بمن تعلیم فرموده و روایت کرده و من همه
اخذ کرده ام از آنجناب اخذ کرده ام و جمیع مرویات و مسموعات خود بر آنجناب عرض کرده ام از اینجا که در ما نحن فیه
توثیق بلکه عصمت متحقق است این قلب صفات و عوارض حدیث تاثیری ندارد و چه غالبا ارتکاب قلب برای آن میباید
تا حدیث ضعیف بصورت صحیح برآید و درین جا بجهت ثقه و عدل بلکه عصمت هر دو شیخ حدیث از این قلب از
ضعف بصحت منقلب نمیشود بلکه چنانکه قبل از قلب صحیح بود بعد از وقوع قلب نیز بر صحتش باقی میماند لیکن چون این فعل
نزد محدثین مذموم است فرموده دوست تر دارم من آنست که مسموعات مرا از پدر من روایت بکنی که درین صورت رجوع
بارسال خفی خواهد نمود زیرا که در میان ارسال خفی و تدلیس تغایر اعتباری است چه سقوط واسطه اگر روایت از اصل
بلفظی بکنند که موهم سماع باشد تدلیس است والا ارسال و بعضی که باشتراط معاصرت در تدلیس و عدم آن در ارسال
تفرقه نموده اند باطل است چه اگر مجرد معاصرت در تفرقه کافی نباشد لازم آید که روایات مخضرمین مانند عثمان نهدی
و اقران او که معاصر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودند و بشرف لقای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف نشده
هرگاه بحذف واسطه روایت بکنند تدلیس باشد نه ارسال حال آنکه کافه محدثین قائلند که روایت مخضرمین بحذف واسطه
از قبیل ارسال است نه تدلیس و بعضی که بجهت ازین اشکال در تدلیس معاصرت و لقا هر دو شرط کرده این نیز از درجه
صحت عاری است زیرا که برین تقدیر لازم می آید که بعضی صحابی که بواسطه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت
کنند و واسطه از میان انداخته قال رسول الله میگویند باید که در عداد مدلسین مندرج باشند این معنی نیز خلاف
عرف محدثین است چه انها صحابی را باین اعتبار از جمله مرسلین میدانند از فرقه مدلسین و سبق ذکر یافت که بسیاری
از محققین علم اصول مانند رئیس الفقها ابو حنیفه کوفی و متابعانش و اصحاب او و احمد و مالک بنا بر مشهور و دیگر
ائمه اعلام مرسل را مقبول و محتج به میدانند و بعضی نقل اجماع تابعین بر حجیت آن نموده اند مطلقاً

مطلقا شایبه کذب در آن نیست ملا علی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر فرموده و اعلم ان کون المرسل حدیثا ضعیفا
لا یحتج به انما هو اختیار جماعة من المحدثین و هو قول الشافعی و طائفة من الفقهاء و اصحاب الاصول
وقال مالک فی المشهور عنه و ابو حنیفة و اصحابه و غیرهم من ائمة العلماء کاحمد فی المشهور
عنه انه صحیح یحتج به بل حکی ابن جریر اجماع التابعین باسرهم علی قبوله و لم یات عن احد منهم
انکاره و لا عن احد من الائمة بعدهم الی راس المائتین الذین هم من القرون الفاضلة المشهود
لها من الشارع صلی الله علیه وسلم بالخیریة و بالغ بعض القائلین لقبوله فقواه علی المسند
معللا بان من اسند فقد تکفل لک هذا و اذا لم یعرف الحالة انتهی در بزدوی گفته لا فرق بین صحابی
مرسل و تابعی مرسل لان عدالتهم تثبت بشهادة الرسول ایضا خصوصا اذا کان الارسال
من وجوه التابعین مثل عطاء بن ابی رباح من اهل مکة و سعید بن المسیب من اهل المدینة
و بعض الفقهاء السبعة مثل الشعبی و النخعی من اهل الکوفة و ابی العالیة و الحسن من اهل
البصرة و مکحول من اهل الشام فانهم کانوا یرسلون و لا یظن بهم الا الصدق انتهی بر تقدیر یکه
تدلیس باشد غیر کذب متحقق نمیشود و مجرم نیست خصوصا تدلیس از ثقات چنانچه در ما نحن فیه واقع است قال ۲۲۷
النووی فی ذلک لان التدلیس لیس کذبا بل هو تبین لا اتصال بلفظ محتمل و حکمه حکم المراسیل
و انواعه بسیاری از رجال محدثین اہل سنت مانند قتاده و اعمش و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و هشام
و ابو اسحاق و دیگران که صحیح بخاری و صحیح مسلم و سایر صحاح سته از روایات انها مملو است تدلیس میکردند چنانچه
سبق ذکر یافت ملا علی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر گفته و الصحیح ما قاله الجماهیر من الطوائف ان
ما رواه بلفظ محتمل لم یبین فیه السماع فهو مرسل و ما بینه فیه کسمعت و حدثنا و اخبرنا
و شبهها فهو صحیح مقبول یحتج به و فی الصحیحین و غیرهما من کتب الاصول من هذا الضرب کثیر
لا یحصی کقتادة و الاعمش و السفیانین و هشام و غیرهم و دلیل هذا ان التدلیس لیس کذبا
و اذا لم یکن کذبا و قد قال الجماهیر انه لیس بجرح ما و الراوی عدل ضابط و قد تبین سماعه وجب
الحکم بصحته و الله اعلم انتهی در شرح الفیه میفرماید القسم الاول تدلیس الاسناد هو ان یسقط اسم
شیخه الذی سمع منه و یرتقی الی شیخ شیخه او من فوقه فیسند ذلک الیه بلفظ لا یقتضی الاتصال
بل بلفظ موهم له کقوله عن فلان او ان فلان او قال فلان موهما بذلک انه سمعه منه ولکنه

عنه وانما يكون تدليسا اذا كان المدلس قد عاصر المروي عنه او لقيه ولم يسمع منه او سمع منه ولم يسمع منه
ذلك الحديث الذي دلسه عنه اما اذا روى عمن لم يدركه بلفظ موهم فان ذلك ليس بتدليس على
الصحيح المشهور وحكى ابن عبد البر في التمهيد عن قوم انه تدليس فجعلوا التدليس ان يحدث الرجل عن
الرجل ما لم يسمعه منه بلفظ لا يقتضي تصريحا بالسماع والا لكان كذبا قال ابن عبد البر وعلى
هذا فما سلم من التدليس احد لا مالك ولا غيره ومثاله اذا حذف رواة الرواية وسمى الشيخ فقط
فيقول فلان وهذا يفعله اهل الحديث كثيرا قال علي بن خشرم كنا عند ابن عيينة فقال الزهري
فقيل له حدثكم الزهري فسكت ثم قال الزهري فقيل له اسمعته من الزهري فقال لم اسمعه من
الزهري ولا ممن سمعه من الزهري حدثني عبد الوهاب عن معمر عن الزهري واعلم ان ابن عبد البر قد
حكى عن ائمة الحديث انهم قالوا ان تدليس ابن عيينة لانه اذا وقف احال على ابن جريج ومعمر ونظائرهما
وهذا ما رجحه ابن حبان وقال هذا شيء ليس في الدنيا الا لسفيان بن عيينة فانه كان يدلس
ولا يدلس الا عن ثقة متقن ولا يكاد يوجد لابن عيينة خبر دلس فيه الا قد بين سماعه
عن ثقة مثل ثقته ثم مثل بمراسيل كبار التابعين فانهم لا يرسلون الا عن صحابي وقد سبق ابن ۲۲۸
عبد البر في ذلك الحافظ ابو الفتح الازدي وابو بكر البزار في الجزء المذكور ان من كان يدلس عن
الثقات كان تدليسه عند اهل العلم مقبولا ثم قال فمن كانت هذه صفته وجب ان يكون
حديثه مقبولا وان كان مدلسا انتهى مختصرا جميل که ابو بصیر بطریق استفتا از حضرت ابو عبد الله
علیه السلام سوال این مسئله کرد آنحضرت در جواب فرمودند که این قسم روایت بلحاظ اینکه در ما نحن فیه عدالت
بلکه عصمت متحقق است سمت جواز دارد و هر دو برابر است و رجوع بارسال میکنند لیکن اگر مسموعات پدرم
از من بلحاظ اینکه علم من علم آنحضرت است و من جمیع مرویات و مسموعات خود را بر آنحضرت عرض کرده
بطریق روایت اکابر از اصاغر بعنوان ارسال روایت بکنی اگرچه درست است و تجویز ارسال در آن هم
مجوز لیکن خالی از تکلف نیست بخلاف روایت مسموعات من از پدرم که بلا تکلف صحیح و درست است
در این استفتا و جواب اصلا محذوری نیست [illegible] متحقق نمیشود و بجهت تحقق عدالت بلکه عصمت هر دو
بزرگوار از تدلیس [illegible] متحقق نمیشود
پس [illegible] سمت جواز دارد و بارسال راجع میشود و ارسال بطریقه مستمره است [illegible]

در ارتکاب آن نیز محذوری نیست صحابه کرام و تبعه عظام ارتکاب آن نموده اند و زهری که صحیحین از روایتش مملو است
بنوعی مولع ارسال بود که روزی حدیث بطریق ارسال روایت میکرد و چون از و سوال کردند که این حدیث را اسناد
کن سند کرد و گفت از مردی که بر در عبد الملک بن مروان روایت میکرد اخذ کرده ام در بزم دی گفته ارسال الزهری
فقیل له من حدثک فقال رجل علی باب عبد الملک بن مروان و بر تقدیر تسلیم که اینقسم روایت راجع بتدلیس شود باز هم
محذوری ندارد چه تدلیس چنانچه ارباب اصول تصریح نموده اند کذب نیست خصوصا تدلیس از ثقات که مقبول
است و بسیاری از مشایخ و محدثین اهل سنت ارتکاب تدلیس نموده اند ابن عیینه که صحیحین از روایت او مملو است
اکثر اوقات تدلیس میکرد و مولع در آن بود روزی گفت که زهری روایت کرده مردم استفسار کردند که زهری بالخصوص
این حدیث روایت کرده است ساکت شد هیچ جواب نداد باز گفت زهری روایت کرد باز گفتند تو از
زهری شنیده در این بار گفت من از زهری نشنیده ام و نه از کسی شنیده ام که از زهری شنیده باشد بلکه من
از عبد الوارث روایت کرده ام و او از معمر و او از زهری روایت نموده پس ترجیح ارسال زهری بر ارسال
ابو بصیر ترجیح مرجوح و ترجیح تدلیس ابن عیینه و دیگر مدلسین که از ثقات تدلیس کرده اند بر تدلیس ابو بصیر ترجیح بلا مرجح
خواهد بود و نیز میگوییم که تجویز قلب در صورت معینه است که غرض از قلب عوارض و صفات حدیث نموده باشد ۲۲۹
بلکه غرض از آن محض تفنن در اسناد باشد این معنی محذوری ندارد با آنکه از رجال و رواة اهل سنت نیز قلب واقع
شده استیعاب آن از سیاق این مجاله خارج است درین مقام بذکر بعضی از رواة که ارتکاب قلب مینمودند
اکتفا نموده میشود از انجمله عبد العزیز بن محمد بن عبید ابو محمد المدنی است که بخاری از و روایت کرده و دیگران
احتجاج باو نموده اند قال احمد ربما قلب حدیث عبید الله بن عمر یرویها عن عبد الله بن عمر یعنی احمد بن حنبل
فرموده که او قلب اسناد میکرد حدیث عبید الله بن عمر را بنام عبد الله بن عمر روایت میکرد و قال الساجی
کان من اهل الصدق و الامانة الا انه کثیر الوهم دیگری حسن بن ابی الحسن البصری که بخاری و مسلم
و سائر اصحاب صحاح ستة از و روایت کرده اند و از مشاهیر رواة است و او قلب و تدلیس میکرد از جنس که سماع
حدیث از و نداشت بلکه قوم او از و سماع حدیث نموده بودند را وی مذکور تجوز بکار برده سماع قوم را بخود
اسناد میکرد و روایات که شیخ بقوم او روایت کرده بود بلفظ خطبنا و حدثنا روایت میکرد در تقریب مینویسد
الحسن بن ابی الحسن البصری و اسم ابیه یسار بالتحتانیة و المهملة الانصاری فاضل مشهور و کان یرسل
کثیرا و یدلس و قال البزار کان یروی عن جماعة لم یسمع منهم فیتجوز و یقول حدثنا و خطبنا

یعنی قومه الذین حدثوا وخطبوا بالبصرة وهو رئیس اهل الطبقة الثالثة مات سنة ستة
عشر و مائة وقد قارب التسعین روی له الجماعة نیز ارباب فطانت مخفی نیست که هرگاه در صیغهٔ حدثنا و نظائر آن
تجوز مجوز شد و در روایت ما سمع من احدهما علیهما السلام ارتکاب تجوز نمود و اگر کسی مسموع احدهما از جناب
دیگری روایت بکند محذوری نخواهد داشت و تجویز تجوز راوی اهل سنت و عدم جواز تجوز راوی شیعه ممنوع است
و قائل شدن باین کمال بی انصافی است ملخص که در قلب اسناد کذب متحقق نمیشود و جامع ترمذی نص این معنی
واقع شده قال سالت عبد الله بن عبد الرحمن ابا محمد عن حدیث النبی صلی الله علیه وسلم
من حدث عنی حدیثا وهو یری انه کذب فهو احد الکاذبین قلت له من روی حدیثا
وهو یعلم ان اسناده خطاء ایخاف ان یکون قد دخل فی حدیث النبی صلی الله علیه
و اذا روی الناس حدیثا مرسلا فاسنده بعضهم او قلب اسناده یکون قد دخل فی
هذا الحدیث فقال لا انما معنی هذا الحدیث اذا روی الرجل الحدیث و لا یعرف لذلک
عن النبی صلی الله علیه وسلم اصل فحدث به فاخاف ان یکون قد دخل فی هذا الحدیث
ارسال و تدلیس نیز بتصریح علمای اعلام از باب کذب نیست پس کذب ابو بصیر متحقق نشود و وهم آنکه افشای ۲۳۰
بعضی اسرار از اسباب قادحه در روایت نیست و الا لازم آید که روایات بعضی از صحابه کرام و ازواج مطهرات
که از ایشان افشای اسرار حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله وسلم صدور یافته از حیز صحت و احتجاج و قبول خارج
باشد و این معنی خلاف معتقد خصم است از انجمله معاذ بن جبل صحابی است که سر حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم افشا فرموده و باوجود منع حضرت رسول از اظهار آن بحدی تشهیر کرد که در کتب جامعه مدون شد
و بر زبانهای نالائق عوام بیباک که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شائع و ذائع گشت روی مسلم فی صحیحه
قال نا ابو بکر بن شیبة قال نا ابو الاحوص سلام بن سلیم عن ابی اسحق عن عمرو بن میمون عن معاذ بن
جبل قال کنت ردف رسول الله صلی الله علیه وسلم علی حمار یقال له عفیر قال فقال یا معاذ
تدری ما حق الله علی العباد و ما حق العباد علی الله قلت الله و رسوله اعلم قال فان حق الله
علی العباد ان یعبدوا الله ولا یشرکوا به شیئا و حق العباد علی الله عز و جل ان لا یعذب من
لا یشرک به قال قلت یا رسول الله افلا ابشر به الناس قال لا تبشرهم فیتکلوا و ام المومنین
حفصه و ابن عمر شریک و سهیم ایشانند آنجناب نیز افشای راز حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

وسلم نموده بجدیکه طبع اقدس آنحضرت ازین حرکت مکدر شده ایلا کرد و قسم خورد که یکماه با ایشان اختلاط نکند
و یکماه برایشان نرفت و عزلت و گوشه نشینی اختیار فرمود و در غرفه نشست و بیرون نیامد و غلامی سیاه رباح
نام را بر در غرفه بنشاند که هیچکس را بی دستوری پیش او نگذارد و در مدینه آوازه افتاد که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم زنان خود را طلاق داده چنانکه کلام مجید بآن ناطق است و کتب معتبره احادیث و تفاسیر بسیار شاید عدل آن گفت
قال الله تعالی واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به واظهره الله علیه عرف
بعضه واعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انباك هذا قال نبانی العلیم الخبیر ان تتوبا
الی الله فقد صغت قلوبکما وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبرئیل وصالح المومنین
والملائکة بعد ذلك ظهیر یعنی یاد کنید ای مومنان چون راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم
ماریه است یا عسل پس خبر کرد حفصه عائشه را بآن راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود را بران و شناسانید خبر داد
پیغمبر حفصه را بعضی از آن سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرد از بعضی دیگر که مروت نموده بر رو
او نگفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را بآنچه خدا او را مطلع ساخته بود حفصه گفت که خبر داد ترا باینکه من راز ترا
آشکارا کردم حضرت فرمود که خبر داد مرا خداوند علیم خبیر در تفسیر بیضاوی آورده روی انه علیه السلام
۱۳۳ خلا بمارية یوم عائشة او حفصة فعاتبته فیه فحرم فیه مارية فنزلت الخ نیز میگوید واذ اسر النبی
الی بعض ازواجه یعنی حفصة حدیثا تحریم مارية او العسل او ان الخلافة بعده لابی بکر و عمر
فلما نبات به ای فلما اخبرت حفصة عائشة بالحدیث واظهره الله علیه واطلع النبی صلی الله
علیه وسلم علی الحدیث ای علی افشائه عرف بعضه عرف الرسول حفصة بعض ما فعلت واعرض
عن اعلام بعض تکرما فلما نباها به قالت من انباك هذا قال نبانی العلیم الخبیر فانه اوفق
للاعلام ان تتوبا خطاب لحفصة وعائشة علی الالتفات للمبالغة فی المعاتبة انتهی مختصرا و در
فتح الباری در کتاب الطلاق فرموده واخرج النسائی بسند صحیح عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم
کانت له امة یطاها فلم یزل به حفصة وعائشة حتی حرمها فانزل الله تعالی هذه الایة
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك وهذا اصح طرق هذا السبب وله شاهد مرسلا اخرجه
الطبری بسند صحیح عن زید بن اسلم التابعی الشهیر قال اصاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ام
ابراهیم ام ولده فی بیت بعض نسائه فقالت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیتی وعلی

فراشی فجعل علیه حراما فقالت یا رسول الله کیف تحرم الحلال فحلف بها بالله لا یصیبها
فنزلت یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک نیز در فتح الباری در کتاب التفسیر تخریج نموده و وقع عند سعید
بن منصور باسناد صحیح الی مسروق قال حلف رسول الله صلی الله علیه وسلم لحفصة لا یقرب
امته وقال هی علیّ حرام فنزلت الکفارة لیمینه وامران لا یحرم ما احل الله واخرج ایضا فی
المختارة من مسند الهیثم بن کلیب ثم من طریق جریر بن حازم عن ایوب عن نافع عن ابن عمر عن عمر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لحفصة لا تخبری احدا ان ام ابراهیم علیّ حرام قال فلم یقربها
حتی اخبرت عائشة فانزل الله قد فرض لکم تحلة ایمانکم واخرج الطبرانی فی عشرة النساء وابن
مردویه من طریق ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال دخل رسول الله صلی الله
علیه وسلم بماریة بیت حفصة فجاءت فوجدتها معه فقالت یا رسول الله فی بیتی تفعل هذا
معی دون نسائک فذکر نحوه وللطبرانی من طریق الضحاک عن ابن عباس قال دخلت حفصة
بیتها فوجدته یطأ ماریة فعاتبته فذکر نحوه شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة آورده
آنکه حفصه در خانه خود نبود آنحضرت در خانه او ماریه قبطیه را طلبیده خدمت فرمود حفصه رشک برده ۲۳۲
گریه کرد پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منعش از آنکه با دیگری نگوید حفصه بعائشه گفت پس از
درگاه عزت عتاب آمد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک ای پیغمبر چرا
حرام میکنی تو آنچه را حلال ساخته است خدا برای تو میخواهی خوشنودی ازواج خود تا آخر آیه این نیز سبب ملالت
خاطر مبارک گشت و سوگند خورد انتهی از انجمله حاطب بن ابی بلتعه است که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
عزم مکه معظمه فرمود و مردم را منع کرد که افشای آن راز نکند حاطب بن ابی بلتعه بجانب اهل مکه نامه نوشت و خبر داد
ایشان از لشکر کشیدن آنحضرت بر سر ایشان و مضمون نامه آنکه پیغمبر خدا کار سازی لشکر میکند و گمان نمیبرم که
بجائی دیگر غیر مکه خواهد رفت فکری بحال خود خواهید کرد والسلام و نامه را بزنی داد از قبیله مزینه تا بقریش
رساند پس مطلع گردانید حق تعالی پیغمبر خود را بران پس گفت حضرت علی مرتضی و زبیر بن عوام و مقداد بن
اسود را که بروند بروضه خاخ راهی باید در انجا زنی را بیابید شتر سوار که با وی خطی است بگیرید خط از وی پس
رسیدند ایشان بآن زن و یافتند خط را که در موهای سر خود گره زده بود و پنهان کرده آوردند آن خط نزد آنحضرت
پس طلبید حاطب را و فرمود آنحضرت چیست این ای حاطب این کار که تو کرده و چه چیز ترا برین داشت گفت یا

گفت ای پیغمبر خدا شتابی مکن بر من بخدا سوگند که من مومنم بخدا و رسول وی لیکن من مردی ام هم سوگند با قریش و صلت با ایشان دارم و از نفس و ذات ایشان نیستم و هیچکس در مکه ندارم که حفظ و حمایت اهل و اموال من کند و آنها که با تواند از مهاجران ایشان را در مکه اقربا هست که حمایت میکنند اهل و اموال ایشان را اینست که مرا درین فتنه انداخته و نکرده ام از جهت نفاق و ارتداد و راضی بودن بکفر بعد از اسلام پس گفت آنحضرت دانا و آگاه باشید که حاطب راست گفته است و نازل شد یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء و بخاری در صحیح خود روایت کرده عن عمرو بن دینار اخبرنی الحسن بن محمد انه سمع عبید الله بن ابی رافع یقول سمعت علیا یقول بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم انا و الزبیر و المقداد فقال انطلقوا روضة خاخ فان بها ظعینة معها کتاب فخذوه منها قال فانطلقنا تعادی بنا خیلنا حتی اتینا الروضة فاذا نحن بالظعینة قلنا لها اخرجی قالت ما معی کتاب فقلنا لتخرجن الکتاب او لنلقین الثیاب قال فاخرجته من عقاصها فاتینا به رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا فیه من حاطب بن ابی بلتعة الی ناس بمکة من المشرکین یخبرهم ببعض امر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا حاطب ما هذا قال یا رسول الله لا تعجل علیّ انی کنت امرأ ملصقا فی قریش یقول کنت حلیفا و لم اکن من انفسها و کان من معک من المهاجرین من لهم قرابات یحمون اهلیهم و اموالهم فاحببت اذ فاتنی ذلک من النسب فیهم ان اتخذ عندهم یدا یحمون بها قرابتی و لم افعله ارتدادا عن دینی و لا رضا بالکفر بعد الاسلام فقال رسول الله علیه السلام اما انه قد صدقکم فقال عمر یا رسول الله دعنی اضرب عنق هذا المنافق فقال انه قد شهد بدرا و ما یدریک لعل الله قد اطلع علی من شهد بدرا فقال اعملوا ما شئتم فانی قد غفرت لکم فانزل الله السورة یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی قوله فقد ضل سواء السبیل قال الفاضل الناصب و نیز چنانچه سابق گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم میشود که اکثر اخبار ایشان یا احاد اند و متواتر و مشهور یافته نمیشود و باز آن احاد هم اکثر ضعاف اند که آنها را اصحاب انکار نموده بر حسب محدثین و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان خجسته و صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که با صدق در خارج پیدا نمیشود و نص علی ذلک منهم صاحب البدایة باز ان ضعاف و موثق نیز با هم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و شیخ ابو جعفر طوسی ...

جمع و تطبیق واده ترجیح نموده صحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نموذج یک نکته را ذکر میکنم قیاس برین باید کرد
در روایات بسیار وارد شده است که وضو بار الورد یعنی کلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده
که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته اند مراد از آن
الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه کلاب مصطلح بالجمله باین اسباب که مذکور شد روایات ایشان نزد هم
خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله مخالفین مدعی برآرد این است حال آن روایات
که بسند ظاهر مکشوف از ائمه طاهرین مکشوف فین که وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیه و لی شبهه بوده و مردم
با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را میدیدند و کلام ایشان را می شنیدند انتهی **اقول** و به نستعین آنچه درین مقام فرموده است
خبطی است ناشی از غلط فهمی و تغلیط چنانچه سابق گذشت نیز از مطاوی مباحث سالفه بوضوح انجامید که صحاح
امامیه در اعلی درجه صحت اند و حسان ایشان در کمال حسن چه جمهور علمای امامیه الا من شذ منهم تحقق عدالت و رفاهیت
قصوی از شرائط راوی میدانند بخلاف اهل سنت که جرح و تعدیل در قرن اول اصلا و مطلقا اعتبار نمیکنند و
بمقتضای قضیه مصطلحه ایشان که الصحابة کلهم عدول باشد کافه صحابه را اگرچه از بعضی از انها انواع ظلم و فسق و معصیت
صدور یافته عادل میدانند و در قرون دیگر نیز اکثر علمای حدیث ازین مرتبه پا فراتر نهاده بمقتضای
قضیه مصطلحه که العدالة ثابتة لکل مسلم باعتبار العقل والدین بمجرد اسلام راوی اکتفا مینمایند خصوصا در قرون
ثلاثه اولی که صحابی و تابعی و تبعه تابعی باشد در شرح بزدوی فرموده لعلامة العلماء ان العدالة ثابتة
لکل مسلم باعتبار العقل والدین خصوصا فی القرون الاولی وهی القرون التی شهد النبی صلی الله علیه
و سلم بعدالتها و در غیر آن نیز اکثر علمای اهل سنت در عدالت بر عدم ظهور فسق اکتفا فرموده و ابو عمرو شعبی
که از اکابر علمای اهل سنت است میفرماید ولیکتف فی اهلیة الشیخ بکونه مسلما بالغا غیر متظاهر بالفسق
و قلة نقله سابقا بالجمله نزد اکثر امامیه و جمهور ایشان تحقق عدالت و عدل تقدیری کافی است حال آنکه
عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است چنانچه در ابواب دیگر در مواضع مناسب انشاء الله المستعان
مشروحا بعرض بیان آید پس مجادل را میرسد که بگوید بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم میشود که در اخبار
اینها متواتر یافته نمیشود و باز از آحاد هم اکثر ضعاف اند که انها را صحاح انگارند و برخی صالح و علی هذا القیاس
حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم ایشان پس صحیح و حسن بزعم خود ایشان در کتب ایشان موجود نیست
صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که با صدق ش در خارج پیدا نمیشود و باز آن ضعاف موثق نیز با هم متعارض

متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن شاه ولی الله محدث و والد ماجد شیخ و فاضل ناصب بوجهی
که جمع و تطبیق داده یا ترجیح نموده مضحکهٔ اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر میکنیم قیاس بر آن باید کرد
میگویند که جمع بین الصلوتین جائز نیست با این مضمون روایات ورود یافته و در صحیح بخاری و صحیح مسلم که
اصح الکتب بعد کتاب الله نزد ایشان است مروی است که صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر
جمیعا والمغرب والعشاء من غیر خوف و لا سفر و فی حدیث وکیع قال قلت لابن عباس لم فعل
قال کی لا تحرج امته نیز در صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطا و جامع ترمذی و سنن ابو داود و نسائی
روایت نموده اند ان النبی صلی الله علیه وسلم صلی بالمدینة سبعا و ثمانیا الظهر والعصر
والمغرب والعشاء شیخ و والد فاضل ناصب میفرماید که مراد از مدینه تبوک است و بحالت سیر از سبعا خمسا
و از ثمانیا اربعا یعنی از هفت پنج و از هشت چهار مراد است مدینهٔ منوره و نه هفت و هشت با این اسباب
که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مقابله مخالفین
سری بر آرد این است حال روایات کتب که آنها را ثانی کلام مجید و اصح الکتب بعد فرقان حمید می دانند
و روایات کتب دیگر را بر همین قیاس باید کرد دیگر آنکه وقوع اختلاف در احادیث مختص بامامیه نیست
بلکه شریعت مورود است در جمیع فرق اهل اسلام و در احادیث اهل سنت متعارض و اختلاف و اضطراب
بحدی است که زیاده از آن متصور نیست چنانچه در مباحث سابقه بوضوح انجامیده و رجوع بکتب احادیث
ایشان شاهد عدل این دعوی است بالجمله عیبی در آن نیست مگر نزد کسی که فن حدیث را ممارست نکرده
و در فنون آن تدرب تام حاصل ننموده باشد و در حقیقت اختلافی نیست چنانچه بعضی متبحرین علمای فریقین
تصریح باین معنی فرموده اند دیگر آنکه شیخ الطائفه و دیگر علمای امامیه رضوان الله تعالی علیهم جمع و تطبیق روایات
که نموده اند در کمال درجهٔ دقت و متانت و در اقصی مرتبهٔ صحت و استقامت است آن را مضحکهٔ اهل تحقیق
و تدقیق شمردن ناشی از قلت امعان نظر در مطاوی کلام و عدم تعلق بمرام انها است و دلیل است بر آنکه
نشد نش بر شروح و حواشی تهذیب و استبصار و کافی و من لا یحضره الفقیه و دیگر کتبی که علمای امامیه در جمع
و تطبیق روایات تصنیف فرموده بلکه عجبی نیست زیرا که بله و صبیان که از دریافت و ادراک حقائق و دقائق
بدائع حکم و روائع حکم را مضحکه می انگارند بالجمله وجوه جمع و تطبیق که شیخ در تهذیب و استبصار ذکر فرموده
در نهایت دقت و متانت است و اگر احیانا بعضی وجوه تطبیق ضعفی و وهنی واقع شده باشد بمقتضای ضعف

۲۳۵

قوت بشریه و وهن بنیه النسیه است فان الجواد قد یکبو والصارم قد ینبو لیکن وجهی که در روایاتی که مشعر از تجویز
وضو بماء الورد است ذکر فرموده در کمال صحت و استقامت است فاضل ناصب خیانت بکار برده و حذف و
اسقاط نموده لا جرم ایراد عبارت تهذیب الاحکام مناسب دانسته بنقل آن مبادرت نموده میفرماید لا یجوز
الطهارة بالمیاه المضافة کماء الباقلی وماء الزعفران وماء الورد وماء الآس وماء الاشنان
واشباه ذلک حتی یکون الماء خالصا مما یغلب علیه وان کان طاهرا فی نفسه وغیر متنجس لملاقاة
والدلیل علی ذلک ما قد مناه من الآیة وان الله سوغ لنا الطهارة بما یقع علیه اطلاق
اسم الماء فاذا کان هذه المیاه لا یطلق علیها اسم الماء الا بالتقیید یجب لا یجوز الوضوء بها
ویدل ایضا علی ذلک ان الوضوء حکم شرعی وما یتوضا به ایضا حکم شرعی والذی
قطع الشرع الوضوء به هو ما یقع علیه اطلاق اسم الماء فیجب ان یکون ما عداه غیر مجزی
فی التوضؤ لانه دلیل علیه ویدل علی ذلک ایضا الخبر الذی قد مناذکره فی قول ابی
عبد الله علیه السلام وانه قیل له الرجل یکون معه اللبن ایتوضو به للصلوة قال لا انما
هو الماء والصعید وقد بینا فیما تقدم انه لا فرق بین قول القائل انما لک عندی کذا وبین ۲۳۳
قوله لیس لک عندی الا کذا فانه فی کلا الحالین یفیدان ما عدا المذکور بعد انما منفی وکانه
قال لیس یجوز التوضؤ الا بالماء والصعید فهذه المیاه المضافة لیست مما یقع علیها
اسم الماء علی الاطلاق فیجب ان یکون منفیة الحکم فاما الخبر الذی رواه محمد بن یعقوب
عن علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن محمد بن عیسی عن یونس عن ابی الحسن علیه السلام لم یروه
غیره وقد اجمعت العصابة علی ترک العمل بظاهره وما یکون هذا حکمه لا یعمل به ولو سلم
لاحتمل ان یکون اراد به الوضوء الذی هو التحسین وقد بینا فیما تقدم ان ذلک یسمی وضوا
ولیس لاحد ان یقول ان فی هذا الخبر انه ساله عن ماء الورد یتوضا به للصلوة لان ذلک
لا ینافی ما قلناه لانه یجوز ان یستعمل للتحسین ومع هذا یقصد به الدخول فی الصلوة من
حیث انه متی استعمل الرایحة الطیبة لدخوله فی الصلوة ومناجاة ربه کان افضل من ان
یقصد به التلذذ به حسب دون وجه الله تعالی فی هذا اسقاط ما ظنه السائل ویحتمل ان یکون
اراد علیه السلام بقوله ماء الورد ماء الذی وقع فیه الورد لان ذلک قد یسمی ماء الورد وان

وان لم یکن معتصراً منه لان کل شی جاور غیره فانه یکسبه اسم الاضافة الیه وان کان المراد
المجاورة الا تری انهم یقولون ماء الحب وماء المصنع وماء القرب وان کان هذه الاضافات
انما هی اضافات المجاورة دون غیرها وفی هذا اسقاط ما ظنوه انتهی پس تأمل خبیر واضح است که
این کلام در کمال جودت است محصل کلام شیخ در تاویل این خبر سه وجه ذکر کرده یکی آنکه این خبر با آنکه در کتب اصول
منکر واقع شده لکن شاذ است بنهایت شذوذ زیرا که اصل در آن یونس است که از حضرت ابو الحسن علیه السلام
روایت کرده و بغیر او کسی روایت این خبر نکرده و عصابه بر ترک عمل بظاهرش اجماع نموده و چنین
روایت معارض روایات صحیحه نمیتواند شد و عمل بران نمیتوان کرد دوم آنکه تاویل در وضو است
بآنکه مراد از آن وضوی شرعی مصطلح نیست بلکه معنی لغوی آنست که تنظیف و تحسین باشد مراد است و درین
توجیه بعدی نیست زیرا که علمای اهل سنت نیز در بسیاری از احادیث وضو را حمل بر معنی لغوی آن نموده اند
از انجمله در صحیح مسلم روایت کرده اذا اتی احدکم اهله ثم اراد ان یعود فلیتوضأ بینهما وضوءاً شیخ عبد الحق
در مدارج النبوة گفته بعضی حمل کرده اند آنرا بر وضو بمعنی لغوی گفته مراد غسل فرج است و در حدیث
برکت الطعام فی الوضوء قبله و بعده بر معنی لغوی حمل کرده اند و گفته اند که مراد از آن شستن ۲۳۷
دستها است کرمانی در شرح صحیح بخاری در اثنای شرح باب غسل المرأة اباها الدم فان قلت ما وجه تعلق
الباب بکتاب الوضوء قلت ان کان فی النسخة کتاب الطهارة بدل کتاب الوضوء فلا اختفاء فیه والا
فالمراد بالوضوء اما معناه اللغوی لانه مأخوذ من الوضاءة والنظافة فیتناول رفع الخبث ایضاً انتهی
بالجمله حمل وضو بمعنی لغوی در کتب شروح احادیث اهل سنت بحدی است که مقام استیعاب آن را
گنجایش ندارد و ناصب خود هم در باب کیود وضو را در حدیث آن جلیا علیه السلام مسح علی آ
در جمله بر معنی لغوی آن حمل کرده چنانکه وجه سیوم تاویل در لفظ ماء الورد است بآنکه مراد از آن معنی حقیقی
عرفی مصطلح نیست بلکه معنی لغوی است بطریق مجاز این تاویل نیز استبعادی ندارد بیانش آنست که الفاظ
که بحسب اصل لغت موضوع برای امر عام بودند و بعد از آن بسبب غلبه استعمال در خصوص بعض افراد
مشتهر گردیده حقیقت عرفیه در آن فرد گشته اند مانند دابه که موضوع است برای هرچه بر روی زمین رود
و میزان که موضوع است برای آله وزن و نبیذ که موضوع است برای هرچه در آب خیسانیده شود و ماء الورد
برای هرچه اضافتی بورد داشته باشد بعد از آن در عرف عام در بعض افراد انها مشتهر گردیده اند و

قراءت قوائم اربع و دویم در انچه او را عمود و زبان و گفتان باشد و سیوم و چهارم در ما بهای متعارف
اهل لسان در بین افراد مخصوصه استعمال نموده و این اطلاق مشتهر گردیده بحیثیکه اگر کسی بر اطلاق انها حسب
معنی لغت بر معنی عام مطلع نباشد گمان خواهد برد که این الفاظ موضوع برای افراد مخصوصه اند و با وصف
استعمال این الفاظ در بعضی احیان بر معنی اصلی آنها بطریق توسع و مجاز بعید نیست و نظائر آن بسیار است
ازجمله نبیذ است که با انکه حقیقت عرفیه در مسکر مخصوص گردیده در بعضی احیان معنی اصلی لغوی ان مراد میگیرند
ازجمله حدیث لیلة الجن که از عبد الله بن مسعود بطریق اهل سنت مروی است ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم لما رجع الی عبد الله بن مسعود طلب منه الماء فقال عندی نبیذ التمر فتوضأ به بعضی
علمای اهل سنت نبیذ را درین حدیث بر معنی لغوی حمل فرموده اند طیبی در شرح مشکوة فرموده ان حدیث
لیلة الجن قد رواه ابو زید عن ابن مسعود وانه صلی الله علیه وسلم اخذ ذلک النبیذ منه
وهو مجهول وقد صح عن علقمة عن ابن مسعود انه قال لو اکن لیلة الجن مع رسول الله
صلی الله علیه وسلم وان ثبت فلم یکن نبیذا متغیرا بل کان ماء ما معدا للشراب نبذ
فیه تمرات لیجذب بلوحته انتهی کرمانی از صحیح بخاری میفرماید قال محیی السنة لئن ثبت حدیث ۲۳۸
لیلة الجن نقول لم یکن نبیذا متغیرا الی اخر ما نقلنا عن الطیبی از انجمله در صحیح بخاری وارد شده باب
سریة عبد الله بن حذافة السهمی وعلقمة بن مجزز المدلجی یقال انها سریة الانصار و فی نسخة سریة الانصاری
ابن جوزی بران اعتراض کرده که عبد الله بن حذافه سهمی قرشی مهاجری است توصیف با نصار و انصاری
که بخاری باشد و است شراح صحیح بخاری در معرض جواب می گویند که مراد از انصار معنی لغوی اعم است
یعنی ناصر رسول الله علیه و اله انصار مصطلح بر هوشمند خبیر مخفی نیست هرگاه انصار و انصاری که در قوم
مخصوص که مقابل مهاجرین است حقیقت عرفیه گردیده است بر معنی لغوی حمل نموده اند اگر با مالدوره را نیز
معنی لغوی حمل نموده آید چه استبعاد وارد چه در انصار و انصاری و ما بالدوره درین باب فرقی نیست مگر اینقدر
که ما بالدوره حقیقت عرفیه عامه است و انصار و انصاری حقیقت عرفیه خاصه پس یکی ازین دو اطلاق را
تحقیق و تدقیق نام کردن و دیگری را ضحکه صبیان شمردن جز در اضحکه صبیان و سخره بالغ نصابان نمودن است
با انکه از کلام شیخ الرئیس مستفاد میشود که ما بالدوره در معنی اضافی مهجور الاستعمال نیست در بعضی
مواضع بطریق مجاز در معنی اضافی نیز مستعمل میگردد و در چند موضع از قانون ایلاقی بایشمعنی واقع شده

واقع شده از الجمله در کتاب رابع در آخر بحث حمیات یو میه میفرماید و علاجها الادرار بالمبردات المعروفة باطلاق الطبیعة بمثل الشیرخشت و التمرهندی و اصلاح الکبد او لا بشیء بمثل ماء الهندباء لبقول و السکنجبین و الاضمدة المبردة من الصندل و الکافور و ماء الورد و عصارته انتهی چه از ضمیر اگر معنی اضافی بطریق استخدام مراد نباشد از قبیل ارجاع ضمیر بسوی جزء کلمهٔ مفرده خواهد بود و آن محل تأملی است و در کتب اصولیه مانند مختصر الاصول شیخ ابن حاجب و غیره نیز اشعاری بمثل این اطلاق واقع است زیرا که اصول فقه با آنکه حقیقت عرفیه در علم معروف گردیده است احیانا اطلاق آن در معنی اضافی نیز تجویز میکنند و در اثنای تحدید علم مذکور میگویند اما حده علما و لقبا فکذا و اما مضافا فکذا و اصول الحدیث نیز از این قبیل است حاصل که مراد اطلاق حقیقی نیست بلکه تجوزی و توسعی است و محذوری از آن حاصل نمیشود و قال الفاضل الناصب مار وایت ایشان از حضرت صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری عقبی نگذاشتند و هم الجعفریة لانهم یقولون بامامة جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طایفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف میکنند اکثری بقا و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانیکه ایشان را بحد بلوغ رسانیده اند نیز با هم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجاءة و قیل قتل و کسانیکه ایشان را زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی صد و پنجاه و شش و بعضی دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حال غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مانند محمد بن یعقوب کلینی و تبعه جماهیر الشیعة المتقدمین لا یعلم ذلک الا احاد الشیعة پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که منقطع و منتهای سند ایشان جماعه هستند که خود را سفیر قرار داده اند در غیبت صغری که مدت هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید است باز پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و بیست و هشت مرده است بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه سیصد و سی و هشت مرد و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم السفرا انگارند و گویند که من بعد غیبت کبری روی داد و سلسلهٔ سفارت منقطع گشت و ظاهر است که هر که مدعی سفارت شده دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده باجماع اهل التشیع و پیداست که حب جاه در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هرگاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردید نیز در روایت از صاحب الامر بوساطت سفرا قناعت میکنند.

۲۳۹

اولهم ابو عمرو عثمان بن سعید العمری ثم ابنه ابو جعفر محمد بن عثمان مات سنة ثمان و عشرین و ثلاثمائة ثم بعده ابو القاسم بن ابو الحسین بن روح مات فی شعبان سنة ثمان و عشرین و ثلاثمائة ثم علی بن محمد و هو خاتم السفرة و لا یعرف سفارتهم الا بادعائهم و قال الکابلی الصالب الرابع و الثلاثون انهم یروون عمن یدعی رؤیة الامام و الروایة عنه من غیر سفارة کابی هاشم داود بن القاسم الجعفری و محمد بن بلال و احمد بن اسحق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعة

بلکه هر که مدعی رؤیت آنجناب شود که منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند

چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابراهیم بن مهزیار و محمد بن ابراهیم

و جماعهٔ دیگر ادعای رؤیت صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از آنجناب آورده ایشان احتمال دیگر را

راه نداده اند همه روایات را علی الراس والعین نهاده اند و این قصه عبرت گاه اهل دعوی و اصحاب بلند پروازی است

در اول امر چه قدر ادعای احتیاط و تحصیل آن از خطا و دروغ نموده اند و نصب امام را برای همین آفات بر خدا واجب دانسته عصمت و فضیلت و نص جلی متواتر بر امامت او شرط کرده اند و در آخر با این احتمالات

و سهو و مسامحات و اهمالات در مقدمات عمده دین تمسک کرده اند بی تحقیق و بی دلیل بر تعمق هر غرابت

و تشیق هر عجاره فریفته شده اند و مثل مشهور در حق ایشان صادق اند که فر من المطر و وقف تحت المیزاب انتهی قوله

و بعد تعین بچند وجه مردود است اول آنکه قول عقب نگذاشتن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مخالف قول

ثقات علمای انساب است در عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب میفرماید اما علی الهادی یلقب بالعسکری

لمقامه بسر من رای و کانت یسمی بالعسکر و امه ام ولد و کان فی غایة الفضل و نهایة النبل

اشخصه المتوکل الی سر من رائی فاقام بها حتی توفی و اعقب من رجلین احدهما الامام ابو محمد ۲۴۰

الحسن العسکری و کان من الزهد و العلم علی امر عظیم و هو والد الامام محمد المهدی ثانی عشر الائمة

عند الامامیة و هو القائم المنتظر عندهم من ام ولد اسمها نرجس و ذکر خلافی درین باب نموده

و اقوال دیگر از درجهٔ اعتبار ساقط است چه وجود و بقای آنحضرت علیه الصلوة و السلام نزد امامیه اثنا عشریه

است و نزد ایشان بتواتر وجود و بقای آنحضرت بثبوت پیوسته و روایات جماعهٔ دیگر که تتبع و تصفح احوال

و آثار حضرات ائمه معصومین علیهم السلام نموده اند مناط اعتبار نیست کما لا یخفی علی المنصف اللبیب

دوم آنکه مناط صحت روایت و قبول آن بر صدق و ثقه بودن راوی است و عدالت و توثیق سفرا باتفاق

امامیه که بمعاشرت باطنیه احوال آنها را تصفح نموده اند بثبوت رسیده و دعوی سفارت از اسباب

قادحه روایت راوی نیست و قول او بر سفارت خود غیر دعوای خود شاهدی نیاورده باجماع من الشیعه

ممنوع و باطل است بلکه مقدمه برعکس است چه اجماع امامیه واقع است بر آنکه هر یک از سفرا که دعوی سفارت نموده

دعوی خود را بخارق و کرامتی که باعث اطمینان قلوب و موجب سکون نفوس باشد مبرهن و مدلل ساخت

سوم آنکه قبول نمودن روایت مدعی روایت نیز که بلحاظ صدوق و ثقه بودن مدعی رؤیت است مخدور

محذوری ندارد بلکه محذور در قبول نکردن است زیرا که بر قبول نمودن مطلق روایت ثقه اجماع امت واقع است
وقبول کردن روایات سایر ثقات وطرح وانکار نمودن روایت ثقه عدل مدعی رویت آنحضرت خلاف
اجماع باشد از اینجاست که علماء محدثین اهل سنت وشیخ و والد ناصب ناصب روایت حافظ بلادری را
که مدعی رویت آنحضرت است علی الراس والعین گذاشته قبول نموده وهیچکس از ایشان روایت حافظ
بلادری را نعیق غراب ونهیق حمار ندانسته پس قولی که مخالف عقلاء وکاملین فریقین باشد نعیق غراب
ونهیق حمار خواهد بود ونیز انکار نمودن روایت سایر مدعیان رویت وقبول فرمودن روایت حافظ
بلادری که مدعی رویت است مثل مشهور فر من المطر ووقف تحت المیزاب بر ایشان که منکر وجود آنحضرت اند
صادق خواهد آمد چهارم آنکه در قول بوجود حضرت صاحب الامر والزمان علیه الصلوة والسلام در روایت
از انجناب امامیه متفرد نیستند تا مختص بتشیع ولازم باشند بلکه جمعی از علمای اهل سنت ومتصوفین ایشان
نیز قائل بوجود آنحضرت اند وبعضی روایت نیز از آنحضرت علیه السلام نموده اند اما قول بوجود آنحضرت
پس بعضی از محققین اهل سنت وعارفین ایشان مانند شیخ محی الدین [illegible] صاحب فتوحات مکیه
۲۳۱ وشیخ حسن عراقی وشیخ سیدی علی خواص وشیخ عبد الوهاب شعرانی [illegible] قائل
بوجود آنحضرت اند شیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب یواقیت [illegible] قال بعض العارفین واول
الالف محسوب من وفاة علی بن ابی طالب رضی الله عنه [illegible] کان
من جملة تتمة ایام نبوة رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] الخلفاء
الاربعة البلاد ومراده صلی الله علیه وسلم [illegible] الف [illegible] شریعته الی
انتهاء الالف ثم تاخذ فی الاضمحلال الی ان یصیر [illegible]
یکون بدایته من مضی ثلاثین سنة من القرن [illegible] المهدی
علیه السلام وهو من اولاد الامام حسن العسکری ومولده علیه السلام لیلة النصف من
شعبان سنة خمس وخمسین ومائتین وهو باق الی ان یجتمع بعیسی بن مریم علیه السلام فیکون
عمره الی وقتنا هذا وهو سنة ثمان وخمسین وتسعمایة سبعمایة سنة وثلث وستین هکذا اخبرنی
الشیخ الحسن العراقی المدفون فوق کوم الریش المطل علی برکة الرطلی بمصر المحروسة عن الامام المهدی
حین اجتمع به ووافقه علی ذلک شیخنا سیدی علی الخواص [illegible]

السادس والستين وثلاثمائة من الفتوحات واعلموا انه لا بد من خروج المهدي عليه السلام
لكن لا يخرج حتى تملأ الارض جورا وظلما فيملأها قسطا وعدلا ولو لم يكن من الدنيا الا يوم
واحد طول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة وهو من عترة رسول الله صلى الله
عليه وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها جده الحسين بن علي بن ابي طالب ووالده الحسن العسكري
ابن الامام علي النقي بالنون ابن الامام محمد التقي بالتاء ابن الامام علي الرضا ابن الامام موسى الكاظم
ابن الامام جعفر الصادق ابن الامام محمد الباقر ابن الامام زين العابدين ابن الامام الحسين
ابن الامام علي بن ابي طالب رضي الله عنه يواطئ اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم
يبايعه المسلمون بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخلق بفتح الخاء
وينزل عنه في الخلق بضمها اذ لا يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم في اخلاقه
والله تعالى يقول وانك لعلى خلق عظيم هو اجلى الجبهة اقنى الانف اسعد الناس به
اهل الكوفة يقسم المال بالسوية ويعدل في الرعية يأتيه الرجل فيقول يا مهدي اعطني
وبين يديه المال فيحثي له ما استطاع ان يحمله يخرج على فترة من الدين يزع الله به ما لا يزع ٢٧٢
بالقرآن يمسي جاهلا وجبانا وبخيلا فيصبح عالما شجاعا كريما يمشي النصر بين يديه
يعيش خمسا او سبعا او تسعا يقفو اثر رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يخطئ له ملك
يسدده من حيث لا يراه يحمل الكل ويعين الضعيف ويساعد على نوائب الحق يفعل ما يقول
ويقول ما يفعل ويعلم ما يشهد يصلحه الله في ليلة يفتح المدينة الرومية بالتكبير مع سبعين الفا
من المسلمين من ولد اسحاق يشهد الملحمة العظمى مأدبة الله بمرج عكا يبيد الظلم واهله يقيم الدين
وينفخ الروح في الاسلام يعز الاسلام به بعد ذله ويحييه بعد موته يضع الجزية ويدعو الى الله بالسيف
فمن ابى قتل ومن نازعه خذل يظهر من الدين ما هو الدين عليه في نفسه حتى لو كان رسول الله
حيا لحكم به فلا يبقى في زمانه الا الدين الخالص عن الرأي يخالف في غالب احكامه مذاهب
العلماء فينقبضون منه لذلك لظنهم ان الله تعالى لا يحدث بعد ائمتهم مجتهدا انتهى
وذكر وقائعه معهم ثم قال واعلم ان المهدي اذا خرج يفرح به جميع المسلمين خاصتهم وعامتهم
وله رجال الهيون يقيمون دعوته وينصرونه وهم الوزراء له يتحملون اثقال المملكة ويعينونه

ويحيونه على ما قال الله له ينزل عليه عيسى بن مريم عليه السلام بالمنارة البيضاء شرقي
دمشق متكيا على ملكين ملك عن يمينه وملك عن شماله والناس في صلوة العصر فيتنحى
له الامام من مكانه فيتقدم فيصلي بالناس بسنة النبي صلى الله عليه وسلم يكسر الصليب ويقتل
الخنزير ويقبض الله المهدي اليه طاهرا مطهرا وفي زمانه يقتل السفياني عند شجرة بغوطة دمشق
ويخسف بجيشه في البيداء فمن كان مجبورا من ذلك الجيش يحشر على نيته وقد جاء
زمانه وظلكم اوانه وقد ظهر في القرن الرابع اللاحق بالقرون الثلاثة الماضية قرن
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو قرن الصحابة ثم الذي يليه ثم الذي يليه الثاني ثم
جاء بينهما فترات وحدثت امور وانتشرت اهواء وسفكت دماء فاختفى الى ان يجيء
الوقت المعلوم فشهداؤه خير الشهداء وامناؤه افضل الامناء انتهت عبارت اليواقيت
والجواهر بعضى از اعاظم فضلا فرموده ووافق الامامية الاثنى عشرية على ذلك الشيخ كمال الدين
محمد بن طلحة الشافعي وكان من اعيان علمائهم ورؤسائهم والشيخ ابو عبد الله محمد بن يوسف الكنجي الشافعي
والشيخ نور الدين علي بن محمد بن الصباغ المالكي ومن الصوفية محيي الدين العربي والشيخ عبد الوهاب ۳۴۳ س
الشعراوي وقد نص عليه في الملل الكبرى باسمه ونسبه المذكور انتهى كلامه واما دو منقبتي
از حضرت صاحب الامر عليه السلام پس بعضى از اكابر علماى اهل سنت روايت از آنحضرت بالامامية
از آنجمله حافظ بلادرى است كه از اعيان علماى اهل سنت است والد و شيخ فاضل ناصح در كتاب مسلسلات
مشهور بفضل المبين روايت كرده وقلت شافهني ابن عقيلة باجازة جميع ما يجوز له روايته وحدثني
بصفة عظيمة تفرد بها قال رحمه الله اخبرني فريد عصره الشيخ حسن بن علي العجمي انا حافظ
عصره جمال الدين البابلي انا مسند وقته محمد الحجازي الواعظ انا صوفي زمانه الشيخ
عبد الوهاب الشعراوي انا مجتهد عصره الجلال السيوطي انا حافظ عصره ابو نعيم
رضوان العقبي انا مقري زمانه الشمس محمد الجزري انا الامام جمال الدين محمد بن محمد الجمال
زاهد عصره انا الامام محمد بن مسعود محدث بلاد فارس في زمانه انا شيخنا اسمعيل
بن مظفر الشيرازي عالم وقته انا عبد السلام بن ابي الربيع الحنفي محدث زمانه
انا ابو بكر عبد الله بن محمد بن شابور القلانسي شيخ عصره انا عبد العزيز انا محمد الادمي امام

رجاله انا سلیمان بن ابراهیم بن محمد بن سلیمان نادرة دهره ثنا احمد بن محمد بن هاشم بلاذری حافظ زمانه ثنا محمد بن الحسن بن علی المحجوب امام عصره ثنا الحسن بن علی عن ابیه عن جده عن ابی جده علی بن موسی الرضا ثنا موسی الکاظم ثنا ابی جعفر الصادق ثنا ابی محمد الباقر بن علی ثنا ابی علی بن الحسین زین العابدین السجاد ثنا ابی الحسین سید الشهداء ثنا ابی علی بن ابی طالب سید الاولیاء قال اخبرنا سید الانبیاء محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم قال اخبرنی جبرئیل سید الملائکة قال قال الله تعالی سید السادات انی انا الله لا اله الا انا من اقر لی بالتوحید دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی قال الشمس بن الجزری کذا وقع هذا الحدیث من المسلسلات السنیة والعهدة فیه علی البلاذری انتهی

قال الفاضل الناصب عجب آنکه در روایات از صاحب الامر بین قدر بهم قناعت میکنند بلکه ثقات ایشان به روایت رقاع منوده اند یعنی بواسطه سفرا رقاع مسائل فرستاده جواب آمده وبعضی بی واسطه سفرا وچون مشهور سفارت سفرا بدنبال کبوتر است جواب قصه که نوشته آنها باید چه قسم محل اعتماد خواهد بود خصوصاً بی واسطه سفرا است حال او ازین هم بدتر است اما رقاعی که بواسطه سفرا جواب آنها رسیده پس نزد ایشان بسیار اند منها ما رقعه علی بن الحسین بن موسی من السفر علی ید علی بن جعفر بن الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه رقعة زعموا انها جواب صاحب الامر ومنها رقاع محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری ابن جعفر القمی قال النجاشی ابو جعفر القمی کاتب صاحب الامر وساله مسائل فی ابواب الشریعة وقال قال لنا احمد بن الحسین وقفت علی هذه المسائل فی اصلها والتوقیعات بین السطور وذکر تلک الاجوبة محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب الغیبة وکتاب الاحتجاج ومنها رقاع ابی العباس جعفر بن عبد الله بن جعفر الحمیری القمی شیخ القمیین ووجههم ومنها رقاع اخیه الحسین ورقاع اخیه احمد بن محمد برادر او عابد وکه مکاتبه با صاحب الامر داشتند وتحقیق مسائل شریعت از آنجناب مینمایند وجواب مسائل ایشان از انطرف میرسید کما ذکره النجاشی وغیره ابو العباس مذکور کتابی از این رقاع جمع نموده واو را قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده ومنها رقاع علی بن سلیمان بن الحسین بن جهم بن بکیر بن اعین ابو الحسن الرازی قال النجاشی کان له اتصال بصاحب الامر وخرجت الیه توقیعات واخبر بواسطه

۲۴۵

کسی نوشته‌اند از رقاع محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من
مسئله از مسائل مینوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانه روز می‌گذاشتم و در ضمن آن جواب آن
مکتوب میشد و روز دیگر بر می‌آوردم و حکم توقیعات صاحب الامر و دیگر ائمه ماضیین که در جواب سؤالات شیعه رقم
فرموده‌اند و بخطوط ایشان بزعم این فرقه یافته شد مرجح است بر مرویات صحیحة الاسانید چنانچه سابق گذشت نیز هم
قال ابن بابویه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعا من التوقیعات الواردة من الناحیة المقدسة
فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی و فی کتاب محمد بن
یعقوب الکلینی روایة خلاف ذلک التوقیع عن الصادق علیه السلام و ذکر الحدیث ثم قال
لا افتی بهذا الحدیث بل افتی بما عندی من خط الحسن بن علی و درین جا عاقل را غور باید کرد که اثبات اینکه
خط امام است چه قسم ممکن شود مع ان الخط یشبه الخط و جعل و تلبیس در خط بحدی رایج است که بعضی بلسان
جعلیان حکایت خط شخصی نموده بران شخص عرض کرده‌اند و او تمییز نکرده خط خود انگاشته خصوصا در صورت
بعد زمان که خطوط اینقسم بزرگان گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تعمیم یک دو بار زیارت کند از دین
یک دو بار دیدن معرفت الخط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هر جا خط کوفی یافته
میشود مردم میگویند که خط امیر المؤمنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمیشود نه بالخصوص خط صاحب الزمان
که کسی او را ندیده و ممارست و مزاولت آن خط که مدار معرفت و شناخت است بالمره مفقود است با خطور این
احتمالات بعیده و دور از کار احکام دین خود ثابت نمودن بکمال سفاهت است بلکه مجرد این حرکت بلا شبهه
از حرکات جنون و وسواس است انتهی اقول و بالله نستعین آنچه درین مقام از استیلای تسویلات فاسده شیطانیه
و غلبه توهمات باطله سوداویه ظلمانیه افاده فرموده بچند وجه مردود است اول آنکه جواب روایت بوساطت
سفرا و غیر آنها قبل باندک فاصله بعرض بیان آمده فلیتذکر و آنچه باقتفای صاحب نواقض نوشته که شیخ
صدوق میگفت که من مسئله از مسائل می نوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانه روز
میگذاشتم و در ضمن آن جواب آن مکتوب میشد روز دیگر بر می‌آوردم کذب بحت و افترای محض است و در کتب امامیه
عینی و اثری از آن نیست فاضل شوشتری در مصائب النواصب میفرماید و اما ما ذکره من کتابة
الرقعة المشتملة علی السؤال عن المشکلات و وضعها فی ثقبة شجرة الی آخر ما سطره فلا ریب
فی انه افتراء محض مما ینسب مثله الی المشایخ النقشبندیة و سیجیء فی الطائفة الثانیة عشر

من هفوات صاحب النواقض واعترافه بخلاف ما ذكره ههنا حيث نسب الشيعة الى
اتصافهم بسوء الظن وانكار بعضهم بعضا حتى انهم لا يصلون لذلك خلف كل احد فكيف
يتاتى منه ههنا نسبة الشيعة الى مثل هذه الحماقة والاختلاع الذى قد اختص به
اهل السنة من علمائهم السوء ومشائخهم اربع الدين شیخ صدوق علی بن حسین بن موسی بن بابویه
با حسین بن روح که یکی از سفرای حضرت صاحب الامر علیه السلام است اتفاق ملاقات شد چند مسئله از
جناب او سوال نمود بعد از آن بمصاحبت علی بن جعفر بن اسود مکاتبه برای او نوشته التماس نمود که رقعه را
بناحیه مقدسه رساند در آن عریضه سوال از تولد فرزند نموده بود در جواب او عز صدور یافت قد دعونا الله
لك ستُرزق ولدين ذكرين خيرين ببين دعای آنحضرت ابو جعفر شیخ صدوق و ابو عبد الله متولد شدند
و شیخ صدوق در مقام مباهات و مفاخره میفرمود انا ولدت بدعوة صاحب الامر علیه السلام و کفی بذلك
فخرا حين يفخر و بر تقدیر تنزل و فرض تسلیم اگرچه مماثل فرض وجود عنقا است میگویم در مظان خود مبین شده
که گاه باشد که نفس نبی یا ولی در قوت بمرتبه باشد که تاثیر در ماده کائنات و تصرف در طبایع موجودات
بی توسط نفوس فلکیه تواند کرد و نسبت او بماده کائنات بمرتبه باشد که هر چه تصور کند در او حادث
شود و بر صورتی که اراده زوال او کند از او زائل شود پس ابراء امراض و ازاله عمی و احداث صحت و افاده بصر
و تبرید محموم و تسخین مبرود و اشباع جائع و احضار غائب و انطاق صامت و امثال آنها بمجرد تصور نبی و ولی
که باذن خدای تعالی است متحقق شود پس طی الارض و مشرف شدن بر خطرات و نجاح مطالب انام و اسعاف
مسئول خاص و عام او ولی مرتبه از مراتب باشد و در بعضوقت هر گاه مستفید طالب خصوصا هر گاه بسبب
اتصاف او بحسن نیت و لطف قریحت و صلاح تقوی و پرهیزگاری و علم و عمل و دینداری و توقد و ذکا
طبع و طهارت باطن و صفای نفس نسبت تام در میان مفید و مستفید متحقق باشد بصدق قلب بجناب
یکی از انبیا و اولیا رجوع نماید اگر بانجاح مقاصد و مآرب فائز گردد استبعادی نخواهد داشت و الله
شیخ فاضل ناصب در کتاب چهل حدیث فی مبشرات النبی الامین میفرماید الحدیث التاسع عشر اخبرنی
سیدی الوالد انه رکب فی رمضان الی مکان فاصابه الحر والتعب فنعس فی تلك الحالة
فرای النبی صلی الله علیه وسلم فاعطاه طعاما لذیذا متخذا من الارز والحلاوة والزعفران
والسمن فاكل حتى شبع واعطاه ماء باردا فشرب حتى روى ثم استيقظ ولا جوع له ولا

ولا عطش فی بیداری من الزعفران یعنی حدیث نوزدهم خبر داد مرا پدرم که او مبتلا شد در ماه مبارک
رمضان ببیماری که ناش پس او را حرارت و تعب عارض شد پس در این حالت نعاس و اطاری غلبه برو شد
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مشرف شد و آنحضرت او را طعامی که از برنج و شیرینی و روغن
و زعفران مرتب شده بود با و عطا فرمود پس خورد او را تا آنکه سیر شد و آب سردی عطا فرمود پس
آشامید تا آنکه سیراب شد پس بیدار شد حال آنکه گرسنگی و تشنگی نداشت و در دست او بوی
زعفران بود و نیز میفرماید الحدیث الخامس عشر اخبرنی سیدی والدی انه کان مریضا
فرای النبی صلی الله علیه وسلم فی النوم فقال کیف حالک یا بنی ثم بشره بالشفاء واعطاه
شعرتین من شعر لحیته فتعافی من مرضه فی الحال وبقیت الشعرتان عنده فی الیقظة
فاعطانی احدهما فهی عندی حدیث پانزدهم خبر داد مرا سید من والد من که او بیمار بود پس آنحضرت را
صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که آنحضرت میفرماید چیست حال تو ای پسر من پس بشارت داد
او را به شفا و دو موی از موهای ریش مبارکش با و عطا فرمود فی الحال از مرض شفا یافت و موها
۲۴۷ نزد او در بیداری باقی ماندند پس پدرش یکی از آن دو موی با و داد با جمله هر گاه جد فاضل تا
این مرتبه نسبت حاصل شده باشد که آنچه در عالم منام جناب حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم با و عطا
فرموده بود در حالت بیداری در دستش باقی بماند و کونات عالم غیب و خیال در عالم شهادت با وجود
تخالف نشاتین بنصه شهود و بروز جلوه گر گردد و وجود ذهنی موجب ترتب آثار وجود خارجی شود اگر
مثل آن درباره شیخ صدوق محمد بن بابویه کسی قائل شود استبعادی نخواهد و نیز عبد الرحمن جامی در
کتاب نفحات الانس در ترجمه ابو عمرو زجاجی آورده گویند در موسم حج جمعی پیش وی آمدند که برات من
بن بدو که حج گذارده ام و یاران قوم را بتو نشان داده که برات حج از دست ایشان شیخ سلامت صد
و ساده گی وی را دیده دانست که یاران با وی مزاح کرده اند بطریق اشارت گرده گفت که اینجا برو و بگو ...
اعطنی البرائة سیاحتی برنیامد که آن عجمی باز گشت و بدست وی کاغذی بود بخط سبز بران نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم هذه برائة فلان بن فلان من النار و وجه آنکه مکاتبه از وجوه تحمل
حدیث است و کتابت ... [illegible]
و منصور و لیث بن سعد ... [illegible]

ماننـد صاحب محصول جائز است ودر عداد سند موصول معدود ودر صحیح بخاری احادیث بسیاری ازین نوع

واقعند از انجمله حدیث عامر بن سعد بن ابی وقاص قال کتبت الی جابر بن سمرة مع غلامی نافع

ان اخبرنی بشی سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فکتب الی سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یوم جمعة عشیة رجم الاسلمی الحدیث نیز بخاری در کتاب نذور روایات آورده کتب الی محمد

بن بشار بالکه شکوک مذکوره درین باب نیز جاریست در شرح الفیه گفته القسم الخامس من اقسام تحمل

الحدیث المکاتبة وهی ایضا ینقسم الی نوعین احدهما الکتابة المقرونة بالاجازة وهی شبیهة

بالمناولة المقرونة بالاجازة فی الصحة والقوة والنوع الثانی الکتابة المجردة عن الاجازة

وانها صحیحة یجوز الروایة بها علی الصحیح المشهور بین اهل الحدیث وهو عندهم معدود فی المسند

الموصول وهو قول الکثیر من المتقدمین والمتاخرین منهم ایوب السختیانی ومنصور واللیث بن سعد

وغیر واحد من الشافعیة منهم ابو المظفر السمعانی وانها اقوی من الاجازة والیه صار جماعة

من الاصولیین منهم صاحب المحصول وفی الصحیح احادیث من هذا النوع ودر شرح الشرح نخبة الفکر

ملا علی قاری گفته وقد ذهب الی صحة الروایة بالکتابة المجردة جماعة من الائمة بل کثیر ۲۷۸

من المتقدمین والمتاخرین منهم ایوب السختیانی ومنصور واللیث بن سعد وغیرهم وهو الصحیح

المشهور بین اهل الحدیث ولو لم یقترن ذلک بالاذن بالروایة کانهم اکتفوا فی ذلک

بالقرینة وهی انه لا فائدة فی ارسال الکتاب سوی الاذن بالروایة کما صحت الروایة

بالکتابة المجردة صح بهذا ولم یظهر لی فرق قوی بین مناولة الشیخ الکتاب للطالب وبین ارساله

بالکتاب من موضع الی اخر اذا خلا کل منهما من الاذن ای لم یتبین لی صحة الروایة فی احدهما

دون الاخر لان الظاهر ان فائدة الارسال والمناولة هو الاذن بالروایة لا مجرد اعطاء

الکتاب لکن قد یقال فی کتابة الشیخ الی الطالب قرینة قویة علی الاول بخلاف مناولة الکتاب

وهو فی بلده انتهی ودر شرح خلاصه الخلاصه حنفی فرموده المکاتبة وهی ان یکتب الشیخ لغائب او حاضر

مثله اما مقرونة بالاجازة کان یکتب اجزت لک او مجردا عنها ای عن الاجازة بان

الشیخ حدثنا فلان واجازها اکثر المتقدمین والمتاخرین وهو الصحیح المشهور وذلک

هو معدود فی المسند الموصول وفیها اشعار قوی بمعنی الاجازة ویکفی فی ذلک ان

ان یعرف المکتوب الیه خط الکاتب وفی الصحیح جواز الروایة علی التقدیرین انتهی نیز اصحاب کرام بکتابت
آنحضرت صلّی الله علیه و آله وسلّم عمل مینمودند مانند کتابیکه آنحضرت بجهت عمرو بن حزم نوشته و اینچنین مروی نیست
که باین شبهات و شکوک انکار کتاب آنحضرت صلّی الله علیه و آله نمایند و بر آن عمل نکنند و تا الآن اعمال آنرا کسی
سفاهت نداشته و شابه حرکات جنون و وسواس نشمرده فاضل باصیب که بعلت مالیخولیا مبتلا است بنا بر
غلبه وسواس و تغیر ظنون بر خاطرش اگر بامثال این هفوات متکلم شود معذور است بالجمله عمل نمودن صحابه
بکتابت آنحضرت از جهت انتساب آن خط بلا زمان آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام بود اگر امامیه بمثل آن
در توقیعات حضرت صاحب الامر علیه السلام قائل شوند موجب شناعت میگردد سیوم آنکه قول او اثبات
بر اینکه خط امام است چه قسم ممکن شود مضمحل است زیرا که کلام در تشخیص است که معرفت خط امام علیه السلام و امثال
و قرینه که موجب حصول ظن باشد آنها را حاصل بوده و امثال این مقدمات ظن کافی است و در مسلّم فرموده
والکتاب کالخطاب وفی الرسالة کالقراءة شرعاً و عرفاً والتعلیق علی البینة تضییق من ابی حنیفة
والصحیح کفایة ظن الخط چهارم آنکه قول او والخط یشبه الخط ممنوع است چه خالق تعالی چنانچه بمقتضای
حکمت بالغه صور اشخاص را مختلف آفریده افعال را نیز مختلف و متفاوت خلق فرموده تا نظام عالم از تطرق
خلل و فساد مصئون و محروس ماند در شرح بزدوی فرموده والخط لا یشبه الخط لان الله تعالی کما خلق
الاجسام متفاوتة اظهاراً للقدرة خلق الافعال کذلک فی الخط لا یشبه الا نادراً
والنادر لا حکم له ولا اعتبار لتوهم الغیر فان له اثر التوقف علیه فاذا لم یظهر ذلک جاز الاعتماد
علیه ازینجاست که صاحبین در باب مخالفت امام فرموده تذکر را اعتبار ننموده اند ابو یوسف اعمال خط
در روایت و سجلات جائز میداند و در صکوک جائز نمیگذارد و محمد در همه تجویز اعمال خط فرموده در مسلم الثبوت
عن ابی یوسف الجواز فی الروایة والسجل دون الصک وعن محمد فی الکل تیسیراً با آنکه
تذکر و محفوظ بودن درستش و سجل و صکوک متعسر است بخلاف احادیث که در آن عمل بلا تذکر جائز
نباشد لبشر ملکه درست محفوظ چه مراتب حفظ و تذکر تفاوت اشخاص متفاوت است و اشتراط تذکر موجب
تعطیل احادیث میگردد و نیز تبدیل در احادیث غالباً متعارف نیست زیرا که از امور دینیه است و تغییر
نمودن آن نفعی بمغیر نمیرسد پس عمل بآن بغیر اشتراط الحفظ جواز داشته باشد در شرح بزدوی گفته و لان
یحصل التذکر عمل به لان الغلط من تغییر کتب الاحادیث نادراً لان الخط بهذا الشرط و هو

ان يكون تحت يده لان الناس يتفاوتون فى التذكر والحفظ ولو شرطنا التذكر بصحة الرواية لا محالة
ادى الى تعطيل الاحاديث لان التردد فى بابه اى فى ديوان القضاء غالب لما يتصل بالمظالم
واما فى باب الحديث فان العمل به جائز وان لم يكن فى يده اذا كان خطا معروفا مامونا
عن التبديل والغلط فى غالب العادة لان التبديل فيه غير متعارف لانه من امور الدين ولا يعود
بتغييره نفع الى من يغيره فكان المحفوظ منه بيدا مبين مثل المحفوظ بيده فيجوز الرواية عنه فاما
فى الصكوك فلا يجب العمل بالخط من غير تذكر لان الصك تحت يد الخصم فلا يحصل الامن
من التبديل والتغيير فيه فلا يحل الشهادة ما لم يتذكر الحادثة حتى لو كان الصك فى يد الشاهد
جاز له الشهادة ايضا من غير تذكر بوقوع الامن حينئذ عن التبديل كالسجل الذى فى يد القاضى
وكذلك قول محمد اى مثل قول ابى يوسف قول محمد فى جميع ما ذكر الا فى الصكوك فانه جوز العمل
فيها بالخط وان لم يكن الصك فى يد الشاهد لانه لا يجرى فيه التبديل والتغيير فانه لو ثبت
تبديل الخط والخط قلما يشبه الخط قال الفاضل الناصب بلكه تا اين مدت كه قريب هزار سال است از غيبت
امام گذشته معتقد حيات او بودن نيز از بعيد واين بالله را كه در بيان طول عمر اشخاص انسانى يابى بر ازين
از محالات عاديه نيستند طول عمر حضرت نوح ولقمان بن عاديا وامثال اينها را مقيس عليه اين حكم كردن از كمال ابلهى
اين فرقه است زيرا كه اگر غرض ازين قياس بيان امكان وصحت عقلى است پس حاجت نيست چه كسى امكان را انكار نكرده
ونميكند واگر بيان معتاد بودن اين طول عمر است پس غير صحيح است چه بر خوارق عادات وامور نادره قياس
نتوان كرد خاصه چون اختلاف بينه وزمان ومكان را نيز دخل باشد واين بدان ماند كه ولايت گرمسير را بولايت
سردسير قياس كنند ويا اشخاص اينوقت را بر قوم عاد قياس كنند يا موسم زمستان را بر موسم تابستان پيدا است كه
دران ادوار طول عمر عادى بود وحضرت نوح را بطريق ندرت زياده تر امتداد واقع شده حالا صد سال وصد
وبيست سال حكم عمر حضرت نوح دارد ولقمان بن عاديا را باستجابت دعا او خرق عادت وقوع يافته ولازم
نيست كه هر خرق عادت كه از پيغمبرى يا ديگر مسلمانى بظهور آمده باشد از پيغمبران يا ائمه اين امت هم بظهور رسد
والا عمر پيغمبران نيز از عمر نوح ولقمان بن عاديا كم نميشد وحضرت خضر والياس اگر طول عمر ايشان صحيح باشد نيز
ازين امت وازين دوره خارج اند مع هذا حكم ملائكه گرفته اند وبا ايشان كسى را سر وكارى نيست احكام دين واصول
شريعت را از ايشان گرفتن ودر وقائع وحوادث بسوى ايشان رجوع آوردن ضرور ولازم نيست اگر با ختفا

قال الكابلى فى الصواقع ... عشر من المقصد السادس ... الاربعين من المطلب الرابع ... ثم اثبات حيوة محمد بن الحسن ... عنده وذكره صاحب الفصول ... ومدة ثمانمائة سنة وتناول جدوا العصا بالاسفار وذلك ... لا يخفى على اولى النهى والابصار فانه محال عادة ... ان يعيش انسان ثمانمائة سنة واكثر اما طول عمر نوح عليه السلام فهو من جملة المعجزات كشق القمر وحنين الجذع وقلب العصا حية ونحو ذلك وقد ثبت بالنص الذى ...

... نيز احاديث ... اختلاف ... الفرق الاسلامية ... اهل السنة والجماعة ... جمع من العلماء ... جماعة من اهل العرفان ... جمع من اهل العرفان ... سادات ... ولكن ... الكليات ... بعقيدة ...

باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بار است و حفظ احکام شریعت و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت
حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین وابسته بتدبیر و ارشاد
او باشد و او اصلا در نظر کسی در نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را نشنود تا مردم دروغ بر بندند
و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من
سوء الفهم و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را پادشاه قاضی شهر گردانیده است و با وجود حکم
که از نظر مردم مختفی باشد و روی خود را بکسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را
آگاه نکند تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید خود باید کرد که این مقابله چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل
است و تمسک این فرقه درین باب بانچه ابو معشر بلخی و ابوریحان [illegible] نوشته اند [illegible] و این شاذان و
و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قران اکبر [illegible]
با مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب [illegible]
بهیلاج یا کدخدا نظر تودد کند ممکن است که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده ماند [illegible]
و اگر اسباب فلکی دلالت بر عمر این کس زیاده ازین بدهند زیاده و یا کم زنده ماند باطل محض است [illegible]
اهل هذیان برای تخمین یا در امور [illegible] شریعت دخل دادن کمال بی ادبی است [illegible]
صرف درین صورت ثابت کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر باسباب فلکیه دیگر محتمل داشته اند [illegible]
که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل ماده مالیخولیا است [illegible] بر تقدیر تسلیم [illegible]
حضرت صاحب الامر درین وقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین بشهادت کتب موالید الائمه مثل
اعلام الوری وغیره و تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی
آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از
قران اکبر در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه ده از درجه بیست و ششم قوس
و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرین حمل و شمس در دقیقه بیست و
از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه بیست و نهم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و ششم از درجه رابعه اسد و قمر در
دقیقه سیزدهم از درجه بیست و نهم دلو و راس در دقیقه سیزدهم از درجه بیست و ششم حمل و ذنب در دقیقه
پنجاه و نهم از درجه بیست و ششم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح بیست و سیوم شعبان در سنه مذکوره

و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه نهم از درجه هشتم عقرب و همچنین مشتری
و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در دقیقه سی و ششم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه
هفدهم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول
بقای ایشان دلالت نمیکند بلکه برخلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است
و نه میلاد ایشان نزد تحویل قران اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و
مروی نیست بخلاف حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قران
اکبر است و دلایل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت واضحه میکرد چنانچه منجمین در شرح ولادت ایشان
ذکر کرده اند و نیز دلایل قطعیه عقلیه خصوصا بر اصول شیعه قایمند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان
زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باریتعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق بریاست و تصرف
در امور است بوده مقبول اهل دنیا نساخت و آنها را آن قدر از ایشان متنفر کرد که در پی قتل و ایذای ایشان
شدند بحدیکه منجر باختفا و غیبت کبری گشت و ظلمه و کفره و فجره را با وجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط
ساخت پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آید که حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که
با وجود شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبری داشته باشد دیگری را که اصلا بوی قابلیت ندارد ملک و سلطنت
و تصرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و باز او را بغیبت و اختفا حکم کردن و مردم را تکلیف
دادن که از آن غایب مختفی که اصلا جز نام او نمیشناسند احکام دین خود را تحقیق نمایند و در مهمات دینوی
بوی رجوع آرند و تقسیم غنایم و ملک و تجهیز جیوش و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصواب دید او کنند
تکلیف مالایطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را امام ساختیم باید که مسایل شرعیه را از او استفسار
نمایند و مصالح دینویه را بحکم او نکرده باشند و عاقل هیچ فرق درین هر دو تکلیف در یافت نمیکند و هر دو را
تکلیف مالایطاق میداند و وقوع تکلیف مالایطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث
خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلا در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را اعتقادیه لقب کنند و
بامامت مختفا قایل شوند بکدام وجه ابطال مذهب ایشان توان نمود و العبث قبیح یجب نفیه عن الباری
عند الشیعة ۲ دوم فرقه شنیع بجهل و بی دیانتی که بامامیه نموده است منعکس و هذیان سرای
که درین مقام کرده بچند وجه مندفع است اول آنکه طول عمر حضرت امام همام علیه السلام نزد امامیه مانند طول

طول عمر حضرت خضر و الیاس و حضرت عیسی علی نبینا و علیهم السلام بتواتر ثابت شده است. محال عادی

بودن طول عمر در حیز منع است و طول عمر حضرت خضر و حضرت عیسی و حضرت الیاس علی نبینا و علیهم السلام و سائر

معمرین شاهد عدل این معنی است و تکذیب دعوی او و قول مشهور که عمر طبیعی یکصد و بیست سال است بغیر استقراء

دلیل برآن قائم نشده و آنچه در مقام استدلال برین مطلب بیان نموده اند دو وجه است یکی ظنی و محصلش آنست

که زمان فساد باید که ضعف زمان کمال باشد و سن کمال کون چهل سال است پس زمان نقصان باید که هشتاد سال باشد

و مجموع یکصد و بیست سال میشود و ضعف آن بر متامل خبیر مخفی نیست قال العلامة الشیرازی فی شرحه

للقانون هذا لا یصح شبهة فضلا عن کونه حجة و دوم نجومی مفادش آنست که قوام عالم منوط بشمس است

سنوات کبرای او یکصد و بیست سال پس باید نهایت عمر یکصد و بیست سال باشد سخافت این حجه نیز ظاهر است

اگرچه اطبا بر متناهی بودن زمان حیات استدلال نموده چنانچه در قانون شیخ آن مبین است لیکن دلالت بر تعیین

مدت یا اجل معلوم معین ندارد و امامیه عمر آنحضرت را غیر متناهی می دانند تا خلاف ما ثبت بالدلیل بوده باشد

و در کتب الهیه مانند قرآن مجید و توریت و انجیل نص بر اثبات اعمار طویله در امم سابقه وارد است قال عز من

قائل فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما پس انکار طول عمر ناشی از جهل و مخالف کلام الهی باشد علامه شیرازی ۲۵۳

در شرح کلیات و انصاف داده انکار طول را دلیل جهل دانسته میفرماید مما یجب ان یعلم مع ما علمت

ان الاطباء وان ذکروا حجة علی ان هذه الحیوة لا بد لها من نهایة لکن تلک الحجة لا یفید ان

العمر لا بد و ان یکون مقدارا معینا لقد جاء فی الکتب الالهیة اثبات الاعمار الطویلة فی الامم

السابقة و اثبات الاجسام العظیمة لهم قال تعالی فی حق نوح فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما و لهذا

لم یکن حجة الاطباء علی قولهم متوجهة کما ذکرنا کان الاصرار علی انکار الاعمار الطویلة جهلا انتهی

بعض جهال فاضل ناصب که اصرار بر انکار طول عمر حضرت صاحب الامر و الزمان علیه الصلوة و السلام دارد و آنرا ممتنع

عادی میشمارد و بشهادت علامه شیرازی که از اجله حکمای اسلامیه است مورخ باشد دوم آنکه تمسک او با مثال منجمین

و انسنی بقول ابوریحان بیرونی و ابو معشر بلخی و یا امثال ایشان در اثبات اصل طول عمر آنحضرت نیست تا [?]

لازم آید بلکه اصل طول عمر آنحضرت بتواتر بثبوت پیوسته و تمسک با قوال این علما در معرض جواب استبعاد

بعضی جهله معاندین است که قول بعضی منجمین یعنی ان قوام العالم بالشمس و سنوها الکبری مایة و عشرون سنة

آویزه استبعاد طول عمر نموده اند محصل استدلال نیست که بر تقدیر تسلیم منوط بودن قوام عالم بالشمس طول عمر مخصوص

در سعولت کبری شمس نیست چه محققین علم نجوم مانند ابوریحان بیرونی وماشاءالله مصری وابومعشر بلخی بخلاف
این تنصیص نموده اند وفاضل ناصب نیز نقل نموده وکلام آنها موید بنصوص کتب الهیه است بخلاف قول اول
که مخالف نصوص است پس در حقیقت بی دیانتی اینست که قول بعضی جهله منجمین را دست آویز نموده وبهذیان سرا
ئنان در امور اعتقادیه شرعیت دخل داده قدح وانکار ماثبت فی القرآن وغیره من الکتب الالهیه کنند چنانچه
فاضل ناصب درین مقام ارتکاب آن نموده واز همه عجیب تر آنکه فاضل ناصب پرده حیا از رخ برافکنده بی دیانتی
خود را تراوش نموده واین مقدمه را بامامیه افترا وبهتان مینماید فاعتبروا یا اولی الالباب سوم آنکه علت
طول عمر ووقوع میلاد نزد تحویل قران اکبر منحصر نیست پس عدم وقوع میلاد آنحضرت نزد تحویل قران اکبر بتقدیر
تسلیم آن قدح در طول عمر آنحضرت نمیکند زیرا که این قول در کلام منجمین بطریق تمثیل واقع شده وابوریحان
تصریح فرموده که ابومعشر در زایچه مولودی که طالعش جوزا وزحل در سرطان وشمس در جدی بود حکم کرده که
صاحب این زایچه تا مدت دور اوسط زحل زنده میماند علامه شیرازی در شرح کلیات قانون میفرماید وحکی
ایضا عن ابی سعید بن شاذان فی کتاب مذاکراته مع ابی معشر فی الاسرار انه انفذ الی ابی معشر
مولد الابن ملک سرندیب کان طالعه الجوزا وزحل فی سرطان والشمس فی الجدی فحکم ابومعشر انه
یعیش دور زحل الاوسط قال هؤلاء اهل اقلیم قد تقادم الحکم بطول اعمارهم صاحبهم
ثم قال ابومعشر وبلغنی ان الانسان اذا مات منهم قبل ان تبلغ دور زحل الاوسط تعجبوا من
سرعة موته نیز علامه شیرازی در شرح کلیات میفرماید فدلت هذه الاقاویل علی اعتراف هؤلاء
المنجمین بامکان وجود هذه الاعمار الطویلة ثم ان التوریة والانجیل والقرآن مطابقة علی
الاخبار عن طول الاعمار اولئک القدماء فوجب الاعتراف به قصی ما فی الباب انه لم یوجد
ذلک فی زماننا فنعلم قطعا ان احوال هذا العالم یختلف باختلاف الازمنة والامکنة و
البین ان ما لا یوجد عندنا لا یمکن الحکم علیه بالامتناع پس انکار طول عمر شخصی که باخبار متواتره
نزد فرقه ثابت شده ودر اصل ممکن الوقوع است ونظائر این متحقق الوجود ومنشاء آن ظنون فاسده است که از
لوازم مرض الیخولیاست که جنابش مبتلا بآنست چهارم آنکه اگرچه اختلاف ازمنه وامکنه درین باب
دخیل است لیکن اسباب الهیه وسماویه دیگر مانند نظرات ثوابت محدوده وغیر محدوده واستعداد ماده
مخصوصه ومزاج خاص وغیر ذلک که اکتناه آن علل واسباب از حیطه قوت بشریه خارج است وعقول حکما

حکمای عظام هر دو ادراک آن عاجز و معترف است در امثال این امور دخل تام دارند و سنوح سوانح بلاد مثل سیر بلاد
گرمسیر مانند یخ بستن در بعضی ازمنه و الوان بهم رسیدن فواکه ربیعی در خریف و بالعکس و بعضی احیان شاهد
این معنی است و استبعاد و مکابره محض است پنجم آنکه قول او بخلاف امام وقت الخ نیز محل نظر است زیرا که فوائد
امام و ثمره وجود او ابتدای خلق و اقامت جمعه و جماعات و تجهیز جیوش در حیز منع است چه این معنی مستلزم
آنست که غایت وجود عالی انتفاع سوافل باشد و آن ظاهر البطلان است چنانچه در موضع خود مبین گشته چه غایت
شئ اشرف از او و الغایة ما یباشد چیزی که برای چیزی موجود شود و در منزلت او دون او خواهد بود و بالجمله آنچه
درین مقام افاده فرموده ناشی از نفهمیدن او است حقیقت امام و فائده او را معاذ الله عن سوء الفهم و این
اعتقاد فاسد بعید مثل آنست که عوام الناس گمان میکنند که حرکات افلاک و دوران شمس و قمر و سائر کواکب و طلوع
و غروب اینها شب و روز برای انتفاع سافلات است مانند موالید ثلاثه و وقوع اشعه اینها برین مواد و حصول
فصول و اختلاف ازمنه در اصلاح احوال بقاع و بلاد و در واقع چنین نیست بلکه افلاک و کواکب مستنیر با نفوس قدسیه
و مستنیر بر نام تقدیریه اند و حرکات آنها بجهت عبادت الهی و تقرب باو و تشبه بملاء اعلی است و از حرکت
اینها انتفاع سافلات بالعرض لازم می آید نه آنکه مقصود لذاته از حرکات اینها انتفاع سافلات است همچنین
غایت اصلی و غرض ذاتی از وجود نبی و امام اصلاح حال انام نیست بلکه از وجود آنها قرب الهی و صعود
بسوی لقای او است و بر افعال آنها که بآن تقرب بجناب احدیت می جویند ابتدای سبیل نجات و فوز بنعیم
بسعادات مترتب میشود ششم آنکه اجماع مورخین و محدثین بر وقت ولادت آنحضرت علیه السلام چنانچه
ادعای آن نموده در حیز منع است و دلیل قلت تتبع او است مولانا محمد باقر مجلسی در جلاء العیون فرموده
اشهر در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری اتفاق شده و بعضی
پنجاه و ششم و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که ولادت آنحضرت در شب جمعه پانزدهم شعبان
بوده و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفین بیست و سیوم ماه رمضان روایت کرده اند
انتهی نیز از اینجا معلوم میشود که روایت بیست و سیوم ماه شعبان که ذکر کرده است روایت شاذ است در کتب
معتبره از آن اثری نیست هفتم آنکه استبعاد طول عمر و بقای آنحضرت علیه السلام و عدم استبعاد از طول عمر
و بقای حضرت عیسی و حضرت خضر و حضرت ادریس و حضرت الیاس علی نبینا و علیهم السلام ناشی از تعنت
و عناد است چه استبعاد در امور غریبه در اول کون و سنوح آن بیشتر میباشد از استبعاد بعد مثل آن

مرة ثانيه سايح شود و در مرة ثالثه كمتر مى باشد از مرة ثانيه و در مرة رابعه از مرة ثالثه و همچنين چنانچه وجدان
سليم بآن شاهد و حاكم است و طول عمر و بقاى آنحضرت عليه السلام در مرتبه رابعه بلكه خامسه واقع است پس عدم استبعاد
از مرات اولين و استبعاد در مرة اخيره از منهج استقامت و سداد خارج باشد نقل كلام مناسب المقام حكى
السيد الجليل ذو المناقب و المفاخر رضى الدين على بن طاوس قدس الله روحه فى بعض كتبه
ما حاصله انه اجتمع يوما فى بغداد مع بعض فضلائها فانجر الكلام الى ذكر الامام ابن الحسن
المهدى عليه السلام و ما يدعيه الامامية من حيوته فى هذه المدة الطويلة فشنع ذلك الفاضل
على من يصدق بوجوده و يعتقد طول عمره الى ذلك الزمان و انكره انكارا بليغا قال السيد رحمه الله
فقلت له انك تعلم انه لو حضر اليوم رجل و ادعى انه يمشى على الماء لاجتمع لمشاهدته كل اهل
البلد فاذا مشى على الماء و عاينوه و قضوا تعجبهم منه ثم جاء فى اليوم الثانى آخر و قال انا امشى
على الماء ايضا فشاهدوا مشيه عليه لكان تعجبهم اقل من الاول فاذا جاء فى اليوم الثالث آخر
و ادعى انه يمشى على الماء ايضا فربما لا يجتمع للنظر اليه الا قليل ممن شاهد الاولين فاذا مشى سقط
التعجب بالكلية فاذا جاء رابع و قال انا ايضا امشى على الماء كما مشوا فاجتمع عليه جماعة ممن ٢٥٧
شاهدوا الثلاثة الاول ثم اخذوا يتعجبون منه تعجبا زائدا على تعجبهم من الاول و الثانى تعجب
العقلاء من نقص عقولهم و خاطبوهم بما يكرهون و هذا بعينه حال المهدى عليه السلام فانكم
رويتم ان ادريس عليه السلام موجود فى السماء من زمانه الى الان و رويتم ان الخضر عليه السلام
كذلك فى الارض موجود من زمنه الى الان و رويتم ان عيسى عليه السلام موجود فى السماء
و انه سيعود الى الارض فاذا ظهر المهدى يقتدى به فهذه ثلثة نفر من البشر قد طالت اعمارهم
زيادة على المهدى عليه السلام فكيف تعجبون من ان يكون لرجل من ذرية النبى صلى الله عليه
و آله و سلم اسوة بواحد منهم و ينكرون ان يكون من جملة ابنائه صلى الله عليه و آله و سلم من يعمر واحد
من عترته و ذريته زيادة على ما هو المتعارف من الاعمار فى هذا الزمان و الله الهادى هكذا فى شرح
الاربعين للشيخ البهائى طاب ثراه و در حاشيه اين مقام بعد نقل عبارت شيخ بهائى ميگويد هذا التمثيل انما
يستقيم لو شاهدوا الرجل الرابع و سمعوا دعواه و شاهدوا مشيه على الماء و اما اذا اخبر
جماعة غير مولودين بان على شط هذا النهر رجلا قائما يدعى بصوت رفيع انى امشى على الماء و هم

وهم لا يسمعون صوته ولا يرون شخصه لزاد التعجب والانكار بلا ريب والحال هذه في المهدي
لا لك فليفهم انتهى من المفتاح ثم قال ايضا نقلا من المفتاح قال اهل السنة ليس تعجبنا عن طول
حياته عليه السلام انما تعجب عن غيبته واختفائه مع كونه اماما منصوبا للهداية
والارشاد وقد كلف الله اهل زمانه باتباعه والرجوع اليه في دينهم ودنياهم ثم امر بالاختفاء
الشديد بحيث لا يطلع على اخباره الا هبان بن بيان الخ وهذا الكلام صريح في الفرار عما كان
عليه ايمة السنية ومشايخهم واصاغرهم واكابرهم من الطعن والتشنيع على اعتقاد طول عمر المهدي
عليه السلام وهذا ذلك الفاضل الناصب اطال لسان التشنيع على هذا الاعتقاد واستهزء عليه
وطعن بكل ما امكنه ثم تراه لما وقع في ضيق الالزام نسخ ذلك كله وذكر ان اهل السنة لا يتعجبون
من طول حياة المهدي عليه السلام وهل هذا الا كذب صريح وبهتان فضيح ششم آنكه قول او دلائل فلكيه بر طول بقاى ايشان
دلالت نميكند بلكه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احكام نجوم از زايچه روشن است مردود است بدو وجه
اول آنكه از رجوع بكتاب اعلام الورى دريافت شد كه از زايچه هاى منقول در كتاب مسطور اثرى نيست پس
تصحيح نقل بزعم مخاطب لازم است ظاهرا امثال و اقران او تصرف در آن نموده باشند بر تقدير تسليم و فرض عدم وقوع ۲۵۷
تحريف از نساخ و غير آنها مى توان گفت كه زايچه او بر خلاف طول عمر كه قصر عمر باشد دلالتى ندارد و من ادعى فعليه
البيان و وقوع صاحب طالع در بيت ثامن چنانچه مزعوم غير محصلين مشهور است دليل آن نمى توان شد زيرا كه مولود
از حين تولد تا حلول اجل موعود بكام مركب است مرور زمان و كرور دوران هر لحظه و هر لمحه همراه او راهى [illegible]
ميكند تا آنكه بانقضاء و انصرام مى رسد آرى اگر صاحب ثامن در بيت طالع واقع ميشد دلالت آن بر [illegible]
صورتى ميداشت و ليس فليس در انحصار ثمره نزول قمر در بعضى آثار كه درين مقام [illegible] درجه دلو است بر قصر
عمر نيز غير مسلم است بلكه نزول در بير بر انتفاى سعادات نيز بالكليه دلالت ندارد بلكه دال بر تقليل آن است
محى الدين عربى در ضمنيه فرموده اذا كان السعد في البير ينقص سدس ما يعطى و آن نيز بمعارضه سعود ديگر زائل
ميشود با آنكه بموجب روايت جواهر الاسرار كه خود شيخ در حاشيه اين مقام مرقوم فرموده قمر در بير [illegible]
درجه و سيزده دقيقه دلو است پس نكايت [illegible] وقوع صاحب طالع در بير بفحواى من صفر بير الاخيه [illegible]
فيه بكوكب منحوس طالع ناصيه عائد گرديده همچنين حلول قمر در بيت نكبت نيز دال بر [illegible] نيست چه جائز است كه
نكبت و سقوط امرى ديگر باشد وراى قصر عمر مانند خوف از اعداء و وقوع غيبت و اختفاء و انقطاع ظاهرى

از تدبیر امور دنیا و ما یشاکل ذلک و نظر نیر اصغر به نیر اعظم بنظر عداوت نیز موید خوف از سلطانست محیی الدین
مغربی در غنیه فرموده وان نظر ها ای الشمس القمر من عداوة او کان معها لحقه خوف وشدة من السلطان و وقوع
زهره که یکی از وجوه طالع سرطانی و صاحب رابع است در بیت الاوج خصوصا در درجه بیست و پنجم جوزا
ناظر بطالع و راس بنظر مودت و وجوه دیگر معارض اثر نکبت قمر و مانع تاثیر آن میتواند شد با آنکه در کتاب
سردن سدهان که از کتب معتبره تنجیم اهل هند است تنصیص واقع شده که از خواص حلول زهره درین درجه تطویل سن
عمر صاحب طالع است بحدیکه زیاده از ان متصور نباشد و بودن صاحب هشتم که زحل است در بیت نیاو
و رجعت آن دلیل ضعف مدلولات اوست که مرگ و فنا باشد نیز او عائی آنکه وجوه مذکوره و غیرها مما لا یصلح
ان یکون دلیلا علی قصر العمر بالجزم دلیل قصر عمر است و نه دلیل سرعت حلول زمان غیبت و اختفا و انقطاع ظاهر ایشان
از تدابیر امور دنیا دلیل عدم توغل اوست درین فن و شجره ثمره فرموده بطلمیوس میگوید که احکام غلبه
ظن است و غلبه ظن میان گمان و یقین باشد پس اگر گمان از میان برخیزد یقین ماند و یقین حقیقت علم باشد
نه غلبه و شک نیست که منجم میان زخم خورده و درگذره دشوار تواند فرق نمود بلکه نتواند میان خفته و مرده
فرق کند چنین اگر کسی گوید فرق توان کرد او از حقیقت این صنعت خبر ندارد و پس ثابت شد که احکام غلبه ظن ۲۵۸
ظن است و غلبه ظن شامل بود و صدق و کذب را پس نشاید حکم قطعی کردن جهت آنکه دانستن کلیات احکام ممکن نباشد
و جزویات را نهایت نبود انتهی در مراة الاسرار در احوال شیخ عزیز بن محمد نسفی گفته او از کاملان
این طائفه بود انتقد حقائق و معارف و اصطلاح صوفیه که وی در کشف الحقائق و مقصد اقصی و منزل
و غیره بیان نموده است در دیگر کتب این طائفه نیست در کتاب مقصد اقصی میگوید که جوهر اول روح محمدی است
علیه السلام و جوهر اول دو کار میکند یکی آنکه فیض از حق میستاند دوم آنکه بخلق میرساند اکنون بدانکه از طرف
جوهر اول که فیض از حق میگیرد نامش ولایت آمده و ازینطرف جوهر اول که بخلق میرساند نامش نبوت آمده است
پس ولایت باطن نبوت آمد و نبوت ظاهر ولایت هر دو صفت محمد اند چون ولایت و نبوت را دانستی
اکنون بدانکه شیخ سعد الدین حموی میگوید که هر دو طرف جوهر اول را دو مظهر اند درین عالم مظهر این طرف
که نامش نبوت است خاتم الانبیاست و مظهر آن طرف که نامش ولایت است صاحب الزمان است و صاحب الزمان
اسامی بسیار دارد ای درویش صاحب الزمان علم بکمال و قدرت بکمال دارد علم و قدرت را با وی همراه کرده اند
چون بیرون آید تمامت روی زمین را از ظلم پاک کند و بعدل آراسته گرداند و مردم در وقت او آسایش

آسایش یابند شیخ سعد الدین حموی در حق صاحب الزمان کتابها ساخته است و مدح وی بسیار گفته انتهی و در لطائف

اشرفی از حضرت گنج شکر قدس سره نقل میکند که جمیع انبیا و اخص اولیا در مقام تحیر بوده اند بنابران حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله و سلم این دعا ورد خود ساخته بود اللهم زدنی تحیرا فیک این مرتبه وراثه خاص صاحب قاب قوسین او ادنی است

چنانکه فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل باید دانست که العلما ورثة الانبیا را همین

مقام است در مراة الاسرار گفته اند و یکی از این طائفه بهترین احوال حالت تحیر است که عارف کامل را افتاد چه

دست می دهد یعنی در ذات مطلق چنان محو می گردد که هرچند خود را می جوید نمی یابد حرکات و سکنات وی مثل نائم

چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اکثر فرمودی اللهم زدنی تحیرا یعنی ای پروردگار من زیاده کن

تحیر را انتهی از روی تنصیص سعد الدین حموی بثبوت پیوست که صاحب الزمان علیه السلام بنیابت حضرت ختمی مرتبت

علیه و آله الصلوة و السلام مشغول ارشاد و هدایت طوائف انام بودند چون بامر الهی غیبت اختیار فرمودند از

اختلاط خلائق اعراض فرموده بفراغ بال مشغول سیر الی الله گردیده در ذات حقیقة الحقائق محو و فانی شدند

بمرتبه فنا فی الله رسیدند و صوفیه میگویند که حرکات و سکنات صاحب این مرتبه مثل نوام میگردد و از قول

نص تلبیس واضح گردیده که ضم فرق در نائم و میت نمیتوان کرد هر که او حامی این امر بکند در حقیقت از این علم

بهره ندارد پس محتمل است که آنچه دلیل قصر عمر شده است گزیده لیل سرعت حلول زمان غیبت و اختفا و انقطاع از کار

از تدابیر امور دنیا باشد و حصول بعض دلائل خفا نیز موید اختفاست و این معنی عین دعوای امامیه است انتفا

این احتمال را دلیلی که موجب وثوق نفس باشد در کار است چه تقدیر تنزل و تسلیم مقالت کاملین که قهرمان

وطین و مرکز دائره امکان و زمین اند و سیلان غالم بحکم قضا جریان ایشان است بر کافه ناس قیاس مع

الفارق است چه جائز است که منع تاثیر نحوست نفس مع متاثر شدن از نکایت آن از دیاد و سعادت

سعود از خواص نفوس قدسیه ایشان بوده باشد لاجرم موت و حیات اولیای عظام باختیار ایشان میباشد

در مراة الاسرار در ضمن احوال شیخ احمد عبد الحق نوشته که آنحضرت بعضی اوقات میفرمود که من با ملک

جان خود ام ملک الموت نتواند که بی رخصت من جان من قبض کند موت من باختیار من است اگر خواهم

نمیرم و اگر خواهم تا ابد الاباد برهمین هیئت بمانم مگر آنکه باختیار خود بروم و او را خبر نباشد و در توفیق

عاشقان چنان جان بسپارند که ملک الموت نگنجد هرگز هم انتهی پس منصف خبیر را مخفی نیست که حضرت

صاحب الزمان علیه السلام اکمل اولیای کرام اند پس موت و حیات ایشان بطریق اولی باختیار

۲۵۹

ایشان خواهد بود و نحوست نحوس با آنحضرت اثری نخواهد داشت دلائلی که در زائچه جمهور انام دال بر قصر عمر بوده باشد
دلالت آن بر قصر عمر اولیای کامل غیر مسلم است و در کتب نجوم اهل هند نیز تصریح بآن واقع شده و در دیوان
منسوب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دو یا فته خوفنی منجم اخو خبل تراجع المریخ فی بیت الحمل فقلت دعنی
من اکاذیب الحیل المشتری عندی سواء والزحل ادفع عن نفسی افانین الدول بخالقی ورازقی عز و جل یعنی
ترسانید مرا ستاره شناسی صاحب تباهی خرد از رجعت مریخ در خانه حمل پس گفتم بگذار مرا از دروغهای
حیلها مشتری و مریخ نزدیک من یکسان است دفع میکنم از نفس خود انواع گردشها با فریننده و روزی دهنده من
که عالی است و بزرگ است قاضی میبدی در فواتح فرموده وجه تخویف منجم آنکه طالع مرتضی علیه السلام بوده دوم
درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعت صاحب طالع دلیل ضعف و مصراع خامس مشعر بعلو مرتبه
ناظم علیه السلام چه تأثیر نجوم در ما تحت اوست نه در ما فوق و مؤید اینست بازگشتن آفتاب برای ناظم و دوران
افلاک بانفاس متحمل انتهی کلامه و در بعضی کتب معتبره آمده که چون بر مامون فور علم حکیم ایزد خواه در علم نجوم
ظاهر شد روزی با او گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی آری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو
۲۶۰ حال آنکه دروغ او بر من ظاهر شده زیرا که گفته است من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد
شده است که هر که در آن متولد شود می باید که پیغمبر نباشد پس یکی از حکما حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او خبر داریم
که اوراست گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع مشتری و زهره و عطارد و مریخ است و هر فرزندی که
بآن طالع متولد شود می باید که همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم میرد و آن پیغمبر باین طالع متولد
شده و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه سائر معجزات اوست پس او اقرار کرده مسلمان شد و مامون او را
ایزد خواه و ماشاء الله نام کرد انتهی با آنکه از دلائل فلکیه بنا بر زائچه طول عمر استنباط میتوان نمود وجه سعادت
و قوت حال هیلاج و تعدد آن و سعادت کدخدا و نظر کواکب بنظر مودت بسوی آنها و اتصال نتائج بعضی از
کواکب ثوابت که در عظم اول و دوم اند چنانچه در این زائچه واقع است دلیل طول عمر می تواند شد قال محی الدین
المغربی فی الغنیة ناقلا عن الحکیم اوطوفیوس من کثرت هیالجه طال عمره و سرع فهمه متی
اتفق قوة الهیلاج مع قوة الکدخدا دل علی قوة النفس و طول العمر و شجره ثمره آورده چون شمس
هیلاج بود یا در خانه یا شرف خود بود و هم کدخدا عطیه کبری خود دهد و آن یکصد و بیست سال باشد الخ و محی الدین
مغربی در غنیه فرموده اتصال الهیلاج باحد الکواکب الثابتة التی فی العظم الاول و الثانی یظهر دلالت

دلالات الکواکب الثابتة فی المولود و از نوادر اتفاق آنکه در برهان الکفایه که از کتب معتبره نجوم است
مسطور است که دلیل ابوبکر قمر بوده و دلیل عمر زحل و دلیل عثمان مشتری و دلیل علی مریخ بوده و در عهد سعادت عهد
آنحضرت علیه السلام بر حسب اتفاق عامی امیه ضعف و هزیمت مانده حال ابقار و قیان و عثمانیان خواهد شد و درین زایچه
زحل که دلیل عمر و مشتری که دلیل عثمان است هر دو راجع و ساقط‌اند اگرچه دلیل ابوبکر قوت بیلاحیه دارد لیکن نفعی
نمی‌بخشد زیرا که او در عداوت استقلال و استعداد نداشت و درین امر تابع شوع خود است و دلیل حضرت
اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام که مریخ است در نهایت قوت است و در خانهٔ
خود در وتد وسط السماء که بیت السلطنت واقع است دلیل قوت و دولت خاندان عالیشان آنحضرت است و مولود
از امراء صاحب اکر باشد و نظر زهره و آفتاب بمریخ دلیل عدم حصه در ظلم از آنحضرت است بل عدل آنحضرت
نیز ازین زایچه باثبات میرسد و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جهاد و قتال و قهر و محاربهٔ آنحضرت
امور دیگر نیز ازین زایچه استنباط میتوان شد و از آنجا که فاضل ناصب درین مقام نهایت اختصار بکار برده
بود ما نیز در جواب آن بطریق اجمال برین قدر اکتفا رفت هر که طالب تفصیل و توضیح دلائل بوده
۲۹۱ باشد بحواشی این مقاله که [illegible] نسبت [illegible] مشتمل است بر شکوکی است که فاضل ناصب [illegible]
رجوع نماید دوم آنکه دلالت زایچه [illegible] آنحضرت [illegible] زایچه مذکور [illegible]
غلط بودن احکام آن [illegible] نجوم [illegible] الشمالی [illegible] السماء [illegible]
چنانکه [illegible] است که در وقت طلوع [illegible] آفتاب [illegible]
ظهور یا استشهاد و دلیل احتیاج ندارد [illegible]
از قول حکیمان جهان [illegible] که [illegible] طالع [illegible] این [illegible]
طالع [illegible] پس فرض [illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] طالع [illegible]
در آن وقت [illegible] در نهایت خوبی است و [illegible] استقبال [illegible]
زایچه واقع است نیز از قبیل [illegible] مانند طلوع [illegible]
ادعای [illegible] در جمیع [illegible] آنچه [illegible]
بظهور آمده باشد [illegible]
که در کتب [illegible] است پس [illegible]

وما اوتی آیة الا واوتی نبینا صلی الله علیه وسلم مثل تلک الآیة وفضل علی غیره بآیات مثل
انشقاق القمر باشارته وحنین الجذع علی مفارقته وتسلیم الحجر والشجر علیه وکلام البهائم
والشهادة له برسالته ونبع الماء من بین اصابعه وغیر ذلک من المعجزات والآیات التی لا تحصی
واظهرها القرآن الذی عجز اهل السماء والارض عن اتیان مثله انتهی یعنی داده نشده است هیچکس پیغمبر را معجزه
مگر آنکه داده شده است پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم مانند آن و تفضیلات داده شده است بچند معجزها مانند
شق شدن قمر باشاره او و نالیدن شاخ خرما بمفارقت او و سلام کردن سنگ و درخت برو و سخن گفتن بهائم
و گواهی دادن بپیغمبری او و جاری شدن آب در میان انگشتان او و غیر اینها از معجزات و آیات که باحصا نمی آید
و ظاهرترین آنها قرآن است که اهل آسمان و زمین از آوردن مثل آن عاجز شده اند و آنچه در مقام سند گفته والا
پیغمبر ما از عمر نوح و اتیان بن عاد یا کم نگذشته از ما نحن فیه خارج است چه طول عمر حضرت نوح بر طبق عادت اهل آن
زمان بوده خارق عادت که کلام در آن است آری آنحضرت را اما نگه با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
در این باب نیست چه طول حیات حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام باتفاق امت ثابت است و در بعضی [illegible]
[illegible] ٢٦٣
التوفی و در معالم التنزیل [illegible] تفسیر [illegible] اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی الآیة
قال بعضهم المراد بالتوفی الموت وروی علی بن ابی طلحة عن ابن عباس ان معناه انی ممیتک
یدل علیه قوله تعالی قل یتوفاکم ملک الموت الآیة فعلی هذا له تاویلان احدهما انا [illegible]
وهب توفی الله عیسی ثلث ساعات من النهار ثم رفعه الله تعالی الیه وقال محمد بن اسحق النصاری
یزعمون ان الله توفاه سبع ساعات من النهار ثم احیاه ورفعه الیه انتهی جناب سرور کائنات
علیه وآله الصلوة والسلام نیز بعد طریان موت باز زنده شده حی و باقی اند الی اشاره شیخ عبد الحق دهلوی
در مدارج النبوة بعد ذکر اخبار که دلالت بر حیات انبیا دارد میفرماید ازینجا معلوم میشود که حیات انبیا
حیات ظاهری دنیاوی است نه مجرد باقی بودن ارواح چنانکه شهیدان را و ارواح شهیدان نیز در ابدان طیور
می اندازند و صاحب تلخیص از شافعیه گفته است مالی که از آنحضرت مانده بر ملک او باقی است چنانکه در حالت
حیات او بود و انتقال نمیکند بملک ورثه چنانکه اموات را میباشد و امام الحرمین این قول را تصحیح نموده فرموده است
که این موافق مذهب صدیق است رضی الله تعالی عنه در آنچه از مال گذاشته بود انتهی و گفته اند عجب است از امام که خود

مرخود میگوید مات رسول الله عن نبوة و هو راضٍ عن الشرة این نسبت موت با نحضرت صلی الله علیه و سلم
میکند با ز اثبات حیات چگونه بهت زرکشی میگوید که هیچ مقام تعجب نیست مات فاحیاه الله تعالی سبکی رشتفا الستقام
می آرد که بازگشتن روح در بدن ثابت است مر همه اموات را چنانکه در قبر لیکن سخن در استقرار و استدامت روح است
در بدن چنانکه بوده بوده گردد و بدن چنانکه در دنیا بود انتهی الی آخر ما قال و طول عمر امام علیه السلام یکی از معجزات
آنحضرت است علیه و آله الصلوة و السلام و آنچه در حاشیه این مقام گفته اکثر تواریخ خروج امام مهدی که
از ایات و آثار بر آورده اند غیر مطابق افتاده از انجمله قد عبوا حتی یاتی الله بامره لفظ حتی یاتی سیصد و شصت
و کذلک از رایة او تحل قریبا من دارهم حتی یاتی امر الله ان الله لا یخلف المیعاد و از انجمله انچه قول امیر المؤمنین
علیه السلام که فرموده بنی اذا ما جاشت الترك فانتظر ولایة المهدی یقوم و یعدل و ذل ملوك
الارض من آل هاشم و بویع منهم من یلذ و یهزل صبی من الصبیان لا رای عنده و لا عنده حد
و لا هو یعقل فثم یقوم القائم الحق منکم و بالحق یاتیکم و بالحق یعمل سمی نبی الله نفسی فدا
فلا تخذلوه یا بنی و عجلوا مشعر است که اوائل انجناب است قضیه تحل دو بیرون اورده و انشاء الله
کتوبه حضرت امام حسن عسکری باستشهاد می آورد که فرموده قد صعدنا ذری الحقائق باقدام النبوة و الولایة و نورنا السبع
الطوالطواسین من السنین هذا ذرة من جبل الرحمة و قطرة من بحار الحکمة کتبه الحسن بن علی العسکری سنة اربع و خمسین و مائتین گویند که الم در بطن ثانی و اشاره باو و الفاظ طواسین که سبعه است
در بطن اول جمله پانصد و هفتاد و سه باشد چون با تاریخ کتابت کتابت که دویست و پنجاه و چهار است جمع
کنند هشتصد و بیست و هفت گردد و آنچه مشهور است اذا صار الزمان عقیب صوم بسم الله فالمهدی قاما
الاصوم بصاد معجمه و صد و لفظ بسم الله گیرند بهر دو صورت غلط شده است چنین انطباق کتاریخ
خروج ایشان مشهور است غلط بر آمده اگر تاریخ تولد ایشان باشد هنوز احتمال باقی است انتهی اقوال
نیز محل تامل است زیرا که توقیت خروج آنحضرت علیه الصلوة و السلام در هیچ حدیثی از احادیث امامیه
و تعیین و رود نیافته بلکه بفحوای کذب الوقاتون منع از توقیت واقع شده است و ابیاتیکه از دیوان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نقل نموده اولا در صحت انتساب آن با نحضرت علیه السلام کلام است و بر تقدیر تنزل دلالت
بر توقیت ندارد و ظاهر او در ابیات تقدیم و تاخیر واقع شده و بعضی ابیات از میان افتاده باشد و از قبیل
الزمان الخ از اشعار سعد الدین حموی است چنانچه قاضی میبدی در فواتح تصریح بآن فرموده

۲۶۳

رسیده است بالجمله عباراتی که ذکر کرده است با آنکه در کتب معتبره از آن اثری نیست از قبیل متشابهاتند اول معانی آنها
باید فهمید و باید فهمانید بعد از آن از مدلول آن خصم را الزام باید داد و آنچه گفته است لفظ چراغ کتاب تاریخ مشهور
ایشان است غلط برآمده از عجایب افادات است و در هیچ کتابی از کتب امامیه کرمی اثری از آن نیست و نه از محصلین
امامیه مسموع شده نوشتن این چنین مزخرفات بعید از فضل و کمال او است و بر تقدیر تسلیم میگوییم وجود و خروج
و ظهور حضرت امام علیه الصلوة والسلام در وقت موعود با خبار حضرت محمد صادق علیه و آله الصلوة و ائمه اهل بیت
علیهم السلام که وارثان علم آنحضرت اند با خبار متواتره بثبوت پیوسته و از توقیت و تعیین وقت خروج منع نموده اند
با این همه اگر متجاسری از راه ظن و تخمین از بعضی اشارات ظنیه استنباط تعیین وقتی بکند و ثانی الحال ظن او مطابق
واقع نیفتد این معنی بهیچ وجه شکی در یقین باثبت بالتواتر نخواهد رسانید نظیر این آنست که حدوث قیامت و وقوع
بعث و نشر از کتاب و سنت بتواتر ثابت گردیده و یقین بوقوع آن حاصل است و بخوای علم الساعة تعیین وقت
آن از امارات ظنیه استنباط بکند و تخمین او مطابق واقع نیفتد غلط استنباط و اجتهاد او در یقین آنچه بتواتر ثابت شده
نقصی نخواهد رسانید چنانچه بعضی از علمای اهل سنت تعیین نموده بود که قیامت قبل از تمام الف بعد یا خواهد شد
شیخ جلال الدین سیوطی در رسالهٔ کتاب الکشف عن مجاوزة هذه الامة الالف تألیف نموده و از تخمین او و صد
و بیست سال و کسری گذشته از قیامت اثری پیدا نیست و خود شیخ با آنکه در رساله فرموده که مدت این امت
از یکهزار سال زیاده میشود و زیادت بپانصد سال نمیرسد و بعضی شیخ این رساله افاده فرموده بود
که حدوث قیامت در سال هزار و دویست و چیزی مقدر نخواهد شد از آن باز هم بیست سال منقضی شده
از قیام قیامت نشانی نیست چنانچه مطابق نیفتادن این تخمینات خللی در یقین بوقوع قیامت نمی‌اندازد
مطابق نشدن تخمیناتی که بعضی متجاسرین در تعیین وقت خروج و ظهور حضرة امام صاحب العصر و الزمان
نموده باشند یقینی که از اخبار متواتره از مخبر صادق و ورثه علوم او علیه و علیهم الف الف تحیة و سلام حاصل شده
بهیچ نوع منقص نمیشود و درین مقام نقل عبارت این رساله اطمینان قلوب مستفیدان را مناسب نمود شیخ
جلال الدین سیوطی میفرماید و بعد فقد کثر السوال عن الحدیث المشهور علی السنة الناس ان
النبی صلی الله علیه و سلم لا یمکث فی قبره الف سنة و انا اجیب بانه باطل لا اصل له ثم جاء
رجل فی شهر ربیع من سنة ۸۹۰ معه ورقة بخطه ذکر انه نقلها من فتیا افتی لها بعض
اکابر العلماء ممن ادرکته فیها انه اعتمد مقتضی هذا الحدیث انه یقع فی المائة العاشرة

[illegible]

العاشرة خروج المهدي والدجال ونزول عيسى وسائر الاشراط والنفخ في الصور النفخة الاولى ومضي
الاربعون سنة التي بين النفختين وينفخ نفخة البعث قبل تمام الالف فاستبعدنا حدوث
هذا الكلام من هذا العالم المشار اليه وكرهت ان اصرح برده تادبا منه فقلت
هذا شيء لا اعرفه فحاولني السائل تحرير المقال في ذلك فلم ابلغه مقصوده الى ان قال فاجبت
الى ما سال واو شرعت لهم مهلا فان شاؤا اعلموا وان شاؤا امهلوا وسميته الكشف عن
مجاوزة هذه الامة الالف فاقول والذي دلت عليه الاثار ان مدة هذه الامة تزيد
على الف سنة ولا يبلغ الزيادة عليها خمسمائة سنة الى اخر ما قال في تلك الرسالة وفي
تصانيفه ودر آخر اين رساله نوشته رايت في اخر بعض النسخ ما صورته وحكى بعض اهل التاريخ
ان تاريخ الدنيا من لدن ادم عليه السلام حين اهبط من الجنة الى طوفان نوح عليه السلام
الفي عام ومايتي عام ومن طوفان نوح الى زمن ابراهيم الف عام ومائة عام ومن زمن
ابراهيم عليه السلام الى زمن موسى عليه السلام الف عام ومن زمن موسى عليه السلام
الى زمن عيسى عليه السلام الف عام ومن زمن عيسى عليه السلام الى زمن نبينا محمد صلى الله ٢٦٥
عليه وسلم خمسماية عام ومن الهجرة الى الان تسعماية عام واربعة وعشرون سنة فمجموع ذلك
ستة الاف وسبعماية سنة واربعة وعشرون سنة وعلى هذا يقال الباقي لقيام الساعة
من يومنا هذا وهو سنة اربعة وعشرين وتسعماية مايتا سنة وستة وسبعون سنة بدليل
قوله صلى الله عليه واله وسلم عمر الدنيا سبعة ايام من ايام الاخرة بعثت في اخر اليوم
السادس قال الله تعالى وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون والله اعلم بحقيقة ذلك
تم الكتاب بعون الله وحسن توفيقه انتهى ودر آنكه قول او نيز دلايل قطعيه چو قطعيه جمع با اصول شيعه
قائمند بر بطلان اعتقاد طول بقاى ايشان الخ قيام دلائل قاله بر بطلان اعتقاد طول بقاى آنحضرت ادعا
محض است بيان آن بر فهمش لازم است تا نظر در ان نموده ايد وانچه درين مقام ذكر كرده باطل وبه دو وجه است
و دليل عدم تحصيل او است اصول اماميه چه موافق اصول اثنا عشريه وجود امام جهت نظام عالم و حفظ
است ... اشرف ممكنات مقتضى آنست زيرا كه امام جهت آنكه اشرف اكوان ارضيه است سبب وجود و بقا
ارض و اكوان ارضيه و غايت ذاتيه خلق او است پس وجود و بقاى او سبب وجود و بقاى آن و ارتفاع او سبب

ارتفاع ارض وسایر اکوان است چنانچه مشروحا ان شاء الله تعالی در باب امامت بعرض بیان آید و تصرف امام
و تسلط او هر چند لطف است لیکن در نظام عالم واجب نیست بلکه نظام عالم گاهی مقتضی ظهور و تسلط او میباشد
و در این هنگام عالم نورانی میباشد و گاهی مقتضی عدم تسلط و کمون و خفائی اوست و درین اوان عالم ظلمانی باشد
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است ملا علی قوشچی در شرح تجرید چنین آورده لا یخلو الارض
عن قائم بحجة اما ظاهر مشهور او خائف مغمور لئلا یبطل حجج الله و بیناته و عدم تصرف او را هیچ وجهی نیست
که بسبب غلبه هوا و هوس طبایع انس از اطاعت و انقیاد او را ترک نموده از برکات لطف الهی
محروم ماندند محقق طوسی در تجرید میفرماید وجود الامام لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا انتهی فائده وجود امام
چنانکه سبق ذکر یافت تجهیز جیوش و عساکر و تقسیم غنایم و فتح بلدان جنگ و صلح و اقامت جمعه و جماعات
و اقامت حدود و تعزیرات نیست چه فائده وجود او بقای زمین و زمان و سایر اکوان است و این امور بر وجه
ظهور او مترتب میشود صدر المتالهین در شرح کافی میفرماید و هاهنا بیان بطلان الغایة و الغرض
من وجود الامام لیس مجرد حصول الانقیاد حتی لو فرض اماما لم یرجع الیه احد من الناس
لفات الغرض من وجوده و کذا لو کان اماما مستترا غیر ظاهر و قد اشرنا الی السبب و العلة ۲۶۷
فی کون الارض لا یخلو عن حجة ما ظاهر و به یندفع طعن جماعة من المخالفین علی الامامیة
بانهم قائلون بوجود امام قائم منذ مدة سنین لا یرون احد شخصه کی یهتدی بنوره
و ارشاده فما الفائدة فی وجوده و هذا الطعن غیر وارد اصلا فان الغایة الحقیقیة فی
وجوده شیء اعلی و ارفع من تعلم الناس منه و مع ذلک فلا یلزم کونه بحیث یکون هذا للناس
ان اهتدوا و اما عدم اهتدائهم بنوره و استضائتهم بضوء قلبه من جهته علیه السلام
بل من جهة الناس لاحتجابهم عن الحق بالظلمة الغاشیة لهم من غلبة الهوی و الشهوات علی نفوسهم
الی ان یفتح الله من رحمة من عنده و من سابع عاطفة یکشف عنهم حجاب الظلمة و الهوی فیهتدوا
بنور الهدی الحجة البیضا ان شاء الله تعالی و ثمره و مشاهده امام اخذ مسایل از و حضرت نیست بلکه نفس
تصدیق بوجود آنحضرت و اینکه خلیفه خداست بر روی زمین امری است مطلوب لذاته و رکنی است از ارکان
ایمان مانند تصدیق معاصرین حضرت رسالت پناه علیه السلام که در بلاد دور دست واقع شده بودند
بوجود و نبوت آنحضرت پس چنانچه ثمره وجود امام غایب شد پس شهود و تکلیف منتفی شد چه

نیز بر متأمل خبیر از آنچه بعرض بیان آمد اندفاع قول او اگر فرقه خود را عقلائیه لقب کنند و بامامت عقل قائل
شوند بنا بر چیست چه ابتدای خلق ایشان عقل و لوازم وجود او نیست بخلاف امام علیه السلام که ابتدای
خلق بر افعال آنحضرت مترتب میشود **قال الفاضل الناصب** دیگر آنست که بعضی رواة ایشان چیز
روایت کرده اند که براهین عقلیه و نقلیه بر بطلان آن قائم اند و این قسم راوی را قدح نمیکنند بلکه روایات اورا
مقبول میدارند مثل ابو بصیر که از حضرت صادق دعوی الوهیت روایت میکند انتهی کلامه **اقول**
و به نستعین آنچه درین مقام افاده کرده کذب محض است و بهتان بحت از ابو بصیر بطریق امامیه روایتی
که مشعر از دعوی الوهیت حضرت صادق علیه السلام باشد مروی نیست مجرد قول مدعی خصوصا [illegible]
موافق نقل خیانت و کذب و افترا از وی بوقوع آمده باشد معتبر و مقبول نیست بالجمله ذکر روایتی که مشعر
الوهیت آنحضرت است بر ذمه شیخ واجبست تا نظر در آن نموده آید و بر تقدیر تنزل و تسلیم این طعن از جمله
طعنهای که صلاحیت جرح راوی و قابلیت قدح در قبول روایت بکند نیست چه احتمال تاویل و عذر [illegible]
بین حاصل است راوی این چنین روایت بنابر تاویل روایت نموده باشد یا قائل را عذری در آن ظاهر شده [illegible]
در بند وی شرح آن تشخیص فرموده که انا الحق که از منصور حلاج و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی
سوی الله از ابا یزید بسطامی صدور یافته از اسباب قادح در روایت و از طعن جانی جرح [illegible]
وهذا عبارته ومن ذلك اي من الطعن مما لا يصلح به الطعن بل لا يعد ذنبا في الشريعة
ولا يوجب قدحا في المروة لانه اي هذا فعل له اي عبد الله فيه اي في ابائه عن الاستماع
قبله لما لا تحتمله الى استماع الاحاديث لان اخلاق الفقهاء تخالف اخلاق الزهاد واعتبر
هذا بموسى والعبد الصالح من خرق السفينة وقتل الغلام واقامة الجدار حتى انكرها عليه
مع انه قد علم الله الصبر وقد يحسن في منزلة الثقة ما يقبح في منزلة العزلة حتى [illegible]
للمفتي الاخذ بالرخص تيسيرا على العوام مثل التوضي بماء الحمام والصلوة في الارض الطاهر
ظاهرا بدون المصلى وعدم الاحتراز عن طين الشوارع في مواضع حكموا بطهارة [illegible]
فيها ولا يليق ذلك باهل العزلة بل الاخذ بالاحتياط والعمل بالعزيمة اولى بهم وبعكس
ذلك مرة اي يحسن في منزلة العزلة ما يقبح في منزل الثقة مثل ما يحكى عن مشايخ
العزلة من امور ظاهرة تخالف الشريعة صدرت ذلك عنهم بناء على تاويل او [illegible]

ظهر لهم مثل ما حکی عن منصور الحلاج من قوله انا الحق و ما حکی عن ابی یزید البسطامی من
قوله لیس فی الجبة سوی الله و قوله سبحانی ما اعظم شانی و ما حکی عن الشبلی من اتلاف
المال و القائه فی البحار انتهی قال الفاضل الناصب تتمة الباب در دلائل شیعه باید دانست که اقسام دلیل نزد
ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد
بر قرائت او حاصل نمی شود مگر وقتی که ماخوذ باشد بواسطه امام معصوم و قرآنی که ماخوذ از ائمه است در دست
ایشان موجود نیست و این قران را ائمه بزعم ایشان معتبر نداشته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده اند چنانچه
از کلینی و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعت کثیر از ایشان
از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سور نیز بوقوع آمده
و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود است مصحف عثمان است که هفت نسخه آنرا نوشته باطراف عالم شهرت
داد و کسی را که قران منزل را باصل ترتیب و وضع می خواند ضرب و شلاق می نمود تا آنکه طوعا و کرها همه آفاق برین
مصحف اجماع کردند پس این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتماد
نباشد چه جائز است که این احکام که درین قران موجودند همه اینها یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیاتی و سوری که
اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بآیات و سور ساقط وجه دوم آنکه ناقلان این قران بلا تشبیه مثل ناقلان توریت
و انجیل اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظمای صحابه و کبرای ایشان و بعضی از ایشان مداهن و دنیا طلب دین
فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع ایشان نموده کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس
یا شش کس و سفت پیغمبر خود را جواب داده و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند کتاب او را تحریف
و خطاب او را تغییر کردند مثلا بجای من المرافق الی المرافق ساختند و بجای آیه هی ازکی من ائمتکم امة هی اربی من
امة نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعای صنمی قریش که او را قنوت امیر المومنین و متواتر انگارند
مذکور است و بعض آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و
عمل را از آن نمی توان گرفت همچنین باین قرآن موجود تمسک نباید کرد و هم چنانکه احکام آنها منسوخ شد بقران مجید
همچنین احکام این قران هم چیزی بسیار منسوخ شده و ناسخ را غیر از ائمه کسی نمیدانند سوم آنکه ثبوت نزول قران و اعجاز او
بلکه ثبوت ثبوت پیغمبر موقوف است بر ثبوت صدق ناقلین و چون ناقلین ثبوت پیغمبر این جماعه باشند که بسبب
غرض فاسد خود نص را که حضور یک لک بیست و چهار کس پیغمبر فرموده بودند اخفا و کتمان نمودند و هیچ کس عند

عند الحاجت اظهار نساخت تا انکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت

بهم گشت بر نقل اینها چه اعتماد شاید که بنا بر غرض فاسدی این همه توطیه بر بسته باشند که فلانی نبی بود و معجزه ها

آورده و قران برو نازل شده همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد انتهی کلامه **اقول** و بستعین

انچه درین مقام افاده نموده است بچند وجه مردود است **اول** انکه قول او کتاب که قرآن مجید است بر هم ایشان قابل

استدلال نیست الخ در حیز منع است و خبطی است ناشی از جهل و عدم اطلاع او بر عقیده امامیه درین مسئله چه علمای

امامیه بعد اجماع و اتفاق آنها بر اینکه در کلام الله زیادتی و تبدیل کلمه بکلمه دیگر واقع نشده اختلاف نموده اند

که آیا نقصانی در ان واقع شده است یا نه صنادید علمای امامیه از متقدمین و متاخرین مانند شیخ صدوق محمد ابن

بابویه قمی و شیخ ابو جعفر طوسی و سید مرتضی علم الهدی و ملا محسن کاشی صاحب وافی و شیخ حر عاملی و غیر اینها قول ثانی

اختیار نموده قایل شده اند که در کتاب الله اصلا تغییری و تحریفی و نقصانی واقع نشده است بنا بر این قول

قابل استدلال و صالح احتجاج بودن کلام الله از واضحات جلیه است که قابل تشکیک نیست و جمعی که قایل اند

باین که در کلام الله نقصانی وقوع یافته میگویند که سور و آیاتی که در قران مجید حذف و اسقاط شده است

درین ازمنه منسوخ التلاوت است و قرآنی که حضرت امیر المومنین علیه السلام ترتیب داده بود اگرچه نزد ما

موجود نیست لیکن تا درین زمان مامور بتمسک بهمین قران مجیدیم که در اصول و فروع تمسک بان نمائیم و استدلال

و احتجاج بآن بکنیم و از انجا که امر تمسک بان و احتجاج و استدلال بآن و حض و ترغیب بتلاوت و قرائت آن در نماز

از ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام ورود یافته و ماخوذ بودن ان باین لحاظ و اعتبار از ائمه هدی

علیهم السلام شکی نیست و در قابلیت آن استدلال را ریبی نه هر چند این معنی بر ناظران کتب امامیه خصوصی تام دارد

بنا بر اطمینان قلب عوام بنقل اقوال علمای اعلام و تفصیل مقام مبادرت نموده میشود و میگویم که انکه از جمله مشایخ

ثلاثه رضوان الله علیهم که مولف کتب اربعه اند که درین اعصار غالبا مدار عمل بر مولفات ایشان است ثقة الاسلام

شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله تعالی نصی درین باب واقع نیست مگر انکه بعضی از روایات که ظاهر اینها موهم وقوع

امثال این امور است در کافی آورده از انجاست که بعضی گمان برده که او رحمه الله تعالی نیز قایل بوقوع نقصانی

در این قران مجید است و حق آنست که مطلق روایت دلالت بر اعتقاد راوی بمطابقه مضمون آن روایت ندارد

چه شیخ صدوق ابن بابویه نیز در کتب خود امثال این روایات ایراد نموده با اینکه مذهب ... نفی ...

وقوع نقصان است نیز محدثین اهلسنت مانند بخاری و مسلم و دیگران نیز مثل این روایات در کتابهای خود ...

وشیخ محمد ابن بابویه در کتاب اعتقادات بر عدم وقوع نقصان در کلام الله تصریح فرموده و نیز کلام او ناص است بر معنی
که اعتقاد جمیع فرقه امامیه همین است و تصریح فرموده که هر که بما نسبت میکند که ما قائل بوقوع نقصان در قرآن هستیم
کاذب است وهذه عبارته اعتقادنا ان القران الذی انزله علی محمد صلی الله علیه واله هو ما بین
الدفتین وهو ما فی ایدی الناس لیس باکثر من ذلک ومبلغ سوره عند الناس مایة واربع
عشرة سورة وعندنا الضحی والم نشرح سورة واحدة وکذلک الفیل ولایلاف سورة واحدة
ومن نسب الینا انا نقول انه اکثر من ذلک فهو کاذب وما روی من ثواب قراءة کل سورة
من القران وثواب من ختم القران کله وجواز قراءة سورتین فی نافلة والنهی عن قراءة سورتین
فی فریضة تصدیق لما قلناه فی امر القران وان مبلغه ما فی ایدی الناس وکذلک ما روی
من النهی عن قراءة القران کله فی لیلة واحدة وانه لا یجوز ان یختم فی اقل من ثلاثة ایام
تصدیق لما قلناه ایضا بل نقول انه قد نزل من الوحی الذی لیس بقران ما لو جمع الی القران
لکان مبلغه مقدار سبع عشرة الف اية وذلک مثل قول جبرئیل علیه السلام للنبی صلی الله
علیه واله ان الله یقول لک یا محمد دار خلقی مثل ما اداری ومثل قوله اتق شحناء الناس ٢٧٠
وعداوتهم ومثل قوله عش ما شئت فانک میت واحبب ما شئت فانک مفارقه واعمل
ما شئت فانک ملاقیه وشرف المومن صلوته باللیل وعزه کف الاذی عن الناس
ومثل قول النبی صلی الله علیه واله ما زال جبرئیل یوصینی بالسواک حتی خفت ان احفی وادرد
وما زال یوصینی بالجار حتی ظننت انه یورثه وما زال یوصینی بالمراة حتی ظننت انه
لا ینبغی طلاقها وما زال یوصینی بالمملوک حتی ظننت انه سیضرب له اجلا یعتق فیه
ومثل قول جبرئیل علیه السلام للنبی صلی الله علیه واله حین فرغ من غزو الخندق یا محمد صلی الله
علیه وسلم ان الله تبارک وتعالی یامرک ان لا یصلی العصر الا ببنی قریظة ومثل قوله صلی الله (واله)
علیه واله امرنی ربی بمداراة الناس کما امرنی باداء الفرائض ومثل قوله علیه السلام انا
معاشر الانبیاء امرنا ان لا نکلم الناس الا بمقدار عقولهم ومثل قوله صلی الله علیه واله
ان جبرئیل اتانی من قبل ربی بامر قرت به عینی وفرح به صدری وقلبی قال ان الله عز وجل یقول
ان علیا امیر المومنین وقائد الغر المحجلین ومثل قوله علیه السلام نزل علی جبرئیل علیه السلام

عليه السلام فقال يا محمد صلى الله عليه وآله ان الله تبارك وتعالى قد زوج فاطمة عليا عليهما السلام
من فوق عرشه واشهد على ذلك خيار ملائكته ومثل هذا كثير كله وحي وليس بقران ولو كان قرانا
لكان مقرونا به وموصولا اليه غير مفصول عنه كما كان امير المومنين عليه السلام جمعه
فلما جاءهم به قال هذا كتاب ربكم كما انزل على نبيكم لم يزد فيه حرف ولم ينقص منه حرف
فقالوا لا حاجة لنا فيه عندنا مثل الذي عندك فانصرف وهو يقول فنبذوه وراء ظهورهم
واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون وقال الصادق عليه السلام القران واحد نزل من عند
واحد على نبي واحد وانما الاختلاف من جهة الرواة انتهى يعنى اعتقاد ما آنست كه قرانى كه فرستاده است
آنرا خداى تعالى بر پيغمبر صلى الله عليه وآله همين است كه در ميان دو جلد مصحفهاست واو همانست كه الان در دست
مردم است بيشتر از آن نيست وعدد سورهاى قران نزد مردم صد وچهارده است ونزد علماى اماميه الضحى والم نشرح يك
سوره است ولايلاف والم تر كيف يك سوره وهر كس نسبت بكند بفرقه حقه اماميه اينكه ميگويند قران بيشتر از اين است
آن كس كاذب ودروغگوى است وآنچه مروى است از ثواب قرائت هر سوره قرآن وثواب ختم تمامى قران وجواز خواندن دو سوره
در ركعت نافله ونهى از جمع دو سوره در يك ركعت فريضه وهمچنين آنچه مروى است از نهى قرائت تمام قران در يك
شب وآنكه جائز نيست ختم قران در كمتر از سه روز مؤيد قول ماست كه قرآن همين قدر است كه در دست مردم است
بيشتر از اين نيست بلكه ميگوييم كه نازل شده است بر پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم از وحى غير قرآن كه آنرا حديث قدسى
گويند آنقدر كه اگر آنرا با قران جمع كنند هر آينه مقدار هفده هزار آيه شود مثل قول جبرئيل مر پيغمبر را صلى الله عليه وآله وسلم
كه خداى تعالى ترا ميفرمايد يا محمد دار خلقي مثل مداراتي خلقي يعنى اى محمد مدارا بكن با خلق من چنانچه من مدارا ميكنم با خلق
نحوها تا آخر آنچه فرموده است شيخ حر عاملى در رساله تواتر قران ميفرمايد وهو ظاهر بل نص في نقل الاجماع
على ذلك من الامامية من غير اشارة الى نقل خلاف بل صرح بتكذيب من نسب اليهم غير ذلك
الاعتقاد وقد صرح في اول كتابه بان ما فيه هو اعتقاد الامامية واورده في اول باب والحال
ما في الابواب عليه والعبارة واحدة في الجميع من غير تغيير وايضا فالحمل على ان قوله اعتقادنا
من صيغة المتكلم لتعظيم نفسه لا وجه له ولا مناسبة بالمقام اصلا وكذا القول بان معه
غيره لا جميع الامامية اذ لا خصوص فالتخصيص بغير دليل ولا يفهم ذلك من هذه العبارة
مع انه قد صرح اولا بما صرح وتمام اطلاعه على مذهب المتقدمين لا شك فيه والتقية

لا وجه لها ههنا اذ لم يستعملها احد من علماء الشيعة في كتبهم ومصنفاتهم وكلها موجود في مؤلفاتهم
شيخ الطائفة شيخ ابو جعفر طوسی در تفسیر موسوم بتبیان میفرماید واما الكلام في زيادته ونقصانه فمما لا يليق به
لان الزيادة فيه مجمع على بطلانه والنقصان منه فالظاهر ايضا من مذهب المسلمين خلافه
وهو الاليق بالصحيح من مذهبنا وهو الذي نصره المرتضى رحمه الله تعالى والظاهر في الروايات غير
انه رويت روايات كثيرة من جهة الخاصة والعامة بنقصان كثير من اى القران ونقل شئ منه من موضع
الى موضع طريقها الاحاد التي لا يوجب علما ولا عملا والاولى الاعراض عنها وترك التشاغل بها لانه يمكن
تاويلها ولو صحت لما كان ذلك طعنا على ما هو موجود بين الدفتين فان ذلك معلوم صحته لا يعترضه
احد من الامة ولا يدفعه ورواياتنا متناصرة بالحث على قراءته والتمسك بما فيه ورد ما يرد من
اختلاف الاخبار في الفروع اليه وعرضها عليه فما وافقه عمل عليه وما خالفه يجتنب ولا يلتفت
اليه وقد روى عن النبي صلى الله عليه واله لا يدفعها احد انه قال اني مخلف فيكم الثقلين ما ان
تمسكتم بهما لن تضلوا كتاب الله وعترتي اهل بيتي وانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض وهذا
يدل على انه موجود في كل عصر لانه لا يجوز ان يامر بالتمسك بما لا نقدر على التمسك به كما ان اهل البيت ۲۷۳
عليهم السلام ومن يجب اتباع قوله حاصل في كل وقت اذا كان الموجود بيننا مجمعا على
صحته فينبغي ان نتشاغل بتفسيره وبيان معانيه وترك ما سواه انتهى یعنی کلام در زیادت ونقصان
ازانچه لایق است که ذکر او نیست چه اجماع واقع شده است بر بطلان زیادت اما نقصان پس ظاهر از مذهب
مسلمانان نیز خلاف آنست و همین است لایق تر بمذهب صحیح ما و همین است آنچه مرتضی رضی الله تعالی عنه آنرا تائید
ونصرت کرده است و همین است ظاهر از روایات مگر آنکه روایات بسیار از طرق عامه و خاصه مروی است که دلالت
دارد بر نقصان آیات بسیار از قران ونقل چیزی از آن از موضعی بموضعی وطریق آنها احاد است که موجب علم
نمیشود وعمل و اولی اعراض از آن و ترک تشاغل بآنست چه تاویل آنها ممکن است و بر تقدیر صحت روایات موجب طعن
بر انچه بین الدفتین موجود است نمیشود زیراکه صحت آن بتحقیق معلوم است احدی از امت اعتراض بر آن نکرده و رد
نمیکند آنرا و روایات از طرق ما متناصر است بر ترغیب قرائت آن و تمسک بان و بانچه در وست و رجوع کردن در وقت
اختلاف اخبار و عرض آن بموضع و روایات بر آن تا آنچه موافق اوست عمل بآن نموده شود و آنچه مخالف است
اجتناب از آن نموده آید و در حدیث متفق علیه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده انی مخلف فیکم

فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا كتاب الله وعترتي اهل بيتي وانهما لن يفترقا حتى
يردا علي الحوض يعني بدرستيكه من گذاشته ام در ميان شما ثقلين را انچه اگر تمسك بان نماييد هرگز گمراه نشويد
كتاب خدا و عترت اهل بيت من و اين هر دو از هم جدا نميشوند تا انكه بر لب حوض بمن وارد شوند و اين دلالت
ميكند بر انكه قرآن در هر عصر موجود است زيرا كه جايز نيست امر بتمسك بمثل چيزي كه قدرت بر تمسك بان نباشد
چنانچه اهل بيت عليهم السلام و انكه اتباعش واجب است در هر وقت موجود است قال السيد مرتضى علم الهدى في
جواب مسائل الطرابلسيات ان العلم بصحة نقل القران كالعلم بالبلدان والحوادث الكبار والوقائع
العظام المشهورة واشعار العرب المسطورة فان العناية اشتدت والدواعي توفرت على نقله
وحراسته وبلغت الى حد لم يبلغ اليه مما ذكرنا لان القران معجزة النبوة ومأخذ العلوم
الشرعية والاحكام الدينية وعلماء المسلمين قد بلغوا في حفظه وحمايته الغاية حتى عرفوا
كل شيء فيه من اعرابه وحركاته وحروفه واياته فكيف يجوز ان يكون مغيرا او منقوصا
مع العناية الصادقة والضبط الشديد يعني علم بصحت نقل قرآن مانند علم بشهرها و حوادث كبار و وقايع
عظام مشهوره و اشعار عرب مسطوره است چه عنايت و دواعي بر نقل و حراستش شديد و متوفر گرديده تا حدي كه در اخبار ۲۷۳
از حوادث و بلدان بان مرتبه نرسيده زيرا كه قرآن معجزه نبوت و ماخذ علوم شرعيه و دينيه است و علماي اسلام
در حفظ و حمايت آن باقصى الغايه رسيده اند تا انكه معرفت بهم رسانيده اند بهر چيزي كه اختلاف در ان واقع شده از
حركات و سكنات و حروف و آيات او پس چگونه جايز باشد كه با وجود عنايت صادقه و ضبط شديد مغير
و منقوص باشد و نيز فرمايد ان العلم بتفصيل القران وابعاضه كالعلم بجملته وجرى ذلك مجرى ما علم
ضرورة من الكتب المصنفة ككتاب سيبويه والمزني فان اهل العناية بهذا الشان يعلمون من
تفصيلها ما يعلمون من جملتها حتى لو ان مدخلا ادخل في كتاب سيبويه بابا في النحو ليس من كتابه
لعرف وميز وعلم انه ليس من اصل الكتاب كذا كتاب المزني ومعلوم ان العناية بضبط القران
ونقله اصدق من العناية بضبط كتاب سيبويه ودواوين الشعراء يعني علم بتفصيل قرآن و ابعاضش
در صحت نقل مانند علم بجمله اوست و جاري است درين باب مجراي انچه معلوم است از كتابهاي مصنفه مانند كتاب
سيبويه و مازني چه آنها كه عنايت باين شان دارند ميدانند از تفاصيل آن انچه ميدانند از جمله آن تا انكه اگر كسي داخل
بكند در كتاب سيبويه بابي را در نحو از انچه كه در ان نيست هر آينه شناخته ميشود و تميز داده ميشود و دانسته ميشود كه ان نيز

لحق است از اصل کتاب نیست همچنین است قول در کتاب مازنی که معلوم است که عنایت بنقل قرآن و ضبط آن صادق تر است از
عنایت بضبط کتاب سیبویه و دیوان های شعر نیز پیغمبر باید که قرآن در عهد کرامت مهد حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله مجموع و مولف بود بر طبق آنچه بین آن است و در معرض استدلال بر این امر میفرماید ان القران کان یدرس
و یحفظ جمیعه فی ذلک الزمان حتی عین جماعة من الصحابة فی حفظهم له وانه کان یعرض علی النبی
صلی الله علیه واله ویتلی علیه وان جماعة من الصحابة مثل عبدالله بن مسعود وابی بن کعب وغیرهما
ختموا القران علی النبی صلی الله علیه واله ختمات کل ذلک یدل بادنی تامل علی انه کان مجموعا
مرتبا غیر منثور ولا مبثوث وان من خالف فی ذلک من الامامیة والحشویة لا یعتد بخلافهم
فان الخلاف فی ذلک مضاف الی قوم نقلوا اخبارا ضعیفة ظنوا صحتها لا یرجع بمثلها عن المعلوم
المقطوع علی صحته انتهی یعنی بدرستیکه قرآن در زمان سعادت نشان آنحضرت صلی الله علیه و آله همه آن درس داده
میشد و حفظ نموده میشد تا آنکه جماعت از صحابه را برای حفظ او تعیین فرموده بود و بر آن جناب عرض نموده میشد
و بحضور فائض النور آنحضرت تلاوت کرده میشد و جماعة از صحابه مانند عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و غیر اینها ختم
کردند قرآن را بحضور آنسرور صلی الله علیه و آله همه این امور دلالت میکند بر آنکه قرآن در عهد کرامت مهد آنحضرت
مجموع و مرتب بود ناقص و پراکنده نبود و هر که درین قول مخالفت نموده است از امامیه و حشویه یعنی محدثین اهل سنت
اعتدادی بخلاف اینها نیست چه خلاف آنها درین امر منسوب است بقومی از اصحاب حدیث که اخبار ضعیفه را نقل کرده اند
و گمان برده اند صحت آنها را با مثل این روایات ضعیفه از احادیثی که صحت آنها یقینی قطعی است اعراض و رجوع نموده
نمیشود و شیخ امین الاسلام ابو علی طبرسی در تفسیر مجمع البیان فرموده است و من ذلک الکلام فی زیادة القران
و نقصانه فاما الزیادة فیه فمجمع علی بطلانه واما النقصان فقد روی قوم من اصحابنا
وقوم من حشویة العامة ان فی القران تغییرا ونقصانا والصحیح من مذهب اصحابنا خلافه
وهو الذی نصره المرتضی قدس الله روحه واستوفی الکلام فیه غایة الاستیفاء فی جواب
المسائل الطرابلسیات انتهی ملا محسن کاشی در رساله منهاج النجاة میفرماید هدایة القران کلام الله ووحیه
وقوله وکتابه لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید وانه القصص ا
الحق وانه قول فصل ما هو بالهزل وان الله تبارک وتعالی محدثه ومنزله وربه وحافظه
وهو المهیمن علی الکتب کلها وانه حق من فاتحته الی خاتمته نؤمن بمحکمه ومتشابهه وخاصه

وخاصه وعامه وعدا ووعیدا وناسخه ومنسوخه وقصصه واخباره لا یقدر احد من
المخلوقین ان یاتی بمثله انه بعینه ما هو بین الدفتین فی ایدی الناس الیوم ولیس باکثر من ذلک
وما فی بعض الاخبار عن اهل البیت علیهم السلام ما یدل علی خلافه فهو ماول کما ذکرناه فی
کتابه المسمی بعلم الیقین انتهی کلامه یعنی قران کلام خدا و وحی او وکتاب اوست ونگاهبان کتب است از تبدیل
وتحریف واو قول جدا کننده میان حق وباطل است هزل نیست وخدای تعالی آفریننده او وفرستنده او
وپروردگار ونگاهدارنده اوست از اینکه تبدیل وتحریف بآن راه بیابد واو از فاتحه تا خاتمه اش حق است ایمان
می آریم بمحکم او ومتشابه او وخاص او وعام او ووعد او ووعید او وناسخ او ومنسوخ او وقصه های او واخبار او
وقدرت ندارد یکی از مخلوق که بیارد مانند آنرا او بهما فقدر است که درمیان جلد مصحفها الیوم در دست مردم است
وزیاده وبیشتر از آن نیست وآنچه در بعضی اخبار اهلبیت علیهم السلام خبری است که دلالت میکند بر خلاف آن
پس آن ماول است چنانچه ذکر کرده ایم ما آنرا در کتاب خود که مسمی است بعلم الیقین واحادیثی که در باب عرض
احادیث بر کلام الله واقع است که حضرت ایمه معصومین علیهم السلام فرموده اند اذا جاءکم حدیث
فاعرضوه علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه وما خالف کتاب الله فدعوه نیز دلالت
دارد بر اینکه در قران متداول تحریفی وتبدیلی وزیادتی واقع نشده بجمیع اجزائه کلام الهی معتمد وموثوق بها است
والا عرض حدیث بران فائده نداشتی بلکه عرض درصورت وقوع تحریف تبدیل وزیادتی موجب اغرا بقبیح
وباعث ایقاع مردم در تشویش وتحیر صریح می بود بالجمله قول راجح ومذاهب اکثر محققین علمای امامیه آنست
که در کتاب الهی اصلا تغییری تحریفی وزیادتی ونقصانی واقع نشده وروایاتیکه دلالت بر وقوع آن وارد
با وجود بودن انها از قبیل اخبار احاد ماول اند بتاویلات سدیده ومحمول اند بر محامل
سدیده مثل آنکه محمول اند بر وقوع تحریف در معنی ویا بر آنکه منقوص جز قرآن متلو نبوده بلکه تاویلی بود که با آیه نازل
نازل شده بود یا آیاتی بودند که تلاوت آنها منسوخ شده حکمش باقی است یا تلاوت وحکم آنها هر دو منسوخ شده اند
یا وحی بود غیر قران ونیز نقصان در بعضی از آن قبیل بود که بحذف آن خللی در نظم قرآن راه نمی یابد مانند
نامهای اشخاصی که آیات در شان آنها نازل شده مانند اسامی مبارک علی وال محمد علیهم السلام واسامی
منافقین واکثر آن از قبیل اختلاف قرائتست در بعضی مواضع مثل آن در روایات اهل سنت نیز واقع
است چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی بمعرض بیان می آید وبعضی علما قائل شده اند بوقوع نقصان

در قرآن مجید هرچند این قول مرجح است لیکن قایلین این قول میگویند که تجویز این معنی محذوری ندارد و زیراکه مخالف وموالف بالاتفاق تصحیح نموده اند که در صدر اسلام بعضی از آیات بجهت آنکه تلاوت آنها فقط یا تلاوت واحکام آنها منسوخ گردیده محذوف شده اند در شرح بزدوی که از مشاهیر کتب اصول فقه حنفیه است میگوید وهو ای نسخ التلاوة والحكم جميعا بصرف القلوب عنها جائز في القران في حياة النبي صلى الله عليه وسلم للاستثناء في قوله تعالى سنقرئك فلا تنسى الا ما شاء الله اذ لو لم يتصور النسيان لخلا ذكر الاستثناء عن الفائدة وقوله تعالى او ننسها يدل على الجواز ايضا وذلك مثل ما روي عن عائشة رضي الله عنها انها قالت كان فيما انزل عشر رضعات محرمات فنسخت بتخميس وروي ان سورة الاحزاب كانت تعدل سورة البقرة وقال الحسن ان النبي صلى الله عليه وسلم اوتي قرانا ثم نسيه فلم يكن شيئا اي فلم يبق منه شي لما رفع الله تعالى عن قلبه ذلك يعني نسخ و تلاوت حکم هر دو جایز است در قران بصرف قلوب از ان در حیات آنحضرت علیه السلام بجهت استثنا در قول او تعالی سنقرئك فلا تنسى الا ما شاء الله چه اگر نسیان متصور نبودی استثنا بیفایده بودی و قول او تعالی او ننسها نیز دلالت بر جواز میکند و این مانند آنست که مروی است از عائشه رضی الله عنها که او ٢٧٧
گفته بود در انچه نازل شده است ده رضعه محرمه پس منسوخ شد به پنج رضعه و مروی است که سوره احزاب برابر سوره بقره بود و گفته است حسن داود شد حضرت رسول خدا را صلی الله علیه وسلم قرانی پس فراموش کرد آنرا پس نبود چیزی یعنی باقی نماند از ان چیزی بجهت آنکه برداشت خدا تعالی از دل مبارکش آنرا نیز در شرح بزدوی گفته واما القسم الثاني وهو نسخ التلاوة دون الحكم فتمسكوا بالمعقول والمنقول ايضا اما المنقول فمثل قراءة عبد الله بن مسعود رضي الله عنه في كفارة اليمين فصيام ثلاثة ايام متتابعات وقد كانت هذه القراءة مشهورة الى زمن ابي حنيفة ولكن لم يوجد فيها النقل المتواتر الذي يثبت بمثلها القران ومثل قراءة ابن عباس رضي الله عنه فافطر فعدة من ايام اخر ومثل قراءة سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس وكرواية عمر الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة نكالا من الله والله عزيز حكيم ثم لا يظن بهؤلاء انهم اخترعوا ما رووا من انفسهم فيحمل على انه كان مما يتلى ثم انتسخت تلاوته في حياة رسول الله صلى الله عليه وسلم بصرف القلوب عن حفظها الا قلوب هؤلاء ليبقى الحكم بنقلهم فان

فان خبر الواحد موجب للعمل به فكان بقاء الحكم بعد نسخ التلاوة بهذا الطريق لا ان يكون
نسخ التلاوة بعد وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم فان قيل لا يتصور نسخ التلاوة
بقاء الحكم لان القران لا يثبت الا بالنقل المتواتر ولم يثبت بالنقل المتواتر ان ما رووا كان قرانا
ثم نسخت تلاوته وبقي حكمه والدليل عليه ان الحكم الباقي ليس بقطعي ولو كان حكم القران لكان
قطعيا قلنا القران يثبت بالسماع من رسول الله صلى الله عليه وسلم واخباره انه من عند الله
تعالى وقد ثبت ذلك في حق هؤلاء الرواة وغيرهم الا ان تصرف قلوب غيرهم عنه لم يثبت
القرانية في حقنا فلا يخرج به من انه كان قرانا حقيقة غاية ما فيه انه يلزم كونه قرانا
في الزمان الماضي بالظن وهو ليس بقادح فيما نحن فيه لان الثبوت بطريق القطع مشروط
فيما بقي بين الخلق من القران لا فيما نسخ و مسلم و عضدیه و دیگر کتب اصول فقه نسخ تلاوت فقط و نسخ تلاوت
و حکم معا بامثال این آیات اثبات نموده اند بانکه فاصله انشاء الله تعالی در موضع مناسب ذکر کرده خواهد شد با جمله اد
تقریر این علمای اعلام و روایاتی که بعدا از صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر صحاح ستة و کتب احادیث اهل سنت مذکور
خواهد شد بوضوح پیوست که بسیاری از آیات در ابتدای نزول قران متلو بوده اند و در زمان سعادت نشان آنحضرت
صلی الله علیه و آله منسوخ گردیده و در دلهای بعضی رواة برای ابقای حکم محفوظ مانده آیات مذکوره در حق آن اشخاص قران
هستند و در ثبوت وقوع این معنی در عهد کرامت مهد آنحضرت صلی الله علیه و آله خلافی در شیعه و سنیه نیست اما اینکه بعد از آنحضرت
صلی الله علیه و آله نیز مثل آن واقع شده است یا نه اختلافی است هرچند شراح و محققین دیگر انکار آن نموده اند لیکن
حق آنست که انکار بعید از صواب است و روایات بسیار از طرق اهل سنت و جماعت دلالت بر وقوع آن دارد از آنجمله
در شرح بزدوی آورده و قال عمر رضي الله عنه قرانا اية الرجم ووعيناها وروي في حديث عائشة
رضي الله عنها ان ذلك كان مما يتلى بعد وفات رسول الله عليه السلام یعنی خواندیم آیه رجم را و حفظ
کردیم آنرا و روایت کرده شده است در حدیث عائشه رضی الله عنها که این از آنجمله بود که تلاوت کرده میشد بعد وفات
رسول خدا صلی الله علیه و سلم شیخ و الد فاضل اصحب کتاب مسوی من احادیث موطا آورده و مالک عن یحیی بن سعید
عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال اياكم ان تهلكوا عن اية الرجم ان يقول قائل لا نجد حدين
في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس
زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرانا ها

نیز در کتاب مسطور آورده مالک عن زید بن اسلم عن القعقاع بن حکیم بن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال
امرتنی عائشة ان اکتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الآیة فاذنی حافظوا علی الصلوات
والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی
وصلوة العصر وقوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی روایت
کرده مالک از زید بن اسلم از قعقاع بن حکیم بن ابو یونس مولای عائشه ام المؤمنین گفت امر کرد مرا عائشه که بنویسم برای او مصحفی پس
گفت هرگاه برسی این آیه را پس خبر کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین پس هرگاه
رسیدم این آیه را خبر کردم او را پس املا کرد بر من حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله
قانتین پس گفت شنیدم این آیه را از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز در کتاب مذکور آورده مالک عن زید
بن اسلم عن عمرو بن نافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة ام المؤمنین فقالت اذا بلغت هذه الآیة
فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا
علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر حافظ ابن مردویه از زر از عبد الله بن مسعود روایت کرده
قال کنا نقرء علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان ۵۵۸
علیا مولی المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای پیغمبر خدا برسان
بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از پروردگار تو بدرستیکه علی مولای مومنان است و اگر نرسانیدی این را
نرسانیدی رسالت او را و خدا نگاه میدارد ترا از مردم نیز ابن مردویه از عبد الله بن مسعود روایت کرده انه
کان یقرء هذا الحرف وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا حاکم در مستدرک
روایت کرده عن ابن ادریس عن ابی بن کعب انه کان یقرأ اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة
الجاهلیة ولو حمیتم کما حموا لفسد المسجد الحرام فانزل الله سکینته علی رسوله فبلغ ذلک عمر
فاشتد علیه فبعث الیه وهو یهنأ ناقة له فدخل علیه فدعا ناسا من اصحابه فیهم زید بن
ثابت فقال من یقرأ منکم سورة الفتح فقرأ زید علی قرائتنا الیوم فغلظ له عمر فقال له انی لاتکلم
فقال تکلم فقال لقد علمت انی کنت ادخل علی النبی صلی الله علیه وسلم ویقرئنی وانتم علی الباب فان
احببت ان اقرئ الناس علی ما اقرأنی اقرأت والا لم اقرئ حرفا حییت قال بل اقرئ الناس مسلم
در صحیح خود روایت کرده عن عائشة قالت کان فیما انزل من القرآن عشر رضعات معلومات یحرمن

جسا من ثم نسخن بخمس معلومات فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهی فیما یقرأ من القرآن یعنی بود

در چیزی که فرو فرستاده شده است از قرآن این کلام عشر رضعات معلومات یحرمن یعنی ده رضعه که بیقین معلوم شده

باشند وجود آن حرام میکردانند پستر منسوخ کرده شدند بده رضعات معلومات به پنج رضعه معلوم یعنی این فرود آمد

که خمس رضعات معلومات یحرمن پس وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حال آنکه این کلام که خمس رضعات

معلومات یحرمن ثابت بود در چیزی که خوانده میشد از قرآن مجید و روایات بهمین مضمون بسیار اند بعضی از ایشان

انشاء الله تعالی بعد مذکور شود با جمله این روایات و روایات دیگر که بعد بمعرض بیان آید صریح الدلالة اند بر آنکه

بعد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز اکثر آیات منسوخ التلاوت شدند و انکار بر وجود ناشی از قلت

تتبع است و حمل بر جهل و عدم علم این صحابه عظام از منسوخ التلاوت شدن امثال این آیات در کمال بعد است

و از اینجاست که مذهب بعضی صحابه نسبت کتابت و نوشتن کل قرآن در مصحف واجب و لازم نیست و از اینجاست

که ابن مسعود معوذتین را که بالاجماع داخل کتاب الهی است در مصحف خود ننوشته اسقاط نموده بود چنانچه نووی در شرح

صحیح مسلم از قاضی عیاض نقل کرده باشد که فاصله سبق ذکر یافت نیز مختار در احادیث تجویز قراءت بر نقل بعض

و حذف بعض متن است بشرط عدم اخلال در معنی اگر بعضی صحابه کتابت بر سنت قیاس نموده بنابرین وجه

یا وجه اول و بنابر مصلحت وقت اجتهاد ایشان مقتضی حذف و اسقاط بعضی آیات و سوره نجی که بسبب آن

خللی در نظم قرآن واقع نشود شده باشد امثال آن را مستبعد ندارد و از بعضی صحابه نسخ بعضی احکام در حین حیات

آنحضرت صلی الله علیه وآله نیز بوقوع می آمد و آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه وآله بعضی را تصحیح میکردانید

از آنجمله مسلم در صحیح خود روایت کرده است از ابی هریره انه قال کنا قعودا حول رسول الله صلی الله

علیه وسلم ومعنا ابو بکر وعمر فی نفر فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم من بین اظهرنا فابطأ

علینا وخشینا ان یقتطع دوننا وفزعنا فقمنا فکنت اول من فزع فخرجت ابتغی رسول الله صلی

٥٦

الله علیه وسلم حتی اتیت حائطا للانصار لبنی النجار فدرت به هل اجد له بابا فلم اجد فاذا ربیع

یدخل من جوف حائط من بئر خارجة قال فاحتفزت فدخلت علی رسول الله صلی الله علیه

وسلم فقال ابو هریرة فقلت نعم یا رسول الله قال ما شأنک قلت کنت بین اظهرنا فقمت فابطأت علینا

فخشینا ان تقتطع دوننا ففزعنا فکنت اول من فزع فاتیت هذا الحائط فاحتفزت کما یحتفز الثعلب وهؤلاء

الناس ورائی فقال یا ابا هریرة واعطانی نعلیه فقال اذهب بنعلی هاتین فمن لقیت من وراء هذا

الحائط یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه فبشره بالجنة فکان اول من لقیت عمر فقال ما هاتان
النعلان یا ابا هریرة فقلت هاتان نعلا رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثنی بهما من لقیت یشهد ان
لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشرته بالجنة فضرب عمر بین ثدیی فخررت لاستی فقال ارجع
یا ابا هریرة فرجعت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجهشت بالبکاء ورکبنی عمر فاذا هو علی
اثری فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لک یا ابا هریرة قلت لقیت عمر فاخبرته بالذی بعثتنی
به فضرب بین ثدیی ضربة خررت لاستی فقال ارجع فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عمر
ما حملک علی ما فعلت قال یا رسول الله بابی انت وامی ابعثت ابا هریرة بنعلیک من لقیه یشهد
ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشره بالجنة قال نعم قال فلا تفعل فانی اخشی ان یتکل الناس
علیها فخلهم یعملون قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فخلهم گفت ابوهریرة بودیم ما نشسته گرد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم در حالتی که بودند با ما ابوبکر و عمر در ضمن جماعتی که بودند پس ایستاد و بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم از میان ما پس درنگ کرد آنحضرت بر ما و دیر آمد [illegible] که باز نیاید و ترسیدیم ما که تنها یافته
شود آنحضرت و گرفته شود و از جانب دشمنی مکروهی [illegible] و برخاستیم پس بودم
من نخستین کسی که ترسید و ایستاد و پس بیرون آمدم در حالی که جستجو میکردم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم تا آنکه آمدم بستانی
که از آن کسی از انصار بود مر بنی نجار را که قبیله ایست از انصار پس گردیدم گرد آن بستان که دیدم شاید بیابم مر آن را دری
پس نیافتم در آن بستان پس ناگاه دیدم جدول صغیری که می‌آید در میان دیوار از چاهی که بیرون آن
[illegible]
آمدم پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت [illegible] ابوهریره گفتم آری منم ابوهریره یا رسول الله
[illegible] چه حال است [illegible] گفتم بودی تو یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
میان ما پس برخاستی و درنگ کردی بر ما پس ترسیدیم [illegible] پس ترسیدیم و بودم من نخستین
کسی که ترسید پس آمدم این بستان را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نخستین کسیکه پیش آمدم او را عمر پس گفت چیست این نعلین ای ابو هریره گفتم این نعلین پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم
فرستاده است مرا باینها برای اینکه هر کرا ملاقات کنم که گواهی میدهد باین کلمه یقین دل خود بشارت دهم او را به بهشت
پس زد عمر میان دو پستان من پس بر زمین افتادم پس گفت عمر باز گرد ای ابو هریره پس باز گشتم بسوی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم پس زاری کردم و پناه جستم بآنحضرت و رسیده آمد بالای من عمر پس نگاه کردم ناگاه وی در عقب من است
پس گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چیست ترا ای ابو هریره و چه امر کردی گفتم که ملاقات کردم عمر را پس خبر دادم
او را بآن حکم که فرستاده بودی مرا بآن حکم پس زد عمر میان دو پستان من زدنی سخت که افتادم بر مقعد خود و پس گفت عمر
باز گرد پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ای عمر چه داشت ترا بر آنچه کردی و باز گردانیدی ابو هریره را گفت پدر
و مادر من فدای تو باد آیا براستی فرستادی ابو هریره را با نعلین خود و حکم کردی که هر که بیابد که گواهی دهد لا اله الا الله مستیقنا بها
قلبه بشره بالجنة فرمود آری او را فرستاده ام که این بشارت بدهد گفت عمر پس مکن این حکم را زیرا که من میترسم که تکیه کنند
مردم برین بشارت یا برین کلمه مجرد و عمل نکنند پس بگذار مردم را که عمل کنند پس فرمود حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فخلهم انتهى ترجمة الحديث پس اگر بعد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله بنا برانکه نوشتن کل قرآن در مصحف مجید نزد
صحابه واجب نبود اگر بعضی آیات و سوره را ننوشته باشند بعد ازان باجماع منسوخ التلاوة شده باشد محل استبعاد نیست ٢٥١
و بالجمله بعضی از علمای امامیه که قائل شده اند بوقوع نقصان در کلام الهی آیات و سور محذوفه ساقطه را درین باب از قبیل
منسوخ التلاوة میدانند که در ابتدا متلو بودند بعد ازان منسوخ التلاوة گردیدند اعم ازانکه نسخ تلاوت در حیات
حضرت سرور کائنات علیه و آله افضل التسلیمات وقوع یافته باشد بعد از ارتحال آنحضرت صلی الله علیه و آله بعالم عقبی
بر نسخ تلاوت ان اجماع شده باشد و دلیل برانکه حروف کلمات و آیات محذوفه ساقطه درین ازمنه منسوخ التلاوة اند
انست که کلینی در کتاب کافی در آخر باب فضل القرآن از سالم بن مسلمه روایت کرده قال قرأ رجل على ابي عبد الله
عليه السلام حروفا من القرآن ليس على ما يقرأ الناس فقال له ابو عبد الله عليه السلام كف عن
هذه القراءة واقرء كما يقرء الناس حتى يقوم القائم عليه السلام فاذا قام القائم قرأ كتاب الله على حده
گفت راوی خواند مردی بر حضرت ابو عبد الله علیه السلام چند حرف از قرآن که نبود بر طبق آنچه مردم می خوانند پس فرمود
آنحضرت او را باز بمان ازین قرائت و بخوان چنانکه مردم می خوانند تا آنکه قائم علیه السلام ظاهر شود و هرگاه قائم
علیه السلام ظاهر شود خواهد خواند کتاب خدا را بر حد شرعی خود پس ازان حروف و آیات محذوفه جزو قرآن متلو نبود بلکه تاویلی بود که با تنزیل
نازل شده بود یا وحی بود غیر قرآن که در صدر اسلام با قرآن در یک کتاب می نوشتند و درین ازمنه الیه

علیهم السلام بتلاوت و تعلم و تعلیم او ترغیب و تحریص نموده اند و امر فرموده اند بلیس این قرآن تمام قرآن حقیقت
نخواهد بود مقصود این است علیهم السلام که تمسک بآن حق است و اینکار واجب است دلائل و شواهد این مدعی احادیث نامیه بیشمار
است و درین مقام بذکر چند حدیث اکتفا کرده میشود از آنجمله شیخ طبرسی در کتاب احتجاج حدیث طویلی روایت کرده و بموضع حاجت
اقتصار نموده شد فقال له علی علیه السلام یا طلحة ان کل آیة انزلها الله علی محمد عندی باملاء رسول الله
صلی الله علیه و آله و خط یدی و تاویل کل آیة انزلها الله و کل حلال و حرام او حد و حکم او شیء یحتاج
الیه الامة الی ان قال طلحة لا اراک یا ابا الحسن اجبتنی عما سألتک عنه من القرآن الا تظهره للناس فقال
یا طلحة عمدا کففت عن جوابک فاخبرنی عما کتب عمر و عثمان اقرآن کله ام فیه ما لیس بقرآن فقال طلحة بل
قرآن کله قال نعم قال ان اخذتم بما فیه نجوتم من النار و دخلتم الجنة فان فیه حجتنا و بیان حقنا
و فرض طاعتنا الحدیث بطوله ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی باسناد خود از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده
قال ان هذا القرآن فیه منار الهدی و مصابیح الدجی فلیجل جال بصره و یفتح للضیاء نظره فان التفکر
حیوة قلب البصیر و از حضرت ابوجعفر علیه السلام روایت کرده تعلموا القرآن فان القرآن یاتی یوم القیامة فی
احسن صورة الحدیث و از حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اذا التبست علیکم الفتن کقطع
اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن فانه شافع مشفع من جعله امامه قاده الی الجنة الحدیث و از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت کرده قال ان القرآن هدی النهار و نور اللیل المظلم الحدیث و از حضرت علی بن الحسین علیه السلام
روایت کرده انه سئل ای الاعمال افضل قال الحال المرتحل قیل و ما الحال المرتحل قال فتح القرآن و ختمه
کلما حل باوله ارتحل فی آخره و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که فرموده من قرء القرآن فهو غنی لا غنی
بعده و از آنحضرت علیه السلام روایت کرده قال القرآن عهد الله الی خلقه فقد ینبغی للمرء المسلم ان ینظر
فی عهده و ان یقرء منه فی کل یوم خمسین آیة نیز از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرموده
آیات القرآن خزائن فکلما فتحت خزینة ینبغی لک ان تنظر فیها نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که فرمود البیت الذی یقرء فیه القرآن و یذکر الله فیه یکثر خیره و یحضره الملائکة الحدیث و از حضرت
ابی جعفر علیه السلام مرویست که آنحضرت فرموده من قرء القرآن قائما فی صلوته کتب الله له بکل حرف مائة حسنة
و من قرء فی صلوته جالسا کتب الله له بکل حرف خمسین حسنة و من قرء فی غیر صلوة کتب الله له بکل
حرف عشر حسنات و در حدیث دیگر مانند این روایت کرده و این فقره افزوده و من استمع القرآن کتب الله له بکل

لكل حرف حسنة از حضرت ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده من قرء القرآن في المصحف متع ببصره وخفف عن
والديه ولو كانا كافرين ونیز از آنحضرت روایت کرده انه سئل عن تنزيل القرآن فقال اقرؤوا كما علمتم و تفسیرها
از تفسیر عیاشی روایت کرده عن الصادق عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه
واله ايها الناس انكم في دار هدنة وانتم على ظهر سفر والسير بكم سريع وقد رأيتم الليل والنهار والشمس
والقمر يبليان كل جديد ويقربان كل بعيد ويأتيان بكل موعود فاعدوا الجهاز لبعد المجاز قال فقام
المقداد بن الاسود فقال يا رسول الله صلى الله عليك وآلك ما دار الهدنة فقال دار بلاغ وانقطاع
فاذا التبست عليكم الفتن كقطع الليل المظلم فعليكم بالقرآن فانه شافع مشفع وماحل مصدق ومن
جعله امامه قاده الى الجنة ومن جعله خلفه ساقه الى النار وهو الدليل يدل على خير سبيل وهو
كتاب فيه تفصيل وبيان وتحصيل وهو الفصل ليس بالهزل وله ظهر وبطن فظاهره حكم وباطنه علم ظاهره
انيق وباطنه عميق له نجوم وعلى نجومه نجوم لا تحصى عجائبه ولا تبلى غرائبه فيه مصابيح الهدى
ومنار الحكمة ودليل على المعرفة لمن عرف الصفة و در کافی این فقره را زیاده نموده فليجل جال بصره وليبلغ
الصفة نظره ينج من عطب ويتخلص من نشب فان التفكر حياة قلب البصير كما يمشي المستنير في الظلمات بالنور ۲۹۳
فعليكم بحسن التخلص وقلة التربص و احادیث که در باب ترغیب بر تلاوت قرآن و بیان ثواب قرائت آن و سوره‌ها
آن و تمسک بدان بطریق امامیه وارد و یافته بسیار است از خوف سآمت و ملالت برین قدر اکتفا رفت و دوم انکه استناد
قول تحریف کلام الله با امامیه نیز کذب صریح و بهتان محض است چه در عدم وقوع تحریف در کلام الهی حتی به یک
حرف از آن بحرفی دیگر میان علمای امامیه خلافی نیست کافه علمای فرقه حقه متفق اند برینکه در کتاب الهی تحریفی
واقع نشده سید الحکما میر محمد باقر داماد قدس سره در حاشیه قبسات از مصنفات خود دعوی اجماع بران کرده و فرموده
والذكر الحكيم هو القرآن الكريم قال الله تعالى انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون والمراد حفظه
عما تطرق الى الكتب السماوية من قبله من التحريف والتبديل بان يزاد في التنزيل ما لم ينزل الله
سبحانه او يبدل او يحرف شيء منه بغيره اما بحسب اصل تنزيله او بحسب نظمه وترتيبه وهذا
كله موضع وفاق بين الامة اجماعا انتهى و بعض روایات که موهم خلاف مقصود است مأول است بتحریف
چنانچه حضرت امام ابی جعفر علیه السلام در رساله که بسعد خیر نوشته اند نص برین معنی نموده و میفرماید و کان
من نبذهم الكتاب ان اقاموا حروفه وحرفوا حدوده الحديث بطوله یعنی بود از پس پشت انداختن ایشان

اینکه قائم داشتند حرف های کتاب او تحریف کردند حد و آنرا فاضل کاشی در وافی می فرماید والمراد بالتحریف الواقع
فی القرآن التحریف فی المعنی دون اللفظ و با بیان مراد آیاتی که در روایات واقع است مخل بمقصود نیست و بر طبق قاعده
اصولیه مجمل را بمفصل حمل باید کرد بنا بر این تقدیر آنچه در دعای صنمی قریش که حرفوا کتابک واقع است مراد از آن نیز تحریف
در معنی است و آنچه گفته که دعای مذکور را از متواترات می انگارند نیز افترای محض است هیچیک از علمای امامیه دعای
مسطور را از جمله متواترات نشمرده و آنچه اشعار نموده که در روایات امامیه بجای من المرافق الی المرافق و بجای امة
من امتکم ائمة ازکی من ائمتکم وارد و یافته محمول بر اختلاف قراءت و بر بیان تفسیر و تاویل تنزیل است چه حروف جر بعضی بجای
بعض دیگر گذاشته میشود و تفسیر امت بائمه نیز استبعادی ندارد و اطلاق امت بر حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام در کلام الهی واقع است قوله تعالی ان ابراهیم کان امة بر ائمه معصومین علیهم السلام که نائبان حضرت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وارثان علم اویند نیز اگر اطلاق امت کرده شود مستبعد نیست ملا علی قاری
در شرح نخبة الفکر بعد بیان اینکه در احمد بن حنبل و شافعی از صفات لائقه موجب قبول آن قدر است که قائم مقام
عدد کثیر می تواند شد میگوید و لذا صحت مثل هذا الامام امة قال تعالی ان ابراهیم کان امة
لانه یجتمع فیه من الکمالات ما لا یوجد متفرقة الا فی جماعة ولذا قال الشاعر و لیس من الله
بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد فقد قیل فی الحدیث المشهور علیکم بالسواد الاعظم ای الاورع
الاعلم انتهی شیخ جلال الدین سیوطی در اتقان در بیان انواع قراءت میفرماید الثالث الاحاد وهو ما صح سنده
وخالف الرسم او العربیة او لم یشتهر الاشتهار المذکور ولا یقرأ به وقد عقد الترمذی فی جامعه
والحاکم فی المستدرک لذلک بابا اخرج فیه شیئا کثیرا صحیح الاسناد من ذلک ما اخرجه
الحاکم من طریق عاصم الجحدری عن ابی بکرة ان النبی صلی الله علیه و سلم و محصول آنکه قول بوقوع حذف
و اسقاط از کلام الله مخصوص بکتب احادیث امامیه نیست بلکه در صحیح بخاری و صحیح مسلم اهل سنت که انها را اصح الکتب
بعد کتاب الله میدانند احادیث بسیار در رو یافته اند که نص اند در وقوع حذف و اسقاط از کلام الله بلکه دلالت
میکنند بر وقوع زیادة فی الجملة در کلام الله و استیعاب آن درین مقام ضرور نیست لاجرم بذکر چند حدیث اکتفا نموده شد
از آنجمله در صحیح بخاری در باب مناقب عمار و حذیفه رضی الله عنهما روایت کرده عن ابراهیم عن علقمة قال قدمت
الشام فصلیت رکعتین ثم قلت اللهم یسر لی جلیسا صالحا فاتیت قوما فجلست الیهم فاذا شیخ قد جاء
حتی جلس الی جنبی قلت من هذا قالوا ابو الدرداء فقلت انی دعوت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا فیسرک

فيسره لى قال ممن انت قلت من اهل الكوفة قال او ليس عندكم ابن ام عبد صاحب النعلين والوسادة
والمطهرة افيكم الذى اجاره الله من الشيطان على لسان نبيه اوليس فيكم صاحب سر النبى صلى الله عليه
وسلم الذى لا يعلم احد غيره ثم قال كيف يقرأ عبد الله والليل اذا يغشى فقرأت عليه والليل
اذا يغشى والنهار اذا تجلى والذكر والانثى قال والله لقد اقرأنيها رسول الله صلى الله عليه وسلم من فيه
الى فيه نيز درهمين باب روايت كرده عن مغيرة عن ابراهيم قال ذهب علقمة الى الشام فلما دخل المسجد
قال اللهم يسر لى جليسا صالحا فجلس الى ابى الدرداء فقال ممن انت قال من اهل الكوفة قال اليس فيكم او منكم
صاحب السر الذى لا يعلمه غيره يعنى حذيفة قال قلت بلى قال اليس فيكم او منكم الذى اجاره على لسان
نبيه يعنى من الشيطان يعنى عمارا قلت بلى قال اليس فيكم او منكم صاحب السواك والسواد قال بلى قال
كيف كان عبد الله يقرأ والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى قلت والذكر والانثى قال ما زال بى هؤلاء
حتى كادوا يستنزلونى عن شىء سمعته من النبى صلى الله عليه وسلم ودر مناقب عبد الله بن مسعود
روايت كرده عن ابراهيم عن علقمة دخلت الشام وصليت ركعتين فقلت اللهم يسر لى جليسا صالحا
فرايت شيخا مقبلا فلما دنى قلت ارجوان يكون استجاب قال ممن انت قلت من اهل الكوفة قال افلم يكن
فيكم صاحب النعلين والوسادة والمطهرة اولم يكن فيكم الذى اجير من الشيطان ولم يكن فيكم صاحب
السر الذى لا يعلمه غيره كيف قرأ ابن ام عبد والليل اذا يغشى فقرأت والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى
والذكر والانثى قال اقرأنيها النبى صلى الله عليه وسلم فاه الى فاى فما زال هؤلاء حتى كادوا يردونى
ودر صحيح مسلم نيز روايت بسيار متضمن قوح زياده ونقصان در كتاب الله مروى است از انجمله در باب من قرأ والذكر
والانثى روايت كرده عن ابراهيم عن علقمة قال قدمنا الشام فاتانا ابو الدرداء فقال فيكم احد يقرأ
على قراءة عبد الله فقلت نعم انا قال فكيف سمعت عبد الله يقرأ هذه الاية والليل اذا يغشى
والذكر والانثى قال انا والله هكذا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأها ولكن هؤلاء يريدون
ان اقرأ وما خلق فلا اتابعهم نيز روايت كرده عن ابراهيم قال اتى علقمة الشام فدخل مسجدا فصلى فيه ثم
قام الى حلقة فجلس فيها قال فجاء رجل فعرفت فيه تحوش القوم وهيئتهم قال فجلس الى جنبى
ثم قال اتحفظ كما كان عبد الله يقرأ فذكر مثله نيز روايت كرده عن علقمة قال لقيت ابا الدرداء
فقال لى ممن انت قلت من اهل العراق قال من ايهم قلت من اهل الكوفة قال هل تقرأ على قراءة عبد الله

بن مسعود قال قلت نعم قال فاقرأ والليل اذا يغشى قال فقرأت والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى
والذكر والانثى قال فضحك ثم قال هكذا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم شيخ جلال الدين سيوطی
در تفسير در منثور ميفرمايد واخرج ابن سعد واحمد والبخاری ومسلم وابو داؤد فی ناسخه وابن الضريس وابن
جرير وابن المنذر وابن حبان والبيهقی فی الدلائل عن انس قال انزل الله فی الذين قتلوا ببئر معونة قرانا
قرانا ه حتى نسخ بعد ان بلغوا قومنا انا لقد لقينا ربنا فرضی عنا وارضانا واخرج مسلم وابو نعيم
وابو نعيم فی الحلية والبيهقی فی الدلائل عن ابی موسى الاشعری قال كنا نقرأ سورة نشبهها فی الطول
والشدة ببراءة فانسيتها غير انی حفظت منها لو كان لابن ادم واديان من مال لابتغى واديا
ثالثا ولا يملأ جوفه الا التراب وكنا نقرأ سورة نشبهها باحدى المسبحات اولها سبح لله ما فی السموات
فانسيناها غير انی حفظت منها يا ايها الذين امنوا لا تقولوا ما لا تفعلون فتكتب شهادة فی اعناقكم
فتسئلون عنها يوم القيامة واخرج ابو عبيد فی فضائله وابن الضريس عن ابی موسى الاشعری قال
نزلت سورة شديدة نحو براءة فی الشدة ثم رفعت وحفظ منها ان الله سيؤيد هذا الدين باقوام
لا خلاق لهم ولفظ ابن الضريس ليؤيدن هذا الدين برجال ما لهم فی الاخرة من خلاق ولو ان
لابن ادم واديين من مال لتمنى واديا ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب الا من تاب فيتوب الله
عليه والله غفور رحيم واخرج ابو عبيد واحمد والطبرانی فی الاوسط والبيهقی فی الشعب عن ابی واقد
الليثی قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اوحی اليه اتيناه فعلمنا مما اوحی اليه قال فجئت ذات
يوم فقال ان الله يقول انا انزلنا المال لاقام الصلوة وايتاء الزكوة ولو ان لابن ادم واديا لاحب
ان يكون اليه الثانی ولو كان له الثانی لاحب ان يكون اليهما الثالث ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب
ويتوب الله على من تاب واخرج ابو عبيد واحمد وابو يعلى والطبرانی عن زيد بن ارقم قال كنا نقرأ على عهد
رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان لابن ادم واديان من ذهب وفضة لابتغى الثالث ولا يملأ بطن
ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب واخرج ابو عبيد عن جابر بن عبد الله قال كنا نقرأ
لو كان لابن ادم ملأ واد مالا لاحب اليه مثله ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله
على من تاب واخرج ابو عبيد والبخاری ومسلم عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول لو ان لابن ادم ملأ واد مالا لاحب ان له اليه مثله ولا يملأ عين ابن ادم الا التراب

الا التراب ويتوب الله على من تاب قال ابن عباس لا ادری امن القران هو ام لا واخرج البزار وابن الضریس
عن بریدة سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقرأ فی الصلوة لو ان لابن ادم وادیا من ذهب لابتغی الیه ثانیا
ولو اعطی ثانیا لابتغی الیه ثالثا ولا یملأ جوف ابن ادم الا التراب ویتوب الله علی من تاب واخرج
ابن الضریس عن ابن عباس قال کنا نقرأ لا ترغبوا عن ابائکم فانه کفر بکم ان ترغبوا عن ابائکم واخرج
عبد الرزاق واحمد وابن حبان عن عمر بن الخطاب قال ان الله بعث محمدا بالحق وانزل معه الکتاب
فکان فیما انزل علیه اية الرجم فرجم ورجمنا بعده ثم قال قد کنا نقرأ ولا ترغبوا عن ابائکم فانه
کفر بکم ان ترغبوا عن ابائکم واخرج الطیالسی وابو عبید والطبرانی عن عمر بن الخطاب کنا
نقرأ فیما نقرأ ولا ترغبوا عن ابائکم فانه کفر بکم ثم قال لزید بن ثابت اکذالک یا زید قال نعم واخرج
ابن عبد البر فی التمهید من طریق عدی بن عدی بن عمیرة بن فروة ان عمر بن الخطاب قال لابی اولیس کنا
نقرأ فیما نقرأ من کتاب الله ان انتفاءکم عن ابائکم کفر بکم فقال بلی ثم قال اولیس کنا نقرأ الولد للفراش
وللعاهر الحجر فیما فقدنا من کتاب الله فقال ابی بلی واخرج ابو عبید عن المسور بن مخرمة قال قال
عمر لعبد الرحمن بن عوف الم تجد فیما انزل علینا ان جاهدوا کما جاهدتم اول مرة فانا لا نجدها
قال اسقطت فیما اسقط من القران واخرج ابو عبید وابن الضریس وابن الانباری فی المصاحف عن
ابن عمر قال لا یقولن احدکم قد اخذت القران کله ما یدریه ما کله قد ذهب منه قران کثیر ولکن لیقل
قد اخذت ما ظهر منه نیز ابن اثیر در جامع الاصول از ابن عباس روایت کرده قال کانت عکاظ و مجنة
وذو المجاز اسواقا فی الجاهلیة فلما کان الاسلام فکانهم تأثموا ان یتجروا فی الموسم فنزلت لیس علیکم
جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم فی مواسم الحج قرأها ابن عباس هکذا وفی روایة ان تبتغوا فی مواسم
الحج فضلا من ربکم اخرجه البخاری وفی روایة ابی داود انه قرأ لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم
قال کانوا لا یتجرون بمنی فامروا بالتجارة اذا افاضوا من عرفات وفی اخری له قال ان الناس فی اول الحج
کانوا یتبایعون بمنی وعرفة وسوق ذی المجاز وهی مواسم الحج فخافوا البیع وهم حرم فانزل الله تعالی
عز وجل لا جناح علیکم ان تبتغوا فضلا من ربکم فی مواسم الحج قال عطا بن ابی رباح فحدثنی عبید
بن عمیر انه کان یقرأها فی المصحف ... در جامع الاصول از ترمذی از قتادة بن النعمان روایت کرده قال
کان اهل بیت منا یقال لهم بنو ابیرق بشر وبشیر ومبشر وکان بشیر رجلا منافقا یقول الشعر یهجو به

۲۸۶

اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم ثم ينحله بعض العرب ثم يقول قال فلان كذا وكذا وقال فلان كذا وكذا
فاذا سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك الشعر قالوا والله ما يقول هذا الشعر الا هذا الخبيث
او كما قال الرجل فقالوا ان الابيرق قالها قال وكانوا اهل بيت حاجة وفاقة في الجاهلية والاسلام
وكان الناس انما طعامهم بالمدينة التمر والشعير وكان الرجل اذا كان له يسار فقدمت ضافطة
من الشام من الدرمك ابتاع الرجل منها فخص بها نفسه واما العيال فانما طعامهم التمر والشعير
فقدمت ضافطة من الشام فابتاع عمي رفاعة بن زيد حملا من الدرمك فجعله في المشربة له
وفي المشربة سلاح درع وسيف فعدي عليه من تحت الليل فنقبت المشربة واخذ الطعام والسلاح
فلما اصبح اتاني عمي رفاعة فقال يا ابن اخي انه قد عدي علينا في ليلتنا هذه فنقبت مشربتنا وذهب
طعامنا وسلاحنا فتحسسنا في الدار وسألنا فقيل لنا قد راينا بني ابيرق استوقدوا في هذه الليلة
ولا نرى فيما نرى الا على بعض طعامكم قال وكان بنو ابيرق قالوا ونحن نسال في الدار والله ما نرى
صاحبكم الا لبيد بن سهل رجلا منا له صلاح واسلام فلما سمع لبيد اخترط سيفه وقال انا
اسرق فوالله ليخالطنكم هذا السيف او لتبينن هذه السرقة قالوا اليك عنها ايها الرجل فما انت بصاحبها ٢٨٨
فسالنا في الدار حتى لم نشك انهم اصحابها فقال لي عمي يا ابن اخي لو اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت
ذلك له قال قتادة فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت ان اهل بيت منا اهل جفاء عمدوا
الى عمي رفاعة بن زيد فنقبوا مشربة له واخذوا طعامه وسلاحه فليردوا علينا سلاحنا فاما
الطعام فلا حاجة لنا فيه فقال النبي صلى الله عليه وسلم سامر في ذلك فلما سمع بنو ابيرق اتوا رجلا
منهم يقال له اسير بن عروة فكلموه في ذلك فاجتمع في ذلك اناس من اهل الدار فقالوا يا رسول الله قتادة
بن النعمان وعمه عمدا الى اهل بيت ذكر منهم اسلام وصلاح يرمونهم بالسرقة من غير بينة ولا ثبت قال
قتادة فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فكلمته فقال عمدت الى اهل بيت ذكر منهم اسلام
وصلاح ترميهم بالسرقة من غير ثبت ولا بينة قال فرجعت ولوددت اني خرجت من بعض مالي
ولم اكلم رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال والله المستعان فلم يلبث ان نزل القران انا انزلنا
اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس بما اراك الله ولا تكن للخائنين خصيما بني ابيرق واستغفر الله مما قلت
لقتادة ان الله كان غفورا رحيما ولا تجادل عن الذين يختانون انفسهم ان الله لا يحب من كان خوانا

خوانا انهم يستخفون من الناس ولا يستخفون من الله وهو معهم الى قوله رحيما الحديث ظاهر سياق آنکه
که درین حدیث واقع است دلالت دارد بر آنکه لفظ بنی ابیرق و قتاده در ابتدای تنزیل در آیه کریمه مندرج بود و اعم ازانکه
بطریق حیثیت باشد یا بر سبیل ویل منزل مع التنزیل بعد ازان محذوف و ساقط شدند نیز در جامع الاصول از بخاری
روایت کرده فی روایة وما اوتوا من العلم الا قلیلا قال الاعمش هکذا فی قراءتنا نیز در جامع الاصول از بخاری
و مسلم و ترمذی روایت کرده قال سعید بن جبیر و کان یقرأ و کان امامهم ملک کان یأخذ کل سفینة صالحة
غصبا و کان یقرأ و اما الغلام فکان کافرا نیز در جامع الاصول آورده و فی روایة البخاری لما نزلت وانذر
عشیرتک الاقربین و رهطک منهم المخلصین خرج رسول الله الحدیث ایضا لیکونهم من الرافق بجای
الرافق و ایضا انکی من امتکم بجای امة انکی من امة و نظائر آن که در روایات امامیه واقع است از قبیل اختلاف
قراءت است [illegible] و تشنیع [illegible] امامیه [illegible]
اهل سنت نیز [illegible] و ما نعبدهم [illegible] بجای ما نعبدهم [illegible]
العنتا بجای عن العنتا او یبصرون بجای او یعقلون و ارایت من اتخذ الهه [illegible]
الف های تانیث یعنی آلهة بجای ارایت من اتخذ الهه و اجعلنا من المتقین اماما بجای و اجعلنا للمتقین
اماما و نظائر آن که از حد احصا خارج است شیخ ابو القاسم عیسی بن عبد العزیز لخمی که از اکابر علمای اهل سنت است
در کتاب جامع اکبر و بحر ازخر که قریب سی مجلد است هفت هزار روایت تخریج نموده صاحب فتح الباری چند
روایت ازان التقاط کرده و در شرح صحیح بخاری ذکر نموده است ابو عمر بن عبد البر از علمای اهل سنت اختلاف
قراءات که در سوره فرقان واقع است بموجب تتبع خود هفتاد و چهار موضع ذکر کرده است و صاحب فتح الباری
پنجاه و شش موضع دیگر از کتاب جامع اکبر و بحر ازخر التقاط نموده بران افزوده و یکصد و سی موضع در شرح
بخاری ذکر نموده است بنابر اقتضای مقام از تطویل کلام عنان کشیده بذکر آن مبادرت نموده میشود باید فصل
لم اقف فی شیء من طرق حدیث عمر علی تعیین الاحرف التی اختلف فیها عمر و هشام من سورة الفرقان
وقد زعم بعضهم فیما حکاه ابن التین انه لیس فی هذه السورة عند القراء خلاف فیما ینقص من
خط المصحف سوی قوله وجعل فیها سراجا وقرئ سرجا جمع سراج وقال ما فیها من الخلاف لا یخالف
خط المصحف قلت وقد تتبع ابو عمر بن عبد البر ما اختلف فیه القراء من ذلک من لدن الصحابة
ومن بعدهم من هذه السورة فاوردته ملخصا وزدت علیه قدر ما ذکره وزیادة علی ذلک

وفيه تعقب على ما حكاه ابن التين في سبعة مواضع او اكثر قوله تبارك الذي نزل الفرقان قرأ ابو الجوزا
وابو السوار انزل بالالف قوله على عبده قرأ عبد الله بن الزبير وعاصم الجحدري على عباده ومعاذ
ابو حليمه وابو نهيك على عبيده قوله قالوا اساطير الاولين اكتتبها قرأ طلحة بن مصرف ورويت عن
ابراهيم النخعي بضم المثناة الاولى وكسر الثانية مبنيا للمفعول واذا ابتدى ضم اوله قوله ملك فيكون
قرأ عاصم الجحدري وابو المتوكل ويحيى بن يعمر بضم النون قوله او تكون له جنة قرأ الاعمش وابو حيوة
يكون بالتحتانية قوله ياكل منها قرأ الكوفيون سوى عاصم ناكل بالنون ونقله في الكامل عن القسم
وابن سعد وابن مقسم قوله ويجعل لك قرأ ابن كثير وابن عامر وحميد ومن تابعهم ابو بكر وشيبان
عن عاصم وكذا محبوب عن ابي عمرو وورش يجعل برفع اللام والباقون بالجزم عطفا على محل جعل
وقيل لادغامها وهذا يجري على طريقة ابي عمرو بن العلا وقرأ بنصب اللام عمرو بن دينار وابن ابي عبلة وطلحة
بن سليمان وعبد الله بن موسى ذكرها الفراء جوازا على اضمار ان ولم ينقلها وضعفها ابن جني قوله مكانا
ضيقا قرأ ابن كثير والاعمش وعلي بن نصر ومسلمة بن محارب بالتخفيف ونقلها عقبة بن يسار عن ابي
عمرو ايضا قوله مقرنين قرأ عاصم الجحدري ومحمد بن السميفع مقرنون قوله ثبورا قرأ المذكورون بفتح ٢٩٠
المثلثة قوله ويوم نحشرهم قرأ ابن كثير وحفص عن عاصم وابو جعفر ويعقوب والاعرج وكذا
الحسن وقتادة والاعمش على اختلاف عنهم بالتحتانية وقرأ الاعرج بكسر الشين قال ابن جني وهي قوية
في القياس متروكة الاستعمال قوله وما يعبدون من دون الله قرأ ابن مسعود وابو نهيك وعمرو بن
دينار وما يعبدون من دوننا قوله فيقول قرأ ابن عامر وطلحة بن مصرف وسلام وابن حسان وطلحة بن
سليمان وعيسى بن عمر وكذا الحسن وقتادة عنهما ورويت عن عبد الوارث عن ابي عمرو بالنون قوله
ما كان ينبغي قرأ ابو عيسى الاسواري وعاصم الجحدري بضم اوله وفتح الغين قوله ان نتخذ قرأ ابو الدرداء
وزيد بن ثابت والباقر واخوه زيد وجعفر الصادق ونصر بن علقمة ومكحول وشيبة وحفص بن
حميد وابو جعفر القاري وابو حاتم السجستاني والزعفراني وروي عن مجاهد وابو رجا والحسن بضم اوله وفتح
الخاء على البناء للمفعول وانكرها ابو عبيدة وزعم الفراء ان ابا جعفر تفرد بها قوله فقد كذبوكم حكى
القرطبي انها قرأت بالتخفيف قوله بما تقولون قرأ ابن مسعود ومجاهد وسعيد بن جبير والاعمش وحميد
بن قيس وابن جريج وعمرو بن دينار وابو حيوة ورويت عن قنبل بالتحتانية قوله فما يستطيعون قرأ حفص في

قرأ الاكثر عنه عن عاصم بالفوقانية وكذا الاعمش وطلحة بن مصرف وابو حيوة قوله ومن يظلم منكم
نذاقه قرأ يذاقه بالتحتانية قوله الا انهم قرأ انهم بفتح الهمزة والاصل لانهم فحذفت اللام نقل هذا
والذى قبله من اعراب السمين قوله ويمشون قرأ على وابن مسعود وابنه عبد الرحمن وابو عبد الرحمن
السلمى بفتح الميم وتشديد الشين مبنيا للفاعل والمفعول ايضا قوله حجرا محجورا قرأ الحسن والضحاك وقتادة
وابو رجا والاعمش حجرا بضم اوله وهى لغة وحكى ابو البقا الفتح عن بعض المؤديين ولم ار من نقلها
قراءة قوله يوم تشقق الارض قرأ الكوفيون وابو عمرو والحسن فى المشهور عنهما وعمرو بن ميمون ونعيم
بن ميسرة بالتخفيف وقرأ الباقون بالتشديد ووافقهم عبد الوارث ومعاذ عن ابى عمرو وكذا
محبوب وكذا الحمصى من السلاطين فى نقل الهذلى قوله ونزل الملائكة قرأ الاكثر بضم النون وتشديد
الزاء وفتح اللام على البناء للفاعل والملائكة بالنصب وقرأ جناح بن حبيش والخفاف عن ابى عمرو و
بالتخفيف والملائكة بالرفع على البناء للفاعل ورويت عن الخفاف على البناء للمفعول ايضا وقرأ ابن
كثير فى المشهور عنه وبنصب عن ابى عمرو وننزل بنون الثانية خفيفة الملائكة بالنصب وقرأ بالتشديد
عن ابن كثير ايضا وقرأ هرون عن ابى عمرو بمثناة اوله وفتح النون وكسر الزاء الثقيلة الملائكة بالرفع
اعنى ينزل ما امرت به وروى عن ابى بن كعب مثله لكن بفتح الزاء وقرأ ابو السمال وابو الاشهب كالمشهور
عن ابن كثير لكن بالف اوله وعن ابى بن كعب نزلت بفتح وتخفيف وزيادة مثناة فى اخره وعنه
مثله لكن بضم اوله مشدد وعنه تنزلت بمثناة فى اوله وفى اخره بوزن تفعلت قوله يا ليتنى اتخذت
قرأ ابو عمرو بفتح الياء الاخيرة من ليتنى قوله يا ويلتنا قرأ الحسن بكسر المثناة بالاضافة ومنهم من امال
قوله ان قومى اتخذوا قرأ ابو عمرو وروح واهل مكة الا رواية ابن مجاهد من قنبل بفتح الياء من قومى
قوله لنثبت قرأ ابن مسعود بالتحتانية بدل النون وكذا روى عن حميد بن قيس وابن حصين وابى عمران
الجونى قوله فدمرناهم قرأ على ومسلمة بن محارب فدمراهم بكسر الميم وفتح الراء وكسر النون الثقيلة
بينهما الف تثنية وعن على بغير نون والخطاب لموسى وهارون قوله وعادا وثمود قرأ حمزة ويعقوب
وحفص وثمود بغير صرف قوله امطرت قرأ معاذ ابو حليمة وزيد بن على وابو نهيك مطرت بضم
اوله وكسر الطاء مبنيا للمفعول وقرأ ابن مسعود مطروا وعنه مطرنا بهم قوله مطر السوء قرأ ابو
السمال وابو العالية وعاصم الجحدرى بضم السين وابو السمال ايضا مثله بغير همز وقرأ على وحفيده

الملائكة بالرفع وقرأ خارجة بن مصعب عن ابى عمرو ورويت عن معاذ
ابى حليمة بتخفيف الزاء وضم اللام والاصل نزل فحذف تخفيفا وقرأ
ابو رجا ويحيى بن معمر وعمر بن در ورويت عن ابن مسعود ونقلها ابن مقسم
عن المكى واختارها الهذلى بفتح النون وتشديد الزاء وفتح اللام

٢٩١

زين العابدين وجعفر بن محمد بن زين العابدين بفتح السين وتشديد الواو بجمعه وكذا قرأ الضحاك لكن بالتصحيف قوله هزوا قرأ حمزة واسمعيل بن جعفر والمفضل باسكان الزاء وحفص بالضم بغير همز قوله اهذا الذي بعث الله قرأ ابن مسعود وابي بن كعب اختاره الله من بيننا قوله عن الهتنا قرأ ابن مسعود وابي عن عبادة الهتنا قوله ارايت من اتخذ الهه قرأ ابن مسعود بمد الهمزة وكسر اللام والتنوين بصيغة الجمع وقرأ الاعرج بكسر اوله وفتح اللام بعدها الف وهاء تانيث وهو اسم الشمس وعنه بضم اوله ايضا قوله ام تحسب قرأ الشامي بفتح السين قوله او يعقلون قرأ ابن مسعود وابن جبير او يبصرون قوله وهو الذي ارسل قرأ ابن مسعود جعل قوله الرياح قرأ ابن كثير وابن محيصن والحسن الريح قوله نشرا قرأ ابن عامر وقتادة وابو رجاء وعمرو بن ميمون بسكون الشين وتابعهم هرون الاعور وخارجة بن مصعب كلاهما عن ابي عمرو وقرأ الكوفيون سوى عاصم وطائفة بفتح اوله مع السكون وكذا قرأ الحسن وجعفر بن محمد العلاء بن سيابة وقرأ عاصم بموحدة بدل النون وتابعه عيسى الهمداني وابان بن تغلب وقرأ ابو عبد الرحمن السلمي في رواية وابن السميفع بضم الموحدة وسكون الشين .... قوله لنحيي به قرأ ابن مسعود لينشر به قوله ميتا قرأ ابو جعفر بالتشديد قوله نسقيه قرأ عمر وابو حيوة وابن ابي عبلة بفتح النون هي رواية عن ابي عاصم وابي عمرو والاعمش قوله واناسي قرأ يحيى بن الحرث بتخفيف اخره وهي رواية عن الكسائي وعن ابي بكر بن عياش عن ابي قتيبة المثال وذكرها الفراء جوازا لا نقلا قوله ولقد صرفناه قرأ عكرمة بتخفيف الراء قوله ليذكروا قرأ الكوفيون سوى عاصم بسكون الذال مخففا قوله هذا ملح قرأ ابو حصين وابو الجوزاء وابو المتوكل وابو حيوة وعمر بن ذر ونقلها الهذلي عن طلحة بن مصرف ورويت عن الكسائي وقتيبة المثال بفتح الميم وكسر اللام واستنكرها ابو حاتم السجستاني وقال ابن جني يجوز ان يكون اراد مالح بحذف الالف تخفيفا قال مع ان مالحا ليست فصيحة قوله وحجرا تقدم قوله الرحمن فاسأل به قرأ زيد بن علي بجر النون لغتا للحي قوله فاسأل به قرأ المكيون والكسائي وخلف وابان بن يزيد واسمعيل بن جعفر ورويت عن ابي عمرو وعن نافع فسل به بغير همز قوله لما تامرنا قرأ الكوفيون بالتحتانية لكن اختلف عن حفص وقرأ ابن مسعود لما تامرنا به قوله سراجا قرأ الكوفيون سوى عاصم سرجا بضمتين لكن يسكن الراء الاعمش ويحيى بن وثاب وابان بن تغلب والرازي عن قوله وقمرا قرأ الاعمش وابو حصين والحسن ورويت عن عاصم بضم القاف وسكون الميم و ٢٩٢

وعن الاعمش فتح اوله قوله ان يذكر قرأ حمزة بالتخفيف وابى بن كعب يتذكر ورويت عن على وابن مسعود
وقرأها ايضا ابراهيم النخعي ويحيى بن وثاب والاعمش وطلحة بن مصرف وعيسى الهمداني والباقون
وعبد الله بن ادريس ونعيم بن ميسرة قوله عباد الرحمن قرأ ابى بن كعب بضم العين وتشديد الموحدة
والحسن بضمتين بغير الف وابو المتوكل وابو نهيك وابو الجوزاء بفتح ثم كسر ثم تحتانية ساكنة قوله يمشون
قرأ على ومعاذ القارئ وابو عبد الرحمن السلمي وابو المتوكل وابو نهيك وابن السميقع بالتشديد مبنيا
للفاعل وعاصم الجحدري وعيسى بن عمر مبنيا للمفعول قوله سجدا قرأ ابراهيم النخعي سجودا قوله ومقاما
قرأ ابو زيد بفتح الميم قوله ولم يقتروا قرأ ابن عامر والمدنيون وهى رواية ابى عبد الرحمن السلمي
عن على وعن الحسن وابى رجاء ونعيم بن ميسرة والفضل والازرق والجعفي وهى رواية عن ابى بكر
بضم اوله من الرباعي وانكر ابو حاتم وقرأ الكوفيون الا من تقدم منهم وابو عمرو فى رواية بفتح اوله
وضم التاء وقرأ عاصم الجحدري وابو حيوة وعيسى بن عمرو وهى رواية عن ابى عمرو ايضا بضم اوله وفتح
القاف وتشديد التاء والباقون بفتح اوله وكسر التاء قوله قواما قرأ حسان بن عبد الرحمن صاحب
عائشة بكسر القاف وابو حصين وعيسى بن عمر بتشديد الواو مع فتح القاف قوله يلق اثاما قرأ ابن مسعود
وابو رجاء يلقى باشباع القاف وقرأ عمر بن ذر بضم اوله وفتح اللام وتشديد القاف بغير اشباع قوله يضاعف
قرأ ابو بكر عن عاصم برفع الفاء وقرأ ابن كثير وابن عامر وابو جعفر وشيبة ويعقوب يضعف بالتشديد
وقرأ طلحة بن سليمان بالنون العذاب بالنصب قوله يخلد قرأ ابن عامر والاعمش وابو بكر عن عاصم بالرفع
وقرأ ابو حيوة بضم اوله وفتح الخاء وتشديد اللام ورويت عن الجعفي وروى عن ابى عمرو لكن بالتخفيف
اللام وقرأ طلحة بن مصرف ومعاذ القارئ وابو المتوكل وابو نهيك وعاصم الجحدري بالمثناة مع الجزم
على الخطاب قوله فيه مهانا قرأ ابن كثير باشباع الهاء فى فيه حيث وتابعه حفص عن عاصم هنا فقط
قوله وذريتنا قرأ ابو عمرو والكوفيون سوى حفص عن عاصم بالافراد والباقون بالجمع قوله قرة اعين قرأ ابو الدرداء
وابن مسعود وابو هريرة وابو المتوكل وابو نهيك وحميد بن قيس وعمر بن ذر قرات بصيغة الجمع قوله يجزون
الغرفة قرأ ابن مسعود يجزون الجنة قوله ويلقون فيها قرأ الكوفيون سوى حفص وابن معدان بفتح اوله
وسكون اللام وكذا قرأ الهمزى عن المفضل قوله فقد كذبتم قرأ ابن مسعود وابن عباس وابن الزبير فقد
كذب الكافرون قوله فسوف يكون قرأ ابو السمال وابو المتوكل وعيسى بن عمر [illegible] ٢٩٣

الفوقانية قوله لزاما قرأ ابو السماك بفتح اللام اسنده ابو حاتم السجستاني عن ابي زيد عنه ونقلها
الهذلي عن ابان بن تغلب قال ابو عمر بن عبد البر بعد ان اورد بعض ما اوردته هذا ما في سورة
الفرقان من الحروف التي بايدي اهل العلم بالقران والله اعلم بما انكر منها عمر على هشام وما قرأ به
عمر فقد يمكن ان يكون هنا حروف اخرى لم تصل الي وليس كل من قرأ الشيء نقل ذلك عنه ولكن
ان فات من ذلك شيء فهو النزر اليسير كذا قال والذي ذكرناه نزيد على ما ذكره مثله او اكثر
ولكنا لا نتقلد عهدة ذلك ومعنى ذلك فنقول يحتمل ان هنا اشياء لم نطلع عليها على انى تركت اشياء
مما يتعلق بصيغة الاداء من الهمزة والمد والروم والاشمام ونحو ذلك ثم بعد كتابي هذا واسماعه
وقفت على الكتاب الكبير المسمى بالجامع الاكبر والبحر الازخر تاليف شيخ شيوخنا ابي القاسم عيسى بن
عبد العزيز اللخمي ذكر انه جمع فيه سبعة الاف رواية من طريق غير ما لا يليق وهو ثلثين مجلدة
فالتقطت منه مما لم يتقدم ذكره من الاختلاف يقارب ما كنت ذكرته اولا وقد اوردته على ترتيب
السورة قوله ليكون للعالمين نذيرا قرأ ادريس السدوسي بالمثناة من فوق قوله واتخذوا من دونه
٢٩٣ الهة قرأ سعيد بن يوسف بكسر الهمزة وفتح اللام بعدها الف قوله يمشي قرأ العلا بن سيابه
وموسى بن اسحاق بضم اوله وسكون الميم والسين المهملة المكسورة وقالوا هو تصحيف قوله ان تتبعون
قرأ ابو نعيم بتحتانية اوله وكذا محمد بن جعفر بفتح المثناة الاولى وسكون الثانية قوله فلا يستطيعون
قرأ زبير بن احمد بمثناة من فوق قوله جنة ياكل منها قرأ سالم بن عمر جنات بصيغة الجمع قوله
مكانا ضيقا مقرنين قرأ عبد الله بن سلام مقرنين بالتخفيف وقرأ سهيل مقرنون بالتخفيف
ثبورا قوله ام جنة الخلد قرأ ابو هشام ام جنات بصيغة الجمع قوله عبادي هؤلاء قرأها
ايوب بن مسلم بتحريك الياء قوله نسوا الذكر قرأ ابو مالك بضم النون وتشديد السين قوله
تستطيعون صرفا قرأ ابن مسعود فما يستطيعون لكم وابي بن كعب فما يستطيعون لك
حكى ذلك احمد بن يحيى بن مالك عن عبد الوهاب من هرون الاعور وروى عن ابي الاصبهاني عن
ابي بكر بن عياش وعن يوسف بن سعيد عن خلف بن تميم عن زائدة كلاهما عن الاعمش بزيادة لكم
قوله ومن يظلم منكم قرأ يحيى بن واضح ومن يكذب بدل يظلم ورزها وقرأ ايضا هرون الاعور يكذب
بالمثناة قوله عتوا كبيرا قرأ شعيب عن ابي حمزة بالمثلثة بدل الموحدة قوله لولا انزل قرأ

قرأ جعفر بن محمد بفتح الهمزة والزاي ونصب الملائكة قوله عتوا كبيرا قرأ عتيا بالتحتانية بدل الواو
وقرأ ابو اسحاق الكوفي كثيرا بالمثلثة بدل الموحدة قوله يوم يرون الملائكة قرأ عبد الرحمن بن
عبد الله ترون بالمثناة من فوق قوله يقولون قرأ هشام عن يونس وتقولون بالمثناة من فوق
ايضا قوله قدمنا قرأ سنيد بن اسمعيل بفتح الدال قوله الى ما عملوا من عمل قرأ الوكيعي من عمل صالحا
بزيادة صالح قوله هباء قرأ محارب بضم الهاء مع المد قرأ نصير بن يوسف بالضم والقصر والتنوين
وقرأ ابن دينار كذلك لكن بفتح الهاء قوله مستقرا قرأ طلحة بن موسى بكسر القاف قوله ويوم تشقق
قرأ ابو ضمام ويوم بالرفع والتنوين وقرأ ابو حيوة بالرفع بلا تنوين وقرأ عصمة عن الاعمش يوم يرون
السماء بشقق بحذف الواو وزيادة ترون قوله الملك يومئذ قرأ سليمان بن ابراهيم الملك
بفتح الميم وكسر اللام قوله الحق قرأ جعفر بن يزيد بنصب الحق قوله يا ليتني اتخذت قرأ ابراهيم
بن يسار تخذت قوله وقالوا لولا انزل عليه القرآن قرأ الصنعاني عن الجحدري بفتح النون والزاي
مخففا وقرأ زيد بن علي عن عبد الله بن خليد كذلك لكن مثقلا قوله وقوم نوح قرأ الحسن
بن محمد بن ابي سعيد عن ابيه بالرفع قوله وجعلناهم للناس اية قرأ مجاهد [illegible] بالجمع
قوله ولقد اتوا على القرية قرأ سودة بن ابراهيم القريات بالجمع وقرأ [illegible] القرية بالتصغير مثقلا
قوله لم يكونوا يرونها قرأ حمزة عن شيبة بالمثناة من فوق قوله ام تحسب قرأ ابو حمزة بن حمزة يحسب بالتحتانية
وفتح السين المهملة قوله سباتا قرأ يوسف بن احمد بكسر المهملة اوله وقرأ [illegible] قوله جهادا
كبيرا قرأ محمد بن الحنفية بالمثلثة قوله مرج البحرين قرأ ابن عرفة مرّج بالتشديد للراء قوله هذا
عذب فرات قرأ الحسن بن محمد بن ابي سعيد عن ابيه بكسر الذال المعجمة قوله فجعله نسبا قرأ الحجاج
بن يوسف سببا بمهملة ثم موحدتين قوله اتسجد قرأ ابو نوفل بالتاء المثناة من فوق قوله هو الذي
جعل الليل والنهار خلفة قرأ الحسن بن محمد بن ابي سعيد عن ابيه خلفه بفتح الهاء ضمير يعود
الى الليل قوله على الارض هونا قرأ ابن السميفع بضم الهاء قوله قالوا سلاما قرأ حمزة بن عمرو
سلما بكسر السين وسكون اللام قوله يبيتون لربهم قرأ جعفر بن الياس بضم النون وقال هو اسم كان قوله
لا يدعون قرأ جعفر بن محمد بالتشديد قوله لا يقتلون قرأ ابن جامع بضم اوله وفتح القاف وتشديد التاء
المكسورة وقرأ غيره كذلك لكن بالنون قبل المثناة قوله اثاما قرأ عبد الله بن صالح العجلي

عن حمزة اثما بكسر اوله وسكون ثانيه بغير الف قبل الميم وروى عن ابن مسعود بصيغة الجمع اثاما قوله
يبدل الله قرأ عبد الحميد عن ابي بكر وابن ابي عليه وابان بن يحيى له عن عاصم وابو عمارة واليزيدي عن
الاعشى بسكون الموحدة قوله لا يشهدون الزور قرأ ابو المظفر بالنون بدل الزاء قوله ذكروا بايات ربهم
قرأ تميم بن اياد بفتح الذال والكاف قوله بايات ربهم قرأ سليمان بن يزيد بالافراد قوله قرة اعين قرأ
معروف بن حكيم قرة عين بالافراد وكذا ابو صالح من رواية الكلبي عنه لكنه قال قرات اعين قوله
واجعلنا للمتقين اماما قرأ جعفر بن محمد واجعل لنا من المتقين اماما قوله ويجزون قرأ ابي في رواية
يجازون قوله الغرفة قرأ ابو حامد الغرفات قوله جنة قرأ ابن عمر جنات بالجمع قوله سلاما
قرأ الحارث سلما في الموضعين قوله مستقرا ومقاما قرأ عيسى بن عمران مقاما بفتح الميم قوله فقد
كذبتم قرأ عبد الله بن مسعود بتخفيف الذال فهذه ستة وخمسون موضعا اليس فيها من الشواذ شيء
فانضف الى ما ذكرته اولا فيكون جملتها نحو من مائة وثلثين موضعا والله سبحانه وتعالى اعلم وسر
وقوع اختلاف در قراءت بنا بر آنچه از احاديث اهل سنت مستنبط ميشود اين است كه حضرت رسالت پناه صلى الله
عليه وآله در صدر اسلام بجهت تيسير تلاوت و تسهيل قراءت بر كافه انام از خاص و عام كه اكثر آنها حامی دين ٢٩٦
و تلاوت كلام مجيد بر يك نهج بر آنها متعسر بود و بجهت وجوه و مصالح ديگر كه براى آن قدسى اقدس حضرت
خير البشر عليه وآله الصلوات اسم الملك الاكبر اقتضائى آن فرموده بود و مردم را باختلاف كلام الله تعليم
فرموده بودند و هر يك از اصحاب و حضرت آنحضرت لوازم التعليم فرموده بودند تلاوت كلام الله و درس
و تدريس آن اشتغال داشت و از آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم در اين باب مجازه بودند و روايات بسيار
بر اين معنى دلالت دارد از آنجمله ترمذی باسناد خود روايت كرده انه صلى الله عليه وسلم قال يا جبرئيل انى
بعثت الى امة اميين منهم العجوز والشيخ الكبير والغلام والجارية والرجل الذى لم يقرأ كتابا قط فقال
لى يا محمد ان القرآن انزل على سبعة احرف بخاری در صحيح خود در باب انزل القرآن على سبعة احرف باسناد
خود از ابن شهاب روايت كرده قال حدثنى عروة ان الزبير ان المسور بن مخرمة وعبد الرحمن بن
عبد القاری اخبراه انهما سمعا عمر بن الخطاب يقول سمعت هشام بن حكيم يقرأ سورة الفرقان في
حيوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستمعت بقراءته فاذا هو يقرأ على حروف كثيرة لم يقرأنيها
رسول الله صلى الله عليه وسلم فكدت اساوره في الصلوة فتصبرت حتى سلم فلببته بردائه

بردائه فقلت من اقرأك هذه السورة التي سمعتك تقرأ قال اقرأنيها رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت كذبت فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اقرأنيها على غير ما قرأت فانطلقت به اقوده الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت اني سمعت هذا يقرأ سورة الفرقان على حروف لم تقرئنيها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسله اقرأ يا هشام فقرأ عليه القراءة التي سمعته يقرأ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كذلك انزلت ثم قال اقرأ يا عمر فقرأت القراءة التي اقرأني فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كذلك انزلت ان هذا القران انزل على سبعة احرف فاقرأوا ما تيسر منه مسلم وترمذی وابو داود ومالک در موطا ونسائی نیز این حدیث را روایت نموده اند ابن اثیر در جامع الاصول از مسلم و ترمذی ابو داود و نسائی روایت کرده ما هذا لفظه ابی بن كعب قال كنت في المسجد فدخل رجل يصلي فقرأ قراءة انكرتها عليه ثم دخل اخر فقرأ قراءة سوى قراءة صاحبه فلما قضينا الصلوة دخلنا جميعا على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت ان هذا قرأ قراءة انكرتها عليه فدخل اخر فقرأ سوى قراءة صاحبه فامرهما النبي صلى الله عليه وسلم فقرأ فحسن النبي صلى الله عليه وسلم شانهما فسقط في نفسي من التكذيب ولا اذ كنت في الجاهلية فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قد غشيني ضرب في صدري ففضت عرقا وكانما انظر الى الله عز وجل فرقا فقال لي يا ابي ارسل الي ان اقرأ القران على حرف فرددت اليه ان هون على امتي فرد الي اقرأ على سبعة احرف ولك بكل ردة رددتكها مسألة تسألنيها فقلت اللهم اغفر لامتي اللهم اغفر لامتي فاخرت الثالثة ليوم يرغب الي الناس كلهم حتى ابراهيم وفي رواية اخرى قال ان النبي صلى الله عليه وسلم كان عند اضاة بني غفار فاتاه جبريل عليه السلام فقال ان الله يامرك ان تقرأ امتك القران على حرف فقال اسال الله معافاته ومغفرته وان امتي لا يطيق ذلك ثم اتاه الثانية فقال ان الله يامرك ان تقرأ امتك القران على حرفين فقال اسأل الله معافاته ومغفرته وان امتي لا يطيق ذلك ثم جاءه الثالثة فقال ان الله يامرك ان تقرأ امتك القران على ثلثة احرف فقال اسال الله معافاته ومغفرته ان امتي لا يطيق ذلك ثم جاءه الرابعة فقال ان الله يامرك ان تقرأ امتك القران على سبعة احرف فايما حرف قرأوا عليه فقد اصابوا هذه رواية مسلم وفي رواية ابي داود مثل الرواية الثانية الى قوله في اول مرة لا يطيق ذلك فقال ثم اتاه ثانية فذكره

الثانية ان اقرأ على حرفين فرددت اليه ان هون على امتي فرد الي

۲۹۷

حتى بلغ سبعة احرف قال ان الله يامرك ان تقرأ على امتك على سبعة احرف فايما حرف قرأوا
عليه فقد اصابوا وفي اخرى له قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابي اني اقرئت القران فقيل لي
على حرف او حرفين فقال الملك الذي معي قل على حرفين فقيل على حرفين او ثلث فقال الملك الذي
معي قل على ثلاث قلت على ثلاث حتى سبعة ثم قال ليس منها الا شاف كاف ان قلت سميعا عليما
عزيزا حكيما ما لم تختم اية عذاب برحمة واية رحمة بعذاب واخرج النسائي الرواية الثانية من رواية
مسلم وله في اخرى قال اقرأني رسول الله صلى الله عليه وسلم سورة فبينا انا جالس في المسجد اذ سمعت
رجلا يقرأ بخلاف قرائتي فقلت من علمك هذه السورة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت
لا تفارقني حتى نأتي رسول الله صلى الله عليه وسلم فاتيت فقلت يا رسول الله ان هذا خالف
قراءتي في السورة التي علمتني فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقرأها ابي فقرأتها فقال رسول صلى الله عليه وسلم
احسنت ثم قال للرجل اقرأ فخالف قراءتي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم احسنت ثم قال رسول الله
يا ابي انزل على سبعة احرف كلها كاف شاف وفي اخرى له ما حاك في صدري منذ اسلمت الا اني قرأت
اية وقرأها اخر غير قرائتي فقلت اقرأنيها رسول الله فاتيت النبي فقلت يا رسول الله اقرأتني اية كذا وكذا قال نعم ۲۹۸
فقال الاخر الم تقرأني اية كذا وكذا قال نعم قال ان جبرئيل وميكائيل اتياني فقعد جبرئيل عن يميني
وميكائيل عن يساري فقال جبرئيل اقرأ القران على حرف فقال ميكائيل استزده حتى بلغ سبعة احرف
كل حرف شاف كاف نيز از ابن اثير از بخاري ومسلم روايت كرده ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اقرأني جبرئيل على حرف فراجعته فلم ازل استزيده ويزيدني حتى انتهى الى سبعة احرف قال
ابن شهاب بلغني ان تلك السبعة الاحرف لا تختلف في حلال ولا حرام نيز بخاري تخريج نموده ابن مسعود
انه سمع رجلا يقرأ اية سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ على خلاف ذلك قال فاخذت بيده
فانطلقت به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فعرفت في وجهه الكراهية
وقال اقرأوا فكلاهما محسن ولا تختلفوا فان من كان قبلكم اختلفوا فهلكوا نيز از بخاري روايت كرده ابن
عباس قال قال عمر ابي اقرأنا وانا لندع من لحن ابي وابي يقول اخذته من في رسول الله صلى الله عليه وسلم
فلا اتركه لشيء وقال الله ما ننسخ من اية او ننسها نيز از بخاري ومسلم روايت كرده عن علقمة قال كنا
بحمص فقرأ ابن مسعود سورة يوسف فقال رجل ما هكذا انزلت فقال عبد الله تقرأ بها على

على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احسنت فبينا هو يكلمه اذ وجد منه ريح الخمر فقال اتشرب الخمر
وتكذب بالكتاب فضربه الحد در فتح البارى فرموده وقد وقع عند الطبرى من طريق اسحق بن عبد الله
بن ابى طلحة عن ابيه عن جده قال قرأ رجل فغير عليه عمر فاختصما عند النبى صلى الله عليه وسلم
فقال الرجل الم تقرأنى يا رسول الله قال بلى قال فوقع فى صدر عمر شئ عرفه النبى صلى الله عليه وسلم
فى وجهه قال فضرب فى صدره وقال ابعد شيطانا قالها ثلاثا ثم قال يا عمر القرآن كله صواب
ما لم يجعل رحمة عذابا وعذابا رحمة طبرانى از زيد بن ارقم روايت كرده قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال اقرأنى ابن مسعود سورة واقرأنيها زيد بن ثابت واقرأنيها ابى بن كعب فاختلف
قراءتهم فبقراءة ايهم آخذ فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلى الى جنبه فقال على ليقرأ
كل انسان منكم كما علم فانه حسن جميل نيز ابن حبان وحاكم از ابن مسعود روايت كرده اند اقرأنى رسول الله
صلى الله عليه وسلم سورة من آل حم فرحت الى المسجد فقلت لرجل اقرأها فاذا هو يقرأ حروفا
ما اقرأها فقال اقرأنيها رسول الله صلى الله عليه وسلم فانطلقنا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاخبرناه فتغير وجهه فقال انما اهلك من كان قبلكم الاختلاف ثم اسر الى على شيئا فقال
على ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يامركم ان يقرأ كل رجل منكم كما علم قال فانطلقنا فكل
رجل منا يقرأ حروفا لا يقرأها صاحبه ودر بيان محل اختلاف واقع است كه مراد از هفت حرف چيست
ابو حاتم سى وپنج وجه ذكر كرده چنانچه در فتح البارى نقل نموده ابن قتيبه عدد مذكور را بر انواع اختلاف
قراءت حمل فرموده وجوه اختلاف قراءت را در هفت منحصر ساخته در فتح البارى در اثناى شرح باب
انزل القرآن على سبعة احرف ميفرمايد قد حمل ابن قتيبة وغيره العدد المذكور على الوجوه التى يقع
بها التغاير فى سبعة اشياء الاول ما تتغير حركته ولا يزول معناه ولا صورته مثل ولا يضار
كاتب ولا شهيد بنصب الراء ورفعها الثانى ما يتغير بتغير الفعل مثل بعد بين اسفارنا وباعد بين
اسفارنا بصيغة الطلب والفعل الماضى الثالث ما يتغير بنقط بعض الحروف المهملة مثل ننشرها
بالراء والزاء الرابع ما يتغير بابدال حرف قريب من مخرج الآخر مثل طلح منضود فى قراءة
على وطلع منضود الخامس ما يتغير بالتقديم والتاخير مثل وجاءت سكرة الموت بالحق
فى قراءة ابى بكر الصديق وطلحة بن مصرف وزين العابدين وجاءت سكرة الحق بالموت السادس

ما يتغير بزيادة ونقصان كما تقدم في التفسير عن ابن مسعود وابي الدرداء والليل اذا يغشى والنهار

اذا تجلى والذكر والانثى هذا في النقصان واما في الزيادة كما تقدم في التفسير تبت يدا ابي لهب وتب في

حديث ابن عباس وانذر عشيرتك الاقربين ورهطك منهم المخلصين السابع ما يتغير بابدال كلمة

بكلمة ترادفها مثل العهن المنفوش في قراءة ابن مسعود [1] صاحب فتح الباري فرموده هذا وجه حسن ابو الفضل رازی تلخيص قول

ابن قتيبه نموده ميفرمايد الكلام لا يخرج عن سبعة اوجه في الاختلاف الاول اختلاف الاسماء من

افراد وتثنية وجمع وتذكير وتانيث الثاني اختلاف تصريف الافعال من ماض ومضارع

وامر الثالث وجوه الاعراب الرابع النقص والزيادة الخامس التقديم والتاخير السادس

الابدال السابع اختلاف اللغات كالفتح والامالة والترقيق والتفخيم والادغام والاظهار ونحو

ذلك انتهى بالجمله ازين روايات كه از كتب معتبره اهل سنت منقول شد بوضوح پيوست كه بر طبق اين روايات در عهد كرامت

مهد آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم هر يك از اصحاب بوجهى كه از آنحضرت متلقى بود تلاوت كتاب عزيز مينمود و اكثر

قرآتها با هم اختلاف داشتند و بعد از ارتحال آنحضرت تا زمان عثمان عمل اصحاب نيز برين نهج استمرار داشت و قطعا

بريك قرات عمل نمودند تا آنكه اجتهاد جناب خلافت مآب ايشان اقتضاى آن كرد كه قرآن جمع كرده بر قرائتى زيد

قناعت فرمود و نسخ مصاحف را از اصحاب طوعا و كرها گرفته وجوه مختلفه را كه در مصاحف اصحاب بود الغا و اسقاط

نمود و آن مصاحف را كه مخالف قرات آنجناب بود خرق و حرق نمود يعنى پاره كرده سوخت در صحيح بخارى

روايت كرده حدثنا ابن شهاب ان انس بن مالك حدثه ان حذيفة بن اليمان قدم على عثمان

وكان يغازي اهل الشام في فتح ارمينية واذربيجان مع اهل العراق فافزع حذيفة اختلافهم

في القراءة فقال حذيفة لعثمان يا امير المؤمنين ادرك هذه الامة قبل ان يختلفوا في الكتاب

اختلاف اليهود والنصارى فارسل عثمان الى حفصة ان ارسلي الينا بالصحف ننسخها في المصاحف ثم

نردها اليك فارسلت بها حفصة الى عثمان فامر زيد بن ثابت وعبد الله بن الزبير وسعيد بن

العاص وعبد الرحمن بن الحرث بن هشام فنسخوها في المصاحف وقال عثمان للرهط القرشيين

الثلاثة اذا اختلفتم انتم وزيد بن ثابت في شيء من القران فاكتبوه بلسان قريش فانما نزل بلسانهم

ففعلوا حتى اذا نسخوا الصحف في المصاحف رد عثمان الصحف الى حفصة وارسل الى كل افق بمصحف

مما نسخوا وامر بما سواه من القران في كل صحيفة او مصحف ان يحرق و در فتح البارى فرموده قوله وامر

[1] مسعود و سعيد بن جبير كالصوف المنفوش

وامر بما سواه من القرآن فی کل صحیفة او مصحف ان یحرق فی روایة الاکثر ان یخرق بالخاء المعجمة والمروی
بالمهملة ورواه الاصیلی بالوجهین والمعجمة اثبت فی روایة الاسماعیلی ان یمحا او یحرق وقد وقع
فی روایة شعیب عند ابن ابی داود والطبرانی وغیرهما وامرهم ان یحرقوا کل مصحف یخالف
المصحف الذی ارسل به قال فذلک زمان حرقت المصاحف بالعراق بالنار وفی روایة بکر
بن الاشج فامر بجمع المصاحف فاحرقها ثم ثبت فی الاخبار التی کتب ومن طریق مصعب بن سعد
قال ادرکت الناس متوافرین حین احرق عثمان المصاحف فاعجبهم ذلک او قال لم ینکر منهم
احد وفی روایة ابی قلابة فلما فرغ عثمان من المصحف کتب الی اهل الامصار انی قد صنعت
کذا وکذا ومحوت ما عندی فامحوا ما عندکم والمحو اعم من ان یکون بالغسل والتحریق واکثر الروایات
صریحة فی التحریق فهو الذی وقع ویحتمل وقوع کل منهما بحسب ما رای من کان بیده شئ من ذلک
وقد جزم عیاض بانهم غسلوها بالماء ثم احرقوها مبالغة فی اذهابها وقال ابن عطیة
الروایة بالحاء المهملة اصح وهذا الحکم هو الذی وقع فی ذلک الوقت واما الآن فالغسل اولی
لما دعت الحاجة الی ازالته وقوله وامر بما سواه ای بما سوی المصحف الذی استکتبه والمصاحف ۱۵۱
التی نقلت منه وسوی المصحف الذی کانت عند حفصة وردها الیها ولهذا استدرک
مروان الامر بعدها واعدمها ایضا خشیة ان یقع لاحد منها توهم ان فیها ما یخالف المصحف الذی
استقر علیه الامر لما تقدم انتهی خلاف مرضی و مکروه طبع بزرگ از اصحاب کرام رضی الله عنهم بود از انجمله
عبدالله بن مسعود رضی الله عنه قرات خود را راجح و اقتصار بر قرات زید را ترجیح بلا مرجح بلکه ترجیح مرجوح
میدانست و از قبول تلاوت بر طریق قرات ایشان استنکاف مینمود و با خفای مصاحف و کتمان آن امر مینمود
تا موجب انعدام آن نشود در فتح الباری میفرماید والذی اثبته الزهری ما یتعلق بامره بغل
المصاحف کان مراد ابن مسعود بغل المصاحف کتمها واخفاؤها لئلا تخرج فتعدم وکان
ابن مسعود رای خلاف ما رای عثمان رضی الله عنه ومن وافقه من الاقتصار علی قراءة
واحدة والغاء ما عدا ذلک او کان لا ینکر الاقتصار لما فی عدمه من الاختلاف بل کان
یرید ان یکون قراءته هی التی یعول علیها دون غیرها لما له من المزیة فی ذلک مما لیس لغیره
کما یوخذ من ظاهر کلامه فلما فاته ذلک و رای ان الاقتصار علی قراءة واحدة ترجیح

من غير مرجح عندة اختار استمرار القراءات على ما كانت عليه و بر تو بين اقتصار بر قرارت زيد ترجيح آنها
اقامت ميفرمود چنانچه در صحيح بخاری و ديگر كتب معتبره احاديث اهل سنت مرويست از انجمله در فتح الباری
در آخر كتاب التفسير در اثنای شرح احاديث باب جمع القرآن فرموده قد شق على ابن مسعود صرفه
عن كتابة المصحف حتى قال ما اخرجه الترمذی فی آخر حديث ابراهيم عن ابن شهاب من
طريق عبد الرحمن بن مهدی عنه قال ابن شهاب فاخبرنی عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن
مسعود ان عبد الله بن مسعود ذكر و لزيد بن ثابت نسخ المصاحف و قال يا معشر المسلمين
اعزل عن نسخ كتابة المصحف و يتولاها رجل والله لقد اسلمت و انه لفی صلب رجل كافر يريد
زيد بن ثابت واخرج ابن ابی داود من طريق خمير بن مالك بالخاء المعجمة مصغرا سمعت ابن
مسعود لقد اخذت من فی رسول الله صلى الله عليه وسلم سبعين سورة وان زيد بن
ثابت لصبی من الصبيان ومن طريق ابی وائل عن ابن مسعود بضعا و سبعين سورة ومن طريق زر بن
حبيش مثله و زاد ان لزيد بن ثابت ذوابتين انچه در وجه ترجيح قرارت زيد روايت ميكنند كه قرارت زيد
آخر قرارتی است كه آنحضرت صلی الله عليه و آله وسلم بر جبرئيل عرض كرده معارض است بروايات ديگر كه مفيد آنند ٣٠٢
كه قرارت ابن مسعود آخر قرارتها است فمنها تلك الترجيح ايضا در فتح الباری فرموده وقد ... ابن ابی داود
والطبری من طريق عبيدة بن عمرو السلمانی ان الذی جمع عليه عثمان الناس يوافق العرضة الاخيرة
وعند الحاكم نحوه من حديث سمرة واسناده حسن وقد صححه هو ولفظه عرض القرآن على رسول الله صلى الله عليه وسلم
ويقول قراءتنا هذه هی العرضة الاخيرة ومن طريق مجاهد عن ابن عباس قال ای القراءتين تعدون
كان آخر القراءة قالوا قراءة زيد بن ثابت فقال لا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يعرض القرآن
كل سنة على جبريل فلما كان فی السنة التی قبض فيها عرضه عليه مرتين وكانت قراءة
ابن مسعود آخرهما وهذا يغاير حديث سمرة ومن وافقه وعند مسدد فی مسنده من طريق
ابراهيم النخعی ان ابن عباس سمع رجلا يقول الحرف الاول فقال ما الحرف الاول قال ان عمر بعث ابن
مسعود الی الكوفة معلما فاخذوا بقراءته فغير عثمان القراءة فهم يدعون قراءة ابن مسعود بالحرف
الاول فقال ابن عباس انه لآخر حرف عرض به النبی صلى الله عليه وسلم على جبريل واخرج النسائی
من طريق ابی ظبيان قال قال لی ابن عباس ای القراءتين تقرأ قلت القراءة الاولى قراءة ابن ام

ابن ام عبد یعنی عبد الله بن مسعود قال هل هی القراءة الاخیرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان یعرض علی جبرئیل الحدیث وفی اخره فحضر ذلک ابن مسعود فعلم ما نسخ من ذلک وما بدل
واسناده صحیح واین مناقشات که ابن مسعود را بسبب ترجیح قرات خود نمود و از ارسال مصحف خود ابا و امتناع نمود
منجر بآن شد که از بارگاه خلافت بضرب و تعزیر مودب و معاقب گردیده چنانکه فی الحد تاسیخ خود گفته ان عثمان
جعل قراءة عبد الله بن مسعود مهجورا وضربه حین ابی ان یرسل مصحفه الی عثمان لانه علم
انه یحرقه علامه قوشجی در شرح تجرید فرموده لما اراد عثمان ان یجمع الناس علی مصحف واحد ویرفع
الاختلاف بینهم فی کتاب الله طلب مصحفه منه فابی ذلک مع ما کان فیه من الزیادة والنقصان
ولم یرض ان یجعل موافقا لما اتفق علیه اجلة الصحابة فادبه عثمان لینقاد انتهی و در شرح مقاصد
و شرح تجرید اصفهانی نیز چنین واقع است هرگاه اطلاع برین روایات حاصل شد این قدر هم تحقیق میشود که روایات
دالة بر وقوع زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل کلمه بکلمه و غیرها از وجوه اختلاف در کتب امامیه و تحقیق تنقیح هم
ورود در روایات ناصه بر ضربه بدان ابن مسعود در کتب فرقه حقه که ناشی از قلت تتبع او است کتب معتبره اهل سنت
از وجه اعتبار ساقط باشد تنقیح هم آنکه ورود روایات مشعر از وقوع تغییر در ترتیب قرآن نیز مخصوص بکتب امامیه ۳۰۴
در کتب معتبره اهل سنت نیز مثل این وارد است از انجمله در فتح الباری در اثنای حدیث تثقیق میفرماید فیه دلالة
علی ان تالیف مصحف ابن مسعود علی غیر التالیف العثمانی وکان اوله الفاتحة ثم البقرة ثم النساء ثم
ال عمران ولم یکن علی ترتیب النزول او له اقرا ثم المدثر ثم نون والقلم ثم المزمل ثم تبت ثم التکویر ثم
سبح وهکذا الی اخر المکی ثم المدنی واما ما علموا ما ترتیب المصحف علی ما هو الان فقال القاضی ابو بکر
الباقلانی یحتمل ان یکون النبی صلی الله علیه وسلم هو الذی امرنا بترتیبه هکذا ویحتمل ان یکون من
اجتهاد الصحابة ... ثم ذکر ترجیح الجانبین ثم قال ونقل صاحب الاقناع ان البسملة لبراءة
ثابتة فی مصحف ابن مسعود نیز گفته وقد اخرجه احمد من روایة حماد بن سلمة عن عاصم بلفظ ان ابن
مسعود کان لا یکتب المعوذتین فی مصحفه نیز گفته وقد اخرجه عبد الله بن احمد فی زیادات المسند
والطبرانی وابن مردویه من طریق الاعمش عن ابی اسحق عن عبد الرحمن بن یزید النخعی قال کان عبد الله
بن مسعود لا یکتب المعوذتین فی مصاحفه ویقول انهما لیستا من کتاب الله در موضع دیگر فرموده
وکان ابن مسعود لما حضره مصحف عثمان الی الکوفة لم یوافق علی الرجوع عن قراءته ولا علی

اعلام مصحفه كما سيأتي بيانه في الباب الذي يلي هذا فكان تأليف مصحفه مغايرا لتأليف مصحف
عثمان وقال في موضع آخر وقد تقدم عن علي انه جمع القرآن على ترتيب النزول عقب موت النبي
صلى الله عليه وسلم وقال الشيخ جلال الدين السيوطي في الاتقان في موضع واما ترتيب السور فهل هو توقيفي ايضا او باجتهاد
من الصحابة فيه خلاف فجمهور العلماء على الثاني منهم مالك والقاضي ابو بكر في احد قوليه ومما استدل
به لذلك اختلاف مصاحف السلف في ترتيب السور فمنهم من رتبها على النزول وهو مصحف
علي كان اوله اقرأ ثم المدثر ثم نون ثم المزمل ثم تبت ثم التكوير وهكذا الى آخر المكي
والمدني وكان اول مصحف ابن مسعود البقرة ثم النساء ثم آل عمران على اختلاف شديد وكذا مصحف ابي
وغيره ايضا في الاتقان للشيخ السيوطي قال ابن اشتة في كتاب المصاحف انبانا محمد بن يعقوب انبانا ابو داود
انبانا ابو جعفر الكوفي قال هذا تأليف مصحف ابي ثم البقرة ثم النساء ثم آل عمران ثم الانعام ثم
الاعراف ثم المائدة ثم يونس ثم الانفال ثم براءة ثم هود ثم مريم ثم الشعراء ثم الحج ثم يوسف ثم الكهف ثم
النحل ثم الاحزاب ثم بني اسرائيل ثم الزمر اوله حم ثم طه ثم الانبياء ثم النور ثم المؤمنين ثم سبا
ثم العنكبوت ثم المؤمن ثم الرعد ثم القصص ثم النمل ثم الصافات ثم ص ثم يس ثم الحجر ثم حم عسق
ثم الروم ثم الحديد ثم الفتح ثم القتال ثم الظهار ثم تبارك الملك ثم السجدة ثم انا ارسلنا نوحا ثم
الاحقاف ثم ق ثم الرحمن ثم الواقعة ثم الجن ثم النجم ثم سأل سائل ثم المزمل ثم المدثر ثم اقتربت ثم
حم الدخان ثم لقمان ثم حم الجاثية ثم الطور ثم الذاريات ثم نون ثم الحاقة ثم الحشر ثم
الممتحنة ثم المرسلات ثم عم يتساءلون ثم لا اقسم بيوم القيامة ثم اذا الشمس كورت ثم يا ايها
النبي اذا طلقتم النساء ثم النازعات ثم التغابن ثم عبس ثم المطففين ثم اذا السماء انشقت ثم
والتين والزيتون ثم اقرأ باسم ربك ثم الحجرات ثم المنافقون ثم الجمعة ثم لم تحرم ثم الفجر ثم
لا اقسم بهذا البلد ثم والليل ثم اذا السماء انفطرت ثم والشمس وضحاها ثم والسماء والطارق
ثم سبح اسم ثم الغاشية ثم الصف ثم سورة اهل الكتاب وهي لم يكن ثم والضحى ثم الم نشرح ثم
القارعة ثم التكاثر ثم والعصر ثم سورة الخلع ثم سورة الحفد ثم ويل لكل همزة ثم اذا زلزلت ثم
العاديات ثم الفيل ثم لايلاف ثم ارأيت ثم انا اعطيناك الكوثر ثم القدر ثم الكافرون ثم
اذا جاء نصر الله ثم تبت ثم الصمد ثم الفلق ثم الناس وايضا في الاتقان قال ابن اشتة ايضا واخبرنا

> قال ابن فارس جمع القرآن على ضربين احدهما تأليف السور كتقديم السبع الطوال وتعقيبها بالمئين فهذا هو الذي تولته الصحابة واما الجمع الآخر وهو جمع الآيات في السورة فهو توقيفي تولاه النبي صلى الله عليه وسلم كما اخبر به جبريل عن امر ربه

واخبرنا ابو الحسن بن نافع ان ابا جعفر محمد بن عمرو بن موسى حدثهم ثنا محمد بن اسمعيل بن سالم ثنا
علي بن مهران الطائي نبانا جرير بن عبد الحميد قال تاليف مصحف عبد الله بن مسعود الطوال البقرة
والنساء وال عمران والاعراف والانعام والمائدة ويونس والمئين براءة والنحل وهود
ويوسف والكهف وبني اسرائيل والانبياء وطه والمؤمنون والشعراء والصافات والمثاني الاحزاب
والحج والقصص وطس النمل والنور والانفال ومريم والعنكبوت والروم ويس والفرقان
والحجر والرعد وسبا والملائكة وابراهيم وص والذين كفروا ولقمان والزمر والحواميم حم المؤمن
والسجدة وحمعسق والاحقاف والجاثية والدخان والممتحنات وانا فتحنا لك والحشر وتنزيل السجدة
والطلاق ون والقلم والحجرات وتبارك والتغابن واذا جاءك المنافقون والجمعة والصف
وقل اوحي وانا ارسلنا والمجادلة والممتحنة ويا ايها النبي لم تحرم والمفصل الرحمن والنجم والطور
والذاريات واقتربت الساعة والواقعة والنازعات وسال سائل والمدثر والمزمل والمطففين
وعبس وهل اتى والمرسلات والقيامة وعم يتساءلون واذا الشمس كورت واذا السماء انفطرت
والغاشية وسبح اسم ربك الاعلى والليل والفجر والبروج واذا السماء انشقت واقرا باسم ربك ولا اقسم بهذا البلد والضحى
والطارق والعاديات وارايت والقارعة ولم يكن والشمس وضحاها والتين وويل لكل همزة والفيل
ولايلاف قريش والهاكم وانا انزلناه واذا زلزلت والعصر واذا جاء نصر الله والكوثر وقل
يا ايها الكافرون وتبت وقل هو الله احد والم نشرح وليس فيه الحمد ولا المعوذتان انتهى
[illegible] شيخ جلال الدين سيوطي في الاتقان [illegible]
[illegible] بعد ذكر ابن كلام [illegible] باختلاف [illegible] اما سورة فمائة واربع عشرة سورة باجماع
من يعتد به وقيل ثلاث عشرة بجعل الانفال وبراءة سورة واحدة واخرج ابو الشيخ عن ابي
روق قال الانفال وبراءة سورة واخرج ابن اشتة عن ابن لهيعة قال يقولون ان براءة من
يسألونك وانما لم يكتب في براءة بسم الله الرحمن الرحيم لانها من يسألونك وعن مالك
ان اولها لما سقط سقطت معه البسملة فقد ثبت انها كانت تعدل البقرة بطولها وفي مصحف
ابن مسعود مائة واثنتا عشرة سورة لانه لم يكتب المعوذتين وفي مصحف ابي ست عشرة لانه كتب
في اخره سورتي الحفد والخلع اخرج ابو عبيد عن ابن سيرين قال كتب ابي بن كعب في مصحفه

فاتحة الكتاب والمعوذتين واللهم انا نستعينك واللهم اياك نعبد وتركهن ابن مسعود وكتب عثمان

منهن فاتحة الكتاب والمعوذتين واخرج البيهقي من طريق سفيان الثوري عن ابن جريج عن عطا

عن عبيد بن عمير ان عمر بن الخطاب قنت بعد الركوع فقال بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نستعينك

ونستغفرك ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اياك نعبد

ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق قال

ابن جريج حكمة البسملة انهما سورتان في مصحف بعض الصحابة واخرج محمد بن نصر المروزي في

كتاب الصلاة عن ابي بن كعب انه كان يقنت بالسورتين فذكرهما وانه كان يكتبهما في مصحفه وقال

ابن الضريس انبانا احمد بن جميل المروزي عن عبد الله بن مبارك انبانا الاجلح عن عبد الله

بن عبد الرحمن عن ابيه قال في مصحف ابن عباس قراءة ابي وابي موسى بسم الله الرحمن الرحيم اللهم

انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير كله ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك وفيه اللهم

اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد ونخشى عذابك ونرجو رحمتك ان عذابك

بالكفار ملحق واخرج الطبراني بسند صحيح عن ابي اسحق قال امنا امية بن عبد الله بن خالد

بن اسيد بخراسان فقرا بهاتين السورتين انا نستعينك ونستغفرك واخرج البيهقي وابو داود في المراسيل

عن خالد بن ابي عمران ان جبريل نزل بذلك على النبي صلى الله عليه وسلم وهو في الصلاة مع قوله

ليس لك من الامر شيء الاية لما قنت يدعو على مضر انتهى [illegible] تنبيه كذا نقل جماعة عن

مصحف ابي انه ست عشرة سورة والصواب انه خمس عشرة فان سورة الفيل وسورة

لايلاف قريش فيه سورة واحدة ونقل ذلك السخاوي في جمال القراء عن جعفر الصادق

وابي نهيك ايضا وفي كامل الهذلي عن بعضهم انه قال الضحى والم نشرح سورة واحدة نقله

الامام الرازي في تفسيره عن طاوس وعمر بن عبد العزيز وغيره من المفسرين ثم انكر قول [illegible]

[illegible] مشهورات مشهورة [illegible] من فتح الباري [illegible] واختلف في عدة المصاحف التي

ارسلها عثمان الى الافاق فالمشهور انها خمسة واخرج ابن ابي داود في كتاب المصاحف من طريق

حمزة الزيات قال ارسل عثمان اربعة مصاحف وبعث منها الى الكوفة بمصحف فوقع عند

رجل من مراد فبقي حتى كتب مصحفه عنه انتهى شيخ جلال الدين [illegible] في الاتقان [illegible]

فائدة اختلف في عدة المصاحف التي ارسل بها عثمان الى الآفاق فالمشهور انها خمسة واخرج
ابن ابي داود من طريق حمزة الزيات قال ارسل عثمان اربعة مصاحف اجمالا آنچه ذکر کرده است
قول ابو حاتم سجستانی است وغیر مشهور چنانچه محققین نصریح فرموده اند ختم الکلام فی بیان جمعه که کلام
در بیان آنها است و آثار آنها بعضی از افعال غیر مرضیه ایشان مراد است تو فی البینه نبوی و نصب حق بعد مشهورا و چنانچه
آن مقصود رسول خدا علیه السلام تحریف معنوی قرآن و فسق ... بوقوع آمده تحقیق بعد بلکه بنا بر آنچه
قرآن واخبار و آثار حضرت سرور انس و جان بر آنها صحیح گردید مخفی بود که اکثر آنها این قسم امور
صدور یافته اما جمیع صحابه را مقصود و مجروح نمیدانند بلکه بسیاری از صحابه عظام را جلیل القدر و ممدوح
بلکه از اولیای کرام میدانند و ترحم و دعای رضوان بر ایشان می نمایند و صحیفه کامله که فرقه امامیه زبور آل
گویند دعائی که از حضرت سید الساجدین علیه السلام ماثور است شاهد عدل این دعوی است و در مقام حجه
اقتصار نموده شد و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که در خطبه فرموده این القوم
الذين دعوا الى الاسلام فقبلوه وقرأوا القرآن فاحكموه وهيجوا الى الجهاد فولهوا وله اللقاح الى اولادها
وسلبوا السيوف اغمادها واخذوا باطراف الارض زحفا زحفا وصفا صفا بعض هلك وبعض
نجا لا يبشرون بالاحياء ولا يعزون بالموتى مره العيون من البكاء خمص البطون من الصيام ذبل الشفاه ۳۰۷
من الدعاء صفر الالوان من السهر على وجوههم غبرة الخاشعين اولئك اخواني الذاهبون فحق لنا
ان نظمأ اليهم ونعض الايدي على فراقهم شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی در کتاب خصال با سناد
از حضرت ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده قال كان اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله
اثني عشر الفا ثمانية الاف من المدينة والفين من غير المدينة والفين من الطلقاء لم ير فيهم
قدري ولا مرجي ولا حروري ولا معتزلي ولا صاحب راي كانوا يبكون الليل والنهار ويقولون
اقبض ارواحنا قبل ان ناكل خبز الخمير آخوند ملا محمد باقر مجلسی در حیات القلوب فرموده که ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دوازده
هزار نفر بودند هشت هزار نفر از مدینه و دو هزار نفر از اهل مکه و دو هزار نفر از آزاد کرده و آزاد کرده ها و در میان ایشان
قدری نبودند که جبر قائل باشند و مرجی نبودند که گویند ایمان همین یک قسم است و حروری نبودند که امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بندگان هیچ دخلی نیست

و درد دین خدا به رای خود سخن نمیگفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خدایا روح های ما را قبض کن پیش از آنکه
تان ببینیم بجوییم فاضل شوشتری در مجالس المؤمنین صد کس از مشاهیر و روسای صحابه را که نزد امامیه از جمله
اصحاب ائمه معصومین اند ذکر کرده و بطریق اجمال اسامی آنها مذکور میشود از آنجمله ابوطالب حمزه بن عبد المطلب جعفر بن
ابیطالب عباس بن عبد المطلب عبد الله بن عباس عبید الله بن عباس قثم بن عباس فضل بن عباس
تمام بن عباس عبد الله بن جعفر طیار محمد بن جعفر طیار عون بن جعفر طیار عقیل بن ابیطالب عباس بن عتبه
بن ابی لهب هاشمی عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب نوفل بن حارث بن عبد المطلب مغیره
بن نوفل بن حارث عبد الله بن ربیعه بن حارث عبد الله بن ابی سفیان بن حارث عبد الله بن زبیر
بن عبد المطلب جعفر بن ابی سفیان بن حارث هاشمی مسلم بن عقیل ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب
عتبه بن حارث بن عبد المطلب عبد المطلب بن ربیعه بن حارث عمر بن ابی سلمه بن عبد الاسد مقداد
بن الاسود سلمان فارسی عمار بن یاسر عبسی ابوذر جندب بن جناده غفاری بریده بن حصین الاسلمی
خالد بن سعید بن عاص بن امیه بن عبد شمس عثمان بن حنیف انصاری ابو الهیثم مالک بن تیهان الانصاری
۳۰۸ سهل بن حنیف انصاری حکیم بن جبله عبدی حذیفه بن یمان انصاری خزیمه بن ثابت انصاری ابو ایوب
بن زید انصاری ابی بن کعب انصاری سعد بن عباده انصاری قیس بن سعد بن عباده انصاری سعید
بن عباده بشیر بن سعد انصاری جریر بن عبد الله بجلی حجر بن عدی کندی عدی بن حاتم طائی اسامه بن زید
بن شرحبیل کلبی ابراهیم اسلم ابو رافع براء بن مالک بن نضر انصاری براء بن عازب انصاری حارث
خزرجی براء بن معرور بن صخر انصاری سلمی خزرجی بشر بن براء بن معرور انصاری عقبه بن عمرو انصاری
حارثه بن سراقه انصاری حارثه بن نعمان بن نفیع انصاری حارثه بن نعمان بن امیه انصاری حارث بن هشام
بن مغیره قرشی مخزومی حارث بن خزیمه انصاری عوف ازدی انصاری عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی
عبد الرحمن بن حسل جمحی اسعد بن زراره ابو امامه خزرجی انصاری ابو الهیثم کعب بن عمرو بن قتاده عمرو بن
حمق خزاعی اسید بن حضیر بن سماک انصاری اشهلی اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری ابی بن ثابت الانصاری
ابی بن عماره الانصاری ابی بن قیس ارقم بن ابی ارقم المخزومی ثابت بن زید ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی
الانصاری ثابت بن ضحاک الخزرجی الانصاری حریث بن زید الانصاری زید بن ثابت زید بن ارقم
الخزرجی الانصاری عباده بن الصامت الانصاری خباب بن الارت عبد الله بن خباب بن الارت

بن ابی رافع قیس بن سعد بن عباده الانصاری ثابت بن قیس بن شماس الانصاری [illegible] عمرو بن حزم الانصاری نعمان بن عجلان الانصاری
الانصاری سعد بن معاذ الانصاری تمیم مولی خداش بن الصمه ابو ساسان و ابو عمره الانصاری مالک بن
نویره الحنفی الیربوعی بلال بن رباح حارث بن قیس حارث بن هشام عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری هاشم بن عتبه
بن ابی وقاص الزهری ابو سعید الخدری ابو الطفیل عامر بن واثله اللیثی جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از آن میگوید مخفی نماند که اکثر این جماعت از بنی اعمام و برادران و فرزندان خلفا
و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده اند و تابعیت عقائد پدران خود مینموده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا
باصل رعایت اختصار است چنانکه مذکور شد و الا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن
بابویه القمی رحمة الله علیه کتابها در ذکر رجال اخبار از صحابه بسیار نوشته اند اگرچه اعمال انها
اثر نیست و بواسطه سوختن و شکستن مخالفان چیزی نی والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع والمآل انتهی کلامه
بالجمله ناقلان قرآن مجید سوای صحابه مجروحین جماعه کثیر اند که از حد تواتر اضعاف مضاعف اند از انها
شیئی و چیزی بوقوع نیامده و از صدور ظلم و فسق و تحریف معنوی قرآن و اتلاف حق اهلبیت نبوت
علیهم السلام از بعضی صحابه در قرن هم عهد از بعضی دیگر وقوع یعنی از جمیع صحابه وفات در جمیع ناقلان
قرآن لازم نمی آید تا مشابهت با ناقلان توریت و انجیل متحقق شود و بعلت جرح جواز [illegible] خلل در تمام
قرآن کریم گردد ششم آنکه آنچه در بعضی روایات واقع شده که بعد از ارتحال حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
وسلم بعالم عقبی صحابه مرتد شدند مگر معدودی چند مراد از آن ارتداد دینی مطلقا نیست تا موجب عدم
قبول اخبار و روایات کل صحابه باشد بلکه مراد اعم است از ارتداد دینی و ارتداد خلقی یعنی بعد از
حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از صحابه از دین برگشته و انکار بعضی ضروریات اسلام
نمودند مانند اهل رده و نظائر آنها و بعضی از اخلاق و ملکات حمیده و خصال حسنات [illegible] افعال
حسنه و اعمال صالحه و خلوص نیت با اهلبیت نبوت که مقتضای قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی اجر رسالت است دیگر گردانیده [illegible] که بر عهد کرده بودند [illegible] بقبول [illegible]
بودند برگشته اختیار فتنه و فساد و نفاق و عناد و ظلم و عداوت [illegible] مطلقا جهاد شده و بعضی [illegible]
اسود و بجز ترک نصرت و اعانت ذریت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله [illegible] خود نه نمودند [illegible]
که [illegible] حق [illegible] اهلبیت نبوت ترک نموده غصب حقوق حضرت [illegible]

علیهما التحیة والثناء و بجانب دیگر خاطر عاطر آن شهنشاه حضرت خیر الوری صلی الله علیه و آله از ایشان وقوع یافته چنانکه کتب سیر
و تواریخ بآن مملو است و در اکثر رسائل این کتاب اشارتی بکتب معتبره بمعرض بیان آمده علامه تفتازانی در شرح
مقاصد میفرماید ما وقع بین الصحابة من المحاربات والمشاجرات علی الوجه المسطور فی التواریخ
والمذکور علی السنة الثقات یدل بظاهره علی ان بعضهم قد حاد عن الحق وبلغ حد الظلم
والفسق والباعث علیه الحقد والعناد والحسد واللداد وطلب الملک والریاسات والمیل الی
اللذات والشهوات انتهی یعنی آنچه واقع شده است در میان صحابه از محاربات و مشاجرات بر وجهی که در تواریخ مسطور و
بر السنه ثقات مذکور است بظاهر خود دلالت میکند بر آنکه بعضی از ایشان از طریق حق انحراف ورزیده بسر حد ظلم
و فسق رسیده بودند و باعث بر آن کینه و عناد و حسد و لداد و طلب ملک و ریاسات و میل بلذات و شهوات بود.
چه هر صحابی معصوم نیست و هر که ملاقات با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نمود بخیر موسوم نه قال المولوی الجامی
بیت هر کرا روئی به بهبود نداشت * دیدن روی نبی سود نداشت * حاصل که ارتداد از دین که باعث
عدم قبول اخبار و روایات باشد از جمیع صحابه متحقق نشده و وقوع آن از بعضی مستلزم قدح در بعض دیگر نیست
با آنکه این روایت حکایت از اول امر است که بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در اوائل حال این حالت طاری شد ۳۱۰
نه آنکه جمیع ایشان بر همین حالت مستقر ماندند چه بعد وقوع این حالت بسی کثیر از صحابه رجوع بحق نمودند چنانچه
علمای رجال امامیه تصریح بآن فرموده که بسیاری از صحابه که در اول وهله بسبب طریان بعضی شبهات و تسویلات
فی الجمله وهنی در خلوص عقیدت و صفای طویت راه یافته بود بعد اندک مدت ببدرقه عنایت ایزدی
رجوع بحق نموده مهتدی گردیدند و بر آئین حق و سداد و طریق استقامت و رشاد ثابت قدم و راسخ دم گشتند
اسامی برخی از ایشان در کتب رجال امامیه مسطور است فاضل استرابادی در کتب خود در ترجمه جابر بن عبد الله انصاری گفته
عن الفضل بن شاذان انه من السابقین الذین رجعوا الی امیر المؤمنین علیه السلام و روایات
تدل علی علو رتبته و حسن عقیدته وانقطاعه الی اهل البیت علیهم السلام و در ترجمه حصین بن منذر گفته
یا ابو ساسان تخریج نموده ثم اناب الناس بعده کان اول من اناب ابو ساسان و ابو عمرة و شتیرة و عمار و در ترجمه
خالد بن زید ابو ایوب انصاری از فضل بن شاذان نقل کرده انه من السابقین الذین رجعوا الی امیر المؤمنین
علیه السلام و در ترجمه خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین گفته قال الفضل بن شاذان انه من السابقین
الذین رجعوا الی امیر المؤمنین زید بن صوحان و سهل بن حنیف انصاری و شتیرة و عمار بن یاسر و صعصعة

صعصعة بن صوحان و اصحاب او و عبادة بن صامت و عدی بن حاتم طائی و عمران بن حصین و قیس بن سعد بن عبادة انصاری و ابو سعید خدری و زید بن ارقم و چندکس دیگر از انجمله سابقین نوشته و آنهاکه بعد این اعاظم صحابه بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و آنهاکه در جنگ جمل و صفین و نهروان در ظل رایت ظفر آیت آنحضرت علیه السلام حاضر بودند از حیطه بیان خارج اند با آنکه در روایت وقوع ارتداد صحابه بعد از ارتحال حضرت سرور انام علیه و آله الصلوة والسلام امامیه متفرد نیستند در کتب احادیث اهل سنت و صحاح سته ایشان بلکه در صحیح بخاری و صحیح مسلم که آنها را اصح الکتب بعد کلام الله میدانند روایات بسیار وارد است که نص است در وقوع ارتداد از صحابه بعد انتقال آنحضرت علیه السلام بعالم عقبی و درین مقام بر چند حدیث اکتفا نموده میشود از انجمله بخاری در صحیح خود روایت کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یرد علی یوم القیمة رهط من اصحابی فیحلؤن علی الحوض فاقول یا رب اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری نیز بخاری روایت کرده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال بینا انا قائم اذا زمرة حتی عرفتهم خرج من بینی و بینهم فقال هلم فقلت این قال الی النار والله قلت ما شأنهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری ثم اذا زمرة حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی و بینهم قلت این قال الی النار والله قلت ما شأنهم قال ارتدوا بعدک علی ادبارهم ۳۱۱
القهقری فلا اراه یخلص منهم الا مثل همل النعم نیز بخاری در صحیح روایت کرده عن النبی صلی الله علیه وسلم انا فرطکم علی الحوض ولیرفعن معی رجال منکم ثم لیختلجن دونی فاقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک نیز بخاری در صحیح خود روایت کرده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیردن علی ناس من اصحابی الحوض حتی اذا عرفتهم اختلجوا دونی فاقول اصحابی فیقول لا تدری ما احدثوا بعدک نیز بخاری در صحیح خود روایت کرده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال انا فرطکم علی الحوض من مر علی شرب و من شرب لم یظمأ ابدا لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم قال ابو حازم فسمعنی النعمان بن ابی عیاش فقال هکذا سمعت من سهل فقلت نعم فقال اشهد علی ابی سعید الخدری لسمعته و هو یزید فیها فاقول انهم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی و قال ابن عباس سحقا بعدا فیقال سحیق بعید سحقه و اسحقه ابعده مسلم در صحیح خود روایت کرده عن ابن عباس قال قام فینا رسول الله

صلى الله عليه وسلم خطيباً بموعظة فقال يا ايها الناس انكم محشورون الى الله حفاة عراة غرلا كما بدانا
اول خلق نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين الا وان اول الخلائق يكسى يوم القيامة ابراهيم الا وانه
يجاء برجال من امتي فيؤخذ بهم ذات الشمال فاقول يا رب اصحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا
فاقول كما قال العبد الصالح كنت شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتني كنت انت الرقيب عليهم الى قوله
وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم قال فيقال لي انهم لن يزالوا مرتدين على اعقابهم منذ فارقتهم
وفي حديث وكيع ومعاذ فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك نيز مسلم از عائشه روايت كرده كه ميفرمود
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وهو بين ظهراني اصحابه اني على الحوض انتظر من يرد
منكم فوالله ليقتطعن دوني رجال فلاقولن اي رب مني ومن امتي فيقال انك لا تدري ما عملوا
بعدك ما زالوا يرجعون على اعقابهم نيز مسلم در صحيح خود روايت كرده قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم يرد على امتي الحوض وانا اذود الناس عنه كما يذود الرجل ابل الرجال عن ابله قالوا يا نبي الله
اتعرفنا قال نعم لكم سيماء ليست لاحد غيركم تردون على غرا محجلين من اثار الوضوء وليصدن
عني طائفة منكم فلا يصلون فاقول يا رب هؤلاء من اصحابي فيجيبني ملك فيقول وهل تدري ٣١٢
ما احدثوا بعدك نيز مسلم از انس بن مالك روايت كرده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ليردن على
الحوض رجال ممن صاحبني حتى اذا رايتهم ورفعوا الي اختلجوا دوني فلاقولن اي رب اصحابي اصحابي فيقال لي
انك لا تدري ما احدثوا بعدك نيز مسلم و بخاري روايت كرده اند قال النبي صلى الله عليه وسلم اني على الحوض
حتى انظر من يرد على منكم وسيؤخذ ناس دوني فاقول يا رب مني ومن امتي فيقال هل شعرت ما عملوا بعدك
والله ما برحوا يرجعون على اعقابهم فكان ابن ابي مليكة يقول اللهم انا نعوذ بك ان نرجع على اعقابنا
او نفتن عن ديننا وقال ابو عبد الله على اعقابكم تنكصون ترجعون على العقب مالك در موطا
روايت كرده قال ان النبي صلى الله عليه وسلم لشهداء احد فقال هؤلاء اشهد عليهم فقال ابو بكر
السنا باخوانهم يا رسول الله صلى الله عليه وسلم اسلمنا كما اسلموا وجاهدنا كما جاهدوا فقال
صلى الله عليه وسلم بلى ولكن لا ادري ما تحدثون بعدي فبكى ابو بكر ثم بكى ثم قال وانا لكائنون
بعدك يعني گذشته پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم بر شهداى احد پس فرمود اينها آن گروه اند كه من گواهى ميدهم
برايشان يعني به ثبات دين و قوت ايمان پس گفت ابو بكر آيا ما برادران ايشان نيستيم اى پيغمبر خدا صلى الله عليك

علیک وسلم اسلام آوردیم چنانچه اینها اسلام آوردند وجهاد کردیم چنانچه اینها جهاد کردند پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بلی ولیکن من نمی‌دانم که بعد من چها خواهید کرد پس گریست ابوبکر وگریست پس گفت
آیا باید زیستیکه ما بعد تو باقی خواهیم بود احادیث باین مضمون بطرق متعدده متکاثره در کتب صحاح اهلسنت
مرویست واین اخبار واحادیث دلالت میکند که بسیاری از اصحاب بعد از آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام
مرتد خواهند شد اکثر علمای اهلسنت بطریق رجم بغیب می در ظلام حمل بر مانعین زکوة میکنند یعنی اصحابی که بعد آنحضرت
علیه وآله الصلوة والسلام مانعان خلیفه اول را زکوة نداده‌اند واین تخصیص که دعوی بغیر دلیل است سموع نیست
لاجرم بعضی از علمای اهلسنت این تخصیص را مقبول نداشته بنوع دیگر تخصیص فرموده بلکه در حقیقت تعمیم نموده‌اند
در شرح جامع صغیر میفرماید قیل هم اهل الردة بدلیل روایة سحقا سحقا وقیل اهل الکبائر والبدع والظلمة
المسرفون فی الجور وطمس الحق وقیل المنافقون وقال القاضی هم صنفان المرتدون عن الاستقامة
والعمل الصالح والمرتدون عن الدین انتهی محصل معنی آنکه اهلسنت را در تعیین این صحابه اختلاف است بعضی
میگویند مراد از آن اهل رده است وبعضی گویند صاحبان کبائر وبدعت وظلمه اند که در ظلم وجور واخفای
حق اسراف نموده‌اند وبعضی حمل بر منافقین نموده‌اند قاضی عیاض گفته مرتدین دو صنف اند یکی
جماعه که از استقامت بر دین واز عمل صالح ارتداد نموده باشند دوم جمعی که از دین برگشتند ومرتد شدند با آنکه
لفظ ارتداد که اخبار از وقوع آن از صحابه واقع شده در کلام نبوی صلی الله علیه وآله وسلم همچنین در کلام ائمه معصومین
مطلق واقع شده چنانچه قاضی عیاض فرموده که مراد از ارتداد اعم است از ارتداد دینی وارتداد از استقامت
عمل صالح وبعضی روایات که بطرق امامیه درین باب واقع شده در حقیقت روایات مذکوره متضمن با حادیث
نبوی است صلی الله علیه وآله نیز ارتداد را تعمیم نموده میگویند که مراد از ارتداد در امثال این مواقع اعم است
از ارتداد از دین واز ارتداد از استقامت بر دین واعمال صالحه وظاهر است که قسم دوم از ارتداد موجب
رد اخبار وروایات شخصی که متصف باین قسم ارتداد باشد نمی‌شود منشاء این همه تعویلات وتسویلات
نفهمیدن معنی کلام است تتمه آنکه قول او همچنانکه احکام آنها منسوخ شد بقرآن مجید همچنین از قرآن بعضی
نسخ شد وناسخ را غیر از ابوبکر کسی نمیدانند الخ از عجائب اقاویل است ودال بر عدم تدبر او در علم اصول
فقه زیرا که در علم اصول مقرر شده جمیع علمای اهل اسلام سوای قاضی ابوبکر باقلانی اتفاق دارند بر آنکه
بعضی آیات کلام الله منسوخ شده ونسخ را چند قسم منقسم ساخته‌اند نسخ حکم ونسخ تلاوت ونسخ حکم وتلاوت

۳۱۳

هر دو و هر سه قسم نسخ در کلام او واقع شده بلکه بعضی آیات از قبیل اند که ناسخ و منسوخ هر دو منسوخ التلاوة شده
بلکه بعضی آیات کتاب بسنت نبوی علیه و آله الصلوة والسلام منسوخ شده در مسلم فرموده و یجوز نسخ الکتاب بالسنة
خلافا للشافعی لنا انه حکم لذاته ولیس ممتنعا بالغیر لان الاصل عدمه واستدل بان لا وصیة
للوارث نسخ الوصیة للوالدین والاقربین و بدیهی است که ناسخ و منسوخ را بغیر علمای راسخین کسی نمیدانند و این معنی
مستلزم بطلان قرآن نیست بلکه مستلزم احتیاج بشخصی است که عالم بعلوم قرآن باشد و امامیه هم همین میگویند
که علم جمیع ناسخ و منسوخ قرآن و ظهر و بطن آن بغیر علمای راسخین کسی نمیدانند نهایتش آنکه علم قرآن را مختص ببعضی
علما که علمای اهلبیت و ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام و وارثان علم حضرت سرور انس و جان و شفیق
قرآن اند مخصوص میدانند و این قول معتضد باحادیث کثیره مستفیضه است که بطرق اهلسنت و جماعت در
صحاح سته و دیگر کتب احادیث ایشان مروی است از آنجمله حدیث ثقلین است که بطرق متعدده روایت نموده اند
مسلم در صحیح خود بچند طریق روایت کرده قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی
خما بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد ایها الناس فانما انا بشر
۳۱۴ یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور
فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی
ثلثا حاکم در مستدرک از زید بن ارقم روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله واهل بیتی وانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض قال هذا الحدیث صحیح الاسناد علی
شرط الشیخین ولم یخرجاه ترمذی از جابر بن عبد الله روایت کرده قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی حجته یوم عرفة وهو علی ناقته القصواء یخطب فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم
ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی احمد در مسند خود بچند طریق روایت کرده
از آنجمله از زید بن ارقم قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما خطیبا فینا بماء یدعی خما بین مکة
والمدینة فحمد الله واثنی علیه ووعظ وذکر ثم قال اما بعد ایها الناس انما انا بشر یوشک
ان یاتی رسول ربی عز وجل فاجیب وانی تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی
والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه وقال اهل بیتی اذکرکم الله
فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی الحدیث نیز احمد در مسند از زید بن ثابت روایت

روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم خلیفتین کتاب الله واهل بیتی وانهما
لن یتفرقا حتی یردا علی نیز احمد از ابوسعید خدری روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انی تارک فیکم الثقلین احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی
واهل بیتی الا وانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض نیز احمد از ابوسعید خدری روایت کرده قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا بعدی الثقلین احدهما اکبر من الاخر
کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی الا وانهما لن یتفرقا حتی یردا علی
الحوض بغوی در مصابیح روایت کرده قال النبی صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا
بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی
یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما شیخ جلال الدین سیوطی در در منثور بچند طریق روایت نموده از انجمله
طبرانی باسناد خود از زید بن ارقم روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لکم فرط وانکم واردون علی
الحوض فانظروا کیف تخلفونی فی الثقلین قیل وما الثقلان یا رسول الله قال الاکبر کتاب الله سبب طرفه
بید الله وطرفه بایدیکم فتمسکوا به لن تضلوا ولا تزالوا والاصغر عترتی وانهما لن یتفرقا حتی یردا
علی الحوض وسألت لهما ذلک ربی فلا تقدموهما فتهلکوا ولا تعلموهما فانهما اعلم منکم نیز شیخ جلال الدین
سیوطی در جمع الجوامع روایت کرده قال لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من حجة الوداع فنزل
غدیر خم وامر بدوحات فقممن ثم قام فقال کانی قد دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم
الثقلین احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء والارض وعترتی اهل بیتی فانظروا
کیف تخلفونی فیهما فانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله مولای وانا ولی کل
مؤمن ثم اخذ بید علی ثم قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
فقلت لزید انت سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ما کان فی الدوحات
احد الا قد راه بعینیه وسمعه باذنیه طرق دیگر این حدیث انشاء الله تعالی در موضع مناسب ذکر نموده
میشود بر منصف خبیر که بعین تامل وانصاف در مطاوی این روایات که از اشتهار مانند شمس بازغة النهار اند ظاهر
مخفی نیست که این روایات نص اند درینکه اهل بیت علیهم السلام در اقتدا و تمسک نمودن با نها شقیق قرآن
کریم اند وابدالدهر از هم جدا نمیشوند و علم قرآن و ناسخ و منسوخ آن کما هو بغیر این مقتدایان دین مبین تحکیم نمیشد

وچنانچه کتاب خدا در هر زمان موجود است در هر زمان یکی از ان دو ثقل از اهل بیت نیز باید که موجود باشد والا تحریص و ترغیب بتمسک بهما ناموجه خواهد بود و بعضی از علمای اهل سنت واهل انصاف داد و قصی بر این معنی نموده اند

عبد الرؤف مناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی در اثنای شرح حدیث انی تارك

فیکم خلیفتین کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء والارض وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا

حتی یردا علی الحوض میفرماید زاد فی روایة کهاتین واشار باصبعیه وفی هذا وفی قوله اولا تلویح بل

تصریح بانهما کتوامین خلفهما ووصی منه بحسن معاملتهما وایثار حقهما علی انفسهما والاستمساك

بهما فی الدین اما الکتاب فلانه معدن العلوم الدینیة والحکم الشرعیة وکنوز الحقائق و

خفایا الدقائق واما العترة فلان العنصر اذا طاب اعان علی فهم الدین فطیب العنصر یودی الی

حسن الاخلاق ومحاسنها یودی الی صفاء القلب ونزاهته وطهارته قال الحکیم والمراد بعترته

هنا العلماء العاملون منهم اذ هم الذین لا یفارقون القرآن انتهی نیز در فیض القدیر میفرماید تنبیه

قال الشریف هذا الخبر یفهم منه وجود من یکون اهلا للتمسك من اهل البیت والعترة

الطاهرة فی کل زمان الی قیام الساعة حتی یتوجه الحث المذکور الی التمسك به کما ان ۳۱۷

الکتاب کذلك فلذلك کانوا امانا لاهل الارض فاذا ذهبوا ذهب اهل الارض انتهی نیز امام رازی

در تفسیر کبیر در اثنای تفسیر کریمه ولو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم

نص نموده که صحابه پیش از شیوع نور اسلام بسبب انهماک در تحصیل زخارف دنیا در به خصومت دائمه و محاربت

شدیده باهم داشتند بعد از استسعاد بسعادت ایمان و مشرف شدن بشرف متابعت سرور انس و جان

و بعد اجتهاد ایشان در تحصیل کمالات اخرویه اینهمه خصومت و عناد که بسبب حب جاه و مال و منال

دنیاوی بران مجبول و مفطور بودند بمحبت و الفت مبدل گشت چون آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام از این سرا

فانی بعالم جاودانی انتقال فرمودند و ابواب فتوحات دنیاویه بر روی روزگار ایشان مفتوح گشت از طریقه

مرضیه اعراض و ترک دنیا و جنبه مرضیه اقبال بر عالم عقبی رجوع وارتداد نموده بضغائن جاهلیت عود فرموده

باهم دو کشش و کوشش در دادند و هذه عبارته والمسئلة الثالثة دلت هذه الایة علی ان

القوم کانوا قبل شرعهم فی الاسلام ومتابعة الرسول فی الخصومة الدائمة والعداوة الشدیدة

فقتل بعضهم بعضا وتغلب بعضهم علی البعض فلما امنوا بالله ورسوله والیوم الاخر زالت الخصومات

الخصومات وارتفعت الخشونات وحصلت المودة التامة والمحبة الشديدة واعلم ان
التحقيق في هذا الباب ان المحبة لا تحصل الا عند تصور حصول خير وكمال المحبة معللة بهذا
التصور المخصوص فمتى كان هذا التصور حاصلا كانت المحبة حاصلة ومتى حصل تصور الشر
والنقصان كانت النفرة حاصلة ثم ان الخيرات والكمالات على قسمين احدهما الخيرات والكمالات
الباقية الدائمة المبراة عن جهات التغير والتبدل والثاني هو الكمالات المتبدلة المتغيرة
وهي الكمالات الجسمانية والسعادات البدنية فانها سريعة التغير والتبدل كانها تنتقل
من حال الى حال فالانسان يتصور ان يحصل له في صحبة زيد مالا عظيما فيحبه ثم يخطر بباله
ان ذلك المال لا يحصل فيبغضه ولذلك قيل ان العاشق والمعشوق ربما حصلت الرغبة
والنفرة بينهما في اليوم الواحد مرارا لان المعشوق انما يريد العاشق لماله والعاشق انما يريد
المعشوق لاجل اللذة الجسمانية وهذان الامران مستعدان للتغير والانتقال فلاجرم كانت
المحبة الحاصلة بينهما والعداوة الحاصلة بينهما غير باقيتين بل كانتا سريعتي الزوال والانتقال
اذا عرفت هذا فنقول الموجب للمحبة والمودة ان كان طلب الخيرات الدنيوية والسعادات
٣١٧ الجسمانية كانت تلك المحبة سريعة الزوال والانتقال لاجل ان المحبة تابعة لتصور الكمال
وتصور الكمال تابع لحصول ذلك الكمال واذا كان ذلك الكمال سريع الزوال والانتقال كانت
معلولاتها سريعة التبدل والزوال واما ان كان الموجب للمحبة تصور الكمالات الباقية
المقدسة عن التغير والزوال كانت تلك المحبة ايضا باقية امنة من التغير لان حال المعلول
في البقاء والتبدل تبع لحال العلة وهذا هو المراد من قوله الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض
عدو الا المتقين اذا عرفت فنقول العرب كانوا قبل مقدم الرسول طالبين للمال والجاه
والمفاخرة وكانت محبتهم معللة بهذه العلة فلاجرم كانت تلك المحبة سريعة الزوال
وكانوا لادنى سبب يقعون في الحرب والفتن فلما جاء الرسول عليه السلام ودعاهم الى
عبادة الله تعالى والاعراض عن الدنيا والاقبال على الاخرة زالت الخشونة والخصومة عنهم
وعادوا اخوانا متوافقين ثم بعده فانه عليه السلام لما فتحت عليهم ابواب الدنيا وتوجهوا
الى طلبها عادوا الى محاربة بعضهم بعضا ومقاتلة بعضهم مع بعض فهذا هو السبب الحقيقي

فی هذا الباب انتهی بر منصف خبیر مخفی نیست آنچه که درین مقام افاده فرموده عین قول امامیه است درین باب تفاوتی
درین کلام و قول امامیه نیست مگر در الفاظ و عبارات پس این قول مخصوص بامامیه نباشد والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق
قال الفاضل الناصب اما خبر پس حال او درین باب بتفصیل گذشت و پاره اینست که خبر را میباید که ناقلی باشد پس ناقل
خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه غیر شیعه را خود اصلا اعتبار نیست زیرا که در صدر اول ایشان مقاطع الاسانید مدار بر
منافقین و محرفین کتاب الله و معاندین خاندان رسول بوده اند و شیعه با هم در اصل امامت و تعیین ائمه
و اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول نمیشود الا بخبر زیرا که کتاب ازین مذکور است بنحوی که الزام
مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت خبر و حجیت آن موقوف بر ثبوت آن بود دور صریح لازم آید نیز حجت بودن
خبر بسبب آن است که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و عصمت شخص ثابت نمیتواند شد
الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف است بر خبر زیرا که مشاهده تحدی
و معجزه هر کس را اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب قول معصوم در آن حجت است با آنکه در نقل اجماع ثقاتین خبر در کار است
و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصوم دیگر که بواسطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیت
خبر موقوف بر ثبوت نبی و امامت امام است چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت نشود و بالجمله نزد شیعه تواتر خود ۳۱۸
از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر بظهور آمده و اظهار غیر واقع در حکم او است اخبار احاد خود
یا اجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست انتهی اقول و به نستعین این قول نیز ناشی
از عدم توغل او در علم اصول فقه و اصول حدیث است و بچند وجه مردود است اول آنکه در اصولیین مبین و مقرر شده
که در تواتر عدالت رجال شرط نیست و بحث از رجال آن لازم نه اینجا است که محققین تصریح فرموده اند که بحث
از متواتر در فن درایه استطرادی است در نخبة الفکر و شرح آن از ملا علی قاری گفته و انما ابهمت شروط التواتر
فی الاصل لانه علی هذه الکیفیة لیس من مباحث علم الاسناد اذ علم الاسناد یبحث فیه
عن صحة الحدیث و ضعفه لیعمل به او یترک و من صفات الرجال ای رجال اسناد الحدیث
من العدالة و الضبط و غیرهما و صیغ الاداء کسمعت و حدثنا و اخبرنا و نحوها و المتواتر
لا یبحث عن رجاله ای عن صفاتهم بل یجب العمل به من غیر بحث لافادته الیقین و ان
ورد عن الفساق و الکفرة انتهی و مسلم بعد ذکر شرائطی که در تواتر معتبر است میفرماید ثم شرط قوم
و منهم فخر الاسلام العدالة و الاسلام لئلا یرد اخبار النصاری بقتل المسیح و لو اخبر

ولو اخبر اهل قسطنطنية بقتل ملكهم حصل العلم بخبر ذلك ودخل في تقليل العدد ومؤكد
لعدم التواطؤ اما الشرطية فكلا ومن هٰهنا قالوا ان المتواتر ليس من مباحث علم الاسناد
دوم آنکه قول او غیر شیعه را اصلا اعتباری نیست اطلاق این قول در حیز منع است زیراکه در اصول محقق بثبوت
پیوسته که خبر مبتدع بشرط عدالت و ضبط نزد اکثر محققین معتبر و مقبول است و مختار همین قول است در مسلم فرموده
والبدعة المتضمنة كفرا كالمجسم للكفر عند المكفر كالقاضيين و عند غيره كالبدع المطلية وهي
التي لم تكن عن شبهة قوية كفسق الخوارج وفيها القبول عند الاكثر وهو المختار شیخ طوسی که یکی
از علمای امامیه نیز همین است در زبدة الاصول فرموده يشترط للعمل بخبر الواحد بلوغهم وعقلهم
وعدالتهم وضبطهم وايمانهم واكتفى الشيخ عن الايمان بالعدالة محتجا بعمل الطائفة بخبر ابن
بكير وسماعه وبني فضال واضرابهم وليس في اية التثبت حجة عليه لمنع صدق الفاسق
على المخطي في بعض الاصول بعد بذل مجهوده ونص الاصحاب على توثيقه ولو جامع التوثيق
التفسيق لا يرتفع الوثوق بعدالة اكثر الموثقين من اصحابنا واما ما ينقل عن بعض المحققين
من تفسيق ابان بن عثمان مع توثيق الاصحاب له فلو ثبت لا ينهض حجة على الشيخ طاب ثراه
٣١٩
سوم آنکه قول او صدر اول ایشان مقاطع الاسانید مرتدین منافقین محرفین کتاب الله و معاندین
رسول بوده اند نیز مدفوع زیراکه اگر مراد او ازین قول آنست که جمیع صدر اول متصف باین صفات بوده اند پس محض
منع است چه در قول سابق باستیعاب ذکر یافت که جمعی کثیر و جمی غفیر از صدر اول ازین صفات ذمیمه منزه و مبرا بوده اند
فقد کرو اگر مراد بعضی از صدر اول است مسلم است لیکن از اتصاف بعضی باین صفات قدح در اخبار جمله آنها لازم
نمی آید چهارم آنکه قول او شیعه باهم در اصل امامت و تعیین ائمه اختلاف فاحش دارند نیز مردود است زیراکه
اختلاف موجب عدم وثوق اخبار جمیع ناقلین نمیتواند شد والا باید که خبر هیچ یک از اهل ملل و نحل وثوق حاصل
نشود و نیز آنکه علت موثره اختلاف در آنها نیز موجود است مع ذلک اکثر فرق شیعه منقرض گردیده انقراض آنها
کاشف از بطلان آنهاست و فرقه اثنا عشریه که درین ازمنه در اکثر بلاد شیوع دارند اثبات قول خود یعنی
امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام از احادیث نبوی علیه و آله الصلوة والسلام و همچنین امامت هر امام
لاحق بنص امام سابق میکنند و حجیت آن احادیث نزد ایشان مستند بتواتر است خلفا عن سلف چه راویان و
ناقلان این نصوص از شیعه امامیه در هر طبقه از طبقات و زمانی از ازمنه از کثرت عدد و تفرق بلاد و عدم

اجتماع باهم در مکانی از امکنه بحدی است که عقل تجویز نکند اتفاق و تواطؤ ایشان را بر کذب و طریق تحصیل علم بتحقق
این تواتر بتتبع کتب و تصانیف علمای امامیه است چه عدد رواة علما و مصنفین امامیه در هر زمان از کثرت بحدی است
که شک نیست در بلوغ به مرتبه تواتر و وجود علما و رواة و تصانیف بتتبع مخفی نمیتواند بود چنانکه مثلا وجود
دواوین شعرا بر متتبعین اشعار پوشیده نتواند بود و تفرق علما و رواة مذکورین در بلاد متباعده بلا فاقات
و صحبت باهم و عدم آن نیز معلوم است چنانکه در طبقه شعرا و گمان اینکه این کتب و تصانیف متکثره مجعول و مختلق
باشد مانند آنست که جمیع دواوین شعرا مجعول و مختلق باشند پس شبهه لزوم دور نیز مندفع باشد اینچه اهل سنت در انکار
وجود نصوص مذکوره و تواتر آن میگویند که اگر نصوص مذکوره موجود میبود و هر آینه متواتر میبود لتوفر الدواعی الی نقله
و اگر متواتر میبود افاده علم بجهت ما میکرد و لان ذلک هو مناط التواتر حال آنکه افاده علم نکرده امام فخر رازی
در اربعین سوگند بخدا و ایمان خود یاد کرده که خبر نصوص اثری که فائده ظن کند در دلهای ما نکرده فضلا عن
القطع جواب این شبهه چنانکه فاضل لاهیجی طاب ثراه افاده فرموده آنست که عدم افاده علم نظر بشما بنا بر دو وجه
تواند بود اول آنکه سابقا اشاره بان شده که علم حاصل بتواتر تواند بود که نظری باشد همچنانکه تواند بود که ضروری
باشد و بیانش آنست که گاه باشد عدد ناقلین بحدی و کیفیت نقل بنوعی باشد که احتمال تواطؤ مواضعه ۳۲
بالبدیهه منتفی باشد و اصلا احتیاج بنظر و تامل نباشد مانند علم ببلاد نائیه و گاه باشد که نه چنین باشد بلکه نفی
احتمال تواطؤ موقوف بنظر و تامل در احوال ناقلین باشد من حیث تباعد البلدان و تباین الاوطان و امثال
ذلک کما فی ما نحن فیه پس تواند بود که شما نیز اگر ملاحظه احوال ناقلین این نصوص از علما و مصنفین امامیه و مطالعه
و تتبع مصنفات ایشان کنید شک نکنید در صحت آن و جزم کنید بعدم احتمال مواضعه میان ناقلین آن وجه
دوم آنکه پیشتر دانسته شد که افاده علم در خبر متواتر مشروط است زائدا علی الشرائط المعتبرة بخلو ذهن سامعین
از اعتقاد و جزم بنقیض مضمون خبر چه اگر سامعین جازم بنقیض آن باشند البته افاده علم نتواند کرد چنانکه در جمیع
مسائل نظریه برهانیه پس طریق استبصار در طلب حق در امثال این مقامات آنست که طالب خود را منصف ساخته
بین طرفی الخلاف گرداند بنوعی که اگر نقیض مذهب معتقد وی که عمرها در از خلفا عن سلف بر سر آن عناد و تعصب
ورزیده بر وی ظاهر شود بلا تامل و توقف انقیاد حق تواند کرد و بعد از آن تامل و ملاحظه در نصوص مذکوره و احوال
ناقلین آن و تتبع کتب و مصنفات علمای این مذهب نماید تا حق بر وی ظاهر شود و علم حاصل گردد و اگر چنین کند و با
شرائط عمل نماید سوگند بکه فخر رازی یاد کرده من اضعاف آن یاد مینمایم و ضامن میشوم که البته علم حاصل شود

حاصل شود و حق ظاهر گردد و انتهی بحجم آنکه مسلم باشد که عصمت بسبب اینکه امری باطنی خفی است عقول بشر را راهی بمعرفت آن
نیست و دریافت آن محتاج بورود نص من عند الله است تعالی شانه و نصوص دالّه بر عصمت ائمه علیهم السلام
نزد امامیه بتواتر ثابت شده اند بقول امام نه بر آنکه در تواتر دخول امام نزد امامیه شرطیت و حجیت تواتر
بنفس ذات اوست نه بدخول امام در آن و لسنا و این قول یا ما یکذب محض و بهتان بحت است آری در حجیت اجماع
نزد امامیه دخول معصوم شرط است و این بر امر قدر که پس شبهه لزوم دور در اثبات عصمت نیز مندفع باشد ثم
آنکه اصل یعنی ثبوت نبوت نبی و امامت امام نزد امامیه بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت است پس تفریع فرع بر آن
نیز محقق باشد بعضهم آنکه قول او نزد شیعه تواتر را بجهت اعتبار افاده اخبار ... است و وقوع کتمان از بعضی اشخاص
در حیز منع است چه از بعضی کتمان واقع شده و اکثری بعد کتمان عمل بمقتضای نصوص نکردند بجهت مصلحت دنیوی موهوم
خود منصوص را متروک العمل ساختند و از اشخاص که کلام در آنهاست در جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
نیز امثال این امور واقع میشد که بر بعضی نصوص آنحضرت علیه الصلوة والسلام عمل نمیکردند نصوص الهیه
میداوند و مانع احکام آنحضرت صلی الله علیه و آله میشدند و شواهد آن بسیار است از آنجمله حدیث ابو هریره است
که بسبق ذکر یافت محصل مضمونش آنکه روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نعلین مبارک خود را با بو هریره ۳۲۱
داد که در شهر مدینه در کوچه و بازار منادی کند که من قال لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه دخل الجنة
عمر فاروق در بازار او رسید و بخشونت آغاز کرد و او را بزد بحضور اقدس آنحضرت صلی الله علیه و آله
حاضر شد و عرض نمود فخلهم یعملون یعنی پس بگذار مردم را که عمل کنند آنحضرت نیز فرمود فخلهم انتهی
حدیث قرطاس است که بخاری در صحیح از ابن عباس روایت کرده قال لما اشتد بالنبی صلی الله علیه وسلم
وجعه قال ائتونی بکتاب اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده قال عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم
غلبه الوجع وعندنا کتاب الله حسبنا فاختلفوا وکثر اللغط قال قوموا عنی لا ینبغی عندی
التنازع فخرج ابن عباس یقول ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله صلی الله
علیه وسلم وبین کتابه محصل مضمون حدیث شریف آنکه بهنگام بیماری آنحضرت صلی الله علیه و آله شدت یافت
فرمود برای من اسباب کتابت بیارید بنویسم برای شما کتابی که بعد من گمراه نشوید عمر گفت پیغمبر را درد
بیماری غلبه کرده است نزد ما کتاب خدا است بس است ما را پس مردم اختلاف کردند و آواز بلند شد حضرت
فرمود از پیش من برخیزید نزد من تنازع و اختلاف خوب نیست و نظائر آن بسیار است انصاف

موجب ملالت میگردد و بالجمله چون ایشان احکام و اوامر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در زمان حیات وی تغییر
میدادند و از پیش میرفت و عامه صحابه این حالت مشاهده می نمودند چرا نتوانند که بعد از وفات وی نیز بنا بر مصلحتی
که دانسته باشند تغییر نصوص وی بکنند و بمقتضای مصلحت وقت عمل نمایند و از جمله مصلحتها که برای خود درست نموده
و سنت ساخته بودند آن بود که خاطر معظم قریش از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گران است و طبایع همه از آن
جناب منحرف بنا بر آنکه از قریش و ... قرن کم کسی بود که بر آنحضرت و حدیثی حقی نداشته باشد و پدر و برادر
و اعمام و اخوان و خویشان از قبیله و عشیره وی بدست آنحضرت در راه خدا مقتول نشده باشد و عامه صحابه از
امثال این مقالات اشتباه حاصل شده ساکت ماندند پس از حد تواتر اظهار خلاف آنها ننمایند بلکه بعضی از آن
ضرری نمیرساند مشتمل اگر از آنها نشود در قرآن اثبات این نیست که بصحت نزول قرآن حکم کرده نشود و نکته دیگر
چه اینمعنی مستلزم دور صریح است زیرا که ائمه معصومین علیهم السلام نص فرموده اند بعرض نمودن احادیث بر کلام الله
و بالجمله مضمون احادیث مستفیضه از آن قبیل است ... خلاصه مضمون آنکه اذا جاءکم حدیث فاعرضوه
علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فدعوه یعنی هرگاه بیاید شما را حدیثی پس عرض
کنید آنرا بر کتاب خدا پس آنچه موافق باشد کتاب خدا را پس بگیرید آنرا و آنچه مخالف باشد کتاب خدا پس ترک کنید ٣٢٣
بنا بر این قبول صحت حدیث موقوف بر موافقت کتاب خداست و صحت کتاب خدا اگر موقوف بر موافقت حدیث
و قول ائمه علیهم السلام بود دور صریح لازم می آمد بلکه مراد این است که عمل در تفسیر متشابهات بغیر نص ائمه معصومین
علیهم السلام جایز نیست و عرض حدیث بر واضحات و محکمات قرآن لازم است نه بر متشابهات آن هر چند این معنی
وضوح تمام دارد شیخ حر عاملی قدس الله روحه ... در فوائد طوسیه در رساله اثبات تواتر قرآن نیز نقض آن فرموده
در مقام رد بعضی معاصرین خود میفرماید اما ما ... فلان الاخبار الکثیرة قد وردت بوجوب عرض
الحدیث علی القرآن فلو وجب عرض القرآن علی الحدیث لزم الدور فی الجمیع فی الغالب و لو سلم
فی البعض کاف فی الفساد و اللازم باطل قطعا و بیان الملازمة انهم علیهم السلام قالوا اذا جاءکم
حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فدعوه فدعوی
قول المعاصر لا یوافق تنزیل القرآن حتی یرد فیه حدیث انه هکذا نزل باطل لان الحدیث المتضمن
لاثبات النزول صحته موقوفة علی موافقة القرآن و صحة القرآن علی قول الخصم موقوف علی موافقته فیدور
واضح اللزوم و البطلان فان قلت هذا یرد علی جمیع الاخباریین فی قولهم انه لا یعمل بالقرآن حتی یرد

يرد تفسيره من المعصومين عليهم السلام قلت مرادهم انه يجب عرض الحديث على الواضحات
والمحكمات من القرآن ولا يعمل في تفسير المتشابهات الا بنص بخلاف قول المعاصر فان مراده
ان كل اية في القرآن لا يحكم بصحة مؤداها الا بنص من الحديث فظهر الفرق على ان
الاحاديث الكثيرة دالة على ان كل حديث لا يوافق القرآن يجب رده وعدم العمل به فكيف
يحكم بصحة حديث يدل على الطعن في القرآن قال الناصب الناسب اما اجماع پس بطلان آن ظاهر است
زيرا كه اجماع بعد ثبوت نبوت وشرع است وچون نبوت وشرع ثابت نشده است اجماع چگونه ثابت شود ونيز
حجيت اجماع نزد ايشان بالاصالت نيست بلكه بنا بر آن است كه قول معصوم نيز در ضمن آن مي باشد وبودن
در او وبودن معصوم وتعيين آن كه كدام كس است وتعيين قول او بحث است ونيز اجماع صدر اول وثاني
از حدوث اختلاف در امامت معتبر نيست زيرا كه اجماع بر خلافت ابو بكر وحرمت متعه بر تحريف كتاب ومنع
ميراث انبياء وقوع امام حق از حق خود وغصب متعلقات خاندان رسول بعد از حدوث اختلاف وتفرق ايشان
بفرق مختلفه اجماع چگونه متصور شود خصوصا در مسائل خلافيه كه احتياج باستدلال واثبات حجيت نيز از آنها است
ونيز دخول معصوم در اجماع وموافقت قول او با قول سائرين ثابت نشود مگر باخبار ودر حال اخبار در تعارض
وتساقط وضعف صحة بر قسمي كه هست روشن است ونيز نقل اجماع در هر مسئله خلافيه بالخصوص امري است كه شغل
علماي شيعه را بلكه اثنا عشريه را بالخصوص بين نقل اجماع تكاذب وتجاهد وقعت بعضي از ايشان نقل اجماع فرقه خود
ميكنند وديگران تكذيب ميكنند وانكار مينمايند وچون اجماع يك فرقه از اماميه كه يك فرقه از شيعه اند كه يك
فرقه از امت اند بنقل خود ايشان ثابت نشود اجماع جميع امت را ثابت كردن چه قسم متصور باشد واين بحث نيز
روشن كه صاحب سبيل السداد الى مسائل الاسلام كه از معتمد علماي اثنا عشريه است در شرح عبارت مقنع
بتقريبي ميگويد كه كلام الشيخ ابي الفتح الكراجكي في كنز الفوائد يدل على اجماع الامامية على البداء
بخلاف اثنى عشريه وانكره سائر الفرق وكلام العلامة الحلي في النهاية والتهذيب كشف الحق بل ان ذلك
الاصرار في الانكار غيره ممن صاحب فصول متقن وارد و الا شيخ ايشان در جابا مدعي اجماع فرقه شيعه است
حال آنكه خود او در جاهاي ديگر مخالف آن گفته نقل از آن فصل مي آريم قال فصل فيما يشتمل على مسائل ادعى
الشيخ الاجماع فيها مع انه نفسه خالف في حكم ما ادعى الاجماع فيه اوردناها للتنبيه على
ان لا يغتر الفقيه بدعوى الاجماع فقد وقع فيها الخطاء والمجازفة كثيرا من كل واحد من

للفقهاء سیما من الشیخ والمرتضی فیما ادعیا فیه من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی
ان الکتابیة اذا اسلمت وانقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج ینفسخ النکاح بینهما انتهی و همین قسم
هر باب فقه تکذیب شیخ و سید میفرماید و این رساله ابن دریاره است قریب بمسئله بلکه زاید در ان مندرج است انتهی اقول هیچ
نستعین بهیچ وجه مردود است اول انکه ثبوت نبوت نبی صلی الله علیه وآله و امامت ائمه علیهم السلام نزد امامیه
بدلائل قطعیه یقینیه ثابت است پس اجماع که متفرع بران است نیز باثبات نتواند رسید دوم انکه عدم اعتبار
... اول ثانی نزد امامیه ممنوع و عدم اعتداد باتفاقی که بر خلافت خلیفه اول غیر ذلک واقع شد بجهت عدم
اعتبار اجماع نیست بلکه بجهت عدم تحقق اجماع در ان امور است زیرا که اجماع که عبارت است از اتفاق مجتهدین
این امت در عصری از امور دینیه در شرعیه بر خلافت خلیفه اول متحقق نشده چه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عباس
بن عبد المطلب عم الرسول و سایر بنی هاشم رضی الله تعالی عنهم و جماعتی کثیر از اعاظم صحابه باشند سلمان فارسی
و ابو ذر غفاری و مقداد و حذیفه و عمار یاسر و سعد بن عباده و قیس بن سعد رضوان الله تعالی علیهم و بسیار
از قوم خزرج و جمعی کثیر دیگر که در ان وقت در مدینه طیبه اقامت نداشتند حتی الحال نیز و مبدا امر در ان اتفاق
شریک و راضی بان نبودند پیش از تحقق اتفاق اهل حل و عقد شروع در امر خلافت و امامت و تصرف در امور ۳۲۴
دینی و دنیوی کافه مسلمین خالی از دلیل و از جمله جواز خارج باشد مجرد اظهار موافقت نیز بعد از تحقق شوکت
مدعی خلافت و فریب خوردن و کرو بدن امت بدون الات بر موافقت رای اعتقاد نباشد و العبرة للرای
لا بظاهر اللفظ محققین علمای اهل سنت نیز دادا انصاف داده و از ادعای اجماع رجوع نموده دلیل خلافت ابو بکر
بیعت اهل حل و عقد قرار داده اند صاحب مواقف میفرماید یثبت الامامة ببیعة اهل الحل و العقد عند
اهل السنة خلافا للشیعة لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی بعد از ان میفرماید و اذا ثبت
حصول الامامة بالاختیار والبیعة فاعلم ان ذلک لا یفتقر الی الاجماع اذ لم یقم علیه دلیل من العقل
والسمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد کاف لعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم فی الدین
اکتفوا بذلک کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان و لم یشترطوا فی عقدها اجماع
من فی المدینة فضلا عن اجماع الامة و لم ینکر علیهم احد و علیه انطوت الاعصار بعدها الی یومنا
هذا انتهی بعضهم انکه ... حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عبد الله بن عباس و عقیل بن جعفر و
دیگر از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین با انحصر شریک و داخل در ان اتفاق نبودند ... پیغمبر صلی الله علیه

علیه و آله نیز از همین قبیل است و همچنین مسائل در مباحث سابقه مذکور یافته من شاء فلیرجع الی مظانها

اما آنکه قول او بعد حدوث اختلاف و تفرق ایشان بفرق مختلفه الخ نیز مدفوع است زیرا که در اجماعیکه بطریق تواتر علم بآن حاصل شده و منقول گردیده این قسم تشکیکات مساغی ندارد چه در رجال تواتر عدالت و ضبط شرط نیست و اجماع احادی مختلف فیه است جمعی که آنرا حجت نمیدانند اعتراض اینها و دخلی ندارد و نزد جمعی که حجت میدانند نیز ساقط و مضمحل است چه این ایرادات از قبیل تشکیک در ضروریات است بلکه بعد تنزل میگوییم که اموریکه ذکر کرده دلالت میکند بر تعسر بلکه بر تعذر علم تحقیق اجماعی که در قرون متأخره تحقق میشود خصوصیتی با امامیه ندارد و این ایراد مشترک الورود باشد چه در صدر اسلام در قرن اول و ثانی و ما یقاربه از آنکه که هنوز اهل اسلام در بلاد بعیده چندان منتشر نشده بودند و استخبار احوال بکثرت بسهولت ممکن تحقق می پذیرفت اجماع ممکن التحقق بود و علم بآن نیز امکان داشت اما در قرون بعد که اهل اسلام در مشارق و مغارب ارض انتشار یافتند استخبار احوال علمای شرق و غرب و دیگر اطراف و استعلام آنها در هر مسئله اجماعیه خصوصا رای عالمی که خامل الذکر باشد در بلاد کفار

۳۲۵ بوده باشد یا بنا بر خوف مفسده اظهار خلاف مجمع علیه و اظهار از عقیده خود در آن مسئله نکند در نهایت تعسر بل قریب بتعذر و امتناع عادی است صاحب [illegible] نیز تسلیم این امر نموده میفرماید اما الثانی فلامتناع معرفة علماء الشرق والغرب باعیانهم فضلا عن العلم باتفاقهم مع جواز رجوع البعض قبل قول الآخر قیل فیه انه یجوز ضبط التاریخ بان یعلم ان هذا فی عصر کذا علی کذا ثم بیانه و یعلم ان عمرا فی ذلک الوقت کان علی ذلک الحکم و هکذا اقول یجوز کذبه فی الاخبار عن الماضی بعرض فلا یعلم الا بافتائه و تکلمه فی ذلک الوقت و تکلم کل واحد کل احد بحکم واحد فی آن واحد مع اختلافهم فی المشارق والمغارب مما یحیله العادة کما لا یخفی

الجواب بآنکه در محاورات علمای امامیه اجماع بدو طریق اطلاق کرده میشود یکی اطلاق حقیقی و آن در اجماعی است که در زمان مقارب عصر ظهور ائمه علیهم السلام و وقت امکان علم باقوال آنها تحقق پذیرفته باشد دوم اطلاق مجازی یعنی اجماع و اتفاق اکثر علما که مساوق معنی شهرت در فتوی باشد و مراد از اجماع که در غیر آن زمان مانند زمان ما ادعای آن میکنند و نقل [illegible] بقرینه [illegible] علیه [illegible] نباشد همین معنی است اکثر علمای اهل سنت در اکثر موارد اجماع را بهمین معنی حمل نموده از [illegible]

در حاشیه خیال اجماعی که مصنف دعوی نموده که گفتن انا مؤمن ان شاء الله جایز نیست میگوید که مراد اجماع کثرت
و نظایر این بسیار است در معالم الاصول فرموده یمتنع الاطلاع عادة علی حصول الاجماع فی زماننا
هذا و ما ضاهاه اذ لا سبیل الی العلم بقول الامام کیف و هو موقوف علی وجود المجتهدین
المجهولین لیدخل فی جملتهم و یکون قوله مستورا بین اقوالهم و هذا مما یقطع بانتفائه فکل
اجماع یدعی فی کلام الاصحاب مما یقرب من عصر الشیخ الی زماننا هذا و لیس مستندا الی نقل
متواتر و احاد معتبر له و مع القرائن المفیدة للعلم فلا بد من ان یراد ما ذکره الشهید فی الذکری
من الشهرة و اما الزمان السابق علی ما ذکره المقارب لعصر ظهور الائمة و امکان العلم باقوالهم فیمکن فیه
حصول الاجماع و العلم به بطریق التتبع انتهی شیخ بهائی طاب ثراه در زبدة الاصول میفرماید و قد
یجوز فی تسمیة المشهور اجماعا و ربما الحق به و قربه الشهید فی الذکری ذکری میفرماید الحق بعضهم
المشهور بالمجمع علیه فان ارادوا فی الاجماع فهو ممنوع و ان ارادوا فی الحجة فهو قریب انتهی تحریم
انکه قول او علمای شیعه را بلکه اثنا عشریه را بالخصوص در این نقل با هم تکاذب و تجاهد واقع است الی آخر القول نیز
مدفوع است زیرا که اجماع چنانکه دانستی در محاورات علمای اثنا عشریه دو معنی اطلاق کرده میشود حقیقی و مجازی
و مراد از اجماع چنین موافق اداء اتفاقیست نقل کردن اجماع و مخالفت ان نمودن ضرری نمیرساند با آنکه
تکاذب و تجاهد در این امر علمای اهل سنت را زیاده تر از اضعاف مضاعف علمای امامیه واقع است چه در رساله
همین مسئله ذکر کرده که در ان مخالفت اجماع واقع شده و اسفراینی که از علمای اهل سنت است میگوید که زیاده
بیست هزار مسئله اجماعیاست و احمد بن حنبل مدعی اجماع را مطلقا کاذب میداند در مسلم فرموده قال
الاسفراینی نحن نعلم ان مسائل الاجماع اکثر من عشرین الف مسئلة نیز میفرماید قال احمد من ادعی
الاجماع فهو کاذب قال الفاضل الناصب اما عقل پس تمسک بان یا در شرعیات است یا در غیر شرعیات پس نزد
این فرقه اصلا قابل تمسک نیست زیرا که در اصل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما غیر شرعیات پس موقوفست
به تجرید آن از شوایب وهم و الفت عادت و احتراز از خطا در ترتیب و رسته اشکال و این یعنی بدون ارشاد
امام حاصل نمیتواند شد زیرا که هر فرقه از طوائف اومیان بعقل خود چیزها را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند و باهم
در اصول و فروع تخالف نمایند و بعض ترجیح نمیتوان داد و الا همان تخالف و تزاحم در ترجیح متحقق خواهد شد پس
باید و رای عقل حاکمی مرجحی باید که ما را تعیین اصواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم و مرجح غیر از نبی

[illegible]

غیر از نبی و امام معین نتواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل است ...

محل اعتماد نباشد بهذا الکلام در دلائل شرعیه است و امور شرع را بعقل صرف اثبات نمیتوان کرد زیرا که عقل از

معرفت آنها بالتفصیل عاجز است بالاجماع آری عقلی که مستمد از شریعت باشد و اصل آن حکم را از شارع گرفته

باشد میتواند قیاس چیز دیگر بران کرد و لیکن چون قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیه دخل

نماند خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه خواهد بود ثبت العرش اولا

ثم النقش انتهی اقول و به نستعین پیش از شروع در مرام فی الجمله بسط کلام و تحریر محل نزاع در علمای اعلام ضرور شد

تا همگنان را اطلاع بر جهل و خبط و تخلیط فاضل ناصب حاصل شده رفع مزخرفات واهیه اش بر خاص و عام مبین

گردد پس بدانکه موصل مطلوب تصدیقی که آنرا حجت گویند بر سه قسم است یکی قیاس منطقی است و آن قولی است مؤلف

از چند قضیه هرگاه آنها را مسلم گذاشته شود قول دیگر از آنها لازم آید و استدلال دران از حال کلی بر حال

جزئی میباشد چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم که استدلال کردی از حال حیوان که

کلی است بر حال جزئی که انسان است دوم استقرا و آن تصفح جزئیات است برای اثبات حکم کلی و استدلال از حال

جزئیات بر حال کلیات است چنانکه گوئی هر یک از انسان و فرس و بعیر و بغل مثلا فک اسفل را در حال مضغ ۳۲۷

حرکت میدهند پس جمیع حیوانات چنین باشند پس استدلال کردی از حال جزئیات که فرس و انسان

و بغل و بعیر است بر حال کلی آنها که حیوان است و آن مفید یقین نیست چه جایز است که کلی دیگر موجود باشد که حالش

چنین نبود و حکم کلی ثابت نشود مثلا تمساح در مثال مذکور در حال مضغ فک اعلی را حرکت میدهد نه

میجنباند سوم تمثیل و آن عبارت از بیان مشارکت جزئی است دیگر را در علت حکم و استدلال در آن از

حال جزئی است بر حال جزئی دیگر برای معنی که مشترک باشد در آن ... جزئی این قسم را فقها قیاس گویند

و ارکان آن چهار است اصل و فرع و حکم اصل و امر مشترک که آنرا جامع و علت گویند چنانکه گوئی عالم متغیر است

پس حادث است مانند بیت که حادث است بجهت آنکه مؤلف است و این علت در عالم موجود است پس باید

که حادث باشد و علت مشترک را بچند وجه ثابت میکنند اقوی و اشهر آن دو وجه است یکی از آن دوران است

و آن اقتران شی است بغیر خود وجودا و عدما چنانچه در مثال مذکور گفته شود که حدوث دایر است با تألیف

وجودا و عدما اما وجودا ... که ... وجود تألیف حادث شده ... دوران ... که ...

تألیف از حدوث ... و ... این علت بودن ... علت ... تألیف علت حدوث ...

دوم سیم تقسیم و ابداء اوصاف است و ابطال بعض ان تا بعض باقی علت را متعین شود چنانکه علت حدوث
در مثال مذکور تالیف است یا امکان شق دوم باطل است زیرا که صفات واجب بنا بر مذهب متکلمین ممکنند و حادث
نیستند پس اول متعین باشد این هر دو وجه ضعیف است اما دوران پس بجهت انکه جزو اخیر علت تامه و شرط
مساوی مدار معلول است با انکه علت نیست اما سیم تقسیم پس بجهت انکه حصر علت در اوصاف مذکوره ممنوع است
زیرا که تقسیم مردد در نفی و اثبات نیست پس جایز است که علت غیر اوصاف مذکوره باشد و بر تقدیر تسلیم صحت حصر
از ینکه مشترک علت در اصل باشد لازم نمی آید که در فرع نیز علت باشد چه جایز است که خصوصیت اصل شرط
علیت و خصوصیت فرع مانع علت باشد و تمثیل مفید یقین نیست بلکه افاده ظن میکند و فقها آنرا قیاس میگویند
و این قسم اخیر از جهت که تمثیل باشد که نزد فقها بقیاس موسوم است نزد امامیه باطل است و بطلان آن از اصول
فقه بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده اند برخی از ان در ینجا بعرض بیان می آید اما معقول پس یکی از انجمله
این است که قیاس خلاف موضوع شرع است چه موضوع ان فرق در متماثلات و جمع در مختلفات است بیانش
انست که بسیاری از احکام شرعیه با وجود تماثل در محل مختلف اند مانند فرق در عده طلاق و عده وفات
که واجب اول سه قرء است و آن نزد فقهای امامیه در ینجا بمعنی طهر و دوم چهار ماه و ده روز اول ۳۲۸
از غیر مدخول بها ساقط میگردد بخلاف دوم و مانند عید و روز مقدم بران و روز تالی آن که صوم در روز
سابق واجب یا مستحب است و در تالی مستحب و در عید حرام است با وجود تساوی هر سه در حقیقت زمانیه
و مانند غاصب و سارق که دست سارق قطع میشود بخلاف غاصب با انکه علت که تصرف در ملک غیر است
در هر دو موجود است و همچنین اکثر احکام با وصف تخالف محال تماثل میباشند مانند صید و جرم عمداً و خطاً
در وجوب فدا و کفاره که آن بنده ازاد کردن است یا دو ماه روزه گرفتن یا شصت مسکین را طعام دادن
در صوم و ظهار و قتل فطری الاسلام و مرتد و زنا با تحقق احصان پس ظهور تشابه بخلاف که مدار قیاس
برانست موجب تشابه احکام نمیتواند شد و حکما بر ضعف تمثیل که عبارت از قیاس فقهی است در کتب
برهان تنصیص و تصریح فرموده اند رجوع بکتب شیخ الرئیس و غیر او درین باب شاهد عدل است بنا بر اطمینان
قلب ناظرین بذکر بعضی اقاویل مبادرت نموده میشود امام رازی در شرح عیون الحکمة فرموده و اما التمثیل
فهو الحکم علی الغائب بما هو موجود فی الشاهد ثم یقع هذا علی وجوه اربعة تارة یکون اثباتا
للغائب بالشاهد کما یقال انه تعالی عالم بالعلم کان الواحد منا عالما بالعلم و انه تعالی موجود

موجود فيجب ان يكون مختصا بالجهة وتحيزا كما ان الواحد منا يكون كذلك وتارة يكون
الحاق الشاهد بالغائب كما يقال لو قدر الواحد منا على ايجاد بعض الاشياء يقدر على ايجاد كل الاشياء
كما في حق الله تعالى وتارة يكون الحاق الغائب بالآخر كما يقال للمعتزلة اجمعنا على انه تعالى مريد
بالارادة فوجب ان يكون عالما بالعلم وتارة يكون الحاق الشاهد بشاهد كما يقال للمعتزلة ايضا
اجمعنا على ان الواحد انما يكون متحركا لاجل قيام الحركة به فوجب ان يكون انما كان مدركا لاجل
قيام الادراك به فثبت ان التمثيل حاصل في هذه الصور الاربع وكلام الشيخ مشعر بانه مخصوص
برد الغائب الى الشاهد ويمكن ايضا تصحيح كلامه فهو ان يقال مراده من الغائب المشكوك المختلف
فيه ومن الشاهد المعلوم المتفق عليه وحينئذ يكون لفظه دالا على الاقسام الاربعة التي ذكرناها
ثم قال واوثقه ما يكون المشترك فيه علة للحكم في الشاهد وانه ضعيف من وجهين الاول ان ذلك
المشترك لعله يكون علة لثبوت الحكم في الشاهد من حيث انه شاهد وعلى هذا التقدير يمتنع ان يكون
علة لثبوت الحكم في الغائب الثاني لعل ذلك المشترك ينقسم الى قسمين ويكون علة ذلك الحكم
احد قسمي ذلك المشترك وحينئذ لا يلزم ان يكون ذلك المشترك علة لذلك الحكم مطلقا قال الشيخ ٣٢٩
فان لم يكن هذان المانعان وصح ان الحكم معلل بمفهوم القدر المشترك انقلب التمثيل برهانا اقول لم
يكن يصدق الشيخ فيما قال وذلك لانا اذا قلنا عالمية الواحد منا معللة بالعلم فوجب ان يكون
عالمية الله تعالى ايضا كذلك فيقال عالمية الواحد منا بالعلم المحدث يمتنع ثبوته في حق الله تعالى
ويقال العالمية قسمان عالمية جائزة وعالمية واجبة والعالمية الجائزة في حق الله تعالى
هي المعللة بالعلم اما عالمية الله تعالى فهي واجبة فلا يلزم تعليلها بالعلم اذا عرفت هذا
فنقول ان توجه هذان السؤالان فقد سقط الاستدلال اما لو ثبت ان العالمية من حيث
عالمية جائزة انقلب هذا التمثيل برهانا لانا نقول عالمية الله تعالى عالمية وكل عالمية معللة
بالعلم ينتج ان عالمية الله تعالى معللة بالعلم اما منقول كه كتاب وسنت واثار صحابه كرام وتبعه علماء وطنا
باشد بسيارست پس از انجمله آيتی است كه نص است در يكه كتاب تبيان هر چيزست مانند قول او تعالى شانه ما
في الكتاب من شيء يعني ترك نكرديم كتاب هيچ چيز را مگر انكه بيان كرديم ...
و قول او تعالى ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين ... و قول او عز

ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیٔ این ایات ونظایران دلیل است بر اینکه کتاب الهی مشتمل بر قوانین
وقواعد کلیه است که جمیع مسائل واحکام خصوصا مسایل واحکامی که امت را بان احتیاج واقع است و واقع خواهد شد
الی قیام الساعة از ان قوانین کلیه بضم صغری سهلة الحصول چنانچه شان استنباط مسائل جزئیه از قوانین کلیه است
استنباط میتوان نمود پس جمیع احکام و همه آن از رطب و یابس بقوة قریبه از فعل در کتاب موجود است از اینجا است که
گفته اند جمیع العلم فی القران لیکن افهام عامه ناس از فهم و دراک ان قاصر است پس قیاس فقهی مستغنی عنه باشد و کسیکه
قیاس فقهی را حجت میگوید کتاب را کافی در امانت و تبیان نمی پندارد و از انجمله آیاتی است که دلالت بر نهی از اتباع ظن
مانند قول او تعالی و لا تقف ما لیس لک به علم یعنی بدنبال مرو چیزی را که ترا بآن علم نیست و قول او تعالی
ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و قول او عز شانه ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و قوله تعالی و ان تطع اکثر
من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون ان ربک هو اعلم من
یضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین خرج ما خرج بالدلیل و بقی الباقی محصل استدلال آنکه خدا تعالی
در بسیاری از آیات کفار را بسبب اتباع ظن مذمت فرموده و چیزی را که او تعالی شانه موجب مذمت کفار گردانیده باشد
در فصول مراتب مذموم خواهد بود و عمل بقیاس موجب اتباع ظن است پس حکم او حرام و مذموم بود و نفس واجب باشد و آنچه بعضی ۳۳
در معرض جواب این استدلال گفته اند که دلیل قاطع بر حجیت قیاس قایم است پس در حقیقت عمل بقیاس مستند باین
حجت قاطع باشد نه بدلیل مظنون که فرع است چه دلیل قاطع که خصم مدعی آنست عقلی است یا نقلی اول باطل است
زیرا که عقل را درین که عمل بقیاس جایز است یا جایز نیست مجالی نیست خصوصا نزد اشاعره که نافی حسن و قبح
عقلی اند و دوم نیز باطل است زیرا که دلیل نقلی قطعی یقینی در شرع نمی تواند بود که بحد تواتر رسیده باشد
و محتمل معنی دیگر سوای یک معنی نبوده باشد و اگر دلیل کذائی قایم میشد حجیت قیاس ضروری میگشت و خلاف در جواز
عمل بان از امت مرتفع میگردید و اختلاف امت درین باب مرتفع نشده علم ضروری حاصل نشده پس ثابت شد
که دلیل قاطع بر صحت حجیت قیاس مفقود است بیان آنست که تمسک بقیاس مبنی بر دو مقام است یکی آنکه حکم
در محل معلل بچنین علت است دوم آنکه این علت در محل خلاف حاصل است پس اگر این دو مقام بسبیل قطع و یقین
معلوم بوده باشد در میان عقلا در حجیت آن خلافی نخواهد بود و اگر هر دو مقام یا یکی از انها ظنی باشد چنانچه
در ما نحن فیه است پس تمام نخواهد شد عمل بقیاس مگر بنا بر ظن و آن بحث است نصوصی که دلالت میکند بر بطلان
ظن مذموم است ... خواهد بود و ادعای اینکه عمل باعتقاد راجح مستند بامارات است چنانچه در قیاس است

در قیاس نیست ظن میکویند. دعوای بغیر دلیل است و با وجود تنصیص ائمه اهل بیت علیهم السلام و صحابه عظام و تبعه کرام و تصریح علمای میزان مانند رئیس حکمای اسلام و دیگران باینکه قیاس مفید ظن است نه یقین و باطل است و چون ثابت شد که تمثیل که عرف فقها موسوم بقیاس است مفید علم و یقین نیست بلکه افاده ظن میکند پس استعمال آن بر طبق نصوص کتاب منهی عنه باشد اما سنت پس از آنجمله قول آنحضرت است صلی الله علیه وآله بروایت ابوهریره ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یعمل هذه الامة برهة من الکتاب وبرهة من السنة وبرهة من القیاس فاذا فعلوا ذلک فقد ضلوا وقول آنحضرت علیه وآله الصلوة والسلام بروایت عوف بن مالک الاشجعی ستفرق امتی علی بضع وسبعین فرقة اعظمهم فتنة قوم یقیسون الامور برائهم فیحرمون الحلال ویحلون الحرام ومانند حدیث واثلة بن الاسقع ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لم یزل امر بنی اسرائیل مستقیما حتی حدث فیهم اولاد السبایا فافتوا برایهم فضلوا واضلوا ومانند حدیث عبدالله بن عمرو العاص عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس لکن یقبض العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهالا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا وفتوی برای و قیاس فتوی بغیر علم است اما آثار پس از ابوبکر صدیق ایشان مرویست که فرمود ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی اذا قلت فی کتاب الله برائی واز عمر فاروق ایشان مرویست که فرمود ایاکم واصحاب الرای فانهم اعداء السنن اعیتهم الاحادیث ان یحفظوها فقالوا بالرای فضلوا واضلوا واز عثمان بن عفان و علی علیه السلام روایت کرده اند لو کان الدین بالرای لکان المسح علی باطن الخف اولی من ظاهره واز عایشه صدیقه ایشان مرویست که فرمود اخبروا زید بن ارقم انه احبط جهاده مع رسول الله بفتواه فی مسئلة العینیة وابن عمر فرموده اتهموا الرای علی الدین فان الرای منا تکلف وظن وان الظن لا یغنی من الحق شیئا نیز فرموده ان قوما یفتون بارائهم لو نزل القران لنزل بخلاف ما یفتون نیز فرموده ذرونی مما ارایت وارایت واز ابن مسعود رضی الله عنه مرویست قراءکم وصلحاءکم یذهبون ویتخذ الناس رؤساء جهالا فیقیسون ما لم یکن بما کان نیز فرموده ان حکمتم فی دینکم بالرای احللتم کثیرا مما حرمه الله وحرمتم کثیرا مما احله الله نیز در مسئله مفوضه گفته ان یکن خطاء فمنی ومن الشیطان واز ابن عباس رضی الله عنه مرویست

١٣٣

ان الله تعالی لم یجعل ان یحکم فی دینه برایه وقال تعالی لنبیه لتحکم بین الناس بما اراک الله
ولم یقل لما رایت نیز فرموده وایاکم والمقاییس فما عبدت الشمس الا بالمقاییس نیز فرموده الا یتقی الله
زید بن ثابت یجعل ابن الابن ابنا ولا یجعل اب الاب ابا و از تابعین نیز انکار قیاس مرویست شعبی
فرموده ما اخبروک عن اصحاب محمد فاقبله وما اخبروک عن رایهم فالقه فی الحش ان السنة
لم توضع بالمقاییس مسروق گفته لا اقیس شیئا بشیء اخاف ان تزل قدمی بعد ثبوتها و از ابن سیرین
مرویست که گفت اول من قاس ابلیس وما عبدت الشمس والقمر الا بالمقاییس الی غیر ذلک من
الروایات التی یطول الکلام بذکرها و اجماع عترت طاهره نیز رد قیاس و انکار فرموده و ایشان مرا از آن
منع فرموده و شیعیان خود را از عمل بآن نیز امامیه بحد تواتر معنوی رسیده هر که اطلاع بر دلایل عقلیه و نقلیه
بطلان قیاس و ما له و ما علیه باستیعاب اراده داشته باشد باید که رجوع بکتب اصول فقه امامیه نماید
در ینمقام اینقدر کفایت میکند هرگاه این مقدمه ممهد شد پس بدانکه قول او بچند وجه مردود است اول
آنکه قول او اما حقل پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک نیست زیرا که در اصل منکر قیاس اند و او را حجت
نمیدانند از منهج سداد خارج است زیرا که اگر مدعای او اینست که نزد امامیه قیاس منطقی باطل است این
قول در حیز منع است و کذب بحت و افترای محض است هیچکس از علمای امامیه انکار قیاس منطقی نکرده بلکه
نص بر خلاف آن نموده اند و انواع دلیل نزد ایشان چهار است یکی از آن دلیل عقل است و صحت آن بغیر قیاس
منطقی متصور نیست از اینجاست که در کتب اصول فقه اقسام قیاس و شرائط و آنچه متعلق بآنست ذکر کرده اند
و در کتب کلامیه و اصولیه امر بتعلم و تعلیم منطق که کامل این امر است فرموده و اگر مراد او اینست که نزد
امامیه تمثیل که بعرف فقها باشتراک لفظ بقیاس موسوم باطل است مسلم است لیکن از انکار آن انکار دلیل
عقل مطلقا لازم نمی آید زیرا که انتفای خاص مستلزم انتفای عام نیست و فرق در قیاس منطقی و قیاس فقهی
از بیانی که سبق ذکر یافت واضح است زیادت بصیرت مستبصر آنرا از لزوم تکرار نمیدیده میگوییم
که اگر در صناعات حکم مثلا اسکار در خمر بطریق کلیت از شارع متلقی نشده و نهی از بعض افراد شراب
مانند شراب انگوری واقع شده باشد و فقیه اراده استدلال بر شمول حرمت انواع خمر را نموده در معرض
احتجاج بگوید که شراب حرام است و حرمتش از این جهت نیست که روان است والا میبایست هر مایعی حرام
باشد و از جهت رنگش نیست والا میبایست که هر چه این رنگ داشته باشد حرام باشد و همچنین هر ...

وهمچنین مزه و سایر صفات پس ظاهر شد که علت حرمت آن نیست الا آنکه مست کننده است این چیز

باشد حرام خواهد بود و همچنین نجس است و نجاستش از جهت آن صفات نیست پس بباید که از جهت اسکار باشد

این تمثیل و قیاس فقهی است و نزد امامیه باطل است و وجه بطلانش این است که شاید صفتی چند باشد در آن

که ما ندانیم یا مجموع این صفات با آنکه از انگور حاصل شده است سبب حرمت یا نجاست باشد پس قیاس شراب

مسکر و غیر آن باطل باشد اما اگر شارع فرموده باشد که علت حرمت شراب اسکار است همان علت در جاهای

دیگر سبب حرمت است چنانکه در حدیث شریف واقع شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده کل مسکر خمر

کل مسکر حرام و بروایتی کل مسکر خمر و کل خمر حرام این فقهی نخواهد بود بلکه قیاس منطقی است و در قوت آن

که میگوییم که زید در ضرب زید فاعل است و هر فاعل مرفوع است پس عمرو نیز در ضرب عمرو مرفوع باشد و این

قیاس نزد امامیه باطل نیست زیرا که علم داریم بآنکه هر مسکری حرام و نجس است بالجمله تمثیل و قیاس فقهی اثبات

باطل است که واضع احکام شرعیه بوحی آسمانی شارع است علیه الصلوة والسلام و بغیر شارع علیه السلام

و بغیر وارثان علم او که تعلیم از او یافته اند هیچکس را علم بعلیت احکام حاصل نیست پس علتی را که از ظن خود استنباط

نموده مناط حکم ساخته باشند مثبت احکام شرعیه نمیتواند شد و از درجه اعتبار ساقط باشد و آنکه

اسناد قول بتوقف حصول از نظر صحیح بر معلم بامامیه اثنا عشریه کذب محض و بهتان بحت است چه کافه اثنا

عشریه قائلند بآنکه نظر صحیح در معرفت کافیست و احتیاج بمعلم نیست محقق در تجرید العقاید میفرماید

وحصول العلم عن النظر الصحیح واجب پس آنچه بران متفرع ساخته باطل و مضمحل باشد ای ابن قحول طاحنة

الموت است و نخواهی لا تورها از ته و زبان اخری وزر آن بامامیه عاید نمیشود متصدی جواب از اطراف آنها

شدن بعهده امامیه نیست من شاء فلیرجع الی الکتب الکلامیة قال الفاضل الناصب فایده جلیله

باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه باعتقاد بدیهیات است پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل

که الواحد نصف الاثنین و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و الجسم الواحد لا یکون فی آن

واحد فی مکانین و الغائب عن الحواس لیس له حکم الحاضر ما یسمی باسم الشیء لا یکون ذلک الشیء و امثال

آن قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان ببراهین عقلیه نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلائل شرعیه

و مقدمات دینیه بر اثبات ملت حنفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل تا اینوقت در جمیع ادیان مسلم

و اصول آن متفق علیه جمیع ملل شد آن المعبود واحد و انه یرسل الرسل و یظهر المعجزات ارایات الله

۳۳۳

ان لله تعالى احكاما على عباده يجب [illegible] الى الخلق معصومون عن الكذب والخيانة في التبليغ

[illegible] البعثة الدنيا بالجنة [illegible] واثبات اصول و قواعد ملت حنفیه بر طریق شیعه ممکن نیست زیرا که این

فرقه سوفسطائیه [illegible] تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیاء را که ماخذ این اصول

و قواعد است نسبت بایشان حضرت امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت کنند و معلوم بالقطع است که ایشان بلا

واسطه از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت نمی کنند بلکه بوسایط و وسایط ایشان را حال معلوم است که خود ایشان

[illegible] بتکذیب [illegible] فی الواقع بهمه وسایط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیاء را روایت کرده اند

[illegible] عصمت حق تعالی نیز روایت کرده و دروغ صریح بربسته اند نیز وسایط در روایت و در شرایط

[illegible] مخالفت و تعارض واقع شده بلکه [illegible] ممکن نیست که ایشان لا علی التعیین متحقق شده اند

[illegible] دروغگویان که بجهت فاسدی تشهیر افترای خود باشند چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول

[illegible] نیست سوای چهار کس صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و تواتر این روایات

چهار کس یا شش کس بالقطع معلوم الانتفا است اگر بالفرض از اینها که تواتر شده باشد خبر چهار کس یا شش کس

در چنین امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم باستحاله هم میکند چه قسم افاده یقین نماید و صحابه دیگر

همه نزد ایشان مرتد و منافق [illegible] و صاحب اغراض فاسده و دروغگویان و کذابان بوده و معهذا شیعه اینها

روایت نمایند [illegible] سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس عن

امیر المؤمنین [illegible] ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله علیه وسلم الا [illegible]

الانفس [illegible] ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله علیه وسلم الا [illegible] انفس

[illegible] الصادق [illegible] پس اخبار این گروه مرتدین بزعم ایشان از دعاوی رسل و اظهار معجزه و علی وفق الدعوی

نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه آن و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملائکه و نبوت انبیای سابقین

و دعوت ایشان بتوحید فی العبادة و نهی از اشراک [illegible] روایت کنند نا معتبر باشند زیرا که خبر جمعی است که اجماع

کردند بر خلاف وصیت پیغمبر که بحضور یک لک و بیست و چهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود و علی الخصوص

[illegible] نزد شیعه متواتر نشده و نزد فرق دیگر که همگان جماعه اند متواتر شده و اگر بجرد

وشیعه [illegible] در آن قرن اکتفا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن و ما بعده من القرون

همه بر مخالفت [illegible] کمر بسته و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار بر خلاف ما انزل الله [illegible]

۳۳۵

در آن قرون بحدی شایع و مشهور گشته که اکثر اصل شریعت هم مشتبه گردیده مثل غسل رجلین و وضو [illegible]

بغایت کثیر الوقوع و هر زمان و وقت اشخاص لا تعد و لا تحصی پیدا شده اند و هم بر غلط روایت کرده [illegible]

و این قسم بدعات که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند برای احکام اصلیه شریعت [illegible]

مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر ذلک پس اینجا [illegible] چه عجب است که اتفاق [illegible]

برای نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان و ترغیب [illegible]

پیش شود که اهل تواتر را غرض نفسانی در میان باشد اینجا اغراض [illegible] موجود اند چه احتمال است که [illegible]

[illegible] برای غرضی شده باشد و سایر ایشان [illegible] موافقت

را هم سنت کرده ایشان قبول نموده تشهیر کرده و نیز احتمال است که [illegible]

از قریش پیدا شده [illegible]

فلان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] موافق [illegible]

[illegible] با موافقت [illegible]

[illegible] اغراض [illegible]

[illegible]

در اکثر امور شرعیه [illegible] مثلا آنچه در تواتر غسل رجلین [illegible]

[illegible] و احتمالات است که مذکور شد بلکه [illegible]

مشقتی و کلفتی دارد و قبول مشقت و رنج [illegible]

نبوت که [illegible] ریاست عامه است که خیلی دلچسپ و ناطرنشین است [illegible]

لکوک جان خود را برباد میدهند اگر اجتماع بر یک کلمه باطل نموده باشند عجب نباشد [illegible]

این هم شده باشد که گاه کسی با ایشان منازعت [illegible] خرابی و تباه شده [illegible]

خصوصا کسانی که در زمان متأخر پیدا شده اند اعتقاد [illegible] اوایل خود قوی تر شده [illegible]

[illegible]

خلافت خلفا و شهرت آن در عدم این بان و قوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین احتمالات وارند و اگر تواتر
این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که بالاتر از این اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و
تکذیب و مخالفت انبیا و اوصیای ایشان بوده‌اند در تایید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود زیرا که یهود نیز
نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل میکنند که فرمود و شریعتی موبدة ما دامت السموات والارض
السبت موبد ما دامت السموات والارض و همچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی که انه او ابن الله است
وان رسالة ابن البشر قد ختمت قبل مجیئه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعت حکم توریت
وانجیل محرف دارد که از وی آیتهای بسیار و سورهای بیشمار ساقط کرده‌اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب
او را تغییر داده اگر باین قران متواتر کذائی تمسک جائز باشد بانجیل نیز جائز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است
در احتجاج بالی ابن الحص موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال غرس رجل اشجارا فی ارضه و بنی
حوالیها الجدران وحفر فیها بئرا وبنی علیه بیوتا فلما کملت عمارة البنیان اودعه عند الزارع
وسافر الی بلد اخر واقام بها فلما حان ان ینضج الثمار ارسل عبدا من عبیده الی الزارع لیاخذ
ثماره فلما جاء واراد ان یاخذ ثمره ضربوه وارسلوه خائبا ثم ارسل عبدا اخر فاذوه
وضربوه وادموه وشجوا راسه ثم ارسل اخر فقتلوه فکان یرسل عبیده الیهم تتری فیضربون
بعضهم ویقتلون بعضهم وکان له ابن واحد یحبه ولم یکن له ولد سواه فارسله الیهم فلما
راه الکفار قال بعضهم لبعض هذا الذی یرث بعده الجنة فتعالوا نقتله ونرث البستان فوثبوا
علیه فقتلوه فلاجرم یغضب علیه صاحب الحائط ویرجع الیهم وینزعه من ایدیهم
ویردیهم ویضعه عند اخرین پس اینجا معلوم شد که اثبات ملت حنفیه که سبیل آن قول بنبوت خاتم الانبیا است
بدون اهل سنت در اصول مذهب نمیتواند شد زیرا که ایشان اصول دین خود را اخذ کرده‌اند از جماعه صحابه کرام
مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و مکثرین و دیگر اهل بدر و اهل بیعة الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالی
در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی اولئک هم الصادقون قوله تعالی
محمد رسول الله والذین امنوا معه الی اخره و در آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی و رضا مندی
ارشاد فرموده و قوله تعالی لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الی غیر ذلک من
الایات پس اوایل اهل سنت این نصوص را در قران و احادیث شنیده از حال ایشان تفحص و اجبی نموده

[illegible]

نموده و معلوم گردید که همه ایشان صادق الاعتقاد و الرسوخ بوده‌اند در اعلای اعلام شریعت غرا هیچ وجه قصور نکردند و در حفظ احکام ملت حنفیه بیضا بنوعی مداهنت روا نداشته‌اند و کتاب خدا را بهتر از جان عزیز خود می پنداشتند و دین الهی را در محافظت و حمایت فوق الانفس والمهج می انگاشتند و سنن رسول را در عبادات فضلا عن العبادات هرگز تفویت نمیکردند و عوام صحابه را بجهت خوف سیاست و برکت صحبت ایشان نیز همین شیوه داشتند و تابعین ایشان باحسان نیز بنا بر صحبت ایشان و انعکاس اشعه انوار ایشان سلوک همین را لازم گرفتند و همه اقتفا و اتباع و اقتدا این جماعه بر پیغمبر را بمحض بوضوح حق بوده نه برای جلب نفع و دفع ضرر بلکه هر که از جماهیر عرب بدلایل مؤلفة القلوب متسم بود که بیش قوم و صدر عشیره باشد او را تحقیر و اهانت مینمودند مثل ابوسفیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی باوصف یاسی که داشتند خواریها کشیده‌اند و ذلتها یافته و فقرا و مساکین اهل ایمان و غلامان و کم اصلان اینها مثل صهیب و عمار صدر مجلس بودند و عند الاقتدار ایالت و ملک و سلطنت را بخویشاوندان و اقارب خود ندادند و قدم اسلام و کثرت صحبت و شدت رفاقت را در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب خود و اصرار بر کفر و بعد از رویت معجزه قویه ایمان آوردند و اگر بقول کسانی و محض از اهل کتاب بطمع مال و مناصب می گرویدند بایستی که در اول بمجرد اظهار ایمان مینمودند در زمان بیرون رفتن از مکه ... و چون بنقل و روایت ایشان ثابت شد دعوای نبوت و ظهور معجزات و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بوده و ثبوت صدق و صلاح ایشان بشهادت قرآن و رسول و وجدانیه نامحدوده لازم آید بلکه بر وجه تاکید اعتقاد و مزید یقین است و الا محض حال ایشان کافی است در اعتقاد خبر ایشان و صدق متواتر ایشان و اتباع سبیل ایشان و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقرآن یا بخبر رسول یا اجماع تمسک کنند تنزل کرده باشند از صرف شیعیت خود و شعبی از مذهب اهل سنت بر خود لازم گرفته الا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل هیچ دلیل از دلائل ایشان راست نمیشود چون در دست اهل سنت نزدند بایستی قرآن و اصول ملت حنفیه قائل شدند لابد بجمیع امور متواتره ایشان مثل تقویض نماز با بو بکر صدیق و فضائل و مناقب او و غسل رجلین و مسح خفین که مانند قرآن و اصول بتواتر ثابت شده اند قائل باید شد و قبول باید کرد و الا تحکم فی الحال لازم خواهد آمد و کسی خوردن شکر دیگری بجا آوردن لطفی ندارد و این فائده را باید که از دست ندهی که بسی نفیس است ۳۳۷

کلام اقول و به نستعین تسمیه امامیه بسوفسطائیه غلط محض و مکابره صریحه و از قبیل تسمیه زنگی بکافور و شب دیجور بلیل داج
دیجور و تلقیب زنجی بکافور است زیرا که از امامیه اصلا انکار حقائق اشیا منقول نیست و هیچیک از ایشان
انکار ضروریات نمیکنند چنانچه هر که اندک اطلاعی از اقاویل امامیه دارد مانند آفتاب نیمروز است و منکر
مکابر است بلکه مقدمه برعکس است و سوفسطائیه در حقیقت اهل سنت اند توضیح مقام آنست که حق تعالی شانه
نفس انسانی را در مبدء فطرت از اکثر علوم و ادراکات خالی خلق فرموده و او را قابلیت اکتساب علوم
و معارف عطا نموده و این هر دو مقدمه بدیهی است در اطفال مشاهد و بجهت تحصیل معارف و علوم چند قوت
که آلات نفس در تحصیل ادراکند برای او خلق کرده پس طفل در مبدء ولادت بحس لمس ادراک ملموسات میکند
و بواسطه ادراک بصری بتدریج در میان والدین او و غیر ایشان تمیز میکند و همچنین بتدریج ادراک آنچه متعلق
بسایر آلات و قوی است او را حاصل میشود پس تفطن او زیاده میشود و بواسطه احساس امور کلیه را مانند مشارکت
و مباینت ادراک میکند و امور کلیه ضروریه را بواسطه ادراک محسوسات تعقل میکند هر گاه استکمال علوم و تفطن
و اتضاح جدال او را حاصل شود علوم کسبیه را بواسطه علوم ضروریه ادراک میکند پس اینجا ظاهر شد که علوم
کسبیه فرع علوم ضروریه است و علوم ضروریه متفرع است بر محسوسات جزئیه پس محسوسات اصول اعتقادات ۳۳۸
باشند و در تصحیح کلیات دیگر بصحت آنهاست پس طعن و انکار اصل مستلزم طعن و انکار فرع باشد و جمعی
از اشاعره و جماهیر اهل سنت الا من شذ منهم اکثر قضایای محسوسه را انکار میکنند و آن مستلزم انکار معقولات
کلیه است که فرع محسوسات است پس انکار کسبیات انها را لازم اید و این عین سفسطه است مثلا بدیهیات
عقلیه میدانیم که مقدمات و قضایا بدیهی اند حکم باینکه رؤیت بصری اشیا موقوف بر چند شرط است سلامت
حاسه و مقابله مرئی یا در حکم مقابله بودن آنها و عدم قرب مفرط و عدم بعد مفرط و توسط ضوء و عدم
حجاب و عدم شفافیت و توجه رائی در ادراک او را و اهل سنت منکر این قضیه بدیهیه اند و رؤیت الله تعالی که
مع کونه غیر جسم و تنزهه عن المکان و الجهة که جسم نیست و منزه از مکان و جهت است تجویز میکنند
و رؤیت اصوات و روائح و طعوم و رؤیت اعمی چین بقه اندلس را نیز تجویز کنند چنانچه علامه دوانی در شرح
عقاید عضدیه و غیر او در غیر آن تصریح بآن فرموده اند نیز با را این قضایای بدیهیه حاصل است الجماد لیس له
حرکة و لا حرکة ارادیة و الجسم الواحد لا یکون فی آن واحد فی مکانین اهل سنت این قضایا
بدیهیه را انکار کنند و در فتاوی برهنه گفته در جواهر گفته پرسیده شد ممکن است که کعبه بزیارت اولیا میکند گفت

گفت سوم آنست نزدیک اهل سنت گفته شد چون بنا رفت حکم مصلیان چه باشد گفت قبله موضع کعبه است نه بنا تا اگر
بنا نیست و بجای دیگر نهند و نماز بسوی او گذارده شود و انبوه انتهی الی غیر ذلک من القضایا البدیهیة التی انکرها
و یطول الکلام بذکرها نیز بدانست عقلیه حاکم است باینکه هر که دریافت بکند که واحد نصف اثنین نیست
میداند که واحد نصف اثنین نیست بالبداهة و درین حکم شکی و ریبی ممکن نیست و تخلف این حکم از دو مقدمه سالفه ممکن نیست اهل سنت
حصول مقدمه ثالثه را از دو مقدمه سابقه اتفاقی عادی میدانند و لزوم عادی که تخلف آنها ممکن و شنیع است
که حکم درین بلزوم احد الطرفین است مر دیگر را معتبر است شمرده اند پس نزد اینها تخلف مقدمه ثالثه از دو مقدمه سابقه
جایز است نیز نزد اینها جایز است که حقیقت مقدمه مذکوره العالم متغیر الفسخ هر حاصل شود و نیز بعقلی بودن
حسن و قبح احکام قائل نیستند و حکم عقل را معزول میدانند بلکه قایل بوده بعرف اعتقاد بل شانه عقلا حکم لا حکم
الا لله جایز میدانند چنانچه در باب آینده انشاء الله تعالی تفصیل هر یکی بیاید پس اثبات اصول و قواعد
حنفیه ابراهیمیه که بتغیر ملل و ادیان متغیر میشود بطور اهل سنت ممکن نباشد پس این فرقه سوفسطائیه دین اند نیز
در معرض استدلال این مسلک طبق آنچه فاضل ناصب افاده فرموده میتوان گفت که ایشان نیز حضرت خاتم الانبیاء
که ماخذ این اصول دین و قواعد است نسبت باین است از عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو ... بن شعبه و ابوهریره
و معاویه بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و اقران اینها روایت کنند و معلوم بالقطع است که اینها بلا واسطه این
اشخاص روایت ندارند مگر بوسائط و وسائط ایشان را حال معلوم است که خود ایشان تکذیب مینمایند و متهم بکذب
میدانند و فی الواقع هم وسائط ایشان چنانچه نزد حضرت خاتم الانبیاء علیه و آله السلام روایت کرده اند چنانچه
جسمیت و صورت و جهت بودن او تعالی شانه نیز روایت کرده اند دروغ بر بسته چنانچه روایات بسیار
در مفتح این باب و دیگر مباحث سالفه و آتیه بعضی بیان آمده و خواهد آمد انشاء الله و در تتمه نیز انشاء الله تعالی
بذکر چند حدیث مبادرت نموده میشود مسلم در صحیح خود روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
خلق الله ادم علی صورته الحدیث در مشکوة نیز این حدیث را تخریج نموده شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوة
فرموده که در حدیث آمده خلق ادم علی صورة الرحمن ترمذی از ابن عباس و معاذ بن جبل روایت کرده قال
صلی الله علیه و سلم ان صلیت اللیل ما قضی لی و ضعت جنبی فی المسجد فاتانی ربی فی احسن صورة
نیز در مشکوة از عبدالرحمن بن عائش روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم رایت ربی
عز و جل فی احسن صورة قال فیم یختصم الملا الاعلی قلت انت اعلم قال فوضع کفه بین کتفی

فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات والارض وتلا وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دیدم
پروردگار خود را در نیکوترین صورتی گفت پروردگار و پرسید از من در چه چیز خصومت میکنند ملائکه گفتم
در جواب پروردگار تو دانا تری گفت پس نهاد پروردگار تعالی دست خود میانه شانهٔ من یافتم سردی دست
او را در میان دو پستان خود پس دانستم هر چه در آسمانها و زمین بود و خواند آنحضرت آیه که حاصل مضمونش
این است که همچنین نمودیم ابراهیم را ملک آسمانها و زمین تا آنکه گردد ابراهیم از یقین کنندگان ابن اثیر در
جامع الاصول در ضمن حدیث طویل روایت کرده از انجا بموضع حاجت اقتصار نموده قال فیاتیکم
الجبار فی صورة غیر صورته التی رأوه فیها اول مرة فیقول انا ربکم فیقولون انت ربنا فلا یکلم
الا الانبیاء فیقال هل بینکم وبینه آیة یعرفونها فیقولون نعم الساق فیکشف عن ساقه
فلیسجد له کل مومن یعنی پس می آید شما را جبار در صورتی غیر صورتی که او را در ان صورت دیده بودند
پس میگوید من پروردگار شما هستم پس میگویند تو پروردگار مائی پس کلام نمیکنند با او مگر پیغمبران پس گفته
میشود آیا میان شما و میان او علامتی هست که ان علامت را بشناسید پس میگویند آری ان علامت ۳۳۰
ساق است پس منکشف میسازد او تعالی ساق خود را پس سجده میکند او را هر مومن و روایات بمضمون
در صحیح مسلم و دیگر صحاح بطریق متعدده مرویست در بعضی روایات آمده ثم یرفعون رؤسهم وقد
تحول من صورته التی رأوه اول مرة یعنی پس میدارند سرهای خود را حال آنکه برگردیده باشد از
صورتی که دران صورت بار اول او را دیده بودند نیز در جامع الاصول از صحیح بخاری و صحیح مسلم تخریج نموده
اما النار فلا یمتلی حتی یضع رجله امادوزخ پس ممتلی و پر نمیشود تا آنکه بگذارد پای خود را و در
روایت حتی یضع الله تبارک وتعالی رجله واقع است و بطریق متعدده روایت نموده اند نیز مسلم
در صحیح خود بطریق متعدده روایت نموده فلا یزال یدعو الله حتی یضحک الله تبارک وتعالی منه
فاذا ضحک الله منه قال ادخل الجنة یعنی پس مدام دعا میکند خدا تعالی را تا آنکه بخندد خدا از او
پس چون بخندد خدا از وی میفرماید داخل شو بهشت را در صحیح بخاری و صحیح مسلم از ابو هریره روایت کرده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل ربنا تبارک وتعالی کل لیلة الی سماء الدنیا
حتی یبقی ثلث اللیل الاخر فیقول من یدعونی فاستجیب له من یستغفرنی فاغفر له یعنی فرود

یعنی فرود می آید پروردگار تبارک و تعالی هر شب باسمانی که فرود و پایان تر است از آسمانها تا هنگامی که
باقی ماند سوم حصه شب که آخر شب است پس میگوید وی سبحانه کیست که دعا کند مرا تا قبول کنم دعای او کیست
که درخواست کند و بطلبد از من تا بدهم آنچه میخواهد و میطلبد کیست که آمرزش خواهد از من پس بیامرزم او را نیز
در صحیح مسلم این فقره مرویست ثم یبسط یدیه فیقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم حتی ینفجر
الفجر یعنی پستر فراخ میکند و میگشاید پروردگار هر دو دست خود را و میگوید کیست که قرض دهد کسی را که فقیر که مال
ندارد و تا از ان قرض ادا کند و نه ظلم کننده است که با وجود مال و غنا ظلم کند در حق کسی ... به ترمذی و حاکم از حیات
ابو بکر صدیق روایت کرده اول من یصافحه الحق عمر یعنی اول کسی مصافحه کند با او حق تعالی عمر خطاب است
و نظایر این بسیار است احصا نمی توان کرد بطوال می باید و در غنیة الطالبین که بنا بر مشهور منسوب به شیخ عبد القادر
جیلانی است بر طبق صحاح چندین حدیث متضمن نزول باریتعالی اول آورده و درین مقام موضع حاجت ذکر
میکرد و قال الحجاج فی حدیثه اذا کان یوم القیامة ینزل الجبار جل شانه علی عرشه و قدماه
علی الکرسی و یوتی نبیکم صلی الله علیه وسلم فیقعد بین یدیه علی الکرسی فقالوا للحمیدی
اذا کان علی الکرسی فهو معه قال نعم ویلکم هو معه و عن ابی هریرة تاتی الله عز و جل فی
ظلل من الغمام فیتکلم بکلام طلق ذلق الحدیث یعنی گفت حجاج در حدیث خود هرگاه خواهد بود
روز قیامت فرود می آید جبار جل اسمه بر عرش خود و قدمهای او بر کرسی باشند و آورده میشود نبی شما صلی الله
علیه وسلم پس می نشیند پیش روی او بر کرسی پس گفتند حمیدی را درین هنگام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر کرسی با خدا تعالی خواهد بود در جواب گفت وای بر شما او باللّه او با او خواهد بود و از ابو هریره روایت
گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هرگاه روز قیامت خواهد بود می آید پروردگار در پرده ها
از ابر پس متکلم می آید بکلام فصیح تا آخر حدیث که در کتاب مسطور مذکور است بعد ازان هر جا بیان است
تعالی ینزل کل لیلة الی سماء الدنیا کیف شاء کما شاء فیغفر لمن اذنب و اخطا و اجرم و عصی
لمن یختار من عباده و یشاء تبارک و تعالی العلی الاعلی لا اله الا هو له الاسماء الحسنی
لا بمعنی نزول رحمته و ثوابه علی ما ادعته المعتزلة والاشعریة یعنی بدرستیکه خدا تعالی فرود
می آید هر شب بسوی آسمان دنیا بهر کیف که میخواهد چنانچه میخواهد پس می آمرزد هر کرا که ذنب و خطا و جرم
و معصیان از و صادر شده باشد هر کرا اختیار میکند از بندگان خود و میخواهد تبارک و تعالی العلی الاعلی

۳۴۱

ونیست معبودی بحق مگر او و او راست اسمای حسنی و نزول او تعالی بمعنی نزول رحمت و ثواب او نیست چنانچه جمهور گروه اند از معتزله و اشاعره بعد از نقل چند حدیث که متضمن نزول او تعالی شانه بسوی آسمان دنیا میفرماید
قیل لاسحق بن راهویه ماهذه الاحادیث التی تحدث بنا ان الله تعالی ینزل الی سماء الدنیا والله یصعد فالله یتحرک قال للسائل ان الله یقدر علی ان ینزل ویصعد ولا یتحرک قال نعم قال فلم تنکره وقال یحیی بن معین اذا قال لک الجهمی کیف ینزل فقل له کیف یصعد وقال الفضیل بن عیاض اذا قال الجهمی انی کافر برب ینزل فقل انا مومن برب یفعل ما یشاء وعن شریک بن عبد الله لما قیل له ان عندنا قوما ینکرون هذه الاحادیث فی الصفات وان الله ینزل الی سماء الدنیا فقال انما جاءنا بهذه الاحادیث من جاءنا بالسنن عن رسول الله صلی الله علیه وسلم الصلوة والصوم والزکوة والحج وانما عرفنا الله بهذه الاحادیث یعنی گفته شد اسحق بن راهویه را چیست این احادیث که روایت میکنی بما یا بآن که خدایتعالی فرود می آید باسمان دنیا و خدایتعالی صعود میکند و حرکت میکند گفت سائل را که خدایتعالی را قادر هست که نزول و صعود بکند و متحرک نشود گفت آری گفت پس چرا انکار میکنی این امر را و گفت یحیی بن معین هرگاه جهمی بگوید چگونه نزول میکند خدایتعالی پس بگو او را چگونه صعود میکند و گفت فضیل بن عیاض هرگاه جهمی ترا بگوید که من کافرم بخدا که نزول میکند پس بگو او را من مومنم بپروردگاری که میکند هر چه را که میخواهد و از شریک بن عبد الله نقل است که گفت هرگاه که گفته شد او را که نزد ما قومی هستند که انکار میکنند این احادیث را در صفات که خدایتعالی فرود می آید و نزول میکند باسمان دنیا پس گفت این احادیث را همان اشخاص آورده اند که سنتها رسول خدا صلی الله علیه وسلم و نماز و روزه و زکوة و حج بما آورده اند و شناخته ایم ما خدا را مگر باین احادیث که این رجال بما آورده اند نیز وسایط اینها در روایات تخالف و تعارض دارند بحدی که جمع و تطبیق اصلا ممکن نیست پس کذب ایشان لا علی التعیین متحقق شد و تواتر کاذبان و دروغگویان را اعتباری نیست ملخص سخن آنکه در سلوک صراط مستقیم ملت حنفیه که از زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام تا این زمان در جمیع ملل و ادیان مسلم است ماسوای امامیه را حظی نیست و سالکان این منهاج قدیم منحصر درین فرقه هستند بدانکه در کلام معجز نظام الهی عزشانه قابل توصیف این ملت بحنیفیت واقع شده و معنی حنیف مائل است یعنی این ملت از جمیع ادیان مائل است چه این ملت حق است و مطابق واقع و نفس الامر سوای آن جمیع ادیان باطل اند و حق مائل

حق مائل از هر باطل است هر چند بعضی باطل را با بعض دیگر کمیت و کیفیت باشد بعید تحقق است لیکن با بعض دیگر مجانست
داشته باشد فی الجمله قربی هست بخلاف طریق حق که مانند خط مستقیم موصول بین النقطتین منحصر در یک واحد است
و بمنزله مرکز است که در نهایت بعد از جمیع اجزای دایره است امام رازی در تفسیر کبیر در ضمن تفسیر آیه واتبع ملة
ابراهیم حنیفا میفرماید البحث الثانی الحنیف المائل ومعناه انه مائل عن الادیان کلها لان
ما سواه باطل والحق مائل عن کل باطل وتحقیق الکلام فیه ان الباطل وان کان بعیدا
عن الباطل الذی یضاده فقد یکون قریبا من الباطل الذی یجانسه واما الحق فانه
واحد فیکون مائلا عن کل ما عداه کالمرکز الذی یکون فی غایة البعد عن جمیع اجزاء
الدائرة نیز دین حق بمنزله خط مستقیم است که اقصر الخطوط الواصلة بین النقطتین است و ادیان باطله مانند
خطوط منحنیه و هر چند در میان خطوط منحنیه نیز تباین نوعی متحقق است چنانچه ارشمیدس تصریح بآن فرموده
لیکن فی الجمله در میان از جهت قرب و مؤانست نیز حاصل است و در جنس انحنا مانند چنانچه از اینجاست که گفته اند
الکفر ملة واحدة بخلاف صراط مستقیم دین که مباینت تامه و مضادت کامله با خطوط منحنیه دارد و مذهب
امامیه با جمیع ادیان و ملل تضاد تام و تباین کلی دارد چنانچه محققین بآن تصریح فرموده اند علامه دوانی
در شرح عقاید عضدیه میفرماید قال ابن المطهر الحلی فی بعض تصانیفه قد باحثنا فی هذا الحدیث
مع الاستاذ نصیر الدین محمد الطوسی فی تعیین المراد من الفرقة الناجیة فاستقر الرأی علی
انه ینبغی ان یکون تلک الفرقة مخالفة لسائر الفرق مخالفة کثیرة وما هی الا الشیعة
الامامیة فانهم یخالفون غیرهم من جمیع الفرق مخالفة بینة بخلاف غیرهم من الفرق
فانهم متقاربون فی اکثر الاصول محقق طوسی در بعض رسایل خود می فرماید انی عثرت جمیع
المذاهب و وقفت علی اصولها و فروعها فوجدت من عدا الامامیة مشترکین فی الاصول
المعتبرة فی الایمان وان اختلفوا فی اشیاء یتساوی اثباتها و نفیها بالنسبة الی الایمان ثم وجدت
الطائفة الامامیة یخالفون الکل فی اصولهم فلو کانت فرقة ممن عداهم ناجیة فکان الکل
ناجین فدل ان الناجی واحد هو الامامیة لا غیر انتهی فاضل طبرسی در تحفة الابرار فرموده دلیل حقیت
مذهب شیعه این است از هر مذهبی از مذاهب هفتاد و دو گانه اگر پرسند بدترین مذهبی از مذهبها کدام است
گویند دوازده امامی و اگر شیعه پرسی بیک با همچنین گویند و اگر چه هر یک این هفتاد و دو مذهب با یکدیگر

۳۴۴

عداوت می‌ورزند لیکن چون ایشان از مخاصمه و مباحثه با شیعه افتند با هم صلح نمایند و یکدست و یکدل و یکزبان شوند
و شمشیر بکشند و در استیصال شیعه باتفاق کوشش نمایند و چون ازین کار فارغ شوند باز بر سر مخالفت یکدیگر
روند پس چون این مذهب متنازع فیه و مختلف فیه و مبغوض جمله مذاهب است و همگی با او در مقام ابا و افترا قند
باید که حق باشد زیرا که بدانکه رسول الله صلی الله علیه و اله گفت الا فرقة واحدة این طایفه اند وهم المراد بقوله
تعالی لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار انتهی پس ظاهر شد که سالکان مسالک ملت حنیف و منهاج قویم
حضرت ابراهیم امامیه اثنا عشریه اند کلینی در روضه کافی حدیثی طویل از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
فقره اخیره آن که موضع حاجت است ... فقال یا ابا
محمد لیس علی ملة الابرهیم الا نحن و شیعتنا و سائر الناس من ذلک براء یا ابا محمد هل سررتک فی روایة و قال
حسبی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح میفرماید المراد بملة ابراهیم اصول شرایعه المشترکة کالتوحید
و اسراره و غیر ذلک مما لا یطرء علیه النسخ و هذه الفائدة مثل السوابق راجعة الینا الا انها
ارفعها و اسناها و اجلها و اعلاها لکونها غایة الکمالات البشریة المقتضیة لسکون العبد
تحت الهویة الالهیة و فتور اضطراب قلبه فلذلک اذا بلغ الکلام الی هذا المقام قال حسبی لانه ۳۴۴
لیس للعبد مطلب و لا للمشتاق مقصد عداه انتهی و شکوکی که فاضل ناصب ذکر کرده بچند وجه مدفوع است
اول آنکه انحصار روایت امامیه نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه و اله السلام در حضرت امیر المومنین علیه السلام
در حیز منع است زیرا که نزد امامیه جمعی کثیر و جمی غفیر از اصحاب کبار ممدوح و جلیل القدر بلکه در عداد اولیای کرام
معدود اند چنانچه سبق مشروحا ذکر یافت و در معتمد علیه بودن این اکابر نزد امامیه شکی نیست و اشخاصی که آنها
در اوائل حال شیعه طاری شده و بعد از اختلال شیعه رجوع بحق نمودند نیز صدوق و ثقه و عدول بودن آنها بعد ثبت
باطنیه متحقق گشته نزد امامیه مقبول الروایه اند هیچکس از امامیه قائل بخلاف آن نشده پس امامیه نبوت حضرت
خاتم الانبیاء علیه السلام را از حضرت امیر المومنین علیه السلام و سلمان فارسی و مقداد و حذیفه و ابوذر غفاری
و عمار یاسر و ... بن صوحان و عبد الله بن جابر انصاری و ابی بن کعب و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر
که این هر دو بزرگ داخل عبادله امامیه اند و سعد بن معاذ و بسیاری از اصحاب بدر و اصحاب بیعة الرضوان و سائر
اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین روایت میکنند و بر تقدیر تنزل و فرض تسلیم انحصار روایت نبوت در حضرت
امیر المومنین علیه السلام از انجا که جماعه کثیره از اصحاب و تابعین بخدمت آنحضرت علیه السلام از بدو امر اختصاص تام

تمام وم‌تیدناس بالاکلام داشتند و در عهد خلفای ثلاثه نیز در خدمت آنحضرت مشرف اند و پیشیدند و بعد از
خلیفهٔ ثالث جماعه کثیر از اهل بدر و اصحاب بیعة الرضوان و سایر مهاجرین و انصار و تابعین باحسان مثل
اویس قرنی و غیر او بیعت با آنجناب نموده در معرکه جمل و صفین و نهروان و رطل رایت هدایت مجتمع
بوده جانهای خود را نثار نمودند بنابرین تقدیر بروایت امامیه نبوت حضرت خاتم الانبیا را در حضرت
امیر المومنین که افضل مهاجرین و انصار و اشرف اهل بدر و بیعة الرضوان است و از حضرت فاطمه زهرا
که سیدهٔ نساء عالمین است و حسنین علیهما السلام و از اکابر اهل بدر و بیعة الرضوان و سایر مهاجرین و
انصار و تابعین باحسان که حق تعالی در کتاب مجید بر صدق و صلاح آنها گواهی داده قوله تعالی فان الله
هو مولاه و جبریل و صالح المومنین و کونوا مع الصادقین و اولئک هم الصادقون و آیات بسیار
در حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی ارشاد فرموده و قوله تعالی لقد رضی الله عن المومنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة الی غیر ذالک من الآیات و باز اوایل امامیه ایشانرا
از اقران شنیده از حال ایشان تفحص واجبی نموده اند معلوم گردید که اکثر از جماعه که امامیه روایت نبوت نموده اند
صادق الاعتقاد و راسخ العقیده بوده اند در اعلای اعلام شریعت غرا هیچ وجه قصور نکرده اند و هم برین ۳۴۵
قیاس تابعین باحسان نیز بنابر تاثیر صحبت و انعکاس اشعه انوار ایشان همین سلوک لازم گرفتند قرنا بعد قرن
و انقیاد این اماجد کرام با آنحضرت علیه و آله الصلوة و السلام محض بنابر وضوح و شهود حق بوده برای
جلب نفع و دفع مضرتی نبوده انکه روایت کشی که از سلیم بن قیس هلالی نقل ان الصحابة ارتدوا بعد النبی
الا اربعة تحقیق قدحی نمیکند چند وجه اول آنکه مراد از ارتداد درین روایت که موید باخبار حضرت صادق است
صلی الله علیه و آله و سلم از رجوع ارتداد اصحاب چنانچه در صحیح بخاری و غیره مذکور است و دیگر صحاح سته و غیر آن مروی است
و چند حدیث از آن سابقا مذکور شده اعم است از ارتداد دینی و ارتداد در اعمال و افعال صالحه چنانچه در بعضی
روایت آمده است که بعد از ارتحال آنحضرت صلی الله علیه و آله بعضی از اصحاب از دین برگشته انکار بعضی از
ضروریات دین اسلام نمودند و بعضی از شیوه اخلاق و ملکات حمیده و خصال و صفات پسندیده و افعال
حسنه و اعمال صالحه و خصوصا محبت اهلبیت رسالت علیه الصلوة و السلام که مقتضای قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی اجر رسالت است دست باز کشیده و اطوار ناشایسته که در عهد کرامت مهد آنحضرت از ایشان
و مثال ایشان بوده برگشته انواع فتنه و فساد و ظلم و تعدی و انواع عناد ... طغیان ... در یافته نیکوئی ...

احسان که در حق کافه رعایا ممدوح و محمود است در حق اهلبیت نبوت علیهم السلام ترک کرده اند غصب حق حضرت زهرا
و رنجانیدن خاطر عاطر بضعه حضرت خیر الوری از بعضی بوقوع آمده چنانچه صحاح سته و کتب سیر و تواریخ بآن ناطق است
و انکار وقوع ارتداد باین معنی مکابره صریحه است و قایل شدن بوقوع ارتداد اصحاب باین معنی از خواص امامیه
نیست بلکه علمای اهل سنت نیز بآن قایل اند و حضرت مخبر صادق علیه و آله الصلوة والسلام اخبار بآن فرموده
بخاری در صحیح خود باسناد خود روایت کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ترد علی یوم القیمة رهط
من اصحابی فیحلؤن عن الحوض فاقول یا رب اصحابی فیقول انك لا علم لك بما احدثوا بعدك انهم ارتدوا
علی ادبارهم القهقری و این حدیث باسانید متعدده و طرق متکثره و باختلاف عبارات در صحیحین و سایر صحاح
و غیر آن مروی است قاضی عیاض در تاویل آن میفرماید هم صنفان المرتدون عن الاستقامة والعمل الصالح
والمرتدون عن الدین انتهی و در فیض القدیر فرموده قیل هم اهل الکبائر والبدع والظلمة والمسرفون فی الجور
وطمس الحق انتهی از وقوع این قسم ارتداد خللی در صدق متواترات ایشان متطرق نمی شود دوم آنکه حکم بارتداد در حق
جماعه ایست که نص جلی را استماع نموده انکار نموده اند اما آنها که انکار نکرده اند یا آنها را که استماع نص جلی اتفاق نیفتاده
بجهت عدم تحقق انکار در حق آنها در حکم ارتداد مندرج نخواهند شد فاضل شوشتری میفرماید مراد الکشی من الصحابة
ههنا من عدا ذوی القربی من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و من عدا ما ذکرنا من مشاهیر الصحابة ۳۴۷
الملازمین علی ملازمة النبی صلی الله علیه و آله وسلم المستمعین للنص الجلی فی شأن امیر المؤمنین
علیه السلام لا جمیع الاصحاب من اصاغرهم و اکابرهم و لهذا لم یذکر علیا و سبطیه و من کان
منهم من بنی هاشم و تابعیهم و موالیهم مع ظهور ان الکشی لم یعتقد ارتدادهم فبقیت لطائفة کثیرة
التی لم یکونوا من مشاهیر الصحابة المسلمین للنص سالمین عن نسبة الارتداد الیهم و ان خلوا تحت
تابعیة المرتدین لاشتباه الامر علیهم با آنکه این روایت حکایت از حالات اول امر است که بعد از ارتحال
آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام از اول وهله این حالت طاری شده بود نه آنکه جمیع اینها بر این حالت مستقر
و مستمر ماندند زیرا که بعد از وقوع این زلت و انحلال شبهه جمعی کثیر و جمی غفیر از صحابه رجوع بحق نمودند چنانچه در کتب
رجال امامیه تصریح و تنصیص بآن واقع شده که بسیاری از صحابه در اول امر بسبب طریان بعضی شبهات و شکوک فی الجمله
وهنی در عقیدت و صفای طویت راه یافته بعد از آنکه [illegible] قائد عنایت الهی رجوع بحق نمودند
و بر اکثر حق و سداد و طریق استقامت و رشاد ثابت قدم و راسخ دم گشتند و اسامی بسیاری از آنها بطریق

بطریق نقل از کتب رجال اما بید سبق ذکر یافت فلیتذکر و بالجمله وقوع ارتداد از بعضی موجب قدح در بعض دیگر
و مستلزم تطرق خلل در صدق متواترات مجموع اصحاب نمیشود سوم آنکه خبر دعوت حضرت خاتم الانبیا
علیه و آله الصلوة والسلام نبوت را و ظهور معجزات بر دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه و آله در حین حیات
آنحضرت بحد تواتر رسیده ثابت گردیده بود و طریان ارتداد بر فرض تسلیمش بعد از ارتحال آنحضرت بتحقق
و ثبوت تواتر ضرری بآن نمیرساند و در انتفای ما ثبت بالبداهة تاثیری نمی بخشد چهارم آنکه بر تقدیر تسلیم
و تنزل عدالت بلکه اسلام نزد محققین علمای اصول از شرایط تواتر نیست چنانچه در کتب اصول تصریح بان
و تسلم فرموده. ثم قد شرط قوم و منهم فخر الاسلام العدالة والاسلام لئلا یوجد اخبار النصاری
بقتل المسیح والجواب منع الاستواء ولو اخبر اهل قسطنطنیة بقتل ملکهم حصل العلم نعم ذلک
دخیل فی تقلیل العدد ومولانا [illegible] الشرطیة فکلا ومن هنا قالوا ان التواتر لیس من
مباحث علم الاسناد انتهی پس وقوع ارتداد مطلقا مستلزم قدحی در صدق متواترات ایشان نخواهد بود
پنجم آنکه بر فرض تسلیم وقوع تحریف قرآن و احداث بدعات مانند تراویح و تجویز مسح خفین از بعضی مستلزم
۳۴۷ قدح در اخبار جمیع صحابه نیست کما لا یخفی ششم آنکه قول او تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تواتر را
غرضی فاسد در میان نباشد از عجایب اقاویل و دلیل عدم تعقل اوست در علم اصول هیچکس از علما
در افاده تواتر یقین را این شرط نکرده و تصریح فرموده للتواتر شروط منها تعدد المخبرین تعددا
یمتنع التواطؤ علی الکذب عادة و منها الاستناد الی الحس فلا تواتر فی العقلیات و منها
استواء جمیع الطبقات فی مبلغ یفید الیقین و منها کونهم عالمین بالمخبر به اذ [illegible]
الا من علم انتهی هفتم آنکه سبب حاصل نشدن یقین از اخبار یهود و نصاری عدم تحقق شرط تواتر است
که استوای طبقات در مبلغ مخبرین باشد و قصور ناقلین است از حد تواتر در مرتبه اولی یا در وسطی پس تواتر
در اخبار آنها متحقق نگشته نه اینکه تواتر متحقق شده و افاده یقین نکرده چنانچه فاضل ناصب توهم کرده
چه این معنی از حیز سداد خارج است و در عضدیه گفته و شرط بعضهم الاسلام والعدالة کما فی الشهادة
والا لافاد اخبار النصاری بقتل المسیح العلم به وانه باطل والجواب منع حصول شرائط التواتر
لاختلال فی الاصل او الوسط لقصور الناقلین عن عدد التواتر فی المرتبة الاولی او فی شیء
مما منهم ولذلک نعلم ان اهل قسطنطنیة لو اخبروا بقتل ملکهم حصل به العلم انتهی

علامه تفتازانی در شرح عقاید نسفیه و صاحب مسلم و دیگر محققین در علم اصول و کلام تصریح و تصحیص بیان نموده
عجیب است که فاضل ناصب درین مقام با این اکابر اماجد مخالفت نموده قول ضعیف را تحقیق انگاشته ان هذا
لشیء عجاب ششم آنکه عبارت انجیل را نص دانستن در ادعای حضرت مسیح نبوت را از ظنون فاسده است زیرا که
این کلام بطریق تمثیل واقع شده استفاده نبوت حقیقی ازان در حق حضرت مسیح در حیز خفا است من ادعی
فعلیه البیان هفتم آنکه کلیت قول او عند الاقتدار ولایت و ملک و سلطنت را بخویشاوندان و اقارب خود
نداده اند و قدم اسلام و کثرت صحبت و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملحوظ کرده اند در حیز منع است
تفویض خلیفه ثالث رتق و فتق امور اسلامیه بدست مروان بن حکم که آنحضرت او را با پدرش از
مدینه منوره اخراج فرموده بودند و تسلیط سایر بنی امیه که خویشاوندان و اقربای او بودند بر ممالک اسلام
و تفویض خلیفه ثانی ممالک وسیعة الارجای شام را به یزید بن ابوسفیان و بعد از وی به برادرش معاویه
بن ابوسفیان که از طلقا و مؤلفة القلوب و بقیه احزاب بودند و از اوصاف مذکوره که قدم اسلام
و کثرت صحبت و شدت رفاقت باشد عاری محض بودند بلکه برای اعلای اعلام کفر محاربات و مجادلات
با سرور کائنات علیه و آله الصلوة والسلام مکرر از ایشان بوقوع آمده بود شاهد این است هشتم آنکه قول او اگر
بقول کیسانیه الخ مدفوع است زیرا که امامیه اینمعنی را در حق اکثر صحابه روایت نکرده اند بلکه در حق یکی
دو شخص معینی که در حق او این امر را حکایت میکنند در اول امر اظهار ایمان نموده و در ظاهر در بیعت
حضرت پیغمبر سعی نکرده پس تقریب تمام نباشد یا نهم آنکه شهادت کتاب الهی بر صدق و صلاح
اشخاص که کلام در ایشان است در حیز منع است من ادعی فعلیه البیان دهم آنکه قول او در مقام
احتجاج بر افضلیت اهل سنت بر امامیه که ایشان اصول دین خود را اخذ کرده اند از عشره مبشره و عبادله
اربعه و کثیرین صحابه نظر است زیرا که اگر غرض او ازین کلام تفضیل اهل سنت باین جهت است که اینها شیعه
بعض عشره مبشره و شیعه ابوهریره و عمرو عاص و عبد الله بن عمرو عاص و عبد الله بن عمر و مغیره بن
شعبه و معاویه بن ابوسفیان بوده اند و اصول دین خود را ازین جماعه اخذ کرده اند بخلاف امامیه که
شیعه علی بن ابی طالب اند و اصول دین خود را از آنحضرت و اولاد او اخذ نموده اند و ابوهریره و بعض
عشره مبشره و عمرو عاص و پسرش و معاویه بن ابوسفیان و عبد الله بن عمر افضل اند از مولای شیعه
و امام ایشان یعنی حضرت علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام و تابع افضل افضل است اینمعنی بغیره لعله

دلیلی از عقل و نقل که موجب کون و وثوق نفس بران باشد مسموع و مقبول نیست من ادعی فعلیه البیان و اگر
مدعای او تفضیل اهل سنت بر امامیه باین جهت است که اهل سنت اصول دین خود را از مقتدایان خود بلا واسطه
اخذ نموده اند بخلاف امامیه که اینها بواسطه از ائمه خود اصول دین خود را اخذ کرده اند کلیت این قول در حیز
منع است و تفرقه از دایره بحث و سداد خارج است چه متقدمین هر دو فرقه اخذ اصول دین از مقتدایان
خود بلا واسطه نموده اند و متاخرین بواسطه پس میگوییم که اهل سنت نیز از ثقات ایمان خود روایت ندارند
مگر بوسائط و وسایط ایشان را حال معلوم است که خود ایشان آنها را تکذیب نموده اند و متهم بکذب بسیار
و فی الواقع هم وسایط ایشان چنانچه نبوت حضرت خاتم الانبیا علیه و آله الصلوة والسلام روایت کرده
همچنان جسمیت و صورت حق تعالی نیز روایت کرده اند و در اصول و فروع دینیه و در تعیین مراد از اثنی
عشر خلیفه تخالف و تناقض ایشان بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست بلکه بعضی از والواسطه ایشان مانند ابو هریره
و نظایر آن نیز متهم بکذب اند پس کذب ایشان لا علی التعیین متحقق شد و تواتر کاذبان و دروغگویان را
که بجهت فاسدی تشهیر افترای نموده باشند چنانچه در امور خلافت در اوان اول بعمل آورند اعتباری نیست
٣٤٩
نیز و سایر اهل سنت اتباع اهلبیت نبوت را بالکلیه طرح داده التزام اتباع اوامر و نواهی الهی و اقتضای احکام
حضرت رسالت پناهی ترک کردند و رای ضعیف خود را بر اقوال و احکام رسول کریم راجح شمرده و ترک
عمل بمقتضای آن بقول حسبنا کتاب الله متمسک شدند و در اکثر مواقع رای خود را بر حکم کتاب خلاف
نیز ترجیح میدادند در صحیح بخاری و صحیح مسلم بطرق متعدده مروی است از انجمله مسلم باسناد خود روایت کرده
ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء فقال لا تصل فقال عمار اما تذکر یا امیر المومنین
اذ انا و انت فی سریة فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل و اما انا فتمعکت فی التراب
و صلیت فقال النبی صلی الله علیه و سلم انما کان یکفیک ان تضرب بیدیک الارض
ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک و کفیک فقال عمر اتق الله یا عمار قال ان شئت لم احدث و الی شام
بغیر مبالات رای فاسد خود را در اکثر احکام آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام میدانست و رای خود را
بر حکم آنحضرت ترجیح میداد و در جامع الاصول در کتاب البیع روایت کرده باع معاویة اناء من الذهب
والفضة باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم ینهی عن مثل
ذلک فقال معاویة اما انا فلا اری به باسا فقال ابو الدرداء من عذیری من معاویة عن الرسول

وهو یخبر بن عن ان اته لا اساس کنات ابدا و کافه اهلسنت در اتباع صحابه غلو نموده اوامر و نواهی صحابه را
مقتدای خود ساخته اند بحدی که اگر آیه از کلام الهی و حدیثی از احادیث نبوی علی قائله و آله الصلوة والسلام
مخالف احکام آنها بوده باشد بران عمل نمی نمایند و متروک العمل میسازند یا تاویل بر طبق رای صحابه مینمایند
چنانچه بر متتبع خبیر واضح و لایح است نیز تجویز اعمال بقیاس نموده درین باب بحدی توغل نمودند
که بعضی از ایشان تجویز نسخ کتاب الله بقیاس مینمایند پس اگر سنی بقرآن یا بخبر رسول تمسک کند تنزل
کرده باشد و از صرف سنی گری خود برآمده و شوبی از مذهب امامیه بر خود لازم گرفته و الا این تمسکات
ایشان مثل لامع سراب یا نقش بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل سنیت
هیچ دلیل از دلائل ایشان راست نمیشود چون دست بدامن امامیه زدند بقرآن و اصول ملت حنفیه
قائل شدند لابد بجمیع امور متواتره ایشان مثل نص یوم غدیر در باب حضرت امیر المومنین علیه السلام
و فضائل و مناقب آنحضرت و اولاد امجادش و مسح رجلین و عدم جواز مسح خفین که مانند قرآن و اصول
بتواتر ثابت شده اند قایل باید شد و قبول باید کرد و الا تحکم بی اصل لازم خواهد آمد نان کسی خوردن و شکر
دیگری بجا آوردن لطفی ندارد این فائده را باید که از دست ندهی که بسی مفید است قال الفاضل الناصب ۳۵۰
و نیز از ابواب سابقه معلوم شد که بنای مذهب تشیع بر روایات اصحاب ائمه است از ائمه و احوال آن اصحاب
نیز معلوم شد که اکثر ایشان دروغگو بودند و خود ائمه آنها را تکذیب فرمودند و هیچ امامی نبوده است الا
بعض اصحاب او را امام لاحق تکذیب نموده اند بدلیل انکه آن بعض بامامت او قائل نبودند و معتقد امامت
شخصی دیگر یا قائل بوقف و انقطاع امامت بودند و معهذا بسبب حسن ظن که باصحاب ائمه دارند تکذیب
امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را لغو میشمارند و بر روایات همه آنها اعتماد کلی دارند پس چرا بیاران
و اصحاب رسول که کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواهد بود حسن ظن نمیکنند و در روایات آنها را مقبول
نمیشمارند غایة ما فی الباب انکه بعضی روایات ائمه مخالف روایات صحابه خصوص در مقدمه متعلق بامامت
نزد ایشان رسیده و شبهه فسق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این مخالفت در اصحاب امام هم
جاری است و این شبهه در همه آنها ساری معهذا مانع قبول روایت نشده پس در حق اصحاب
چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب المحض و العناد البحت
و تحقیر جناب الرسول صلی الله علیه و سلم و الاهانة بتاثیر صحبته صلی الله

صلی الله علیه وسلم لا حول ولا قوة الا بالله حال آنکه خود امامیه عذر این مخالفت را بیان فرموده آند
واصحاب را بصدق وصف نموده اند و در صحاح ایشان مروی و ثابت است لیکن عناد و تعصب چشم بینای
کور کرده ایشان را کر ساخته است من کتاب الکافی فی باب اختلاف الحدیث بحذف الاسناد
عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبدالله رضی الله عنه ما بالی اسألک عن المسئله
فتجیبنی فیها بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بالجواب آخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادة
والنقصان قال قلت فاخبرنی اصحاب الرسول صلی الله علیه وسلم صدقوا علی محمد صلعم ام
کذبوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال انا نعلم ان الرجل کان یاتی علی رسول الله صلعم
فیسأله عن المسئله فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیئه بعد ذلک بما ینسخ ذلک فنسخت الاحادیث
بعضها بعضا بحذف الاسناد عن محمد بن مسلم عن ابی عبدالله قال قلت له ما بال اقوام یروون
عن فلان وفلان عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یتهمون بالکذب فیجیئ منکم خلافه
قال ان الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن انتهی کلامه اقول وبه نستعین جواب از شکوکی که درین مقام
ذکر کرده است در مباحث سابقه باستیعاب و تفصیل مذکور است رجوع بان مباحث در جواب آن مثابرا ۳۵۱
کافی است بنابر توضیح مرام بطریق اجمال میگوید آنچه درین مقام افاده فرموده است بچند وجه مردود است
اول آنکه دروغگو بودن اکثر اصحاب امامیه در حیز منع است بلکه اکثر آنها ثقه و عدول از اهل علم و فضل بودند
رجوع بکتب رجال شاهد عدل این دعوی است از قایل شدن بعضی بوقف و معتقد امامت امام دیگر شدن
بعضی بسبب عروض شبهه و قدح و طعن امام وقت و اعتقاد فاسد آنها دروغگو بودن ایشان لازم
نمی آید و بر تقدیر تنزل و تسلیم متهم بکذب بودن بعض اعتماد کلی داشتن امامیه بر روایت آنها ممنوع
است و ایراد امامیه روایات آنها را در کتب خود مستلزم اعتماد کلی داشتن امامیه بر آنها نیست بلکه
ایراد روایات امثال آنها بنابر متابعت و استشهاد و وجوه دیگر است که در علم اصول مبین شده و سابقه
مشروحا ذکر یافت بالجمله امامیه بر روایات کذابین اعتماد نیست و بر متفردات آنها عمل نمیکنند بلکه
حقیقت اعتماد بر روایاتی است که از روایت اثنا عشریه ثقه در هر باب از ابواب روایت دریافته اند و ذکر روایات
رجال متهم بکذب ایراد روایات آنها بنابر متابعت و استشهاد و تقویت و تایید و وجوه دیگر است دوم
آنکه حسن ظن داشتن امامیه باصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله ممنوع است چه بسیاری از

اصحاب کبار را امامیه ممدوح و جلیل القدر بلکه در عداد اولیای کامل معتقد و مستند میدانند مانند سلمان فارسی و حذیفه
و مقداد و ابوذر غفاری و عمار یاسر و نظایر آنها و در کتب امامیه روایات مدایح اکابر اماجد بسیار وارد است
کما لا یخفی علی المتتبع الخبیر و قدح در بعضی مستلزم محذوری نیست ملخص کلام درین مقام اینست که صحت قصه الصحابة
کلهم عدول نزد امامیه بثبوت نپیوسته لاجرم بحث و تفتیش از احوال صحابه لازم میدانند پس بعضی از صحابه
که نزد معاصرین آنها که بمعاشرت باطنیه صدق و ثقه و عدل بودنش متحقق شده ممدوح است و اگر خلاف
به ثبوت رسیده غیر ممدوح پس اصحاب رسول صلی الله علیه و آله مانند اصحاب ائمه و دیگر رجال بر چند قسم اند
بعضی از آنها جلیل القدر و ممدوح و ثقه و عدل اند و قولا و اعتقادا و عملا اصلا جرح و قدح اینها ممکن
نیست و بعضی بسبب طریان شبهه بامامت غیر امام وقت قایل شده بعد انحلال شبهه رجوع بحق نموده اند
یا بمعاشرت باطنیه صدق و عدالت آنها نزد امامیه ثابت شده و از بعضی ارتکاب بغی و ظلم و عدوان
و کذب و انواع فسق و طغیان بثبوت پیوسته عدم حسن ظن امامیه در حق دو قسم اول در حیز منع است و عدم
اعتماد امامیه بروایاتی که از اینها در کتب اهل سنت مرویست بسبب مقدوح و مجروح و غیر ثقه بودن وسایط و عدم
اعتماد امامیه بر اینها است نه بجهت سوء ظن و عدم اعتماد بران اکابر اماجد و سوء ظن امامیه در حق قسم ثالث ٣٥٢
مستلزم محذوری و موجب تحقیر جناب رسالت مآب نمی باشد بتاثیر صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله نیست
زیرا که تاثیر صحبت مشروط بارتفاع موانع و استعداد قابل مستفید است ع باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس سوم آنکه انحصار سبب مخالفت و اختلاف در نسخ اخبار ممنوع است چه از جمله
اسباب دیگر نیز وارد میباشد مثل سهو راوی و وقوع اشتباه در لفظ یا در معنی و نقل حدیث بالمعنی بر طبق فهم خود که
بفهمش رسیده و مانند تعدد که نسخ در روایت منصور بن حازم و محمد بن مسلم که فاضل ناصب نقل نموده
بطریق مثال است و این هر دو روایت مختصری است از حدیثی که کلینی از همان باب روایت کرده عن سلیم بن
قیس الهلالی قال قلت لامیر المومنین علیه السلام انی سمعت من سلمان و المقداد و ابی ذر
شیئا من تفسیر القرآن و الاحادیث عن نبی الله صلی الله علیه و آله غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت منک
تصدیق ما سمعت منهم و رایت فی ایدی الناس اشیاء کثیرة من تفسیر القرآن و من الاحادیث
عن نبی الله صلی الله علیه و آله و سلم انتم تخالفونهم فیها و تزعمون ان ذلک کله باطل افتری الناس
یکذبون علی رسول الله صلی الله علیه و آله متعمدین و یفسرون القرآن بارائهم قال فاقبل علی

علي فقال ان سألت فافهم الجواب ان في ايدي الناس حقا وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا
ومنسوخا وعاما وخاصا ومحكما ومتشابها وحفظا ووهما وقد كذب على رسول الله صلى الله
عليه وآله على عهده حتى قام خطيبا فقال ايها الناس قد كثرت علي الكذابة فمن كذب علي
متعمدا فليتبوأ مقعده من النار ثم كذب عليه من بعده وانما اتاكم الحديث من اربعة
ليس لهم خامس رجل منافق يظهر الايمان متصنع بالاسلام لا يتأثم ولا يتحرج ان يكذب
على رسول الله صلى الله عليه وآله متعمدا فلو علم الناس انه منافق كذاب لم يقبلوا منه ولم
يصدقوه ولكنهم قالوا هذا قد صحب رسول الله ورآه وسمع منه واخذوا عنه وهم لا يعرفون
حاله وقد اخبره الله عن المنافقين بما اخبره ووصفهم بما وصفهم فقال عز وجل واذا رأيتهم تعجبك
اجسامهم وان يقولوا تسمع لقولهم ثم بقوا بعده فتقربوا الى ائمة الضلالة والدعاة الى النار
بالزور والكذب والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم على رقاب الناس واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع
الملوك والدنيا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة ورجل سمع من رسول الله لم يحفظه على وجهه
ووهم فيه لم يتعمد كذبا وهو في يده يقول به ويعمل به ويرويه يقول انا سمعته من رسول الله ٣٥٣
صلى الله عليه وآله فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه ولو علم هو انه وهم فيه لرفضه ورجل ثالث
سمع من رسول الله صلى الله عليه وآله شيئا امر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم او سمعه ينهى عن
شيء ثم امر به وهو لا يعلم فحفظ منسوخه ولم يحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو
علم المسلمون اذ سمعوه انه منسوخ لرفضوه وآخر رابع لم يكذب على رسول الله صلى الله عليه
وآله مبغضا للكذب خوفا من الله وتعظيما لرسوله لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه
فجاء به كما سمع لم يزد فيه ولم ينقص منه وعلم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ
فان امر النبي صلى الله عليه وآله مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه قد كان يكون
من رسول الله صلى الله عليه وآله الكلام له وجهان كلام عام وكلام خاص مثل القرآن قال الله عز وجل
في كتابه ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا فاشتبه على من لم يعرف ولم يدر ما عنى الله به
ورسوله وليس كل اصحاب رسول الله كان يسأله عن الشيء فيفهم وكان منهم من يسأله ولا
يستفهمه حتى ان كانوا ليحبون ان يجيء الاعرابي والطاري فيسأل رسول الله صلى الله عليه وآله

حتى يسأله عنه وقد كنت ادخل على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كل يوم دخلة وكل
ليلة دخلة فيخليني فيها ادور معه حيث دار وقد علم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله
انه لم يصنع ذلك باحد من الناس غيري فربما كان في بيتي يأتيني رسول الله صلى الله
عليه وآله اكثر من ذلك وكنت اذا دخلت عليه بعض منازله اخلاني واقام عني
نسائه فلا يبقى عنده غيري فاذا اتاني للخلوة معي في منزلي لم يقم عني فاطمة ولا احد
من بني وكنت اذا سألته اجابني واذا سكت عنه وفنيت مسائلي ابتدأني فما نزلت
على رسول الله آية من القرآن الا اقرأنيها واملاها علي فكتبتها بخطي وعلمني تأويلها وتفسيرها
وناسخها ومنسوخها ومحكمها ومتشابهها وخاصها وعامها ودعا الله ان يعطيني فهمها
وحفظها فما نسيت آية من كتاب الله ولا علما املاه علي وكتبته منذ دعا الله لي بما
دعا وما ترك شيئا علمه الله من حلال ولا حرام ولا امر ولا نهي كان او يكون ولا كتاب
منزل على احد قبله من طاعة او معصية الا علمنيه وحفظته ولم انس حرفا واحدا ثم
وضع يده على صدري ودعا الله ان يملأ قلبي علما وفهما ونورا فقلت يا نبي الله بابي انت وامي ٣٥٤
منذ دعوت الله لم انس شيئا ولم يفتني شيء لم اكتبه افتتخوف علي النسيان فيما بعد فقال
لا لست اتخوف عليك النسيان والجهل یعنی گفتم بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام که من از سلمان و کمیل
و مقداد و ابوذر شنیده‌ام از تفسیر قرآن و اخبار که ایشان از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت میکنند بر خلاف آنچه در دست مردمان است و از شما هم شنیده‌ام که تصدیق روایات سلمان و مقداد
و ابوذر است و بسیاری از تفسیر و حدیث که در دست مردم است شما همه بر خلاف آن میفرمایید و میفرمایید که
باطل است آیا این مردمان عمداً بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ می‌بندند و برأی خود تفسیر میکنند
پس حضرت متوجه من شد و فرمود که جواب این سؤال را بشنو در دست مردمان
حق هست و باطل هست و راست هست و دروغ هست و ناسخ هست که حکمش باقی است و منسوخ هست
که حکمش زائل است و عام هست و خاص هست که تخصیص عام میدهد و محکم هست که ظاهر الدلاله است و متشابه
خفی الدلاله است و حفظ هست که درست در خاطر داشته اند و وهم هست که صحیح در خاطر ایشان نمانده
و تحقیق که دروغ بستند بر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیاتش تا آنکه خطبه خواند

خواند و فرمود ای گروه مردمان دروغ بر من بسیار بسته اند پس کسی که عمداً بر من دروغ بندد جای خود را
در جهنم مهیا کند باز بعد از آنکه این را فرموده دروغ بر آنحضرت بستند و بدرستیکه حدیثی که بشما میرسد از
چهار کس است که پنجم ندارد یکی منافقی است که اظهار ایمان میکند و احکام ظاهر مسلمانان بجای می آورد از نماز
و زکوة و حج و در واقع کافر است همچنین شخصی گناه نمیداند دروغ بستن را بر آنحضرت و پروا ندارد از آنکه دروغ
به بندد و مطالب دنیوی او حاصل گردد پس اگر مردمان بدانند که او منافق و کذاب است از و قبول نخواهند کرد
و تصدیق او نخواهند نمود و لیکن مردم میگویند که او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صحبت داشته است
و حضرت را دیده است و احادیث از آنحضرت شنیده است از و اخذ مینمایند و تفسیر حدیث او و حال او را
نمیدانند و حال آنکه حق سبحانه و تعالی خبر داد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم را بآنچه خبر داد از
نفاق ایشان و کفر ایشان و فرمود که چون منافقین را می بینی خوش می آید ترا بدنهای ایشان و جسم و جمال ایشان
و اگر سخن میگویند گوش میدهی و سخنان ایشان را میشنوی پس هرگاه آنحضرت ایشان را شناسد دیگری
چون بشناسد ایشان را پس این منافقان ماندند بعد از آنحضرت و تقرب جستند با امامان ضلالت و پیشوایان
خوانندگان بآتش جهنم بآنکه دروغها از جهت ایشان بستند و بهتانها بر اهل حق گفتند تا مقرب ایشان شدند
پس آن پیشوایان این منافقان را حکومت دادند و بر سر مسلمانان مسلط گردانیدند و بسبب ایشان دنیا را
خوردند و جمع نمودند و بدرستیکه مردمان تابع پادشاهان دنیا اند مگر کسی را که حق سبحانه و تعالی نگاه دارد
پس این یکی از چهار کس است دوم شخصی است که از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم چیزی شنیده
و خوب حفظ نکرده است لفظ آنرا یا معنی آنرا فهمیده غلط فهمیده است و عمداً دروغ بر آنحضرت نه بسته
پس آنچه در دست دارد و بآن عمل میکند و میگوید که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام
پس اگر مردمان بدانند که او غلط کرده است هر آینه آنرا روایت نخواهند کرد و اگر خود بداند که غلط کرده
روایت نخواهد کرد سوم شخصی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکمی را شنیده است که حضرت
بآن امر کرده است پس بعد از آن حضرت از آن نهی نموده و حکم اول منسوخ شده و او نمیداند که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم از آن نهی فرموده و دیگر امر فرموده و او مطلع نیست بر حکم ثانی پس این شخص منسوخ را دارد و
بآن عمل میکند و از ناسخ خبر ندارد و اگر بداند که حکم منسوخ است هر آینه ترک آن مینمود و اگر مسلمانان میدانستند
که این حکم منسوخ است بآن عمل نمیکردند چهارم کسی است که دروغ بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

نه بسته است هرگز و دشمن کذب است از ترس حق سبحانه و تعالی و بواسطه تحفظ حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و سلم را فراموش نکرده است بلکه هرچه را شنیده است بنحوی که شنیده است حفظ کرده است و چنانکه
شنیده است نقل میکند و نه زیاده و کم میکند و ناسخ و منسوخ را میداند و بناسخ عمل میکند و منسوخ را ترک میکند
و بدرستیکه چنانکه در قرآن ناسخ و منسوخ هست بسیاری از امر آنحضرت نیز هست و همچنین عام و خاص و محکم و
متشابه در هر دو هست و بسیار بود که سخن آنحضرت دو وجه داشت و ایشان نمی فهمیدند و کلام عام بود
و کلام خاص بود و همه این حالات مشتبه شده اند که بدانند که چگونه جمع باید کرد و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی
فرموده بود و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا یعنی هرچه پیغمبر بشما آورد از اوامر بان عمل
بکنید و هرچه شما را از آن نهی کند شما خود را از آن باز دارید پس امر آنحضرت مثل قرآن واجب الاتباع بود و چون
در قرآن هست از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام در کلام حضرت نیز بود و پس کسیکه اینها را نمیدانست
بر او مشتبه میشد و نمی فهمید مراد خدا و رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم و چنین نبوده که چنین
باشند که هرچه از آنحضرت شنوند فهمند بسیار بود که می پرسیدند و حضرت جواب میداد و ایشان بواسطه
عدم قابلیت نمی فهمیدند و بواسطه حیا مرتبه دیگر نمی پرسیدند تا آنکه دوست میداشتند که اعرابی یا غریبی
بیاید و بپرسد همین سؤال ایشان را شاید مرتبه دیگر بشنوند و بفهمند و شاید که حضرت جواب از آن واضح تر
بفرماید یا ایشان دیگر بپرسند چون آنجماعت رعایت حیا نمیکردند تا ببرکت آنجماعت ایشان بفهمند و من
هر روز یکمرتبه بر آنحضرت داخل میشدم و هر شب یکمرتبه داخل میشدم و آنحضرت با من خلوت میکرد و بیگانه را
دور میکرد و هرچه میخواستم می پرسیدم و همه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله میدانستند که آنچه با من میکرد با دیگری
نمیکرد و بیشتر این بود که حضرت بخانه من می آمد و چون من بخانه آنحضرت میرفتم خلوت میکرد با من و زنان را
ارشاد میکرد که بخانه دیگر بروند و غیر من کسی با آنحضرت نمی ماند و چون بخانه من می آمد کسی را بیرون نمی کرد
همه محرم آنحضرت بودند و هرچه می پرسیدم جواب میفرمود و چون من خاموش میشدم آنحضرت سر میکرد و میفرمود
پس نازل نشد آیتی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مگر آنرا بر من میخواند و من مینوشتم بخط خود و تعلیم من
مینمود تاویل آن آیه را و تفسیر آنرا و ناسخ آنرا و منسوخ آنرا و محکم آنرا و متشابه آنرا و خاص آنرا و عام آنرا و دعا
میکرد از جناب الهی که بفهمم و حفظ کنم پس فراموش نکردم آیه را از کتاب الهی و نه علمی را که بر من خوانده باشد
آنحضرت و نوشته باشم از آن روز که این دعا کرد و نگذاشت آنحضرت چیزی را که حق سبحانه و تعالی با او تعلیم نموده

نموده باشد از حلال و حرام و امر و نهی و آنچه بوده است و آنچه خواهد بود و هر کتابی را که حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران سابق
فرستاده بود از طاعت و معصیت مگر آنکه همه را تعلیم من شود و من همه را حفظ نمودم و یک حرف از آنها را
فراموش نکردم پس آنحضرت دست بر سینه من نهاد و دعا کرد که خداوند پر کرداند این دل را از فهم و علم و حکمت
و نور ایمان گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن روز که برای من دعا کردی از جهت من آن دعا چیزی نکرده ام
آیا خوف داری بر من که من بعد چیزی را فراموش کنم حضرت فرمود که نه خوف ندارم بر تو فراموشی یاد نه
جهل و نادانی را که چیزی بر تو پوشیده نماند قال اقول انما فصل الناصب فائدة اخری اجل من الاولی
ولقبناها بسعادة الدارین فی شرح حدیث الثقلین فمن شاء فلیطلبها مع الابواب الخمسة
التی بعدها رسالة علیحدة باید دانست که باتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب الله
و عترتی اهل بیتی پس معلوم شد در مقدمات دینی و احکام شرعی بار پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است
پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدةً و عملاً باطل و نا معتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید
گمراه و خارج از دین باشد حالا در تحقیق باید افتاد که از این دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو حبل متین است
و کدام یک استخفاف این دو چیز عالی قدر میکند و اهانت هر دو مینماید و از درجه اعتبار ساقط می انکارد و طعن در هر دو
پیش میگیرد برای خدا این مبحث را بنظر تامل باید دید که طرفه کاری عجب با جرای است در بحث خبر از کتب شیعه منقول
نخواهد بود و چنانچه در تمام رسالة از ملتزمات است اما کتاب الله پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده مثل
توریت و انجیل قابل تمسک نمانده زیرا که تحریف بسیار در وی راه یافته و احکام بسیار از وی منسوخ شده و آیات او
بسیار که ناسخ احکام و مخصص عمومات بودند بدر رفته و آنچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و بعضی زائد و بعضی
ناقص روی الکلینی عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ان القران الذی جاء به جبرئیل الی النبی
صلی الله علیه و آله و سلم سبعة عشر الف آیة و روی عن محمد بن نصر عنه انه قال کان فی لم یکن
اسم سبعین رجل من قریش باسمائهم و روی عن سالم بن سلمة قال قرأ رجل علی ابی عبد الله
وانا اسمعه حروفا من القران لیس علی ما یقرأه الناس فقال ابو عبد الله اکفف عن هذه القراءة
واقرأ کما یقرأ الناس حتی یقوم القائم فاذا قام القائم قرأ کتاب الله علی حده و روی الکلینی
و غیره عن الحکم بن عتیبة انه قال قرأ علی بن الحسین و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی

وفعلهم على بعد النبي قوم با ... في الى تغلبه يلتون
بعد قوله وسيعلم الذين
الائمتين القتال وال
بعد الطالب بعد كفى
خير من الف شهر بعد بني
كفى يد بعد ليلة القدر
انهم مسئولون وبعلهم
ل ولاية على بعد وقفوهم
على بعده وقال الاسقط
بعد انشوب السروى
ذكر ذلك ابن

لا محدث قال كان على بن ابيطالب محدثا وروى عن محمد بن الجهم الهلالى وغيره عن ابى عبد الله
الامامة هى ازكى من امة ليس كلام الله بل محرف عن موضعه والمنزل ايمة هى ازكى من ائمتكم ونيز
از ايشان ثابت مقرر ومشهور است كه بعضى سور تماما ساقط شده مثل سوره ولايت وبعضى سور اكثرها
مثل سوره احزاب فانها كانت مثل سورة الانعام پس ازين سورانچه در فضائل اهلبيت واحكام
امامت ايشان بود ساقط كردند ولفظ ويلك قبل لا تحزن ان الله معنا نيز ساقط كرده اند ولفظ
عن ولاية على بعد ازين آيه وقفوهم انهم مسئولون وبملكه بنو امية ازين آيه خير من الف شهر
وعلى بن ابيطالب بعد ازين لفظ وكفى الله المؤمنين القتال وال محمد بعد ازين لفظ وسيعلم الذين
ظلموا ال محمد اى منقلب ينقلبون ولفظ على بعد انما انت منذر ولكل قوم هاد ذكر ذلك ابن شهر اشوب
المازندرانى فى كتاب المثالب له وعلى هذا القياس كلمات بسيار وآيات بيشمار را شمرده اند
پس بالاعتقاد ايشان درميان قرآن مجيد محفوظ ودرميان توريت وانجيل فرق نمانده وتمسك باين هر
دو چنانكه محرف ومبدل ومنسوخ بنا بر اين معطل اند اقول وبالله نستعين چند وجه مردود است اول آنكه
آنچه درين مقام افاده فرموده مكابره صريحه است زيراكه از كتب سير وتواريخ واحاديث واخبار بثبوت
پيوسته كه استخفاف بهر يكى از ثقلين مخصوص باهل سنت است اماميه ازين تهمت مبرا اند بر تقدير تسليم
ميگوئيم استخفاف اهل سنت ثقلين را از اماميه زياده تر است اينمعنى مشروحا بيان كرده ميشود تا بر همگنان
روشن گردد كه فاضل ناصب درينجا تدليس نموده براى فريب عوام كالانعام تلبيس فرموده اما زياده
استخفاف اهل سنت بكتاب الله از اين جهت است كه در بعضى روايات اماميه همين قدر وارد يافته كه در
مصحف مجيد تحريف معنوى ونقصان واقع شده اهل سنت درين قدر با اماميه شريكند وعلاوه بران ميگويند
كه در كلام الله غلط وغلطها وسهو كاتب نيز واقع است وبلكه خوارج از اهل سنت ميگويند كه در كلام الله
بعضى سورها زياده شده اند وفضل وزيادتى استخفاف اهل سنت بر اماميه درباره عترت ظاهر است
زيراكه نهايت آنچه از اماميه در حق بعضى سادات واقع شده همين قدر است كه در كتب جرح وتعديل غير
زلات وخطاها كه از بعضى ايشان واقع شده بيان كرده وتخطيه آنها نموده اند واهل سنت بر تقدير اكتفا
بكرده اند وبستن وحبس نمودن وكشتن وخانهاشان بر باد دادن وديگر مراتب هتك حرمت براينها كرده اند
فاضل ناصب با اين همه پرده حيا از رخ برافكنده اماميه را باستخفاف اين دو چيز با قدر تشنيع مينمايد

۳۵۹

طرفه کاری عجب اجرای است الحال و تفصیل مقام و توضیح مرام شروع کرده می اید برای خدا استماع باید
فرمود تا حقیت دعوی مبرهن گردد و در بحث غیر کتب معتبره اهل سنت مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر
صحاح سته و سایر کتب معتبر احادیث و اصول فقه ایشان منقول عنه نخواهد شد چنانچه در تمام این رساله
از ملتزمات است اما کتاب الله پس ازانکه تغیر و نقصان بسیار در کلام الله واقع شده سور بسیار که ناسخ
احکام و مخصص عمومات بودند بدر رفته بلکه یک قران که در ان مخصص عمومات این قرآن بود تمام بکلی
از خاطر عاطر رسول کریم که مبلغ احکام الهی است محو و منسی گردیده چیزی از احکام آن باقی نمانده بلکه
باقی است بعضی زاید و بعضی ناقص پیش اهل سنت با انکه بقول ای حسبنا کتاب الله مدعی تمسک بکتاب الله
کتاب الله از درجه اعتبار ساقط شده مثل توریت و انجیل قابل تمسک نمانده در شرح بزدوی مرقوم
قال الحسن ان النبي صلى الله عليه وسلم اوتي قرانا ثم نسيه فلم يكن شيئاً یعنی داده شد پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم قران پس فراموش کرد انحضرت انرا پس باقی نماند چیزی در فتح الباری شرح صحیح
بخاری در کتاب التفسیر در اثنای شرح باب من قال لم يترك النبي الا ما بين الدفتين روایت کرده
وقد اخرج ابن الضريس من حديث ابن عمر انه كان يكره ان يقول الرجل قرأت القران ۳۵۹
كله ويقول منه قران قد رفع یعنی ابن عمر مکروه و ناخوش میداشت که کسی بگوید خواندم تمام قرآن را
و میگفت از جمله آن قرانی است که برداشته شده و مسلم در صحیح و ابونعیم در حلیة الاولیا و حاکم
در مستدرک از ابو حرب بن ابی الاسود روایت کرده اند قال بعث ابو موسى الاشعري الى قراء
البصرة فدخل عليه ثلثماية رجل قد قرأوا القران فقال انتم خيار اهل البصرة وقراؤهم
فاتلوه ولا يطولن عليكم الامد فتقسوا قلوبكم كما قست قلوب من قبلكم وانا كنا نقرأ
سورة كنا نشبهها في الطول والشدة ببراءة فانسيتها غير اني حفظت منها لو كان
لابن ادم واديان من المال لابتغى واديا ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب وكنا
نقرأ سورة نشبهها باحدى المسبحات فانسيتها غير اني حفظت منها يا ايها الذين امنوا
لم تقولون ما لا تفعلون فتكتب شهادة في اعناقكم ترمذی از ابی بن کعب روایت کرده از رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ان الله امرني ان اقرأ عليك القران فقرأ عليه لم يكن الذين
كفروا وقرأ فيها ان الدين عند الله الحنيفية المسلمة لا اليهودية ولا المجوسية ومن

يعمل خيرا فلن يكفره وقرأ عليه لو ان لابن ادم واديا من مال لابتغى اليه ثانيا ولو ان له ثانيا
لابتغى اليه ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب حاكم در مستدرک
چنين روايت كرده عن زر عن ابي بن كعب قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله امرني
ان اقرأ عليك القران فقرأ لم يكن الذين كفروا من اهل الكتاب والمشركين ومن نعتها لو ان لابن
ادم سال واديا من مال فاعطيته سال ثانيا فاعطيته سال ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم
الا التراب ويتوب الله على من تاب ان ذات الدين عند الله الحنيفية غير اليهودية ولا النصرانية
ومن يعمل خيرا فلن يكفره بعد ازان گفته هذا حديث صحيح الاسناد و در صحيح بخاري روايت كرده عن علقمة
قال كنا بحمص فقرأ ابن مسعود سورة يوسف فقال رجل ما هكذا انزلت قال قرأت على
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احسنت ووجد منه ريح الخمر فقال اتجمع بين ان
تكذب بكتاب الله وتشرب الخمر فضربه الحد حاكم در مستدرک روايت كرده عن ابن ابي دريس عن ابي
بن كعب انه كان يقرأ اذ جعل الذين كفروا في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية ولو حميتم كما حموا
لفسد المسجد الحرام فانزل الله سكينته على رسوله فبلغ ذلك عمر فاشتد عليه فبعث ۳۶۰
اليه وهو يهنأ ناقة له فدخل عليه فدعا ناسا من اصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال
من يقرأ منكم سورة الفتح فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال له ابي اتكلم فقال تكلم
فقال لقد علمت اني كنت ادخل على النبي صلى الله عليه وسلم ويقرئني وانتم على الباب فان
احببت ان اقرئ الناس على ما اقرأني اقرأت والا لم اقرأ حرفا ما حييت قال بل اقرئ الناس بعد
ازان گفته هذا حديث صحيح الاسناد على شرط الشيخين نيز حاكم در مستدرک روايت كرده عن ابن
عباس قال بينما انا اقرأ من كتاب الله عز وجل وانا امشي في طريق من طرق المدينة فاذا
انا برجل ينادي من بعدي اتبع ابن عباس فاذا هو امير المومنين عمر فقلت اتبعك على ابي
ابن فقال هو اقرأك كما سمعتك تقرأ قلت نعم قال فارسل معي رسولا قال اذهب معه الى ابي بن
كعب قال فانطلقت انا وعمر الى ابي بن كعب قال فقلت يا ابي قرأت اية من كتاب الله فناداني
من بعدي عمر بن الخطاب اتبع ابن عباس فقلت اتبعك الى ابي بن كعب فارسل معي رسوله فانت
اقرأتنيها كما قرأت قال ابي نعم قال فرجع الرسول اليه فانطلقت انا الى حاجتي قال فراح عمر

عمر الى ابى فوجده قد فرغ من غسل راسه و وابيد يلدى لحيته بمدرا ما فقال ابى مرحبا

يا امير المومنين ازائرا اتيت ام طالب حاجة قال بل طالب و معه مولا مان له حتى فرغ من لحيته

و درب جانبه الايمن من لحيته ثم ولاها جانبه الايسر حتى اذا فرغ اقبل الى عمر بوجهه

فقال ما حاجة امير المومنين فقال عمر يا ابى هلى ما يغبط الناس فقال ابى يا امير المومنين انى تلقيت

القرآن و هو رطب فقال عمر يا الله ما انت بمنته و ما انت بفاعل ثلاث مرات ثم قام فانطلق

بعد از ان گفته هذا حديث صحيح الاسناد نيز حاكم در مستدرك از ابو سلمه روايت كرده قال سمعت ابا نضرة

يقول قرأت على ابن عباس فما استمتعتم به منهن الى اجل مسمى قال ابو نضرة فقلت ما تقرأها

كذلك فقال ابن عباس لانزلها الله كذلك بعد از ان گفته هذا حديث صحيح الاسناد نيز حاكم

در مستدرك از عطاء روايت كرده عن ابن عباس انه كان يقرأ هذه الآية النبي اولى بالمومنين من

انفسهم و هو اب لهم و ازواجه امهاتهم نيز حاكم در مستدرك روايت كرده عن على رضى الله تعالى

عنه انه قرأ و العصر و نوائب الدهر ان الانسان لفى خسر بعد از ان گفته هذا حديث صحيح الاسناد

در فتح البارى گفته فى رواية النسائى و كان ان يقرأ يأخذ كل سفينة صالحة غصبا و فى رواية

ابراهيم بن بشار عن سفيان كان ابن مسعود يقرأ كل سفينة صحيحة غصبا و مسلم بطريق متعدد

روايت كرده از علقمه قال [illegible] فى نفر من اصحاب عبد الله الشام فسمع بنا ابو الدردا

فاتانا فقال افيكم من يقرأ فقلنا نعم قال فايكم اقرأ فاشاروا الى فقال اقرأ فقرأت و الليل اذا يغشى

و النهار اذا تجلى و الذكر و الانثى قال انت سمعتها من فى صاحبك قلت نعم قال انا سمعتها من فى

النبى صلى الله عليه و سلم و هو لاء يابون علينا [illegible] روايت كرده انه سأل ابن شهاب

عن قول الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا نودى للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله

كان عمر بن الخطاب يقرأها اذا نودى للصلوة من يوم الجمعة فامضوا الى ذكر الله [illegible]

[illegible] بطريق [illegible] ذكر كرده [illegible] روايت [illegible] در فتح البارى روايت

نيز ثابت شده كه بسيارى از قرآن مرفوع كرديد و ساقط شده [illegible] سوره [illegible] روايت مسلم

و ابو نعيم و حاكم از ابو موسى اشعرى [illegible] و بعضى از سوره باكثر [illegible] سوره احزاب فانها كانت

مثل سورة البقرة [illegible]

١٧١ سہ

حاکم در مستدرک روایت کرده عن زر قال قال لی ابی بن کعب کاین تقرأ سورة الاحزاب او کاین تعدها قال قلت ثلاثا و سبعین آیة قال قط قلت قط قال لقد رأیتها و انها لتعدل البقرة و لقد قرأنا فیها الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من الله و الله عزیز حکیم بعد از آن گفته هذا حدیث صحیح الاسناد و در تفسیر مدارک نیز این حدیث را روایت کرده بلکه این حدیث از احادیث مشهوره است که در کتب معتبره اصول فقه اهل سنت روایت کرده اند و در فتح الباری گفته و حدیث ابی بن کعب کانت الاحزاب بقدر البقرة و حدیث حذیفه ما تقرؤن ربعها یعنی براءة بعد از آن فرموده و کلها احادیث صحیحة و الفاظ و کلمات که از کلام ساقط شده است بر طبق روایات اهل سنت بسیار است پاره از آن از روایاتی که قبل از این که قاصر مذکور شده دریافت شد مانند عبارت و رهطک منهم المخلصین بعد و انذر عشیرتک الاقربین ساقط شده بروایت مسلم و مانند لفظ قد در سوره تبت که بموجب قرارت اعمش قد تب بوده و مانند لفظ صلوة العصر از آخر آیه و حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و بعلی ابن ابیطالب بعد از این عبارت و کفی الله المومنین القتال چنانچه حافظ ابن مردویه از ابن مسعود روایت کرده انه کان یقرأ هذا الحرف و کفی الله المومنین القتال بعلی بن ابیطالب و کان الله قویا عزیزا و ان علیا مولی المومنین بعد از یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک بالجمله در اثبات اینقدر نقصان در قرآن مجید اهل سنت با امامیه متفق اند بلکه در پیش اند چه اگر بالفرض امامیه بسقوط یک سوره تصریح نموده باشند از روی صحیح مسلم سقوط دو سوره ثابت گردید و سقوط سوره حفد و سوره خلع نیز از کتب اهل سنت منصوص است چنانچه سبق ذکر یافت و در وقوع نقصان در سوره احزاب نیز اتفاق است بلکه در روایت امامیه برابر سوره انعام بود و موافق روایات صحاح اهل سنت برابر سوره بقره بود که زیاده از ضعف سوره احزاب است و در وقوع نقصان و سقوط لم یکن نیز اهل سنت با امامیه متفق اند فرقی که هست در کم و کیف آن ... و ... مقدار ... برابر این ... که اهل سنت میگویند که بعضی از الفاظ در کتابت المصاحف خطای کاتب واقع شده و صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم بر آن متنبه نشده و در تصحیح آن نکوشیده اند و حاکم در مستدرک روایت کرده عن ابن عباس فی قوله لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا قال اخطأ الکاتب حتی تستأذنوا بعد از آن گفته هذا حدیث صحیح الاسناد علی شرط الشیخین و ثعلبی در تفسیر و ابن قتیبه در کتاب المشکل ٣٦٢

كانت الاحزاب بقدر البقرة
و حديث حذيفه ما تقرؤن ربعها
و کلها احادیث صحیحه

و کاتب آن بغوی روایت کرده اند ان عثمان قال فی قوله تعالی ان هذان لساحران ان فی القران لحنا

فقال رجل صحح ذلک الغلط فقال دعوه فانه لا یحل حراما ولا یحرم حلالا و در بعضی روایة

ابن عبارت واقع است قال عثمان ان فی المصحف لحنا وستقیمه العرب بالسنتهم فقیل له تغیره

فقال دعوه فلا یحل حراما ولا یحرم حلالا بغوی در تفسیر معالم التنزیل در اثنای تفسیر کریمه لکن

الراسخون فی العلم منهم والمومنون یومنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک والمقیمین الصلوة

فی ایاته واختلفوا فی وجه انتصابه فحکی عن عائشة وابان بن عثمان انه غلط من الکاتب ینبغی

ان یکتب والمقیمون الصلوة وکذلک قوله فی سورة المائدة والصابئون وقوله ان هذان

لساحران قالوا ذلک خطاء من الکاتب وقال عثمان ان فی المصحف لحنا وستقیمه العرب

بالسنتها فقیل له الا تغیره فقال دعوه فانه لا یحل حراما ولا یحرم حلالا انتهی و از همه

غریبتر آنکه میگویند بعضی از اغلاط کتاب الله بنوعی است که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله متفطن آن نشده

بعضی الفاظ سقیم و غیر صحیح بامت رسانیده تجبیکه جبرئیل امین رسول رب العالمین و صحابه رضوان الله

تعالی علیهم اجمعین متنبه بران حاصل نشده تا آنکه خدایتعالی که مرسل کلام الله است بعضی از اولیا

در وقتی که او بتشرف رویت خدایتعالی مشرف شد و کلام الله بر نفس عرض نمود و بالنسخه اصل

متنبه گردانید بیان فرموده ولی مذکور بامت مرحوما بلاغ نمود شیخ عبد الوهاب بن احمد بن علی شعرانی

که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب یواقیت و جواهر میفرماید کان حمزة بن الزیات یقول قرأت

سورة یس علی الحق تعالی حتی بلغت فلما قرأت تنزیل العزیز الرحیم فرد علی الحق تعالی

بفتح اللام وقال انی انزلته تنزیلا وقال قرأت علیه جل وعلی ایضا سورة طه فلما

بلغت الی قوله تعالی وانا اخترتک فقال تعالی وانا اخترناک ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... نعوذ بالله من امثال هذه الاعتقادات

الفاسدة فی حق کتاب الله الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ... [illegible]

... رسول الله ... اهل البیت ... بعضی ...

... حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بعضی ...

٣٦٣

عترت نمی‌شمارند مثل حضرت عباس عم الرسول و اولاد او و مثل حضرت زبیر بن صفیه عمهٔ رسول و اکثر اولاد
حضرت زهرا را نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید بن علی بن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بود و از
مردانیان شهید شد و پسر او یحیی را که ابن زید است نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم بن موسی کاظم را و همچنین
جعفر بن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده‌اند حال آنکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی
از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته که بایزید بحضرت صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت
امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب کرده‌اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او محمد را که ملقب بنفس زکیه
است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله و زکریا بن محمد باقر و عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن
القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را از اعتقاد زید بن علی بن الحسین نیز کافر و مرتد دانند و جماعهٔ سادات حسنیه
حسنیه را که قایل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده‌اند ضال و گمراه دانند حال آنکه کتب انساب و تواریخ
سادات دلالت صریح میکند بر آنکه اکثر اهل بیت حسنیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار
بوده‌اند و جماهیر اثنا عشریه در حق آن بزرگوار اعتقاد کفر و ارتداد و خلود در نار دارند چنانچه در باب
معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و جهش هم ظاهر است زیرا که منکر امام مثل منکر نبوت یا نبی ۳۶۴
کافر است و الکافر مخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت ائمه ماضیین
نیز بوده‌اند و طائفه قلیله از اثنا عشریه برآن رفته‌اند که اینها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس
عم رسول و بعضی گویند بعد از عذاب شدید بشفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول
رکیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع
مقبول نیست و اعراف دار الخلود نیست و معهذا بودن ایشان را در اعراف وجهی که اینها منکر امامت بوده‌اند
و منکران امامت کفار اند یا وجه فاینهم روایت میکنند که حب علی لا یدخل النار و در محبت ایشان با
امیر المؤمنین هیچ شبهه نیست حالا تا تعصب این فرقه را تماشا باید کرد که چه قدر بزرگان که جگر پاره‌ها ائمه
و برادران ایشان بوده‌اند چه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند و در حق چند کس معدود از اهل بیت که ائمه اثنا عشر
ابعض ازواج ایشان باشند و در پرده محبت هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت یاد
از ایشان نمانند بالاتر از خوارج و نواصب [illegible] دشمن و لهذا از ناواران [illegible]
[illegible] ان قبایح و عیوب [illegible]

ممدوح وجليل القدر است شيخ مفيد در ارشاد ميفرمايد كان زيد بن علي بن الحسين عين اخوته بعد
ابي جعفر وافضلهم وكان ورعاً عابداً فقيها شجاعا فاضل جليل مولانا محمد تقي در رجال روضة المتقين
ميفرمايد روى المصنف وغيره اخبارا يدل على جلالة قدره ويظهر منها انه لو لم يكن يدعو
الى نفسه بل كان يدعو الى الرضي من آل محمد صلى الله عليه وآله فتوهم جماعة انه كان يدعو
الى نفسه كما قاله المفيد في ارشاده وذكر المصنف انه كان عين اخوته بعد ابي جعفر وافضلهم
وكان ورعا عابدا فقيها سخيا شجاعا وظهر بالسيف يامر بالمعروف وينهى عن المنكر ويطلب بثارات
الحسين عليه السلام ويظهر الاخبار ان الصادق عليه السلام كان راضيا بخروجه ويظهر عدم
رضاه به تقية والله تعالى يعلم ودعوى وشمن واشتن امامت بحيى در [illegible] شهيد است [illegible] كاذب است [illegible]
رجوع [illegible] صحيفه كامله كرده شد و ست علماى رجال جناب شيخ [illegible] عليه السلام [illegible]
فاضل استرابادى در كتب [illegible] نمود [illegible] دعوى وشمن واشتن امامت [illegible] [illegible]
فاضح است شيخ مفيد [illegible] در ارشاد ميفرمايد ابراهيم بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين
بن علي بن ابي طالب عليهم السلام كان شجاعا كريما وتقلد الامرة على اليمن في ايام المامون من
قبل محمد بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام الذي بايعه ابو السرايا بالكوفة
ومضى اليها ففتحها واقام بها مدة الى ان كان من امر ابي السرايا ما كان واخذ له الامان من
المامون [illegible] عبد الله بن الحسن [illegible] فاضل استرابادى ميفرمايد
عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب عليهم السلام ابو محمد هاشمي [illegible] من اصحاب الصادق
عليه السلام كلينى وكافى روايت كرده عن صفوان [illegible] قال وقع بين ابي عبد الله عليه السلام
وبين عبد الله بن الحسن كلام حتى وقعت الضوضاء بينهم فاجتمع الناس فافترقا عشيتهما
بذلك وغدوت في حاجة فاذا انا بابي عبد الله عليه السلام على باب عبد الله بن الحسن وهو
يقول يا جارية قولي لابي محمد قال فخرج فقال يا ابا عبد الله ما بكر بك قال اني تلوت آية
في كتاب الله عز وجل البارحة فاقلقتني قال ما هي قال قول الله عز وجل والذين يصلون
ما امر الله به ان يوصل ويخشون ربهم ويخافون سوء الحساب فقال صدقت [illegible]
اقرأ هذه الآية من كتاب الله جل وعز قط فاعتنقا وبكيا [illegible]

بن الحسن با امامیه نیز از ظنون فاسده است امامیه او را از اصحاب صادق علیه السلام شمرده جرح و تخطئه او نکرده اند
فاضل استرابادی در کتب خود میگوید ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب
الهاشمی المدنی قتل سنة خمس واربعین ومائة لخمس بقین من ذی القعدة من اصحاب الصادق ع
و نسبت تکفیر حسن بن الحسن با امامیه نیز از ظنون واهیه است امامیه او را از اصحاب حضرت امام جعفر الصادق
علیه السلام شمرده اند چنین است اسناد تکفیر عبد الله بن الحسین با امامیه افترا است فاضل استرابادی میفرماید
عبد الله بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی من اصحاب الصادق ع
حاصل که امامیه این اشخاص را مطلقا تخطئه و جرح ننموده اند و از انجا که این اعاظم از اکابر و مشاهیر رجال اند
اشتهار اینها مغنی از توثیق است و اسناد تکفیر محمد بن عبد الله بن الحسن ملقب بنفس زکیه و زکریا بن محمد باقر
و محمد بن عبد الله بن الحسین [illegible] با امامیه نیز افترای محض است در کتب جرح
و تعدیل امامیه اسامی این بزرگان مذکور نیست فضلا عن الجرح و در کتب دیگر نیز تصریح بتکفیر و ارتداد اینها
واقع نشده و مراد از محمد بن القاسم بن الحسن اگر محمد بن القاسم بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
در کتب رجال امامیه او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده اند و تعرضی بجرح او ننموده و اگر شخص
دیگر است در کتب جرح و تعدیل مذکور نیست مجرد خروج بسیف دلالت بر انکار امامت امام وقت ندارد سوم
انکه اسناد تکفیر امامیه محمد بن الحسن را شناعتی ندارد زیرا که محمد بن الحسن المثنی بن الحسن بغیر از ظرف ذهن ناصب
مخدوم وجودی ندارد و ملقب بنفس زکیه محمد بن عبد الله بن حسن مثنی است و محمد پسر عبد الله است نه پسر حسن
مثنی و معتاد در تفهیم از پسر پسر حقیقی است چهارم انکه دعوی تلقیب امامیه جعفر بن موسی را بکذاب افترای محض است
در کتب امامیه بلکه در کتب انساب اثری از ان نیست و عبارتیکه از عمدة الطالب حاشیه بطریق استشهاد آورده
وهی هذا وولد موسی الکاظم ستین ولدا سبعة وثلثین بنتا وثلث وعشرون ابنا درج منهم
خمسة ولم یعقبوا بغیر خلاف هم عبد الرحمن وعقیل وابو القاسم ویحیی وداود ومنهم ثلثة
لهم اناث ولیس لاحد منهم ذکور وهم سلیمان والفضل واحمد ومنهم خمسة فی اعقابهم خلاف وهم
الحسین وابراهیم الاکبر وهارون وزید والحسن ومنهم عشرة اعقبوا بغیر خلاف وهم علی وابراهیم
الاصغر والعباس واسمعیل ومحمد واسحق وحمزة وعبد الله وعبید الله وجعفر مستدرک محض است زیرا که
این عبارت همین قدر دلالت دارد که جعفر از اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است و تکلیس منکر

چندین از کفریات ایشان بطریق نمونه از خروار بی ثبت می افتد انتهی اقول در نستعین بچند وجه مردود است اول آنکه مسلّم که عترت در لغت اقارب شخص را میگویند لیکن مراد ازان ازین حدیث شریف جمیع اقارب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیستند زیراکه از تمسک ثقلین مطلق اذعان بوجود آنها و احترام ایشان فی الجمله مراد نیست بلکه مراد از تمسک تشبث باذیال این هردو بزرگ و اتباع و امتثال اوامر و نواهی آنهاست پس میگوییم

مراد از عترت درین حدیث شریف یا کل عترت است مجموعا یا افرادا یا بعض مبهم یا بعض معین اول باطل است چه تمسک بمجموع عترت عبارت از اتباع اجماع عترت است و آن موقوف است بر معرفت اجماع انها و معرفت انها بنابرین تقدیر بسبب انتشار انها در اطراف و اکناف و مشارق و مغارب خاصل الذکر بودن اکثر انها در نهایت تعسر بلکه متعذر و مستحیل عادی است دوم نیز مراد نمیتواند شد زیراکه تمسک و اتباع هر فرد فرد عترت بسبب انتشار انها در اطراف و اکناف و خمول ذکر اکثر انها متعذر است و معذا مستلزم مفاسد دیگر است که در بعض شقوق آینه مبین میشود انشاء الله تعالی سوم نیز باطل است چه امر بتمسک شخصی با وجود عدم معرفت آنکس از قبیل تکلیف ما لا یطاق است و تمسک ببعضی غیر معین از عترت باین معنی که تمسک بهر شخص از عترت که اتفاق شود مستلزم است که اتباع بعضی از جهال که از دایره عدالت خارج بوده مرتکب انواع فسوق و فجور باشند و ترک عمل بقول علمای ٣٦٥ صالحین عترت رافع ضلال باشد و این معنی بدیهی البطلان است و امر بآن اغرا بر قبیح است پس متعین شد که مراد بعض معین باشند که بکمالات علمیه و عملیه و نفوس قدسیه مختص باشند تا تمسک باو ذریعه رفع ضلال و وسیله عروج بذروه کمال باشد و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و مخصوص باین صفات ایمه معصومین علیهم السلام اند پس مراد از عترت در حدیث ثقلین ایمه معصومین علیهم الصلوة و السلام باشند اگرچه عترت بمعنی لغوی جمله اقارب هستند لیکن داخل در حدیث ثقلین و واجب الاتباع و مفروض الطاعه نیستند پس امامیه انکار عترت بودن آنها بمعنی لغوی نمیکنند بلکه جمیع بنی عبد المطلب بلکه جمیع بنی هاشم را علی اختلاف القولین مستحق خمس میدانند و دادن خمس بانها جایز است و احترام و تعظیم آنها لازم بالجمله اثبات نفی قرابت ماسوای ایمه معصومین علیهم السلام از آنحضرت نمیکنند بلکه آنها را داخل در حدیث ثقلین نمیدانند از عدم دخول ماسوای ایمه معصومین از اقارب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حدیث ثقلین نفی از هتک حرمت انها لازم نمی آید آری بعضی از ایشان که بعداوت ایمه معصومین علیهم السلام در پیش خلفای امویه و عباسیه نمود باعث بر حبس و قتل ایمه هدی علیهم السلام گردیدند علمای امامیه در کتب خود تخطیه اینها

بیان نموده اند مانند زید بن الحسن که در نزد عبدالملک بن مروان سعایت حضرت محمد باقر علیه السلام نموده باعث
شهادت آنحضرت گشته و مانند علی بن اسمعیل بن جعفر و بروایتی دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده حضرت امام
موسی کاظم علیه السلام بود سعایت آنحضرت در نزد هارون الرشید کرده بتحریک و اغوای یحیی بن خالد برمکی
که وزیرش بود و نزد آن ملعون بعضی اکاذیب افترا بسیار اسناد بآنحضرت کرده برای اثارت غضب او مثال
این سخنان فتنه انگیز گفت که هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشند و می بینم که خلیفه دوم در مدینه موسی
بن جعفر خلیفه است و از اطراف عالم خراج برای او می آیند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع
کرده است و این اکاذیب باعث بر آن شد که هارون الرشید آنحضرت را از مدینه طیبه بدار الخلافه برده
حبس نموده آخر آنحضرت را بدرجه شهادت رسانید در عمدة الطالب میفرماید قال ابن خداع کان
موسی الکاظم علیه السلام یخاف ابن اخیه محمد بن اسمعیل و هو لا یترك السعی به الی السلطان
من بنی العباس و قال ابو نصر البخاری کان محمد بن اسمعیل بن الصادق مع عمه موسی الکاظم
علیه السلام یکتب له فی السر الی شیعته فی الآفاق فلما ورد الرشید الی الحجاز سعی محمد بن ٣٦٦
اسمعیل بعمه الی الرشید فقال ما علمت ان فی الارض خلیفتین یجبی الیهما الخراج فقال
الرشید ویلك انا و من قال موسی بن جعفر و اظهر اسراره فقبض الرشید علی موسی الکاظم
و حبسه و کان سبب هلاکه و حظی محمد بن اسمعیل عند الرشید و خرج معه الی العراق
و مات ببغداد و دعی علیه موسی بن جعفر بدعاء فاستجاب الله تعالی فیه و فی اولاده
انتهی و مانند جعفر بن علی هادی که با وجود ارتکاب انواع فسق و فجور دعوی امامت نموده سعایت وکلای ناحیه
مقدسه نزد خلیفه عصر نموده و ملقب بکذاب گردیده در مذهب شیعی محذوری نیست و در کتب جرح و تعدیل اهلسنت
ازین قبیل بسیار واقع است که اکثر سادات عظام صحیح النسب را تکذیب و تفسیق و تکفیر نمایند رجوع بکتب
رجال اهلسنت شاهد عدل این دعوی است نیز بفحوای قاعده کلیه سب الشیخین کفر و سب الختنین فسق
و من سب الشیخین قتل و من سب الختنین اکثر سادات صحیح النسب که قرابت قریبه بجناب حضرت رسالتمآب
صلی الله علیه و آله دارند و در عترت آنحضرت داخل اند نزد اهلسنت کافر و واجب القتل و التعذیر اند
دوم آنکه دعوی دشمنی امامیه زید شهید را رضی الله عنه و حکم بتکفیر و ارتداد و خلود او در نار افترای
محض و مکابره صریح است چنانچه در ابواب سابقه مشروحا سبق ذکر یافت که زید شهید نزد امامیه ممدوح

منکر ائمه نیست در تلقیب امامیه او را بکذاب لائق نداردو پنجم آنکه مجرد خروج بسیف دلیل انکار امامت ائمه نیست زیرا که غرض بعضی ازین اکابر از خروج بسیف دعوت بکوی مستحق و سزاوار خلافت و رضی مختار و پسندیده از اهلبیت رسالت بود چنانچه در احوال زید شهید سبق ذکر یافت که انه لم یکن یدعو الی نفسه بل کان یدعو الی الرضی من آل محمد صلی الله علیه واله بلکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود خدا یتعالی رحمت کند عمم را اگر تسلط بر بلاد اسلام و ظفر می یافت بوعده خود وفا مینمود و آنچه در احوال یحیی بن عمر در حاشیه منتهی المقال از عمدة الطالب نقل نموده نیز نص است در افاده این مرام و هذه عبارته هو ابو الحسین یحیی بن عمر و هو صاحب شاهی احد ائمة الزیدیة لحقه ذل فخرج بالکوفة داعیا الی الرضی من آل محمد و کان من ازهد الناس و کان مثقلا بالظهر طالبیین فجهد نفسه فی بیعته و ظهر بالکوفة ایام المستعین فحاربه محمد بن عبدالله بن طاهر فقتل و حمل راسه الی محمد بن عبدالله بن طاهر بالکوفة فجلس للهناء فدخل علیه ابو هاشم و داود بن القاسم الجعفری فقال اتیتک لتهنا بقتل من لو کان رسول الله صلی الله علیه واله حیا لعزی منه و بر تقدیر تنزل و تسلیم فرض تحقق انکار و نفی ثبوت قول بتکفیر بعضی ازین اکابر امامیه میگوییم که کافر مشرک و کافر متاول فرق است و از حکم تخلید کافر مشرک در نار و عدم قبول شفاعت در حق ایشان حکم بتخلید کافر متاول و عدم قبول شفاعت در حق ایشان لازم نمی آید پس دار الخلود نبودن اعراف و نجات از عذاب بشفاعت شفیع عصات یا بعد تمحیص فرق منافات باین قول نداشته باشد و عدم دخول جنت ابدی و نار مشروط بشرائط است که عدم انکار امامت معصومین علیهم السلام یکی از آنهاست چنانچه دخول قائلین بکلمه طیبه در بهشت نیز مشروط بشرائط است و اقرار بامامت ائمه هدی علیهم السلام از آنجمله چنانچه در روایت حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا بشرطها و انا من شرائطها نص در همین معنی است و ثانیا آنکه از جرح و تخلید بعضی سادات که در کتب جرح و تعدیل امامیه بسبب دعوای منصب خروج امامیه و اهانت و تحقیر اهلبیت علیهم السلام لازم نمی آید چه در جرح قولی و جرح فعلی فرق بین است و ثانی اشد و اقوی از اول است و کتب تواریخ شاهد است برین که اکثر ائمه و خلفای اموییه و عباسیه و غیر ذلک که اهل سنت ایشانرا خلیفه رسول الله و امام مفترض الطاعه میدانند غصب حقوق اهلبیت عصمت و طهارت نموده و دقیقه از دقائق هتک حرمت در باره آنها فرو گذاشت نکرده و جناب

٣٦٩

و اسمه الحسن بن محمد بن ... بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر الطیار

... اسلام و ادراک اهل زمانه

آنها را بانواع جور و ستم شهید کردند و پرده کیان عصمت بی بی را و معجر بر شتران برهنه شهر بشهر گردانیدند ولنعم ما
قالت زینب بنت فاطمة علیها السلام علی ما خرجه الشعرانی من علماء اهل السنة فی کتابه
الذی عمل لبیان احوال المشائخ الصوفیة شعر ماذا تقولون ان قال نبیکم * ماذا فعلتم
وانتم اخر الامم * بعترتی و باهلی بعد مفتقدی * منهم اساری و منهم مضرج بدم * ما کان
هذا اذ انصحت بکم * ان تخلفونی بسوء فی ذی رحمی * در هر عصر آنچه بر عترت حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم از خلفا و ایمه اهل سنت از انواع جور و جفا گذشته اظهر من الشمس و ابین من الامس است و اهل سنت
در اکثر این امور مدد و معاون و یار و یاور خلفا بوده اند انکار آن انکار متواتر و مانند انکار وجود مکه و بغداد و غیره
مسموع و معتبر نیست عجبست که ناصب خلیع العذار و یدعو والسنة قضیه تشنیع را منعکس ساخته ولنعم ما قیل
اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هفتم آنکه آنچه گفته که بغلط شهرت یافته که بایزید بسطامی مرید حضرت
صادق علیه السلام است محل تامل است زیرا که اگر چه صاحب جواهر الاسرار انکار مشرف شدن بایزید بسطامی
بخدمت آنحضرت علیه السلام نموده و کلام خود را بکلام شیخ محمد رکانی و خواجه محمد حافظ بخاری موید ساخته
که او بعد وفات آنحضرت علیه السلام متولد شده است لیکن بسیاری از اکابر علمای فریقین مانند امام فخر الدین ۳۷
رازی در کتب کلامیه خود و سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب طرائف و علامه حلی در شرح تجرید بتصریح
بخلاف آن گروه تصریح نموده اند که ابا یزید بسطامی یا دراک شرف ملاقات حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام مشرف شده سقای سرکار فیض آثار آنحضرت بوده و ابن عربی اندلسی در تاریخ خود
نیز نص بر این معنی نموده میفرماید ابو یزید البسطامی خدم ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام سنین عدیدة و کان یسمیه طیفور السقا لانه کان سقاء داره انتهی
شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا آورده که او مدت دوازده سال خدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام کرده نیز در تذکرة الاولیا آورده روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را فرمود
آن کتاب از طاق فرود گیر گفت کدام طاق امام فرمود مدتی شد تا اینجا هستی و این طاق ندیده گفت که مرا چه
کار که پیش تو سر برآرم که بنظاره بیایم امام و شیخ شرف الدین یحیی منیری در شرح کتاب آداب المریدین
گفته چنانچه در کتابهای این طائفه مسطور است از جمله مشائخ طبقات هر که اهل طریقت و فقه بوده است در عهد
شیخ خود بوده است چنانچه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی در مذهب امام جعفر صادق رضی الله عنه بود

بوده است و در طریقت درست نیست مرید بر غیر مذهب شیخ خود بودن و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در چهل
مجلس نوشته که بعد از آن خواجه ابا یزید بسطامی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید و سالها
ریاضت و مجاهدات کشیده تا ازین علوم سربلندی حاصل ساخت و مدت عمرش بنابر مشهور صد و سی سال بود
و در سال وفاتش صاحب مرآة الاسرار دو قول نوشته یکی سنه اربع و ثلثین و مائتین و دیگر سنه احدی
و ستین و مائتین بنابر هر دو قول ملاقات او با آنحضرت علیه السلام ممکن است و آنچه در تاریخ تولدش نوشته مناط
اعتبار نیست نیز صاحب مرآة الاسرار نوشته پس حکم بغلط بودن قول مشهور که معاضد باقوال اعاظم علمای
فریقین و مؤید بقول اجله ارباب تاریخ باشد تحکم محض است قال الفاضل الناصب الی آنکه گویند امام وقت
صاحب عصر و زمان با شرفیه جهان و هراسان و شاکی و بدل بوده است که از مدت هزار سال بخوف جماعه قلیلی
مختفی شده هرگز با وجود انقلاب دول و صرام شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب
اهل بیت میگفتند و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان
که معدن شیعه است و مردم خیز این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکهن و بنگاله و امارت
و وزارت این فرقه در هندوستان هرگز بر نمی آید و او را اطمینان حاصل نمی آید انتهی اقول و نستعین این
اوهن از بیت عنکبوت و اضعف از شبهات ملاحدة الموت است زیرا که تاخیر در ظهور و خروج امام علیه السلام
با وجود انقلاب دول و انقراض عباسیه و تسلط چنگیزیه و صفویه و جنوبیه و شرقیه اصلا و مطلقا مستلزم
جبن و هراس و خوف امام نیست زیرا که در ضمن تاخیر ظهور مصلحتهای بسیار است که علم آن مخصوص بحکیم مطلق
و قادر برحق است و امام بالهام و تعلیم او دریافت آن نموده باشد بالجمله ظهور آنجناب موقوف بر وقت
موعود و اسباب و شرائط چند است که ادراک بشر از دریافت آن عاجز و قاصر معترف است که امور مصلحت ملک
خسروان دانند هرگاه در پادشاهان چنین باشد که رعایا بلکه امرا و اخص الخواص بکنه دقائق عزائم و
اسرار آنها نمیتوانند رسید فکیف بسلطان حقیقی که موفق بنفس قدسیه مؤید بالهام و تائیدات الهیه بود باشد جناب
ملک الملوک و جبار الجبابره عز شانه با این همه عظمت و قدرت که فوق آن ممکن نیست کفار و مشرکین
و مدعیان الوهیت را تا مدتها و قرنها مهلت بخشیده و حضرت سرور کائنات با آنکه آخرها زیاده
از چند هزار کس بشرف بیعت آنحضرت استسعاد یافته بودند و پادشاه حبشه با آن خیل و حشم و افواج
و خدم در زمره متابعانش مشرف گردیده بود و استیصال پادشاهان عجم را که با نامه سعادت

۳۷۱

خاصه آنحضرت سوا ایشان بوده و بودند موقوف بر وقت مقدر گذاشته تعجیل در ابلاغ آن نفرمودند تا هنگام تبلیغ

کامل جمیع بدولی و سرایر الجناب نکرد مخصوص که امامیه باین قول قائل اند بلکه بخلاف آن اعتقاد دارند و ادلالی ذکر آن

منافیست لیس سیما این قول با بهتان محض است قال الناصب دوم آنکه از حضرت صادق در جمیع کتب

ایشان روایت میکنند و یاء معاشر الشیعة خذوا حقوقنا و فوهتم لکم اسد اسد نفوسکم

ایشان چه بهتان عظیم است و افترا بر این جناب نسبت کرده اند اقول در کتب معتبره روایت بعبارتی که ذکر کرد

در کتب امامیه اثری ازان نیست آری آنچه خمس از انفال از اموال حق ماست و نا طلق که در غنایم و خیرات حصه ائمه

علیهم السلام است تا وقتی که حق ایشان بایشان نرسانند تصرف در آن جایز نیست چنانچه کلینی از ابو نصیر روایت

کرده عن ابی جعفر علیه السلام قال کل شئ قوتل علی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمد

رسول الله فان لنا خمسه ولا یحل لاحد ان یشتری من الخمس شیئا حتی یصل الینا حقنا

جناب مقدس ایشان بر شیعیان آنرا حلال و مباح فرموده اند پس جواری که در غنایم بدست شیعیان بیاید آنچه حصه

امام علیه السلام دران است بر شیعیان حلال و مباح است این معنی شناعتی ندارد و در روایات مطابق آنچه ذکر شده

در کتب امامیه بسیار است از انجمله شیخ ابو جعفر طوسی در تهذیب الاحکام از عبد الله بن سنان روایت کرده قال قال

ابو عبد الله علیه السلام علی کل امرء غنم او اکتسب الخمس مما اصاب لفاطمة علیها السلام و لمن یلی

امرها من بعدها من ذریتها الحجج علی الناس فذلک لهم خاصة یضعون حیث شاؤا و حرم علیهم

الصدقة الا من احللنا من شیعتنا لیطیب لهم به الولادة انه لیس من شئ عند الله یوم القیمة

اعظم من الزنا و انه لیقوم صاحب الخمس فیقول یا رب سل هؤلاء بما ابیحوا کلینی از حکیم مؤذن بنی عیس

روایت کرده است قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز و جل و اعلموا انما غنمتم

من شئ فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی فقال ابو عبد الله لمرفقیه علی رکبتیه ثم اشار بیده

ثم قال هی والله الافادة یوما بیوم الا ان ابی جعل شیعته فی حل لیزکوا نیز کلینی از احدهما

علیهما السلام روایت کرده قال ان اشد ما فیه الناس یوم القیمة ان یقوم صاحب الخمس فیقول

یا رب خمسی فقد طیبنا ذلک لشیعتنا لتطیب ولادتهم و لتزکوا و لادتهم نیز شیخ ابو جعفر طوسی از عصر

ابی جعفر علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هلک الناس فی

بطونهم و فروجهم لانهم لم یؤدوا الینا حقنا الا و ان شیعتنا من ذلک و ابائهم فی حل

قال الکلینی فی الطلب الاول من القسم الرابع من الثانیة عشر الکلیة قائلهم بانه یجوز ان الائمة علیهم السلام اباحوا الشیعة اخراج اکثر ما غنایم ورد و دافع العدالة من الاخبار القاطعة انه قال لشیعته ان نجم جواریها لنا فردوهن لکم هم و انه هذا بهتان عظیم سبحان الله و لیت

۳۷۳

کما هو مقدم انتصار بیشتر عادل ان الحمد لله

اسعار من الانفال

نیز شیخ طوسی از ابو سلمه روایت کرده قال قال رجل وانا حاضر حلل لی الفروج ففزع ابو عبد الله علیه السلام
فقال له رجل لیس یسئلک ان یعترض الطریق انما یسألک خادما یشتریها او امرأة یتزوجها
او میراثا نصیبه او تجارة او شیئا اعطیه فقال علیه السلام هذا لشیعتنا حلال الشاهد
منهم والغائب والمیت والحی وما یولد منهم الی یوم القیمة فهو لهم حلال اما والله لا یحل الا لمن
احللنا له ولا والله ما اعطینا احدا ذمة وما عندنا لاحد عهد ولا لاحد عندنا
میثاق انتهی حاصل کلام امامیه درین مقام نسبت کرد آئمه معصومین علیهم السلام جواری سبیه غنایم شیعیان را
خود مباح فرموده تملیک آنها نموده اند تا بملکیت ایشان در آنها تصرف بکنند نه آنکه ذات جواری فروج آنها برای
شیعیان مباح کرده اند یعنی جواری بر ملکیت امام باقی است و فروج آنها بر شیعیان مباح کرده اند و
فاضل اصبهانی این نقل کرده یا معاشر الشیعه خذوا منه جواریها لنا و فوق همین نکه از مخرفات اود و اقوال
واشال اوست قال المخدوم الشریفی مراصولهم ان خمس الغنیمة فی الجهاد الصحیح و تمامها فی القتال
للامام وقالوا ان الجهاد فی زمان الغیبة فاسد فکل من یوخذ من بعد الغنیمة من الجواری
العبید فهو حق الامام فتفطنوا بان الارض ساق علیهم فما وجدا ابن بابویه روایة عن
الائمة الهدی بانهم جوزوا الشیعتهم وطی جواریهم فافتوا بان ذلک للامام والوطی لنا قال
الفاضل الشوشتری فی جواب ما نسبه الی اصحابنا من انهم یقولون بان الجاریة باقیة فی ملک
الامام علیه السلام والوطی حلال لنا افترا محض وانما الذی یقول به اصحابنا هو ان کل
جاریة دخلت تحت ایدینا فهی یصیر ملکا لنا هبة الامام علیه السلام ولقد حرف
هذا المحرف الضال کلام الاصحاب تقویة لمذهبه الفاسد و ترویجا لمتاعه الکاسد
والحق لا یخفی بکل مکان و هبه فرمودن جواری عیبی و عاری نیست سلاطین عظام و امرا و خواتین کرام هم
بممالیک خود هبه میفرمایند هیچگونه عیبی و عاری در حسنی و بیغیرتی با نها لاحق نمیشود حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم شیرین خواهر ماریه قبطیه را بحسان بن ثابت هبه فرموده بود هیچکس از معاندان آنحضرت
طعنی و تشنیعی درین باب بانجناب ننموده قال الفاضل الناصب هم آنحضرت عمر در حق نسبت میکنند که سیفم
در حق حضرت ام کلثوم بنت سیدة النساء علیها السلام اول فرج غصب شد ما سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان
ایشان بر می آید نزدیکست که آسمان فرو افتد و زمین بشکافد اولی در حق آن سیده بضعة الرسول فلذه

کید البتول چه فحش و سوء ادب است و کدام خصلت خبیثه را بدامن پاک آن طاهر مطهر می بندند و دیگر در حق حضرت امیر
و حضرت حسنین چه قدر بی حفاظتی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه را بجناب علیه نسبت میکنند
چه بی حیایی و بی غیرتی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بزبان می آرند علی الخصوص ذکر این عضو مستور الاسم
و المسمی باکابر بزرگان خود امر نیست که از ادنی اوباش نیز از ان احتراز واجب میدانند بازاریان و اهالی بادیه هم
در هنگام اناغنه قتلها که خود را بدرانیان لقب کرده اند زن بسیاری را بی ناموسی شده و هرگز من بعد نام
فعل قبیح بر زبان نیاورده اند و عار کرده اند و احتمال آنکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل خبیث واقع شود
و لو جبراً و اکراهاً کار هیچ مسلمان نیست لا حول و لا قوة الا بالله انتهی اقول این تشنیع مردود است بچند وجه اول
آنکه بر تقدیر تسلیم صحت روایت و محفوظ بودن آن انچه افاده فرموده تسویلی و تهویلی بیش نیست منشاء آن عدم
تحصیل مرام کلام است چه مراد ازین کلام آن است که این نکاح اول نکاح است که در خاندان عالیه بغیر طیب خاطر
اولیا بطریق اجبار و اکراه بنابر مصلحت وقت واقع شده و بسبب وقوع آن بطریق اجبار و اکراه تعبیر
بغصب فرموده اند و درین معنی هیچ گونه شناعتی نیست و مع وضوح المرام لا عبرة بالالفاظ عقد نکاحی که بغیر
طیب خاطر اولیا باشد اصلا مستلزم زنا نیست چه تجویز ترویج در مقام ضرورت و اضطرار از باب رخصت است ۳۷۴
چنانچه تجویز تناول میته در حالت مخمصه و اضطرار و قائلین تقیه نیز میگویند که شارع فعلی را که بطریق تقیه
واقع شود مقام مأمور به قرار داده پس در بجا آوردن آن امتثال امر الهی است و این معنی مقتضی اجر است
پس وقوع زنا لازم نیاید چنانچه هرگاه جابری شخصی را در طلاق دادن زوجه اش اجبار نماید در عرف میگویند
غصب زوجته او نمود اگر آن جابر عقد نکاح با آن زن بکند نزد امام اعظم ابوحنیفه کوفی زنا متحقق نمیشود
وان جابر زانی نیست خصوصا هرگاه منکح مسلم مظهر شعایر الاسلام و متمسک بسایر شریعت رسول انام
باشد سید مرتضی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیا میفرماید فاما انکاحه فقد ذکرنا فی کتابنا الشافی
الجواب عن هذا الباب مشروحا و بینا انه علیه السلام ما اجاب عمر الی نکاح ابنته الا بعد
توعد و تهدد و مراجعة و منازعة و کلام طویل ماثور اشفق معه من سوء الحال و ظهور ما لا یزال
یخفیه منهما وان العباس رضی الله تعالی عنه لما رأی ان الامر یفضی الی الوحشة و وقوع الفتنة
ساله علیه السلام رد امرها الیه ففعل و زوجها منه و ما یجری علی هذا الوجه معلوم
انه علی غیر اختیار و لا ایثار و بینا فی کتابنا الذی ذکرناه انه لا یمتنع ان یبیح الشرع

الشارع ان ینکح بالاکراه ممن لا یجوزه نکحته مع الاختیار ولا سیما اذا کان المنکح سنن الاسلام
واستقصاء شمائل الشریعة تا انتهی این قول را بر زنا حمل کرده از زبان امامیه لسان دهان مخدره طاهره نموده و جرأت
تحاشی امامیه از این حقیقت خود اسناد این امر شنیع بجناب مودن سبت پس آنچه ناصبی تکاب آن نموده کار هیچ
مسلمانی نیست لا حول ولا قوة الا بالله دوم آنکه استبعاد و قوع لفظ فرج مستور الاسم فی المسمی بر زبان اکابر ناس کمال
استعجاب است در واقع ژاژ خائی است که هیچ خرد نخاید چه در کلام الهی چند جا ذکر این عضو مستور الاسم فی المسمی
جاری شده قوله تعالی والحافظین فروجهم حضرت عائشه صدیقه در مجالس و محافل نام عضو مخصوص حضرت
سرور عالم علیه و آله الصلوة والسلام که مستور الاسم است بر زبان میآورد بخاری و ابو داود و مالک از عائشه صدیقه
روایت کرده اند قالت کان النبی اذا اراد یغتسل من الجنابة بدأ فغسل یدیه قبل ان یدخلهما
الاناء ثم یغتسل فرجه الحدیث و این از عائشه صدیقه بطریق متعدده در کتب متعدده وارد است مالک
و ترمذی و ابو داود و نسائی از بسره بنت صفوان که از صحابیات است روایت نموده اند انها قالت ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال من مس ذکره فلا یصلی حتی یتوضأ نیز ترمذی از و روایت کرده من مس
فرجه فلیتوضأ سوم استدلال از عادت در عدم ازدواج اوباش هندوستان و حمیت جاهلیت ایشان
بر عدم جواز و کرامت امثال این وقایع در نهایت مستعجب است اگر قول و فعل این جماعت مناط اعتبار بوده باشد
باید که زن را شوهر دیگر کردن بعد وفات شوهر سابق و مطلقه بودن او و از اسمت جواز نداشته باشد که اجتناب تحرز این جماعه و عوام
الناس هند و ستان از این امر مرتبه ایست که این امر را از قبیح حیوانات میدانند چهارم آنکه معارض است بروایاتی که اثبات دیر با
انکاح حضرت ام کلثوم رضی الله عنها ذکر کرده اند از انجمله ابن عبد البر در کتاب استیعاب اثنای ترجمه ام کلثوم روایت کرده
ان عمر بن الخطاب خطب الی علی بنته ام کلثوم فذکر له صغرها فقیل له رد له فعاوده فقال علی ابعث بها
الیک فان رضیت فهی امرأتک فارسل بها فکشف عن ساقها فقالت مه لولا انک امیر المومنین
للطمت عینک انتهی ابن حجر در صواعق گفته بل صح عن عمر رض انه خطب ام کلثوم من علی فاعتل بصغرها وبانه
اعدها لابن اخیه جعفر فقال له ما اردت الباه و نیز گفته وفی روایة انه لما اکثر تردده الی علی اعتل
بصغرها فقال له ما حملنی علی کثرة ترددی الیک الا انی سمعت رسول الله صلعم یقول کل حسب ونسب
وصهر ینقطع یوم القیمة الا حسبی ونسبی وصهری فامر بها علی رض فزینت وبعث بها الیه فلما رآها
قام الیها واجلسها فی حجره وقبلها ودعا لها فلما قامت اخذ بساقها وقال لها قولی لابیک قد رضیت رضیت

۳۷۵

در میان آید آنحضرت را عصمت و طهارت را در پیش او فرستاد و چون عمران مخدره را دید او را گرفت و در بغل
کشید و بوسه داد سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان ایشان می آید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین
بشکافد او را در حق آن سیده بضعة الرسول فلذه کبد البتول چه فحش و سوء ادب است که اجنبی او را در کنار
گرفته بوسه بگیرد و کشف ساق او نماید کدام خصلت خبیثه را بدامن پاک آن طاهره مطهره می بندند دیگر در حق
حضرت علی و حضرت حسین و عباس عم الرسول و سایر بنی هاشم چه قدر بی حفاظتی و بی ناموسی ثابت میکنند
و چه بی حمیتی و بی غیرتی اکابر امجاد را روا میدارند و در حق حضرت عمر خود چه قدر کافر نعمتی و معصیت ثابت کنند
که با بضعة الرسول و مرشد زاده خود چه فعل قبیح از و صادر شد از اراذل و اوباش نیز این قسم بی حمیتی و بیحیائی
واقع نمیشود و سوقیان و سفله نیز با مخدوم زاده خود مرتکب این نوع سوء ادب نمیشوند فکیف با بنت الرسول
بازاریان بی را دیدم در هنگامه افغانه قندهار که خود را به درانیان لقب کرده بودند هرگاه دریافت
نمودند که کار به بی ناموسی منجر شود اول مستورات خود را جوهر نمودند یعنی طعمه شمشیر بیدریغ کردند بعد
از آن خود کشته شدند و هرکه نام سیادت بر خود می بست ناموس او از دست آن سگان محفوظ ماند حاصل
آنکه با بضعه رسول مرتکب این قسم فعل خبیث و عمل شنیع بغیر انکاح شود بلی جبرا و کرها کار هیچ مسلمان نیست ۳۷۷
لا حول و لا قوة الا بالله قال الفاضل الناصب چهارم آنکه گویند که حضرات بنات و اخوات خود و کفره
فجره بزنی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن زبیر بود و علی هذا القیاس و دیگر قریبات
خود را در عقد کفره و نواصب آوردند چنانچه در کتب انساب تفصیل مشروح است انتهی کلامه اقول
و به نستعین اگر مراد از کافر در قول او گویند حضرات بنات و اخوات خود را بکفره فجره میدادند مشرک است
این قول کذب محض است چه هیچ یک از امامیه قائل باین قول نیست و اگر مراد او از آن مبتدع است به نحوی که منجر
بکفر صاحبش نشود که او را کافر متأول گویند یا منافق که مظهر اسلام و متمسک بشعائر شریعت باشد هم
محذوری ندارد و بمقتضای و لا تنکحوا المشرکین حتی یؤمنوا الآیة ممنوع و محرم انکاح با مشرک است
و به حرمت مطلق انکاح با مبتدع کذائی و تزویج با منافق دلیلی قائم نیست و قیاس یکی بر دیگری مع
الفارق چه منافق اگرچه خبث او در حقیقت عظیم تر است و فساد او در شریعت شدیدتر بمقتضای ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار مستحق بعقوبت الیم گردیده است لیکن حکمت الهیه داعی و مقتضی آن شد که
احکام مشرکین و منافقین در دار دنیا از هم ممتاز و منفرد باشد از اینجاست که مشرکین را بمقتضای فاقتلوا

فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم صاحب با خود گردانید و منافقین را [illegible]

عنایت انبیا و اوصیا علیهم الصلوة والسلام بمصالح دین [illegible]

نیشاپوری در تفسیر قوله تعالی در سوره یونس ربنا لا تجعلنا فتنة للقوم الظالمين ونجنا برحمتك

من القوم الكافرين فرموده لما قدموا التضرع الى الله في ان يصونهم عن الفساد واتبعوه بسؤال

العصمة لانفسهم فقالوا ونجنا الاية وفي ذلك دليل على ان عنايتهم بمصالح الدين فوق

اهتمامهم بمصالح انفسهم وهكذا يجب ان يكون عقيدة كل مسلم انتهى بنا بر این اگر بصورت

ضرورت از بعضی ائمه هدی علیهم السلام نظر باستصلاح نظام دین مبین و شفقت بر مسلمین تجویز [illegible]

مسلمین انکاح اخوات و بنات با بعضی منافقین بوقوع آمده باشد عجبی نیست حضرت لوط علی نبینا و علیه السلام

بنا بر روایت عوض اضیاف خود بعض کفار بنات خود را بر کفار عرض کرد قوله تعالی هؤلاء بناتي هن اطهر لكم

فاتقوا الله ولا تخزون في ضيفي اليس منكم رجل رشيد حضرت سيد المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم در صدر

اسلام بنا بر مصلحت دینی بنات خود را با کفار انکاح فرموده قال الفاضل النيسابوري في تفسير قوله تعالى

هؤلاء بناتي الاية معناه ان لوطا كان قد عرف عادتهم في العمل قبل ذلك فاراد ان يقي

اضيافه ببناته فقال هؤلاء بناتي ثم انه ما دعى القوم الى الزنا بهن وانما دعاهم الى التزوج

بهن بعد الايمان او مع الكفر فلعل تزويج المسلمات من الكفار كان جائزا كما في اول الاسلام

تزويج رسول الله صلى الله عليه وسلم ابنتيه من عتبة بن ابي لهب وابي العاص بن

الربيع وهما كانا كافرين فنسخ بقوله ولا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا الاية انتهى [illegible]

[illegible] اقدام بر بعضی که مفضی بکفار باشد بثبوت نرسیده تا مجال طعن باشد [illegible]

علیهم السلام در بعضی مواقع نیست قال الفاضل الناصب [illegible] آنکه نسبت کنند بحضرت صادق علیه السلام

که قرآن مجید را [illegible] و اهانت نمود و طعنی که بر عثمان بابت احراق مصحف ابن مسعود نموده اند [illegible]

بحضرت صادق ثابت کنند روی الکلینی عن [illegible] عن الصادق انه قال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حصیلی [illegible] مشکلان است ظاهر او در وقت غلبه وجع وشدت مرضی که بمناسبت طبی است این کلام سرزده باشد والا شأن
عزیزش از آن ارفع ترست که با مثال این مضحکات واهیه تکلم نماید چه هر که اندک بهره از عقل وشعور دارد وضح است
که اول ذکر قرآن در روایت مسطوره مذکور نیست تا ضمیر فعل جهاراً راجع باو باشد ثانیاً کلمه ها ضمیر مؤنث است راجع
بقرآن نمیتواند شد بلکه راجع بید است یعنی پس انداخت دست مبارک خود را معذلک لفظ انا ته در روایت
مذکور نیست پس این قول ناشی از غلط فهمی ومشتمل بر تحریف باشد واعتذار می در امثال این جا اصح میفرمایند که این
قبیل نقل بالمعنی است در غایت کاکت است زیرا که اولا بودن امثال این امور از افراد نقل بالمعنی محل نظر است
بلکه از افراد زیادت راوی است در زیادت راوی هرگاه ثقه باشد مختلف فیه است بعضی جایز میدانند و بعضی
ممتنع جواز قائل اند فکیف هرگاه متهم بکذب وافترا باشد جناب که فقط درین یک کتاب درجاهای صحیحه صدوکذب
افترا وخیانت در نقل ارتکاب نموده اند چنانچه در اکثر مقامات تنبیه بران نموده شد با وصف این همه خیانت
چگونه زیادت مخدوم مقبول باشد وبر تقدیر تنزل وتسلیم نقل بالمعنی در روایت حدیث از روی کتب مدونه
جایز نیست ابن الصلاح بعد بیان اختلاف در جواز نقل حدیث بالمعنی وعدم آن میفرماید ثم ان هذا
الخلاف لا نراه جاریا ولا اجراه الناس فیما نعلم فیما تضمنته بطون الکتب ولیس لاحد ان ۳۷۹
یغیر لفظ شیء من کتاب مصنف ویثبت فیه بدله لفظا آخر بمعناه بما کان علیهم من ضبط الالفاظ
والجمود علیها من الحرج والنصب وذلک غیر موجود فیما اشتملت علیه بطون الاوراق والکتب انتهی
در روایتی که کلینی در کتاب الحجه در باب ما نص الله عز وجل ورسوله صلی الله علیه وآله علی الائمة علیهم السلام بسند خود
از زید بن جهم الهلالی از حضرت ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده چنین است قال سمعت یقول لما نزلت
ولایة علی بن ابی طالب علیه السلام وکان من قول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سلموا
علی علی بامرة المؤمنین فکان مما اکد الله علیهما فی ذلک الیوم یا زید قول رسول الله صلی الله
علیه وآله من الله ورسوله فانزل الله عز وجل ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها
وقد جعلتم الله علیکم کفیلا ان الله یعلم ما تفعلون یعنی به قول رسول الله صلی الله
علیه وآله لهما وقولهما امن الله ام من رسوله ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة
انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم ان تکون ایمة هی ازکی من ایمتکم قال قلت جعلت فداک
ایمة قال ای والله ایمة قلت فانا نقرأ اربی قال فقال وما اربی واومی بیده فطرحها

فطرحها انما يبلوكم الله به يعني بعلي عليه السلام وليبين لكم يوم القيمة ما كنتم فيه تختلفون
ولو شاء الله لجعلكم امة واحدة ولكن يضل من يشاء ويهدي من يشاء ولتسألن يوم القيمة
عما كنتم تعملون ولا تتخذوا ايمانكم دخلا بينكم فتزل قدم بعد ثبوتها يعني بعد مقالة
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم في علي وتذوقوا السوء بما صددتم عن سبيل الله
يعني به عليا عليه السلام ولكم عذاب عظيم انتهى اين روايت مطلقا بطريق تصريح شد بطريق كنايه
بر تاويل حضرت صادق عليه السلام قرآن را و بريشين انداختن و ايشان دلالت دارد وايمعني اظهر من الشمس است
و بر هر كه اندكي فهمي دارد واضح است پس مخالفت با حذاق اصلا متحقق نميشود نيز بدانكه اگر درين روايت بيان
تنزيل آيت است شناعتي ندارد و از قبيل اختلاف قرائت است موافق روايات اهلسنت نيز مثل آن بسيار
ورود يافته رجوع بتفاسير و كتب احاديث شاهد عدل آن است و پاره از آن سابق ذكر يافت از انجمله مالك
روايت كرده انه سأل ابن شهاب عن قول الله عز وجل يا ايها الذين امنوا اذا نودي للصلوة
من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله كان عمر بن الخطاب يقرأها اذا نودي للصلوة من
يوم الجمعة فامضوا الى ذكر الله و اگر مقصود بيان تاويل است نيز استبعادي نيست اطلاق امت برامام
در بعض از كتب اسلاف و اقوال علماي اهلسنت ثابت است قال الله تعالى ان ابراهيم كان امة
ملا علي قاري في شرح الشرح نخبة الفكر سيما يريد منها المسلسل بالائمة الحفاظ المتقنين حيث لا يكون
الحديث غريبا يرويه احمد بن حنبل مثلا و شاركه غيره عن الشافعي و يشاركه فيه غيره عن
مالك بن انس فانه يفيد العلم عند سامعه بالاستدلال وان فيهم من الصفات اللائقة
الموجبة للقبول ما يقوم مقام العدد الكثير من غيرهم ولذا سميت مثل هذا الامام امة
قال تعالى ان ابراهيم كان امة لانه يجتمع فيه من الكلمات ما لا يوجد متفرقا الا في جماعة
ولذا قال الشاعر شعر ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد وقد قيل في
الحديث المشهور عليكم بالسواد الاعظم والاعلام الاعلام انتهى قال الفاضل الناصب
آنچه منافي ايمان شمرده علامات مومن است بنص حضرت امير المومنين بسوي ايشان نسبت كنند و ميخواهند
بشهادت حضرت امير شده درايمان ايشان انداختند كه حضرات ائمه بر تقيه و اخفاي حق و اظهار باطل در طول
حيات خود با وصف عدم خوف هلاك در حق ايشان اصرار داشته اند نعوذ نص متواتر امير المومنين كه در نهج البلاغه

٣٧٩

موجود است قال علیه السلام علامة الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب
حیث ینفعک کذا فی نهج البلاغة انتهی اقول و مستتر نماند که بعدم خوف هلاک در حق ائمه معصومین
علیهم السلام و اخفای حق در اظهار باطل سخن بر وجه صریح نیست با وجود آنکه همه شیعیان [illegible] جناب ائمه
معصومین علیهم السلام [illegible] انواع تقیه و مصائب [illegible] از دست خلفای [illegible] معاصرین خود
و اتباع ایشان بر ایشان و موالی و شیعیان ایشان رسید مثل الشمس فی رابعة النهار معروف و مشهور است تا آنکه [illegible]
[illegible]
علیه السلام [illegible]
[illegible] علامت ایمان [illegible] ایشان [illegible] است و در مقام خوف [illegible] در مقام خوف هلاک [illegible] تقیه [illegible]
معصومین [illegible] خوف هلاک [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] روایت کرده است قالوا سمعنا ابا جعفر علیه السلام یقول التقیة فی کل شیء یضطر
الیه ابن آدم فقد احله الله قال الفاضل الناصب [illegible] قرآن [illegible] نسبت کنند که [illegible]
[illegible] است [illegible] تفاسیر [illegible]
ایشان [illegible] و همچنین بعضی تفاسیر [illegible] کلام [illegible]
و [illegible] سیاق سخن باشد حضرات معصومین [illegible] اعتقاد و کمال علم ایشان قائل شود انتهی
اقول و مستتر نماند آنچه در این مقام افاده فرموده [illegible] بعض تفاسیر [illegible] معتبر نیست و نقل آن عبارات
[illegible] لازم است تا [illegible] آنچه [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] التحقیق و [illegible] در مقام [illegible] فرموده
[illegible] القرآن [illegible] افعال [illegible] کلام [illegible] لغت [illegible]
[illegible] ابو علی طبرسی در مجمع البیان گفته است که فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبک [illegible]
به الامة [illegible] للمؤمنین و المؤمنات [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] المفضل بن عمر عن ابی عبد الله علیه السلام قال [illegible] رجل [illegible] الآیة
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر قال [illegible] الله تعالی [illegible]
ان یغفر له ذنوب شیعته علی ما تقدم من ذنبهم و ما تأخر [illegible]

۳۹۰

قال [illegible] [illegible]

علیه السلام مثل ذلك وفیه ولکن الله حبّب الیه شیعة علی انتهی نقلا عن مجمع البیان
لابی علی الطبرسی انتهی ظاهرا الحاق درانجین بوده باشد و الاشان جزء بیش ازان رفیع ترست که بامثال
این مقالات منفوه شود بالجمله اندفاع این ایرادات غیر وارده و تشنیعات بارده بر هر که ادنی بهره از شعور دارد
واضح است چه تفسیر یحب قول به بغض علی محذوری ندارد و بر طبق قواعد عربیت هیچ لحنی و خطائی در آن نیست
قول او افعال قلبیه را بقول و کلام در هیچ لغت تعبیر نمیکنند در حیز منع است چه محققین ارباب لغت تصریح
بخلاف آن نموده بر تعبیر کردن افعال قلبیه بقول نص فرموده اند و در کلام نبوی علی قائله وآله الصلوة
والسلام نیز اینچنین واقع شده در مجمع البحار میفرماید وفیه سبحان الذی تعطف بالعز وقال به ای احبه
واختص به لنفسه نحو فلان یقول بفلان ای محبته واختصاصه و ظاهر است که محبت
مانند بغض از افعال قلبیه است و تخصیص بغض علی بعدم جواز تعبیر ازان بلحن قول که بخواهی حبک الشیء یعمی و یصم
که از فرط محبت و بغض علی علیه السلام ناشی گردیده بغیر مخصص است و لفظ کلام درین کلام لا کلام حشو
محض بیفائده است در تفسیر واستغفر لذنبک بذنب امت و تعقیب آن بذکر مومنین و مومنات نیز خطائی
و لحنی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله از صدور معصیت و ذنب منزه و معصوم است و اسلام
قائل باین قول اعم است از ایمان و امت شامل مسلمین و مومنین است و تعمیم بعد تخصیص در محاورات فصحا و در
کتاب و سنت القدر واقع است که احصا آن از دفاتر طوال میباید قوله تعالی من کان عدوا لله وملائکته
و رسله وجبریل و میکال و قوله عز من قائل فیهما فاکهة و نخل و رمان پس ذکر مومنین و مومنات
بعد ذکر امت خالی از فائده نباشد چنانچه زعم نموده است نیز این ایراد مشترک الورود است چه در کتب
معتبر اهل سنت درین کریمه تاویل ذنب بذنب امت واقع شده است چنانچه باندک فاصله از کلام قاضی
عیاض واضح میگردد والجواب الجواب در حدیث مفضل بن عمر نیز خطا واقع نشده زیرا که شیعه علی یعنی
تابع علی است و تابع حضرت علی علیه السلام تابع حضرت رسول است صلی الله علیه وآله ولا شک فیه
زیرا که حضرت علی از اصحاب کبار است و تابع اصحاب کبار تابع پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و بهره
مقدمه نزد خصم از مقررات است و اسناد فعل تابع بمتبوع در محاورات فصحا بسیار واقع است و در کلام الهی
نیز واقع است امام الرازی در تفسیر کبیر در تفسیر کریمه قال الذین استکبروا من قومه لنخرجنک یا شعیب
والذین آمنوا معک من قریتنا او لتعودن فی ملتنا قال اولو کنا کارهین قد افترینا

علی الله الکذب ان عدنا فی ملتکم الایه الاشکال فیه ان یقال ان قولهم لتعودن فی ملتنا
یدل علی انه علیه السلام کان علی ملتهم التی هی الکفرة وهذا یقتضی انه علیه السلام
کان کافرا قبل ذلک ذلک فی غایة الفساد وقوله قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا
فی ملتکم یدل ایضا علی هذا المعنی والجواب ان اتباع شعیب کانوا قبل دخولهم فی دینه
کفارا فخاطبوا بخطاب اتباعه واجروا علیه احکامهم انتهی کلامه بعبارته پس انچه
بزعم باطل خود آنرا بمعرض استشهاد ذکر کرده از صلاحیت استشهاد خارج است وقول او بعضی از تفسیر آیات
قران با یه نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت درست نمی نشیند الخ باوصف ذکر شواهد دعوی بغیر
دلیل وناشی از عدم تدرب در فنون عربیت وفن تفسیر است عجب دران است که چند ده شب و روز در درس
و تدریس و وعظ و تذکیر و مطالعه کتب حدیث و تفسیر اشتغال دارد باوصف آن بسبب اعوجاج فهم متکلم
بکلامی میشود که سامعین بر قصور علم حضرتش در فنون عربیت و ناواقفیت او بر قواعد نحو و عدم انس او
در علم تفسیر و حدیث استدلال کنند و مردم را سوء اعتقاد در کمال علم او کند او و حاشیه نشینان بساط
ذنب او مدعی آنند حاصل میشود و همچنین انچه در حاشیه این مقام نوشته که بلکه در مسائل دیگر در رای تفسیر ٣٨٢
روایات ائمه می آرند که صریح باعتبار عربیت خطا و غلط است از انجمله است روایت ابن بابویه در اعتقادات
نحو و فی باب الاعتقاد فی الاخبار الواردة فی الطب قال کان فیما مضی یسمی الطبیب المعالج فقال
موسی بن عمران یا رب ممن الداء قال منی قال فما یصنع الناس بالمعالج قال یطیب بذلک
انفسهم فسمی الطبیب طبیبا لذلک فان هذه الروایة یدل صریحا علی ان الامام لم یفرق
بین لفظ الطبیب والطیب انتهی از درجه سداد او خارج است چه بر تقدیر محفوظ بودن روایت از وهم راوی
و از تطرق تحریف نساخ میتوان گفت اگرچه طبیب مضاعف است و طیب اجوف است لیکن فصحا از لفظی بسوی معنی
لفظ دیگر انتقال مینمایند بادنی مناسبتی که درانجا بوده باشد و درینجا نیز چنین است چه لفظ طبیب مشتمل است
بر لفظ طیب با زیادتی و همین قدر در وجه تسمیه کافی است چنانچه فاضل باغنوی ملا مرزاجان در حاشیه
شرح مختصر الاصول فرموده که از لفظ جعم و شعم بطریق التزام جمع و شمع مفهوم میشود باعتبار دلالتهما
بر جمع و شمع التزاما و هذه عبارته یفهم معنی الجمع والشمع من لفظ الجعم والشعم باعتبار
دلالتهما علی لفظ الجمع والشمع انتهی نیز انحصار مفاهیم کلام فصحا در معنی حقیقیه در حیز منع است اگر

اگر چنین بودی بسیاری از محاورات بلغا از دائره صحت خارج و علم بیان بالمره از درجه اعتبار ساقط بودی
چه ملاک آن بر دلالات عقلیه است در تلخیص مفتاح میفرماید والایراد المذکور لایتاتی بالوضعیة لان
السامع ان کان عالما بالوضع للالفاظ لم یکن بعضها اوضح من بعض والا لم یکن دالا
علیه ویتاتی بالعقلیة لجواز ان یختلف مراتب اللزوم فی الوضوح انتهی و درین صورت از طیب
معنی حقیقی آن مراد نیست بلکه بطریق کنایه و اشاره بسوی شیء بذکر لوازم آن شیء چه طیب بمعنی صالح است و صلاح
لازم معنی طیب است زیرا که طیب در لغت بمعنی پاک شدن است و نفس بمعنی جان و تن آمده کذا فی الصراح یعنی اگرچه
شافی حقیقی او تعالی و شفا از جناب اقدس اوست لیکن بسبب مزاولت اعمال و تدابیر معالج و استعمال ادویه
ابدان مرضی از خبث مواد و نکایت مساوی کیفیات که باعث زوال صحت و مانع استرداد است پاک میشود و با صلاح
می آید و موضوع صحت را استعداد و صلاحیت و قابلیت فیضان شفا و صحت از مبدا فیاض تعالی شانه بهم میرسد
بالجمله مزاولت اعمال معالج مستلزم صلاح بدن ایشان است لاجرم طبیب را طبیب می نامند یعنی مصلح بدن ایشان
نیز بسبب رجوع بمعالج اطمینان قلب و ازاله بی صبری و ناشکیبائی که از رذائل نفسانیه است از نفس حاصل میشود
ونفس بدان پاک میگردد و همین معنی مستلزم اصلاح نفس است لاجرم باین جهت طبیب را طبیب می نامند یعنی مصلح ۳۱۳
نفوس امام رازی در تفسیر کبیر فرموده ان الانسان اذا قال فلان طویل النجاد کثیر الرماد فاذا
قیل ما معناه یصح ان یقال ان معناه انه طویل القامة کثیر الضیافة ولیس المراد به ان تفسیر
طویل النجاد هو انه طویل القامة بل المراد ان المقصود من ذلک الکلام هو هذا المعنی و هذا
النوع من الکلام سمی علماء البیان التعبیر عن الشیء بالکنایة والتعریض [illegible] یرجع الی
حرف واحد هو الاشارة الی الشیء بذکر لوازمه انتهی از همین بابست تفسیر امام شافعی کریمه ذلک ادنی
ان لا تعولوا به اولی ان لا یکثر عیالکم و احتمال دارد که از باب اکتفا باشد و تقدیر چنین بوده باشد یطب
ویطیب بذلک نفوسهم با آنکه اجوف بودن یطیب درین مقام ممنوع است چه ممکن است که مضاعف باشد و توجیه
آن بر طبق قواعد صرف باین نهج میتوان کرد که یطیب در اصل یطب بود بر وفق قاعده صرفیان که لام مضاعف را
بیا تبدیل میکنند چنانچه در احبب و در املت املیت گویند دوم حرف تضعیف بیا تبدیل کردند یطبی
حاصل شد تحرزا عن الاستقبال قلب کردند عین را بجای لام و لام را بجای عین بردند یطیب شد و شواهد
قلب بسیار است رجوع بشافیه و شروح آن و دیگر کتب صرف مغنی از اطالت و ذکر آن است از انجمله یتامی که جمع یتیم است

نیز امام رازی در تفسیر کبیر فرموده یتیم را به ایتام جمع نموده بعد از آن قلب کردند یتامی شد علامه زمخشری در کشاف
فرموده که یتیم را یتایم بروزن فعایل جمع کردند بعد از آن قلب نمودند یتامی شد و چنانچه بعضی علمای صوفیه در وجه
تسمیه صوفی گفته اند که در اصل صفوی بود بجهت استثقال قلب نمودند صوفی شد در عوارف المعارف فرموده قیل کان
هذا الاسم صفویا فاستثقل ذلک و جعل صوفیا و در لفظ طیب نیز واقع شده در صراح اللغه گفته ما اطیبه
و ما ایطبه مقلوب انتهی بلکه احتیاج بتألیف نیست چه در کتب لغت مانند صراح اللغه و غیر آن و بعضی رسایل صرف
تصریح واقع شده که در مضاعف یکی از دو حرف تضعیف بیا بدل میشود چنانکه دینار در اصل دنّار بود و بتشدید نون
احد النونین را بیا بدل کردند دینار شد و در شرح مقامات حریری میفرماید دینار کان فی الاصل دنّار بالتشدید
و هذا الجمع علی دنانیر فابدال من احدی حرفی تضعیفه یاء و چنانچه بعضی علمای تصوف گفته اند که
صوفی منسوب بصفه است احد القائلین را بواو بدل کردند صوفی شد در عوارف المعارف گفته و قیل سموا صوفیه
نسبة الی الصفة التی کانت بفقراء المهاجرین علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
در حاشیه میفرماید فابدال الفاء الاولی واوا للتجانس بینهما فی المخارج و قلب فتح الصاد لتوافق الواو
این توجیه در مبادی صبا که مشغول بقرائت رسائل صرف بود بخاطر رسیده روزی در محفل خورشید مشاکل ۳۸۴
استادی الاصل الافخم العالم المفخم الفاضل الاعلم السید مرتضی بن سید مسلم تغمدهما الله بغفرانه برسم معهود حاضر بودن
میسر شد بدرس حدیث اشتغال داشتند در اثنای ذکر این حدیث شریف توجیهات بیان فرمودند کمترین با وجود خساست
رتبه و ندارت مرتبه نظر بر شفقت موفور که ملا زمان علامی بر بنا بلد شهرستان فضل و کمال داشتند جسارت نموده
معروض حاشیه نشینان بساط قرب نمود که موافق قواعد صرف توجیه ممکن است توجیه مذکور را گذارش نموده باعث
انبساط خاطر مستمعان گردید و بر تقدیر تنزل میگوییم غایة ما فی الباب آنست که درین روایت مسامحه در لفظ اتفاق افتاده
و امر در آن هین است در روایات اهل سنت که در باب طب واقع شده خطای معنوی بوقوع آمده در صحیح بخاری که آنرا
اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند از عایشه روایت نموده قال صلی الله علیه یا عائشة اما شعرت ان
الله افتانی فیما استفتیته اتانی رجلان فقعد احدهما عند راسی و الاخر عند رجلی فقال احدهما
لصاحبه ما وجع الرجل فقال مطبوب ای مسحور قال من طبه ای من سحره قال لبید بن اعصم مسلم نیز
این حدیث را روایت کرده هذا لفظه حدثنا ابو کریب قال حدثنا ابن نمیر عن هشام عن ابیه عن
عائشة رضی الله عنها قالت سحر رسول الله یهودی من یهود بنی زریق یقال له لبید بن الاعصم قالت

قالت حتی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخیل الیه یفعل الشی و ما یفعله حتی کان ذات لیلة

دعا رسول الله ثم دعا ثم دعا ثم قال یا عائشة اما شعرت ان الله فیما استفتیته اتانی

رجلان فقعد احدهما عند راسی و الاخر عند رجلی فقال الذی عند راسی للذی عند

رجلی و الذی عند رجلی للذی عند راسی ما وجع الرجل قال مطبوب قال من طبه قال

لبید بن الاعصم قال فی ای شیء قال فی مشط و مشاطة و جب طلعة ذکر قال فاین هو قال

فی بیر ذی اروان قالت فاتاها رسول الله فی اناس من اصحابه ثم قال یا عائشة لکان

ماؤها نقاعة الحناء و لکان نخلها رؤس الشیاطین قالت فقلت یا رسول الله صلی الله

علیه وسلم افلا احرقته قال لا اما انا فقد عافانی الله فکرهت ان اثیر علی الناس شرا فامر بها

فدفنت چه این روایات مصدق قول کفارست اگر این روایات صحیح بود و اعتقاد مسحور بودن آنحضرت درست باشد

اعدای اسلام را میرسد که بر عدم جواز اتباع آنحضرت صلعم باین نوع احتجاج بکنند که آنحضرت باتفاق مخالف

و موافق مسحور بود و اقوال و افعال مسحور که عقلش زائل شده باشد مدار اعتبار نیست و مسحور مسلوب العقل حسب

معتقد ایشان بود و اما دعوی مشرکین مخالفین ائمه شده را پس جناب اقدس الهی عز اسمه بطریق نقل از کفار ۳۸۵

که مومنین را در اتباع آنحضرت تعییر و سرزنش میکردند فرموده اذ یقول الظالمون ان یتبعون الا رجلا

مسحورا یعنی یاد بکن ای محمد چون گفتند ستمگاران یعنی مشرکان مر صحابه را که شما متابعت نمیکنید و از پی نمیروید

مگر مرد جادو کرده شده را یعنی او را سحر کرده اند و عقلش زائل شده است الا دعوی موافق پس بحث آنست که

مسلمین هم درین اعتقاد مشارک مشرکین اند و در صحیح بخاری و صحیح مسلم که آنها را اصح الکتب بعد کتاب الله میدانند

نیز تصدیق واقع شده است و نص صریح است که سحر در آنحضرت تاثیر کرده بود و آنحضرت مسحور مسلوب العقل

شده بود و ظاهرست که دفع این معضله بغیر تکذیب و انکار روایت تخصیص و قوع تاثیر در بعض افعال خصم

مسلم نمیدارند و مسحور یعنی ساحر پنداشتن خلاف ظاهرست پس یا انکار و تکذیب این روایات باید نمود و یا تشنیع

مشرکین یعنی ان تتبعون الا رجلا مسحورا بر خود گوارا باید کرد قال الفاضل الناصب ششم آنکه

ایشان روایت کنند که ایشان از جهاد و منع سفر نموده اند با وصف آنکه در قرآن مجید قسمی درین امر تاکید و تقیید فرموده

که بر هر طفل مکتب پوشیده نیست پس ایقاع مخالفت کنند فی الثقلین حال آنکه تتمه حدیث ثقلین این عبارت

هم روایت کرده اند که ان یتفرقا حتی یردا علی الحوض ازین عبارت صریح مستفاد میشود که پیغمبر صلعم

سوخت مقوله و مذاهب عترت طاهره بنا برانکه مردم برایشان دروغ خواهند بست و افترا خواهند کرد با عنایت
فرموده است و آن همین است که روایاتی که از ایشان بشنویم بر قرآن عرض کنیم هرچه را قرآن قبول داشت صحیح است
و هرچه را قرآن تکذیب کرد افتراست و قرآن محفوظ متواتر لائق است بانکه معیار باشد از عترت بحکم شریعت
و ثبیت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی است بخلاف
قرآن که بسبب شهرت و تواتری دارد پیش هرکس هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید انتهی اقول دو نسخه این بخشند و بهر دو وا
اهل آن است در روایت منع از جهاد مطلقا با سیدکه صریح و انتزاعی مخصوص است چه روایات وجوب جهاد و ترغیب
بواسطه محافظت سرحد بلاد اسلام در روایات وجوب جهاد هرگاه کفار بر بلاد اسلام هجوم نمایند بطریق اتمام
بحد تواتر معنوی رسیده اند رجوع بکتب احادیث امامیه که در اطراف و اکناف سایره دایر اند شاهد عدل
میزع حق و مکذب ناصب کاذب است از انجمله کلینی در کافی از حضرت ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده قال قال
رسول الله الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف لا یقیم الناس الا بالسیف والسیوف
مقالید الجنة والنار نیز از حضرت ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده قال افضل الاشیاء بعد
الصلوة الجهاد نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اما بعد فان الجهاد باب من ابواب
الجنة فتحه الله لخاصة اولیائه وسوغهم منه کرامة لهم ونعمه ذخرها والجهاد لباس
التقوی ودرع الله الحصینة وجنته الوثیقة فمن ترکه رغبة عنه البسه الله ثوب الذل وشمله
البلاء وفارق الرخا الحدیث بطوله نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده
ان الله عزوجل فرض الجهاد وعظمه وجعله نصره وناصره والله فاصلحت دنیا ولا دین
الا به الی غیر ذلک من الاحادیث التی یطول الکلام بذکرها اری در جهاد ابتدائی وجوب جهاد را
مشروط باذن امام معصوم میدانند و اینمعنی محذوری ندارد چه اولا وجوب جهاد و نزد اهل سنت نیز مشروط
بچند شرط است که در کتب فقهیه و غیران مذکور است حاصل که جهاد با تحقق شرائط نزد امامیه واجب است و با نتفا
آن منتفی نزد جمیع اهل اسلام نیز چنین است مگر اینکه ما سوای امامیه اذن امام معصوم را شرط نمیدانند و شرط
اذن امام در جهاد ابتدائی است و اقسام دیگر بلا اشتراط اذن امام معصوم واجب است کلینی از حضرت امام
ابو الحسن الرضا علیه الصلوة والسلام روایت کرده قال قلت له جعلت فداك ان رجلا من موالیك

مواليك بلغه ان رجلا يعطى السيف والفرس في سبيل الله فاتاه فاخذهما منه وهو
جاهل بوجه السبيل ثم لقيه اصحابه فاخبروه ان السبيل مع هولاء لا يجوز وامروه بردهما
فقال فليفعل قال قد طلب الرجل فلم يجده وقيل له قد شخص الرجل وقال فليرابط ولا يقاتل
قال ففي قزوين وديلم وعسقلان وما اشبه هذه الثغور قال نعم فقال له يجاهد فقال لا الا
ان يخاف على ذراري المسلمين ارايتك لو ان الروم دخلوا على المسلمين لم ينبغ لهم ان يمنعوهم
قال يرابط ولا يقاتل وان خاف على بيضة الاسلام والمسلمين قاتل فيكون قتاله لنفسه
وليس للسلطان قال قلت فان جاء العدو الى الموضع الذي هو فيه مرابط كيف يصنع قال يقاتل
عن بيضة الاسلام لا عن هولاء لان في دروس الاسلام دروس دين محمد صلى الله عليه وآله

بالجمله تخصيص بعضی از اقسام جهاد بعضی از شروط و بعضی احیان از طرق امامیه مرویست و تخصیص عام بفحوای
ما من عام الا وقد خص شرعیت بوده و هست پس تخصیص عمومات تخالف و تنافی با کلام الهی لازم نمی آید
و وهم انکه اسناد مخالفت بین الثقلین با امامیه از تخمین فاسده است بلکه مقدمه بر عکس چه اهلسنت از تمسک
۳۸۷
بعروة الوثقی اهلبیت نبوی علیهم السلام دست بردار شده در تفسیر و تاویل کلام الهی عقول ضعیفه خود
مستقل وانسته رجوع درین باب باهل البیت از دین مبین نمیکنند حال آنکه تتمه حدیث ثقلین این عبارت هم
روایت کرده اند که لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض و ازین عبارت صریح مفاد میشود که تفسیر قرآن مجید
منحصر بمعرفت اقوال و مذاهب عترت طاهره علیهم السلام ثابت نموده و از اعراض اهلسنت ایشان تفسیر قرآن
و جناب این پیشوایان نیز ارشادی اخص فرموده اند همچنین معیار صحت تفسیر و تاویل کتاب مجید بنا بر آنکه
مردم تحریف معنوی کلام الهی خواهند نمود باعنایت فرموده است و آن همین است که کلام الهی بر جناب آنها
اما چه کرام که تحقیق قرانند عرض کنیم و معرفت خاص و عام و ناسخ و منسوخ آن و تفسیر و تاویل متشابهات
از جناب ایشان اخذ کنیم چه عالم بمعانی قرآن عترت طاهره اند و حدیث ثقلین و دیگر احادیث نص است
درین معنی که تفسیر و تاویل قرآن مجید بعقول ناقصه و آرای کاسده بحکم ضعف سفینه بشریه احتمال تطرق
خطا و نسیان و تعصب و انانیت و دیگر لواحق دارد که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی در احکام الهی است
ازینجاست که آنحضرت صلی الله علیه و آله نهی از تفسیر قرآن برای فرموده چنانچه ترمذی روایت کرده عن
جندب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قال في القرآن برايه فاصاب فقد اخطا

نیز از ابن عباس روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال فی القرآن برأیه فلیتبوّء مقعده من النار
بخلاف عترت طاهره که علوم ایشان بواسطه و بی واسطه از جناب سرور کائنات علیه افضل الصلوات
والسلام ماخوذ است و علم آنجناب بواسطه و بی واسطه از جناب اقدس الهی مقتبس است مناوی در فیض القدیر
میگوید قال الشریف هذا الخبر یفهم وجود من یکون اهلا للتمسک من اهل البیت والعترة
الطاهرة فی کل زمان الی قیام الساعة حتی یتوجه الحث المذکور الی التمسک به کما ان الکتاب
کذالک فلذالک کانوا امانا لاهل الارض فاذا ذهبوا ذهب اهل الارض انتهی
سوم آنکه اگر آنچه گفته است صحیح باشد لازم آید که تخصیص عمومات قرآنی مانند تخصیص آیه میراث بما سوای
آل اطهر سرور کائنات علیه وآله الصلوة والسلام باحادیث نبوی صحیح نباشد چه قائل را میرسد که بانک
تقریر بگوید که جناب سرور انام علیه وآله الف تحیة وسلام باخبار و اعلام الهی معلوم داشتند که کذابین
بر آنحضرت دروغ و افترا خواهند بست و تهمت را ابلیس اطلاع دادند بنابران معیار معرفت اقوال خود
با عنایت فرمودند و آن همین است که روایاتی که از آنجناب بشنویم بر قرآن عرض کنیم هرچه را قرآن قبول
پس صحیح است و هرچه را تکذیب کرد افتراست و قرآن محفوظ است از الحاق غیر است بآنکه معیار باشد اندر روایاتی
که بواسطه رواة بما رسیده و چه روایات را بحکم بشریت نسیان و خطا و عدم تیقظ و تحفظ و بی احتیاطی و عدم
تورع از کذب لاحق دارند که کلید باب دروغ بندی و افترا سازی است بخلاف قرآن که بسبب شهرت و تواتر
پیش هر کس در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من
خلفه تنزیل من حکیم حمید **قال** الفاضل الناصب نهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند
و این در حقیقت تجویز زنا است معاذ الله من ذالک انتهی **اقول** و به نستعین اگر مراد تجویز جماع مطلقه
بطلاق شرعی است اسناد این قول با امامیه کذب صریح و افترای فضیح است و اگر مدعای او تجویز جماع مطلقه
بطلاق غیر شرعی بدعی است مسلم است و تجدد و ربقی ندارد و چه وقوع طلاق بطلاق غیر شرعی در حیز منع
و اول بحث است پس تحقیق زنا که متفرع بر وقوع طلاق است باطل باشد و تحقیق این محول بر کتب فقهیه است
من شاء فلیرجع الیها **قال** الفاضل الناصب دهم آنکه بازی کردن بقصب و خصیتین در عین نماز بجناب ائمه
نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعب و بازی است دوم آنکه این
بازی کدام لطافت دارد انتهی **اقول** و به نستعین کلامش صریح است در آنکه امامیه اسناد ارتکاب این فعل

قال الناصب فی المطلب الاول من الفصل السابع ...
قال الناصب فی المطلب الاول من الفصل السابع ...

این فعل بجناب ائمه معصومین علیهم السلام میکنند حاشاهم عن ذلک یعنی کذب صریح وافترای محض است هیچ
کتابی از کتب امامیه ازان اثری نیست من ادعی فعلیه البیان ارمی در روایات امامیه وارد است که راوی
بخدمت حضرت ابو عبدالله علیه السلام عرض کرد که شخصی در نماز واجب با ذکر خود عبث میکند حضرت
فرمودند که چرا چنین میکند عرض کردم که چنین کرد چون است فرمودند که باکی نیست یعنی نمازش باطل نمیشود
در تهذیب از عبدالله بن مغیره روایت کرده قال حدثنی ابو القاسم معویة بن عمار عن ابی عبدالله
علیه السلام قال قلت له الرجل یعبث بذکره فی الصلوة المکتوبة قال وماله فعل قلت
عبث به حتی مسه بیده قال لا باس پس این امر مجرد مس است چه رسانیدن دست بقضیب فعل کثیر
نیست که باربکاب آن نماز فاسد شود و پیش شاعتی در روایت این حدیث با امامیه عائد نمیشود قال الفاضل
الناصب یازدهم آنکه تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بنجاسات غلیظه بجناب ائمه نسبت کنند تعالی جنابهم
عن ذلک اقول و به نستعین نسبت نمودن امامیه تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بنجاسات غلیظه مطلقا
بجناب ائمه معصومین علیهم السلام دروغ محض است رجوع بکتب امامیه که در اکناف و اطراف عالم سایر و دایر است
شاهد عدل این دعوی است و تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بخون جراحت و قروح در حالتی که خون
نایستد یا خون کمتر از درهم بغلی باشد چنانچه روایاتی که در کتب امامیه مرویست مجرد وری ازین شیخ
ولد الزنا ناصب در کتاب مسوی فرموده مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان المسور
بن مخرمة اخبره انه دخل رجل علی عمر بن الخطاب رحمه الله فی اللیلة التی طعن فیها
فایقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوة فصلی عمر
وجرحه یثعب بعد نقل این روایت گفته قلت وعلیه اکثر اهل العلم یعنی اکثر اهل علم برین
قول اند نیز در مسوی در باب یغتفر القلیل من النجاسة میگوید مالک عن عبدالرحمن بن المجبر انه رای
سالم بن عبدالله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه ثم یفتله ثم یصلی ولا یتوضأ
بعد ازان فرموده قلت علیه اکثر اهل العلم والقلیل عند الحنفیة ما کان اقل من الدرهم
وعند الشافعیة فی دم القروح وجه انه یعفی عن قلیله ووجه انه یعفی عن قلیله وکثیره
ویعرف الکثرة والقلة بالعادة نیز در کتاب مذکور در باب من به جرح سائل یغتفر له ما یتعلق بجسده
وثوبه من ذلک الجرح میگوید والمشهور من مذهب الشافعی ان الدم ما سیل من القروح وموضع

له قال الکاکی فی الکفایة التقدیر بالسابع من العضو جواز الصلوة مع ربع الثیاب بالنجاسة المغلظة

الفصد والحجامة اذا كان دما يدوم سيلانه غالبا فكالمستحاضة يجب غسله لكل فريضة

صحح النووي العفو عن قليله كثيره لعموم البلوى في الامالمكتوبة ان كان يجس

الثوب قبل الصلوة جاز ان يغسل والا فلا انتهى قال الفاضل الناصب دوا زدهم خوردن جانور

مرده بجناب ايشان نسبت كنند حاشاهم عن ذلك انتهى اقول وبه نستعين آنچه درين مقام افاده فرموده كذب

محض وافتراى صريح است آرى شيخ طوسي وديگر محدثين روايت نموده انه الجنين في بطن امه اذا اشعر

واوبر فذكاته ذكاة امه الى غير ذلك من الروايات واين حديث مطابق حديث حضرت

سرور انام است عليه واله الصلوة والسلام ترمذي وابوداود وديگر اهل سنت بطرق متعدده روايت

كرده اند ودر جامع الاصول از ابو سعيد خدري روايت كرده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال

ذكوة الجنين ذكوة امه بعد از ان گفته هذا رواية الترمذي وفي رواية ابو داود قال قلنا

يا رسول الله تنحر الناقة وتذبح البقرة والشاة وفي بطنها الجنين انلقيه ام ناكله قال كلوه

ان شئتم فان ذكوته ذكوة امه وفي اخرى له قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم

من الجنين فقال كلوه ان شئتم الحديث نيز از جابر روايت كرده قال قال رسول الله ٣٩٠

صلى الله عليه وسلم ذكوة الجنين ذكوة امه اخرجه ابو داود نيز در موطا از ابن عمر روايت

كرده كان يقول اذا نحرت الناقة فذكاة ما في بطنها في ذكاتها اذا كان قد تم خلقه ونبت

شعره فاذا خرج من بطن امه ذبح حتى يخرج الدم من جوفه بالجمله اين حديث از احاديث

مشهوره است كه امت از التلقي بقبول نموده ودر روايتش متفق اند ليكن در معنى ان اختلاف واقع شده

ومنشا اين اختلاف روايت واعراب است در بعضى روايات ضم هر دو ذكوة واقع است ودر بعضى ضم

اول ونصب دوم ودر بعضى نصب هر دو وبنا بر روايت اول كه تقابر ذكوة ام واضح است وبنا بر روايت

دوم كه نصب ذكوة دوم بتقدير في افضل باشد نيز در افهام اين معنى خفائى نيست زيرا كه جائز است خافض

مقدر في باشد وحديث ابن عمر نص است درين پس محصل معنى اين باشد كه ذكوة جنين داخل ذكوة ام است

ودر روايت سوم هم آنچه از فهم مطلوب نيست چه جائز است كه تقدير چنين باشد ذكوا الجنين فلو يذكوها

فان ذكوته داخلة في ذكوة امه وبسبب اين تقدير جمع در روايت رفع ونصب حاصل ميشود

بخلاف مثل ذكوة الام او يذكى تذكيه مثل تذكية الام ومثل ذكوا الجنين مثل ذكوة

قال الشيخ ... في ... من الفصول السابع من الهداية الحكم ... الاربعون ... الى ...

ذکوة الا و کسی در روایت ابن عمر مخالفت دارد و با احادیثی که ابو داود و مالک در موطا روایت کرده و غیر مخالفت

از صحابه کرام و تبعه عظام نیز اکتفا بذکوة امام مروی است در جامع الاصول میفرماید قال الخطابی قال ابن المنذر

لم یرو عن احد من الصحابة والتابعین و سائر العلماء ان الجنین لا یوکل الا باستیناف

الذبح غیر ما روی من مذهب ابی حنیفة والله اعلم انتهی یعنی از هیچیک از صحابه و تابعین و سائر

علما مروی نیست که خوردن جنین بغیر استیناف ذبح جائز نیست بغیر انچه از مذهب ابو حنیفه روایت کرده

شده و سنتر از همه عجیب تر انکه بعضی محدثین اهل سنت بسند صحیح روایت کرده اند که انحضرت صلی الله علیه

واله وسلم خوردن استر مرده تجویز فرموده دمیری در حیوة الحیوان میگوید روی البزار باسناد صحیح

عن ابی واقد ان قوما ماتت لهم بغل ولم یکن لا شیء فجاوا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرخص لهم و حال بر حالت مخمصه خلاف ظاهر است بخاری غریب تر از ان از سالم روایت کرده انه سمع

عبد الله یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لقی عمرو بن نفیل باسفل بلدح

وذالک قبل ان ینزل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم الوحی فقدم الیه رسول الله

صلی الله علیه وسلم سفرة فیها لحم فابی ان یاکل منها ثم قال انی لا اکل مما تذبحون علی

انصابکم ولا اکل الا ما ذکر اسم الله علیه قال الفاضل الناصب سیزدهم تجویز بوسیدن کنار

بازن در عین نماز بجناب حضرت نسبت نمایند و در روایات منقوله از کتب ایشان در ین همه مسئله که

مذکور شد ان شاء الله در باب فروع بیاید انتهی اقول و به تشنیعین در نقل روایت خیانت بکار برده

لفظ بوس در ترجمه روایت زیاده کرده و حاصل روایت در تهذیب الاحکام و دیگر کتب امامیه چنین است

عن مسمع فقال سالت ابا الحسن علیه السلام فقلت اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها

الی قال لا باس یعنی سوال کردم از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله و سلامه علیه که گاه است که نماز

میکنم و کنیزکی میگذرد بر من او را بر میکشم حضرت فرمودند که باکی نیست در بیان این حکم تنها تحقیق نیست

اگر نماز نافله بوده کلام نیست و اگر فریضه باشد باز هم محذوری ندارد ارتکاب این امر قبل شروع در نماز

نماز بوده باشد در مذهب حنفیه نیز نظر کردن بفرج مطلقه رجعی گرفتن چهار یا و نگاه مرده

و مطالعه کتب فقه و فهمیدن معنی آن و گشادن بند ازار و بستن آن و کشتن حیوان برداشتن چیزی

خود و برداشتن ... بر دوش و بستن و نظایر آن موجب بطلان نماز نیست در فتاوی ... گفته

٩١

ولو نظر الی فرج مطلقة صار راجعا ونظر حتی تثبت المصاهرة لا تفسد الصلوة کذا فی المختار
ودر فتاوی عالمگیریه میفرماید لو نظر الی کتاب فی الفقه فی صلوته وفهم لا تفسد صلوته بالاجماع کذا
فی التاتارخانیة نیز در فتاوی عالمگیریه میگوید ضرب الدابة فی کل رکعة لا ولو ضربها ثلاثا
فی کل رکعة فسدت ارتدی او حمل شیئا بیده او صبیا او ثوبا علی عاتقه او تروح بکمه او بمروحة
او اغلق الباب او حل السراویل او حل زر القمیص او امسک الدابة او خلع اللجام والبس قلنسوة
او بیضة او نزعها لا انتهی از جناب سرور انام علیه وآله الف الف تحیه وسلام برای بیان جواز بعضی از فعل
از این قبیل صادر شده صاحب مشکوة روایت کرده عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم یصلی تطوعا والباب علیه مغلق فجئت فاستفتحت فمشی ففتح لی ثم رجع الی مصلاه
نیز روایت کرده عن ابی قتادة قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم یوم الناس وامامة بنت ابی العاص
علی عاتقه فاذا رکع وضعها واذا رفع من السجود اعادها گفت ابو قتاده دیدم آنحضرت را که
امامت میکرد مردم را وحال آنکه امامه بنت عاص بر کتف آنحضرت بود پس چون رکوع میکرد آنحضرت می نهاد او را بر زمین
وچون بر میداشت سر را از سجده باز بر میداشت بر کتف قال الفاضل الناصب چهارم تهمت منع مردم از تعلیم واجبات ۳۹۲
دین بر زنان را بجناب ایشان نسبت کنند روی الشیخ الطائفة عن ادیم بن حر قال سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن المرأة تری فیما یری النائم علیها غسل قال نعم لا تحدثوهن فیتخذنه علة درین صورت
لازم می آید که جناب ایشان راضی باشند بخواندن نماز در حالت جنابت که آن کفر است بالاتفاق حال آنکه رضا
بالکفر نیز کفر است بالاتفاق معاذ الله من ذلک نیز راضی باشند بجهل مکلفین بواجبات شریعت وهو مناقض
بمنصب الامامة قادح فی استحقاقها حازم للعدالة والمروة واین صریح تر وقبیح تر درین باب روایت صاحب
محاسن است که از کاظم علیه السلام آورده اند قال لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم سبحان الله این چه روایت
قبیح وحکایت شنیع است که نسبت بایمه کنند وچون ایشان تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم
تعلیم کنند ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی اقول وبه نستعین خبطی است ناشی از نفهمیدن معنی حدیث
چه مدعا منع تعلیم مسئله احتلام بزنان مطلق نیست تا محذوری لازم آید بلکه غرض منع تعلیم پیش از وقوع
احتیاج بان وپیش از استفتا است ودرین امر اصلا ومطلقا قبحی نیست زیراکه وجوب تعلم وتعلیم اکثر مسائل علیهم
خصوصا امثال این مسائل نادرة الوقوع مطلق نیست بلکه وجوب تدریجی است وموقوف بر استفتا ورسیدن

درست بدن وقت احتیاج به بیان نسبت شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة در اثنای شرح حدیث طلب العلم
فریضة علی کل مسلم میگوید مراد بعلم درینجا علم ضروری وقت مسلمانست مثلا چون در اسلام در آمد واجب
بروی معرفت صانع و صفات وی و علم نبوت رسول و جز آن از آنچه صحیح نیست ایمان الا بآن و چون وقت نماز
در آمد واجب شد آموختن علم احکام صلوة و چون رمضان آمد واجب گردید تعلیم احکام آن و هرگاه مالک
نصاب گردید واجب شد تعلم احکام زکوة و اگر پیش از آن مرد و تعلیم نکرد عاصی نباشد و چون زن خواست
علم حیض و نفاس و جز آن از آنچه متعلق باحکام زن و شوهر است واجب گردد و علی هذا القیاس انتهی
ازینجاست که حضرت رسالتپناه صلی الله علیه و آله با آنکه تبلیغ احکام بر آنحضرت واجب بود تعلیم مسائل
باصحاب بتدریج میفرمود اکثر خواص اصحاب که شب و روز در ملازمت آنحضرت شرف اندوز
بودند اکثر مسائل ضروریه طهارت و صلوة معلوم نبود با وجود آن تشنیع بآن اکابر عظام عائد
نمیشود چنانچه بجناب صلی الله علیه و آله و سلم مسلم در صحیح خود روایت نموده عن ذر عن سعید بن عبد الرحمن
بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال انی اجنبت فلم اجد ماء فقال لا تصل فقال عمار
اما تذکر یا امیر المؤمنین اذ انا و انت فی سریة فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل
و اما انا فتمعکت فی التراب و صلیت فقال النبی صلی الله علیه و سلم انما کان یکفیک ان
تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک و کفیک فقال عمر اتق الله یا عمار
قال ان شئت لم احدث به و نظائر آن بسیار است و سر این است که در اصول فقه مبین شده
تاخیر تبلیغ رسول صلی الله علیه الحکم را تا وقت حاجت جایز است و ظاهر است که هرگاه تقدیم تبلیغ
مستلزم مفسده باشد مصلحت تاخیر راجح خواهد بود و در شرح عضدی گفته اذا قلنا بجواز تاخیر
البیان بعد تبلیغ الحکم الی المکلف مجملا فتاخیر الرسول علیه السلام الحکم الی وقت
الحاجة احق بالجواز اذ لا یلزم فیه شیء من المفاسد اما علی تقدیر منعنا لتاخیر
البیان فقد اختلف فیه والمختار جوازه لنا القطع بانه لا یلزم منه محال لذاته
و لو صرح به لم یمتنع و لعله اوجب علیه لمصلحة فی التاخیر قالوا قال تعالی بلغ
ما انزل الیک والامر للوجوب وهو للفور و الا لم یفد فائدة جدیدة لان وجوب التبلیغ
فی الجملة ضروری یقضی به العقل الجواب بعد تسلیم ان الامر للوجوب بانتفاء التجوز والله

على الفور لانه خلاف المختار و ما ذكره من ضعيف الجواز تقوية ما علم بالعقل بالنقل على
ان هذا الامر ظاهر فى تبليغ لفظ القرآن لا فى كل الاحكام انتهى و در مسلم فرموده المختار جواز
تاخير تبليغ الحكم الى وقت الحاجة لنا لا يلزم منه محال و لعل فيه مصلحة قالوا بلغ
ما انزل اليك الامر للفور و الا فوجوب التبليغ مطلقا معلوم عقلا قلنا فائدته تقوية العقل
بالنقل او قول يدل على ذلك ما بعده و ان لم تفعل فما بلغت رسالته انتهى پس تاخير تعليم احكام
تا وقت حاجت نيز بهمين جواز خواهد داشت بلكه هرگاه تقديم ان مشتمل بر مفسده باشد مانند مفسده‌ئی شدن
جمله كران بر جهله كه مفضى بمفاسد باشد درين صورت مصلحت تاخير راجح و تقديم تعليم بجهت اشتمال آن بر مفسده
مرجوح خواهد بود و مؤداى حديث شريف نيز همين است پس تشنيع فاضل ناصب درين مقام كه ناشى از عدم فهم او
و عدم حصول است ساقط باشد و مراد از اصول دين در حديث صاحب مجالس علوم حقيقيه و معارف يقينيه است
و نشر اين علوم و حقائق بر غير اهلش كه فهم آن وراى طوق عقول و اذهان ايشان است و از آنها انتفاع از آن
متصور نيست و همچنين هر معاند مكابر كه تكذيب آن بكند و استخفاف بآن نمايد و قائلش را منسوب بحمق سازد
عقلا و نقلا مذموم است لاجرم حكماى متقدمين مسائل حكميه را در كلام خود برموز بيان مينمودند و از اضاعت ۳۹۴
و اذاعت آن در ميان نااهلان منع ميفرمودند تا با تعليق در بر جوهر در اعناق خنازير مشابه باشد و از تضييع
نشود از ينجاست كه شخصى در پيش ابن سيرين آمده عرض نمود كه در رويا مشاهده نموده‌ام كه سلك لآلى در
اعناق خنازير تعليق مينمايم تعبيرش چنين نمود كه تو حكمت بغير اهلش تعليم ميكنى و در واقع چنين بود و بيهقى از
كثير حضرمى روايت كرده لا تحدث بالحكم عند السفهاء فيكذبوك و لا بالباطل عند الحكماء
فيمقتوك و لا تمنع العلم اهله فتاثم و لا تحدث غير اهله فيجهلك و ان عليك فى علمك
حقا كما ان عليك فى مالك حقا و نيز شيخ جلال الدين سيوطى در جامع صغير روايت كرده آفة العلم
النسيان و اضاعته ان تحدث به غير اهله عبد الرؤف مناوى در فيض القدير گفته اضاعته اى
اهماله و اتلافه و اهلاكه ان تحدث به غير اهله ممن لا يفهمه او لا يعمل به فتحديثك
له به اهماله اى جعله بحيث صار مهملا و اهلاكه لعدم معرفته بما حدثته او لعدم
الانتفاع به و كذا من هو متغافل او مستخف به قال لقمان نقل الصخور من مواضعها ايسر من
افهام من لا يفهم انتهى بالجمله و امثال اين تشنيعات كه در حقيقت تشنيع بر حكماى عظام و بر جناب حضرت

[illegible]

حضرت سرور انام است منها التثبیت فان البلیة اذا عمت طابت والله تعالی ولی الفضل

والاحسان قال الفاضل الناصب پانزدهم ترک عمل باوامر ائمه نسبت بجناب ایشان است خصوصا جعفر

باقر و حضرت صادق که ایشان ترک تقیه میکردند حال آنکه از حضرت صادق روایت کنند التقیة دینی

ودین آبائی پس این حضرات در دین آبای کرام چه قبح یافتند که ترک دادند انتهی اقول وبه نستعین اگر

مراد شمس این است که حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما الصلوة والسلام وابا و بطریق

کلیت ترک تقیه میفرمودند دروغ است هیچکس از امامیه اسناد این امر بجناب آن مقتدایان نکرده و اگر مراد

او آن است که بعضی اوقات مباح است منافی التقیة دینی ودین آبائی نیست زیرا که در اصول فقه مقرر

شده است که احکام شرعیه بر دو قسم است بعضی عزیمت است و بعضی رخصت در شرح بزدوی که از کتب

معتبرهٔ اصول فقه حنفیه است میفرماید العزیمة فی الاحکام الشرعیة اسم بما هو اصل منها غیر

متعلق بالعوارض سمیت عزیمة لانها من حیث کانت اصولا کانت فی نهایة التوکید

حقا لصاحب الشرع وهو نافذ الامر واجب الطاعة والرخصة اسم لما هی علی عذار العباد

٢٩٥ وهو ما یستباح لعذر مع قیام المحرم و در مسلم نیز مثل این گفته میفرماید الحکم منه رخصة وهی ان تغیر

عنه الی سهل لعذر وتقیه نزد علمای امامیه داخل در رخصت است و مانند سایر احکام منقسم است

به پنج قسم چنانچه شیخ شهید اول طاب ثراه در قواعد تصریح بآن فرموده اول واجب و آن وقتی است که در

اعمال آن علم یا ظن ضرر و هلاک خود یا بعضی مؤمنین باشد دوم مستحب و آن هنگامی است که خوف ضرر عاجل

نبود لیکن توهم ضرر آجل یا ضرر کمتر از قسم اول باشد یا تقیه در امور مستحبه بوده باشد مانند ترتیب در تسبیح حضرت زهرا

علیها السلام و ترک بعضی فصول اذان سوم مباح و آن تقیه در بعضی مباحات است که فعل آن نزد عامه

بر ترکش ترجیح دارد و از ترکش ضرری عاید نمیشود یا بالعکس چهارم مکروه و آن تقیه در مستحبات است در جائیکه ضرر

عاجل و آجل عاید نشود و خوف التباس از عوام باشد پنجم حرام و آن وقتی است که از ضرر عاجل و آجل

امن حاصل بود یا در قتل مسلم چنانچه از حضرت ابوجعفر علیه السلام مروی است انما جعلت التقیة لتحقن

بها الدماء فاذا بلغ الدم فلا تقیة و بایراست که احدهما علیه السلام میفرمای یری الشاهد

ما لا یری الغائب و در اوقاتی شرط وجوب یا استحباب آن متحقق نمی شد ترک آن میفرموده باشند و عدم اعمال

ان بجهت عدم تحقق شرایط است نه در صورت تحقق شرایط پس بهم احتمال آن در بعضی صور و اوقات ثابت

با حدیث مذکور نداشته باشد قال الفاضل الناصب شانزدهم خلاف نص صریح کتاب الله جناب ایشیعت

کنند تا اینجا هیچ مخالفت فیما بین الثقلین نباشد و مردم را در امر دین متحیر سازند گویند که در زر و سیم غیر مسکوک که

حضرات ایشان زکوة واجب ندانسته اند و خود هم نداده اند معاذ الله میخواهند که حضرات را در وعید

والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله داخل نمایند و روی ایشان را سیاه نمایند

اقول و به نستعین توهم مخالفت تخصیص زکوة بزر و سیم مسکوک بالنص صریح کتاب الله خبطی است ناشی از

عدم تفهیم او زیرا که در کلام الهی در تعیین بزکوة اجمال واقع شده و اکثر احادیث فرضیت زکوة که در کتب معتبره

اهل سنت مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم و جامع ترمذی و موطا و دیگر صحاح سته و مستدرک حاکم و تفسیر در منثور شیخ

جلال الدین سیوطی و غیرها که از جناب شارع علیه و آله السلام و شیخین مروی است و در باب فقهیات اشتهار

مشهور تمام منقول شده و بلفظ ورق و رقه و عین ورود یافته و آن در لغت عرب بمعنی زر و سیم مسکوک است چنانچه

صاحب قاموس و صراح اللغة و مجمع البحار تصریح آن نموده اند بلکه در بعضی احادیث تنصیص بلفظ درهم و دینار

واقع شده پس قول ناصب درین مقام موافق نصوص باشد نه مخالف آن و بر تقدیر تنزل و تسلیم ورود بعضی اخبار

بلفظ مطلق و بسبب خشیه محفوظ بودن آن اخبار و فرض صلاحیت تعارض آن با احادیث صحاح ذهب

و فضه که در آن اخبار واقع است محمول بر ذهب و فضه مسکوک است چه در اصول فقه مقرر شده که در وقت

تعارض اخبار حمل اخبار مطلق مجمل بر مقید مفصل لازم است نیز اکثر احکام شرعیه محمول بر متعارف معهود است

متعارف معهود غالبا در اکثر بیع و شری و دیگر معاملات ذهب و فضه مسکوک است لاجرم ذهب و فضه را

که در بعضی احادیث مطلق واقع شده بر مسکوک حمل نموده اند و اصالت برائت نیز مؤید آن است و توهم

مخالفت با آیه الذین یکنزون الذهب والفضة نیز ساقط است زیرا که آیه کریمه مسوق برای نهی از جمع

مال است مطلقا خواه زکوة آن ادا نموده باشند یا نه چنانچه جماعه از مفسرین تصریح بآن فرموده اند امام رازی

و نیشاپوری در تفاسیر خود میفرمایند القول الثانی ان المال الکثیر اذا جمع فهو الکنز المذموم سواء

ادیت زکوته ام لم یؤد واحتج الذاهبون الی القول الثانی بعموم هذه الایة ولا شک ان

ظاهرها دلیل علی المنع من جمع المال و احادیث بسیار بطرق اهل سنت نیز نص است در آنکه کنز مذموم مال کثیر است

خواه زکوة آن ادا ده باشند یا نه از آنجمله امام رازی در تفسیر کبیر روایت کرده قال علی رضی الله تعالی عنه کل

مال زاد علی اربعة الف فهو کنز ادیت منه الزکوة او لم تؤد و عن ابی هریرة کل صفراء و بیضاء

نقل العلامة الحلی فی المطلب الاول من المقصد السابع من الصوارم الساطع در وجوب زکوة الذهب والفضة الغیر المسکوکین

وبيضاء اوكى عليها صاحبها فهو كنز وعن ابى الدرداء انه كان اذا راى العير تقدم بالمال
صعد على موضع مرتفع ويقول جاءت القطار يحمل النار بشر الكنازين بكى فى الجباه
والجنوب والظهور والبطون ومناظره ابوذر غفارى رضى الله تعالى عنه با والى شام مشهور و معروف است
و در موضع لائق مذكور شود و بر تقدير تنزل و تسليم انكه مراد ازكنز مالى است كه زكوة آن نداده باشند
وعيد در صورتى است كه زكوة واجب باشد و ادا نموده نشود و در صورتيكه زكوة از ان ساقط باشد
ترك واجب متحقق نخواهد شد و وعيد مترتب نخواهد گشت بالجمله در وجوب زكوة تحقق نصاب فقط كفايت
نميكند بلكه با وجود تحقق نصاب زكوة شرايط ديگر نيز معتبر است و با تحقق ان شرايط وجوب زكوة متحقق ميشود و با
انتفاى ان منتفى ميگردد چنانچه حنفيه نامى بودن مال و فاضل بودن از حاجت اصليه و غير حارى بودن شرط
ميكنند در هدايه و شرح وقايه و ديگر كتب معتبره فقه حنفيه مذكور است و در باب فروع انشاء الله تعالى
المستعان عبارات آن كتب منقول شود و نزد مالك و احمد و نزد شافعى بنابر يك قول و نزد بسيارى از
صحابه مانند عبد الله بن عمر و عايشه صديقه ايشان و اسما بنت ابى بكر زكوة در حلى و زيور نيست و رطوا
از نافع روايت كرده ان ابن عمر كان يحلى بناته وجواريه الذهب ولا يخرج من حليهن الزكوة ٣٩٧
نيز از قاسم بن محمد روايت كرده ان عائشة كانت بنات اخيها محمد يتامى فى حجرها لهن الحلى
فلا تزكيه صاحب جامع الاصول در شرح مسند شافعى گفته ان من قال باسقاط زكوة الحلى
لم يفرق بين كثيره و قليله حملا على اصل الباب و يدل على ذلك ما رواه هشام بن عروة
عن فاطمة بنت المنذر عن اسما بنت ابى بكر انها كانت تحلى بناتها الذهب ولا تزكيه نحوا
من خمسين الفا الى اخر ما قال و در بودن اينها ذهب و فضه شكى نيست پس اگر مراد از ذهب و فضه كه
در نصوص كه در فرضيت زكوة وارد شده اند مطلق ذهب و فضه و مطلق مال باشد بغير تخصيص بخصوصيتى
و بغير تقييد بقيدى لازم آيد اسقاط زكوة از مال غير نامى و مال حار و اسقاط ان از حلى و زيور مخالف
كلام الهى و داخل وعيد باشد قوله تعالى خذ من اموالهم صدقة يطهرهم و تزكيهم بها
و قوله تعالى و الذين يكنزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب
اليم يوم يحمى عليها فى نار جهنم فتكوى بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما كنزتم
لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون الى غير ذلك الجواب بجواب از علامات نصب خروج

فاضل ناصبی یکی از سنت سرکار تخصیص نصوص کتاب بروایات اهلسنت واقع میشود مانند تخصیص آیه میراث
بماسوای آل اطهار و تخصیص نصوص و امر بقبول حدیث بماسوای رسول مختار آنرا عین تدقیق و تحقیق
می پندارد و تخصیصی که بروایات ائمه معصومین که معاضد بروایات اهلسنت هم بود می یابد آنرا
مستلزم تکفیر و تحمیق می انگارد و فی الحقیقت ناصبیان بکار که در نصب و عداوت اهلبیت اخبار و عصبیت سبق
از امثال و اقران خود ربوده ست مانند نامه اعمال شان سیاه باد بالنون و الصاد و قال الفاضل الکابلی
هفدهم آنکه گویند که جامه دریدن و گریبان چاک کردن مردان و زنان را در فوت پسر و پدر و دیگر اقارب
حضرات ائمه جایز داشته اند و علامه کرده اند ایشان را در جمیع اینها جزع کنند کان داخل نمایند و از بشارت
قرانی که در حق صابران وارد است خارج شده مانند و در وعید لیس منا من شق الجیوب شامل اعتقاد
میکنند [illegible]
لتعلق بقلب ... ثبات قدم ... اعلام
استعظام بعضی ...
بوقوع آید مستلزم محذوری نیست و حدیث شریف که بطریق اشتهار وارد است با بشارت قرانی که در حق ۳۹۸
صابران وارد است منافاتی ندارد چه منافی ... است که این امور از عدم صبر ... صادر شود
پس اینچه در حالت ثبات قدم و در مقام صبر بنا بر بعضی مصالح بوقوع آمده باشد منافات نداشته باشد حاکم
در مستدرک از عبید الله بن محمد بن عقیل روایت کرده قال سمعت جابر بن عبد الله رضی الله عنهما
یقول فقد رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم احد حمزة حین فاء الناس من القتال قال
فقال رجل رایته عند تلک الشجرة و هو یقول انا اسد الله و اسد رسوله اللهم انی ابرء الیک
مما جاء به هؤلاء و من انهزامهم فسار رسول الله صلی الله علیه وسلم نحوه فلما رای جبهته
بکی و لما رای ما مثل به شهق ثم قال الا کفن فقام رجل من الانصار فرمی بثوب ثم حاکم گفته
هذا حدیث صحیح الاسناد شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة میفرماید پس بسیار محزون شد مر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم چنانکه آمده است ...
پس گفتیم یا رسول الله ...
من بغایت سختی داده و الی آخره بعد از آن فرمود جزع و فزع که بمعنی بی صبری و بیتابی است و مکروه

ونکرده و شستن بلا و گریختن از ان حرام است بل خلاف واه و ناله که بقصد اظهار غربت و شکستگی و بیچارگی که لازم
حال بندگی است اضطرابی و بیقراری هرگاه از شدت مرض و صعوبت ان عارض شود دیگر است و داخل جزع
و فزع ونکرده و شستن و گریختن و شکایت از بلیه نیست و حدیث عایشه رضی الله تعالی عنها که در بیان حال آنحضرت
مذکور شد در اثبات آن کافی است آری بیقراری و ناله و زاری اگر بعدم رضا و تسلیم باشد مکروه است و داخل
شکایت است و از علما و مشایخ که اطلاق کراهیت و شکایت بران نموده اند مطلق نیست بلکه مقید است
به همچنین بیقراری یا خبر دادن به درد و الم بجبلت و طبیعت بشری بالاتفاق مضایقه ندارد و بعضی گریه و درد
شکایت مجرد وی ندارد و بسا کس که بظاهر خاموش باشد و در باطن شاکی بود و بسا که در ظاهر سخن شکوه
گوید و در باطن راضی بود پس تقیید اعتقاد درین امور به عمل آن است نه بر فعل زبان انتهی محصل کلامه بتقدیر تسلیم آنکه
ناقی یا بابیه که امیرا سناد ترک اولی و ارتکاب تجویز فعل مکروه در بعضی مواقع به بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام
نموده از آنچه گریبان چاک کردن و جامه دریدن باتفاق علمای شافعیه و حنفیه مکروه است در شرح شافعی گفته
والذی ذهب الیه الشافعی ان النیاحة وشق الجیوب ضرب الخدود وخمشها والصیاح
مکروه و در فتاوی عالمگیریه فرموده ویکره للرجل تسوید الثیاب وتمزیقها للتعزیة ولا باس
بالتسوید للنساء الاسحنت نیز اسناد بعضی مکروهات قادح عدالت بجناب سرور انام علیه الصلوة
والسلام نیز نموده اند از انجمله در صحیح بخاری وغیره مروی است انه علیه السلام اتی سباطة قوم فبال
قائما الی غیر ذلک من القبائح قال الفاضل الناصب ستره تخصیص قصاص بغیر اعمی که
خلاف نص قرآنی است بجناب ایشان نسبت کنند انتهی اقول و بتسلیم بیرون که و الا سنت تخصیص قصاص
بغیر اعمی می کند شاذ است معارضه با اخبار دیگر نموده اند کرده و بتقدیر تنزل مخدوری ندارد زیرا که آیه قصاص
خاص بما سوای قتل خطاست که بالاتفاق قصاص در ان ساقط است و حکم الزام دیت بر عاقله است و جنایت
اعمی بنا برین قول در حکم خطاست در سقوط قصاص و الزام دیت امام رازی در تفسیر کبیر گفته اتفقوا علی
ان دیة الخطاء مخففة فی ثلاث سنین الثلث فی السنة والثلثان فی السنتین والکل فی
ثلاث سنین واستفاض ذلک عن عمر ولم یخالفه احد من السلف فکان اجماعا و اکثر
الفقها ابو حنیفه نیز تخصیص حج بغیر اعمی هرچند اعوان و انصار و عبید و خدم و مکنت و استطاعت داشته
باشد قائل است در شرح منظومه فرموده قال ابو حنیفة لا یجب الحج علی الاعمی وان ملک علیها

۳۹۹
قال الناصب ... في ... لی تخصیص ... القصاص بغیر الاعمی

یقودونه و وجد علی ذلک اعوانا انتهی الجواب قال الفاضل الناصب نوزدهم حکم باسترقاق
ولد ذمی که مسلمان را قتل کرده باشد نسبت بحضرات ائمه نمایند حال آنکه خلاف قاعده شرایع ست ولا تزر
وازرة وزر اخری و لا یجنی والد علی ولده و لا مولود علی والده اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع
جائز بود پس فرق در میان تورهٔ چنگیزخانی و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی بجهت
توقع محاربه است از آن اولاد و برای تقلیل سواد آنها اولاد ذمی که بعهد حرب ماندند و نه داخل سواد اهل حرب
بچه وجه استرقاق درست باشد که صریح نقض عهد ست و مخالف نص قرآنی النفس بالنفس اقول و به نستعین
حکم باینکه امامیه حکم باسترقاق ولد ذمی که مسلمان را قتل کرده باشد بائمه معصومین علیهم السلام نسبت میکنند
باطل ست زیرا که روایت ضریس کناسی که درین باب وارد ست از حکم استرقاق ولد خالی ست چنانچه در
شرح لمعه بطریق اصح از ضریس نقل شده تصریح نموده است و احتجاج چنین ست و روایت مذکور این ست که شیخ ابو جعفر
در تهذیب الاحکام تخریج نموده عن ضریس الکناسی عن ابی جعفر علیه السلام و عبد الله بن سنان
عن ابی عبد الله علیه السلام فی نصرانی قتل مسلما فلما اخذ اسلم قال اقتله به قیل فان لم یسلم
قال یدفع الی اولیاء المقتول فان شاؤا قتلوا و ان شاؤا عفوا و ان شاؤا استرقوا و ان کان ۴۰۰
معه عین قال دفع الی اولیاء المقتول هو و ماله بالجمله مستند قائلین باین قول شاذ حدیث معصوم علیهم السلام
نیست مستند ایشان دلیل عقلی ست و آن این ست که ذمی بسبب قتل مسلم خرق ذمه خود نموده داخل در عداد کفار
حربی گردید پس مانند کفار حربی استرقاق ولد او نیز جواز داشته باشد و انحصار علت تجویز استرقاق در مستعبد
دخول در سواد اهل حرب مسلم نیست علت دیگر تهییب و تخویف سایر اهل ذمه ست تخویف عقوق و جنایت قتل
مسلم باعتبار اختلاف ما قام انها را از مسارعت ادب با اهل اسلام باز دارد و حرمت مماثلت توره چنگیزخانی
مطلقا ثابت نیست و قصه عکل و عرینه شاهد این معنی ست که آنحضرت علیه الصلوة و السلام میل در چشم آنها کشید
و دست و پای آنها ببرید و خون جاری گشت و آب از آنها منع فرمود و بهمین حالت گذاشت تا بمردند [illegible]
بخاری از قتاده روایت کرده ان انسا حدثهم ان ناسا من عکل و عرینة قدموا المدینة علی النبی
صلی الله علیه و سلم و تکلموا بالاسلام فقالوا یا نبی الله انا کنا اهل ضرع و لم نکن اهل ریف و استوخموا
المدینة فامر لهم رسول الله صلی الله علیه و سلم بذود و راع و امرهم ان یخرجوا فیه فیشربوا من
البانها و ابوالها فانطلقوا حتی اذا کانوا ناحیة الحرة کفروا بعد اسلامهم و قتلوا راعی النبی و استاقوا

واستاقوا الذود فبلغ النبي صلى الله عليه وسلم فبعث الطلب في اثارهم فامر بهم فسمروا
اعينهم وقطعوا ايديهم وتركوا في ناحية الحرة حتى ماتوا على حالهم قال الفاضل الناصب
بیستم انکه از حضرات ائمه نقل کنند که روز قتل عمر که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز هیچ گناه
صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمیشود پس درینصورت اباحت کفر و جمیع معاصی دران سه روز بجناب ائمه
نسبت نمایند انتهی اقول و به نستعین در ترغیب و ترهیب و فضائل اعمال و غیران ازین قبیل احادیث
بطرق اهل سنت بلکه در جمیع اهل اسلام بسیار واقع است احصای ان تطویل بلا طائل است اگر ناصب
درین مقام افاده فرموده است وجهی از صحت داشته باشد لازم اید که روایت آن احادیث کلها متکلم
بان اغوا و قبیح و مستلزم اباحت جمیع معاصی بوده جائز نباشد و هو باطل باجماع الامة مثلا در صحیح
بخاری و صحیح مسلم از ابوذر غفاری رضی الله عنه حدیثی روایت کرده و در مشکوة نیز تخریج نموده قال اتیت
النبي وعليه ثوب ابيض وهو نائم ثم اتيته وقد استيقظ فقال ما من عبد قال لا اله
الا الله ثم مات على ذلك الا دخل الجنة قلت وان زنى وان سرق قال وان زنى وان
سرق قلت وان زنى وان سرق قال وان زنى وان سرق قلت وان زنى وان سرق قال وان زنى
وان سرق على رغم انف ابي ذر یعنی گفت آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حال آنکه بر آنحضرت
جامه سفید بود و آنحضرت در خواب بود پس آمدم و آنحضرت بیدار شده بود پس فرمود نیست
هیچ بنده که بگوید لا اله الا الله پس بر آن بمیرد مگر آنکه داخل بهشت میشود ابوذر گفت گفتم اگرچه زنا
کرده باشد و دزدی کرده باشد فرمود اگرچه زنا کرده باشد و دزدی کرده باشد گفتم اگرچه زنا
و دزدی کرده باشد فرمود اگرچه زنا و دزدی کرده باشد گفتم اگرچه زنا و دزدی کرده باشد فرمود
اگرچه زنا و دزدی کرده باشد برغم انف ابی ذر یعنی بخاک مالیدن بینی کنایه از خواری
و انقیاد است بالکلیه و کفر بالاجماع از معاصی خارج است زیرا که ...
و صورت وقوع ارتداد العیاذ بالله خروج از دائره اسلام ...
جمیع معاصی ... است زیرا که تهدیدات و وعیدات که در شان گناهکاران ...
و در اکثر ... است که ... بر گناهی دیگران ... عذاب کنند ...
هر چند این معنی وضوح تمام دارد بنا بر اطمینان قلب ... بذکر عبارت شیخ ...

۲۰۱

سوده میشود در ترجمه مشکوة بعد شرح حدیث ابوذر میفرماید بدانکه این حدیث دلالت کرد بر آنکه
مومن اگرچه فاسق باشد و مرتکب کبیره می درآید بهشت را بالعفو و مغفرت پروردگار بفضل و کرم او یا بشفاعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یا بعد از تعذیب و درآوردن در آتش بقدر گناه اما حدیث حرام بودن او بر نار
تاویل دارد که در حدیث معاذ گفته شد مذهب اهل سنت این است که فاسق مومن است و مآل
مومن آخر بهشت است و احادیث صحیحه درین باب بسیار است و اجماع سلف از صحابه و تابعین همه بر این بود
و اعتقاد داشتند پیش از ظهور اهل بدعت از معتزله و غیر ایشان همین بود و مذهب ایشان آنست که فاسق مومن نیست
و عمل داخل است در حقیقت ایمان و ایشان میگویند که اگر گوئیم بنده بمجرد لا اله الا الله به بهشت در آید باعث
میگردد این اعتقاد و غرور بر ارتکاب معاصی و فسق و فجور و میگویند که این اعتقاد مردم را از ربقه ملت و قید
شریعت می براید و جواب این است که ایشان میگویند چه تهدیدات و وعیدات در شأن عصاة که وارد یافته
بسیار است و آن کافی است در از زیاده و اگر خواهند بر یک معصیت عذاب کنند که بیرون از حصر و احصا باشد انتهی
کلامه قال الفاضل الناصبی بیست و یکم جواز استعمال آبی که با و استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوائج طهارت
بحناب ایشان علیهم نسبت کنند انتهی اقول و مستعمل در استنجا نزد امامیه اختلاف است بعضی معفو میدانند
و بعضی گویند آب استنجا طاهر است یعنی برای عموم بلوی و رفع حرج حکم باسقاط نجاست او شده و تفصیل آن
در باب فقهیات انشاء الله تعالی بعرض بیان می آید لیکن قول بعفو و حکم باسقاط نجاست مستلزم جواز استعمال
آن در شرب نیست چه انسان کریه و نظائر اینها بار نداق بطاهر است و هم نیز بول و دواب ماکول اللحم حکم
باسقاط نجاست آن موافق بروایات امامیه واقع شده و در تحریم آن شکی نیست و بعضی بدار هی استعمال و بنابر
در تهذیب الاحکام از زراره روایت کرده عن احدهما علیهما السلام فی ابوال الدواب یصیب الثوب
فکرهته فقلت الیس لحومها حلالا قال بلی و لکن لیس مما جعله الله للاکل و بر تقدیر تنزل و تسلیم
در روایت نمودن این قسم احکام شناعتی نیست محدثین اهل سنت مانند ابوداود و ترمذی و نسائی تخریج
و تشنیع تر از این را اسناد بحضرت سرور انام علیه و آله الصلوة و السلام نموده روایت میکنند که در
زمان سعادت نشان آنحضرت علیه و آله الصلوة و السلام در مدینه منوره زاد الله شرفا اصحاب عظام
و دیگر مردم آنجا آب بئر بضاعه را استعمال می نمودند و در وضو و غسل و شرب و دیگر حوائج ضروریه بکار میبردند
و در آن چاه گوشت سگ و خون حیض و لته های حیض و عذره انسان می افگندند [illegible]

قال الکاشی [illegible] التفصیل [illegible] الاستنجاء [illegible]

در جواب استفتا از استعمال آن سفیر مودة الماء لا ینجسه شیء وابو داود یا ازین قرار ترک نهاده قدم
از جاده حسن ادب بیرون گذاشته روایت نموده است که برای استعمال خاص جناب اقدس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که هزار جان قدسی فدای او باد بعضی از اصحاب این آب را آوردند در روایات آمده
عن ابی سعید الخدری ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ان بئر بضاعة
یطرح فیها الکلاب والحائض فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الماء لا ینجسه شیء یعنی
مروی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کرده عرض کرد که در بیر بضاعه سگها و لته های حیض می افکنند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود آب را چیزی نجس نمیکند نیز از ابو سعید خدری روایت کرده قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یقال له انه یستقی لک من بئر بضاعة وهی یلقی فیها
لحوم الکلاب والحائض وعذر الناس فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الماء طهور لا ینجسه
محصلش آنکه گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حالیکه بآنجناب عرض کرده شد که برای حضرت
خاص جناب تو از چاه بضاعه که درین گوشت سگها و لته های حیض و غدره که و انسان انداخته میشود
آب آورده میشود آنحضرت فرمود تحقیق که آب طهور و پاک کننده است چیزی او را نجس نمیکند صاحب
جامع الاصول در شرح مسند شافعی فرموده قال الشافعی فی القدیم اخبرنا رجل عن ابیه
عن امه عن سهل بن سعد الساعدی قال سقیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی من
بئر بضاعة وهذا الرجل روی عنه هو ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی وقد روی غیره عن
لهیعة و ابو ثقة قال الفاضل الناصب بیست و دوم از حضرات ائمه روایت کنند که امت مرحومه
لقب امت ملعونه است رواه الصیرفی عن ابی عبد الله علیه السلام و در بعضی روایات نسبت این
مطعونیه بجناب حضرت صادق علیه السلام کنند کما رواه الکلینی عنه حال آنکه از نص قرآنی تعبیر
ایشان از اصحاب خود و در حق ایشان فرموده وکذلک جعلناکم امة وسطا انتهی کلامه اقول
ویلنسبتهم لقب فرمودن حضرات ائمه علیهم السلام جمیع امت مرحومه را بامت ملعونه در غیر منع است
و لقب بعضی از امت که معتقد اعتقادات باطله رد یه و متصف بملکات فاسده خسیسه و منکر بعضی از
ضروریات دین اسلام بوده باشند مانند انکار وجوب مودة ذوی القربی و التزام بغض و عداوت
اهل بیت حضرت رسول خدا صلی الله علیه وعلیهم که بنی امیه و بنی مروان محمد ذوی باکلا لبی تو اسیه

۳۰۳

[illegible]

بلکه مطابق حکم کتاب است قوله تعالی والشجرة الملعونة فی القرآن امام رازی در تفسیر کبیر و نیشاپوری در تفسیر خود
از ابن عباس روایت کرده اند ان الشجرة الملعونة فی القرآن بنو امیة هرگاه خدا تعالی از این فرقه بشجره
ملعونه تعبیر فرموده باشد در تلقیب آنها باسم ملعونه شناعتی نخواهد بود ع آنچه حق کرد ما چرا نکنیم بهم
برین قیاس تلقیب جمیع امت مرحومه بخنازیر ممنوع است و تلقیب بعضی از انها که بفحوای اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا بصفات و خصائل بهائم بلکه کلاب و خنازیر متصف و متخلق بوده بغض و عداوت خاندان
نبوت را شعار و دثار خود ساخته منکر ضروریات دین باشند مسلم است و محذوری ندارد و موجب شناعتی
چه اگر تلقیب نواصب بخنازیر شناعتی داشته باشد تشنیع بناصب منافق نیز عاید خواهد شد که در مفتاح کتاب
تنصیص نموده که اهل سنت نواصب را بدترین کلمه گویان و کمتر کلاب و خنازیر میدانند انتهی الجواب بالجمله
تلقیب این گروه بخنازیر باعتبار صورت خلقی انها است و این معنی مبتنی بر تعمق کشفی حکمی است که در دیباچه سیف
قاطع ملقب بشمشیر بران که در جواب سیف مسلول ملقب بشمشیر برهنه مفصلا رقم زده کلک یاس کشته مرقوم شده
مقام از ذکران ابی است من شاء الاطلاع علیها فلیرجع الیها و لنعم ما نسج فی شانهم حین تحریر فوائد الکتاب
رباعی ناصبی خنده و خرس که با شور و شر است ٭ ابلیس بسوی سقرش راهبر است ٭ با شیر خدا چون سگ ۴۰۴
دیوانه عدو است ٭ خوک است بمعنی و بصورت بشر است ٭ هر چند این معنی نزد عارفان حق بین از مشاهدات است
لیکن بجهت اطمینان تنبیه عوام که چشم بصیرت ایشان از ادراک حقایق کور است عادت الهی نیز برین
جریان یافته که دشمن خاندان عصمت و طهارت را بصورت نجس خوک مسخ میکند در صواعق محرقه از منصور
روایت کرده هذا عبارته ذکر البازری عن المنصور انه رای رجلا بالشام وجهه وجه خنزیر
• فساله فقال انه کان یلعن علیا کل یوم الف مرة و فی یوم جمعة اربعة الاف مرة و اولاده
معه فرایت النبی صلی الله علیه وسلم و ذکر منا ما طویلا من جملته ان الحسین شکاه الیه
فلعنه ثم بصق فی وجهه فصار موضع بصاقه خنزیرا و صار آیة للناس محصل معنی آنکه
منصور روایت کرده که در شام شخصی را دید که روی او بصورت خوک مسخ شده بود از سبب آن
استفسار نموده آمد و گفت که هر روز جناب مرتضوی و اولاد امجادش را هزار بار لعن میکنم و روز جمعه
چهار هزار بار پس روزی حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم خواب طولانی ذکر کرد از جمله آن این بود
که حضرت امام حسین علیه السلام شکایت از عمل او بجناب نبوی نموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم لعن

لعن برو کرد و آب دهان مبارک بر روی شومش انداخت پس روی او بصورت خوک مسخ شد و دو تن و این معجزه
مردم از جمله آیات الهی گردید انتهی ترجمة کلامه و از آنجا که معهد این وجه که ما قلت بمعونه و نقله این و امثاله
خیر امت و امت وسط در شان آنها نزول یافته متنافر است بین مخالفت با کتاب الله لازم نیز تا آمال
الفاضل الناصب بالجمله غرض این طائفه ایقاع مخالفت است فیما بین الثقلین تا مرتکز دوبین شریعت گشته
و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف و زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل بر هم خورد و تمسک بعترت
بجهت تکفیر و حکم بارتداد مفضی بروایات مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا مثل بهائم
و انعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کنند انتهی اقول چون متعین آنچه درین مقام ادعا نموده مکابره
صریحه است چه بر ناظران کتب امامیه که متصف بصفت انصاف و مجتنب از تعصب و اعتساف باشند ظاهر
که معتقد امامیه آنست که در علم متشابهات کتاب رجوع بعترت طاهره که ائمه معصومین علیهم السلام باشند
واجب است و در وقت تعارض اخبار مرویه از آن مقتدایان عرض آن اخبار بر کتاب الله لازم است تا
هر چیز که مضمون آن موافق کتاب بوده باشد عمل بآن نموده شود و آنچه مخالف باشد تاویل یا طرح آن نموده اند
و در نقل و روایت احادیث که دال بر وقوع تحریف و زیادت و نقصان و تغییر و تبدیل در قرآن مجید است ۴۰۵
اهل سنت با امامیه شریک اند چنانچه مکرر از روی کتب معتبر ایشان مانند صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر صحاح
سته و غیر آن نقل نموده شد با آنکه در وجوب عمل بکلام الله متداول نزد امامیه خلافی نیست نیز امامیه حقا
دارند که جمیع کتاب الله متداول در اعلی درجات بلاغت است لحنی و غلطی و تغلطی در آن واقع نیست اجماع
جمیع علمای امامیه برینمعنی واقع است و خلاف آن از علمای امامیه بطریق اعتقاد مذهب بسبیل روایت هم نیست
و اهل سنت از حضرت عثمان خود روایت کرده اند که در کلام خدا لحن واقع است و حمزه بن زیات را هنگام
ملاقات با جناب باری عز اسمه عرض کلام الله بمصحف شده و مقام سقم اعرابی و سقطی دریافت شد
علمای اهل سنت این قول باطل او را بر سر و چشم گذاشته بقراءت بر زخیم ملوم ساخته اند و تمسک و اعتصام
امامیه بعترت طاهره از آن مشهور تر است که احتیاجی به بیان داشته باشد و تخفیف این جرم ظلم و جوری که از
روسای اهل سنت برین فرقه رفته و میرود در روشنی از آفتاب است بخلاف اهل سنت که نام عترت طاهره
نمی برند و نمیدانند تا باتباع و اقتدا چه رسد و از آنجا که مراد از عترت در حدیث ثقلین و نظایر آن
ائمه معصومین علیهم السلام که عالم بعلوم کتاب الله اند چنانچه در مجلس مبین شد و قدر

ازان سبق ذکر یافت پس ذکر شنائع بعضی از ساوات که در کتب امامیه واقع است قدحی در مقصود نمیکند و نیز
بهتک حرمت عترت طاهره و ظلم و جوری که از روسای مخالفین واقع شده ازان واضح تر است که خفائی
دران بوده باشد و ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین سجیه نامرضیه اهل خلاف است که بهانه حسبنا کتاب الله
از اتباع و اقتدای عترت طاهره که شقیق قرآن اند اعراض نموده معانی کتاب الهی را بر طبق آرای
کاسده و اهوای فاسده خود تحریف کردند و ابداع قیاس در احکام شرعیه نمودند بلکه بعضی از ایشان
تجویز نسخ کتاب الله بقیاس مینمایند در شرح بزدوی گفته و اعلم ان القیاس المظنون لا یکون
ناسخا لشیء عند الجمهور سواء کان جلیا او خفیا و نقل عن ابی العباس بن شریح من اصحاب
الشافعی النسخ یجوز به لان النسخ بیان کالتخصیص فلما جاز التخصیص صار النسخ به ایضا و کان
ابو القاسم الانماطی من اصحابه لا یجوز ذلک بقیاس الشبه و یجوز بقیاس مستخرج من الاصول
و کان یقول کل قیاس هو مستخرج من القران یجوز نسخ الکتاب به و کل قیاس هو مستخرج من
السنة یجوز نسخ السنة به لان هذا فی الحقیقة نسخ الکتاب بالکتاب و نسخ السنة بالسنة
فثبوت الحکم بمثل هذا القیاس یکون محالا علی الکتاب و السنة و القیاس یکثر مجال النص و ذکر ۴۰۷
فی بعض الکتب ان النسخ یجوز عند ابی القاسم بالقیاس الجلی دون الخفی غزالی در مستصفی میفرماید
قال اصحاب الشافعی یجوز النسخ بالقیاس الجلی و نحن نقول لفظ الجلی مبهم ان اراد به المقطوع
فهو صحیح و اما المظنون فلا انتهی بالجمله از همه عجیب تر آنکه با آنکه مشهور است که الاجماع لا ینسخ و لا ینسخ
بعضی از مشایخ اهل سنت قائل شده اند که اجماع ناسخ کتاب و سنت میتواند شد در شرح بزدوی گفته فکذلک
الاجماع یجوز ان یکون ناسخا للکتاب و السنة و الاجماع عند بعض مشایخنا منهم عیسی بن
ابان و الیه ذهب بعض المعتزلة تمسکوا بما روی ان عثمان رضی الله عنه لما حجب الام عن الثلث
الی السدس باخوین قال ابن عباس کیف تحجبها باخوین و قد قال الله تعالی فان کان له اخوة
فلامه السدس و الاخوان لیسا باخوة فقال حجبها قومک یا غلام فدل ذلک علی جواز النسخ
بالاجماع و بان المؤلفة قلوبهم سقط نصیبهم من الصدقات بالاجماع المنعقد فی زمان ابی بکر
رضی الله عنه و بان الاجماع حجة من حجج الشرع موجبة للعلم کالکتاب و السنة فیجوز ان
یثبت به کالنصوص الا تری انه اقوی من الخبر المشهور و النسخ بالخبر المشهور جائز فیجوز به

۴۰۷

بجوزبه الزيادة على النص الذي هي نسخ فبالاجماع اولى انتهى بالجمله هرگاه قران مجيد با آنكه ناسخ كتب سماويه سابقه است قياس و اجماع ناسخ آن بوده باشد و احكام آن بقياس قائسين و اجماع مجمعين منسوخ گردد پس كلام الله مطلقا از درجه اعتبار ساقط باشد و عترت خود بفحواى حسبنا كتاب الله مناط اعتبار نيستند پس اين هر دو چيز جاليقدر را قدرى و منزلتى نمانده باشد نعوذ بالله من هذه الاعتقادات الفاسدة قال الفاضل الناصب چون از تقرير اين فائده اجل فارغ شديم ذيل اين فائده را كه بس نفيس و عمده است نيز بعرض بيان اريم بايد دانست كه ائمه پيشوايان اين گروه از حضرات ائمه روايت كرده اند و از اهم تمسك باقوال غريبه و افعالشان قرار داده اند ائمه و برادران ايشان و بنى اعمام ايشان همه تكذيب نموده اند و بر عاقل پوشيده نيست كه اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقربا و عشاير او قسمى كه مكشوف ميباشد بديگرى كه گاه گاه صحبت او برسد چرا خواهد بود و على الخصوص كه فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسب در آئين و طريق هم باشند و اين رد و تكذيب در كتب ايشان بروايات صحيحه موجود است براى نمونه يك دو مسئله ذكر كنيم تا دليل واضح باشد بر كذب روايات ايشان زيد شهيد عليه الرحمه كه از فرزندان امام سجاد است بزهد و تقوى و علم و بزرگى معروف و ممتاز است ياران امام سجاد را در روايات بسيار تكذيب فرموده و در مسائل بسيار تضليل نموده مثل مسئله تفضيل ائمه بر انبيا عليهم السلام و مسئله سب خلفاى ثلثه و تبرى از ايشان و ما درينجا مسئله امامت كه ام المسائل اين فرقه است بيان نمائيم زيرا كه اين مسئله نزد ايشان از متواترات و اجماعيات اهل بيت است چنانچه كه علم اين مسئله هر همه را از خاندان عاليشان بوجه اتم حاصل باشد روى الكليني عن ابان قال اخبرني الاحول ان زيد بن علي بعث اليه وهو مختف قال فاتيته فقال يا ابا جعفر ما تقول ان طرقك طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان كان هو اباك او اخاك خرجت معه فقال لي زيد انا اخرج فاجاهد هولاء القوم فاخرج معي فقلت لا افعل جعلت فداك فقال اترغب بنفسك عن نفسي فقلت انما هي نفس واحدة فان كان لله في الارض حجة فالمتخلف عنك ناج والخارج معك هالك وان لم يكن لله حجة في الارض فالمتخلف عنك والخارج معك سواء فقال يا ابا جعفر كنت اجلس مع ابي في الخوان فيلقمني البضعة السمينة ويبرد لي اللقمة حتى تبرد شفقة علي ولم يشفق علي حر النار اذا اخبرك ولم يخبرني فقال قلت خاف ان لا تقبل فتدخل النار واخبرني فان قبلت نجوت وان لم اقبل لم يبال ان ادخل النار انتهى اين روايت دليل صريح است بر آنكه حضرت زيد شهيد احول را در تعيين امامت محمد باقر تكذيب نموده حالا روايت كه

از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قایم مقام امام محمد باقر بود باید شنید و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شهید است یا موافق قول احول و مؤید این قاضی نور الله در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه نقل کرده روایت کرد فضیل گفت در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد شهادت زید به مدینه رفتم بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم حضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من به قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه فرمود که چند کس از ایشان کشتی گفتم شش کس پس فرمود مبادا ترا شکی در حلال خون ایشان باشد گفتم که اگر شکی می داشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمود اشرکنی الله فی تلک الدماء والله مضی عمی زید واصحابه شهداء مثل ما مضی علی علی بن ابی طالب واصحابه انتهی بلفظه درین تشبیه که در کلام امام جعفر واقع شده غور باید کرد ظاهر است که حال زید نزد امام باعتقاد صادق با حضرت امیر المؤمنین در یک مرتبه واقع است پس زید در جمیع معتقدات خود برحق بود در خروج خود بالاصالت نه بنیابت دیگری بر صواب بود والا حکم شهادت و تشبیه بحال حضرت امیر راست نیاید و آنچه احول در جواب امام زاده بزبان سرائی کرده تقریب بیوفائی برآورده سراسر هیچ و پوچ است بچند وجه اول آنکه درین صورت حضرت ابراهیم در حق پدر خود ترک اصلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرده و ایمان نیاورده و عصیان ورزیده و دوزخی شده و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم که معتقد ایمان او میشد این را مسلم ندارند در حق آزر که مربی و بجای پدر او بود چنانچه در قصص قرآنی او را جابجا به پدری یاد کرده همه جور و جفا روا نموده و علی هذا القیاس جمیع انبیا اقارب و عشایر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند مثل ابو لهب با حضرت پیغمبر و پس انبیا در حق آنها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر را حاشا عن ذلک سبب حیات ابدیه امت و براست خود مهربان تر است از مادر و پدر ایشان تا که رحمة للعالمین است با وصفی که مصلحت در عدم تعیین امام فهمیده سکوت فرموده بود چنانچه ملا عبد الله مشهدی در اظهار الحق نقل نموده عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال ان استخلفت علیکم فعصیتمونی عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبد الله فاقرؤه خدا داند که آخر تا چه شد که نص بر امامت حضرت امیر فرموده و هیچکس قبول نداشت و تمام یاران خود را که بیست و سه سال رو براه آورده بودند و آئین اسلام آموخته یکقلم در هلاک ابدی انداخت و همه را دوزخی کرد و بتبعیت اینها تمام امت گمراه شده در ورطه ضلالت افتاد دوم آنکه امامت از اصول واجبات است جهل آن چه قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوار

۴۰۹

بزرگوارش اطلاع این اصل اعتقادی نداد این بی اطلاعی او چه کار کرد آخر و زخمی شد علی الخصوص که زید
بر جهل بسیط نماند بلکه منکر امامت باقر و مدعی امامت خود شد اگر این قسم جهل هم عذر باشد پس گمراهی هیچ
بلکه جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان را هم نصوص امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم
از معارض نرسیده بود و قد روی الکلینی فی خبر طویل عن مقرن عن ابی عبدالله علیه السلام
انه قال لا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرنا و انکرناه سوم آنکه تواند
و مذهبش آن گشت که پدر او را خبر نداده که در عالم امامی هم میباید که صاحب زعامت کبری باشد و حجت الهی
در زمین بود نه آنکه تعیین امام فقط و یا عدد ائمه بیان نفرموده و در بیان امر اول خود اصلاً خوف عدم قبول
نبود پس جواب احوال چون دیده و باب او خطا در خطا کرده چرا پدر بزرگوار او امارات امام وجه کلی
مشافهش نداد تا خود بخود دریافته که فلانی امام است بر من حال آنکه نزد اثنا عشریه امام را خواص
و امارات هست که در دیگران یافته نمیشود مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفحه اعمال زید
از آن علامات خالی و عاری بود چهارم آنکه امام نائب نبی است پس بر فرض باشد که [illegible]
دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد و در اینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی‌آید
و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام سابق نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از
اجانب تخویف و تهدید باید کرد قوله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین و قوله لتنذر ام القری
و من حولها پنجم آنکه نزد شیعه از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعیین نام هر یک
منصوص حضرت پیغمبر نیست بلکه منزل از جانب خدا است پیش از پیدا شدن در اینجا دخلی نبود و میبایستی نص پیغمبر
باو نمود تا به دستور سایر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم آنکه حاجت تبلیغ پدر چرا بود این
نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهل بیت شایع تر و شهره تر بر هر کس که
خانگی او را تلاوت میکرد و درس میکفت مثل اعداد رکعات و اوقات صلوة موقوف بر تعلیم مسائل
خفیه نمیباشد نه نصوص متواتر جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذایع است که صبیان را
در اول سن تمیز تلقین امهات دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجاد از
فرزند دلبند خویش چه قسم اخفا میکرد حال آنکه حضرت زید بالاجماع شیعه و سنی از فرزندان
سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و بر دوش پدر نشسته می میکرد خوف رو

۴۰۹

و تکذیب او را از فرزند سعادتمند خود ... هشتم آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بزید نگفت چه
فائده بشما در امام وقت او را با امامت خود دعوت نموده باشد و او در قبول دعوتش کرده باشد و ترک
اخبار او در امامت نص نیافته باشد و حضرات ائمه از این حرکات لغو بیفایده پاکند و بعضی از دانشمندان
شیعه در این باب که اخبار بزید قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را
از آنکه بدیگر برادران خبر دهد تا عرق حسد ایشان بجوشش نیاید و در پی ایذای حضرت یوسف نشوند و این
قیاس صریح فاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب
و نه از اصول دین بود و نه از مسائل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که دلالت به بزرگی او
میکرد و اخبار بشارات بر همه انبیا لازم نیست بلکه در جاها بسیار از آن منع فرموده اند زیرا که موجب عجب
میشود در حق صاحب بشارت و محرک حسد میشود در حق شرکا و حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
لولا ان تبطر قریش لاخبرتها بما لها عند الله و نیز بعد از بشارت بدخول بهشت مر کسی که با اعتقاد صحیح
کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لا تبشرها فیتکلوا و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر آن خواب
نبود بخلاف امامت ائمه لاحقین که بنص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم ۴۰۱۰
محال انتهی کلامه اقول آنچه مستفید در این مقام هذیان سرای نموده سراسر پوچ و بی‌معنی است بچند وجه
اول آنکه قول او آنچه امامیه در باب امامت از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام روایت میکنند برادران
و بنی اعمام ایشان آن را تکذیب مینمایند محل نظر است و در تکذیب جمیع برادران و بنی اعمام در حیز منع است
رجوع به کتب رجال و احادیث و سیر و تواریخ شاهد کذب او است و در تکذیب بعضی اقربا و عشایر بر تقدیر تسلیم
محذوری ندارد دوم آنکه قول او اقوال و افعال شخص بفرزندان و اقارب و عشایر او قسمیکه مکشوف میباشد
بدیگری که گاه گاه بصحبت او برسد چرا خواهد بود الخ از قبیله سه او خارج است که بصحبت رسیدن اصحاب ائمه
بالنسبة اقارب و عشایر ایشان غیر مسلم است بلکه مقدمه بر عکس است چنانچه کتب رجال و تاریخ و سیر بان ناطق است
نیز ... مبنی اسرار و اطلاع و وقوف بر خفایا و استتار موقوف و حسن عقیدت و صفای طویت مشروط است
نه بقرابت و خویشاوندی کفایت نمیکند با مقدمات که بر دوستان مخلص اظهار آن مینمایند و از اقربا و عشایر
مخفی میدارند بالجمله این مقدمه از جمله بدیهیات است و تشکیک در آن مسموع و مقبول نیست و احوال ابو لهب سیما
... و دیگر عشایر آنحضرت علیه و آله الصلوة والسلام در رفع تشکیک او کافی است سوم آنکه قول او آنچه

روایت و دلیل صحیح است بر انکه حضرت زید شهید احول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نموده و حیرت بهت است
زیرا که کلام منوط بر خروج و ترک خروج است چنانچه سیاق روایت بران دلالت دارد و عنقریب باشارات صحیحه
بانچه مذکور میشود قال صدر المتالهین فی شرح الکافی ان زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
حین اراد الخروج وکان مستخفیا بعث الی ابی جعفر الاحول مومن الطاق لیتبعه فی الخروج
فلما حضره استفسر منه اولا علی وجه الاجمال ان تورعه قارع من اهل البیت للخروج معه
ایجیب دعوته ام لا فاجاب الاحول بالتفصیل فلما سمع من زید بخلاف و انه یجیب و یطیع
امر ابیه واخیه یعنی السجاد والباقر علیهما السلام خرج بالدعوة بالخروج معه فلجابه
بالانکار الصریح وقوله یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی الی قوله ولم یخبرنی ترک الخروج مع
ما فیه بزعمک من الهلاک عند ما اخبرک فاجاب صاحب الطاق ان اباک من غایة شفقته
وخوفه علیک من حر النار لم یخبرک بالنهی عن الخروج حیث خاف علیک العقوق و مخالفة
امر الاب منصوصا الامام المفروض الطاعة واما انا فاخبرنی بذلک لغیر معتق شانی
ولا مبال بامری مبالاته بامرک فان قبلت نجوت والا فهلکت و حاصل که این روایت زید شهید ۴۱۵
دلالت بر انکار امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام ندارد و خروج مستلزم انکار امامت امام نیست سیّوم
انکه زید شهید در ترک خروج امتثال امام وقت میفرمود و همین مستلزم محذوری نیست چهارم انکه قول او در بیان
تشبیه که در کلام امام جعفر عاقد شده غور بی رکار است الی آخره در نهایت رکاکت و دلیل بر عدم وقوف او است
در علم بیان زیرا که در تشبیه مماثلت مشبه با مشبه به در وجه شبه کافی است مماثلت در جمیع وجوه لازم نیست
مثلا هرگاه بگویند روی معشوق مانند آفتاب است غرض از ان مضاهات و مساوات او است با آفتاب در ضیا
و نورانی بودنش مساوات در کرویت و جسمیت فلکی و ارتکاز دران لازم نمی آید غرض در مقام تشبیه زید شهید
با حضرت امیر المومنین در برحق بودن هر دو بزرگوار و ضال و مضل بودن محاربین آنها است همین اصلا مستلزم اشتراک
هر دو جناب در اصالت و نیابت نیست پنجم انکه کلام چنانکه در فتنی و در خروج و ترک خروج است نه در تعیین امام وقت
و خروج و ترک خروج از اصول واجبات نیست که ابلاغ ان بر امام واجب باشد و جاهل حکم آن معذور نبود پس شکوک
و شبهه که منشا ان عدم تحصیل مرام قایل است مندفع باشد با جمله شکوک مذکوره گویا ناشی از عدم فهم محل نزاع است
چه زید شهید رضی الله عنه و مومن الطاق هر دو قایل بامامت امام وقت بودند چنانچه کتب العلماء ناطق است

ونزاع درمیان ایشان در این مسئله بود که خروج بسیف و طلب سلطنت و ریاست ظاهریه بغیر اذن امام جایز است
یا نه مذهب زید شهید رضی الله عنه آن بود که طلب سلطنت و ریاست ظاهریه هرگاه غرض از آن احقاق حق
و ازهاق باطل و تنفیذ اوامر و نواهی حجت الهی بوده باشد جایز است خواه اذن از امام حاصل شود یا نه و مومن
الطاق قائل بعدم جواز بود و محصل احتجاج که مومن الطاق با آنجناب که در باب استعفای خود از شرف اندوز
شدن در رکاب سعادت انتساب نموده است که امر خالی از دو شق نیست یا حجت الهی بر روی زمین هست
یا نیست اگر حجت الهی بر روی زمین هست در صورت خروج با تو که بغیر اذن حجة الله است آن نموده موجب
هلاک و تخلف نمودن از تو باعث نجات است و اگر حجت الهی بر روی زمین نیست بنابرین تقدیر خروج و عدم
خروج در درجه تساوی قرار دارد آنجناب در معرض جواب فرموده که پدر بزرگوار من مرا بسیار دوست میداشتند
از نهایت شفقت لقمه طعام سرد کرده بخوردن من میداد تا از حرارت آن ضرری بمن نرسد اگر خروج
برای طلب سلطنت و ریاست ظاهریه موجب هلاک و وقوع در نار و ترک خروج باعث نجات میبود پدرم
مرا از آن اخبار میفرمود و مومن الطاق که ایشان جواب چنین داد که والد ما به تو بجهت خوف عقوق و وقوع تو
در مخالفت پدر بزرگوار که امام مفترض الطاعة بود ترا ازین امر اخبار ننمود محصل که هم محل نزاع برای ۴۱۳
متوقد را در دفع شکوک مذکوره مغنی و کافی است ایضاح مستبصر از تفصیل اجمال مبادرت نموده میگوییم
که کلام مختل النظام او بچند وجه مردود است اولا آنکه قول او اول در صورت حضرت ابراهیم حق
پدر خود الخ پوچ محض است چه کلام چنانکه دانستی در خروج برای طلب سلطنت و ریاست ظاهریه و ترک
خروج است نه در امامت پس نقض بدعوت انبیا و دعوت حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله و علیهم الصلوة
والسلام اقارب و عشایر خود در مقام اصلا التجاهی ندارد و سکوت حضرت سید امام علیه الصلوة
والسلام برامامت حضرت امیر المومنین علیه السلام غیر مسلم است و حدیثی که در اظهار الحق تصنیف ملا عبد
مشهدی که تصنیف از مصنف مجهول نیست بعد ازانکه ماخوذ از کتب احادیث اهل سنت است سند برامامت
نمیتواند شد ثانیا آنکه قول او دوم آنکه امامت از اصول واجبات است الخ نیز ناشی از عدم فهم محل نزاع است
بودن امامت از اصول واجبات مسلم است لیکن خروج برای طلب سلطنت و ریاست ظاهریه و ترک خروج
از اصول واجبات نیست تا مقتضی بدعا برساند و انکار زید شهید امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
و خروج او بزعم ادعای امامت برای خود غیر مسلم است چنانچه در کتب امامیه نص بر آن معنی وارد است ثالثا

ثالثا انکه قول او سوم انکه تولد زید الخ از جملهٔ مسلمات حق است چرا چه زعم نموده که متولد شدن زید و نگاهش
نشستن که پدر بزرگوار او و اخبار او که در عالم ای بباید که صاحب امامت کبری و حجت باشد
مسلم نیست چه متولد شدن زید و نگاهش آن نشست که در عالم امامی می باید که حجت الهی بر خلق باشد لیکن خروج
برای طلب سلطنت بغیر اذن امام هرگاه غرض تنفیذ اوامر و نواهی و اجرای احکام حجت الهی باشد
جایز نیست و اگر خروج برای طلب سلطنت شرعی باعث هلاک و ترکان موجب نجات نبود و پدر بزرگوار
من مرا از ان اخبار میفرمود و به ترک ان امر نمی گشت و مسعود و محزون پیدا شدن از اغراض عمده
امامت نیست نه از اغراض سلطنت و ریاست ظاهریه پس انتفا و عدم تحقق ان در ایشان موجب
نقض بر عادر باعث تقاعد او از طلب سلطنت نمیشود رابعا انکه قول او چهارم انکه امام نائب
نبی است الخ مسلم است که امام نائب نبی است ابلاغ ضروریات دین برو لازم لیکن خروج برای سلطنت
و ترک خروج و تعیین اسامی سلاطین از ضروریات دین نیست تا عدم اظهار آن و برترک خروج بر ایشان
نکردن منافی نبوت و مخالف قوله تعالی وانذر عشیرتک الاقربین و قوله تعالی لتبلغنا م القوا
و ما حولها بوده باشد خامسا انکه قول او پنجم انکه نزد شیعه از مقررات است الخ مسلم نیست نزد شیعه
سطر ۱۳۱
از مقررات است که امامت ائمه اثنا عشر به نسبت تعیین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر خدا بلکه
منصوص از جانب خداست لیکن منصوص بودن سلطنت سلاطین و ترتیب و تعیین نام هر یک که
کلام در آنست از خدا و رسول و صحیح نیست سادسا انکه قول او ششم انکه اما چه
چرا بود الخ تواتر نصوص ناصه بر امامت ائمه است لیکن تواتر نصوص ناصه بر خروج برای طلب سلطنت
و ترک ان که کلام در آنست ممنوع است با آنکه چه بسا زبان قلمش بیکام جاری گشته و تحقیق آن
تا درست کنند ان نصوص متواتره را و قیام خون انها بعد اسس آن از شهر افتاده و شیعه امامیه
بسیار می از متواترات اند که کنیزان و خلفا انها اعلم بان حال است
چه وجود ایشان در بغداد و قصد شیخین خلافت ظاهریه را بعد ارتحال سرور انام علیه الصلوة
والسلام بلا شبهه از متواترات است با انکه کنیزان و خلفا انها نام بصره و بغداد و نساء
شیخین نشنیده باشند بالجمله بسی مشهور متواتر نزد تمام عالم از کنیزان و حرمسرا
بجمیع اشخاص متواتر نیست چنانچه ظاهر کلام محقق شیعه ان است

چه دعوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و ظهور معجزات بر دست حق پرست آنحضرت از متواترات است و کلا شک فیه
در اقاصی بلاد چین و بعضی بلاد هند و بعضی جزایر که هنوز صیت اسلام بگوش سکان آن بلاد نرسیده
بیچکس را اطلاعی بآن حاصل نیست الا من شذ منهم الکمرت متواتر در جمیع عالم از کران تا کران از شرایط تواتر
بود پس لازم آمدی که این اخبار متواتر نباشند و این معنی از اف اجماع اهل اسلام و مخالف اقوال اولو العقول
و الاحلام است سابعا آنکه مقتضی آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را قبول نکردن زید شهید رضی الله عنه
دعوت امام حق را در حیز منع است و کلام در عدم اثار بخروج برای طلب یا طلبت و ترک خروج است نه
در امامت و تعیین امام وقت و عدم حصول فایده عدم اخبار و اظهار آن در حیز منع است ثامن آنکه
قول او بعضی دانشمندان شیعه الخ از عجایب اقاویل و دلیل مشرف نشدن اوست بملاحظه کتب امامیه زیرا که این
مضمون از کلام مؤمن الطاق رحمه الله روایتی است که بعض نواصب از نقل نموده و این قول بعض است مغایرت
و افتراق قایلین و چون مقام ذکر روایت تمامها مناسب است تا ناظران را بر قلت تتبع او و تیقن باشد بیان آنکه
کلینی در کتاب الحجة کافی روایت نموده عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید بن علی بن الحسین
علیهما السلام بعث الیه و هو مستخف قال فاتیته فقال لی یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک ۴۱۴
طارق منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان اباک او اخاک خرجت معه قال فقال
فانا ارید الخروج اجاهد هولاء القوم فاخرج معی قال قلت لا افعل جعلت فداک
قال فقال لی اترغب بنفسک عنی قال فقلت له انما هی نفس واحدة فان کان لله فی الارض
حجة فالمتخلف عنک ناج و الخارج معک هالک و ان لا یکن لله حجة فی الارض فالمتخلف
عنک و الخارج معک سواء قال فقال لی یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی علی الخوان فیلقمنی البضعة
السمینة و یبرد لی اللقمة الحارة حتی تبرد شفقة علی و لم یشفق علی من حر النار اذا اخبرک
و لم یخبرنی به فقلت له جعلت فداک من شفقته علیک من حر النار لم یخبرک خاف
علیک ان لا تقبل فتدخل النار و اخبرنی انا فان قبلت نجوت و ان لم اقبل لم یبال ان
ادخل النار ثم قلت له جعلت فداک انتم افضل ام الانبیاء قال بل الانبیاء قال قلت
یقول یعقوب لیوسف یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا لم لم یخبرهم
حتی کانوا لا یکیدونه و لکن کتمهم ذلک فکذا ابوک کتمک لانه خاف علیک قال فقال اما و الله

والله لئن قلت بذلك لقد حدثني صاحب بالمدينة لو اقتل واصلب بالكناسة وان
عنده الصحيفة فيها قتلي وصلبي الحديث ازانجا که کلام در خروج زید و شنی از خروج است و آن متضمن
بشارت اجتماع عساکر و حصول جاه و حشم و رفع رایات او است مژده رسیدن او بعز شهادت پس البلاغ
این نیز مشابه امر کیسان و رؤیای حضرت یوسف باشد پس قایل شدن بفرق که آن از قبیل بشارت است و این از
جمله البلاغ و اجابتا منع مستعد خارج باشد قال الفاضل الناصب بالجملة حالت [illegible] که ازین فرقه بعد
ظاهر این است که واضح شد و کتاب خود بزعم ایشان قابل تمسک نمانده پس در حبل متین ایشان دست داده
حیران تیه ضلالات مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعضی عترت در روایت شنایع و قبایح
دیگر باقوال و افعال ایشان با ایشان تمسک مینماییم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین است که اقوال و افعال
محض را مقتدای خود سازد و گو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت مثلا اگر شخصی قران را معاذ الله در بغل [illegible]
انداز و پامرش [illegible] با دی خود [illegible] بسته بر خانه [illegible] و از احکام قران و افعال [illegible] شده باد ی سوی
تفاوت نکند تمسک هر دو کرده باشد بخلاف آنکه قران را بر سر نهد و بوسه دیده مالد و اصلا موافق او عمل نکند باشد
و با وی با تعظیم فوق الحد بجا آورد و قطعا موافق گفته او عمل نکند که البته تمسک نخواهد بود ناچار در جواب این
حرف ایشان پیشانی بزمین آورده شوند [illegible] از [illegible] مخالفت ایشان با ثقلین [illegible] روی
روایات معتمده ایشان [illegible] آید که باید جای سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان [illegible] خود
روشن و هویدا گردد انتهی کلامه اقول [illegible] از [illegible] مباحث [illegible] کتب [illegible]
ثابت شده که تمسک ما به عترت طاهره در کمال متانت و استواری است نیز ائمه اهل بیت علیهم السلام
در تعظیم و تبجیل قران مجید و عمل نمودن باحکام آن دقیقه فرو گذاشت نمی نمایند پس در حقیقت [illegible]
[illegible] عمل بحدیث ثقلین [illegible] خلاف اهل سنت [illegible] حبل المتین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عمل نمودن اینها بکلام الهی بدان میماند که شخصی قسمی از امعاء فاسده و قاذورات
انداخته باشد یا مرشد و هادی خود را بر خانه زار کشته باشد با اینهمه او تعالی
متمسک بعروة الوثقی او نشاید و آنچه فاضل ناصب از راه غلط
یا تغلیط عوام کالانعام بر کلام امامیه ایرادات یارده و بعض اعتراضات
غیر وارده در ضمن ترجیح باب تطویل بلاطائل نموده و آن
مسائل را بحسب فهم اقص خود مخالف تفسیر ترجیح نموده
انشاء الله تعالی در ضمن مسئله بر غلط و تغلیط
او تنبیه نموده میشود و بالله التوفیق
وعلیه التکلان
وهو حسبی ونعم
الوکیل

فهرست و نام بحور قصائد عرفی

نمبر	قصیده	بحر	نمبر	قصیده	بحر	نمبر	قطعه	بحر
۳	[illegible]	بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مذکور	[illegible]	[illegible]	هزج مسدس مذکور
۴	[illegible]	بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن	[illegible]	[illegible]	بحر هزج مثمن سالم مذکور	[illegible]	[illegible]	متقارب مثمن [illegible]
۵	[illegible]	بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	[illegible]	[illegible]	رمل مثمن [illegible] فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
۶	[illegible]	بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مذکور الصدر	[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مثمن مذکور
۹	[illegible]	بحر رمل مثمن محذوف مذکور الصدر	[illegible]	[illegible]	بحر خفیف مخبون مقطوع مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مذکور
۱۱	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات [illegible]	[illegible]	[illegible]	بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]	خفیف مذکور
۱۵	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مرقوم الصدر	[illegible]	[illegible]	بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	هزج مثمن محذوف مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن یا فعول
[illegible]	[illegible]	بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مذکور	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن محذوف مذکور الصدر	[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مذکور الصدر	[illegible]	[illegible]	هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن	[illegible]	[illegible]	مضارع مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن مخبون محذوف مسبغ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلان	[illegible]	[illegible]	رمل مثمن مخبون مقطوع محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	رمل مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلان	[illegible]	[illegible]	هزج مسدس مقبوض محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	رمل مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر هزج مثمن سالم مفاعیلن چهار بار [illegible]	[illegible]	[illegible]	مجتث مثمن مخبون مقطوع مذکور	[illegible]	[illegible]	مجتث مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن مخبون مقصور فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات یا فعلن	۱۰۱	[illegible]	هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	خفیف مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن مخبون مقصور مذکور	۱۰۲	[illegible]	مضارع مقبوض مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن	[illegible]	[illegible]	مجتث مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر خفیف مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن یا فعلان	۱۰۴	[illegible]	مجتث مثمن مخبون مذکور	[illegible]	[illegible]	مجتث مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر خفیف مخبون مقطوع مذکور	۱۰۶	[illegible]	مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]	مجتث مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن	۱۰۷	[illegible]	رمل مثمن محذوف مرقوم الصدر	[illegible]	[illegible]	رمل مذکور
۵۵	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مذکور	۱۱۰	[illegible]	خفیف مخبون مقطوع مذکور	[illegible]	[illegible]	رمل مذکور
۵۶	[illegible]	بحر مجتث مثمن مخبون مذکور	۱۱۱	[illegible]	هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	مجتث مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف	[illegible]	[illegible]	رمل مثمن مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر مجتث مثمن مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مذکور	[illegible]	[illegible]	مجتث مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]	مضارع مذکور	[illegible]	[illegible]	خفیف مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر بسیط مثمن مخبون مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن [illegible]	۱۱۵	[illegible]	مجتث مثمن مذکور	[illegible]	[illegible]	خفیف مذکور
۶۰	[illegible]	بحر رمل مثمن محذوف مذکور	[illegible]	[illegible]	مجتث مذکور	[illegible]	[illegible]	مجتث مذکور
[illegible]	[illegible]	بحر رمل مثمن مقصور مذکور	[illegible]	[illegible]	خفیف مذکور	[illegible]	[illegible]	هزج مسدس مذکور در صفحه [illegible] تمام شد

زماتو زرد الا آ گرا ہما د د
دین ن فیق ن لی ن ی معنی

بہ لشتن حی حسین مطبع یحیی طبع

بسم الله الرحمن الرحیم

ای متاع درد در بازار جان انداخته
گوهر هر سود در جیب زیان انداخته

نور حیرت در شب اندیشه وصاف تو
بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته

از کمان تا جسته در چشم تحیر کرده جا
معرفت کو تیر حکمی بر نشان انداخته

ای بطرح باغ کون از بهر برهان حدوث
طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته

شحنهٔ عجزت اندیشه را افگنده در دامان تیر
عادت خمیازه در جیب کمان انداخته

در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا
از نسیم عشق فرش ارغوان انداخته

مرغ طبع اندر هوای معصیت بکشوده بال
عفو تو شاهین رحمت را بران انداخته

سایه‌پرور غمت در آفتاب رستخیز
فرش استبرق بزیر سایبان انداخته

طعمهٔ عشق ترا از مغز جان آورده‌ام
آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته

ای مذلت را روائی داده در بازار عشق
عزت و شان از رواج عز و شان انداخته

هر کجا تاثیر غم را داده اذن عموم
شادی راحت نشان ناتوان انداخته

زین خجالت چون برآیم که دل در بیع خون
نو عروسان غمت را سوکشان انداخته

1 فیض انابدم که هر کس پا به لیبت مانده ا | دل بدست آورد جانرا از میان انداخته
2 صید دل را بهر آگاهی ز صیاد ازل | در کمند طرهٔ عنبرفشان انداخته
کرده از عرفان لباس عجز را دامن فراز | کوتهی در جیب عقل نکته‌دان انداخته
3 طعمه کز خوان عشق افگنده‌ام در کام دل | ریزهٔ آنرا بجم اندر دهان انداخته
4 شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن | گاه تیغ هم در رهٔ عشق خود عنان انداخته
5 دولت وصلت که دریابد که با آن محرمی | جوهر اول علم بر آستان انداخته
6 حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال | جام آب زندگی از دست جان انداخته
7 وصف صنعت کز لبم ذره میریزد برون | نطق را در معرض عقد اللسان انداخته
8 در ثنایت چون گشایم لب که برق نارسی | منطقم را آتش اندر خان و مان انداخته
9 من که باشم عقل کل را ناوک انداز ادب | مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته
مست ذوق عرشیم کز نغمهٔ توحید تو | لذت آوازه در کام جهان انداخته

در نعت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم

10 اقبال کرم میگزد ارباب همم را | همت نخورد نیشتر لا و نعم را
11 از رغبت دنیا الم آشوب نگردم | زین باد پریشان نکنم لف الم را
12 فقرم نبسا کشد از مسند همت | در چشم وجود ارند هم جای عدم را
بی برگی من داغ نهد بر دل سامان | بی مهری من زرد کند روی درم را
13 این جوهر ذات از شرف نسبت آباست | سوداست بابراینده اگرچه حرم را
هرچند که در کشمکش جاه و مناصب | گمنام نمودند همه دودهٔ همم را
از نقش و نگار در و دیوار شکسته | آثار پدیداست صنادید عجم را
تا گوهر آدم نسبم باز نه استند | زاباء خود ارشم اصحاب کرم را
اما نبود وصف اضافی هنر ذات | این فتوی همت بود ارباب همم را

پیش می آید اوس تامل بار بار قلم می تراشند و ظاهر است که ظهور آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم آسان نبود یا منشی تقدیر را صدی در آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم شاق بود

این برج نجابت که جدا از گهرش ... برج است ولی کو سر ذات آب عجم را

وصف گل و ریحان بهوا باز نگردد ... هر چند هوا عطر دهد قوت شم را

المنه که نیازم بنسب نیست ... اینک بشهادت طلبم لوح و قلم را

اقبال سکندر بجهانگیری نظم ... برداشت بیکبارست قلم را و علم را

نوبت بمن افتاد بگویند که دوران ... آرایشی از نو بکند مسند جم را

نی فی غلط این نغمه بموقع نسرودم ... این نغمه نشنیده ست دگر صوت و نغم را

دوران که بود تا کند آرایش مسند ... مداح شهنشاه عرب را و عجم را

آرایش ایوان نبوت که ز تعظیم ... خاک در او تاج شرف داد قلم را

روزیکه شمردند عدیلش ز محالات ... تاریخ تولد بنوشتند عدم را

آنجا که بسکر وجیش آید به تکلم ... ز آسیب گرانی بخورد گوش اصم را

تا رایت عفو و غضبش سایه نیفگند ... هیبت متصور نشد آرامش و رم را

تا شاهد علم و عملش چهره نیفروخت ... معلوم نشد فایده فی کیف و نه کم را

تاثیر برد سهم تو از حکم کواکب ... تغییر دهد هیبت تو طعم نعم را

انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز ... احسان تو بشگافته هر قطره یم را

زان گریه دهد روشنی دل که بیاموخت ... روشنگری آئینه انصاف تو نم را

در کوی تو تبدیل کند مردمک چشم ... اجزای وجود خود و اجزای قدم را

از بس شرف گوهر تو منشی تقدیر ... آنروز که بگذاشتی اقلیم قدم را

تا حکم نزول تو درین دار نوشته است ... صد ره بعبث باز تراشید قلم را

گر جوهر اول بحریم تو در آید ... تن در ندهد بر قامت تعظیم خم را

آن روز که امکان چشم حادثه آراست ... در سایه انصاف تو منخواست حشم را

تا کون ترا اصل جهات نخواند ... ننشیند قضا ترجمه لفظ اسم را

با مجمع امکان و وجوبت نوشتند ... مورد متعین نشد اطلاق اعم را
تقدیر بیکتا قدمت شانید دو محمل ... سلمای حدوث تو و لیلای قدم را
تا نام ترا فهرست نکردند ... شیرازه مجموعه نبستند کرم را
عرفی شتاب این ره نعت است نه صحرا ... آهسته که ره بر دم تیغست قدم را
هشدار که نتوان بیک آهنگ سرودن ... نعت شه کونین و مدیح کی و جم را
شایسته بدست آر که بنیند درین شهر ... شایستگی جنس چه بسیار و چه کم را
کیرم که خود حصر کند مایه نعتش ... آن حوصله آخر زکجا نطق و رقم را
شاهانه عطایست که ازان کام که دانی ... بونسید مهل عرفی محروم و دژم را
از باغ نعیمش بده انعام و میاسیز ... با مطلب او مطلب اصحاب شکم را
آسایش همسایگی حق ز تو خواهد ... او همه دوزخ نکند باغ ارم را
دانم نرسد ذره بخورشید ولیکن ... شوق طیران میکشد ارباب همم را
هرچند طبیعی بود این مس تو بفرمای ... تا جلوه دهد فیض تو اکسیر کرم را
من هم به خجالت لب خجلت نکشایم ... ای آبحیات از لب تو خضر نعم را
هرگاه که در مدح بلغزم تو ببخشای ... از مدح ندانم من حیران شده ذم را
تحصیل صواب و شرف نسبت نعت ... زنگونه خجل ساخته حسان عجم را
تا مدح تو آمد ز مشیت به نوشتن ... بالا نگرستن نشد از یاد قلم را
دانش بگشاید بسزا عقده نعتت ... زین جاست که اندیشه نگون کرد علم را
مدح تو ز اخلاص کنم گر بدنم از علم ... از بتکده چون آورم آهوی حرم را

ایضاً در نعت

ای بر زده دامن سلا را ... سر در پی خویش داده ما را
چون در ره مردمی نهی پای ... از کوچه ما طلب وفا را

یادم نکنی و هیچگه من … بی مژده ندیده ام صبا را

دیوان گری محبت تو … کامروز مسلم ست ما را

بیگانه ز تاج کرد تارک … آواره ز کفش کرد پا را

جان و دل من پر از غم تست … بهر تو تهی کنم چه جا را

آماده چه سرود و روم … نا کرده تمام یک نوا را

صد چاک سپرده ام بهر دست … نا کرده بدوش یک قبا را

ای بخت چنان مکن که آخر … ممنون اثر کنم دعا را

یا دست جفای چرخ بر بند … یا بخل عطای مدعا را

تا کی بشکیب در پذیرم … آفات نجوم فتنه زا را

یا رب چه عداوتست با من … این کارکنان کبریا را

با خویش چو را ز دوست گویم … از خانه برون کنم صبا را

در ملک فرنگ و شهر اسلام … معزول ندیده ام هوا را

تا کی شبیان خود به سینم … دست اجل شکسته پا را

در انجمن جمال رویت … بگرفته ز آفتاب جا را

گر نقش جمال تو نگیرد … از سینه برون کنم صفا را

تا کی فلکم بعشوه گوید … کای همسر تو کرده پی صبا را

از عشق فلان بباد داده … سرمایهٔ دانش و ذکا را

هر چند که راست گوید اما … خاموشی این ستم فزا را

رفتستم که بگنج خانهٔ طبع … مرهون شرف کنم ثنا را

گنجی بکف آورم که شاید … سرمایهٔ نعت مصطفی را

درج گهر آورم که شاید … آویزهٔ گوش انبیا را

دستی سخن آورم که شاید	مجموعهٔ لطف اولیا را
اینک بزبان رسانم از دل	تا داغ کنم دل سما را
ای جود تو دست و دل سخا را	وی عزم تو بال و پر صبا را

در مدح خانخانان

ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را	وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را
هم مرتبهٔ خانخانان که ز شرف نطق	چون گل همگی گوش کند حنجرهٔ صم را
این جام که از راتبهٔ مهر تو فلک ساخت	زود آنکه کند غنچهٔ گل شهرت جم را
یک شیوه شناسد غضب و عفو و مکافات	یک نغمه شمارد کرمت لا و نعم را
جاوید همی بخشد و از مایه نکاهد	رشح قلمت ثروت اصناف امم را
گنجینهٔ احسانش تنکمایه نگردد	گر تا ابد انعام دهد صفر رقم را
هیچ از شرف خاک درت ساخته طاسی	از درگهت آنسو نبود راه قسم را
نگرفت ز انفاس تو	شادی طرف شادی غم جانب غم را
گر بشنود از دهر که مرد و دل کف بست	بیرون فکند سکه آغوش درم را
تا گوهر ذات تو ز حوادث بشمرند	صدگونه تملق بخشد هست قدم را
آگه نیم ار شبه تو دانم که نزاد است	دوشیزه از دو ده شبه تو عدم را
از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید	آنعهد رسد عالم فرتوت دژم را
گر گم شدگی در قلم وهم نماند	امکان رقم صورت مفهوم عدم را
گر جاه حسودت بهنرمند سنی یافت	در مرتبه نقصان رسد از صفر رقم را
بدخواه تو خوشدل که بوی حرم بصلح است	غافل که کشد آتش گرگ غنم را
از بسکه کف راد تو بیفاصله بخشد است	در جود تو نی راه بود بیش و نه کم را
دست تو ز بس الفت شان داد یکجایی	در منصب هم دخل بود تیغ و قلم را

آنروز که اندیار شجاعت نه گذارد | بی بهره ز بیشت مگر آهوی حرم را

هر نیم فلس که از سفر کمان تو کشاید | ریزد دگر بیان لقا خون عدم را

آنجا که نهیب تو تب لرزه کند عام | اعمی متحرک نگرد نبض سقم را

از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا | نسیان تو بشتر بند کند شهرت جم را

افلاک در آغوش مشیت بنهادند | از بیم تمنای تو قانون سلم را

در کار که عدل تو از این هنر آموخت | عدل تو به فرزندی برداشت ستم را

از بسکه ز رای تو ستد داروی صحت | عیسی ز طبابت بنشاند سقم را

بر دشمنند اسباب هم سخت تو ترسم | گر زلف بت من بر دارد لیش خم را

از بسکه حسد جمع کند سینه خصمت | از سینه افلاک بر دو گوی ورم را

خصمت چو زر و به صفتی لابه گراید | از سردی او بت شکند شیر اجم را

ز دگوش حیات ابدی خصم تو چون بید | سایه بستی ز وجود تو عدم را

تقدیری کاهش اجزای وجودش | اکسیر فنا داد گداز آتش گر غم را

رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف | بنوازد و بی کوک کند زیر و نه بم را

خو نیست عدیل تو که در گم شدن او | دخلی نبود ماحی نسیان قدم را

ای آنکه در ایام ستایشگری تو | صوفی شمرد عیب نگهبانی دم را

بخرام و نظر کن که چو لاله بدو هست | خون قلم زاده گلستان ارم را

مدح تو کجا باده بطلعم شکفت آرد | آنجا اثری کوشش بود تشنه سم را

انصاف بده بو الفرج و انوری امروز | بهر چه غنیمت نشمارند عدم را

نبسم الله از اعجاز نفس جان و بیان باز | تا من قلم اندازم و گیرند قلم را

اول رواین نظم خود ایشان بسپرند | پس باز نمودیم به هم منزل هم را

با صد که نه لاف و نه گزاف آنچه صد هشت | حاسد بود آن کو شمرد کذب قسم را

زیب دست مرا واشستی آن عالم انصاف | گر رحلت شمرد او شرف ملک قلم را
معیار سخن بود و نه هم گنج تمیزی | دیگر چه توان گفت ببین عجز دم را
چندانکه درت ابود از نسبت من عار | از نسبت من فخر بود ملک عجم را
من مدح گرم لیک بهر جائی و طامع | گردن ننهم شست بهر تیر الم را
یک مشتم و یک نعمت و یک گفت یک شکر | صد شکر که تقدیر چنین انده قلم را
گر جاهلی آوازه دهد این چه ترانه است | حاجت به از آن باد چه بسیار چه کم را
گویم که برو زانکه نباد و بسیما | این پایه مسلّم بود و حاتم و جم را
امکان بود امکان که همه عجز و نیاز است | سرمایه به فطرت چه سلاطین چه خدم را
سلطان و گدا در طلب جامه و نان اند | تا باز بگیرند چه بدرا و شکم را
لیکن هنرش چیست که در طلبید | عیبش چه بهره شدن ایثار نعم را
یارب این عیب که رحمت برهم باز | در زیور این شست آهن و حکم را
عرفی همه لاف بدعا تیز قلم شو | بشتاب که میدان بشنو تنگ رقم را
تا از کشش خواهش و آویزش مقصود | طبع که و بیجاده بود آز و کرم را
در خواهش عمر تو ابد باد و موبّد | زاویزش عهد تو شرف باد قدم را
همسنگ نشان چشم و دل خصم تو باد | تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را

ایضا در نعت

ای مرا برشتی اعمال تو امیدی گواه | دور دهم [illegible] از گناه
صورت امیدی نهیم چو آب هیچ [illegible] | بسکه میگذر [illegible] نگاه
گرد صد [illegible] را گویم که هم رنگ منی | که با چون [illegible] چشم نشان کرد سیاه
میل فعل زشتت با طبع من است | وین شبیه ربط کفر است استغفر الله
گر عصیان [illegible] آورده ازلی [illegible] | وین معنیه چون نقص [illegible] و ضعف باه

ایکه داری نامهٔ اعمال از افعال زشت … چون معصیت خانهٔ عاشق دود سیاه
چهره را از آب یاقوت ندامت بر فروز … چون گل روی دل آرایان ز تاثیر نگاه
در نگاه شاهد مستی عالم غوطه زن … تا بجولانگاه صفوت بسته دام نگاه
مرحبا نیکه آمدی ای باس تا بیرون دهم … گر تو گری که بشوید تیرگی را از گناه
هان سمند آهسته ران ای گمره ناهوشمند … منحرف مینازی و مستی و تاریک است راه
حبذا ای نوبهار عجز کز تاثیر تو … معصیت را میسد آمرزش از طرف کلاه
میتوان کردن تلافی عمر ضایع کرده را … گر ز تو برگ گیاهی تازه گردد برگ کاه
شاهد معنی عیان با صورت ملتفت … ای درون جهل ما چون روی نادانی سیاه
بسکه بی تاثیر ضایع گشت در دیر مجاز … گریهای تلخ شام و نالهای صبحگاه
بعد ازین در معبدی نالم که همت نهشند … گوهر کام ابد در دامن تا هم آه
حالتی یابیم که از تکفیر من کافر شوند … گر تراود از زبانم لیس فی دلقی سواه
مقصد دیر است عرفی گر بدین ره میروی … کام همت را روائی باید از اولاد شاه
قهرمان عرش مسند داور الهی لقب … صورتش مرآت معنی معنیش صنع اله
گر محیط رای او بر چرخ گردد رای زن … دامن جیش و بد چشمهٔ خورشید و ماه
در شب معراج آن یکتای هشتم و نظیر … جامهٔ صورت ز دوش افگند آرامگاه
زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی … تا بود وهم غلط بین در امان از اشتباه
انکه وحی نسبت ذات و لایت را شرف … وحی بر سیمای جاه همت نبوت را پناه
سایهٔ یزدانی و انوار سیمابیت دلیل … داور کونین انواع حمایت را سپاه
همت و عدالت بهر جا یک خیز مستی و بستگی … بر سیاه شعله بر بند و انطباق از برگ کاه
شاخ شاخ و برگ برگش تا دو سبز هم … تا زباغ همت خرامیم طوبی را گیاه
شاه عدالت بدست خلق در ایوان هم … سنبل و ریحان نشاند فتنه را در خوابگاه

بسکه دست تحت ارشش بر چهره کرد	عشق می ورزد بحسن یاس و امید اشتباه
تو بشنو گیر انتفاع از بزش خود توجود	خوشه چین ارتفاع از مزرع جاه تو جاه
از خیال هیبت اندیشه بیرون در ضمیر	ور نشان آستانت سجده قصد و جباه
با ازل گوید ابد کین نا امید از ساحل آ	گر کند در بحر علمت جوهر اول شناه
آیا از احوالم آگاهی جهل حال مرا	همچو سعیم در حصول طاعت عفت تباه
بینی از او آب شور از تیره بختم گر کسی	تا ابد در ساخت تحت الثری میکند چاه
سینه ها را الف بشگافد و بیرون جهد	چون ز انشای پریشانی نویسم تیر آه
یوسف نفس مرا از سیب خوان ده بردار	کاین حسود از دوست سود با این بی گناه
با فریب غول همزاد اند در راه سلوک	با دنیا و گرگ ابنا زند در تزویر چاه
امیران محبت را بجولانگاه دوست	احتمال سجده کردن مضمرست اندر جباه
احتمال سیبی دو ربا از آنکه او	خیر بادا بگاه تو سما پیچیده در عذر گناه

ایضا در بعثت

سپیده دم چو زد دم آستین ابتداع شعور	شنیده ام آیت آستغنو از عالم نور
بدل نشاید بزم ازل ندا آمد	که ای تمام وفا از رضا نی ما بس دور
نهی الاعت حسن ادب نهی طاعت	که با حیا بنیاز آنی بفضل ما مهجور
زیاده ز بالاست دوری از برها	اگر بجو ملا تا نی در آ بزم حضور
طلب بیا و هوس از متاع بیع کلیم	لباط عقد و مدار که نیستی معذور
اگر بچشمه مقصود دست عشق رها	شکسته با ز امید او بسته نور
ندگوهی ز عطا بود عشق مید اند	که بر کرشمه ما ننگ بود خاصه طور
نود معامله استطوا امتناع بخشند	که تا مصحح بود بیع و سعی ما مشکور
در با اطفت آشنا کشا و درا	که آشتی طلب ستان بیع کم مشکور

می مشاهده ز آن جا چکیده پاک | تو در مشقت نزع از طلبیت محجور
بیا بهوش که در سنت شهید کنم | که نیست قابل رحمت شهادت مشهور
بیا که در طلبیت بر فراز صدر سریر | بیا که بهر تو بر صفحه سرای شعور
چو عشق تو همه بینا نیست شاهد وصل | چو حسن با همه آتش است تجلی شور
بگیر و در ره این عطیه با دل من | همان اثر که با اهل فنا کند دم صور
دلم بناله در آمد که هان صبوری را | ز حد مبر که درین راه کس مباد صبور
عنان فکنده چه ناندم ز بزم وصال | منزه از اثر سعی کام و سیر سطور
بدست همت طاعت دران ها کردم | باو ببین قدم اسباب خلد و حور و قصور
ز دو تجمل نشین جوار دست او | بسعی با ز دوی ال بر شدم باوج حضور
کمال جذبه لطف نشستن شانم برد | تجلو تیکه یکی بود رنگ سایه و نور
تبارک الله از آن هم نیروال که بود | ز نور حسن لبالب و هستی معمور
ابتلای انجمن افتاده فرشهای لطیف | ز گونه گونه تمامیت اطلس سیفور
جماعتی همین بسیار جهد وصال | که هر یکی ز سعادت گرفته صدر منشور
ز طعن مردم و از سیاست اسود | چکیده از نفس جان نغمه منصور
و لبیک عودی منصور کاتبی است سپهر | بلوح ناصیه استها شان مسطور
ز اینها شاهده هیچ سروری دیدم | که بود در صفه اصحاب صدر صدر
جمال بهمه شنیدن ز نور چهره او | چو انجم از اثر شاه اختران مستور
فرو شدم متحیر که یا رب این که بود | که هست صورت او زیب معنی جمهور
هنوز در دلم این معنی خجسته اثر | ز شاه راه تحیر نکرده بود عبور
که گفت شاه نهان نشین مسند حسن | ز روی مهر که ای از ره بصیرت دور
کدام محل که نگرفتی از ابدایت ما | هنوز دیده بصیرت نه ببین قصور

برآستانهٔ ما هست گهی ازره دو ... — که ذره ذره او هست چشمه چشمه نور
[illegible] — که هست ازین تو تا بدیده حور
وگر صبو ... تا نگویم این آنست — که ما بروز ازل ناظریم و او منظور
بصورت آینهٔ حسن ما بمعنی ما — روان صورت و معنی بذات او مستور
[illegible] — اگر نه گوهر او ذاتی مواتی ظهور
[illegible] — [illegible]
[illegible] — باستماع آن ... تحفه مقدور
بعون لطف الهی بلمحهٔ گفتم — قصیده که بود مطلعش بدین دستور
زهی لوای ... نسبتت منصور — مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور
منور سایه چو امر سکون و سیر کنی — زمانه فاصله باید میان سایه و نور
بباغ طبع بر اوج استفاده فیض — همای عقل طلبگار سایهٔ عصفور
هدایت تو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ازان قفس که برون داده اند گوهر ... — بگنج ... نمانده تعلق گنجور
شعاع شعلهٔ قهر تو گر فتد بسحاب — رها و برق شود سرمه صبا و دبور
اگر چه هست مصر بمن که در سیر وجود — موثر اند صفات الهی ما ثور
اجل رسید چو ... بخیبه نبوید — خجل شود نگه گردنش اجل از دور
ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد — قضا که هست بعالم بحکم او مجبور
که این کلاه بسر زن ... گوشه بسر شکنش — که در دو کون توئی آمر و منم مامور
بعهد حکم تو امر قضا چنان منسوخ — که از نزول کلام مجید حکم زبور
اگر ز روی ضمیرت نقاب برخیزد — برنگ سایه شود آفتاب ظهر ... نور

شها توئی که زکات بضاعت کرمت — دو کون را ز گران مایگی کند معمور

منم که کرده ام از ننگ شرکت نوعی — نصیب خود ز قدر انسان هزار گونه قصور

ز روزگار من آثار یاس می بینی — چو حالت سنوات از مآثر باحور

تنزل عملم گر شود نصیب ریاض — بطبع بر اثر غورگی رود انگور

ز حرص نعمت عصیان که زهر معنویست — بدون صوم کند نفس ناشتا سحور

بشوی روی سیاهم ز آب احسانت — که تیرگی برد از چهره شب دیجور

بس است حسب اعمال ناسزا بودن — چه احتیاج که کس جاودان بود مقهور

نعوذ بالله اگر روز حشر طی نکند — ق — شفاعت تو عملنامه اناث و ذکور

ز شرم کثرت عصیان من بر عرصه — حسابگاه قیامت چو ارض نیشابور

دم سوال که از تاب انفعال شود — نفس شکسته گلو از زبانه مغرور

امیدوار است که بر لب سوال شود — عنایتت که چو عصیان ماست نامحصور

اگرچه تیره خورشید را بهیچ شمارم — بجای نور مشامش چکد شب دیجور

وفا نمیکند امید مغفرت با ناس — نه زانکه عفو الهی نسازدم مغفور

ز طول معصیتم استغفر الله اثیم — که گر تو شنیده بذیل عفو غفور

جبین بس است که گر ناجیم و گر معتذر — که با ولای تو فردا همی شوم محشور

بعون نعمت عشق تو فارغم ز نعیم — نه جوی شیر شناسم نه طارم انگور

ز چهره و گلاب فناست عنصر من — اگر بر فتن دوزخ همی شوم مامور

بهشتیان انجمن طراز بهشت — نه دود آتش دوزخ بود بخار بخور

زکات مهر تو حاشا اگر دهم بطباع — کند مباد طبیعت کافور

محبت تو نه از روی سینه ام داغی — که نیست بیش نمی الماس معنی ناسور

ز شمع دولت و پای افتخار رسل — علم ... درمیان خواب و شعور

خمیرمایهٔ این سر قصیده آن روبایست / که شاخ و برگ غزدوش بان من چو طوبی
کسی گمان نبرد که برای زینت شعر / بر اصل خواب فرو دم که نیست این منظور
لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم / چنانکه حرف عصا گفت موسی اندر طور
همیشه تا جگر خون چکان گمرهان / بود ز نشتر شرم آشیانه در زنبور
خرابهٔ دل مجروح دامنان تو باد / ز نوشش دادوی الطاف شاملت معمور

در منقبت جناب امیر علیه السلام

جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار / نیافتم که فروشند بخت در بازار
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن / که روزگار طبیب است و عافیت بیمار
مرا زمانهٔ طناز دست بسته و تیغ / زند بفرقم و گوید که هان سری میخار
زمانه مرد مصاف است و من ز ساده دلی / کنم بجوشن تدبیر و هم دفع مضار
ز منجنیق فلک سنگ فتنه میبارد / من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
عجب مکن که بشکستم این کارگاه مینائی / که شیشه خالی من و دریا چشم خمار
چنین که ناله ز دل خیزد و نفس نکنم / عجب مدار اگر آتشش برآورم چو چنار
اگر گرسنه وصلم گشود و گر تشنه / نه آفرین زلبم بشنوند و نه زنهار
دلم ز درد گرانبها چو جان خنک زغمان / دو تا شدم از کله خالی چه خاطرم زغبار
دل خراب مطلبی است آشیانه یار / چو رند و رفتن جان پیش نگهشته شکار
دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت / غمم چه قیمت یوسف دیده در بازار
ز سلک حست عمرم که روز یادم دید / که فصل شنبه شبابم گذشت در شب تار
گل حیات من آنچنانکه بسته نه مرو / اجل نمیبرد از ننگ بر سر دستار
ز دوستان منافق چنان رمیده دلم / که پیش روی نازلماس میکنم دیوار
برون صورت دیبای اشکم کشیست / گره نشین نم اشکم چکید از رخسار

عجب نیستم اگر زلف شان بیار آید — سفید گردد زلفین شاهدان تتار

کدام فتنه که شب سر نهاد و بر بالین — که صبحدم نشد از خواب روی من بیدار

جراحتم چو نگارد به نشتر خاریدن — به بانگ ناخن گردد زمانه خونخوار

وگر طبیب دهد ناگوار داروئی — کند به شیره دندان مار نوشگوار

وگر ز بوته خاری کنم شبی بالش — به سعی لرزه در دیده ام خلد خار

به صبر میری اگر ناوکی بزه بندم — زبان مار کند ور گزیر ناسور سپار

یقین شناس که منصور از انا الحق زد — که دار به ز زمانه به دستگیری دار

شب گذشته بزانو نهاده بودم سر — که او فتاد خرد را برین خرابه گذار

سری چنانکه نیارد شنید بی سامان — غمی چنانکه مبادا نصیب دیگر بار

بدید و گفت بعالم مباد چون تو کسی — جهان بخویشتن آرای خویشتن بیزار

سری چنین همه رای صواب بی سامان — دلی چنان همه صاف بسر اندر و غبار

مرض ببین و بسعی طبیب خو بمعالج کن — طبیب تو فلاطون اگر شود بیمار

بگفتمش آری طریق عقل اینست — ولیک جانب انصاف تو نگه میدار

کسی چگونه بسامان در آورد این سر — که چون ز زانو بر داشت کوفت دیوار

بخنده گفت سر آمیخت کم دارد — وگرنه بادیه این ده تو بود همسوار

رهت نمایم و برخویشتن نهم منت — که نقد هاتی مرا جز تو نیست کس معیار

تهی کن از همه اندیشه خاطر و بنه — بخاک مرقد کحل الجواهر ابصار

چه مرقد آنکه بود در شکنجه با افلاک — هوای منظر او از تراکم انظار

بحیرتم که چه صنعت بکار برد که کرد — بتنگنای جهان ضبط این بنا معمار

که گر بقدر بلندی بر افکند سایه — محیط کون و مکان گرد آسمان گردار

کتابه اش که بود سرنوشت عالم کون — چو بوی جامه یوسف برد زدیده غبار

زهی صفای عمارت که در تماشایش / بدیده باز نگردد نگاه از دیوار

ز سقف گنبدش آسمان بازی آید / هزار صدا اگر کسی داده در حریمش بار

چه قدر صحن شناسند ساکنان درش / که در حوالی و شام را نبوده گذار

گر آفتاب در آید بگنبدش گیتی / که در میانه فانوس شد مگس طیار

ز ذره های پریشان شعاع نور فشان / نجوم برج در آسمان فرو سیار

غبار فرش حریمش نتاج عرش نشست / اگر ز جنبش صرصری بلند گشت غبار

گلی است در چمن صنع شکل قبه او / که عرش داشته بر دور از کنگره خار

بسی نماند که خدام او در آید و شد / کنند کنگره عرش با زمین هموار

ز آستانه او طعنهای نشنود / بپایه پایه خود عرش میکند اظهار

نگاه جوش زیارت در آستانه او / نه آسمان پی کفش گم کند دستار

فلک به پنجه خورشید از هوا گیرد / اگر عمامه ربایند ز تارک زوار

بداغ لاله توان دید یاسمن در وی / چو بستر در سرش مهر سایه دیوار

دریچه اش ز ضیا دیده ها سهیل یمن / نشیمنش بهوا کعبه ز نسیم بهار

چو صبح سینه خورشید پرورد شبنم / گر آشیانه کند شپرش بر دیوار

بسوی غیب مصور شود درو همه دم / چو خاطری که بود در تصور اسرار

از آن نشان که فتادستش نظر بشمس او / شد آفتاب پرست آفتاب حرباوار

ندانم ای فلک انصاف سیدی باشد / گر از هزار جفایت یکی کنم اظهار

فرو نشین بدر او و چین برابر زن / بدان صفت که دعا پیشگان عرشی وار

اگر صواب نگوییم بگوی پیش ملک / گر آبروی مرا نیست شرم کس در کار

هزار شوق چنین بینی از چنان قمر / مرا بدست تهی بینی از چنان بازار

ز بال روح قدس مسند نبی گسترد / نسیم قلب وی شد زر تمام عیار

ازین معامله خود منفعل مباش که تو | بمور پرده‌ی و زیبای من بری قفار
به کاوش مژه از گور تا نجف بروم | اگر بهند بلا کم کنی و گر به تتار
ستیزه با چو تو قاهر دلیل دانش نیست | زبان گزیدم و کردم ز گفته استغفار
ترحمی بکن آخر که عاجزم عاجز | نگاه کن که چه خون می‌چکانم از گفتار
سخن چرا نبود دردناک و خون آلود | که تا لب از ته دل می‌کشد بر این گذار
هر آنکه دست بگیرد که زیر دست توام | هر آنکه کار گشاید که از تو خیزد کار
چه هرزه‌گو شده‌ام از درد دل که شرم مباد | تو کیستی که شوی دستگیر و کارگذار
همان که شوق طواف حرم الطوفان داد | به نیم جذبه گشاید ز دجله‌ام به کنار
شهنشه سریر ولایت علی عالی قدر | محیط عالم دانش جهان حلم و وقار
لغت‌نویس خرد در صحاح همت او | بمعنی لغت اندک آورد بسیار
مثال آینه اندیشه زنگ بزداید | گر آورد بدل دشمنش به سهو گذار
به رنگ دایره در حصر جود او هر دم | شود ملاقی آغاز انتهای شمار
فلک چو مهر گل گفت روز میلادش | هنوز سر نکشیدم یار رسید وقت قرار
ز خلق اوست که قندیل سقف با نور شد | ز نسبت دل روح القدس ندارد عار
ز فیض خنده لطفش که کیمیا اثر است | نگاه صیحه قهرش که هست صور آثار
ق
بجیم شاخ گلی از صدای احسان | بهشت یافته خسی در شکنجه عصار
فتد چو سایه جلمش بر آفتاب سزد | که نور از و متعدی نگردد آیینه دار
نشسته شاهد خلقش بخلوتی که بود | دریچه حرمش ناف آهوی تاتار
چو مهر رایتو در صحدم شود طالع | شود ز فرط تبسم گلوی صبح فگار
کمان قصد ترا جذبه بود که اگر | ز بیم بگوش رسانی رسد بقبضه شکار
عبادتی که مجلی با جتهاد تو نیست | بود رستیه محتاج تر به استغفار

ز بس بعهد تو لاغر شد از ریاضت زهد
گرفت پهلوی ناهید شکل سیتار

عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد
اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار

نه خرج از منه باید مطابق حرکات
نه دخل حادثه بیند موافق آثار

غبار صحن سرای تو اوج هفت اورنگ
شکنج زلف سخای تو موج دریابار

اگر نه قهر تو یاد آرد آسمان شاید
که خط منطقه آتش بر میان شود زنار

شباب سدره و طوبی شود شبیه هلال
چو منع نشو کنی از مجاری اشجار

ز هر دو یک نرسد نور تا ابد به مژه
چو بشکنی حرکت در مفاصل انظار

بهر دیار که آید لوای عدل تو ظلم
دهد درازی دست ستم بپای قرار

ز جلوه عالم معنی گشوده شوق کلیم
نیاز و نعمت حسن تو روزه دیدار

هنوز ناصیه آفتاب در عرق است
ازان فروغ که بر روی فشاندی از رخسار

ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز
بهر جهت که رود پشتا روی بر دیوار

همه تراوش جودی و کاوش امید
همه نوازش ناموس و گدازش عار

محیط بر کف جود تو کرد موج فدا
سپهر بر سر جاه تو کرد اوج نثار

غبار خشم تو آرایش کلاه خزان
شعار لطف تو افزایش جمال بهار

ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود
هزار جان گرامی و یک قدم رفتار

چو چشمه دیده وا مانده آسمان گویی
بصد طلب ز فقر بسته است چشم سهار

بگلشن آمده از روضه مانده‌ام محروم
که روی هند سیه باد و پای حرص فگار

ز شوق کوی تو هر جا شوم هلاک مرا
بجای سبزه قدم بر دمد ز خاک مزار

نه دین بجای نه ایمان بسوی تسلیم
مگر ز شرم تو بگشایم از میان زنار

ز وعده‌ها که بخود کرده‌ام یکی این است
که در طواف تو خواهم گریستن بسیار

نثار کوی تو دارم هزار جان و هنوز
متاع من همه دست تهی است همچو چنار

اگر ز آتش شوقم شود فروغ پذیر — لباس سبیل نه بند غوطه در یغ آتشخوار
مرا چو دیده بود ابلقی چه اندیشم — که این کرنگ حرونشان گهر رهوار
بگونه پای کم آرم ز آسمان اسیر — که بر در نو بود و اشیب سبز قطار
بدان خدای که در شهر بند امکان نیست — متاع معجز نقشش بنیم ذره در بازار
بحر رود محیط عطای او که کشند — به نیم موجه دو عالم گناه را انجار
بگنج او که تعجب نشد گرانمایه — ازین که کرد و در کش بنی بعجز قرار
بکلک او که نوشت و لباس که بنوشید — بروی صفحه عالم سطور لیل و نهار
بحاذقیکه ز دار و ی حکمتش گردید — شکسته رنگ خزان شگفته روی بهار
بلطف او که ز فیضش نمونه است بهشت — بجود او که ز رنگش یک حیثیت بجار
بخشم او که همش حلم اوست شعله دمان — بکنه او که همش علم اوست آینه دار
بعشق او که بپهلوی جان فشاند و درد — بشوق او که بیازوی دل فرستد کار
بسایه علم مصطفی در آن محشر — که آفتاب شود همه علاقه دستار
بجاه او که بر دوش قدم کشاده نظر — بشب او که بگنجد وش عدم کشیده حصار
باستین کرمش که هست گنج فشان — باستان حرمش که هست ناصیه دار
بنعمت تو که اندازه را کند معزول — بمدحت تو که اندیشه را کند بیمار
بسلک یازده عقد گهر آن ولولو را — علی است ابر مطیر و بتول دریا بار
بطائر زرفی سیمرغ بی انباز — بلحن ترانه هم ذوق مژده دیدار
بعشوه که زلیخا بید از کف دست — بفتنه که مسیحا گزید از و سر دار
بسر تیغ مه کنعان که بود حسن آباد — بحجله گاه زلیخا که بود یوسف زار
بآن متاع که گوهر فروش کنعانی — بمصر برد و لبالب ز حسن شد بازار
بآن هر و ریغ که فرهاد از شهادت یافت — بآن ترانه که منصور کشید بدار

بناقه که لیلی خیال مجنون برد — بآن کرشمه که لیلی بر آن نمود نثار
بتیشه که براطراف صورت شیرین — همه کرشمه سرشته بنخیت کهسار
بنوش نوش ندیم صبوحی مستان — بکار کار کلید طبیعت هشیار
بنغمه فروشی آسودگان شکوه طراز — بتازه روئی پژمردگان شکر گزار
بسنج بازوی پرنفع کاسه بانان — بحیل ورزی بیوجه خواجگان کبار
بسختئی که کند جذب طعمه از کف — بشهوتی که زند فال بوسه بر لب یار
بگوشه گیری عنقا که جوهر فتال — ندید صورت او جز بصفحه پندار
بهوشمندی انسان که هست نخل حیات — که دیده باز نکرد از کشاکش نظار
بعقد گوشه دستار شاعر این جمع — که می برات جمله سینه بیت طراز
بدست همت من کز کنار گوشه گیر — ز ننگ آنکه بدریوزه‌ام است
بطبع گرسنه چشم محبت اندیشم — که جز بنعمت جود تو نشکند ناهار
بخاک جبهه که باد بروت بد زد — بتار سبحه که صوفی از وست در زنار
بناز حسن که بندد نقاب خلوت — بسر ز عشق که آید برهنه در بازار
بنکته گیری ناموس و شناسی طبع — بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار
بهر دمی که ابد هست طول بقا — بحشر میکند هم قبیله اسرار
بگرم جستی من در نظاره شوق — بشرم گمینی من در افاده اشعار
بسنبلی که بگلزار حسن سر زده — نه از میانه کاشتن گوشه گلزار
بنافه که ز آهوی صنع می افتد — بهر کجا نمکین تر بود ز چهره یار
بشور قمری بستان سرای یک نغمه — که درس نکته توحید میکند تکرار
بعندلیب چمن کز نوای گوناگون — لباس بوقلمون دوخت بر قد گلزار
بهر دو گلشن امید و دو گاه هوس — که باد باغ و نفس هر دو راست بر جوار

بآفتاب مراد و دریچهٔ طالع
بنیم قطره شرابی که باز نیماند
بکان کسب که زاید بنام بذل و کرم
بآستین کلیم و دریچهٔ مشرق
بعرضه دادن شوق و بآب شستن یاس
بانبساط مکان و باختیار جهت
بعلت سکنات و بکوشش حرکات
بتوبه و بپشیمانی دل تائب
بعیش نالهٔ تنگی بدرد نالهٔ من
بخوی فشانی شبنم بخنده فروشی گل
بیکتازی وحدت بعرصهٔ توحید
بدعوت لب عابد که دخت و لق مراد
بشگفتن امروز و غنچه گشتن دی
بشیوه دانی شهر و بنرشناسی ده
بصبح قاقم پوش و بشام اکسون باف
بهوشمندی عدل و سیاه مستی ظلم
بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده
بجلد وعده تراش و قناعت عیاش
بناگواری تیغ و بناگزیری مرگ
بهزل سحرگیر و نفاق تو بر تو
بآبروی قناعت بذلت خواهش

که نیست هیچکسش با زمانهٔ ما کار
پس از پیاله کشیدن نیاز از بسیار
بلبشان نصیحت و وزد بدوش عنان اختیار
بآستان کریم و پذیرهٔ ادرار
بدستیاری تحقیق و رنگ دادن کار
باختلاط میان و باحتراز کنار
بعزت حسنات و بجوشش اذکار
بمستی و به پریشانی سر و دستار
بفیض سرمه تکی بگرد کوچهٔ یار
به نیزه بازی سوسن بدشنه سازی خار
بفوج تازی کثرت بمعرض آثار
بآتش دل عاشق که سوخت لوح مزار
بتوشه بخشی امسال و نامه دادن پار
بزله بندی گشت و بخوشه چینی کار
بصلح آب فشان و بجنگ آتشبار
بتر زبانی تیغ و بسر گرانی دار
بجهل بی اثر و عقل خیر تبسیل آثار
بصدق تنگ معاش و خوش آمد احرار
ببی مداری عمر و به بیوفایی یار
بصبر کم سخن و شوق آتشین گفتار
بکامرانی فرصت بدولت بیدار

علم

بتنگنای گریبان بوسعت دامن — بخاکساری کفش و بنخوت دستار
بداغ پهلوی بیمار ممتنع حرکت — بدرد زانوی جویای منقطع رفتار
بحق اینهمه سوگندهای صدق آمیز — که نیز بعلم تو حاجت نداشتم بشمار
که گر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز — کنم بسر دو یک دیده طی نشترزار
رهی ز شوق سراسیمه طی کنم که قدم — بکام تیشه نهم گر ستانم از سر خار
بآب مهر تو شستم گناه نامهٔ خویش — چه غم که کاتب اعمال دارد استغفار
گدائی کوچه مهرت بروزگار گناه — گرفته باج ز سلطان ملک استغفار
نه در پناه ولای توام چه غم که بود — معاصیم نه باندازهٔ قیاس و شمار
وگر ولای تو ابلیس را شود زورق — کند ز ورطهٔ لعنش بیک نفس بکنار
شباهت تو کند آفتاب در روزه — گدا و رد ضمیرم بدین وسیله گذار
سر العروس سخن کز دیار مدح تو نیست — نشود گر کشدم در نیاورم بکنار
مگر بدامن جیب تو دست زد قلمم — که گنجش از بن ناخن دمید نرگس وار
چه کرم پیله بجود ور تنند مدائح تو — بگاه طاعت ایزد چه دارمش بیکار
شعله‌ئیکه تراشید خامهٔ طبعم — ز آفتاب نهد لوح ساده ام یکبار
کجاست مانی صورت نگار تا بیند — نگارخانه‌ای از رنگ و صورت جاندار
بچار سوی چنین نقد رایجی دارم — نه همچو ماه زر اندوده آفتاب عیار
کلام من که متاع ولایت سخن است — بروی دست صبا میرود سلیمان وار
نه انجم است فلک را که همت عرفی — دمادم آب بپاشش فکنده بر رخسار
از آن بعالم سفلی در آمدم که مرا — غریب دوست نهاد دست آشنا بیزار
ز جهل جائزه یابم اگر هجا گویم — بعلم تاج دهم چون شوم مدیح نگار
بکام دشمن و خویشم چون زبان نمیگردد — حدیث جائزه در شعر میکنم اظهار

بحر این قصیده در انواع خاص و عام فیاد	خطاب بجمیع المشوق بانیت از ایجاد

در نعت

ای مهر تو جان آفرینش	نعت تو زبان آفرینش
لطف تو چمن طراز امکان	خشم تو خزان آفرینش
جودت همه بخش عالم کون	علمت همه دان آفرینش
بالقمه همت تو بس تنگ	میدان دهان آفرینش
همتای تو بهترین خطابش	بی نام و نشان آفرینش
در جنب تعینت دو عالم	بهمان و فلان آفرینش
تا گوهر فطرت تو گم دید	احین دکان آفرینش
تیزی بگذاشت تیغ صنع	در کاوش کان آفرینش
ناشی ز هوای جلوه تو	ارخای عنان آفرینش
در ضمن شمردن عطایت	افلاج بنان آفرینش
اندیشه احتمال شانت	زانسوی گمان آفرینش
مهماسی میزبان جودت	عید رمضان آفرینش
شمشیر کمال تو نیاید	محتاج فسان آفرینش
معراج تو در هوای لاهوت	حد طیران آفرینش
با طالع حاسد تو همزاد	فوج حدثان آفرینش
با نطفه دشمن تو توام	صد مرثیه خوان آفرینش
امکان وجود دشمن تو	زنار میان آفرینش
عیسی مگس و تکلم تو	حلوای دکان آفرینش

صافی شکن شفاعت تو | قوت مگسان آفرینش
باو یدن آب گوهر تو | دفع یرقان آفرینش
تا تیر ملال غیبت تو | وجه خفقان آفرینش
نعلین تو تاج قاب قوسین | تمکین توشان آفرینش
در بازوی قوت تو مضمر | صد زور و کمان آفرینش
با علم تو آشنا نیفتاد | یک مسئله دان آفرینش
نظاره چهره حسودت | وجه غشیان آفرینش
افسانه سر نوشت خصمت | ترزیق بیان آفرینش
با مستی شوق نیست | از بی خبران آفرینش
در مغز دماغ او خبر نیست | از عنبر و بان آفرینش
دعوی کن نعت لایق تو | رسوای جهان آفرینش
دارد بنهایت تو عرفی | حرفی نه زبان آفرینش
بر خیز که شور کفر برخاست | ای فتنه نشان آفرینش

در نعت

صبحدم چون دم زند دل شور شیون های من | آسمان صحن قیامت گیرد از غوغای من
گوش اهل آسمان حلقه ربا تا کیست | شیونم تا برکشید آهنگ تا بالای من
مصر ویران کرده و وادی ایمن بهار | رود نیل شوق یعنی گریه موسای من
زان دل شوریده را زنهار رنج دوری نهم | کاشیان تیغ مجنون شد دل شیدای من
زان بلا یک چین نگس چون شد ظلم سر بسوی کرد | چشمه لذت کشا بر موی همچو بالای من
کام جان را تازه کرد از نعیم لذت سرشت | فی غلط گفتم چه نعمت ای من و سلوای من

درخمار احتیاجم زانکه ایزد دور داشت / باده کام دو کون از جام استغنای من

آسمان دریوزه گرد آفتابش کرد نام / لعلی از آویزهٔ گوش شب یلدای من

نیلگون گردید دوش آفتاب از تکیه ام / بسکه بر مو گشته کوهستانی از غمهای من

منت بازیچهٔ عیسی مکش بهر حیات / از رشش مردن برین از نفس مرگ آرای من

خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن / شوق بی هنگام تازست تا پروای من

منکه مستی کردن از خون جگر آموختم / ننگ هوشم باد گر جز خون بود صهبای من

شاید عصمت تلاش صحبت من کی کند / خون حیض دختر رز جوش شد از لبهای من

منکه از دل تا دماغم چیده خمهای شراب / کی شوم مخمور دی خالی بود مینای من

مریم من قیص جبریل از مزاج خود گرفت / مریمی ابرو بالا ذهن عیسی زای من

از بهشت معنیم کز بعد بعد ولی هنوز / خنده ست طفلی بود ننگ چمن پیرای من

مرحبا ای بادهٔ کیفیت روح القدس / کاهدی چون عشق در رفتی بسر تا پای من

من قیامت زار عشقم دیده کو تا بنگرد / صد بهشت و دوزخ از هر گوشهٔ صحرای من

نفخ صور آید بجای لحن داودی هنوز / رقص معنی میکند طبع سهی بالای من

من مطیع ملک استغنا ولی رانند حکم / دودهای هوس در ملک استغنای من

دامنم ترکرده طوفانی که در معنی یکیست / موجهٔ دریا و موج حلهٔ خارای من

نور و ظلمت را بود یکمایه در تابندگی / آن ز روی آفتاب و این یک از سیمای من

بسکه در معنی بطفلی باز میگردم ملک / در حساب بی شمار و غفلت فردای من

آیت لا تقنطوا من رحمة الله شد گره / بر زبان جبریل از شرم عصیانهای من

معنی پنهان من آرایش بیت الله است / گو شبیه بی پا شد صورت پیدای من

لوح دل النقش صمد دار چشم کاشتادن / بافت مثال صنم بر شقهٔ دیبای من

بال طاوس از گلاب عود رضوان پرورد / تا بسازد مروحه در موسم گرمای من

اصل من از دودمان نوع انسانی مجوی
چون علم رضوان در دست آدم هوای من

جوهر اول که فرزندم ز بیباکی نوشت
ق
آن زمان سنجید عیار گوهر یکتایی من

از جهان دیر شرب آرم روی زگوشش آیدش
مرحبا یا امتی از مرقد مولای من

از جبین سجده خاک زیر مژگان جو بار
چنگل اندازد بزاغ دیده بینای من

تشنه دریای جنابش گفت محمود کرام
آسمان گفته طراز خانه خضرای من

موجه دریای طبعش بانگ بر شر گرفت
تشنه منشین الفدای زاده دریای من
[غلام زاده ۱۲]

درهمی اندیشه قدر تو نشکافد ز بیم
حلقهای علم بر دوش دل دانای من

تا تو گشتی غایت چشم از ره نسبت قمر
مردمک حکم سنبل در دیده بینای من

سایه من همچو من در ملک هستی انگشت
سایه تو در عدم پیغمبر همتای من

آسمان وحدتم بر عالم فطرت محیط
تو اثبت برنتابد پیکر جوزای من

دودمان عشق را از من گرامی تر نزاد
جوهر من گر در وشن گوهر آبای من

نازش سعدی بمشت خاک شیراز ار چه بود
گر نبود آگه که گرد مولد و ماوای من

این کباب آتش جان و شراب درد دل
کش سخن بالست تا کی ریزد الیهای من

من پریشان گوی و سهو اندیش میواد دروست
من بیهوده مانم و ماند بمن سودای من

در منقبت امیر المومنین علیه السلام

دمیکه لشکر غم صف کشد بغمخواری
دلم بنالد و بد منصب علم داری

خراب نرگس مستانه توام که بهند
هزار شیوه مستی بطبیبه هشیاری

مریض عشق تراام شها از آن ثبت است
که بعد مرگ بیاساید از جگرخواری

ولی توجه آن حسن جاودان باید
که فیض ما بیش با جگر کند یاری

هزار چشمه خون سر زند ز سبزه تر
چو بعد مرگ بخاکم قدم بیفشاری

چنان بشهر دلم خلبی دل آزار است که بوالهوس کندش غیرت خریداری
ز خوش متاعی بازار عشق میترسم که دست حسن نهد بر کساد بازاری
در آن دیار بسودا رود دلم که درو جوی ملال بعمر ابد به بسیاری
ز بس ملال جدائی شهم ز صحبت جان چو زخم عشق ز مرهم تمام بیزاری
بدرد عشق که هرگز بذوق گریه مین نکرد قهقهه شوق کباب لب باری
بهوای شهر محبت چنان مریض ز ... که مرگ بر اثر خود رود ز بیماری
منم خراب عمارت بکشوری که درو بود بدست خرابی عنان معماری
چنان بعشق تو دستکرد و بیتابی که تنگ حوصلگان بیقرار دیداری
ز حسب عمه که برآرد سر از مطالع مین بچشم شاه دهد مایه نگونساری
شهی سپهر سخاوت علی ابر کفش بذوق دیده عاشق کند گهرباری
مخالفش چو در آید بمعرکه اسلام کند بدست ملک تا بسبحه زناری
بچشم مسبعه اگر صیت عدل تو شنود نهند برگ تماشای نجیب بیماری
بدیده که بنوک سنان او نگرد کند نگاه اعادت نگاه مسماری
ز بی جواد که تاثیر نام جان بخشش نشاند گوهر صحت بفرق بیماری
اگر بعون سبک روحی غرض ثقل ز طبع سلسله حادثات بردار
سزد که حسرت دیدار بر دل عاشق نگاه نزع شود مایه سبکباری
چو برق عزم تو بر چرخ پیر تند افتد بدست مهر بسوزد عنان سیاری
جهان بجاه و جلالت بنا بیتی شد که آسمان حرکت میکند بدشواری
شعاع دیده عکس که روی خصم تو دید کند بآینه آفتاب زنگاری
نسیم خلق تو اد در زمان ماضی بود بجیب پیر کنعان دکان عطاری
نهیب عدل تو در طبع آسمان مجبول که شیشه بست لبالب بمردم آزاری

بستان نگ لیلی و زلف شیفتش	بروی هم شکند شیوه‌های طراری
بعهد عدل تو گوییم دفع امنیت	کنند دلشکنان غمزه را گنهکاری
ز روی فتنهٔ خوابیده تا مگس راند	دهد بهر مژه مگس‌ران بدست بیداری
تبارک الله از آن برق سیر کز دنبال	چو نور سایه بدو زد دگر ز رفتاری
سپاس روی که زمین را بسوی به نوازد	چو نور سایهٔ او در محل سیاری
بتیغ خصمت اگر بوالهوس ز تیر زد	چو تیر عشق شود نالهٔ هوس کاری
علاج کرده ستیز از سوز عشق دواست	گزیدنش ز سر مار نیز علت ساری
منم که طالع فیروز من نگاه عروج	دهد بحجت تیری مایهٔ نگونساری
فلک بسهو هم اگر داده راه بر درکام	کلید فتح بوی بستهٔ عهد مسماری
دلم بعون شکایت ز غم تهی نشود	چو نظم من ز معانی بسعی بیماری
ز تیر شکنجهٔ طالع که مرگ ظالم گری	ملول گشت چند از دو سپهر دگاری
بتیغ ظالم زبانه درد رواست	که بار منت مردن کشم بسر باری
بروزگار قدیم سپهر شعبده باز	تنک متاع شد از جنسهای عیاری
هزار حرجه ز هر راز ابلهم فرو ریز	بتهمتی که بطالع کنم بد شواری
خموش عرفی ازین شکوهٔ ملال انگیز	ز لاف حوصله یاد آر وطلی کن آنی
بیان درد دل است این نه عاشقی خود	که بی ملال بود با وجود بسیاری
همیشه تا نفس گرم شیخیان است	بیک لباس درون با اجابت یاری
حسود جاه تو باد از رحمت یزدان	چنان بعید که ناقوسیان ز ناری

در نعت

آمد شگفته بخواب هم‌شبی آن مایه‌ناز	بر دوش مهر فرا و بنگه صبر گذار

وه چه شب سرمه آهوی غزالان ختن | وه چه شب سرمه ابروی عروسان طراز
خواب فی زاویة دار داو والی این | خواب بالی آینه صورت او معنی ناز
چه پری چهره نگاری که ندارد مثلش | در پس پرده فطرت فلک است باز
خواب را شب همه شب دیده بیابی سوم | که بدیدم که در این واقعه راساخته باز
دیدم القصه که خوش گرم عتابست و ران | سودم اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز
گفتم ای عربده جو چیست گناهم که دگر | متعرض همه خشمی متغافل همه ناز
گفت این جرم نه گناهیست که پیدا گشته | از ثنا گستری شاه [illegible] اعجاز
منفعل گشتم فی الحال فتادی [illegible] | مرکب طبع بماندم ز هوای تگ و تاز
ره نبردم [illegible] گشته [illegible] هر چند | که دراز [illegible] راندم [illegible]
گریه آلوده فتادم دگر اندر قدمش | گفتم ای مایه آرام دل [illegible]
از جبین چین بگشا تا دل من جمع شود | که سراسیمه کند [illegible] خیالم [illegible]
این سخن در دلش از در اثر کرد و سرم | برگرفت از قدم خویش و به لطف [illegible]
بیحجابانه زدم بوسه بدستش از شوق | گفتم اکنون تو اجازت که شوم چهره طراز
در ثنای شه کونین امام ثقلین | که بود لمعه [illegible] کفر گداز
آنکه گر افتی محشر شود اندر ته خاک | دل [illegible] و برون [illegible] باز
آنکه گر رخش افلاک جهاند گردد | پشت شیر فلک از نقش [illegible]
آنکه چون کتف چتر همایون آثار | همچنان [illegible] از [illegible] گرد [illegible]
زهره گیسو بگشاید که شود گرد فشان | از رکابش بپذیرفته غبار [illegible] و ناز
[illegible] گوید چو منی چشم من [illegible] | هر سر چشم جهان [illegible] پاک مساز
سر من الگشت فلک مسند جاه تو و عقل | گفت [illegible] نفس [illegible] راز
مسند جاه تو را لیکن آن یا گشت | که [illegible] زنگ [illegible] سبت فراز

شعلهٔ خاطر او راچه شرر جسته مهر / گریه نامه او راچه اثر خنده راز

در جوار حرمش عرش شرف سجود / در دیار کرمش جود مؤلف به نیاز

ای که از نشئهٔ افسانهٔ عدل تو بخواب / فتنه چون الف لا آرام کشد پای دراز

ز احتساب تو پی دوختن دلق ورع / زهره در سوزن عیسی کند ابریشم ساز

تا بدارند ز رایت ز زمین مرغان را / سایه بر چهرهٔ خورشید فتد در پرواز

احتساب تو اگر عارض ناهی افروزد / ای سراپردهٔ عصمت ز تو بازینت و ساز ق

زخمه هر چند که انگشت زند بر لب تار / نغمه از بیم نبارد که برآرد آواز

عقل کل نسبت حکمت تو تقاضا کرد و نبود / دارد اندیشه که ناگه شمرندش طناز

هر حدیثی که رضایت بسماعش نبود / از در گوش سراسیمه طلب گردد باز

نیر رایت تو چون عرض کند لمعهٔ نور / خیر جود تو چون بخش کند نعمت و ناز ق

چه کند گر نکند مهر نهان رخ بکسوف / چه کند گر نکند حور در روضه فراز

چو برافراشت قضا رایت عدل تو ز بیم / فتنه بر تافت عنان تا ابدش گردد باز ق

آسمان بانگ برو زد که کجا خواهی رفت / فتنه پایان برکف تسلیم هرزه متاز

داور الملک من آن روضهٔ فیض است که / شجر او همه سحر و ثمر او اعجاز

نامه‌ام داده نشان از چمن گلشن ... / خامه‌ام کرده زبان در دهن شاهد راز

جوهر طبع من از وصف کمالت ... / گوهر نظم من از نسبت ذاتت ممتاز

خصم شطر سخن من چه فهم بچه دلیل / غیر در نظم گهر من بچه بر گنجینه ساز

سعی از خامهٔ من گاه روشش ... / چون ز رفتار بتان فتنه که جلوه و ناز

تو سروسی بود و ... فکرت من / که نه از نور رخ تو بود چهره طراز

اعتبار صدف از نسبت ... / نور ... گر بود از ... نم از شیراز

کنم از مایدهٔ معنویش مهمانی / از ... که ... خوان دو جو آید باز

عرفی این طرز سخن چند تو بنو دبی سکن | مدحت شاه زمان تو چنین کرد قرار
تا گهی رو بفراز آرد و گاهی بنشیب | بهر احداث حوادث فلک دایره ساز
پیکر خصم ترا خاک برد بنشیب | دشمن جاه ترا دار کند رو بفراز

در مدح امیر المومنین علی علیه السلام

ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم | کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم
ای سالکان مصر معانی و حسن عقل | نادیده یوسفی چو در کاروان علم
سلطان دین علی که ز شست کمال او | هر ناوکی که یافت گشاد از کمان علم
جیب کنار عقل ز گوهر لبالب است | تا باز کرده لب گهرفشان علم
سلک نقود و نظم جواهر بباد رفت | تا صیت گوهر تو برآمد ز کان علم
پیش از وجود صلب فلک بود ذات تو | در بطن صنع نادره زا توامان علم
امکان اگر نه تکیه زدی بر وجود تو | کی داشتی تحمل بار گران علم
دست مجردات ستون زنخ شود | آنجا که فطرت تو زند سایبان علم
علم است جان هر که بود معنوی نهاد | الا فطانت تو که گردید جان علم
ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج عدل | عقل تو مغز جوهر کل استخوان علم
صد ره فتد بچاه ضلالت قدم | دست هدایت ار نکنی بر میان علم
بر گوش فطرت تو ز اول نفس شمرد | هر نکته که داشت لب داستان علم
آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت | ای آیت شعور تو نازل نشان علم
دست ضعیف جهل که در آستین شکست | از عقل اولین برباید عنان علم
بر آسمان علم ضمیر تو آفتاب | اما سپهر او نهمین آسمان علم

ان مایه دشمنی که بعلم است جهل را ... ای کعبهٔ وجود تو دار الامان علم
اندر ضمیر جوهر اول نشدی تباه ... تقدیر ثبت نشدی گر ضمان علم
ازران متاع روی کان کهنه هستی ... آنجا که فطرت تو گشاید دکان علم
تا عزم خاک بوس حریم فطانتت ... دارند ساکنان نهم آسمان علم
از بیم دورباش ادب هر صباح و شام ... صد بوسه هرزه لب جانیان علم
گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت ... تا ساز و امتیاز تو خاطرنشان علم
الا در آستان حریم فطانتت ... ذیل ملازمت نزدی میان علم
روزی ز روی نسبت اجزای یکدگر ... ترتیب دادمی متصور جهان علم
در دل فتاد سایهٔ طبع بلند تو ... گفتم که این سزد بصفت آسمان علم
آشفته گشت طبع غیورم که هان خموش ... زین فی غلط مکن که بلندست شان علم
گر سایهٔ طبیعت تو بیطلیش هست ... آن ذره میشود که شود لامکان علم
شاها توئی که فیض هوای طبیعتت ... سازد بنوبهار مبدل خزان علم
از دست پخت طبع تو بالذتست و بس ... بر خوان عقل هر که شود میهمان علم
دارم امید آنکه بعرفی ز عین لطف ... بخشی وظیفه ز نعیم جنان علم
در مجمعی که قوت معنی دهی بفیض ... دستم ز آستین بفرستی بخوان علم
مسندنشین خاک در دانشش کنی ... ای فضل ما ببخش تو سلطان شان علم
با آنکه دست بستهٔ میدان دانشم ... گر نامزد کنی بکف من عنان علم
چون انبهای گوهر مدحت بسلک نظم ... سرهای جهل از کشم بر سنان علم
تا دل شکاف جهل بسیط و مرکب است ... زخم دلیل قطعی و تیغ زبان علم
بادا بدایت تو که معمار دانش است ... تیغ زبان جوهریان فسان علم

در نعت

دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش — از آن سرو از باغ وا آید صد خیابانش
چنان باغی که گلچین نباشد گل درون وی — نه آن باغی که باید خار چین از بیم دورانش
گلی کز خرمی‌ها بخندد اندر چو فردوس — نه آن گل کز زاغ شاخ گریاند زمستانش
گلی زین باغ گر چینی بیاور دستی از پیشش — که نقشش لوح محفوظ است بیا و راق اعضایش
اگر در سیر آگردد کسی باری ازان وادی — که گر در تخته فیتد به در پوشد ماه کنعانش
نثار مجرمان بزم عشق آید چها باشد — که در دو داغ سپر بند بر سر شبنمانش
فشاندم در ازل گردی دامن زین بیابانش — که نامش عالم است سکه شد دیده خاقانش
اگر طفل دلم را دایه حور آید و گر مریم — بهنگام مکیدن زهر چو شد پستانش
دلت ایمن است در زنجیر الماس شد پیچ — مکن در گشت عیش آباد دو و دوش در بارانش
ولی شوریده چو اندیش که در بازار معشوقی — خریدار پریشانیست صد زلف پریشانش
مسلمانی کسی داند که در یکرنگی وحدت — ز هر سو چشمه خورشید دار خوانی مسلمانش
نیابد زان معلم هیچ جز حکمت آموزی — که لوح جوهر گل سازد بابی در دبستانش
صفا مسجود از قید دل معمور جنت — که از الواح نه ابرها بود معمار ایوانش
حرامست اهل معنی را چشیدن نعمت الوانی — که هر سینه یابی گرم دل ریش نمکدانش
دماغ آنکه از بوی محبت عطسه ریزاند — که عیسو ... عافیت ریزد اماتش
ازان تعصب لطیف اهل ایمان خنده‌ها دارند — که پرورد ... کوکی در رکاب دشتبانش
دغا را یاد گیر از دوست گر آتش سینه از دو — لباس کعبه در رنگ شهیدان بیا بانش
چراغ دل نیفروزند در بزم سیه رو — که شمع آفتاب دود ... شهید بستانش
بران شاید گشودن چشمه‌ای که حیرت ... — فشانی قطره ذوق افگند در قعر دریانش
ایمان گر دولت آسیب نیاید بر سرش — که سر بیند ز جز کفر بنازد ... ایمانش
بدرس عشق ناید گر کلیم و گر خلیل آید — بدین گریه زاری نیابد ذوق وجدانش

بروح الله بخندانند حسن آفتاب ما / نگه بینند گریانش نگه بایند بریانش
برنخوری کسی از وی که هرکه میرد از لذت / درآن دم بود صاحب عزا عید قربانش
نثار دل کن آنگه هرکه ملک دین تواند شد / نه آنگه بهر سرگشت برچینند دامانش
چو نازش تیغ دار چه جای سدره و طوبی / که گرد عرش و کرسی صف تا شهیدانش
زگنج عشق و ایمان گلستان که چون لالا / نثار گلفشانی و رشتو و مغز ایمانش
تحیت در سر معنی بده افلاطون مطلب / که چشمه سری و کبری کرید بر باغ بستانش
فغان از عشق میخیزد که بلبل از چراغ ما / نگو آرایش هر سودائی وای بر جانش
گدائی از در سفره جینیت کام / که صد نسبت دمی اندیشه با نسبت جهانش
با نیستگی بی قیمتی الظرفه یا قوتم / که لعل آفتاب این آتش رنگ آورد از کانش
اگر بی قیمتم تحصیل ارزش میکنم کاحد / رسید این قطره را روزی که چو خوانی و غلطانش
لب داود دستی مینهد بر سینه نغمه / دل تنگم هما گر دلی میگرد افغانش
دلم آهنگ افغان از لب شکر گوید / نمیخواهم که امیدم با استقبال افغانش
سلامت را انشستی بر که شاهی / که دامان میرد از شتو و لباس بر ایمانش
زهر مو عالمی نازو ناله مستش فرو ریزد / اگر کافر و ام از عشق زبوتی ایمانش
کسی که از طاعت محروم من صنم / که بگذارند در جنت ولی با داغ حرمانش
وصال آفتاب با کسی باید که از فرقان / سهیل از مهره دامن افشاند ز هجرانش
سنبل میر پرچگان زلفی سیلی خجلت / که ناف آهوی چین میشد گوی سبلانش
مریشان بود این گوی این عجازیرا / زبان هر [illegible] بسیم شایانش
امام هر معنی یادی باد در دم مردان / شهادت بر زبان اند مبارکباد ایمانش
بعید صفه قصاص [illegible] / از این [illegible] که بر هم میزنی شانش
کسی علم منطق دم زند بی عشق [illegible] / که بشماری ون انتشاب فضل حیوانش

بنازم مرشد گریان و بریان آمد و سخن‌اند — بطوق کردن شیطان همی طوق گریبانش

مرید مرشد با جستن گل و درزی می خواهد — خطیبی است این گلشن بهار انید بالانش

بهدران محبت کو همی خون رشید ارزانند — کسوف چاه و ان یا بدر بسیلهای کاشانش

بیال عافیت تا کی بپرواز آوری دل را — تحمل کن تا اوج زهر برآریم بریانش

سماع آموزان مجنون که در هنگامهٔ مستی — برنگ شعله وار و جنبشی با طبع رقصانش

دمی آندریای آشوبم که از تأثیر خاصیت — که مشکین است موج انگیز و آرام است طوفانش

عنان از عرصهٔ صورت بگردان کاندرین وادی — ز زاغ آموز و آیین روش کبک خرامانش

بیا بعقدستان معنی رو که تا شیرها آرد — سر او بلند ز بهر طاوسان بستانش

بمژگان خنده در کشتی کن ز طوفان بیاکانش — در آن دریای بی‌ساحل که تسلیم است ملاحانش

دل از حسن عمل بستان و بشکن بر کف عصیان — بعصمت بین که بار معصیت دان ترک عصیانش

مجو کوثر می لعلی طلب کردی چه کیمش شد — برنگ لاله از تاریک و بیدجام مرجانش

بهوش آیی که گر آیینه گردد کفر و ایمان را — بچشم سرمه اما مومن گردند حیرانش

بنوش آبی که بر صلوت شیرین افشاند — برون آرد ز تیشه بیستون سنگ [illegible]

بیا آبی اگر تلخست اگر شیرین است [illegible] — تبرک بین و دل بفرش کن بشمار ازیرانش

سفال از بهر می جستم در آن پیر مغان ناگه — خضر بر سنگ دلها رو سبوی آب حیوانش

اگر از حرمت اندیشی بیا تا حکم بنمایم — ز سلطان شریعت تماشای سخایانش

شهنشاه سریر قاب قوسین احمد مرسل — که بر پیشانی تقدیر مرقوم است فرمانش

شهنشاهی که فراشان بزم او بصد منت — بفرق عرش میریزند گرد فرش ایوانش

شهنشاهی که هست از غایت دوشی و همت — وجود فراموش نجم عالم فراوانش

شهنشاهی که چون [illegible] — فرو بستند از عرش برین محمل بکوهانش

نجات گر برات نعمت جاوید میبایدت — سواد از دیدهٔ الآید بنوک خامهٔ رضوانش

در آنحالت که ریزد نوش نوش از لب پر و بال همای چتر اقبال کس رانش
بنازم عزت و شانی که در ایوان سلطانی علی آرایش هم دست جبرئیل صف آرایش
گلستانی همای فیض و در سر سر و ازد که میبازد ز راغی هدهد روح سلیمانش
بهشتی نزهت گل گشت ایوان که سر شاخ عزت ز طوبی تاج بیگیرد بی بلند سیحانش
نخوردند از بهشت انبیا لذت سبان رحمی که جان هست اگر بگذاشت یکی رحیم یامانش
کسی کز خوان فرمانش نعمت هیچ در رنج حلال از شعله آتش شد سمندر نیز آتش
گل رحمت نخود رو گیاه گلشن لطفش صف اسکان بود حق ناشناس نعمت الوانش
عتاب او بود خشکیده سر گاشتن اگر گرد غبار مرگ خیزاند ز آب خضر حیوانش
عطائی او بود ابری که در صحرای ناکامی گل مقصود روید خار یاس از بیابانش
زهی عزت که بی نعت تو لوح معصیت گردد هر آن نامه که بسم الله بود بیت ملفوف آنش
زهی رحمت که میبودی بخلق آیینه پرده که آیید در نقاب حسن در هر دو پنهانش
کسی کز راه اولادت نهرگان جا رهی خیزد تو سید باغبان جوی خط طوطی گل افشانش
نشها بر عرفی پژمرده رحمی کن که شاید چنان پژمرده یار بزمی بن ابر نیسانش
دهانش چشمه هست از لذت درگیتا که شیرین کام سازد میوه باغ احسانش
ز بس کز هر سر ریش ترا و چشمه خونی بود فواره خون جگر طوق گریبانش
دل عود در سوی عالم قدس تا سید الکم که چون خشت از جهان ذوالنون گفتن بسلمانش
دلم هر هرزه گرد بها این گمرا و میسوزد مهل زین بیشتر گشته صحرای الوانش
متاع شعر تا گم گردیده اندر زبان ارد برون میریزم از دل تا شود فارغ ز نقصانش
حکیمم در سخن اینک حدیثم فاش میگوید که افلاطون بود عرفی و شیرازت ایوانش
دم عیسی تمنا داشت خاقانی که بر خیزد بامداد صبا اینک فرستادم لشیر دانش
ندارد ساوه بی بخشی که نظم لا مکان قدر گذار قافیه هرگز نیفتاده بسلمانش

بمشرق میرود ترسم که روح انوری ناگه / برات از ننگ سستی آورد ملک خراسانش

بیان انوری عرفی ز جهد بی کسی نسبت / حدیث ماه نخشب عرضه دارد ماه تابانش

وگر نشنیده بیت این قصیده بعد از شکر خندی / بگو از حالت یوسف بشاری که برخوانش

فکنده همچو شش آوازه بیرون دوش نام خود / که شبنگافد بمیدان قیامت تیغ نسیانش

بباغ نظم خود میناز هم آخر چون ثنا زد کس / که دارد عطر گیسوی رسول الله ریحانش

تجمل با وزین آنکس که حسد عیش کنند لیکن / زبان با چه معنی میکند شمشیر بارانش

بصد جانش خریدم کی فدا باشد بقدر شم / بتحسین سخنفهمان احسان لقیمانش

بیک ارزن گرانش میشمارم گر تو بستانی / و هر گر خرمن آسمان بشمارم ارزانش

تو دانی قیمت آبش که هم خضری هم خشیمه / نه اسکندر که از لب میگریزد آب حیوانش

تعالی الله چه تحمل ست این بابت بپرورده / که بی تحریک سیر گل معنی احضانش

شمارا ز حدیقه صفش قاصر آمد این اشارت بس / که عمان الجواهر نام کرد اهل عرفانش

در منقبت جناب امیر علیه السلام

منم آن سحربیان کز مدد طبع سلیم / نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم

منم آن مایه فطرت که گر انصاف بود / با وجودم نتوان گفت باندیشه فهیم

منم آن بحر لبالب ز معانی که بود / قطره آب ز شرم سخنم در یتیم

گر بیاد سخنم عود بر آتش نانهند / حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم

از حجاب سخنم بسکه عرق دید بدن / صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم

در حرمگاه دل تجلیگه طبع منست / حامله مریم و جبریل ندیم اگر هست عقیم

فوج فوج است معانی بدلم در پرواز / همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم

غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند
ور پذیرد ز دمم صورت تو ار حیات
آنخردمند حکیم که بسانیه عقل
چون ببازیچه شوم ملزم ازان کلام
هر نفس قافله در دلم از عالم عقل
زهر خندی کند از چشمه طبعم به بهشت
با چنین رتبه اگر گویم هجو نیست مرا
باشد از جهل معارض شده تا منفعلی
که بصد قرن گر امر بدیهی نکند
هیچ زنگونه دلم را نبود گرد ملال
زانکه از مشک سخن شاه دمم استشمام
دوش بر دوش نبی شرف ذات علی
آنکه با مرتبه همت او اوج حنیفش
آید از دور چو سیلاب سیاهی بنظر
ایکه نسبت بجلال تو هم از لی و دبی
خانه زاد خرد ستش بچه هر اول با وی
حرفی از مصلحتی گویم و از من بپذیر
جاه را پایه بیفزا می مباد اکه قضا
چشم اعمی شود ار رای تو گر نور پذیر
چشم اهل بصفت دیده احول گردد
گرم رفتار بجد بیست که دو دانگیز

گر کنم طرز سخن با د صبا را تعلیم
مایه فطرت از و وام کند فهم حکیم
گیرم اندر حرم جوهر کل نبض سقیم
خنده جوهر فرد است دلیل التقسیم
میرسد جنبش متاعش همه بحجره تسلیم
در دکان حلاوت نگشاید تسنیم
بسکه انصاف بود فانی ادراک علیم
که گرش هجو کنم این بودش مدح عظیم
عقل اول بهر این بیشیش تفهیم
گرچه اینواقعه بسیار عذابیست الیم
حالت حمله کند منکشف از لطف عمیم
که عدیست علایش چو خداوند کریم
آنکه با نازکی طبع وی اندیشه جسیم
متأثر شود از برق عتابش چو نسیم
که فلک تا بشکوه تو برد با تعظیم
گفت کای دانش من بسر علم تو سقیم
این سخن گرچه براه ادب افتاد ذمیم
زندش طعنه بهمسائگی عرش عظیم
بنظر نقطه سهو هم نساید تقسیم
گر حسام تو نگاهش نشکافد بدو نیم
گرد و دم کب خوش گام تو بر بسط نسیم

گر لقمان نگذرد رای تو در بیناسی | تا شب دمک بیده شود در یتیم
گر بعصر ابد انجام تو سنجند طول | به پایانش نرسد سلسلهٔ عهد قدیم
ق آنکه از روضهٔ لطف تو شود فیض پذیر | که بود غیرت فردوس نشاید نعیم
گر نسیمش بشتابد و نمیش سازند | نشود تا ابدش سلب حیات از تنیم
ور گرا ضربت گرز تو در آید بضمیر | در بدنها شود ار سایهٔ او عظم رمیم
ق آنکه در عالم اجسام حکیمانه اگر | دفع افساد عوارض کنی از لطف عمیم
گفتگو شکّه شنا نرا بشکه میباشد | بیشتر از دل عاشق شنود گوش صمیم
ق گی و تبدل صحبت نعم لطف ترا | که ستانند عوض مائدهٔ باغ نعیم
تشیتی خسیت و بس واقعه کاصحاب بهشت | من و سلوی بفروشند بزقوم و حمیم
آنکه با همت سیر فلک عزم تو سنج | بی نصیب از حرکت آمد چون حلقهٔ میم
آسمان نهین حصر شکوه تو کنند | در میان گیرد اگر دائره را نقطهٔ جیم
طمع گوشهٔ چشم است مرا از تو و بس | ور نه مستغنیم از مال و منال و زر و سیم
زده ام پای بعیش و جهان از همت | زان ندارد بدلم دست چه امید و چه بیم
شکر لله که از آن جمع نیم گرچه زمن | همه افعال قبیح آمد و اعمال ذمیم
که بصد حیله کنم راه اگر در بزمی | دلم از غصه شود همچو دل پسته دو نیم
گر چه سعی کنم از سفله نهادان آخر | ور چه بر صدر نشینان ننمایم تقدیم
عرفی این طول سخن چیست بانگشت دعا | دست بردار بدرگاه خداوند کریم
تا شود منبسط از بذل و کرم طبع سخی | منقبض باد دل خصم تو چون دست لئیم

در موعظت اخوان و فخر خود

رفتم ای عمر ز در غم شتابان رفتم | هان شتاب از طلبی هست من از پی رفتم
شتاب العیش بیا که بگردم نرسی | لیکن از زود وداعم که شتابان رفتم
ایها الناس بگویید مبارکبادم | کز صنمخانهٔ تن در حرم جان رفتم
الوداع از من و روی کشش بیهوشی و بهشت | کاینک از خویش بوجهی بی یاران رفتم
تا حد وحشت محبت که قیامتگاه است | پیش روی غم دل مرو جنبان رفتم
در وجود دشمن بلا از شر و غم در پیش | تا براحت که بتسلیم بدیشان رفتم
هوس گریه شبم تشنهٔ غم وادیست | رنگ ابری بگشودم که به طوفان رفتم
از زمستم و خون خوردم و عشرت کردم | نه در جور زدم نی بدر احسان رفتم
گر حکومت همه عدلست کسش گر بسر | باد پیمودم و بهدوش سلیمان رفتم
همه را با کی حسرت دنیا دیدم | چون بماتمکدهٔ گبر و مسلمان رفتم
کس عنان گیر نشد و نه من از بی حیرم | تا در بتکده و سایهٔ ایمان رفتم
خضر اگر نیست قدم میزن و سکوتش کن | رفتم آخر بحرم از ره خذلان رفتم
پای کوبان بحرم رفتم و عیشم کردند | بدر پیر مغان ناصیه کوبان رفتم
من کجا گشتمش و قبولم ز کجا | نیک رفتم که نه کافر نه مسلمان رفتم
آفتاب آمد و در زیر سرم بالین شد | چون بخواب عدم از حسرت جانان رفتم
صفحه ئی خم از آن نسخه خالیست که دوش | بنشب خون سیاه غم الوان رفتم
هرکجا مژدهٔ اندوه لوی بشنودم | جستم از در دگران توشه و قصان رفتم
منم آن سیر جان گشته که با تیغ و کفن | بدر خانهٔ جلاد غزلخوان رفتم
سفته ام گوهری از من بجز ابا نفروش | لله بدر لؤلؤ آن بر در حسدکان رفتم

مطلع دوم

از دو بیت چگویم بچه عنوان رفتم / همه شوق آمده بودم همه حیران رفتم

پس دیوار زدم سر که درین کوچهٔ تنگ / آمدم مست و سراسیمه و حیران رفتم

رفتم از کوچهٔ لب بسته چو گلگون شکر خند / نیک رفتم که نه افتان و نه خیزان رفتم

دل و دین خرد و هوش و زبان باخته / تا نگویم که درو دست بسامان رفتم

آمدم تیغ کشا از لب امید و ز یاس / در رگ و ریشهٔ دل دوخته دندان رفتم

آمدم صبحدم و شام برفتم بشنو / که چه سان آمدم اینجا بچه عنوان رفتم

آمدم صبح چو بلبل بچمن در نوروز / شام چون ماتمی از خاک شهیدان رفتم

دوستان بر سر گل گریه که رفتم ناکام / دشمنان نقش بخنده که گریان رفتم

رفتم و سوختم از داغ دل شمع وجود / که جگرسوزتر از شعلهٔ [illegible] رفتم

منم آن قطره که صد سینه و دل کردم داغ / تا ز نوک مژه غلطیده بدامان رفتم

منم آن یوسف بی درد که تا رفته بمصر / تا برون آمدم از چاه بزندان رفتم

منم آن غنچهٔ پژمرده که از باد خزان / خنده بر لب گره و سر بگریبان رفتم

نو پریشانی صبح طربم لیک چه سود / که بهم تیره تر از شام غریبان رفتم

رشتهٔ آسته ولی صاحب دل میداند / که دل آشوب تر از زلف پریشان رفتم

هر دم از گریه و گاه هم [illegible] شکسته / منم آن نوح که هم بر سر طوفان رفتم

از پریشانی دل سوختم و بهر علاج / همه بدریوزهٔ دلهای پریشان رفتم

تا روی چشم آخر ز چه قیمت بشکست / که تا بیدل هر تحفه مرجان رفتم

منم آن سیل که روحانی اندیشه خدا / که در آب دم برآتشیان رفتم

منم آن میوه از زنده بستان کمال / که بدست دهن اینقدر ارزان رفتم

منم آن شیر ختن صید که آهو گیرم / که چو مشکین بشکار تیر انسان رفتم

گوهر قیمتی گنج ازل بودم لیک / ره به بیعرفی جنس فراوان رفتم

بودم از قدر ترنج زر پرویز ولی — گوی گشتم بره سیلی چوگان رفتم
بوده ام من حلبی شیشهٔ لعل صهبا — پای کوبان بکجا بر سر سندان رفتم
چون صبا رخصت گشت چمنم بود ولی — چو تماشای خلایق بخیابان رفتم
رفتم اندر پی مقصود ولی همچو پلنگ — بسر کوه بقصد بیتابان رفتم
ذوق عریانی تجرید ندانستم حیف — گرپی سندس و استبرق رضوان رفتم
آخر این با که توان گفت که در مکتب قدر — دانش آموز خرد بودم و نادان رفتم
شعر و رز بدم و از معرفت آگه بودم — جان بمعنی شدم و صوب بیجان رفتم
پیش پای خیام سبحه گو بید حیف — که در افسانهٔ بیهوده بپایان رفتم
زان نیکتشتم که بدنبال خویش بدم — در شب تیره شکن زلف پریشان رفتم
ماتم اهل دل آن بود که با حسرتیان — با دف و چنگ بگلگشت گلستان رفتم
عید اسلام آن بود که با شیوهٔ شیان — تهنیت گو بسر خاک شهیدان رفتم
راه مجنون و فرهاد دیدم آمد در پیش — رفتم این با دو لیکن نه چو ایشان رفتم
ناخن تیشه برآوردم سر کوه بلند — کوه کندم نه پا سوده بجولان رفتم
آشیان بانعق زاغ بدیدم سر سر — سر قدم ساخته در خار مغیلان رفتم
اینهمه رفتم و رفتم که شمردم عرفی — بتقاضای دل از پی بتان رفتم
تیغ وی گفت که در معرکه جنگش با — که نه از تارک او تا سم پیکران رفتم
آهنین پنجه تحسین با بیل گفت که من — موج بر موج شکستم چو نهنگان رفتم
هیچ وی گوید اگر جنگ گر صلح کنم — بگشادگره جبههٔ خاقان رفتم
لما پیش صبح ولادت و دنیا زده — آفتابی بکف انیس شبستان رفتم
هرکه اندیشه خلق و دیم از جای ببود — چون صبا بر ورق سنبل و ریحان رفتم
این چه ابر نثار کرمش جسیدم — کس نگوید که بدریوزه نهان رفتم

وآنگهم این قافله را سر به خاک پشت
شعری ظلمت که به تاراج صفاهان رفتستم

بس که بی تشنسان بوسه بر ایشم داده
هر قدم بر سر صد چشمهٔ حیوان رفتستم

بال اندیشه بپرید و از آن شکستم صد بار
شعری ظلمت کاندر پی خضر سخن تنها رفتستم

السلام ای ملک النظم بزن در کاخ
چون بار آنکه ناظم شروان رفتستم

داور اوستش بدوش قدر اندر ره عمر
با ثنای تو و نفرین حسودان رفتستم

راه بیچید ثنای تو سپردم این راه
نیست راهی که توان گفت به پایان رفتستم

راه نفرین حسودان تو رفتستم لیکن
آن نیرزد که بگویم به چه عنوان رفتستم

در مدح حکیم ابوالفتح

صبحدم کز دریچهٔ ادراک
نگرستم بساحت افلاک

شاهد طبع خویشتن دیدم
رسته از قید آب و آتش و خاک

بند برقع گشاده و سرمست
نیم پوشیده حله و بلباک

گاه اندیشه مند و حیران وش
گه عبارت نورد و زمزمه ناک

گاه چین بر جبین و از نایافت
زده بر فهم طعنهٔ امساک

گاه ابرو گشاده از دریافت
غزل شکر خوانده بر ادراک

حلهٔ لفظ بر قد معنی
صدره وشی و ختی و کردی چاک

گوهر نسیم سفته را هر دم
سوزنش از گردیش کردی پاک

در ختم آن قصه پیش نبود هم
خنده آن شب چنین با سر و گفت
چیست کاندر چنین دم اثری
گفتمش عفو کن که ممکن نیست
تو کی امروز در ممالک فضل
نطق با گوش گوش با هوش است
رو مرا اندیشه از تو در مقصود
داری اندیشه بگو چه میپوشش
تلخ شد گفت این حدیث آنکه
این نه عید است و من نه ...
روشن است آنکه بی شناس امروز
بازگفتم دلیر شو مرد
لطف کن با نسیم آن سحر
سینه پیش چون ازان سخنی
مطلعش کو ... بلند بود
سیر با لعل القسح آنکه از ظلمتش
گوهرش هست پرده از دریا
مهر او بی ستم سپهر ستیزد
جبر او بی نفاق بنماید
چون رود لطف او در آتش هم
چون الف نام او بنجام نقش

خویش را در مقام استدراک
ق کامی کهن حسرتش از آب
کز نفس است از نشد ابد پاک
از تو دوری باحتمال هلاک
تا گزیر طبایع ادراک
تا گرفتی بنطق عرصهٔ خاک
طرهٔ دانشش از تو در پیچاک
محرم خود تو از که دری پاک
از سمک تا بفضل تا بسماک
او نه حیرت نظم درین سیاک
کار اندیشه میکشد به هلاک
کامی تو کار از فضل و با خاشاک
شهد شد افزون ... با تریاک
اندکی گشته بود بخجلت ناک
چنگ در شیر ... زد چالاک
لولو آید برون چو خوشهٔ تاک
سایه‌اش نور بسته بر افلاک
فعل نه هر از طبیعت تریاک
نام حاتم ز نامه امساک
ماهی از لوزه میکشد سماک
خامه در دو عطارد از رخشاک

عرش در فخر خانهٔ قدرش آستان را گزیده بر افلاک
چرخ در ملک نامهٔ عرشش حرکت را نوشته ز املاک
رنج او گر انامل عدل است هفت اندام ظلم را اشتاک
سنج او گر نژاد توفیق است زر و سیم مهر او را سباک
چیره و تش نیوشد آن نعلین که ز قوس النهار یافت شراک
آسمان در رفاقت عرشش بتواضع کند بچرخ سواک
چرخ در عرض لشکرش میگفت نیست بهرام رزم او را شاک
دست ملوم را چو کرد دراز صد شب تن بشعله زد خاشاک
ای به رابهارت استظهار وی عمل را العلت استمساک
بزمگاه تو تجلد یوسف رزمگاه تو شانهٔ ضحاک
از خم مدحت تو جام نخست جرعه در آخر افلاک
از نشاط زمانه تو تخیل نشئه روز اول تریاک
بذل گوهر بس است از صدفت شورش بحر همسک شراک
فقر از زر غنا شد اکنون بس کاوش کان کاسه کاواک
بر حسود تو رحم جائز بود گر نشد بود احتمال هلاک
دست رفعت دراز کن تا چند کهنه دلق فلک نگردد چاک
داد را حرفی از شناسی تو رفت از حضیض سماک بر اوج سماک
معنی از کلک او چنان بارد که سوانح ز گردش افلاک
زر و دران بحر غوطه گذارش بوالفرج را نشد گلو نمناک
بدعا سیر و کنون که دهد خصم را زهر و دست را تریاک
تا توان گفت زهره را رقاص تا توان گفت غنچه را ضحاک

رقص عیشِ تو باد گردشِ چرخ — کورِ خصمِ تو باد خندهٔ خاک

وله ایضاً

عشق کو تا خسی دبیر اندازد — عود شوقی بمجمر اندازد

درد را در دلم بیا لا یه — عافیت را ببستر اندازد

مرغِ جان را برد بباغِ گلی — که اگر پر زند پر اندازد

صیدِ دل را کشد به بندِ کسی — که اگر سر کشد سر اندازد

آنکه از ناز و غمزه بر جانم — کهستان گاهِ خنجر اندازد

وز متاع و فا بجیبِ دلم — نه اقل و نه اکثر اندازد

شاهدی کو که یکنفس گوشی — بدلِ درد پرور اندازد

شکنی که از دلم بخرد — بدو زلفِ معنبر اندازد

آسمان رنگِ شیشه طلبد — که قتابی بساغر اندازد

در شراب افگند دلِ گرمم — دورِ نخ را بکوثر اندازد

خندهٔ جامِ جم بگریاند — گریهٔ شیشه خون بر اندازد

نورِ خورشید می پرید شفق — بر سرِ خاک اغبر اندازد

بادهٔ روشنی که لمعهٔ آن — نور از چشمِ اختر اندازد (غبارآلود)

قهقههٔ شیشه طبلِ کوچ زند — هوش را خیمه بر سر اندازد

آن مغنی که اضطرابِ دلم — همه در نبضِ مزمر اندازد

زخمه از بادِ گوشهٔ دامن — موج در نغمهٔ تر اندازد

از رگ و ریشهٔ دلم بکشد — رعشه در جانِ غم در اندازد

فی غلط گفتم این نه گرد ابیست — لرزه و بیم کس بمجمر اندازد

۴۸

گشتیم در میان بحر شکست · که بدریا شناور اندازد

هر که دنیا نشیمنش باشد · خویش در کام اژدر اندازد

مردم از شرم چند گره بینیم · عقده در کار گوهر اندازد

دست توفیق کو که شمشیری · بر سر نفس کافر اندازد

حسن عشقی که دارد آنکه بهر · در ره دشمنان سر اندازد

یوسف آن کس بود که از حسدش · گر برادر بچه در اندازد

از لباس خود خواهد · که بجیب برادر اندازد

واعظم گشت سنگ سستی کو · که شکستی بمنبر اندازد

ذوق وعظم نماند و میخواهم · که سخن طرح دیگر اندازد

شکر شکوه ستم گردد · [illegible] صور در جهان بر اندازد

خویشتن از تنگنای دلم · بطرب گاه دلبر اندازد

گوید ای بی‌وفا کرشمه تو · شور تا کی بهر سر اندازد

نقش [illegible] بساز باغ · بهره تا کی [illegible] اندازد

کاشکی آن نکیب هم سید است · که شکایت بمحشر اندازد

رو بدیش [illegible] بادان هست · زهر آفت بساغر اندازد

رو که آن تشنه بیاید مدح · [illegible] و [illegible] اندازد

که شکایت بخون بالای · بدر گوشش اژدر اندازد

سیر الوقت [illegible] · غمزه زهر خنجر اندازد

گر ضمیرش کند نثار قبول · آسمان مهر انور اندازد

نافه صحرای چین شود سرگاه · قلمش نافه تر اندازد

دانه از کشت جود [illegible] · چیند و در گلو در اندازد

۱

آنچه شیر ع آسمان پرورد — برزمین هیبت زر اندازد
ق بهر سایان بزم گر نظری — جانب فرش گستر اندازد
چمن جنت آورد رضوان — جای فرشش منظر اندازد
ق نایۀ اهتمامش سلطان — گر بر ایوان صرصر اندازد
آشیانه خراب کرده بانه — پیش برج کبوتر اندازد
روز هیجا که برکشد شمشیر — نام رستم بخون در اندازد
خامه هنگام ثبت هیبت او — لرزه در نقش مسطر اندازد
ق در مصاف قیامت آشوبش — که روا رو بلشکر اندازد
نعره را تازیانه فعل کند — حمله را باد در سر اندازد
نعره سیلی بر آفتاب زند — صدمه سد سکندر اندازد
دشنه بر سینهٔ فلک شکند — نیزه در ناف اختر اندازد
زهرهٔ آهنگ رزم بردارد — وز سر دون چنگ و مزمر اندازد
حله سطر بانه چاک زند — طرهٔ زلف در بر اندازد
تیغ سیماب گون در آتش — سر دو دست دو پیکر اندازد
آفتاب از گشاد ناوک او — جوشن جوت بر سر اندازد
نگهش در بند پاسبان گاو — گرز را چون کشف اندازد
باد آتشش نهد جمله او — چنبر آتشه در بر اندازد
علم تیرشکه عالم شود — چون میدان نگاور اندازد
تیغ فولاد عکس پیچ — تیغ الماس جوهر اندازد
ق تالشکند نشاع بازویش — آنکه زین پس جدل در اندازد
سر خاقان به تیغ بردارد — در ترازوی قیصر اندازد

۵

آنکه خشمت در آزمودن تیغ	سر بهرام صفدر اندازد
گر کشد باز هیبت تو صفیر	مرغ تصویر شهپر اندازد
حلمت ار سایه افکند به فلک	سینه بر روی محور اندازد
گر قضا قدرتت به دست آرد	[illegible] طرح جوهر اندازد
عطری از جیب خلقت ار گردون	در گریبان خاور اندازد
جای نور آفتاب چون سایه	بر جهان فرش عنبر اندازد
با تو گر حاتم از ره دعوی	طرح داد و ستد در اندازد
تو عطا [illegible] فشانی و حاتم	آز و در برابر اندازد
دشمنت بس که هست مخجل سرشت	طبقات از ظفر در اندازد
فعل از و اشتقاق نتوان کرد	چون نظر سوی مصدر اندازد
شفقت مردمی تو گر مریم	[illegible] آسیا بسر در اندازد
مایه نقشه الهیت	باز در بطن مادر اندازد
داور الحق [illegible] گستر تو	رقص در تشنیع گر اندازد
[illegible] از غوریگه خلق تو ام	در [illegible] عنبر اندازد
چون گر خاک قطره نم باید	در لباس [illegible] اندازد
زیب جوهر خیالم ار سنجد	ایلی از شعرم زیور اندازد
بوی جود تو شنید ز آن قلمم	[illegible] از قطره گوهر اندازد
گر چه طبعم ز شعرم مدحت تو	سر بالین چو عنبر اندازد
عرشیان بر سر کلاه زنند	مرغ [illegible] اگر پر اندازد
[illegible] و [illegible] گر عرضی	در نهایت عنان در اندازد
چه کند طوطی گرسنه بگو	گر نه خود در ابشکر اندازد

در شکستگی شوق مدح ... / آتش دل بسایه کمتر اندازد
بهر تسکین شوق مدحت تو / نظم رنگین بدفتر اندازد
انوری عاجز است و من عاجز / طرف مدحت که در خور اندازد
گو بیندیش که سخنی لایق / در زبان ثناگر اندازد
گو بیا مدحت آتش افروزد / تا ضمیرم سمندر اندازد
آنگه تیم ز شرم تهنیتست / بسکه مرغ سخن پر اندازد
تا فلک طوق اشهب و ادهم / روز و شب را بسر در اندازد
روز خصم تو شب لباسش باد / نه لباسیکه از بر اندازد

در مدح میر ابوالفتح

چهره بردار جهان رخت کشید چون گل / شب شود تیره و روز شود مستقبل
چشم شب تنگ شود دایره مردمکش / دیده روز شود تنگ بر آید احول
مردم دیده آن زاله کرا بصفت / بسپید دیده این دهن دریا بمثل
چون سودائی شب آید و فاسد گردد / لاجرم نشتر روز بگشاید اکحل
روز چون کرم بریشم همه بر خویشتن تند / سر هر شب دگر از سعد چو زنبور عسل
بعد ازین ترجمه روز شود صاحب کل / بعد ازین شب تکین ثبت کند عبد اقل
دوست کنون کز اثر عیش تو یابد / می نگنجد بصراحی و صراحی بجنبل
جام ما تو شده وی لعل بهم بالاید / اثر یا سیه چون لاله و اخشش مشتعل
تا سیه چون چمن سبزه دهد تماشش / تا قفس از کارگه آرند بباغ از مخمل
برق از بیم گل داغ شود بر رخ حور / انگشت از نسیف هوا هیزم شود منتقل
چمن آید چمن بهر تماشای جمال / بلبل آید بر بلبل به ثنای غزل
گیرد از فیض هوا طبع هوا بهر دارو / خصمت از سوده الماس کند در کحل

بسکه هر خار گلی کرده عجب نیست اگر
یاسمین بشکفد از نشتر زنبور عسل

پیش باغ و چمن دهر کنون گر رضوان
نسخهٔ خلد برین باز گشاید مشکل

صورت خلد ازین باغ مفصل یابد
شیر این چمن از خلد ببیند مجمل

حور گیسو میان بسته در آید بچمن
تا ازا لب کند از سنبل و گل جیب و بغل

بسکه از سنبل و گل یافته صفا زو یکست
گر پی بوسه و لب را بهم آرد جدول

شاید از غدر پرستار بزیر چه برد
بسکه بر داشته صفا صورت بغز و بل

انبساطیست درین فصل که بیکاوش عقل
شاید ار باز شود عقدهٔ ما لا ینحل

لیلی از گوشهٔ محمل بنمود است جمال
یا بود لاله که سر زده از گوشهٔ تل

جا سزد از شوم زین غزل تازه کیا
موسم شادی بلبل شده اندوه بعل

ع

ای شب هجر تو در دیدهٔ خورشید کحل
چشم روح القدس از شوق جمالت احول

شده بر هم زدم دوش که در بیت حزن
تا صبا در دل کوفت تمنای اجل

از دل و دامن آلوده در پاش لن
در حبالهٔ عفو با بهما نشود مستعمل

بعد ازین دل نگذارد غم دوست
این نه هو بیست که آتش بکند ترک عسل

لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم
نوشدارو بنظر ستم بسلام حنظل

چند ازین آتش حسرت لبش ار نگزیدی
ای بتحو ...ح بری ... حسن تو مثل

استغنی و وفا بر مژه ام کش تا چند
بچشم این چشم تر از حسرت خدا و ند ابل

میرزا ابو الفتح که در سینهٔ دولت مهر ش
آفتابیست که تحویل ندارد ز حمل

روی می روی وی و سنایهٔ او با خورشید
چشم بر چشم کند پایهٔ او جنب زحل

لب او خنده ...اگر چشم جهان گر نید ار
دست او جنبد اگر دست تمنا گردد

با هوا داری لطفش ز سر سبز ربیع
بهمن و دی بربایند کلاه مخمل

بکند رسم ... ار بنماید زر خالص برون
گر ضمیرش ز خورشید برارد و بل

خصمش اندر کنف عدل تو زیست / راز دار عدم و مصلحت اندیش اجل

در بقا سکه کند و می کنایت بعد / ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل

آسمان گفت ندانم که حلول از چه کرد / صورتش بیشتر از صورت عالم بحل

زانکه چون تو نزادست جهان سر برزد / صبحدم دولت و را دشبانگاه ازل

بیش ... هر قسال تشنه و / گاه تنگ بهره فهم صید علم و عمل

همه آن ... در خاصیت یکتائی او / که هیولی نپذیرد و صور مستقبل

ای تجلی وجود تو جهانگیر بقا / وی تمنای حسود تو عنان گیر اجل

صفوت ذهن تو صراف مطالب چو خلیل / حجت لفظ تو کشاف دقایق چو مثل

فلک عدل تو هر دم بجهان آرائی / آفتاب دگر از دست برآرد ز حمل

تا گرفته ز سخای تو جواهر دارد / جود و جبار تو شده ... امید امل

مهر با ماه بخدام تو چون فرزند / گر نبود اطلس افلاک چنین مستعمل

چون دماغ فلک از هیبت تو مختل گرد / عیسی از مهر نشاند که کند دفع خلل

گر خجل ... سرا ... گل باید / بلبل از بهر دواتش ببایدش صندل

جمله ... کهرهای دل و طبع / این چه ابر که فشاند که بجود مثل

فاش گو بچشم شرم جهان ... / مشتاق گفته تو صورت ...

وحشی ... لشکر ... / دو دمان کسل از شوخی او ...

آن سکیسر که چون گردم عنانش ساز / از ازل سوی ابد آید و باز ازل

قطرها گشتش دم رفتن چکد از پیشانی / ستم آسایش نشنید که رحمت بکفل

گر بخورشید دهد سرعت او دریکدم / آید از ثور بترتیب منازل بحمل

... قدم از شوخی او نامعلوم / حرکات فلک از سرعت او ...

... خصم تو بند بپایش ... / تا قیامت بجلوش نرسد خیل اجل

و عنان گردش او تا کره نار و هوا — طی شود دایره در دایره مانند بصل

داورا داور بیت است اشارت ز ما — تا بساید فلک از بهر صد عشق صندل

داو گیشنیز عرفی بستان کاین مغرور — کرد نازش نه باندازه قدر است و محل

پر بغرور بیست که تا مدحت تو هم — این گمان داشت که در ساختنش ورد و بدل

نیم تحسین بکن ار گوید صد بیت بلند — که دماغش شده از حسن طبیعت مختل

هر سر مویش اگر بار شکافی بحذر و — مثنا تیست که جیبیست درو لات و هبل

بهر اصل و نسب خویش نفو سید بیرون — هر چه اندر نسب تازه ارباب دول

گوهر اماسی موز است و دریا و نه کان — حکمت آموز عقولست نه علم و نه عمل

دعوی همت از شرم خسان در خلوت — بشکند رنگش اگر جامه نباشد مخمل

گر بیارش بچه نهد و کف اندیشه عنان — می نهد خانه شیره و کوشش جیره و اخطل

چه بلا عیب تر اشم که حسد کم باد — مشتد عیب زر ده بهی از سیم و دغل

گر چه او بود و کنون هست و دگر خواهد بود — اینک آن ماضی و حال اینک و این مستقبل

هر که با او چو عطارد نبود مرد مصاف — صلح و تحسین خوش آید نه تو نه جدل

آنچه ابیات بلند است که از طبعش زاد — انتخابیست ز دیوان سخن بخشش ازل

آنچه ز ارت معانیست که بر روی جو ششند — همه خورشید شود گر نشناسند محل

وارد از غیرت اصل گهر لذت شعر — پای تخت پریست در آغوش زحل

غیرتا و نه شهیدیست که حشرش باشد — ورنه نگر بستمی از ستم مدح و غزل

اگر او نامرد و ننگ است از ذلت شعر — شعر از غیرت او ننگ برآید ز دلل

شعر از و ننگ گرید تو ز پاکش وا — شرح این با تو غلط خبر تو بر مرز لات و هبل

سالها کرد که تا قدر تو نشناخت نبود — جوهر هر بند گشتن چو هنر مستعمل

آنکه در عهد تو عهد جم و کی گر بودی — همه بر خویش فشاندی گهر مدح و غزل

شکر طالع کند و چون بنود شکر گزار | آن یک اندیشه که چشمش بخوا افتاد اول
صله بپذیرد و این حسن طلب بشماری | خود تو دانی که چها کرده امید و امل
او که بیگانهٔ قدرست نسوزد زین نار | او که محرم عرش است نیفتد بوحل
صله بر جان گدائی و ستایشگر نیست | برثنا گسترت این به مبادا منزل
آنچه دادی و دهی گرچه بمعنی صله است | صله و ستایشش باد و نه مدح و نه غزل
قصهٔ مهر و وفا با تو بیارم گفتن | کین حکایت چو نهایت پذیرد اول
گویم از ناصیه‌اش آنچه تو بتوانی خواند | این نگویم که مفصل بشنو یا مجمل
در بشارت گه چند کلمه هست قضا | زان با خلاص تو هست عرق وردش
عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر شعر است | گوشهٔ چشم نمود و نه که تنگست محل
مدح صاحب و حرف خوا و بتطویل کلام | هیچ شرمم ابدیت از نکته با قل و دل
بدعا رو که اجابت نظر بسته لب است | گرچه محتاج دعا نامده مسعود ازل
تا ز تحویل حمل خاک زبرجد گردد | تا زبول از عمل نامیه ماند مهمل
گشته مزرعهٔ بخت تو پذیرا ز نمو | تا بیکدیگر چه پیوندش میان جدی و حمل
بعدم خصم درون خسته چو در تو بگناه | تو برون تاخته از حلم چو از علم عمل

در تعزیت ابوالفتح و تهنیت خانخانان

ز آسمان بزمین مژده ناگهان آمد | که آفتاب زمین تاج آسمان آمد
لوای فوج حکومت بقتلگاه رسید | همای اوج سعادت به آشیان آمد
دوشنبه‌ای است که از غایت جلالت و قدر | لباب جملهٔ تواریخ در جهان آمد
نخست هجرت سلطان دین که از کعبه | بسوی مدینه به تکمیل انس و جان آمد
دوم مراجعت فخر دهر و مرکز ملک | بتختگاه شهنشاه کامران آمد

بعهد مملکت شاه فت و عالم گفت … که صدر مجلس دنیا باستان آمد
چو بازگشت ز اقصای ملک و ران … که روزگار بسر رفته در میان آمد
سپهر گفت بهل مدح روزگار و گو … که آفتاب سوی ناف آسمان آمد
جهان بگفت که نی نی بگو که جهان … بلب رسیده و کردن تن جهان آمد
من این شنیدم و گفتم که گر غرض … همین بس که بگوئی خدایگان آمد
بگو خلاصهٔ تقدیر خانخانان است … که همعنان شهنشاه انس و جان آمد
بهر قدم که همی زین زمانه گفت … که بخت آمد و فرخنده و جوان آمد
بهر دیار که آمد زمان زمین گفت … که تاج آمد و بر فرق فرقدان آمد
درون دایرهٔ آسمان ز آتش … بعرش و فرش بگوییم که آسمان آمد
تویی بلندی همت که تاج و تارک نظم … چو سیک زهی و خنداوان آمد
بیا بیا که ز اقبالت ای بهشت نهم … زمانه بر تر از امید کامران آمد
اگر هوای چمن داشت نوبهار رسید … وگر امید ثمر داشت بوستان آمد
قلم بنام تو سنجید و نه فلک را گفت … خوشا هلال که همشکل این بیان آمد
عنان تو ابرسید و شش جهت را گفت … خوشا زمانه که در تحت این عنان آمد
حریم روضهٔ جاه ترا بود چمنی … که آفتاب در او شکل اقحوان آمد
تویی که در ازل اندیشهات بهر قضا … گذشت جلوهٔ ش لمعهٔ کن فکان آمد
اگر ثنای تو از طبع میکند شکر … که گوش بر در دروازه دهان آمد
اگر دعای تو جوشد ز دل بجنبش … شکافت برقع و تا سرحد زبان آمد
فلک بلجه بستی بعکس فرانست … دو غوطه زد و بتعمیر جا دعا لنا آمد
امید را به نقش پای اجابت … دو گام زد و بسر گنج شایگان آمد
ز جبر دم نزدم اندیشه لب گزید و گفت … که راز سینهٔ اندیشه بر زبان آمد

فلک بمدح تو دوشینه کرد تحریکم / چنانکه نطق بنزدیک داستان آمد
خدایگانا حال دلم تو میدانی / چگونه ست که دلم چون ز غم گران آمد
چه احتیاج که گویم که فوت عرفی را / چه بر سر از هوس مرگ ناگهان آمد
درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل / ز گریه بر سر مو چشم خونفشان آمد
چنان فریفت مرا گریه‌های روحانی / که چشم از هوس قطره بجان آمد
که رهبرش بعدم شد که مرگ از مرگش / سیاه‌پوش تر از عمر جاودان آمد
برفت و لطف تو بر من گماشت و این بیت / نبرد عقل که تاوان آن زبان آمد
ولی بنسبت اوصاف وحدت ارواح / همان که رفت بنزدیک من همان آمد
تو آگهی که مرا از غروب این خورشید / چه گنجهای سعادت زیان جان آمد
من آگهم که گر امشب چراغ گم کردم / چه گوهرم تلافی آن زیان آمد
بهار باغ مرا گر قضا بجنت برد / بهار باغ بهشتم ببوستان آمد
پی آن عروس که در نور شد ز حجله نطق / ز راه تهنیت اینک بآستان آمد
همیشه تا رسد از آسمان بگوش این قول / که عهد دولت بهمان شد و فلان آمد
ز دور دور تو گو باد آسمان تا حشر / که دور حشمت این رفت و دور آن آمد

در مدح حکیم ابوالفتح

ز هر گلی که هوای دلم نقاب کشاد / فلک بگلشن حسرت نوشت رخت جهاد
هر آن گره که در نقد مدعا بستند / بدامن طلب مدعی نهاد و کشاد
زمانه غیر الم نانسیت تصنیفش / دلم ز صفحه فهرست بر گرفته سواد
نخند اگر بفسون زمانه دل بستم / نه بهترم ز سلیمان که تکیه بر باد
کدام شهوت ز آبای سبعه شد صادر / کدام نطفه که از امهات اربعه زاد

که روزگار بود دشمنان تو ام ... دو صد کرشمه نیفشاند در مبارکباد
چراغ مهر نمیرد الفلک یکصبح ... برویم ار نگشائی دریچه بیداد
چه خیزد از نفس سرد من بهل یکروز ... که زمهریر نشد ز کورهٔ حسداد
دگر بناله نمیبرم آبروی نفس ... که چشمه چشمه ازین آب جاه و جام برباد
که دام ناله میانش بشعله بر بستم ... که روزگار بمنع اثر فرو بگشاد
که دام ناله بشستم بداغ دل گویا ... زمانه و گره زمهریر غوطه نداد
گرفتم آنکه ز فریاد منع دل نکنم ... که مهربان شود این عمر نوح زین فریاد
ببخت بی هنرم آن کند خجالت عجز ... که ضعف باده تحمل زفاف بادا ماد
مدار زندگیم بر بلا گسست و کجاست ... دروغ مصلحت آمیز تشنهٔ فریاد
ازان ز دست هنرهای خود همی نالم ... که ظهور ازین شیوه هیچ در نگشاد
بدین صفت که ... حیات تخت نشانید ... مرا ز چشمه چو خون از دلم بجنبش عنا د
چه دل گشاید از نیم که بعد ازین گویند ... که بوده است فلان داوم ایشمه و شاد
ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود ... گره گشاده نگردد ز طره شمشاد
بچشم صدق نظر میکنم بهرچه گذشت ... جز این صواب نبینم که دارم دل شاد
که در ایج دونان طبیعت ملکی ... ز باغ قدس نبردم بجنت منزل آباد
چو بیگنه میکنم انشای مدح مدح کسی است ... که جبرئیل بتحسین فرستده براو داد
حکیم عهد ابوالفتح آفتاب هنر ... که از دمش رود اعجاز عیسوی بر باد
بیاور استر رهوار و کند سنجر فت ... جبلی دار اثر لطف او کند شمشاد
اگرچه قصر جلالش رود بپایهٔ شمار ... که نیم پایه بود زان شمار سبع شداد
عجب بدان که قدم سوده بازپس گردد ... هم از بدایت سلم نهایت اعدا د
زهی تلون جاه تو زینت امکان ... زهی تجلی ذات تو علت ایجاد

بسیر مرتع قدر تو آهوان حرم بدور سفرهٔ خلق تو گرسنهای زباد

رکاب سعد هم انداخته توچشم ملوک غبار دامن آوازهٔ توگوش بلاد

نفاذ امر تو گر بیخته زموم کند تنشد انامل وی آتش از دل فولاد

حسود جاه تو صدره برنگ بوی مجمر بدستیاری امید بست نقش مراد

زمانه بعد حصول مراد بادی کرد بسان که بعد نظام بهشت باشدّاد

بباغ طبع تو چو بشنود طایران بهشت چنانکه فوج مگس بر دکان قنّاد

چو برد از دار تو گرد و نه فرود بشیرین طلال را و نیابد بجانب فرهاد

اگر صبا نبرد از ره غبار درت بحجت تهنیت ازهم بزیر خاک احساد

بر آسمان بهم ظلمت افشاند پاسی بچرخ و لعبد شبیر بین نگردد از الحاد

بذکر نام تو وقت دعا چو برگذرد بشارع نفسم فوج فوج از اصعاد

برای رفع تقدم عجب مدار که زند صف آیات شتی چون لشکر احاد

خدایگانا دارم حکایتی بر لب که چون مدیح تو خواندم بلب استاد

خیال بر بیگیت و بش نقش می بستم ز ردتی کسته شیرو فنی ز روتی استعداد

که ناگه از در اندیشه خانه شاهد عقل که شمع خلوت اسرار سید است و مهاد

فرشته سنج و تبسم کنان درآمد و گفت که عید بندگی صاحبت مبارک باد

من از تعجب این حرف دلکشا گفتم که ای ز لطف کلامت ملک هزار آباد

بآسمانم ولی آفتاب ولی بحرام کزین مطایبه کردم نرسادہ لوحی شاد

تو هم ز حرف تنگمایه تر زبان نشوی بگو که صورت این مژده از چه معنی زاد

جواب داد که این مژده را دلیلی هست که دست فطرتم آنرا بطاق حصر نهاد

همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل دریچه حرم قدس را بدیده کشاد

بسوی کاتب اعمال بانگ برزد و گفت که ای رقم کش کردار خوب رشت عباد

بشنوی نامهٔ عرفی که ایزد متعال / ز بندگان خودش برگزید و کرد آزاد
اگر نه بندگی صاحبت نقال آمد / سبب چه بود که جبریل این ندا در داد
من از شناخت برهان بشرم غوطه زدم / شکست زیج اندیشه رنگ استعداد
بخدمت آمدم اینک بگو چه مصلحت است / بر آستان تو باید نشست یا استاد
اگرم تو بنده شمردی خواجگی صد شکر / وگر قبول نکردی زنا کسی فریاد
بگو شرم مفشان آستین هیچ مباد / که شب چراغ نشود بی ضیا ز گرد و باد
بگویم از گهر خویش گر چه بی ادبی است / که در حضور هما سر کنم ستایش خاد
ز دودمان اصیلم همین گواهم بس / که شرم این سخنم خوی ز چهره بیرون داد
عیار سار که بنازم بنسبت آبا / چنانکه تا بقیاست بطبع من اولاد
اگر نه شرم جلال تو مهر لب بودی / نزادی از نفسم جز مدایح اجداد
نگردد گوهر مدحی نثار کس هرگز / گهر شناس ضمیرم که گنج زر افتاد
کلید جاه تو یارب چه شوخ دندان است / که مهر گنج طبیعت شکست و قفل گشاد
بگیر تحفهٔ نظمی که زاده از طبعم / در و ببین مندیش کاین لطیفه نهاد
نه گوهر است ولی هست زاده دریا / نه جوهر است ولی هست قابل ابعاد
خدا نکرده ناز آنگونه سر بلند مکن / که همتم نکند همسری بسبع شداد
چنان ز گریهٔ غم باز دار چشم دلم / که خنده زیر توانم گذشت بر جلاد
بصد معانقهٔ نازی قبول میکردم / ز شاهدان بهشتی سرشت حور نژاد
کنون ز غاشیه بافان ریش اندوزم / کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد
مگر ز منهی رایت شنیده حالم / که ریشهای حریفان همیدهی بر باد
همیشه تا لب الیاس و خضر سیراب است / ز چشمه که هنوزش کند سکندر یاد
لب عدوی تو سیراب لیک از آن آبی / که ضربت تو چکاند ز دشنهٔ فولاد

در مدح خانخانان بفرمایش میر ابو الفتح

بیا که با دلم آن میکند پریشانی — که غمزهٔ تو نکرد است با مسلمانی

ز دیده رفتی و مردم همان نفس فریاد — که بی تو مردم و انگه چنین بآسانی

کسیکه تشنه لب نازیست میداند — که موج آب حیاتست چین پیشانی

بهشت غمزهٔ اسلام دشمنت که دورخ — محبّت تو کنم جمع با مسلمانی

ترحّمی نکند حسن بر دلم گویی — که در زمانهٔ یوسف نبود زندانی

که گفت مطلع دیگر چنین نیاری گفت — که تازه سازد ازین مطلع آفرین خوانی

مطلع

زهی خرابی تو همسایهٔ پشیمانی — نگاه گرم تو تکلیف نامسلمانی

متاع حسن تو سرمایهٔ تهیدستی — خیال زلف تو مجموعهٔ پریشانی

لب تو جرعهٔ بادهٔ دل آشوبی — غم تو شانه کش طرهٔ تن آسانی

دل کرشمه بخند و چو چشم باز کنی — بهار غنچه و بریزد چو برگ پیشانی

ز دین گریش سوالش کنند در محشر — کسیکه عشق تو نگزیده بر مسلمانی

چنین که لشکری از مرغ نامه بردارم — مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی

بسی نوشت و نیامد جواب نامه و بست — قلم که دست ز من میبرد بگریانی

چه دست در خم اندیشه میزند دیگر — مگر بجوشش در آمد شراب روحانی

بلی چو سینهٔ الهام وحی میجوشد — ز شوق انجمن فهم میرزا خانی

ز فر عدل وی امروز ریک بها دارد — متاع قوت شروانی و خاقانی

ز بعون مکرمت او نیاز کاسه تهی — ز نقد تا فشانیم بر بها نی

ومیکه دست بر آرد ز آستین جود و بخشش — بچشم از کند موج بحر سوهانی

ز جهد او شعر از صفات زمانستان — کشند نقل جمعیت از پریشانی

ز سهم او که نیاید فشاند گرد فتور — فلک بدامن احوال انسی و جانی

کند ز حیله برای گزیدن مردم — بگاه هستی از و النّاس ترخانی
بوصف ایش اگر خامه زن بشوم گرد — انامله همگی چون هلال نورانی
هوای وصف کنندش بخاطرم زد موج — گره شد افعی اندیشه ام ز پیچانی
دل حسود تو ویران نشست زان موضع — که در زمانه جز تو میکند کاشانی
تو زیب محفل و من عنبست که در میدان — سزد زمانه نفیر اک بسته میرانی
نهال بخت تو در گلشنی بود سرسبز — که راه کاهکشانش کند خیابانی
چو سدره ریشه دوانیده در جهات اید — درخت عمر تو در چار باغ ارکانی
ز حد گذشت حق خدمت فلک تسهیم — که زیر سمند خجسته‌ش چو عرش بنشانی
زمانه جمع کند ششجهت بیکجا تب — اگر تو رخش حکومت بیکجهت رانی
سمند دولت جاودیت که در هرگام — بساط کون و مکان با یدش بمیدانی
بحرف عادت اگر ملتفت شوی شاید — که کنه خویش دراو را که عقل گنجانی
شجاعت تو ولی نعمتی بود که کند — بمطبخش جگر شیر شرزه بریانی
چو عرض معجزه را تقویت نمی‌شاید — که سایه در بغل آفتاب پالانی
چو رخش کینه بتازی بروزگار رسد — که گرد تخت ثری بر سپهر بنشانی
قلم براه صلاح تو میسر و در نه — کجا رسد و انگشت فی جهانبانی
همان عصای کلیم است خامه تو ولی — صلاح در قلمی بده فی ثعبانی
برهنه پا و سر آید اندرین باشش — اگر عنانش بصوب ازل بگردانی
رقم کشان یمین و یسار دشمن تو — که میکند سخن سنجی و قلم رانی
ز بهر شدت خذلان او بدل کردند — طبیعت ملکی را بنفس شیطانی
سه گانه گوهر والا نژاد و ارکون — که جنس معدنی نامیست و حیوانی
ازان میان وجود عدم فرود آیند — که حرف و قبولت شو آسانی

فلک بر دمک آفتاب گردیدی — بر نور عدل تو حسن زمانه فانی
بماندی از حرکت آفتاب در مطلع — مثال دیدهٔ عاشق نگاه حیرانی
گهرشناسا و پیش پای بین و سنج — نثار من که بفرق تو باد ارزانی
غلط مسنج و مبین پایمال نسیان کن — مباد چیده گهر بار بر سر افشانی
مسبک رخاش نگیری که بس گران گهر است — متاع من که بضیعتش مباد ارزانی
قماش رشتهٔ شهر و ده زمین مطلب — متاع من همه دیبا و نیست یاکانی
ز بسکه لعل فشاندم ز بهر اهل قیاس — یکی است منبت شیرازی و بدخشانی
بعهد جلوهٔ حسن کلام من اندوخت — قبول شاهد نظم کمال نقصانی
کنون که یافت چمن سر بپای من شیراز — خرد ز دیده کشد سرمهٔ صفاهانی
ببین که یافته ابریشمش چه خامی یافت — ز تاب اطلس من شعربافت شروانی
زمانه بین که مرا جلوه داد تا از رشک — بداغهای پس از مرگ سوخت خاقانی
گرفته روی زمین جمله آفتاب صفت — بعون تیغ زبان شهرتم بآسانی
بنجید الهی و دیوار و روزگار خراب — که هر زمانه زدم تکیه بر سلیمانی
چو کرم پیله لعابی تنیده ام بهر وقت — که اصل خلعت دارائیت خاقانی
ز شوق بوقلمون جلهٔ عبارت من — مدام شاهد معنی نمود عریانی
ز سحر خامهٔ جادو اثر فرستادم — بجای شعر بکاغذ شراب روحانی
بنوش و باک مدار این شراب خام بلا — که نیست خوردن این باده را پشیمانی
از این شراب اگر آلوده دامنی خیزد — بکش که بر تو حرام است پاکدامانی
زمانه خواند و فلک بیاض دیدهٔ تو — که این قصیده ماضی بود و دیوانی
آستان قصیده گنج شایگان ریزد — چه آیت اگر نامه ام بر افشانی
بده براوی ناحقیش نامه ام که مرا — در این قصیده بود کمال نشانی

مرا ز نسبت بمدردی کمال عم است — و گرنه شعر چه غم دارد از غلط خوانی
ز همعنانی طبعم بشاعر شروان — بعهد کودکیم فرس کرده شروانی
کنونکه تیغ بحکمت گرفت شعر از من — کند نسبت این اعتبار یونانی
هنوز هست امیدش که یابد از فیضم — بجون بخدمت صاحب خطاب گیلانی
تفرج کیا من از بهر روح ساز دهم — نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی
خدیو صاحب آنکه در اعمال حدتش نشنید — قضا ز صورت دیوار عذر بیجانی
همان که هست ترا باروان افلاطون — خطاب لفظی و بادی تکلم جانی
همان که گر نه بکلکت ازان روا داری — ز نو بهار طبیعت برد بخندانی
همان که فرق فلک را بتیغ بشکافد — گرت ز حادثه چینی فتد به پیشانی
همان که از پی عتابش چو فتنه بار شود — همان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی
همان که نشکنند از هیچ دست طرف کلاه — که تو نثار وفاقی بران نیفشانی
سخن صریح بگویم حکیم ابوالفتح است — که تو سپهر فضائل آثرش خوانی
دلیر دانش بپرسیم که از لیاقت او — گرفته بر همین سیرت مسلمانی
ذخیره نهد از من که مانی از صورت — لمنتی برم از وی که صورت ازمانی
ازان بدیده ثنا گوییست که می بینم — ترا او را کمکن بچشم روحانی
دلیل وحدتم این بس که مدح خود بخواست — مرا بجای تو فرمود گوهر افشانی
تو چون گذر نکنی انجا بنظم نگهش — که مصرعش چنین کرده بیت بستانی
ضمیر وی بمن اینجا نشان دهد هر جا — که ناخنی بزنی یا سری بجنبانی
در این گرین و ستهیتی گزیده در حبشش — ذخیره دارم از انعامهای ربانی
قصیده ناشده و نارسانده بخواهم — کشوق من بثنا خواندنش تو میدانی
تبارک الله زهی گوهر محیط عطا — که از افاضت او قطره کرد عمانی

ز نقش کلک و دریای گوهر دانش | ز عقل اول استاد جوهر ثانی

عطاوتش بگهر سیمیای مصلحتی | عنایتش باثر کیمیای رحمانی

بجای یو ملک اکند تشبیه اگر | کسی بخلوت خلقش کند پری خوانی

نخست خویشتن بخشد از گران گهری | چو دست همتش آید بگوهر افشانی

زمانه را و فلک را بوی خطابی بود | نه دوش و دی هم اشراق صبح امکانی

زمانه گفت تو پیر و بیرومن تیغ زنم | بکام خود بطرازم چنانکه میدانی

سپهر گفت تو آنی که تو من آنچه منم | براه عجز برانم چنانکه میدانی

شکفته بخت وی و دل شکسته طالع خصم | ندیم میکده کامجوی زندانی

چو رسم خدمت و هم اعا گشت گردون گفت | که داغ صورت چین تازه شد زپیچا

زمانه گفت فلک الهی بیاید ابر | و راست کف چو وقتش بگوهر افشانی

و گر نیست که آری گهی که نقش فلک | بعلم جوهر اول رسد ز گردانی

سخن شناسا دیدی دیده باشی هم | علو پایه من در مقام سحبانی

فلان ربی و من تیغ بیت پذیر ایبسبر | ز فضل خود و چه زنم لافهای طولانی

دراز شد سخنم جای شرم و تن زدنست | گرفتم آنکه لالی است جمله عمانی

طریق ذیل چه پویم درین خجالتگاه | که لنگ شد خرد من از سمند جولانی

ثنای صاحب و مدح تو همچو شیر و شکر | بهم سرشتم و بگرفت شکل حدانی

نوای لاف و گزاف که سنت شعر است | ندوم چنانکه دل از خون شده ارشیانی

نمی وزد بجهان باد بر دلم هرگز | که زلف شاهد نطقم کند پریشانی

حدیث آب و علف خود نبرد من یاد | که نطق و شعر خود هم کرده آبی و نانی

تمام همت و سرتا قدم مرا دو دلم | اگر دهی کشتاتم و هم چو بستانی

دگر چه ماند و حالی کنون بگو چه کنم | طلب کنم که بتحصیل مهابش خوانی

همیشه تا بنود ثانی اقدم از اول / همیشه تا که بود سر بتاج ارزانی

ز سایه تاج ده فرق بخت عرفی باد / همای دولت مخدوم اول و ثانی

در مدح امیر المؤمنین علیه السلام

زتاب شعشعه مهر سایه بهر پناه / سزد که بگسلد از شخص و پیش گیرد راه

فروغ مهر بشیفتگی چنان گردید / که شعله پی خود نزد و دل خرگاه

شود برشته چو ماهی درون روغن گرم / چو عکس ماه نوافتد درین هوا بشناه

ز گرمی هوا بر تو شهاب دود / ز بسکه تاب هوا بر فروخت گونه کاه

نگو در آتش آب عکس مهر افتاد / که آفتاب ز گرما برد بآب پناه

سزد که شعله چو ماهی ز عکس خود که موج / ز فرط حدت گرما کند در آب شناه

ز غایت اثر حدت هوا شاید / که گرمی جگر موم گردد آتش گاه

بغایتی شده آتش اثر ز گرما روح / که دست مرگ بود از تصرفش کوتاه

نه آب را متموج کند وزیدن باد / که شخص موج ز گرما کند بآب شناه

همین نه شخص پناه آورد بسایه و بس / که سایه نیز ز گرما برد بشخص پناه

چنین که شیر ز یولان شد ز تاب مهر نزار / که مهر قطع کشد پوست از برش [illegible]

ز تاب مهر تنور فلک بتافته گرم / چنانکه معرکه کین بگاه حدت شاه

شه سریر ولایت امام خطه شرع / محیط عالم دانش علی ولی الله

زهی فروغ ضمیر تو شمع بزم رسول / زهی وجود شریف تو ختم صنع اله

طراوت گل تو سطر نگار رشته قدر / صفات قدر تو پیرایه تجمل و جاه

بجان جا داشته آن کرده ناوک خشم / که ترک چشم بتان با دل از خدنگ نگاه

چنانکه دیده عفوت برای عصیان است / سزد که عین ورع گردد ارتکاب گناه

ز تحفه طبع برآورده پیر گوهر صدفی / بتحفه آورم اینک ثنا بحضرت شاه

زفیض گلشن رو تیو چون شوم نگاه — که سوزد آتش حسن تو بال مرغ نگاه

چه سود از نیکه ز شوق لبت شدم همه جان — چنین که آتش سودائی دل تو جانکاه

بردی رحم بدانگونه بسته در دل — که شوق کشتن من در دلت ندارد راه

چو گیری آینه در کف ز شوق عارض خود — ازان کرشمهٔ نرگس و زان غریب نگاه

شود مثال در آئینه مضطرب ز انسان — که از اضطراب دل آب عکس عارض ماه

بیا بر روی تو چون آه جانگداز کشم — بصورت تو شرر گردد آتش آه

زنی به تیغم و فریاد از شکایت عشق — که آرمیدن کفر است اضطراب گناه

چنان ز لطف تو نظارگی هجوم آورد — که عارض تو نبینم ز ازدحام نگاه

ندارئی آینه را پیش رو نچیدن شوق — اگر ز چاشنی حیرتم شوی آگاه

زهی بخنده کشودی ز کار بسته گره — زهی بعشوه ربودی فرق فتنه کلاه

ز شهد عشوه بلطف تو کام جان شیرین — بعهد وعدهٔ وصل تو عمر غم کوتاه

عنان عشوه نگاه تراست دست آویز — بساط فتنه سمند تراست جولانگاه

دل زمانه هراسان ز چشم ظالم تو — چنانکه فتنه ز آسیب عدل شاهنشاه

ستم نمانم که بلا را بخنجر نشای دلم — نگاه عرض سپه نیست عرض گاه سپاه

بآن غرض که شود حیرتم فزون دائم — زمانه یوسف چشم نماید از نه چاه

زهی امید طواف تو رهنمای مراد — زهی سجود جناب تو آبروی جباه

شدم بپاک ز حرمان خوش آن شرمان که — بخاکبوسی کوی تو چون سپهر دوتاه

چنان نیاز فشانی کنم که عشق برد — خمیر مایهٔ عجز از غبار آن درگاه

زهی محبت آل تو پای مرد ورع — خهی حمایت لطف تو دستگیر گناه

ز روی لطف بفریاد رس اجو عشر — بپای افتم و گویم که حسبنا لقد

منم غلام تو عرفی مهل بود که ز لطف — بحال من بگشائی لب شفاعت خواه

در تحریص مخاطب بسوی همت

گر مردهٔ همتی مروت نشان مخواه … صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه

پستان نه جاج و جگر افشان مخواه … بشکن سفال و در دهن اندازو نان مخواه

خاک از فلک مخواه مراد از زمین مجو … ماه از زمین مجوی و فا از آسمان مخواه

ترصیع تخت و تاجت اگر خسروی ده … بشکن کلاه سند گوهر زکان مخواه

گر ماه و آفتاب بمیرد عزا مگیر … گر تیر و زمره کشته شو نوحه خوان مخواه

شیربان پوست کش و در کام تیغ … لب آنگلو بگیر و ز قاتل امان مخواه

گر بی شهادت دست از عشقت روان کند … تیغ کرشمه و دل نا مهربان مخواه

گرده وصال رسد در زمان بمیر … در بعد مرگ گریه مدد وست جان مخواه

طاوس همتی سر منقار تیز کن … یعنی که بال و پر مکن و سایبان مخواه

مجلس بغنچه گرم کن ای نی نوا مجوی … خنجر بسینه تیز کن از کس فسان مخواه

روضه رسنگ ان ای بلبل بهشت … بر شاخ سدره جا مکن و آشیان مخواه

گر کعبه ات بزیر لب آرند لب بدوز … بر خاک بوسه زن حرم آستان مخواه

ای مرغ سدره و طیران اید بجان … منشین بشاخ طوبی و این مکان مخواه

آهوی عصمت ار بگریز و ز صیدگاه … گیرائی از کمند و شتاب از عنان مخواه

گر ناگهت بروی هوس دیده شود … بهر خراشش تیزی نوک سنان مخواه

تا مبتلا نیت بکشد در خم غرور … تنها بطرف سفره نشین میهمان مخواه

دنیا حلاوتی نرساند بکام کس … این لقمه را مناسبتی با دهان مخواه

دستان نی بال کشائی که دلکشاست … از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه

از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن … با بخت خود عداوت هفت آسمان مخواه

تا م قبیله را سر از فضل خود بعرش … تا فتح صدور طنطنهٔ دودمان مخواه

عرفی چه احتیاج که گوید بداستان — کین نیز فلان مجوی بهانِ فلان مخواه
لب بستن از طلب روش همّت و لیسر — گفتم مخواه تن زدن صد داستان مخواه

ایضاً هم درین معنی

عادت عشاق چیست مجلس ماتم داشتن — حلقهٔ شیون زدن ماتم بهم داشتن
بر سر عمان درد موج جلا دست داد — بر در میدان دل فوج ستم داشتن
حمد غم و نعت درد بر لب دل دوختن — شهر دل باغ جان وقف الم داشتن
نغمهٔ داود را از لب شیون زدن — آتش نمرود را باغ ارم داشتن
با خط آزادگی بندگی آموختن — با دل بی آرزو چشم کرم داشتن
از ابدی ذوق غم روی زیان تافتن — وز ازلی هیچ در مشت سلم داشتن
حسرت عبادات را رقم نسیان زدن — زشتی اعمال را لوح و قلم داشتن
در ته دوزخ ز شوق جرعهٔ کوثر زدن — بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن
آینهٔ دیده را صیقل حیرت زدن — زاویهٔ سینه را مخزن غم داشتن
هم ز غبار کنشت عطر کفن ساختن — هم شرر از دیر سنگ حرم داشتن
در دهن بخت عیش ناوک لا ریختن — در کمر درس عشق دست نعم داشتن
تا شری آب چشم از پی هم ریختن — تا به فلک داغ دل بر سر هم داشتن
در جگر اشتها آب هوس سوختن — وز اثر امتلا درد شکم داشتن
مستی و دیوانگی جام مسیحا شکست — صرفه درین نیم نسیه عمر کم داشتن
دین و دل و عمر و جان جمله بسیلاب ده — دشمن درویشی است خیل حشم داشتن
خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه — ساده ضمیر هم به لوح و قلم داشتن
شیب نگویم مطیع شباب شیب لیک — به ز رعونت بود قامت خم داشتن
بهر نعیم بهشت طاعت ایزد مکن — بر لب جیحون خطاست چشم به نم داشتن

اصل این کفر است آمیختن کفر او بدان همی / شرط بود در میان فاصله کم داشتن

ای رهروی راه عشق بر تو شمارم که چیست / گام بفرسنگ زدن پاس قدم داشتن

رو بقفا کن ببین عمر تلف کرده را / تا بتو روشن شود در و بعدم داشتن

چند بتزویر و فن پرده کشیدن بعیب / صورت مدح آمدن معنی ذم داشتن

عدل و کرم خسروی نیست و ز گدائی بود / بهره و ویرانه ده طبل و علم داشتن

صرفه زبانم به نیست و ز بنشر گفتنی / از دل و روش بیش بیش قسم داشتن

دم مزن از جور چرخ زانکه از و بیست / خود و ثنا شدن بس نکته هم داشتن

این ده کشت اساس بشکن انگه ببین / مالک وحدت شدن ملک قدم داشتن

منتخ این باغ را زیر و زبر کن بس است / از سر گل تا بکی منت شبنم داشتن

مایه ارزندگی از گهر خویش گیر / تا بکی این بحر و ناز از نسب عم داشتن

مذهب عرفی بگیر ملت قارون بهل / گنج هنر ریختن به ز درم داشتن

اوست مسیحای وقت لیک مسیحا که نیست / دون اثرهای او معجزه هم داشتن

شیخ زبانش فگند بر سر هم مهر و ماه / شهرت او را خلال ملک عجم داشتن

طی کنم این نامه را گر نکنم چون کنم / حوصله خامه نیست تاب رقم داشتن

در مدح جلال الدین محمد اکبر شاه

ای دل معنی سرشت رازدان آفتاب / تا ابد بر خوان دولت میهمان آفتاب

بر کمال دولت هر کس که بیند شکر / از شراب تربیت رطل گران آفتاب

دولت جمشید همدوشی کند با دولتت / گر تواند سایه بودن همعنان آفتاب

طوطی نطقم چو در مدحت شکرخائی کند / آب گردم از ذوق گرد و دهان آفتاب

تا لوای دولت را نگر انداز اوج عرش / اهل معنی برانند معلوم شان آفتاب

کاروان سالار شاهان آفتاب آمد ولی / چه تواند بود جز در کاروان آفتاب

دی که گشتی رام شد در زیر ران دولت — چون سمند آسمان در زیر ران آفتاب
همچو شمعی کان برافروزند از شمع دگر — از یکی نور است جان شاه و جان آفتاب
فیض می‌یابد ز روت چون تا بد ز ازل — گوهرت را ابر فیض دست کان آفتاب
سجده‌گاه هفت اقلیم است مسندگاه تو — قبلهٔ هفت آسمان است آسمان آفتاب
بسکه عکس آفتاب دیده در دل آسمان — گرده‌ام سینه این آئینه دان آفتاب
هر کجا اوج کلاه طلعت آماده کرد — می‌جهد تیر سعادت از کمان آفتاب
گر همای آفتاب آرا مگر مید اختی — جای اگر شاه بودی آشیان آفتاب
وصف شاه از ما کسی چون من کجا لایق شود — هر چه کردم نقل کردم از زبان آفتاب
گر چه تیر آفتاب اندر جهان ظاهر است — باطن شاه است در معنی جهان آفتاب
گر نبین از قرنی بود سعدین را با هم قران — چون بود سعد هم با شه قران آفتاب
حکم خورشید است و حکم شه که در معنی یکیست — روزگار دولت شاه و زمان آفتاب
دمبدم چون ماه نو نور خشش افزون شود — هر که پیشانی نهد بر آستان آفتاب
دیده را عینک چسان نظاره شیدا کند — همچنان بیند دولت راز نهان آفتاب
مدح خورشید و ثنای شه کند عرفی مدام — گر ز مریدان شه است و عاشقان آفتاب
در خور این رشته گوهر طرازان وجود — گوهر ذات تو آذین دکان آفتاب
هر که مهر افتالش چو شد از سر تا قدم — نور بارد از سراپایش بسان آفتاب
تا کند گردش عیان راز نهان آسمان — تا دهد زیب جهان حسن عیان آفتاب
وقف دولت باد و سلالی زال آسمان — نو چشم باد حسن جاودان آفتاب
با به اخلاص من خاطر نشان شاه باد — همچنان کاخلاص شه خاطرنشان آفتاب
هر نشد سایه افگن چو تو ظل هما — چو شه [illegible] گردد سایبان آفتاب
گر بدان غایت که تفنا سد نو باید نشست — از مسیحا همچو نامم و نشان آفتاب

آسمان چو اندکه چون شاه جهان هرگز نبود — قدردان آفتاب اندر زمان آفتاب

در مدح ابو الفتح بطرز تهنیت

دهر را سال نو ست مقبل طراز سور باد — تهنیت گویان عامت قیصر و فغفور باد

تا ازل سال کهن بگذشته هر تهنیت — همگنی در ساحت سال نوت محصور باد

ارد و روز از پی نوروز تا میدان عید — همچنین آرایش بازار عشرت سور باد

میر ابو الفتح آفتاب اوج عزت تا ابد — این مبارک نام یارب تا ابد مذکور باد

گفت بامی صانع صنعت نگار عالم — آسمان گفتا آفتاب من اقرد دور باد

دولتت تاج عالم گشته شهلا از سیم — زهره گفتا چشم من چون چشم تو مخمور باد

هر مقامی کش اقبالش بود مسعد اقالیم — در میان کود کان دولت مشهور باد

آنچه گفت کاندیشه باید بهر مقصود هم آید — حجاب بر عنوان لوح هستیت مسطور باد

در سماع اندر صریر خامه است اسرار او — حشر و نشر لفظ و معنی از دم این صور باد

دولت بر دشمنان نیش از جهت حباب او نشتر — نوش و نیش دوکان از فیض این زنبور باد

نه فلک محصور باد اندر حصار دولت — نی غلط گفتم فضای لامکان محصور باد

شاخ تاکی کش بود بخت بلندت باغبان — بار هم کرد آن شکن از خوشه انگور باد

شیر کلک شیر گیرت دستگاه آفت است — سایه شمشاد رایت چشمه سار نور باد

عالم است کو بانطیق شرع آمد قدیم — آسمان او بهشت و زهره او حور باد

عالمی هست از چنین عالم که او را ناظم است — هم ترا با نظمش عدل ترا مزدور باد

از خط نعمت تسخیر عالم در دست — دامن در لوزه در کف سایه اد نور باد

گر قضا خوردار شمار و بیشمار حکم تو — جای تقریر است تا گویمش معذور باد

در محیط عشق موسائی که جوش دائم است — لجه قرب تراهر موج کوه طور باد

عقل نیاز از نسیجه در بزمی اگر مستی کند — شیشه در می رشک مستی بر سر فغفور باد

مدح لایق مشکل است آیا بملک مدح تو	رایت اندیشهٔ روح القدس منصور باد
چون وحاشی شاعرانه هست عرفی بی اثر	ساده گوئی کن بگو هستیت نا محصور باد

در مدح شاهزاده سلیم

صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم
گدا کلاه نمد کج نهاد و شه دیهیم

نشاط طبع بحدی که نشنود دانا
بجز ترانهٔ اطفال و ترهات ندیم

ببساط مجلس و بر آنچنان نشاط آمود
که دست ابتسام آستین و دل تعلیم

بر از معانقهٔ نازکان ملبس شتاع
لب از مصافحهٔ شاهدان ببوسه کریم

نوای مرثیهٔ صوم و شادیانهٔ عید
گشاده از اثر انبساط گوشش صمیم

بخوان بدیده شدست اشتها مطلق
بکام معده عداوت فزوده طبع لئیم

بچشم وهم ز فیض شگفته روی دژم
نموده چهرهٔ امید زشت صورت بیم

جهان چنین خوش و من خوشتر از جهان بوثاق
نشسته با خرد اندر تعلم و تعلیم

که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی
چنانکه از چمن طالع مغز نسیم

چه گفت گفت که ای مخزن جواهر قدر
چه گفت گفت که ای مطلب بهشت نعیم

بیا که از گهرت یاد میکند دریا
بیا که تشنه لبت را طلب کند تسنیم

زلال چشمهٔ امید نقد اکبر شاه
طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم

ازین پیام دلم شد شگفته و شاداب
چنانکه باغ ز شبنم چنانکه گل ز نسیم

بره فتادم و گشتم چنان شتابنده
که دست اهل کرم در نثار گوهر و سیم

چو روزگار رسیدم بدرگهی که کند
زمانه طوف حریمش بدیدهٔ تعظیم

رسیدن من و اقبال همایون فال
چنان فتاد مطابق در آن خجسته حریم

که گر ادب نکشیدی عنان من ز قدم
ببوسه گاه همیکرد بر لبم تقدیم

مرا چو دید بپیش ادب بدیده ستاد
بلطف خاص بدل کرد التفات عمیم

ز منو کرنش و تسلیم را ادا کردم   بداب مردم دانا نه بذله سنج ندیم
چه کوشیت که بکام چه مایه لذت داد   گزیده نو بر کرنش نمکچش تسلیم
نگفت و من بشنوم هر آنچه گفتنی داشت   که در بیان نگهش کرد نزبان تقدیم
نیفتش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت   فتاده سامعه در موج کوثر و تسنیم
بخنده گفت که در عذر این گناه بزرگ   که رفته نام تو لی حکم ما بهفت اقلیم
همین که رفتی ازین آستان نوشته بیار   گزیده نسخه از رادهای طبع سلیم
ازین سخن سر و دستار من گلستان شد   زبسکه چیده ام بر سر دم گل تسلیم
چو باز گشتم ازان آستان خرد جزو   نوشته ام که این تخته گل است و نسیم
بگیر و زود بجز باقصیده ام که بود   بشاخ برگ سخن نسخه ریاض نعیم
ز جا شدم که کدامی قصیده باید گفت   بلهجه که دهد روح در عظام رمیم
من بمون بطلان عهدهای قدیم   بذکر منقبت عهد شاهزاده سلیم
تولدش نه باد شهید و هر آن کرد   که با طبیعت آتش نزول ابراهیم
نصیب هیبت او در شیمهٔ تقدیر   شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم
بعهد معدلت او که ظالمان تباه   زبس بنا ابیت تعطیل فارغ اندازیم
کشیده رخت نه معزول سر بزیر لحاف   دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم
اگر عیادت مرضی کند عدالت تو   جهد بقاعده اعتدال نبض سقیم
برون از منکر آستین بر افشاند   شود بسعی تموج زمان حال قدیم
زهی جود تو در سایهٔ عنایت شاه   که کرده بذل سعادت همای اقلیم
همه مراد چو امید و قبول دعا   تمام فیض چو اندیشه در دماغ کریم
حسود نازد و نعیم تو بر د طالع   چنان غریب که طامع آستان لئیم
ز فیض لطف تو شاید که بی سرایت …   شود بابل محبت دل کرشمه رحیم

زمانه را همه فرزند گر چه تو بابست / ترا بزادی و بودی دگر همیشه عقیم

ز بحر و کان که دست آن نفایس آورده / که احتیاج نه گوهر گرفتن است و نه سیم

ز عفو و حلم تو دل را بغایتی جمع است / که معصیت شد امید آزموده دست ندیم

همای قدر تو اوجی گرفته در پرواز / که دام کسب شرف باز چیده عرش عظیم

بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق / که بوی مهر پدر باز یافت طفل یتیم

خدایگانا گویم بمدح خویش دو بیت / گزین نیاز و پرهیز کرد طبع سلیم

زرا ده دل و طبعم اگر شود آگاه / باصل خویشتن تازد ز شرم در تسنیم

مثال طبع من و هر طبیعتی که جز اوست / زلال ماء معین است و درد ماء حمیم

خموش عرفی ازین ترهات وقت دعاست / برار دست بدرگاه کردگار کریم

همیشه تا که نگردد حلال بر فرزند / جمیله که شود با پدر بحجله مقیم

عروس هر نفسی ازوی ذره تا خورشید / جلال اکبر شه باد و شاهزاده سلیم

قصیده ذو مطلعین در مدح خانخانان گفته

ز خود گر دیده بندی چه بیم کام جان بینی / همان اشتیاق بدنش ز آدمی نهان بینی

کسی کلک معنی در رسد خود را بوی بنما / که گر مس و انانی کیمیا را از عنان بینی

ز ناقص عیارت پیش آن کیمیای زن / که هم ز رهم محک اشعار را ز امتحان بینی

توسل با عیوری در کمند نفس بد گوهر / بکش زان پیشتر خود را که جور از آسمان بینی

روان از خشم و شهوت عذاب بهر تن تاکی / دو گرگ بیش پدر را جگرخای شبان بینی

ز نصرت شاد شو هر که غمی برگرد دل گردد / ز غفلت داغ شو هر که خود را شادمان بینی

طرب را پای سر زن که جنت را خجل یابی / هوس را دست بر دل که دوزخ را طپان بینی

بزم بیگانه معنی میهمان شو تا ز استغنا / نگس را با وزن دست اطراف خوان بینی

زبان از شکر منعم تا ببندی عرفی عرفان شو / که فهد رفتنش پیدا نه غزل زبان بینی

چنان مشتاق جید لائی که با چندین صد بلا … گریزی از شقاوت گر سعادت را ضمان بینی
خرد در آدمی نگه تو شان قد و رنج سنجی … هما در آشیان و نگه تو در آشیان بینی
بجون آلوده‌ست تیغ غازی باز نده بی تمییز … تو اولی بی اسب و زینت برگستوان بینی
بابت اندخه گردی بلی هنگام صیادی … چو بر صید افکنی شهباز دل را ماکیان بینی
بطاعت آن زمان ار زنده گر لذت طاعت … چو سرو بر سجده‌ها لی در جنان خج و رستان بینی
مزن لاف شجاعت زنی آنگه که در میدان … عدم شمشیر دلها بی فنا شمشیر جان بینی
اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد همت شو … که نام هر چه بردی عیب آنش بر زبان بینی
بجنت جانمست بی بهر عشرت بهر آن کانجا … غذای آتش همت به از کون و مکان بینی
سر روحانیان داری ولی خود را اندیده … بخواب خود ورا تا قبله روحانیان بینی
فساد عالمی پیدا بد از پیشانی نقصت … ببین در آینه تا آتش صد خانمان بینی
مخور غم گر به بال پشه کمتر بنهد خود را … که چون قال خر ابهار ز پیل دمان بینی
ز بیرون پینه نه در گوش فغان از درون کشتر … اگر از نفس و اغط استماعی در میان بینی
غزل پردازم اینک از دو بیت خود دو مصرع را … اتمم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی
بخواب خود ورا تا قبله روحانیان بینی … ببین در آینه تا آتش صد خانمان بینی
بدیدار تو دلشادند دایم دوستان تو … ترا هم شادمان خج اهم چو بر روی دوستان بینی
هلاکم میکند گردون و غمگین نیست آری … تو نتوانی که بر احباب دشمن قهرمان بینی
تو محبوب جهان و نگه ندارا باور نماید … تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی
بحفظ گریه مشغولم اگر بینی دره و هم را … ز دل تا پرده چشم و شاخ ارغوان بینی
ولیت لباس همت بود گر درآیی الگنیش … تذرج زر بست افشار بر پرچ جهان بینی
بوعظ اندر شو از راه غزل عرفی ترنم بس … در شیون آن آخر مردن چون عیان بینی
بینی در مقام نفس و طبع آسودگی هرگز … به هفتم پایه مپسند که راحتگاه جان بینی

نشان جان همی جو تا نشان از بی نشان یابی | مکان را طلب کن تا مکان در لامکان بینی

ز جور و سدره هستم بهره رسیدست بی دیده | تو این دولت کجا یابی که جنت در مکان بینی

ز جنگ می فرو رسته ام بی سنت امروز | تو آن معنی کجا یابی که هستی در زمان بینی

من از گل باغ میجویم تو گل از باغ میجویی | من آتش از دخان بینم تو از آتش دخان بینی

ز ترتیب نظام آفرینش چون نه آگه | حوادث را ز تاثیر نجوم آسمان بینی

ز ابر و آفتاب اندیشه ات کوته بود زان رو | در از گنجینه دریا و لعل از جیب کان بینی

بچشم مصلحت بنگر مصاف نظم هستی را | که جبر رسی آن ادی درفش کاویان بینی

شعار ملت اسلامیان بگذار اگر خواهی | که در دیر مغان آئی و اسرار نهان بینی

تو از ملک عراق و ازگون کن عادت شین | اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی

ز ملک نور زار و تاختی در کشور ظلمت | که حسن حبشیان را در لباس زنگیان بینی

از آن تاراج بینی در بیابان کاندرین کشور | بآبادی چو آئی راهزن را دیدبان بینی

گهر جوید غواصان فطرت در ته دریا | تو در فکر همین دامیم که از دریا کران بینی

بدام اندر کشیدند اهل معنی طایر دولت | تو در زیر درختان همچو طفلان آشیان بینی

نگنجد نور خورشید از لو سقف هر دیده | بآب دیده مردان نگر تا عکس آن بینی

تو خفاشی ز نور مه قیاس مهر خود میکن | ترا سود این بود کز نور خود بینی زیان بینی

نظر از پیشگاه شرع در کاخ حقیقت کن | تو گر اندیشی آن بهتر که صد در آستان بینی

زگرد عصبیت خاطر فرو شو دیده فطرت | اگر خواهی که حسن خار و گل یکسان عیان بینی

تو سرما دیده بر شعله میتازی ز خاکستر | نبینی حسن خاکستر چو در پرشکران بینی

هر دو در عرصه دانش کز ترتیب تکفهات | یقین را در بنای پرده داران گمان بینی

در آور پرده بینش که مدهوشان حیرت را | فروغ دیده مستوریت در شبنگان بینی

چه نقصان بینی از حیرت که جای زنش گلستان یابی | چه لذت گیری از دانش که مغزش استخوان بینی

خط طلب گر نباشد مستمع خامش مشو | که هست او هرچه هست اما تو معنی این ببینی
سخنور را خموشی نقص خود میدان خطا باشد | که خاموشی بلبل از زبان مهرگان بینی
تو از آنکه ترسیدن چو ذوق لقمه که یابی | حُدی را تیر ترسیدن چو محمل جاگران بینی
ستوده ستش خواهمت گاهی که بینی سر خری | در آتش خواهمت جائی که دستی بر عنان بینی
برآ از پرده صورت قدم در راه معنی زن | که در هر منزلی سری ز اسرار نهان بینی
اگر شوق آمدت آن دم به بزم خانخانان رو | که نقش لوح محفوظش ز پیشانی عیان بینی
دکان چیده خلقش بر سر بازار انسانی | که جنت را متاع رهی دستار آن کان بینی
اگر آگه شوی از نیت او وقت گفتارش | زبانش عین دل یابی دلش عین زبان بینی
گر از باد خلافی آتش قهرش علم گیرد | بر اندام فلک هر مو لسان خیزران بینی
سمند عزم او را سرعت گردون باز آید | حسام عقل او را جوهر اول فسان بینی
چو با حلمش ببینی کاه عنبر کهربا بینی | چو با علمش ببینی ماه نساج کتان بینی
چو گوهر در جهان جان و تن دانی شود دانا | ز تن آنکه آن تن یابی ز جان آنکه آن جان بینی
چو خوانی ای ثناخوان چند گفتار و کردارش | که قول و فعل او را قول و فعلش ترجمان بینی
جهان علوی و سفلیست از شخصش در آمیزش | اگر خواهی که حد ارتباط این و آن بینی
ببین در سوزش تا آن جهان در این جهان یابی | ببین در سوزش تا این جهان در آن جهان بینی
بنوش و دو دانست عالم سفلی مکن جشن | در آ در عالم علوی که فیض دو دمان بینی
به مجلس غمگسار و عشرت افزا لیک خلوت گزین | لب اردی بهشتش لی پاینده مهرگان بینی
برون از تنگی دلش ست ابادی گزین | ز نهر سلسبیلش در گلو تی دل روان بینی
کنار بحر بی پایان عرفان در نظر یابی | اگر با ذوق دل شوق او را با وان بینی
اگر عادت بترتیب فضولت را نسازی تو | از آن را بست مبالغ آرد که گلزار خزان بینی
دعای عقد اخوت با اجابت مان عمر | دعا کن از خدا کو دیگر وقت آن بینی

بدرویشی ثنای خانخانان میگفتی آری | خوشامدگو نه تا روی حشمت دیدن ببینی
دعاگوی توبرهم مدحت اندیشان نگویم | که یارب تا فلان باشد تو بهمان فلانی
تو خیر اندیش خلقی پس چنین باید دعا تو | که یارب آنچه بهر خلق اندیشی بمان بینی

در مدح میرزا ابوالفتح

باز گلبانگ پریشان میزنم | آتشی در عندلیبان میزنم
حجلهٔ گل بهر من بستند و من | سر بدیوار گلستان میزنم
در بن هر خار نشتر خورده‌ام | بر سر هر نیش جولان میزنم
خون گرم از ریشهٔ دل میکشم | جام زهر از شیشهٔ جان میزنم
صد سبو از زهر دارم در سفال | مرحبائی گو که آسان میزنم
بسکه لذت دوستم یک لخت دل | بر متاع صد نمکدان میزنم
آن خلیلم من که فصل الحذر | بر دهان دوست پیمان میزنم
آن چراغ کشته‌ام گرد دگرم | آتش اندر آب حیوان میزنم
پادشاه عالم درویشیم | مهر بر پایین فرمان میزنم
پای همت در ره حسرت میروم | دست همت بر سر پاکدامان میزنم
نیمه شب کوس بلند آوازگی | بر فراز بام کیوان میزنم
بحر طوفان خیزدم موج خون | از تحرکهای شریان میزنم
مرغ همت میسرم نوا در فصل دی | بر فراز شاخ عریان میزنم
می‌کنم در گلشن جنت فغان | نغمه در کنج زندان میزنم
زهره میسوزد نوای نوچگان | زخمه چون بر عود افغان میزنم
تا بکی بر سو دوم در سومنات | تیشه بر پای ایمان میزنم
بت پرستان سفر بندم بسی | شیشه در سنگ ایشان میزنم

از مسامات تن رود سیلاب خون / تا شراب از جام رهبان میزنم

آتش طور رم می و جام آفتاب / حیف کاین می در شبستان میزنم

گردم از راحت زنم بر من مخند / کاین نفس در کام ثعبان میزنم

چون نباشد داغ گوناگون مرا / تکیه بر غمهای الوان میزنم

بسکه کج پنداشتم نقش درست / خنده بر بازیچه پنهان میزنم

فرش را هم دین عصمت بود / لیک پا بر نیش عصیان میزنم

بسکه بر نیش است پایم هر قدم / شیشه بر خار مغیلان میزنم

کعبه در آغوش دل دارم ولی / فال آتشگاه گبران میزنم

من و سلوی بر لبم ریزند و من / بر دل صد پاره دندان میزنم

دم بدم چون کشتی از شوق شکست / سینه را بر موج طوفان میزنم

می فشانند بر لبم خون مراد / عطسه کز مغز ایمان میزنم

میکنم تعظیم روز قتل خویش / دشنه بر عید قربان میزنم

بحر خون دریای آتش سیل زهر / میکنم در جام و خندان میزنم

در شراب افتاده ام جام و سبو / وانگهی بر سنگ بطلان میزنم

گریه شد قفل آتشگاه دل / شعله بر خاشاک مژگان میزنم

تا بمژگان تو گردد آشنا / دیده را بر نیش پیکان میزنم

تا شوم پامال خیل غمزه ات / خیمه را در کافرستان میزنم

تیشه زد بر بیستون فرهاد و من / بیستون بر تارک جان میزنم

دست شیون در گلستان نشاط / بر سر گلهای خندان میزنم

شیشه از زهر بلاهل شد تهی / کاسه در خون شهیدان میزنم

آتش اندر خرمن مقصود خویش / در میان آب حیوان میزنم

من که از کلک نظام روزگار — نقشها بر لوح امکان میزنم
گوش افلاطونی از یونان ببین — میبرم در ملک گیلان میزنم
ورنه هیچ بیدکسی در گوش و — این نوا از عود بریان میزنم
کان ولایت مولد دانش و — کانش از تاثیر یونان میزنم
میر ابوالفتح آنکه لوح دانشش — بر سر افهام و اذهان میزنم
ذکر طبعش میکنم تا لمعه — در صفات باغ رضوان میزنم
نام جودش میبرم تا گشته — بر دل دریای عمان میزنم
فارس خنگش بجولان گفت — آفتابم گوی چوگان میزنم
راکب یمن بمیدان راند و — در همه میدان جولان میزنم
عقل میگوید گل ایجاد او — بر ستر تقدیر امکان میزنم
عشق میگوید عبیر جیب او — بر دو باغ پیر کنعان میزنم
گفت حاسش بهر نیرنگ شد — چاک در افلاک و ارکان میزنم
گفت جودش سیم و زر در کان نماند — سکه بر پیشانی کان میزنم
گرگ میگوید برایش که من — بر صف اعدا چو پیکان میزنم
داورا تا سایه کردی بر سرم — خنده بر خورشید تابان میزنم
تا مرا در بزم خود جا داده — تکیه بر دیوار احسان میزنم
تا حیات آموز من لطف تو شد — طعنه بر معمر و جان میزنم
گوش کن کز بام مدحت صبح و شام — طبل نظم آرای شروان میزنم
چشمه نور است چشم نظم تم — خنده بر کحل صفاهان میزنم
تا برآرم گوهر از زنده — تیشه اندیشه بر جان میزنم
هر گلی کز باغ طبعم بشکفد — بر سر غلمان و رضوان میزنم

بالصواب

تن زنم عرفی نیم آخر چرا	بر نوای خود پرستان میزنم
در حضورت گر دعا گویم چه سود	گوئی از تزویر دستان میزنم
سا کنم این نغمه را در نیم شب	همره مرغ سحر خوان میزنم

در مدح میر ابو الفتح

مرحبا ای شاهد ایام را عهد شباب	وی بهین نوباوهٔ باغ دعای مستجاب
مرحبا ای اوج بخش در حضیض افتادگان	گر تو در بازوی عصفور است شهبال عقاب
مرحبا ای نشتر اصلاح مزاج روزگار	گر تو در کام حسود است افعی عمر العاب
مرحبا ای کز لیاقت یافته نزول	آیتی جاهت بشأن نسخ چون ام الکتاب
در حضورت غیبت از فیض تو عالم مستفید	مدح تو مرا من ندانم آفتابی آفتاب
آفتاب گفتم و مهر از شعف بیهوش گشت	از خوی گل عار رضا نت بخشش زد گلاب
ای عروس بخت اعدا نیز گرد و حامله	گر سفیدی پشت در گهواره گیسو نیس خضاب
در محیط عصمت گر گشت و شیوه باید شود	دامن آلودهٔ عصیان مصلای ثواب
نغمه از ارغنون بزم احباب عیش نوش	نشئه از کوکنار بخت اعدای تو خواب
منشأ فخر عقول چون کلام مستدام	مظهر حسن قبول چون دعای مستجاب
معتبر در ذات تو دولت چو هستی در قدم	تعبیه در طبع تو همت چو مستی در شراب
تره از اهوان مربع جاهت گل	تره از سرخ بید وصفه قدرت شهاب
نام عدلت چون برم معمور گردد جان لفظ	وصف خشمت چون کنم گردد دل معنی خراب
پیچیم رمح تو در آشوبگاه معرکه	لیلة القدر سیت و هنگامهٔ یوم الحساب
می گفتند از کاشت خلقت عروسان بهشت	سنبل اندر جیب زلف و گل بدامان نقاب
خیمهٔ جاهت کجا و تنگنای لامکان	در فضای قدر خود میکش طناب اندر طناب
در دیاری کش تو نظم امور از عفو تو	معصیت را کفش و دوزند از دوال احتساب

نوعروسی آن دل اعدای جاهت کشته بود | اشک لف میتاب که چشم شیخواب
رشته عمرش دمی دیگر نماند بر زمین | بسکه داد آفتاب از رشک رایت پیچ و تاب
ماهتاب از شوق پابوست دل خود می‌خورد | تا ز بهر نقره خنگ آورد زرین رکاب
چون گه آید همت مطلب شگافی سوال | تر زبانی چون مینا خشک ماند در جواب
آسمان از زیر پایت گوید ای عالی مکان | جوهر کل آستانت گوید ای عالی جناب
طوف کاخت کان خیال آمد از اوج قبول | سهو رایت کان محال آمد مدار ای صواب
گفته‌ام در گوشه زندان حرمان قطعه | در حضورت حجتم اما عاشم وان خطاب
این منم محروم ماند واز همایون صحبت | پنجه نومید از عنان دیده محروم از رکاب
گرچه سیر آسمانها از نظام افتاده است | از چه رو بینم عطارد را جدا از آفتاب
جوهر خود را عطارد خوانده‌ام وهم که خصم | زهرخندش بر لب آید با حسد برد لعاب
ای حسود ار گر عطارد نیستم لیکن ستم | آسمان زیر ران و در بغل دارم کتاب
صفه وینگم از ایوان خطرت تختگاه | شاه بیت طبعم از دیوان فکرت انتخاب
نغمه مستانه‌ام ترک فلک مست کرد | هندوی کلکم را یارب که داد است این شراب
هان بکش عرفی عنان مستانه مدح خود | ترکتازیها مسلم لاف سنجیها صواب
زین نوای تلخ لب در چشمه کوثر بشوی | بس اداکن قطعه کز وی طراوت شهد ناب
لامکان سیر آفتابا عالم آرا تیرا | ایکه باغ جنت از فیض تو گیرد آب و تاب
اندران فرصت که از آرایش کون و مکان | اندرین صورت معطل دستش ای صفوا
عالم و جاهل شدند از بهر این سر فا گیر | این یکی از کثرت جهالت آن یک از علم الکتاب
دیده حکمت شناس بی‌بصر و بی‌قیاس | نقش این لوح سنگ طرح آن سطح آب
منکه حکم انداز علمم تا وکی بستم بزه | از کمان بکشاده صید عا کردم کباب
گفتم این نادان و انا دره خفاش کیست | هم زرعی کشف ستر آفتاب آمد صواب

آفتاب این شیوه از تدبیر حکمت نیست نیست — گو درآید در حجاب و باز نگشاید نقاب
این مثل هم با عوام الناس گو تا بین دهم — ور چنین آفتابست عالم آرا در حجاب
آن مهندس کش نظر دانم محیط عالم است — داند این معنی که شبنم در طلوع آفتاب
گر نگفتم نام ممدوح اندرین مدح الحسود — جای آن دارد مده خود را بخجلت خود بخواب
جمله دانند تو هم دانی که این فرخنده مدح — مختصر مصداق قصد است کان نگنجد در کتاب
ور بجاهل میکنم هم فاش میگویم که کیست — میر ابوالفتح آفتاب جهل سوز و علم تاب
دشمنان را کشتم و احباب داده حیات — این بیان از بهر تقریب دعای مستجاب
تا فنا مطلق بود در ترکیبها از انقراض — تا بقا رونق پذیر کارگاه انقلاب
عمر اعدای تو شبگیر فنا را همعنان — عهد اقبال تو توفیق بقا را همرکاب
عیش میران و دوان کاندر نگارستان بود — داری از آب تنعم بهره لب تا لباب
مجلس آرا زهره قوال و مگس اندر زحل — آبدار است ابر نیسان و خوش است آفتاب

در مدح میر ابوالفتح

صاحبا عید بر تو میمون باد — عید نیز از رخت همایون باد
هر شعاعی که ملک تهنیت است — شب و روز و شب تو میمون باد
آستانت پناه دوران است — آستینت کلاه گردون باد
منشاء حصول شوکت تو — نشتر سینهٔ فریدون باد
انقطاع حیات دشمن تو — جوهر دشنهٔ شبخون باد
هر شکر انکه در ختم انشاست — لب خامهٔ تو مشحون باد
هر شکرانکه در جهان عطاست — از نم خامهٔ تو جیحون باد
علم بر فطنت تو مفتون است — لوح محفوظ نیز مفتون باد
صورت آبینش تو ممنون است — عقل فعال نیز ممنون باد

عقل فعال کنایت از جبرئیل علیه السلام است و الله اعلم

شست و شوی لباس گیتی را | عدل نزهت‌گستر تو صابون باد
خاندان وجود زینبی را | کلک دانشور تو خاتون باد
دوره روزگار دولت تو | جسم و جان باد و لفظ و مضمون باد
فتنه و حادثات و دشمن تو | زخم و خون باد و خواب و افیون باد
لاشهٔ حاسدت بعهد حیات | طعمهٔ کرگسان گردون باد
مضجع دشمنت بشرط وفات | صدر ایوان ربع مسکون باد
گر نه ظل تو ابره آتش باشد | قاقم صبح شبه اکسون باد
خون سردی که بر تو جوش زند | از عروق وجود بیرون باد
روح خصمت که زنده در گورست | در ته پای فتنه مدفون باد
آز را دست از سخاوت تو | در گریبان گنج قارون باد
وعدهٔ روزگار بهمت تو | دلش از عمر کوتهی خون باد
ذات پاکت که والی علم است | باج گیر از کمال ذوالنون باد
اسم فرخت که میرابوالفتح است | تاج بخش کلام موزون باد
در تماشای حسن دولت تو | لیلی روزگار مجنون باد
در دیار وجود دشمن تو | عافیت را مزاج طاعون باد
مهر و ماهت بجای لعل و گهر | سوده اندر میان معجون باد
دشمنت خسته باد کو بعبث | جادوی بابلش افسون باد
حاسدت در مصیبت طالع | تا بمژگان نشسته در خون باد
مطربی را که دشنه مضراب است | سینهٔ دشمن تو قانون باد
غرض نیست این که سحر می‌سنجم | نخل تحسینش از تو موزون باد
هر کجا ابر فطرتش بارد | قطرهٔ مقصود درّ مکنون باد

برجیس تکیه گاه دانش او | خشک بستر فلاطون باد
آفرین باد بر طبیعت او | روی فیض تو نیز گلگون باد
داور از دولتی که لازم تست | می ندانم که گوشش چون باد
گر قدر میتواندش افزود | تا حد امتناع افزون باد
در همین است حد افزایش | جاودان با عیار اکنون باد
گر نخیزد فلک بطاعت او | کاف کن منفصل تر از نون باد
ختم کردم باین دعا که سرت | سایه پرور ز لطف بیچون باد

در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

این بارگاه کیست که گویند بی هراس | کای اوج عرش سطح حضیض ترا اساس
منقار شد کرده برستی هزار جا | تا اولین دریچه آن طایر قیاس
آویزه گوشواره مرصع برشته عرش | از روی علو شان نیستاند بالتماس
نی سایه اش لباس سیه کرده از علو | نی کرده نور مهر زر اندود وی لباس
از بسکه نور بار دو زو در حوالیش | خورشید روشنی کند از سایه اقتباس
گر بشنود نسیم هوای حریم او | مغز نوبهار به جوش آورد عطاس
گفت آسمان مرا که بگو این چه منظر است | کز رفعتش نه وهم نشان داد و نی قیاس
گفتم که عرش نیست رخا جست ولیک گزید | گفتا نعوذ بالله ازین طبع دون اساس
شرمی بکن چه عرش و چه کرسی نه بارها | گفتم بصرفه حرف زن ای پایه ناشناس
این قصر جاه واسطه آفرینش است | یعنی علی جهان معالی امام ناس
آنجا که لطف او عمل کیمیا کند | زر وارد التماس طلائیت از نحاس
سیحونی از بلاهت خصم و شعور دست | کیفیتی که کرده قضا نام آن نعاس

ای از شمیم عنبر و سان خلق او
پیچیده در مشام نسیم صبا عطاس

شد اطلس فلک بتن و عطف دامنش
بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس

دشمن چو یافت حزم ترا گفت با اجل
چون بخت من بخواب که فارغ شدی ز پاس

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه
مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس

لیل و نهار نسبت شان منعکس شود
گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس

ز تفتین مهوشان نپذیرند صندل
عفو تو عام سازد اگر منع احتباس

حفظ تو گر دهی امان در رو بجسم
شاید که سطح آب شود شعله را مماس

گر پایه جهان جلال ترا بود
از مهر و ماه جام و ز هفتم سپهر طاس

جاه ترا سپهر سمندی بود که هست
از آفتاب شعشعه در گردنش قطاس

شاهنشهم که چون فرس طبع زین کنم
گیرد بدوش غاشیه عجز بو فراس

فرماندهی نداشته چون من جهان نظم
این حرف با ظهیر توان گفت بی هراس

طرز کلام غیر کجا و این روش کجا
نسناس را کسی نشمارد ز نوع ناس

در شعر من چکار کند ناخن حسود
بس فارغ است خوشه دین ز جور داس

نظم حسود و شعر مرا در میان بود
بعدی که واقعست میان امید و یاس

عرفی بس است بیهده بهر دعا بر آر
نزد جلیل عز و جل دست التماس

لبریز باد جام حیات هوا فت
تا هست گرم دوره این واژگون طاس

بی خوشه باد کشته مراد مخالفت
چندانکه دانه آرزو شود در دهان آس

در وصف کشمیر

11 هر سوخته جانی که به کشمیر در آید
گر مرغ کباب است که با بال و پر آید

بنگر که ز تفتیش چه شد گوهر یکتا
جائیکه خزف گردد و آنجا گهر آید

ونگه بچنین فصل که در ساحت گلزار
از بلبل خاموش دل باغ گرفته است
گل هم چه کند با د صبا خواست که حرفی
گو بفته از شاهد گل مجله تهی باش
نشگفته گل ما مثل بر رگ شاخی
وقتیست که گل برفگند پرده ز رخسار
مهتاب گل از هم نشکافد قصب شاخ
فردوس بدروازه کشمیر رسیده است
زیبائی کشمیر گرش باعث عشوه است
این سبزه و این چشمه و این لاله و این گل
آنچشمه که رضوان چو رود تشنه لبسویش
آن لاله که هنگام تراشیدن خارا
در چاشت که از شبنم گل گرد فشانست
تا رنگ گلی نشگفد از تابش خورشید
از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست
حاجت نه وزخم ز قندش قطع محالست
زان کز بدر نشو و نما زخم نخستین
کشمیر بهشتیست فریبنده چو شالی
طاوس مثالی که فشاند پر و بال
زیبنده عروسیکه بفیروزه جمالش
هر لحظه که شاداب و ترش بینیم و گوییم

از لطف هوا چاشت نسیم سحر آید
او را چه کند محمل گل دیرتر آید
آید سوی کشمیر و گلش پر اثر آید
تا بلبل شیراز درین باغ در آید
گر پای بهم خون گلم تا کمر آید
زانسانکه ز فانوس چراغی بدر آید
و ز لمعه او سیب قمر لعل تر آید
کو مدعی گر نگرنده است در آید
من می خورم از زال فلک عشوه گر آید
آن شرح ندارد که بگفتار در آید
کوثر به لبش تیز تر و تشنه تر آید
از رخنه سنگ و دهن تیشه بر آید
آن باد که در هند گر آید جگر آید
چربا نکند میل که خورشید بر آید
گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید
گر سنگدلی مائل قطع شجر آید
مستسقی شده تا زخم دگر بر اثر آید
آید چو در صومعه پری بسفر آید
هر لحظه برنگ دگر اندر نظر آید
هر دم بنظر خوشتر و شاداب تر آید
بگشای بغل بوده در آغوش در آید

یاد از روش خود کنم و بزم خداوند / هرگه که صبا از چمنش جلوه گر آید

چون بوی گل همدم کنم از جنبش باد / تا نکهت گل مایهٔ صد درد سر آید

هرگه که بعزم سفر از شوق تو عرقی / آید بوداع وی و با چشم تر آید

زاری کند از شستن آغاز که مشتاب / کین فصل و سه فصل دگر گرم بر اثر آید

لیک از همه خلد است که سطوت حساب / چندان بخندد گشت که وقت ثمر آید

کشمیر دو اله و او واله کشمیر / اما بچنان کش بدل از دیده در آید

کارش همه با شستن چشمه گریست / هرگاه که سیمای تو اش در نظر آید

ترسد که درین خاک چو از شوق تو گرید / خون جگرش گل شود آنگه بدر آید

از بسکه ملایم صفت افتاده هوایش / بیم است که آه سحرش بی اثر آید

حلم تو اش آورد بکشمیر و گرنه / کی از سر آن خاک بخاک دگر آید

می آید و میسوزد ازین رشک که کشتیم / چون یافت که آید بکجا بر اثر آید

در موعظت و ترک خود رائی

بستی چو سر اندیشه راز دین مکشای / کلید موم و سر قفل آهنین مکشای

بهشت راز مقام دراز دستان نیست / در مشاهده بربستی سبو چنین مکشای

جمال علم لدنی گرت ز خامه چکد / مثال لطف مناظره یقین مکشای

بهم نشین مکشا راز دل نه بیگانه / وگر ملازم طبع است همنشین مکشای

جهود در رحم است آنکه طبع وا بر اوست / بروی سر ازل دیده چنین مکشای

سر آنگره که زند بر دولت نقش براز / بکاوش نفس تیز ره اسپ مکشای

جهان همه بر دست لطفشان فور / در بهار ضمیر حکمت آفرین مکشای

بهشت ماحضر خوان تنگ عیشان است / بانقد بر چنین نیاز چنین مکشای

خدنگ طعنه همت نشانه می   مشبک مژه بر روی حور عین مگشای
اگر بکیش مروت عمل کنی زنهار   گره ز کار دل عاقبت گزین مگشای
اگر دلت ز خرابی عافیت تنگ است   هزار گونه عمارت بهل همین مگشای
براه ملک قدم میروی بسعی حدوث   بتار و دیده و نان همنشین مگشای
دریچه که عمی سر برون نیارد از آن   بروی صرفه کار دل حزین مگشای
محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت   که گرد غم ننشیند برخ جبین مگشای
بطرف چشمه کوثر چو تشنه لب بری   فرو میاهی گرانی ز رخش زین مگشای
اگر تو مرد رهی زحمت وجود مبر   ز آسمان در تشنیع بر زمین مگشای
ز جان و دل بگشا عقده که فرصت رفت   گره ز رشته اسرار ما و طین مگشای
بدست دل بگشا قفل معنی از در جان   هر آن دریکه بود بسته غیر از این مگشای
دلی که باید از افتادگی گشاده شود   بر فشاندن دامان آستین مگشای
دلی که صحبت عشق است مایه طرب   بنظم و نثر سخن خوش نها و همین مگشای
ز آب و رنگ چه خیزد بغنچه لاله   بگو که بند قبا پیش یاسمین مگشای
به تیغ غمزه جانان گشای پهلوی دل   دلیکه در غم او تنگ شد جبین مگشای
متاع دل که نباید گشود جز بر دوست   اگر بپاس سلیمان نگین مگشای
بنای عمر بالطاف و همت نه نزولی   در شهود مزن غرفه سنین مگشای
بهشت خاک بنیز و ولایت دارا   ولی گشای که فتح است ملک چنین مگشای
ز شیخ و راهب اگر استماع مسئله   ز خوب و زشت مگو لب بکفر و دین مگشای
لب صفا بگشا در بیان ساده ولی   زبان عقل بتشریح مهر و کین مگشای
بیان حیرت و تفسیر آیت توحید   زبان بقلمون آن و این مگشای
هزار مرده بروی زمین بود بسیار   اگر تو مرده ندیدی دل زمین مگشای

ز بخل صاحب حسن نصیحت است انجیر — که مرحمت کن و امان خسته چین بگشای

ز بهر سخن در بار نیچه عند از کنم — نهاده خرد چشم هنر بین بگشای

خموش عرفی ازین نغمهای شورانگیز — لب ترانهٔ بلبل به آفرین بگشای

رموز حکمت اسرار قدس جلوه دهد — بمدح خویش لب عقل اولین بگشای

در مدح اکبرشاه

نشاط نیست بهر سو که ای خم احسن عوام — می نشاط حلال و شراب غصه حرام

فضای عالم هستی ز غصه تنگ آمد — مشابه دل عاشق مثال چشم لئام

هوای روضهٔ گیتی شگفته شد ز انسان — که نوبهار خط گلرخان سیم اندام

قضا نهاده بکام زمانه مجموعه — که بهر ساختن آنقدر گرفته بوام

بشاشت دل اطفال در شب نوروز — نشاط خاطر صایم بصبح عید صیام

هم از دریچهٔ امکان نمود صورت امن — چنانکه عارض خورشید از شکاف غمام

هم از نتیجهٔ افیون امن شاه تیغ — نهاده پهلوی راحت بجایگاه نیام

بگوش عارضه صورت عدم رسید از دور — بچشم حادثه سیل فنا کشید ایام

ز اتفاق طبایع در آشیان وفاق — شد بطبع شاهین بزرگ بچه حمام

نیاید از دهن باز کینه بیرون — زبان کبک ملمع لباس طرفه خرام

ز غایت شفقت تیز بیسکه ناخن — بعزم خارش اعضای آهوان صحیح تمام

ز پنجه شانهٔ گرگان همی شود هموار — چو موی کج شود از باد بر تن انعام

زمانه در کنف عافیت قرار گرفت — چنانکه در دل عاشق نگار سیم اندام

دراز شد سخنم مختصر کنم تقریر — زمانه را که بعدل شاه داده نظام

ز بانگ هیبت و از زهرهٔ صلابت او — فلک فکنده عنان و صبا گسسته لگام

نکار شاهنشه از پرتو لامع مهر — برنگ لاله دلیل چرخ ازرق فام

بحکم آنکه برایش سپهر معمار صفه داشت — قضا بریده سر آفتاب بر سر بام
بر سم عمر بقایش اکنون سپهر گردانند — نگیرد حلقه عالم بشیشه بهیدرام
از آن زمان که سراپرده معالی او — ورای منظر کون و مکان گرفت آرام
بروی بستر لیل و نهار مستغلطند — فلک ز رنج حسد چون مریض بی آرام
دگر چنانکه چه دیشم نمی کنی باور — ولیل قاطع آنکه نشود بی اندام
چه سود پوشد اگر دشمنش زره از سیم — نشیمنی که سیدن مرغ روح وی آرام
چه مرغ طایر آبی نماید از طیران — بروی آب نسوم افکند صبا گرد آم
بتازه میکنم انشا گهرفشان مطلعی — که داد عکس سوادش ضیا بماه تمام
زهی رسیده مرا آسوی وصال از دام — چنانکه از نظرم خواب و از دلم آرام
بسوی او نفرستم پیام زان ترسم — که بر شکایت من مطلع شود بپیام
بگاه عربده دشنام چون دهد سوزم — که ناگه از لب او ... بر دو دشنام
چه نازکیست که بینم بگاه جلوه قدس — گرانی نظرم باز داردش ز خرام
ز اضطراب دلم پای هوش میلغزد — چو میرسد بخیال آن نهال سیم اندام
بجز جرعه شور است در دلم گوئی — گران لب نمکین رشحه فتاده بجام
بدور حیرت او جام زهر مینوشم — گر از نصیحت خاص و گر از نصیحت عام
ز ذوق گشتن عرفی بحیرتم که چرا — چو کینه در دل بهرام گرفته مقام
ز تازیانه جورش سمند صبر من است — عنان فکنده چو فرمان شهریار ایام
زهی جود سخا دست شخص از کف تو — چنانکه ذات بصوت چنانکه شخص بنام
بود برات عطایت بدست هر قطره — چو نامهای عمل در حسابگاه قیام
فسرده ذوق سخا در دل تو با تحمل — چه استقامت ... در خرمنهای لیام
بنای دولت خصم تو هست بی بنیا — بود دوستی موهناک اعتقاد عوام

بعهد عدل تو شاها که تا امان نشود — صعیفه صعوی اندر نشیمه ارحام

دوام جاه تو آنست عالمی که دوش را — ذخیرهٔ ابد آید بیک دقیقه تمام

درون مطبخ جاه تو مهر و ماه بود — دو قرص نان که یکی پخته است و دگر خام

زبان حادثه را گر قضا تواند بست — اگر بحجت تیغ تو ندهدش الزام

ز زخم نشتر قضا انتقام تو شد — درون حادثه پر خون چو شیشهٔ حجام

حروف قدر ترا صوت فلک جزیی ست — که عکس قاعده پایین فتاده از ارقام

بعهد عدل تو گر کحل حرم چشم غزال — بچون گرگ سیاه است دیدهٔ اغنام

خلاف قاعدهٔ صیاد پیشگان شاید — که پر و بند با آهنگ صید باز حمام

شها ببزم تو چون این قصیده خوانم — ز کلک نظم ز فیضش گرفته است نظام

نه در بجایزه با جیب پر گهر گردون — بدوشم افکند این جامهٔ زر فشام

همیشه تا زدم عنکبوت پرده نسج — بود لعاب لوامع تنیده در ایام

بجای شربت مقصود خصم جاه ترا — لعاب افعی تسمیم تو باد اندر کام

در شکایت فلک

سری در عهد ما سامان ندارد — کسی گر آب دارد نان ندارد

منادی میزند در شش جهت باس — که درد مفلسی درمان ندارد

بشیری سخاوت جان بود لیک — کسی کو زر ندارد جان ندارد

جهان عام ست لیکن درین عهد — که بهرام است و ریکان ندارد

ز قحط نان بجائی ... عیسی — بجز یک نان فلک در خوان ندارد

هنر در نان کجا باید که عیسی — بگردون رفت جز یک نان ندارد

[illegible] — خرد ... ندارد

حدیثم از زبان دیگران است ⁂ ز من این گفتگو امکان ندارد
چنان از بی زری شاد است عرفی ⁂ که پنداری بزر احتیاج ندارد
سه این تنگ عیشیها ز فسق است ⁂ وگرنه بذل حق پایان ندارد
غلط شد راه تعمحانه ور نه ⁂ نعیم حق در و دربان نه دارد
نیابی هیچ شیخی پاک دامن ⁂ که داغ فسق در تنبان نه دارد
گرامی ساده زان بر فعل یابی ⁂ که بر سر چادر از دامان نه دارد
چنان خضر لوتی می گذرنست ⁂ که در ره چشمه حیوان نه دارد
چنان گرم اندر عصیان که دوزخ ⁂ غم بیکاری شیطان نه دارد
عمل این و انگهی لب لغمه پرداز ⁂ که مسکین این ندارد وان ندارد
مکافات عمل رزاق خلق است ⁂ بهوای نفس قوت جان ندارد
چرا دستی بنگهدار و زبانه ⁂ که بر دل لشکند تاوان نه دارد
بدریا و مشو کافر وز راستو ب ⁂ جهان یکقطره بی طوفان ندارد
بیابان طی مکن کش هر بن خار ⁂ کم از صد غول سرگردان ندارد
بیابان چیست آن عهد دگر بود ⁂ کدامی شهر غولستان ندارد
ز نا فرمانی ناسشکری حق ⁂ هزاران عید و یک قربان ندارد
کسی گز نیم حق لغمت شناس است ⁂ بدست از شکر جز دستان ندارد
لبی و شکر جنبماند بدانند ⁂ که منعم لغمت از ایشان نه دارد
معاصی باعث خذلان نفس است ⁂ درین معنی سخن تاوان ندارد
بباید ترک این اعمال زنهار ⁂ که روح آسایش از خذلان ندارد
کسی کو داند و مغلوب نفس است ⁂ ز مردم عیب خود پنهان ندارد
که دشمن چون لطفش لب گشاید ⁂ همان نفس زکبر اشان ندارد

والله اعلم ۱۲ اقد ۱۲

کسی کو داند و ترکش تواند | ولی آنکه بود ترک آن ندارد
اگر مومن بود زنجیر و قلاب | وگر کافر بتا ایمان نه دارد
کسی کو ترک گیرد گر بداند | همانا ایزدش حیران نه دارد
کسی کو نی بداند نی تواند | معشوق ازل پیمان ندارد
همین گفتن نکو آید ز عرفی | نکو بشنو که گوشش آن ندارد

در تهنیت تولد فرزند خانخانان

بود در کتم عدم یکی طبیعت را جای | که خرد در پرسش ایستاد و بگفت ای
خیمه در پرده کشیده خلف دودهٔ کون | محرمی نیست اگر هم تو نشوی در بگشای
نتر اعقد زفافست درین پرده ضرور | نه مرا صبر و سکون داده درین تنهای
مریمی کن تو که فرزند مسیحاست و مسیح | حاملی کن تو که توفیق گدایست گدای
این سخن گوش نمود آن طبیعت چو نگشت | خنده زد گفت که صبر کن ز تو تنهای
گوشه گیر و جگر میخور و تلخی میکش | تا به چله شود صاحب تو ملک آرای
خلق از مژده و فرزند تو جمع شوند | حاجت چو طلبت چو به پی گنج ستای
فلک آماده شود زهره مهیا گردد | آن یکی حله طراز آید و این غالیه سای
من بصد ناز و کرشمه همه رنگ و همه بوی | بر سر جمله ارکان نهم از خلوت پای
پس درآید بسرم آنکه منش نام زدم | او کشد بند نقاب من و من بند قبای
بعد از آن کشمکش و طی شدن حالت حمل | او گستاخی اگر باز کنی دارد جای
الحمد که آن عقده بپایان آمد | هم خرد کامروا آمد و هم بار خدای
دوش دوش قضا دست در آغوش قدر | آمد از پرده برون پردگی جنت جای
و هم با طالع او گفت که باشم در عرش | گفت گر کم نشوی بیشتر که هم بی جای

بخت با گوهر او گفت که بس بلند — گفت دایم که با حامله روحی زای

سال مولودش از آن شاخ گل بی بدلست — کز از دولت و تمکین و دولت زای

مرحبا ای گهرت اشرف ذات پدر — مرحبا ای قدمت را اثر طالع همای

مرحبا ای ز عنایات ازل فرّ فرش — مرحبا ای ز علامات سپهر شش طای

مرحبا ای نظر بخت تو کیوان پرور — مرحبا ای گهر ذات تو امکان آرای

مرحبا ای سبک آمده از صلب پدر — جاودان در کنف فضل پدر جای آسای

خانخانان که کمالیست مصور گهرش — تو شناسای گهر تا که گر صنع خدای

ناخن قدرت او پرده تحقیق شکاف — خامه دولت او چهره توفیق گشای

زیب فرماندهیش در شکن طرف کلاه — نقد تدبیر بلندیش در گرد بند قبای

دشمنش را بود انجام شقاوت که بود — گرد آلوده آتش و دامن چو جیحون آلای

دیده عقل شود خیره ز آیینه و سهم — گر شود صیقل اندیشه او زنگ زدای

عدل او چون روش او ز مکافات شود — سیر و جاذبه کاه شود کاه ربای

بخت او گر به بلبل نغمه طرازان گذرد — شاخ طوبی شود از برگ و ثمر پیرای

زان بود زنده و مشغول جهان گشته بر — در وجود عدم و دشمن او بی پروای

آنچنان پیروی شادست که از غایت قرب — گرگهی سایه رساند به سرش بال همای

اختلاف صور از توسن شیر خیزد — خامه معدلت او شود او چهره گشای

اینکه در سایه عدلت همه امن است و امان — عالم فتنه فرو شد فلک فتنه زای

تا به هوش تو دهد صافی صهبای زر — گر دو از پرده دل عاقله اثقال لای

شام احباب تو از طلعت خورشید شود — صبح اعدای تو از ظلمت خورشید اندای

نزد ادراک تو اسرار قضا کرده درست — پیش فرمان تو احکام فلک سر برای

لشکر از لطف و عطا عزت و حرمت بخشد — عالم آرای دل دست تو سر پای

وقت است که دختر طلبد از پی عقد | دودمان کرم از سلسلهٔ آزرگری

گر نگشتی کرمت حامی جهان [illegible] | احتسابت نشدی عامل معزول نمای

زیر بار از نگه خود بکند چشم بتان | هر کجا عدل تو از ظلم شود پرده کشای

ایکه از بهر سپاس نگهت پیشکش است | بر لب تشنهٔ سر انجمنی ذره را

[illegible] جز تو بخواهی یک اندیشه | چون نم شادی مغلوب طبیعت [illegible]

حرص کس سیر نه گشت از لب نان تو | وای گر سعد تو عرض نعم بیوده [illegible]

دیده نه فلکم زانگشت نشان است | هرگهم نامهٔ مدح تو شود دست آرای

جایم از دیده کند عشق تو پیشم دارد | هرگهم کعبهٔ مدح تو شود ناصیه سای

گل اندیشهٔ من سحر غلط معجزه رنگ | بلبل نطق من الهام غلط وحی سرای

کلکم از بهر سخن چینی تو در پیش | ور علو سخنم تارک گردون سای

سر بیکم اگر قطع کند وادی [illegible] | بسر گنج معانی همه ره دارد پای

عرفی آهنگ دعا کن بس از این لاف | هیچ گفتاره بدست آرچه گرزار ثنای

تا محال است که مهتاب بگیرد سیاه | تا بود در عرض خلق فلک [illegible]

باد مساح فلک در عرض آباد جهان | بذراع عرضت سر عدد وران سیای

پایش امید محبان تو مقصود انگیز | بود نابود حسودان تو حیران الای

حسب حال خود گوید

کردم ز شراب ناب توبه | وز گفتهٔ ناصواب توبه

می ساختن است باده ممزوج | بی خستگی از گلاب توبه

در لفظ شراب چون آب | با تشنه لبی ز آب توبه

در وصف باده چون نکته | صد بار ز شهد ناب توبه

چون شهد در وصف [illegible] ناب [illegible]
از این رو از شهد هم توبه کردم [illegible]

مستانه رو و اگر سمندم ... پایم کند از رکاب توبه
گر عرض کنم زبان مستی ... از نشئه کند شراب توبه
گرد ره ندامتم بسنجد ... زاسیب کند عذاب توبه
تا باده بخواب هم نبینم ... شاید که کنم زخواب توبه
می دیدم پیچ و تاب خوردم ... از خوردن پیچ و تاب توبه
چون دید ز توبه لذتم کرد ... از رابزنی شراب توبه
هر دم ز نتایج گناهم ... صد بره کنید کباب توبه
صد فوج گنه گشد بیکدم ... چون تیغ کشد قراب توبه
دل توبه کنان و نفس گوید ... از توبه ناصواب توبه
در عهد شباب توبه کردم ... باد از می شباب توبه
در کشور هند عشرت انگیز ... کی دیده کسی بخواب توبه
میلم بفغان و شیون اولست ... زاهنگ نی و رباب توبه
لب زهر ترا چه چند ریزد ... از ریزش این لعاب توبه
حسن تنک بتان چه بینم ... از دیدن آفتاب توبه
از درگه مرگ باز گشتم ... تا گفت عنان بتاب توبه
آنرا که درنگ توبه ره زیست ... عمرش کند از شتاب توبه
در حالت بیم موت کاندم ... بیدار شود زخواب توبه
زاندیشه مرگ توبه کردم ... وانرا کنم حساب توبه
چون صحت یافتم زتشویش ... از صحت ناصواب توبه
نو توبه شدم که خانه فسق ... بی شبهه کند خراب توبه
زین پس من و عزلت عبادت ... وز صحبت شیخ و شاب توبه

از بهر که شد اهل شرع پرهیز | وز بهر چه نه در کتاب توبه
گردد همه گوش و لب ببندد | با هر که کند خطاب توبه
گو هر ملک سؤال می کن | من کرده ام از جواب توبه
عرفی چه کنی بتوبه نازش | هشدار که شد خراب توبه
از توبه منازتا نگردد | بی مغز تر از حباب توبه
مخروش که تائب از شرابم | تا گه نشود شراب توبه
منت بکه مینهی که کردی | از آب دهان و گلاب توبه
سی سال ز نفس معصیت زاد | اکنون که دهدش شداب توبه
سی سال کند بجا التش گو | گیرم که بود صواب توبه
هر توبه مدد ز کینه اجسر | تا نگسلد از عتاب توبه
این بس که بآستین رحمت | راند ز رخت ذباب توبه
تا توبه بهره دست گیریم | ور ما کند اجتناب توبه
این بس که وبال ما نگردد | در کشمکش حساب توبه

در نعت

نه شهد لطف کز و کام جان شود شیرین | نه وعده که گلوی گمان شود شیرین
فغان که زهر فروشند غمزه اش گو را | ز جوش جان و بادم کان شود شیرین
تبسمی که از هوس نوش خند او میرد | بکام ما تمنیانش فغان شود شیرین
دمیکه شوق لب او دلم بجوش آرد | ز ناله ام دهن آسمان شود شیرین
ز بسکه شوق سپستم ز خون من هم | دهان تیر و زبان سنان شود شیرین
ز بوسه رو ملکی چو تیغ زبان شیرین | خدنگ غمزه او در کمان شود شیرین
نه تو شد از روی لطف عمیم او شاید | که زهر در دهن دشمنان شود شیرین

ز نسبت لب و دندان او عجب نبود — که لعل و دُر به دل بحر و کان شود شیرین
بیا که گریهٔ تلخم بدان شکرخندی — که اشک بر مژه سیل روان شود شیرین
چو آشنا شد زنبور شهد روز وصال — ز نوشخند تو اعظم نهان شود شیرین
لب شهید محبت اگر حوالی کنم شاید — که در مذاق تو نامهربان شود شیرین ق
چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر — ز مدح داور سلطان لسان شود شیرین
شهی که گر بگشاید دهان به درج ثنا — لب عطارد گوهرفشان شود شیرین
ز فیض ابر عطایش گلوی شاخ شجر — زبانهٔ ثمر اندر خزان شود شیرین
بر آستانهٔ طبعش که سجده — ز نور ناصیهٔ آستان شود شیرین
چو بر بساط کلامش نیابد اندیشه — ز نعل توسن او تا عنان شود شیرین
زهی ستم‌شکنی کز حلاوت عدلت — دهان آهن چون میکان شود شیرین
به عهد شاهد عدلت ز فرط امن و امان — به چشم اهل نظر در جهان شود شیرین
ز کشت عیش تو گر دانه چون شود پیدا — که بیضه در شکم ماکیان شود شیرین
ز آتش عهد تو گر دو فسانه گو شنجنه — که خواب نظر پاسبان شود شیرین
ز نور شمع جلالت که موم شهد بقا — هوای انجمن لامکان شود شیرین
اگر نه مصدر ذات تو بود حکم قضا — لبش نه زهر شد کن فکان شود شیرین
زهی حلاوت نامش که وقت تسبیحی — چو در خیال من آید زبان شود شیرین
چو آسمان نگرید ز فلک چو شد زنهار — چو هر زبانه بخندد زمان شود شیرین
عبارتت چو در اندیشهٔ دبیر آید — چو نیشکر قلمش در بنان شود شیرین
چنان خلد برگ ریشه شمائل تو — که مغز سوخته در استخوان شود شیرین
شمائل تو چو در دل درآورد تا هیچ — لباس پرنشتر چون بیان شود شیرین
ایا حمیده صفاتی که از ستایش تو — زبان عرفی رطب اللسان شود شیرین

منم که چون بسخن طرز دانشانم
دهان سامعه انس و جان شود شیرین

چو مشتری ببر افتد بهوای طبع
عجب مدار اگر طیلسان شود شیرین

اگر بگوهر منظوم نظم خود سنجم
ز چاشنی گهر نیسان شود شیرین

چگونه شیرین گردد ز شکر لب دوست
ز نکتۀ سخن لب معنی چنان شود شیرین

بکام قافیه سنجان ز لذت سخنم
سزد که قافیۀ شایگان شود شیرین

بمدح خسرو ازین فارسی شکر دارم
که کام شیرین سخن دوستان شود شیرین

ز لفظ دری شیر از کش منم بلبل
کمال را بنظر اصفهان شود شیرین

چو در ستایش تیغت شود زبانم تیز
ز تیز کردن تیغت فسان شود شیرین

چنان بمدح تو دستان زنم که از لذت
بکام اهل حسد داستان شود شیرین

از آن حیات ابد جویم از عنایت تو
که لب بمدح توام جاودان شود شیرین

وجود خویش بجوزا بدل کنم که مرا
ز مدحت تو که کام و زبان شود شیرین

سخن در آن ترشید آنقدر بگو عسلی
که کام مستمع از ذوق آن شود شیرین

همیشه تا دهن گفتگوی اهل وفاق
ز نقل زمزمۀ دوستان شود شیرین

حدیث تلخ روائی دشمنانت باد
حکایتی که ز نقلش دهان شود شیرین

در [illegible] خود

ای طعن فلک نوشته بر سم
وی زلف صبا بریده از دم

ای در بر توسن فلک شوخ
ز آنگونه که پیش شعله هیزم

بر غنچه شکر وی بد انسان
کش خنده فشرآید از تبسم

تا زی بلب فسانه پرداز
زان گونه که بر شکفته تکلم

آن کام شود خط شکسته
هر نقطه نوک نیشش کژدم

گر و از نوشتاب واهم زان گرد
سیمرغ وجود خویش را گم

ششم فلکی و ذو ذوابه	چون وقت روش علم کنی هم
زان راست روی که طبع عرفی	راندت بمسالک تعلم
اول قدم ریاض طبعش	آخر چمن بهشت هشتم
بی فیض قبولش آسمان بود	جامی تهی از شراب صد خم
ننشست مگر بوقت خوابش	دریای معانی از تلاطم
در هم شکند بگاه حمله	صد فوج معانی از تصادم
چون آتش طبع بر فروزد	طوبی طلبد رواج هیزم
در پرده اطلس فلک دوخت	رانش ز بیاض صبح قاقم
رضوان ز پی شراب جوشش	انگور بپرورد بطارم
بر خاک ور طبیعت او	دریای محیط در تیمم
گردون بنظارهٔ ضمیرش	یکدیده و آفتاب مردم
از آب سخاش خوشه برداشت	نوک مژه چون درخت گندم
عرفی بمدیح خود شتابی	هشدار مباد ره کنی گم
داد سخنت بده که مردند	معنی و عبارت از تظلم
هان شرم مکن ثنای خود گو	گو باش حسود در تبسم
شایسته نئی بمدح امروز	ای خاک درت بفرق مردم

در مدح شاهزاده سلیم

دگر سفیر طبیعت بساز آگاهی	بعالم ملکوتست محاسنش راهی
بلی رود بتجرید ارتی جواهر قدس	ز بحر تحفه یک دانه گوهر شاهی
طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم	که یافت بازوی صولت یداللهی

ستوده که بعنوان نامه و صفتش … حسود او تقصور … ستهٔ بجاهی
زهی ضمیر تو پاک از عبور سهو و خطا … چو زهرهٔ ملکوتی ز تیرگی و سیاهی
بملک مصلحت اندیشی قضا و قدر … قبول و رد تو احکام آمر و ناهی
حدیث روشنی مهر با ضمیر تو هست … بصدق کذب چو تمثیلهای افواهی
چو مهر کاتش از رشک رای تو دید … بخنده گفت زهی ابلهی و گمراهی
منم فتاده بصد رنج زین حسد در تنم … ترا کسی چه شمارد تو خود چه میکاهی
زبان زمان بسیجا و جود سپهرم … ز بیم رعشه اندام و چهرهٔ کاهی
چو خلق رای تو آتش فروزد هر شود … هزار که دود کند عنبری شررباهی
دمیکه آهوی خلق تو نافه اندازد … بجوم عطسه بگیرد زماه تا ماهی
زحسن عهد تو مشکل که لوح خواب و خیال … شود نگاشته از شکلهای اکراهی
حسود جاه تو در تنگنای غم هر دم … فراق نامه نویسد بمرگ ناگاهی
چو طفل جاه برارقام هندسی فگنی … بدون صفر کند پنج فرد پنجاهی
فلک ز سهم تو بار دو زگار رنگیست … چو پاکبازی عنین ز ناتوان باهی
مرا دعای مسیحا ز اوج عرش گذشت … و ز آستان جلال تو کرد کوتاهی
ز تیغهای یمین و زمان مهیا باد … منافقان ترا برگ سالی و ماهی
ز رقعهای قضا و قدر مهیا باد … موافقان ترا ساز مالی و جاهی

در مدح اکبر شاه

کجا بحسن بود با تو همعنان نرگس … تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس
بعشوه باج گرفتی ز بوستان امروز … اگر چو چشم تو بودی کرشمه دان نرگس
فتاد چشم تو بیمار و ترک عشوه گرفت … ز پشت پای برارد سر از میان نرگس
خمار مستی خود از غمزهٔ تو فروخت … دگر نماند متاع خوش دکان نرگس

نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت — اگر بزیر نگین یافت بوستان نرگس

نکرده جرمی و از شرم بر زمین بنشست — ازین صفت شده مقبول بعد … نرگس

بعالم آمده خسرو ترنج زر بر کف — ز جهل باشش کرده فساد گان نرگس

گهی شراب گهی شربت بنفشه خورد — ز جام لاله که شوخ است و ناتوان نرگس

بحسن لیلی باغ است لیک مجنون وار — نهاده بر سر هر سو آشیان نرگس

عروس حجله باغ است از چه رو سپید — کشید مقنعه بر گرد روی از آن نرگس

زبان طعنه سوسن بکام چون نکشید — اگر نه روی چمن دید در میان نرگس

ز لاله کرد بظاهر قبول دعوی حسن — ولی نهان زده چشمک بارغوان نرگس

بجای خون خورشش در رحم مگر می بود — که مست شد متولد ببوستان نرگس

ز بسکه نیست بخویش اعتمادش از مستی — نهاده در بغل لاله سرمه دان نرگس

برای طفل بنفشه ز غنچه پستان است — فرو گذاشته پستان چو دایگان نرگس

چمن ز سایه سنبل هزار شب دارد — اگرچه ساخته خورشید را عیان نرگس

کشد ز بهر چه مشعله لیک این عجب است — که بی فتیله بود شمع بوستان نرگس

فراسیاب چمن است بهر حرب خزان — سمند باد و زره سبزه و سنان نرگس

لباس خضر بپوشید و طاس بازی کرد — ز تشنگان شعبده بافشان نرگس

سحر که دیده گردون بشعبده است باز — کند بشعبده تقلید آسمان نرگس

کسی ندید بعالم قماش زرافشان — مگر گرفته ز جیبش طیلسان نرگس

چو غنچه کیسه پر از زر کند ای چمن — رساند بر در دروازه کاروان نرگس

مگر بدامن احسان شاه زد دست — مگر ز گنج سیم و زرش دید از نشان نرگس

خیال گوهر روشن سایه و باغ افکند — کش او فتاده ز سر سفره و دکان نرگس

مگر ز مدحت خلقش بهار خوان آراست — که چشم دوخته بر صحن بوستان نرگس

زبسکه حور و ملک دیده‌ها به پیش تو شد … سزد که روید پیش از خاک آستان نرگس
اگر بخواب ببیند خیال رفعت او … کلاه گوشه رساند بآسمان نرگس
صبا ز حاجب او نرخ سرمه چو پرسد … نگر بخاک درش دوخت دیدگان نرگس
اگرچه صحن چمن فی المثل شجاعت تو … دهد نهیب که هین یاسمین و هان نرگس
چو عکس لاله زند یاسمین ز آتش … چو شاخ بید کشند خنجر از میان نرگس
بصحن باغ نگهبانی امانت او … بپیشش دیده کشند گنج شایگان نرگس
اگر بدست کند گرد راه او بهر سد … دکان سرمه فروشی زند ز دیدگان نرگس
اگر نسیم عنفش بسان آمیزد … بدست قوس قزح اشک کمان نرگس
ز بهر گوشهٔ دستار جاه او گردون … ز آفتاب گل آرد ز فرقدان نرگس
سیاست تو جهان را ز رنگ ابداند … ز خستگی است چنین خرم و جوان نرگس
کنند سجده به پیش سرکشان باغ اگر … نشان دهی که بچیند کسی فلان نرگس
نجوم ثابت و سیاره بر تو افشانند … اگر بهوس کنی از باغ آسمان نرگس
دو چشم خویش بتاختن برآورد رضوان … اگر طلب کنی از روضهٔ جنان نرگس
ز بحر دست تو جهد و لی اگر بر دیده کست … بجای آب ز فواره زفشان نرگس
اگر ز لذت مدح تو آگهی یابد … بجای چشم برون آورد زبان نرگس
ز باغ لطف تو گلها دمد که بر چینند … فضالهٔ چمن ز کران سوسن میان نرگس
چنان هوای تو بگرفت پای تا بسرش … که جای مغز نماندش در استخوان نرگس
نعیم خود به خصوص جنس حیوان نیست … ز پای تا بسر آید شکم از آن نرگس
شمائل تو نویسد بتو رسان چمن … زبان کلک شد از آن گشت گلفشان نرگس
مبارزان تر از اشتیاق چهره و چشم … ز تیغ لاله برون آید از سنان نرگس
نظر به بخت حسود تو گشاد زان و یافت … سپیدی مژه در دیدهٔ عنفوان نرگس

دیار خلق توبی فضله آنچنانکه خرید | برای هیزم گلخن ز باغبان نرگس
بدون فیض تو بینا شود کجا هر چند | ز بوی جامهٔ یوسف دهد نشان نرگس
ز دلیش بسر دستار و زین خیال گذشت | که سر بر آورد از جیب آسمان نرگس
ز باغ مدح تو دوشیزگان خاطر من | بسر زنند ز شوخی یگان یگان نرگس
سزد که دیده بخدام روضهٔ تو رسد | ز گرد دامن هر بیت اگران نرگس
چو مجلس تو زگلهای جنتش تنگ است | بدامن از چه کند این بهشتیان نرگس
بزین چمن نظری کن که از میانهٔ او | دمیده سنبل و ریحان و ارغوان نرگس
تبارک الله ازین باغ دلگشا که درو | بهار و فصل لجه تازه و جوان نرگس
نسیم نسبت مدحت کشاد غنچهٔ او | وگرنه چون رهد از آفت خزان نرگس
ز بسکه داشت ز خلقت امید عفو و عطا | بشهر مدح تو آورده کاروان نرگس
ببزم مدح تو مهمان بود ولی ز ادب | صف نعال گزیند چو میزبان نرگس
ز فیض نسبت مدح تو پاسداری یافت | ز نیستی پای برآرد ز مرز این تا آن نرگس
ببین که از چمن طبع من بمجلس تو | چگونه گشت ز دنبال هم روان نرگس
نهند گوش ملایک بپای نرگسدان | ز باغ طبع چو بخشم بهر شیان نرگس

در فخر خود گوید

گر سر صحبت گل و سوسن در آورم | دست چمن گرفته بمسکن در آورم
با های هوی ناله کنم راه عشق طی | باشد که هول در دل رهزن در آورم
گر طاعت صنم برم از خانقه بدیر | زنار را به طعن برهمن در آورم
شرم فروغ بین که زبان فصیح را | در گفتگوی نطق تو الکن در آورم
تا زاغ ظلمت افکنم از شاخسار طبع | خورشید و ماه را به فلاخن در آورم
همت مرفشان و شجر طوبی و هنوز | شرم آیدم که میوه بدامن در آورم

هر گوهری که بر کشم از معدن خرد | پرداخته کرده باز به معدن در آورم
صد پرده مصلحت بکشم از بر تنم | ترسم که شک به خاطر گردون در آورم
تو بخت آنکه منفعل آید ز پیچ من | با آفتاب دست به گردن بر آورم
از بس هجوم حادثه در رزمگاه عشق | خود را نیافتم که به جوشن در آورم
گه عذر با کسی به غلط گر بیان کنم | صد لاف در میانهٔ سیرمن در آورم
آن تیره اصالت خورشید و کان شود | پروانه گهر که به مخزن در آورم
هر شیشه را به زیر افکند عرض | امید را شکسته سر و تن در آورم
هر شب هزار غمکده را میکنم طوف | تا خویش را به حلقهٔ شیون در آورم
آنم که عافیت نه ز خون غذا ستم | از رزمگاه فتنه به دامن در آورم
سیحون همت از گهر سوده بایدش | یاقوت آفتاب بهاون در آورم
گر شاید هوس کند آهنگ دلبری | رویش سیاه کرده به برزن در آورم
خرمن بهم ببخشم و با این کرم هنوز | ترسم که سر بدانهٔ ارزن در آورم
هرگه که جبرئیل بدرانم ره ز دین | زنار بهر تکمهٔ سوزن در آورم
خورشید آنکه که در آید به روز نم | زان پیش کین کمند به گردن در آورم
هرگه که آورم گل دستی تو در نظر | گلشن ز راه دیده به دامن در آورم
هرگه که ناله کنم از اشتیاق گل | شیون ز بلبلان نوازن در آورم
ای طایران همت سدره بدر کنید | کان عندلیب قدس به گلشن در آورم
امید شاد باش که گوهر کمال یافت | اکنون وسیله شو که به مخزن در آورم

در مدح شاهزاده سلیم

نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل | چون جمال یار ریزد [illegible] گل
گلفروشی بود مخصوص دل افگار را | کرد بی غیرت بهار آخر به بازار گل

بسکه طبع کائنات از خرمی آبستن است   بر دماند باد آه محرمان بی‌وار گل

بعد ازین از فیض رنگ آمیزی فصل بهار   خانهٔ بی‌رنگ ریزد بر در و دیوار گل

از نهال قامت خوبان درین موسم رواست   گر بجای عشوه ریزد در دم رفتار گل

مشهد بخت مرا اثر مرده گلبرگی رسید   بسکه از بذل چمن گردید بی‌مقدار گل

ق

در چنین فصلیکه از فیض هوای نوبهار   در زمین شوره میروید ز نوک خار گل

گرچه مستغنی بود عاشق ز نور مهروا   روید از نور نگاهش در دم دیدار گل

شاید از گلبن صفت بر گلخن از فیض هوا   پرده‌های عنکبوت انگیزد از هر تار گل

سایه گردد موج زن بی جنبش گل از نسیم   چون کند پا این رطوبت سایهٔ دیوار گل

گر همیداند که تاراج خزانی در پی است   از چه بنماید بهشتی در سیم و دینار گل

مغز عالم را معطر کرد گویا میکند   از شمیم خلق داور شمهٔ اظهار گل

گلشن اقبال دولت شاه اکبر کز ازل   بوی خلقش کرد از خواب عدم بیدار گل

گر صبا از رزمگاه او در آید در بهشت   از دهانش خون چکد ز خواهش نهار گل

خلق او گر توبه فرمای گنهکاران شود   از لب تائب دهد هنگام استغفار گل

جاه او دید آسمان و چشم خورشید گفت   بلبلی از باغ ما بگرفته در منقار گل

گر نسیم باغ لطف او وزد در صحن دیر   بر دمد مانند شاخ از رشتهٔ زنار گل

جوهر اول طلب کرد از ضمیر او گلی   مهر و مه را پا بسر زد که هان بردار گل

در گلستانیکه باد لطف او جان پرور است   از دم عیسی شود پژمرده بیمار گل

خرمی او گر باغبان دهر گردد در بهشت   گر شود چون آفتاب اندر جهان بسیار گل

ایکه از اندیشهٔ عدل صواب اندیش تو   بی‌نفس بندد ره غمازی اسرار گل

از دماغ باغ بگشاید شمیمش سیل خون   گر ز آب چشمهٔ تیغت شود نمدار گل

گر ز راه کوی خصمت رو به گلزار آورد   گردد از فیض نسیم صبحدم بیزار گل

در بهار روی اعدائی گل سبب تر نند — رنگ نیلوفر بر آرد بر سر دستار گل

گر نگردد طبع رنگ آمیز تو گلشن طراز — ای ز فیضت هم خندان بهر گلزار گل

در حریم روضهٔ ارکان بجا از یک نهال — بجهای رنگ و بوی هم بروید چار گل

در دل خصم لعیمت گر عبور یک نیش — از پی ... زنشت ... دینار گل

باد خشمت گر وزد در گلشن از بحر ... — چون دل بلبل کند الماس را افگار گل

گر ضمیرت مایهٔ آرایش بستان شود — آسمان را آشنود ... انوار گل

باد اگر با مژدهٔ لطفت بعالم سر زند — صورت چین را دهد از گوشهٔ دستار گل

مرگ در عهدت نخلد از پی گلچیدن — تا برد گاه عیادت بر سر بیمار گل

در دل تنگ شهیدان از نشاط عهد تو — روید از پیکان ناوک غنچه و از سوفار گل

تا در فشانی کند بر شاهدان بزم تو — این نهال در باغ طبعم میکند تکرار گل

چون ز لطف آری ببالین مسیحا گل — از پی آرایش تابوت هم بردار گل

گر بجنت بگذری جانثار رضوان ... — سوسن ... میفشاند بی ناچار گل

جلوه کن در روضه تا حوران بهشت — از فروغ چهره بر پایت کنند ایثار گل

زاهدا بوی ... از هر گلی ناید بیا — نامی آلوده آورم از خانهٔ خمار گل

جمعی الطالع سرو ... — مشت خس تا کی فشانی ... گل

وقت گل بر شمردن گر ز دلها یاد ... — مشت خون ... بر سر دستار گل

... از کوثر و باغ حسن ... — هر نگاهش ... خود ... گل

عهد ... کران لعل جبین ... — میفشاند هر طرف بر خوابگاه یار گل

دادرا با ... طبع دلفروز ... — غوطه در ... آتشخوار گل

گر شاید ... خورشید ضمیر ... — راز ها سازد عیان از پردهٔ عشاق گل

در شمردم وصف اخلاق تو ... — بلبل طبعم بجای نغمه از منقار گل

ور مزاجش بود نیابد خشکی طبع خزان	گر ز آب طبع من گردد رطوبت‌بار گل
بی‌اثر عشق از چه رو شد بلبل مستم که نشنفتند	گر نبرد از حسن طبعم مایه در کار گل
آنکه برگی ز ریاض جوهر ایدل بدید	گو بیا و ببین ز باغ طبع عرفی و بشمار گل
تا نبیند از خزان و گلشن عالم شود	منظر مرجان اساسش با زمین همواره گل
باد ایوان دماغ و دیده عمر ترا	از صفائی جوهر و عطر نفس معمار گل

بطور چیستان در مدح شمع بزم پادشاه

چیست آن جوهر هدایت فن	آسمان مولد و زمین مسکن
شوخ آئینه روی روشندل	رند ژولیده موی تردامن
سوزشش در جراحت رشته	رشته‌اش در سیاست گردن زن
گردنش تا بفرق سیمابی	سیم ساق است پای تا گردن
چون عروسان هند در دم رقص	از خم گیسوش چکد روغن
چون ز رقلب شاهد زیبا	چهره تاریک برقعه‌اش روشن
نوزده باد لاله حسرت	نو ز دهست غنچه سوسن
کیمیائیست گوهر تاجش	که ازو زر شود مس و آهن
حرمت تاج او بیفزاید	جلوه طاعت سهیل یمن
جوهر هیکلش هیولائیست	در قبول صور چو هر طلق
جامه‌اش گاه سبز و گاه سپید	چهره‌اش و ز تیره شب روشن
گیسویش نورباف چون مریم	ابرویش چون هلال چشمک زن
هم ز باد صبا شود چو زنا	هم ز برق صفا سهیل یمن
ماهتابیست بر ورقش کیان	آفتابیست سبز پیرامن
بر خط استوا کند حرکت	آفتابش چه تیر و چه بهمن

قصب ماهتاب او اکسون | شرف آفتاب او امین
گه گهی از سپاس تاج خروس | برفشاند بفرق خود ارزن
زندگانیش مردن شبگیر | دیدبانیش کوری رهزن
دستهٔ هاون طلاست ولی | سوده آن سر که نیست در هاون
گاهی از دانهای اشک نیاز | سبحه آویخته است در گردن
هم شگفته است و معصیت پیوره | هم بریده است وردی و بهمن
شاه تیهو جهاز زرین است | بر سرش موج نور سایه فکن
راز دل بر زبان چو می آرد | مستفیدند زیرک و کودن
چون بخلوت زبان بجنباند | راز بیرون فشاند از روزن
مستفیدش روح موسی عمران | صورتش نخل وادی ایمن
صوفیان گرد او نشسته بذوق | همه سبوح گوی و یا رب زن
رهرو ره فشرده مژگان لیک | شب کشاده است دیدهٔ روشن
چون سیه مشربان هندستان | چهره زرتار و چرب پیراهن
چون بمیرد تنش نفرساید | زنده گردد بکاهش سر و بن
دیده بر آسمان چو عاشق مه | گریه در آستین چو دیدهٔ من
با همه حدت و حرارت طبع | دانش پر شود ز آب دهن
خرمنی از سنگ آتش گر باشد | بزبان آرد و میکند خرمن
شاه اکبر که هست ترکیبش | نور خورشید و سایهٔ ذوالمن
شاه چین و حبش غلام تو اند | دور زین آستان اسیر محن
زان نوشتست عبده و فداه | بدیار تو ملک چین و ختن
بلبل باغ عمر دشمن تو | نزند نغمه جز بشیون

مرغ جانش زیر شهپر حکم
از بدخشان گرفته تا بکن

بگذراند چو رشتهٔ حکمش
آسمان را ز رشتهٔ سوزن

عدل او را بعدل نوشروان
کی رسد به سپهر نادره فن

این رسد کی که گشت ناسد
صنع جام جم ز دوری دن

نطفه در گشتنش بصلب پدر
واده پیوند تار بود کفن

تا ارا وسی بود جفای سفر
تا طبیعی بود هوای وطن

در طلسم استخوان جانه تو باد
تا نگردد است جان سفر ز بدن

خاطرش بحر فیض را مسر
گوهرش معدن غیب را معدن

هر کرا لطف او حیات دهد
نو بهشت جامه کی رسد کفن

نصب را روی تخت او ...
عدل را تخت خصم او مدفن

ای غبار حریم حشمت تو
عطر پیراهن عروس چمن

پدرش مهر یا درش لیک
شام عاشق بود سحر دشمن

بزبان خنده از گلو گرید
خنده تا فرق گریه در دهن

گریه از شوق دیدن خورشید
خنده از عیش بزم شاه زمن

شاخ گندم که دید خوشه زر
اینک از بزم شه ببین روشن

گریه و خنده اش گداز شمع
همچو اعدای شاه فلک شکن

همچو انگشت پنجه خورشید
صد بشارت کند [illegible]

جوهرش در حریم خاطر شاه
ماه نخشب بود چه بیژن
در شب ... اختتام
پوشیده

در فخر خود گوید

من کیستم آن سالک کونین مسیرم — گر نسخهٔ جوهر قدس است خمیرم
در صفحهٔ تصویر جلال است شمائلم — در پردهٔ تقدیر محال است نظیرم
چون حسن کشد جام صفا رنگ شرابم — چون عشق دهد رنگ تبسم آب زیرم
در قامت عشاق شکن آموز کمانم — در غمزهٔ معشوق کشایش ده تیرم
آنجا که وفا تشنه شود چشمهٔ نوشم — آنجا که صفا غسل کند آب غدیرم
بر کتف ریاضت طلبان شال پلاسم — بر دوش تن‌آسانیان بر دو حریرم
در مشهد سر فقر و فنا صفر الوفم — در مزرعهٔ عز و علا ابر مطیرم
در کوزهٔ لذت شکنان چشمهٔ زهرم — در کاسهٔ کودک منشان جرعهٔ شیرم
آنجا که ادب نغمه طراز است سمیعم — وآنجا که نظر جلوه فروش است بصیرم
در هر سلسله جوهر فردم ز یکیتا — در سلسلهٔ علت و معلول کثیرم
با پای طلبم در روش سعی تمامم — دست از همه کوتاه کنشت کام قصیرم
چون سجده سبت گرم شود ناصیه‌ام — چون تیغ [illegible] صغیرم
خفاشم و خورشید خرد در ته بالم — در ناخن بلبل سر ناز شاخ صفیرم
عشقم که سر آورده ولان نسبت گندادم — حسنم که ز خوبی همگان نیست گزیرم
در خانهٔ مجنون که خراب است غبارم — در حجلهٔ لیلی که بهشت است عبیرم
با ناطقه گل بزمم و با سامعه گلچین — با واهمه بالغ و با عاقله پیرم
در دل قویم گرچه با تار ضعیفم — در دین عجمی ام گرچه با دلها رفیقم
از کلک بیان لوح حق آشنده نامم — و ز تیغ زبان خامه سر آشفته شمشیرم
در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم — در پردهٔ اندیشه خرد پوشش [illegible]
از اوج سخن بهره ور آمدن طبع — بر داشتم این نغمه که عشقی و حریرم

[illegible]

طبعم ز غضب گفت ندانم که چیست — در دام ببرشت تو قضا کرد اسیرم
گر جوهر خود می نشناسی ز چه کانی — از گوهر من شرم بکن کاثر طیرم
برتافت عنان سخنم رخش طبیعت — برگشتم ازین ره که نه این بود مسیرم
بر تارک ارباب فنا ترک کلاهم — در صفحهٔ اصحاب صفا نقش ضمیرم
در آب هوای چمن خلد سر ندارم — در بست و گشاد در فردوس صریرم
توفیق چو صورت شکند قوت دستم — تحقیق چو معنی طلبد جوش ضمیرم
بیگانهم و اندیشه ندارم ز طریفان — من شهره را شکر و من بدر منیرم
همبرزده ام با همه کنعان یکی جیب — هم شوق تماشا طلب آیینه گیرم
در بارگه سلطنتم چون گذرت نیست — بر ناصیه ماه ببین نقش سریرم
هنگامه [illegible] — هم جنس تو تحمیر و درویش و پیرم
آن چشمه [illegible] ز لب تشنگی [illegible] — جبریل نه آید بحریم نگاه ضمیرم
عرفی بکجا میروی این ادکه [illegible] — شتاب عنان را ازین راه حقیرم
ز آشوب صریر دل کونین برآشفت — نای قلم نغمه کشا تنگ بگیرم

در منقبت جناب امیر ع

چون گرد باد آه ز خاکم کشد علم — بر فرق روزگار فشاند غبار غم
چون دل بجای خویش تو دیگر نبیند — زین آشیانه طایر آرام کرده رم
در عهد من نه دهر خوشدلی که هست — در شیشهٔ زمانه چه و جهان نفسم
ای طور وعدهٔ تو فراموشی وفا — وی طرز غمزهٔ تو هم آغوشی ستم
ذوق غم تو شانه کش طرهٔ طرب — شوق لب تو [illegible] شکن شیشهٔ الم
از وعدهٔ تو شوق تشویش مبتلا — در عشوهٔ تو فتنه با آشوب منتهم
بخشند هزار کشته چشم ترا [illegible] — اعلت لطیفه که برون آرد از عدم

گیرد بهره دو دست سر خود اجل ز بیم	جائیکه تیغ تو کشد خنجر ستم
لعل حیات بخش تو جائیکه دم زند	نهد مسیح از خجالت مجال دم
زاعجاز حسن نیست که نقاش قضا نخست	بر لعل آتشین خط سبزت چو زد رقم
هم خود دگر ز ادا بوداى بیوفا که من	محروم باشم از تو و اغیار محرم
نخرم ز بزم وصل تو غیر مرا ز بیم	مرغ امید تیر زند گرد آن حرم
دست فگنی بدوش رقیبان ز غم من	در چنگ من رسن کشی آن زلف خم بخم
من جان دهم برای تو آن لعل روح بخش	آرد مسیح زند یار رقیب دم
با دوستان بکینی و با دشمنان بمهر	من بعد اگر سلوک تو اینست لاجرم
خواهم شدن بمحکمه عدل تا شود	طبع سلیم عادل شاه جهان سلم
سلطان دین شهی که شهان ...	شاه نجف علی ولی معدن کرم
آن شه ابو النعم که زد از و نطق و	نشنید گوش آن ز بجز لفظ نعم
اول آب چشمه کوثر وضو کند	جبریل گر بخاک جنابش خورد قسم
عزم طواف کعبه ز کویش چنان بود	کاید از برای تیمم برون زیم
اندوزد از عبادت یزدان علی وی	اجری که برهمن برد از طاعت صنم
از قدر خود استم که فلک خوانمش قضا	گفت ای بری ز شیوه تمیز مدح و ذم
او را سپهر گوئی این سنگری که هست	او منبع عطوفت و این مصدر ستم
مشاطه و لایتش ار ز زیب گر شود	زاعجاز عیسوی کند آرایش صنم
ای طوف بارگاه تو با آیه شرف	دی دودمان جاه تو همسایه قدم
در باغ فطرت تو مسیحاست یک نسیم	در فتح حشمت تو سلیمانست یک خدم
مست غرور کرده عروسان خلد را	دعوی باغ لطف تو با روضه ارم
هرگز زمین بزم تو از خون نگشته خشک	از بسکه خنجر تو رسانید نم بنم

آن کینه‌پروری که ز بغض تو دمبدم — وان جون گرفته که به هیبت کشد علم

با تیغ روزگار کند قصد کارزار — با قهر کردگار به میدان نهد قدم

هر شام که نه از اثر مهر خاوری — رنگ شفق گرفته سپهر جفا ستم

چون سرکشی بحکم تو اندیشه کرده است — خونش فکند بیم سنان تو در شکم

حفظ تو گر ستون نشود بر سپهر او — از تند باد حادثه این نیلگون خیم

تا یا کشم که در دو غم و غصه متصل — آیند از قفا چو سپاه از پی علم

تا بر کنار خوان وجود است جای من — سیر آورده روزگار مرا از نعیم سم

هر جا غمی است کرده تحول به من جگر — از بهر دیگران به من اکنون کند رقم

عرفی شکایت تو نهایت پذیر نیست — این قصه را بیا به دعا ساز مختتم

با خامهٔ خیال که نقاش معنوی است — مدح تو بر صحیفهٔ هستی کند رقم

خصمت که هست صورت عصیان مجسم باد — گریان و بیقرار و نگونسار چون قلم

فخر ارادت خود بجناب علی علیه السلام

آن طوطی‌ام که برگ و بر من ز داغ اخگر است — زاغ و تذرو و شاهچه او سمندر است

آن روضه‌ام که هر شجرش باغبان اگر — آتش ز خون دل نهد چاشت دیگر است

آن پای تا بسر همه زخم و جراحتم — کورا جواب عافیت الماس نشتر است

آن تشنه‌ام که در تب صفرا و جوشش خون — فصادش آتش جگر و شعله نشتر است

آن بیدلم که در چمن لاله زار شوق — بالش ز شعله شجر طور بستر است

آن تیغ آبداده زهر بلاستم — کش پای تا سر از اثر زخم جوهر است

آن شعله دوست سینهٔ خستم که خاک کو — صندل فروش تا به جبین عود و عنبر است

آن کشته‌ام که بر زند از حجر شعله سوخ — آشوبگاه موج طوفانش محشر است

آن حجم جو بهر طلب تشنه و دردمند — کش برق موج و آبله‌اش گوهر است

آن کشته‌ام که در چمن خمهای او	تعقار خانهای لبالب شکر است
آن عالمم کش از زبر عرش تا ثری	اشیا بدن صوت نغمی مصطفا است
آن زده نور جوده‌ی بیت المقدسم	کورا صدای عظمت جبریل همبر است
کوته کنم عبارت و معنی کنم دراز	آن بلبلم که نغمه زن باغ حیدر است

در مدح خانخانان

تا بازم از وصال جدا کرد روزگار	یار روزگار شوق جها کرد روزگار
آن دست را که بفگندی حجاب صبا	بند قبای هجر گشا کرد روزگار
آن جنبشهای فتنه که در شهر غم ...	قحط متاع بود عطا کرد روزگار
آن چشمهای نرگس که در باغ فتنه بود	در کار بیخ مهر گیا کرد روزگار
چون من ستم خری سر بازار او ندا	ز دودم فروخت جیفه خطا کرد روزگار
دردم بکشوری که عنان اثر فکند	بیمار را بمرگ دوا کرد روزگار
از بوی تلخ سوخت باغ امید یاس	زهری که در پیاله ما کرد روزگار
در بزم ما ز شعبه آوازه ملال	هر نغمه که داشت ادا کرد روزگار
ای دل کلاه کج نه و پاس تکیه زن	کت جامه امید قبا کرد روزگار
ای دل پیاله در کش و مستی زیاده کن	گفتن شهر هجر نشئه فرا کرد روزگار
آن دست را که رونمودی با ستیزه	دامان سعی گیر و دعا کرد روزگار
آن دست را که بوسه او ئی ست فصل	در پای عز میر صبا کرد روزگار
هر وعده جفا که بکونین کرده بود	با ما ز روی مهر و وفا کرد روزگار
هر ناوکی که زد بشهیدان کربلا	زخمش نثار سینه ما کرد روزگار
درج امید و گنج دعا را گهر نماند	دست دلم بجیب رضا کرد روزگار

عرفی بحیرتیم که بی نسبت گناه
ما را اسیر تیغ جفا کرد روزگار

آخر شده در حمایت الطاف داوریم
ظلمی چنین صریح چرا کرد روزگار

ما را اگر ز حملهٔ اعدای او شمرد
وین ظلم بر سبیل سزا کرد روزگار

فرزانه خانخانان کز فر دولتش
تخجلت نصیب ظل هما کرد روزگار

در هر کجا صبا ز عدلش کند نسبت
تیغ از میان حادثه وا کرد روزگار

از آرزوی سایهٔ ایوان رفعتش
تعمیر ارتفاع سما کرد روزگار

هم روزنامه دار نصیب وی و حسود
فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار

هم چهرهٔ مسا و صباح وی و حسود
اندوده صباح و مسا کرد روزگار

ای عدل پروری که بحکم عتاب تو
آجال را برید فنا کرد روزگار

در روزگار قهر تو معموره که هست
در تحت ظل جغد بنا کرد روزگار

در آفتاب لطف تو رنگ زریر را
بالانشین رنگ حنا کرد روزگار

با التفات عام تو گردیس ادرا
از آتش متاع دعا کرد روزگار

میخواست تحفهٔ تو کند باغ خلد را
از روی همت تو حیا کرد روزگار

گلزار وصل شاهد همت بدست کرد
بر تخت خود جنیبه پا پیبنا کرد روزگار

تشکیل محبت تو ز جنبش نبرد
از بس نظر بانتها کرد روزگار

با ازدحام جاه تو زانسوی لامکان
تاکید بر عموم ملا کرد روزگار

برهان بر سوز عتاب تو میکند ثبت
تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار

صیت افاضت تو بشهری اگر رسید
خاشاک در دهان صبا کرد روزگار

آمرت بمصلحت قدمی گر بسنگ زد
دستار در گلوی قضا کرد روزگار

فرزانه ادرا نفسی گوش کن که لطف
تا بشمرد رهی که جها کرد روزگار

او در روی بندگی باید بسیری
ما را ورم بخبر بلا کرد روزگار

شوخی که با وجود وی از بیم فتنه‌اش / از بهر جان خویش دعا کرد روزگار

در مصر حسن توست ... ساند رایگان / کنعان صدف صد دُر یکه بها کرد روزگار

عمری کرشمه‌اش بشکست لم کماشت / اما بدان کرشمه جفا کرد روزگار

امیر شی چو شیر و شکر داد عافیت / مار از هم بحیله جدا کرد روزگار

هم روزگار داغ شود گر بیان کنم / آنها که در میانه ما کرد روزگار

گفتم چنان مکن که شکایت برم بچرخ / خندید و خیل فتنه دوتا کرد روزگار

چون گفتمش که شکوه او رهی برم / آغاز عجز کرد و ابا کرد روزگار

چون فتنهای فته شمردم بد منش / شرمنده گشت و عهد وفا کرد روزگار

گفتم بقای دستیت نیست باورم / عدل ترا ضمان بقا کرد روزگار

هر فتنه که باز نمودم که این مکن / صوت نغم قرین صدا کرد روزگار

هر مطلبی که پیش گرفتم که این برآر / بنیاد جمع برگ و نوا کرد روزگار

القصه نام داور ایام چون شنید / صد عجز بهر صلح و صفا کرد روزگار

عرفی دعای او رها مکن که نام او / بشنو حاجت تو روا کرد روزگار

تا در زمانه خاک نشینان ملک یا / گوید حذر کرد و جفا کرد روزگار

آوازه و بار مراد خزین مباد / کاینک هزار عقده بنا کرد روزگار

در منقبت جناب امیر علیه السلام

تبارک الله ازین آسمان شتاب گرنگ / که نعل آینه رنگش بود ز زنگ نگ

اگر بساحت میدان او در آید عجم / دگر گشاده شود از هجوم غم دل تنگ

درین بهوس که رو همعنان او فنی / شبانه روز زند شاط سپهر شلنگ

جهنده که بنگاه جهندگی شاید / که چو شرش آید برون ز جامه تنگ

سپکر بکه چنان برد و بر جحیم بار … که نغمه لب بگشاید بعرصهٔ هنگ
اگر کنند بشکل طی ساحت اضداد … ز طبع شهد بکامی رود بطبع شرنگ
وگر کنند بوی نسبت ز رنگ سپهر و … شتاب فهم شود بعد ازین فقط درنگ
زبانه گفت نهی آسمان و قوس قزح … بزیر سینهٔ او چون بلید زنگین تنگ
ستاره گفت که اینک سپهر و چشمه … نشانهٔ سم او دید چون بپوید لنگ
حساب طول امل در فضای میدان … چو عرصه بدست شماره و فرسنگ
خرد عرائس افکار گفت و منکر شد … ازانکه دارد ازین نام هم بغایت ننگ
بنفش معارج افکار گفتم و خجلم … ز بهر آنکه نه راضی بود ز رنگ برنگ
منم که شیشه ام از لوح عابد بر سنگ … نه تشنگی کشش آنم نه آز و جنس رنگ
بزیر سایهٔ طوبی غنوده ام یعنی … نه در عنان شتابم نه در رکاب درنگ
بچار بالش تسلیم تکیه کرده مدام … تبسمم به صلح و نگاهم نه بجنگ
قدمم بجیب نه تا خیزم از در اسلام … رداء بدوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ
بکعبه نغمهٔ ناقوسم آرد ار بسماع … نماز بت نکنم گر قضا شود ارژنگ
وگر سرود احد جوشد از دلم در دیر … نفس بهی شکنم در گلوی سینهٔ تنگ
برنگ بوی نیم آلوده زان سبب رم … ز گلفروشی ام و شکسته رنگی ننگ
بو مذاق من از نوش عافیت لذت … نه بر جبین من از نیش حیف آژنگ
ز ذوق لب نگزم گر بشهد غوطه خورم … نریزدم لب یاران گر فروشوم بشرنگ
بجوهم دعوی من در ستادی اضداد … گناهی است که آئینه ام ندارد زنگ
بلی چگونه نبود زنگ دار آینه … که صیقلی کندش راتبی شاه فرهنگ
شهی که صیقل رای آیت افروزش … چنان زدوده ز آیینه ها کدورت زنگ
که برده شاه بدایمان برای کحل بصر … سیاهی از شکن زلف لعبتان فرنگ

سحر فشان شود از ابر لطف او بر کوه / شود چو آب آید بر صفحهٔ سنگ

ایا شهی که بدل گرمی حمایت تو / بروی بیضهٔ شاهین نشسته ماده کلنگ

بگوی جاه تو چون باید انتساب از آن / ز نور به سایه کند جلوه در لباس پلنگ

اگر دهی به ضمیرت عنان نظم آموز / رود به صنعت نیرنگی طبیعت رنگ

بچون عنکبوت ای تو همی فطرت / کند مشاهد از نغمه صورت آهنگ

نگاشته برای نغمه صورت در / جهان جاه ترا اینچنین چون نهنگ

محیط عالم جاه تو دارد آن نسبت / که بر شکوه الهیش هست دیده تنگ

زهی محال چو حفظت سپهر خیمه زند / که بعد از این شکند زورقی در آب نهنگ

اگر بطبع تو محمل طراز بودی / عروس عالم نشستی بهودج فرهنگ

دل سیاه عدوی ترا اگر گوید / که سبقی سپهرش بود بیاض درنگ

برون روند عناصر عصبیش به فلک / ز بسکه دایرهٔ آسمان بگردد تنگ

فروغ شعلهٔ غیرت نشسته در احکام / بچشمه سار برآید سمندر از خرچنگ

بمرد ز هیبت رم عنان بستنی را / که هیبت تو بیاید بروی اعدا ...

در حال نفوس انسانیه

شکست رنگ شباب هنوز ... / وران دیار که زادی هنوز ...

بگیر تم که چه دارو رها ندشت ... / که عین جهل چه داری گمان دانایی

خراب کرده جهلی فارغ ... / عظیم دردی داری و ...

اگر در آینه بینی ز شرم ... / بجاه و ... چو دیده ...

زمانه سپهر تو تا بوست ... / تو خود ز گوشت ... فرو ...

خرار مغلطه دار ... / کلاه گوشه دانش ...

شکسته اند و داشتان همین شکستگی است   تو تندرستی و بر مومیائی افزائی
بگو که جوهر الماس هم چو صمون از سنگ   که دهر سنگ بکف حاضر و تو مینائی
سپهر بیضه عنقا بود کنون دریاب   که تو بدعوی هستی چه زاز بیضائی
تلخی غم اگر آشناکنی کاست   گمان برم که نه از بیغمان بیاسائی
سپید روی شدی ای عروس طبع هنوز   بطالع من یار روز فتنه میزائی
همه بهشت محیط قرب وست هم چنین ای   قدم فراز ترک نه چه گرم سودائی
بگو کی شده معشوق سپید و بیخودی   ازان بوطن هوس در بهشت میزائی
شبی ازان همه تن چشم در حریم وصال   تو جلوه دست و شکم پیش من و سلوائی
ازان حساب تو هر دم تفاوتی دارد   که قد سرو ببینی و سایه پیمائی
بزیر جامه نهان کرده برص لیکن   بچشم اهل بصارت برهنه می آئی
چگونه شاهد عصمت تو نه بیند   که و شکستن ناموس ناشکیبائی
چه عذرها تو موجه نهی معاصی را   بحبس لعاب دهانت که قند میخائی
تمام عرصه ششدر بگس فرو گیرد   اگرچه [illegible] است شکر فروشی ای
سبک عنان شو و خود را ز ملک عالم ساز   ازین چه سود که انگشت حیل بیمائی
جنون سر بنه و دست عقل گیر و بیا   گزین بهانه مسلم نه که شیدائی
عصا بکف نه و تکیه بستر خوان و برو   که نشنوی و نه تهمت که ناتوانائی
دو شیوه داری در شهر و عرفی از تو بدا   که ترهات فروشی و عمر فرسائی
سخن دراز شد افسانه تابکی خوانم   اگر سخن شنوی بس همین که خودرائی
گرت هواست که گویم چگونه باید بود   چگونه بنگر و ازگونه می آئی

قطعه در نعت حضرت صلی الله علیه و سلم

ای دل راهزن که از عرشم | بخصیص ثری فرستادی
ای ستم دوست کز در خادم | بمضیق بلا فرستادی
ای غلط سیر کز ره قدسم | به سیر فنا فرستادی
ای عروسیکه بهر جلوهٔ خویش | بدو عالم مرا فرستادی
گوش کن تا بگویمت از غیب | چه گرفتی کجا فرستادی
آمدی باد و کون معنی لیک | بعدم زود وا فرستادی
صورت ما نه وقف ما کردی | تنگ مردم گیا فرستادی
آمدی مبتلی ز استعداد | روح را ناشتا فرستادی
آبروئیکه تشنه اش ملک است | بسبوی هوا فرستادی
کهنه ریشیکه مصلحش نمک است | بشکنج دوا فرستادی
هر کجا بخیهٔ هوس دیدی | بقمیص رجا فرستادی
هر کجا تخم آز برچیدی | بزمین عطا فرستادی
جای عجز و نیاز و کبر و ریا | بدر کبریا فرستادی
در مقامیکه روح میلغزد | عشق را بیعصا فرستادی
هر که از طبع هرزه سر برزد | بیش ارض و سما فرستادی
تحفها بهر شهرت انگیزی | بشمال و صبا فرستادی
بغلط شهرت سلیمانی | بدیار سبا فرستادی
نغمهٔ زهره سوز لاف و گزاف | بسهیل و سها فرستادی
هر چه جبرئیل در نهانت گفت | بعنان برملا فرستادی
هر چه بردی اشتی ز کعبهٔ قدس | بصنم خانها فرستادی
هر کبوترکت از حرم واند | در دم اژدها فرستادی

گاه از بیست تهور بخشش / بسیلان و دغا فرستادی
گه ز تشبیب چون چکیده ثریّا / نزد اهل نعوا فرستادی
از برای ملوک مدح دروغ / گر نگفتی ثنا فرستادی
هر که آمد بدید نست و دینی / گر نبود از قفا فرستادی
صدره آنامه سازکرده مدام / یک بیک جابجا فرستادی
گه پی مسایلِ علما / لم نوشتی و لا فرستادی
گه برای مطالب حکما / بکذا بکذا فرستادی
گاه از نظم و نثر بر شعرا / مرحبا حبذا فرستادی
گاهی از نقش و صوت بر ندما / تن تنن یا تنا فرستادی
مجملاً هر رهی که سر کردی / خاره در مغز پا فرستادی
ریش ناسور نفس تا به بسیر / پیش هر [illegible] فرستادی
هر کجا خواست شاهد مطلب / شوق برقع کشا فرستادی
هر کجا شهوتی نمود ابلیس / عشقش رهنما فرستادی
از تقاضای نفس جسمانی / فتنهٔ کربلا فرستادی
کثرت فسق و گرسنه و تشنه / کاسهٔ شوربا فرستادی
چشم بر حلقهٔ بهشت بود / گر بعوری قبا فرستادی
هر کجا نقد [illegible] بانی کرد / صد شکم امتلا فرستادی
هر کجا دعوت نعم بود / صد طبق اشتها فرستادی
دودهای کلیسای اسپید / بگلو می دعا فرستادی
هر کجا فوجی از تعلق بود / لب بر بدعا فرستادی
بد نمائی گر از کسی سر زد / لب بشما خطا فرستادی

شمرده در گذشتی و سو افتاده از روی بخردی
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ۱۲

نارواییی که از تو صادر شد | بجناب تعیّنا فرستادی
هر کجا گرم شد نیازی بود | بگه بیان ما فرستادی
پرتو نور صبح اول شد | بچراغ فنا فرستادی
شمع ایمان خانه روشن | بحریم رجا فرستادی
تا تصید آمدت شهاب حیات | بعیان فنا فرستادی
اینک آب و هوای عالم | هم بر آب و هوا فرستادی
زان جواهر که در شکستن او | چه هوا در الجنا فرستادی
هرگزت دین نبود هان گر بود | تو چه گردی کجا فرستادی
هان روان شو که پیش خانه عیش | خوش بساز و نوا فرستادی
گرد عالم سگی و گر نه بین | برگ بد و زنج رسا فرستادی
دلی اگر هست این نام | بدو عالم چرا فرستادی
تن ز رنم بی مروتی بکنم | که شفیع از بکا فرستادی
ای که خود را ز شاهراه صواب | بره صد خطا فرستادی
بد نکردی شفاعت خود را | بلب مصطفی فرستادی
داوری کز لطایف نعتش | قدسیان را غذا فرستادی
آنکه از حمل نعمت او فلک | علت انحنا فرستادی
ایکه بردی بنزد مهرش دل | مس بکیمیا فرستادی
ایکه از سایه سعادت خویش | سایه بخشش هما فرستادی
ایکه از همت بلند نسیم | بمکافات لا فرستادی
ایکه برهان معجزش صدره | بثبوت خدا فرستادی
ایکه اعداش الکن لعنت | سوی تحت الثری فرستادی

ای که وقت گذارش پیغام / صبح نزد عشا فرستادی
این چنین قطعه سبک تقسیم / بزبان او فرستادی
تشنگانرا ز مژده صحت / تکیه و تکیه جا فرستادی
کورانرا ظلمت خذلان / نور شمع هدی فرستادی
در صلت زند اهل بهشت / رفتی و مرتضی فرستادی
سر اعدا بن عداوت داشت / مظهر لا فتی فرستادی
دو جهانرا از راه حکمت و عدل / تحفهای عطا فرستادی
بهر عمری که تشنه هنر است / آب فهم و ذکا فرستادی
بهر من کز هنر تهی دستم / گنج شرم و حیا فرستادی
طالب ضد چون کنم کز لطف / بدو عالم صلا فرستادی
بهشتی کجاست کی تقسیم / تو که مهرت بما فرستادی
بلبلم گرچه چشمه چشمه شوق / نوبتش نعت و ثنا فرستادی
لب به بندم که در طریق سکوت / ادبم رهنما فرستادی

در تهنیت تولد فرزند پادشاه

صد شکر که فخر دوده جاه / در دامن دایه بقا زاد
دریای توجه شهنشاه / بنگر که چه در بی بها زاد
این قطره شود هزار چشمه / گر چشمه فیض کبریا زاد
این دانه شود هزار خوشه / گر کشته تقایه خدا زاد
از تربیت عنایت شاه / خورشید شود اگر سها زاد
من دانم و آسمان که اقبال / در کعبه آسمان کرا زاد

یکتا گهر محیط اخلاص — از بهر نثار پادشازاد
از بهر طالعش چه جویی — سرخیل قبیله و فازاد
او را چه دعا کنم که بخشش — دامان بقا گرفت تا زاد

قطعه

منم عرفی امروز کز گشت طبعم — بود خرمن افشان کف خوشه چینان
دلی دارم از ضعف یکتائی خود — بوحدت فروشی چو عزلت گزینان
دلی دارم از آب و رنگ طبیعت — گل افشان تر از چهره مه جبینان
دلی دارم از عشوه های معانی — پرستنده تر از حسن صحرا نشینان
دلی تیره دارم ز دونان گردون — پر از داغ چون دامن لاله چینان
گروهی بصورت چو صبح دو بینی — تنک روشنائی چو صبح خزینان
چه گلها بچینند کز باغ طبعم — بکوتاه دستی دراز آستینان
دلی دعویم کس مسلم ندارد — چه دستوری عشوه نازنینان
نه جذب طبیعت باوج معانی — برآورده ام چشم کوتاه بینان
بالودگان جرعه می فشانم — بتلخی و نفرین پاکیزه دینان
باعمی و بان نامه می نویسم — منقش بمهر زمرد نگینان
فشانم نویسم چه بیهوده گویم — که آنان کدامم و کدام اند اینان

قطعه

ای کرده آئینه خود سینه و دیده — جنگ بیسود است و اندیشه زبنگی مکن
ده که نافهمیده از وعظم بجان رنجیده — بی نصیب از فهم ازین فکر فرنگی مکن
دو سه کمان گاو زور چی زین سنگ جاهم — گر نمیتازی بمیدان هم آهنگی مکن

[illegible]

ور توان شد همچو آسمان قبح شکست | حالمی اندیشه و دندان شکن سنگی مکن
وعظ گفتم مجازی جاسمی لغت | چون تو سیدزی ز حال از ذوق دلتنگی مکن
یا بعزمی صلح کن کاعمال زشتت را تو | یا بسر و با کاتب اعمال جنگی مکن

قطعه در صفت اسب شاهزاده پادشاه

شاهنشها حقیقت اسبی که داده | بشنو زلطف تا برسانم بعرض عرض
در روش بعیصاش نگیرد زمین شبت | طرار تعلیش نیستا ند زمین زهر حرف
پیرست و علتی نخورا کش فتیده ام | از تنگ حوصله عاجزیست پرده علیل غرض
کم مجه زند بجوانی ستایش | در نقطه رود کمیتش تا هم چلی ارض
همیشه میبرم بوی از صبح تا بشام | تا نیم گام میرود آهسته پا بجرش
هستم بر و سوار و بعضی پیاده ام | گاهی بطول میبرم اکنون بعرض

در مدح حکیم ابوالفتح

سنجر هنر حکیم ابوالفتح کان فضل | ای آنکه جز سپهر اوج دلی نیاید
هم سیرت تو زیور دین الحق شکل | جز نقش بند زینت دنیا نیاید
کی بود گر چمن بچمن جنت بجا | تا کی نهال رفعتی و طوبی نیاید
خندید بیافت انجمن خاک مجلگاه | از روزن قمر تماشا نیاید
انصرف خنت خاک طرح مجلس که تو | تا کنج شاه نگاهان بسودا نیاید
چون سخن گفت نظم با دل متبسم | گنج منظاهر آسما نیاید
بر سخن آسمان چو عرو دین بام | جز توتیای چشم ثریا نیاید
آمد بهار ردیف تو بر شهب وجود | در سلک نظم کون متقضا نیاید
از غایت یگانگیت در هجوم شوق | اندیشه را بدهن مثنا نیاید

فردوس منظر افلاک آی سیدا — ای آنکه جز بکام احبا نیایدی

هیچ شد از لبم سخنی گوش کن تو — جز نکته سپهر دم عیسی نیایدی

رفتی بصید همره جمشید روزگار — گفتی که اینک آمدم اما نیایدی

از بسکه نا امید زوعده آمدن شدم — گویم بدل بسهو که فردا نیایدی

گر شاه مانع است بیا گر چه گوشه‌ای — گر شوق مردم و تماشا نیایدی

درد اعظم اگر شده و پیدا آمدن — این است پیش ز آدم و حوا نیایدی

بازآی و سایه سر پاکن و در جهان — فارغ ز ننگ تربیت ما نیایدی

قطعه در شکایت روزگار

عرفی آغاز گریه کن شاید — کین کهن خاکدان خراب شود

ناله کن مگر نه تاثیرش — دهر نامهربان خراب شود

از فغان سینه ریش و غم برجای — خان و مان فغان خراب شود

منم آن کعبه کز خرابی من — بیت معمور جان خراب شود

گر سمومی وزد ز باغ دلم — ثمرات جنان خراب شود

گر شرابم کنند در دامن — مشرب انس و جان خراب شود

همم گر بساط برچینند — کشور لامکان خراب شود

گر سخن از گفتگو بپایم — دار ملک زبان خراب شود

دل و طبعم اگر نه عطف زنند — سفر دریا و کان خراب شود

من کجا جنس روزگار کجا — خانهٔ آسمان خراب شود

گر بطاق دلم شکست افتد — قبلهٔ قدسیان خراب شود

چند گویم که گر ز پا افتم — نشکند این و آن خراب شود

شیشهٔ آسمان بدست منست — گر بیفشانم جهان خراب شود

قطعه

بیا ای بخت سرگردان بنشین / بزیر سایه سرو و گل و بید
که در باغی فرو چیدیم محفل / که در وی عندلیبی کرد ناهید
کدامی باغ باغ وصل دلدار / که آبش میرود در جام جمشید
زهی باغی که برگ لاله او / زند سیلی بحسن ماه و خورشید
ازان دم کاستین بر دامنم / نسیم این بهشت عیش جاوید
دل و جان هر دم از هم می ربایند / قبول منت و تاثیر امید

قطعه

صباح عید صباحی برغبت عرفی / که حسن شاهد معنی ز وی گرفته طراز
بعزم سیر مصلا صلا بکام زدیم / که هست ملتجای خلد برین عزت و ناز
بگرد مرقد حافظ که کعبه سخن است / درآمدیم بعزم طواف در پرواز
ز موج گریه طوفانی از هوای حرم / بصحن کعبه مصلا فگندم از شیراز
گذشت و در دل عرفی هوای طرف چمن / ز بسکه ریخت فرو گریه های لب پرداز

قطعه

عرفی بحیرت از فلک طالعم کزو / نجمی بهیچ در عبورش بافت نیست
امید راعیان بکدامی طرف دهم / کز خیل یاس برابرش فوج فوج نیست
تعبیه از سعادت طالع بود مرا / تحت الثری ز اوج و سرابش ز موج نیست

قطعه

عرفی نصیحتی کنمت گوش دار گوش / تا وارهی ز کشمکش صلح و جنگ خویش
با عقل و روح اگر بمنصات آرزوست / ناموس عشق هیچ مبین نام و ننگ خویش
زان آفتاب بخیه کند اهل حسن را / کز خویشتن نهفته جدا آب و رنگ خویش

قطعه

ای قوی کیان و سوست علیکم بالسکوت / چیست نه زهر هلاهل کرده تریاک خویش
در قیامت شرمسارم هیزم دوزخ شود / گر ز شاخ ریشه طوبی کنی مسواک خویش

قطعه

شهرم بادت گفته عرفی فلان از خام گفت / بایدت گفت آتش اندیشه زین بهتر فروز
هیچکس گوید عطارد را که تیرش نارسا / ور بگوید میتوان گفتن که تیرش بر دو ز
هیچکس گوید عطارد در اهشت این خام جست / ور بگوید میتوان گفتن که این بیزم مسوز

قطعه

بدون معنی اگر حسن یوسفی داری / ز صحبت تو زلیخا بود دل افسرده
یقین شناس که صورت تن است بی معنی / اگر بحسن گرو ز آفتاب و مه برده
برو بصورت تنها مکن بمردم ناز / که دل ز کس نبرد حسن شاهد مرده

قطعه

نه از آن میبخشد ایزد کام / که دهد جلوه کبریائی را
زان توقف بکن که دریابی / ذوق دریوزه و گدائی را

قطعه

خدایگانا دی بی تو در وثاق امید / نشسته بودم در بر زمانه کرده فراز
که مخبری زدر من ناگهان درآمد و گفت / که ای ضمیر تو اسرار غیب را غماز
بگویمت خبری کز نهایت ندرت / نتیجه های خیال ترا بود انباز
همای اوج سعادت فلان که عزت او / نبرد شه بود از عز همگنان ممتاز
چو عهد شاه بدولت بدست عزت داشت / رکاب شاه پلنگ افکن هژبر انداز
بهشت گهش از پی چه روزگار قدیم / عنان مصلحت او در لطیفه طراز

من از شنیدن این خبر شگفته گشتم لیک — شگفتم از نفس عقل و گفتم ای وساز
شگفته باش که این بعد عین شگفت است — عنان ز راه تو گفتم تا بهرزه متاز
که این لطیفه دلیل است بر نهایت فضل — که ماند در شب معراج رفرف از پرواز
من این بگفتم و اندیشه بانگ بر زد و گفت — که این لطیفه نگهدار و در شیمه راز
ز اول و ز انتهای آخر تو بحث اول — بدرست بیکن و آنکه سخن همی پرداز
گر رشته بگو و این جنس سیما و زر — کجا ز سایهٔ یزدان بجاهی ماند باز
همیشه تا گذرد در لباس لیل و نهار — نکو نهی و درازی حیات عشرت و ناز
حیات خصم تو چون عدهٔ کرم کوتاه — نشاط بزم تو چون آرزوی حرص دراز

قطعه دیگر

سخن شناسا اگر بیت بنده رد کردی — خجل مباش که منهم خجلم آزاد
ترا قبول شفیعست و ناقبولی آن — بدین دلیل که گویم ترا قبول افتاد
اگر بطبع تو بیتی ز بنده جا نگرفت — نه شعر من بد و بی طبع تست کج بنیاد
هم از خوش آبی و غلطانیست گوهر را — نمی‌توانند بر سطح مستقیم استاد

قطعه

بحضرت تو مرا نسبتی است بیگویم — بشرط آنکه کند خرده بین بیان که تمام
بغایبانه محبت ز تو زلیخا ستی — که یوسفم تو ملک سیرتی بصورت یار
اگر تفاوتی اندر میانه یافت شود — همین بود که تو در مصری و منم در شام

قطعه

در مجلس از رکس شعر بنده بد ایشم ز بعد — آنکه بیرونم کنند بعد از قدم گفتش بهشت
اول از زبان شیخ خود که بعد از وی منم — بعد از آن از زیبید خود که منم گفتش سرشت

دی شنیدم کز سمند افتاد آن کان هنر — خاک بود و تن توتیای چشم کیوان بود و نیست

آسمانش در خیال و فرش مجلس گشته است — آفتابش در هوای گرد دامان بود و نیست

چون شنیدم آن خبر پژمرده گشتم عقل گفت — بیخبر زین واقعه جای پریشان بود و نیست

او شخص دولت آمد در ره نظم جهان — بی ثبات دولت از افتادن خیزان بود و نیست

شاد گشتم زین بیانش گفتم الحق در جهان — هیچ دولت بی جهد فصل حیوان بود و نیست

سایهٔ صاحب بصیرت باد و کاندر ظل او — جا گرفتن در سینا ظل یزدان بود و نیست

قطعه

لطیفه ز سر صدق گو نیست عرفی — بسنج اگر بد و نیک متاع صیدانی

بعلم تجربه با آنکه ذره ذره خویش — ز آفتاب عدم در سماع صیدانی

ز کبریای تو یابم که مالک سیمی را — میانه خود و ایزد متاع صیدانی

قطعه

تهمت فسق بمن کس نکند یکی دو ز اغنیا — کاین دو از صورت و معنی آدم برداشت

این سخن گو شعر شاید عصمت گردد — شیخ پریشان چه شعر لفظش دیاتم برداشت

روزگار آمد و گفتا نشکر چه خوش گشت — پرده بین از تهی مایه نخواهیم برداشت

گفت اول غلط افتاد مرا هی با … — دل از تهمتی چه دم سنجیم برداشت

تو مرا وانی و من نیز ترا میدانم — پس چرا باید از این مایه دل از هم برداشت

اهل دنیا همگی تهمت گیرند … — رخت خود را که از این ورطه مسلم برداشت

من از این حرف بجوشیدم و گفتم دل من — آنچه برداشت و از کون و مکان غم برداشت

… تهمت جهان … باد و تو رفت — یوسف این تهمت شد و مریم برداشت

ایضا

ملاف عرفی از این ترهات … — گرفتم آنکه کلام تو سلسبیلی گرد

زشعر دم مزن آواز قدس را بشنو | که شعر روی ترا در زمانه نیلی کرد
ز منجنیق ملامت در آتشش افکندست | گرو در آتش اگوهرم خلیلی کرد
صدای طعنه بلند است گوش هوش بدار | که صوت صور درین مرحله صهیلی کرد
بدین مناز که طبع تو عنبر یکباره | بدست کرد که او این نکرد سبیلی کرد
گرفتم آنکه رسد تا بهشت نه سر که فضل | یگانه بشد فلکش سعی و زنبیلی کرد
اگر عدیل ترا داشت کینه کمتر داشت | سپهر آن همه با تو نه بی عدیلی کرد
بخیل طبعی دوران و دست دشمن بین | که در عدیل چو تو ناکسی بخیلی کرد

قطعه

ای که از تهمت موثر تو | عدل با علم منقسم گردد
بشنو این قطعه کز لطافت او | تهمت و طعنه منهزم گردد
دل عرفی نگر که از شهوت | قصر تقویش منهدم گردد
شاهد عصمت از تنک دستی | زان گل اندام منهدم گردد
که گرش بر مزار افتد راه | مرده در گور محتلم گردد

قطعه

ای وفا پیشه یار هم مشرب | که به عرفی دعا فرستادی
نه دعای تهی که در جیبش | گوهر مدعا فرستادی
عندلیب سرشت گل ریز | از بهشت عطا فرستادی
زانچه گویم به سوز داز من لب | تا بگویم ثنا فرستادی
باش این شیوه دار تا گویم | چه بدست صبا فرستادی
من گل تازه تحفه کردم و تو | عوض گل مرا فرستادی
لطف کردی ولی منت | که گرفتی بها فرستادی

ترکیب بند

نوای مدح که سنجی دلا مبارکباد / بهوری نفس نغمه زا مبارکباد
همیشه نغمه شنو عرش بود لیک امروز / بلند نغمه تری این نوا مبارکباد
فشانی از نفس گرم دود بر ملکوت / بچشم معنویان توتیا مبارکباد
ز بذل ناطقه گنج معانی افشاندست / بخانمان معانی صلا مبارکباد
ز مخزن خرد ست ریزش جواهر مدح / بجیب و دامن ارض و سما مبارکباد
کنار دولت از میوه دوام پر است / ثمر فشانی نخل دعا مبارکباد
ز حکم آنکه ثنا آب گوهر نفس ریزد / سماع مدح و قبول دعا مبارکباد
رضای بوسه گرفتن ز روی شاهد مدح / ستایشش که مدعا مبارکباد
عجب نسبت مدحی بجیب افشاندند / مس وجود ترا کیمیا مبارکباد
بچشم اعمی ازین کحل قرده ریزد بگو / که نصب بینش و عزل عمی مبارکباد
ز مهر دایه جودی فسرده صد ناز / بهانه گیری طفل هوا مبارکباد
مبارکست بکاریزش سحاب عطا / هوس فشانی ابر عطا مبارکباد

ز نام داور عالم دلیر سر تابید
باین وش که زدی گام بازگامی چند

هوای مدح که در مغز روح پیچانست / که عالم از گل اندیشه ام گلستانست
زبانه بحث جو که درمیان آرد / که دعوی ... صدق عین برهانست
بخ گر طنطنه بنمود از دریچه حکم / که باز بر در دیوار جوشش فرمانست
که خضر حکم نویسد که شکل طوغش / طراز گردن گردنکشان دورانست
طواف کعبه جشن که میکنند ایام / که پیش دیده نوروز عید قربانست
ز همتی که طلب از در مطلب شد / که تشنگی بدل سیر آب حیوانست

[illegible]

که زاثر است که در کعبهٔ شریعت جاه / روائی نسبت او زیب دوش ایمان است
ز حد گذشت تجاهل صبح گو عرفی / در کنایه برآور که عقل حیران است
بگوی نام خداوند و اعتراض مکن / که عقل چون شناسد که سخت نادان است
بگو که نیر اقبال و ظل اکبر شاه / بگو که قبلهٔ اعمال خانخانان است

بگو و لیک ز بازار شهد ناب شود
بگو و لیک نخستین بهفت آب بشود

اگر بنیت او چرخ واژگون گردد / وگر عتاب کند آفتاب خون گردد
فلک برزمد با او که ماه چون شکند / قضا بشوره که چرخ چون گردد
گر از سفینهٔ حکمت چنین برآید فال / که فتنه را اثر تقویت فزون گردد
غبار حادثه زیر و بروی هم چندان / که در بساط جهان زیر و ستون گردد
وگر بفال برآید که از شراب نشاط / جبین بتربیت و هر لاله گون گردد
عنان فتنه بگیرد که منقبض مرده شود / گلوی نجم بفشارد که مشت خون گردد
بگرد کوچهٔ نطقش بهوی باد فیض / لب مسیح بدرد و بیزد فسون گردد
اگر ترقی جاهش بمهر مایه دهد / چو مه تمام شود و شکنه فزون گردد
زهی شرف که فلک گرد کند طواف درت / نحوست ذنب از یمن او شگون گردد

ز آستان تو صد آسمان گزیده شود
برات بوسه ز عرش آورد و رده شود

زهی شکوه که بروی شکوه مفتون است / ز جاه نسبت تو روی جاه گلگون است
قضا ز عالم جاهت همین قدر داند / که لامکان ز ولایات ربع مسکون است
برون ز نسبت تو کید یار نیست نگو / دیار عمر عبودیت که وقف طاعت تو نیست
یکی خود چو کنی سیر هر قدم صد جا / هنوز فاتحه شمعی که یاس ملفوف است

قضا بحاکم رایت نوشته مصلحتی | ق | فلک ندیده که سر سوال در جهت نیست
ورق بدزنامه رخشم و سر و قاصد نه | | که مصلحت بکه می سنجد این گره نیست
بگو ز لوح و قلم گوش کن که گنج سخن | | کدام امر و نهی تو مصداق حکم نیست
عبور جاه تو بر عالم از جهان قدم | | گذار محمل لیلی بسوی مجنون نیست
هزار لطیفه معنی که در شمیم غیب | | بغیر مدح تو پرورده اند مطمح نیست
ز شوق نسبت مدح زبان داد از ل | | خشم جگر لفظ و معنیم خون نیست
حسود جاه تو دارد هزار گنج مراد | | ولی کلید حصولش بجیب قارون نیست
بخوابگاه عدم دشمن تو تا دم حشر | | سرش ز بیم این اندیشه شبخون نیست

قضا ز شعله قهر تو لمعه برداشت
زبانه در چمن آتش قیامت کاشت

چو لعب خشم تو منصوبه الم چینند | | بساط کون و مکان برد بر عدم چینند
ز رعشه باطن خصمت چو حقه رو | | شکن بروی شکن خم برو خم چینند
بگاه موج عطایت فلک ز خجلت | | باستین سحاب از جبین بهم چینند
بکف عطای تو در رایگان فروشی کام | | متاع هر دو جهان انسوی سلم چینند
در ثنای تو در نظم و نثر آن عیش ا | | که خامه گیر دو در تحت فتح و ختم چینند
هزار ثمره هوس آرزو کند تقدیر | | بخلد جود تو از طوبی قلم چینند
بدو فن وسعت جانب بعرصه ا | | چگونه جود تو منصوبه کرم چینند
زکوة مایه جود تو اشماری نیست | | که دست حصر بها زاریش کم چینند
چو نعره تو شنیدند بهم زند سامع | | ز نغمه زار مرصع گل عجم چینند
لب مصیبت اگر حرف جنت خواهد | | هزار زنبق سوسن ردی عجم چینند
اگر تو سر بطاقی در افکنی خورشید | | هزار شهپر قوس قزح بهم چینند

ستایش تو تذرو همیشه پرواز است	که دانه از قفس طایر حرم چیند

سمند وهم شد از اوج عرش گرد انگیز
بلی کمیت ثنای تو زد برو مهمیز

نه توسن تو عرق بر زمین فرو ریزد — صبا بطرف چمن یاسمین فرو ریزد
چو تازیانه بجنبد هزار برق شتاب — ز چشمه قدم اولین فرو ریزد
اگر ز تشنه لبی زبانش حبابه انگیزند — بجای گام شهور و سنین فرو ریزد
برون جهد ز حصار غرور اگر گردش — صبا بزاهد خلوت نشین فرو ریزد
ز بسکه در دم جستن سبک شود هم آب — که از گرانی داغش سرین فرو ریزد
چو حسن سیرش کاش بخجل عرض کنم — مطالب طمع از آستین فرو ریزد
گرش حیات بدهمعنان شود هر دم — بضاعت نفس واپسین فرو ریزد
چو بهر دهند عنانش نگاه اکب دی — هزار حلقه شود در جبین فرو ریزد
دلت چو مهره معنی بطاس وهم زند — ز فرط هوش بسمعش طنین فرو ریزد

اگر باوج ثنای تو میکنم پرواز
بتوسن تو سوارم بدست این تک و تاز

چو فال مدح تو کلکم بلوح انشا زد — دو دیده برد و رجان لفظ و بانگ معنی زد
رسید مژده بروح از هوای مدحت او — که خیمه در چمن صورت و هیولی زد
ز مکتب تو ضمیر بکسب دانش کرد — که تخته بر سر ادراک عقل اولی زد
که ریزه چینی خوان ترا برضوان داد — که طعن تلخی و خامی بمن و سلوی زد
چو طبل جود بنامت زند گردون گفت — زمانه کوس ثبات بنام یحیی زد
ز پیشگاه تو دستی دراز کرد شکوه — که خاک غم بگریبان طاق کسری زد
برون ز مدح تو هر نسخه که یافت خرد — نقاب لفظ درید و بروی معنی زد

نه از بلندی شعرم بود ز نسبت تو | سهیل مدح تو سیلی بفرق شعری داد

سفرچه سخنم نشئه بدوران داد | هزار خنده بنظم جریر و اعشی زد

بلی بوصف تو اندیشه را خراب کنم

ز شرم مدح تو تا کی سخن کتاب کنم

ز جوش ناطقه در حالتیکه خاموشم | سخن ز سینه برد بر دریچه گوشم

ز آب کوثر و باد مسیح نادم نیست | دمیکه از نفس گرم خویش در جوشم

ز بوی باده طبعم دماغ هوش کنند | بتان فکر کزیشان خراب و مدهوشم

زبانه نیز دم تو ز معنی از بر دوش | دمیکه شاهد طبع آورد در آغوشم

منم یکی چمن تازه در بهشت خرد | که از هجوم معانی همیشه خس پوشم

ستائشی نشناسم کزان سبع ده شوم | جزین که با خرد خویش دوش بر دوشم

چنان بهر بن مویم سخن فرو ریزد | که آفرین تو اند خرید در گوشم

نبود جوهر کل در میان که فطرت من | ز قعر دیگ قدم بانگ زد که سرجوشم

بچشم نسبت اگر ننگرد بجوهر کل | حریف مشرب من هست باده در دوشم

بدشمنت چو بخندم صراحی زهرم | بدوستت چو زنم جوش چشمه نوشم

شکایت از ستم دهر داب همت نیست | بسان شمع بسوزم تمام و خاموشم

من از فراز و نشیب زمانه کی نغرم | غزال بادیه همتم نه خرگوشم

بجز ثنای تو کار آتش ضمیرم نیست | ز هر چه نقش ندید دلبود فراموشم

فسانه سنجی لاف و کنایه گل چیند

دعا نثار شوم دلفریبی صله چیند

بالتفات تو یارب و کون مقرون باد | عروس حکم تو لیلی زمانه مجنون باد

ز رخت حکم تو گر پا بدر نهد گردون | گسسته دائره مانند حلقه نون باد

جهان حلم ترا کوه جودی و الوند | ز ذره های هوا سیر اوج هامون باد
ز بسکه گنج هوش همت نجاک برد | بروز حشر تسلی فروش قارون باد
دمیکه شاهد مدحت بدلبری خیزد | بجعد چرخ هم از خیل فتنه مفتون باد
بدوش جاه تو هر جامه که از تنگی | هزار جا بتنگا قد لباس گردون باد
نجوم سبعه شد در بحر همت صد شد | چو بر درت تو فتاند ذره تکنون باد
دعا بکام عطایت کنم از آن علم | اگر چه نیست فزونیش ممکن افزون باد
بحسن شاهد عهدت دعا نبارم کرد | تو خود بگو بدل که زین الفریب چون باد
بهر آن عبارت شعری که مدح را شاید | بسلک مدح تو خود نظم گوهر موزون باد
بدون فاصله عرفی بهیز در افتانی | رخش ز باده تحسین شاه گلگون باد

لبم گذاشت دعا گرچه این نه آیین است
گناه لب نبود جرم جوشش آیین است

ترجیع بند

ای حسن تو برتر از چه و چون | سبحان الله حسن بیچون
لعل تو فریب اهل ادراک | قد تو بلای طبع موزون
چشمت و قدت از فتنه انگیز | بر فتنه قامت تو مفتون
سرو از قد تو فتاده بر خاک | گل از رخ تو نشسته در خون
بر حسن تو فتنه صد چو ذره باد | دیوانه تو هزار مجنون
آوازه عشق تست خورشید | سرگشته مهر تست گردون
شد غرق بخون دیده لاله | زان چشم سیاه و لعل میگون
زلف تو شب دراز یلدا | رخسار تو مهر روز افزون

از زلف تو کار ما پریشان — وز خال تو حال ما دگرگون
جانم بلب آمد و نیامد — از دل هوس لب تو بیرون
بر بوی وصالت ای جفاجوی — عمری بهوس رسیدم اکنون

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

جان بستهٔ لعل نوشخندت — دل شیفتهٔ قد بلندت
بر عارض آتشین تو خال — هست از پی چشم بد سپندت
چشم تو و ابروی کشیده — آهوی فتاده در کمندت
با زلف تو گشت بند دلها — آزاد نشد دلی ز بندت
شطرنج هوس مباز ای دل — با چشم بتان که می برندت
چون گوی بکوی تو بسی سر — افتاده نمی فتد پسندت
تا دادی سمند را تو جولان — جان داده هزار مستمندت
آهسته بران که نیست بر پا — بسیار سر از سم سمندت
در راه طلب ز پا فتادم — چندت طلبم بناله چندت

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

با حسن جمال تو پری را — دعوی نرسد برابری را
زیباست پری ولی ندارد — این عشوه و ناز دلبری را
چشم تو بیک نگاه جادو — آموخته سحر سامری را
لعل لب تو به نیم بوسه — جان داده بتان آزری را
بر خاک فکنده از طراوت — گلبرگ نزهت گل تری را

زلف تو زکف نمیگذاره — سررشته کفر و کافری را
سودای رخت زاوج گردون — آورده فرو دو مشتری را
دادند لب سرو قامت تو — خوبان زمانه سروری را
من خار و خسم نهاده ام از سر — با شاخ گل تو افسری را

چون دست نمیدهد وصالت
دستم من و دامن خیالت

بزان بت تند خوی طناز — کرد از سر ناز جلوه آغاز
سرتا بقدم تمام نازاست — وز ناز بکس نمیکند ناز
چوگانی زلف او ببازی — دل میبرد و نمیدهد باز
گفتم که نهان کنم غم او — کز پرده برون نیفتد این راز
در چنگ غم چنانکه افتد — گنجشک بزیر چنگل باز
مینالم و ناله گریه انگیز — میگریم و آب دیده غماز
چندانکه بسینه میزنم چنگ — چنگ طربم نمیشود ساز
آمد سحری خیال وصلت — بنواخت مرا و گشت دمساز
برجستم و دامنش گرفتم — وز دست ندادمش دگر باز

چون دست نمیدهد وصالت
دستم من و دامن خیالت

خوش باش که عشق عاقبت سوز — بر لشکر عقل گشت فیروز
در معرض عشق بی محابا — عاجز شده عقل حیله اندوز
خورشید رخ تو و دل من — پروانه و شمع عالم افروز
رخسار ترا ازان دو عارض — دریک وزهست عید و نوروز

ای پرده چشم عاشقان ساز	از بهر کمان ابروان توز
تا دل نرود ز جا بدوزش	در سینهٔ من به تیر دلدوز
پیوسته جفا مکن که عاشق	ناگه نشود بدان بدآموز
یکدم نیم از خیال وصلت	بی ناله و آه و گریه و سوز
دادم بخیال وصل جان را	وصل تو نداد دست یکروز

چون دست نمی‌دهد وصالت
دست من و دامن خیالت

جز وصل تو ملتمس ندارم	غیر از تو ز تو هوس ندارم
شب گرد بکوی تو چو بادم	کاندیشهٔ خار و خس ندارم
بیم ز رقیب و پاسبان نیست	پروای سگ و عسس ندارم
از هر طرفم غم تو بگرفت	دیگر ره پیش و پس ندارم
یکچند اگرچه طاقتم بود	در عشق تو زین سپس ندارم
من بلبل باغ وصل بودم	زین پیش سر قفس ندارم
از درد فراقت ای دل آرام	می‌نالم و هم نفس ندارم
یاری که ز من ترا دهد یاد	جز نالهٔ زار کس ندارم
بر نه فلکم اگر رسد دست	بر وصل تو دسترس ندارم

چون دست نمی‌دهد وصالت
دست من و دامن خیالت

کارم ز غمت بجان رسیده	وین کارد باستخوان رسیده
چندانکه توان خیال کردن	غم بر دل ناتوان رسیده
از حسرت آن میان چون موی	سیل مژه تا میان رسیده

پرورده آب دیده ماست — سرو تو که این زمان رسیده

تا ملک عدم هزار منزل — زانسوست که آن دهان رسیده

بنقش بشرم رسید ایجان — برخیز که میهمان رسیده

در عشق تو این همه بلاها — ما را همه از زمان رسیده

دامان وصال اگر نیفتاد — در دست من زیان رسیده

هرگز نرود خیال از دل — خود را ز بر جهان رسیده

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

با جان و دل فگارم از تو — آخر نظری که زارم از تو

بگشای گره ز زلف مشکین — چون در گره است کارم از تو

بردار اگر کنی دل من — بردار که بر ندارم از تو

زینگونه که میکشم دم سرد — چون دی نشود بهارم از تو

در چشم ز آب دیده — پر گوهر و در کنارم از تو

رنگین چو گل از کنار مانده — در سینه هزار خارم از تو

اشکم چو چمن چو ابر نیسان — با دیده اشکبارم از تو

هر شب که نبینمت در عالم — چشم سیه روزگارم از تو

با در نظری که بی خیالت — یک لحظه نبود قرارم از تو

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

دل بردی و در کمین دینی — با عاشق خود چرا چنینی

چون دل و دیده از تو تاکی — در بند خیال آن و اینی

دل سوخته‌ای دین و جان شیرین
سهلیست که بجلوه میکند این
برگرد تو حلقه بسته خوبان
حسن تو ز مهر و ماه بگذشت
چندانکه وفای تو نمودم
ای آنکه ز کبر و ناز هرگز
وصل تو کجا شود میسر

وین طرفه که باز در کمینی
یا قد تو در قبای چینی
چون خاتم حسن را نگینی
خورشید سپهر هفتمینی
از تو برسد جفا و کینی
سوی من مبتلا نبینی
با بیهوده منی کجا نشینی

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

آن بسته ز پا قدم کشیده
زو آبله پای طفل اشکم
در سینه دگر نگیرد آرام
بر قصر فلک فرو نیاید
خیاط ازل قبای خوبی
گفتم که بدامنت زنم دست
دامن ز کفم کشیده رفتی
من دست ز دامنت ندارم

جائی سخن بدی شنیده
از بسکه بکوی او دویده
آن دل که ز نفش ارمیده
مرغیکه ز بام او پریده
بر قامت دلکشت بریده
از شوق تو جیب جان دریده
ای آهوی وحشی رمیده
من بعد بقامت خمیده

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

بی‌تو ز غم تو زار گردم
بی یاد تو خون دیده بارم

دیوانه و بیقرار گردم
از عشق تو دلفکار گردم

۱۲

سیلاب غمم گذشت از سر | ای رفت که بی کسانه گردم
خواهم که ز خود به گاه جولان | گرد سر آن سوار گردم
کار من بیقرار عشق است | دیگر ز پی چه کار گردم
زین سان که شدم فسانه در عشق | افسانهٔ روزگار گردم
در کوی تو عشقم همین بس | کز دولت عشق خوار گردم
دانم نرسم به گرد وصلت | از هجر تو گر غبار گردم
دنبال تو همچو باد تا کی | سرگشته و خاکسار گردم

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

سرو از سر ناز جلوه گر کن | بر ما بغلط یکی نظر کن
ای خرمن گل که میخرامی | بر سوخته خرمنی نظر کن
غافل مگذر که سوخت جانم | از آتش آه من حذر کن
پروانه‌ئیم سوزم ای شمع | با سوخته یک شبی بسر کن
امشب ز درم درای چون صبح | شام سیه مرا سحر کن

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

سوزیست که پیام یار رساند | این قصه مگر صبا رساند
خود گفت که درد ناتوانی | در جلوه که دوا رساند
کو نکهت زلف عنبرینش | سوئی من مبتلا رساند
کو بخت که بر سر من او را | ز روی بره وفا رساند
کو ذره شوق خاکساری | رخسار بخاک پا رساند

مسکین که بعرض حضرت شاه ؛ پیغام من گدا رساند
یعنی که حدیث دل فریبم ؛ در مجلس پادشا رساند
آنگاه بخواند از زبانم ؛ این بیت و زمن دعا رساند

چون دست نمیدهد وصالت
دست من و دامن خیالت

تذکرهٔ احوال مصنف

اسمش جمال الدین مولدش شیراز است طنطنهٔ سخنوری وی عالم را فرا گرفته وصیت شاعریش از مشرق تا مغرب رسیده در میدان بلاغت گوی سبقت از سخنوران زمان ربوده قصاید غرائش خط نسخ بر اوراق سبعهٔ معلقه کشیده غزلیات روح افزایش زبان طعن بر آب حیات کشوده بجگلی معانی و سنگینی الفاظ و عذوبت کلام و نازکی ادا را باهم جمع نموده الحق از شعرا کمتر کسی باین جلالت شان گذشته مولانا مرحوم در زمان اکبر شاه بهندوستان آمده در خدمت بادشاه ترقی حاصل نمود و با شاهزاده سلیم که مسمی بجهانگیر بادشاه گردید خصوصیت و محبت مفرط داشته چنانچه بعضی بعشقش متهم کردند عاقبت حسّاد در عین جوانی مسموم نمودند هادی کلام عرفی شیرازی تاریخ ۹۹۹ فوت وست و پس از فوت در لاهور بخاک سپردند بعد چند سال در کشتی آمده باشتیاق دیگری که در پهلوی او مدفون بود نبش نموده استخوانهای او را بنجف برد ملا تقی همدانی در تاریخش گفت قطعه
یگانه گوهر دریای سفت عرفی ؛ که آسمان پی پروردنش صدف آمد
چه عمر او بسر آمد ز گردش گردون ؛ شکست حیف دلها بهزار شغف آمد
رقم زدن پی تاریخ و تقی کلکم ؛ بکاوش مژه زگور تا بنجف آمد
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ؛ که تیر سعی ما بهدف آمد ؛ من تذکرهٔ علیقلیخان واله الیشتن انگشتی داغستانی ۱۲

صحیحنامهٔ اغلاط قصائد عرفی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲۰	نشان	فشان	۳۶	۴	برابیس	برابنش	۷۲	۱۰	مفهوم	مفهوم
۳	۱	آورد	آورده	۳۶	۱۵	روسبوی	زوسبوی	۷۲	۱۵	سمشاد	شمشاد
۳	۴	بجنیم	جحیم	۳۹	۴	ازاب	ارباب	۷۲	۱۹	بهراخد	بهراخذ
۷	۱	مجموعه را	مجموعه	۳۹	۱۹	ارایتو	ازرایتو	۷۳	۱	آیابلک	اتابلک
[illegible]	۹	نگاهد	نگاهد	۴۰	۴	ابدس	ابدش	۷۴	۱۵	کشیده	کشیده
[illegible]	۱۹	الستی	آشتی	۴۰	۴	ازبریج	ازبرنیم	۷۵	۷	زرادة	زرادة
۸	۱۱	زدگوس	زدکوس	۴۲	۱۹	بیستان	بستان	۷۶	۸	[illegible]	فی
۹	۱۰	این سبشت	این بهشت	۴۳	۲	صبها	صهبا	۷۷	۱۵	زلوزیه	زلوزیه
۹	۱۴	زانویش	زاویش	۴۳	۷	مغنی	معنی	۷۸	۳	جدی اثیر	جدی اثیر
۹	۱۵	توباد	توبادا	۴۵	۱۱	بی شناس	بی شناش	۷۸	۱۳	مدحت	مدحت
۱۰	۷	بهرگیاه	بهرگ کاه	۴۶	۲۱	ناتوان	ناتوان	۷۹	۱۲	گرد و گرم	گرد و گرم
۱۰	۱۵	بیشه و نظیر	بی شبه و نظیر	۴۸	۱۸	زنهر	زنهره	۸۰	۱۰	کشتی	کشتی
۱۰	۱۸	سیمایت و بیل	سیمایت و لیل	۴۹	۱۳	ذرة	زره	۸۳	۱۴	سبج	سبج
۱۲	۲	مشهور	مستور	۴۹	۱۶	بنرنیر	بنزیر	۸۵	۱۶	ازفندش	ازکندش
۱۲	۱۱	زم	بزم	۵۰	۲	نیک درد	نیک دارو	۹۲	۴	جد	حد
۱۲	۱۵	ببین	ببین	۵۴	۱۳	آید تهور	آید نه تهور	۹۶	۱۶	ازجهره	ازچهره
۱۲	۱۹	کوبی	کو بتی	۵۵	۸	داسته	داشته	۱۰۵	۱۹	گیست	گشت
۱۳	۴	باشی می بر	یاسمی بابد	۵۶	۱۳	بیان امد	نبان امد	۱۱۳	۵	تاربود	تارپود
۱۵	۱۵	معضوب	مغضوب	۶۲	۲۰	ولاتزدودن	ولاتزدودون	۱۱۳	۱۵	گریم	گزیرم
۱۵	۹	تسبیح	تیغ	۶۳	۵	سبک خاس	سبک خاش	۱۱۹	۲۰	شتاپز و ربند	شتابزه و زنند
۱۶	۱۳	عرضن ببین	مرض ببین	۶۳	۱۳	زرم	زوم	۱۲۱	۱۳	اعدارنگ	اعدارنگ
۱۷	۴	لی	لگی	۶۳	۱۶	زوجالی	روجانی	۱۲۳	۳	کرزه	کرزه
۱۸	۲۱	عباد و تیکه	عباد تیکه	۶۷	۹	بیایه	بیاو	۱۲۴	۱	کاه زینه	گاه زرینه
۲۲	۱۴	برسنب	برشت	۶۸	۱۱	ارنی	ازنی	۱۲۴	۲۱	سرزه	سرزه
۲۶	۱۲	ازجهد بود	ازجه بود	۶۹	۵	جلاوتا	حلاوته	۱۲۴	۶	بین	بتن
۳۲	۱	شاه بارتو	شاه بانو تو	۶۹	۷	داودرا	داوورا	۱۲۷	۱۹	دو ائینه خود	در آئینه خود را
۳۲	۶	[illegible]	پیچو لقه ور	۷۰	۹	بیرس	پرس	۱۳۱	۱۳	کبریا	کبریای را
۳۳	۲	[illegible]	اندر ضمیر	۷۱	۱۱	دولت	دولت	۱۳۴	۱۷	سوشت	سوخت
۳۳	۳	ازران	ارزان	۷۱	۱۰	[illegible]	[illegible]	۱۳۸	۵	شباب	شتاب

CALL No. { ۲۹۲ / ن۳۴۲ ACC. NO. ۱۳۵۲۹۱

AUTHOR میرزا محمد

TITLE تحفۂ اثنا عشریہ

NOT TO BE ISSUED
PERSIAN SECTION

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.